بالیقین

شنیدم که ...

... برحمه

... ۱۲۵ ...

...

...

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد آن خدائی را که ایوان معلق آسمان برافراشته
حکمت اوست و این بسیط هامون و بساط نیلگون باز کشیده و آ[illegible]
اوست تاج هستی بر سر نیستی نهاده لطف او و در وجود بهر موجود [illegible]
اوست و هزار درود و سلام و تحف اجلال و اعظام بر مرقد مقدس [illegible]
و اکمل مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پاک [illegible]
و عصمت اند و مورد تشریف خلافت و امامت اما بعد
خاطر این ضعیف کم بضاعت ابو سعید الحسن بن الحسین الشیع[illegible]
انار الله ما عناه و حشره مع من تولاه میکردید که در فضایل و م[illegible]
الانبیا و اهل بیتش علیهم الصلوة و السلام کتابی جمع کند و [illegible]
تا نمی شد تا که اتفاق افتاد که مطلع شد بر کتابی درین فن که مشتم[illegible]
فواید و درر فواید که شیخ الامام علامة علماء الکرام قطب الدین
[illegible] الحسین بن الحسن الکندری روح الله روحه و ادام مجده
کرده و آنرا مباهج المبهج نام کرده از خدای تعالی توفیق [illegible] آنچه [illegible]
آن بود از آن جمله که شبهه را مجال در وی محال بود اختیار کرد و [illegible]
اجتناب نمود الا آنچه غرض از ذکر وی ظاهر بود و اخباری که

[illegible] بر محک یقین زده بودند در وجع کرد و این کتاب را بهجة المباهج نام نهاد
[illegible] مفصل کرد[ا]نید و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت فیما فصلت و رضاه ترجیت
[illegible] روایتست از محمد باقر علم خازن علم نبوی و مبین حقایق
[illegible] جدش علیهم السلام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من
[illegible] و برادرم علی از یک نور بودیم در پیش عنایت حضرت الهی پیش از آنکه
[illegible] جهان آفریند بچهارده هزار سال چون حق تعالی آدم را بیافرید آن نور با
[illegible] وی آورد و همچنان از صلب وی با صلب دیگران نقل میکرد تا که بصلب
[illegible] المطلب رسید پس آنرا دو قسم کردانید قسم من با صلب عبدالله آورد
[illegible] قسم علی با صلب ابی طالب و نفس و گوشت و خون ما هر دو یکیست هر که ویرا
[illegible] دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که ویرا دشمن دارد مرا دشمن داشته
[illegible] شد [illegible] و عاصی روایت کرد که روزی پیغمبر علیه الصلوة و السلام علی را هیچ
[illegible] هی گفت عمش عباس برخواست و گفت من و تو از یک درخت و لیکن اصلیم
[illegible] چنین است پس تو علی را ابیر بیان نبی هاشم تفضیل میبنی از بهر آنکه دخت
[illegible] داده و ویرا زهرا نام نهاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بس خشم بعد
[illegible] بیت و گفت نه چنانست که تو می پنداری خدای تعالی نور من و نور علی [illegible]
[illegible] سال پیش از آفریدگان آفرید و آن نور ویرا تسبیح میگفت در آن وقت که هیچ چیز
[illegible] را تسبیح نمیگفت آنکه نور مرا بشکافت و از آن عرش بیافرید و من از عرش بهترم
[illegible] نور علی بشکافت و از وی لوح و قلم آفرید و علی از آن هر دو بهتر است و نور حسین
[illegible] بشکافت و از و رحمت و نعمت بیافرید و وی از آن هر دو بهتر است آنکه ابری بیا
[illegible] بیدا آسمان و زمین را تاریک گردانید فرشتگان بخدای بنالیدند از آن ظلمت
[illegible] خدای تعالی با ایشان کلمه بگفت و نوری بیافرید آسمان و زمین از آن ظاهر و روشن
[illegible] از آن نور فاطمه را بیافرید و از بجاست که ویرا زهرا لقب کردند روایتست
[illegible] ابن عباس که گفت از پدر شنیدم که گفت چون عبدالله متولد میشد نوری دیدم

کاز روی وی میتافت همچون نور آفتاب بدر کفت این پسر را کاری عظیم پدید
آید من بخواب دیدم کاز پشت وی مرغی سفید پدید آمد و بپرید تا که بمشرق و مغرب رسید
و باز کردید و در خانهٔ کعبه نشست و قریش همه وی را سجده کردند درین حال بودند
که ناکاه وی نوری کردید میان آسمان و زمین و شعلها از وی چون شاخها بمشرق
و مغرب رسید بیدار شدم از معبر پرسیدم کفت از صلب وی فرزندی پدید آید که
اهل شرق و غرب تبع وی شوند عباس کفت تا من آن خواب دیدم عبدالله را در دل
من واضعی پدید آمد و پیوسته با کار روی می افتادم تا که آمنه را بخواست و آمنه از نیکو
ترین زنان قریش بود چون عبدالله را وفات رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
متولد شد من پیش وی آمدم آن نور دیدم که در میان دو چشم وی همی تافت او را
بر کرفتم و بنکرستم انچه کفته بودند در روی میدیدم و بوی مشک از وی میدمید
چنانکه در من سرایت کرد و نقل نموده است که چون کار ولادت وی نزدیک شد
آوازی شنیدم که از جنس سخن آدمیان نبود و علمی از سندس دیدم که بر قضیبی از یاقوت
در میان آسمان و زمین و نوری از سر آن علم بر می آمد تا باسمان و کوشکهای شام
می درفشید چون پارهای آتش و کرد بر کرد خود مرغان دیدم بر هیات ... بالها
باز کسترانیده و ... الاسدیه دیدم که انجا بکذشت و میکفت چه می باید اد یا آمنه
کاهنان و اصنام را از فرزند تو و مردی جوان دیدم بالا بالا
و جامهٔ نیکو پنداشتم که عبدالمطلب است پیش من آمد و ... از من فرا
و آب دهن خود را در دهن وی میکرد و کفت سخن بکو وی سخن بکفت من
ندانستم که وی چه کفت الا آنکه آن مرد کفت در امان و حفظ خدای باش دل را
از علم و ایمان و حلم و یقین و عقل و شجاعت پر کردانیدم تو بهترین خلقی ...
آنکه ترا متابعت نماید و وای بر آنکه از تو باز ایستد آنکه از میان حریری سفید ...
بیرون کرد و باز کشاد و مهری از انجا بیرون آورد و بر کتف وی نهاد و کفت ...
تعالی مرا فرموده است که از روح مقدس در تو دمند و وی را پیرهنی در پوشید و کف

یا امان

این امانت ترا از آفتهای دنیا ای عباس این آن است که من خود مشاهده کرده ام عباس
کفت من خوانده بودم و جامه از وی باز کردم خاتم نبوت دیدم در میان دو کتف
او و همه حدیث وی پنهان میداشتم و آن جامه را فراموش شد و یادم نیامد تا
آن روز که اسلام آوردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یادم آورد صادق علیه کفت
آمنه بنت وهب مادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت چون ولادت نبی نزدیک
شد مرغی سفید دیدم بال بر دل من بمالید و هر چه از زنان ترسی در دل من بود آن ترس
از دل من رفت و مرا شربتی سفید آوردند پنداشتم که شیر است و تشنگی بر من غالب
بود آن بیاشامیدم تشنگی از من زایل شد و نوری بلند بمن پیوست و زنانی دیدم
بلند بالا که با من سخن میکردند و مرا عجب می آمد و هر وقتی آوازی می شنیدم آنکه
چیزی میدیدم چون دیبا سفید که میان آسمان و زمین از آن ... بود و یکی همی
کفت فرا کیرید عزیزترین خلق را آنکه جماعتی را دیدم در هوا ایستاده ابریقها در
دست کرفته آنکه حق تعالی جل ذکره حجاب از چشم من برداشت در آن ساعت
تا از مشرق تا مغرب بدیدم و سه علم دیدم زده یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
کعبه آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین آمد و بسجود شد انکشت بر داشت
بر هیات متضرعان و میغی سفید دیدم که از آسمان فرود آمد و وی را بپوشید و منادی
ندا کرد که بکردانید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در مشرق و مغرب زمین و دریا
ها تا وی را بشناسند بنام و صفت و صورت او آنکه آن میغ ناپدید شد و من وی را
دیدم در جامهٔ سفیدتر از شیر و در زیر وی حریری سفید و سه کلید از لولوی
تر در دست وی و یکی همی کفت فرا کرفت محمد کلید نصرت و کلید باد و کلید نبوت
آنکه میغی دیکر پدید آمد روشن تر از نخستین و منادی همی کفت بکردانید محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم بمشرق و مغرب و عرضه کنید وی را بر روحانیان و جن
و انس و سباع و بدهید وی را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان
اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صدای داود و صبر ایوب و زهد یحیی

وکرم عیسی وصفت موسی انکه آن میغ زایل شد وبرادیدم کحریری سفید
در دست کرفته وازان حریر آبی روان بیرون می آمد وقایلی میکفت که محمد همه دنیا
برا در قبضهٔ قدرت خود آورد وهیچ چیز نماند الا که در حکم وبیت انکه سه تن آمدند
که کویا آفتاب از رویهاشان می تابد در دست یکی آب دستانی سیمین بویش چون
بوی مشك ودر دست دیکری طشتی از زمرد سبز که از اجها رجانب بود از هر
جانبی دو لولوی سفید ومیکفت این دنیاست شرق وغرب وبر وبحر آن فراکیر
یا حبیب الله از هر جانب که خواهی آنه کفت من نیك دیدم تا بنکرم که وی آن طشت
از کجا فرا کرفت بخدای کعبه که وبرا دیدم که کعبه فرا کرفته بود وخدای تعالی از اقبله
ومسکن او کردانید وان سوم شخص حریری سفید در دست داشت نورانی وازا
باز کرد ومهری سفید از انجا بیرون آورد که چشم بینندکان بدان متحیر وحیرن کردد انکه
بسم را بر کرفت وبدان آب بشست از ان ابریق انکه میان دو کتف وی مهر نبوت نهاد
ووبرا دران حریر بپیچید ورشته از مشك اذفر دران بست واورا در میان بال خویش
کرفت ساعتی واین شوینده رضوان بود انکه باز کردید وکفت مژده کانی تراعز تر ین دنیا
وآخرت فصل از عبد الله بن مبارك از سفیان ثوری از جعفر بن محمد الصادق
علیهم الصلوة والسلام که از پدر وجدش نقل فرموده که خدای تعالی نور محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بیافرید پیش از آفریدن آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت
ودوزخ وآفریدن آدم ونوح وابرهیم واسمعیل واسحاق ویعقوب ویوسف وموسی
وعیسی وداود وسلیمان وهر پیغمبری که خدای تعالی ذکر ایشان کرده است در انجا
که کفت ووهبنا له اسحق ویعقوب تا انجا که وهدیناهم الی صراط مستقیم وحق
تعالی باوی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت وحجاب عظمت وحجاب منت و
حجاب رحمت وحجاب سعادت وحجاب کرامت وحجاب منزلت وحجاب هدایت
وحجاب نبوت وحجاب رفعت وحجاب هیبت وحجاب شفاعت بر نور محمد صلی
الله علیه وآله وسلم در حجاب قدرت بازداشت دوازده هزار سال ومیکفت سبحان ربی

الاعلی وبحمده در حجاب عظمت یازده هزار سال ومیکفت سبحان ربی عالم السر والخفیات
ودر حجاب منت ده هزار سال واین تسبیح میکفت سبحان من هو قایم لا یلهو ودر حجاب
رحمت نه هزار سال ومیکفت سبحان الرفیع الاعلی ودر حجاب سعادت هشت هزار
سال ومیکفت سبحان من هو دایم لا یسهو ودر حجاب کرامت هفت هزار سال ومیکفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر ودر حجاب منزلت شش هزار سال ومیکفت سبحان العلی
الکریم ودر حجاب هدایت پنج هزار سال ومیکفت سبحان ذی العرش العظیم ودر حجاب
نبوت چهار هزار سال ومیکفت سبحان ربك رب العزة عما یصفون ودر حجاب رفعت
سه هزار سال ومیکفت سبحان ذی الملك والملکوت ودر حجاب هیبت دو هزار سال ومیکفت
سبحان الله وبحمده ودر حجاب شفاعت هزار سال ومیکفت سبحان ربی العظیم وبحمده پس نام
او بر لوح ظاهر کرد آن نور بر لوح بود چهار هزار سال پس از ان بر عرش ظاهر ساخت وبر
عرش بود هفت هزار سال تا که از در صلب آدم نهاد واز صلب آدم بصلب نوح نقل
کرد همچنین از صلبی بصلبی تا که از صلب عبد الله بن عبد المطلب رسانید واورا شش لباس
کرامت در پوشانید پیراهن رضا ورداء هیبت وسراویل معرفت وبندان سراویل از محبت
ونعلین خوف وعصای منزلت بدو داد پس وبرا کفت یا محمد بر دبلت مردمان شو وبکوی
ایشان را تا بکویند لا اله الا الله محمد رسول الله واصل آن پیراهن آن شش چیز بود دامنش
از یاقوت ودو آستین از مروارید وبرش از لولو زرد ودو زه از زبرجد وکریبان از مرجان
سرخ وجیب از نور خدای تعالی وحق تعالی توبهٔ آدم بدان قبول کرد وخاتم سلیمان
بیمن آن باز بدو داد ویوسف را بیعقوب بواسطهٔ آن رسانید ویونس را از شکم ماهی
بدان نجات داد وهمچنین پیغمبران انبیا را ها بدان نجات داد وان جز پیراهن محمد صلی
الله علیه وآله وسلم نبود فصل فی ذکر قرة من آبائه وجده علیه التحیة روایت
از آسنبث ابی سعید السهمی که کفت چون ابو طالب در نوبت خشین که از شام باز آمد پیش هبل
ولات وعزی می عبر فت تا میان وی وقریش دران معنی سخن سخت بسیار شد ابو طالب
ایشان را کفت ممکن نیست که من از ین غلام یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم مفارقت کنم

واو البته پیش این بتان باید و ذکر آن شواید و کاره آن باشد که من تیر تر دلت ایشان شوم
کشد و بیا بار ای او مگذار وادیش کن تا آن کند که تو فرمایی و بعبادت این بتان در آرد
گفت ابو طالب گفت هیهات این محال است که هرگز باشد گفتند چرا گفت زیرا که من از شام از جمله
راهبان می شنیدم که می گفتند که هلاک بتان در دست این غلام خواهد بود گفتند یا ابا طالب
چرا زین خبری دیگر دیدی که این خرد هرگز نباشد که بر ما همه هلاک شویم گفت بلی ما در زیر
درختی فرود آمدیم که خشک بود آن درخت سبز شد و از انواع میوها بار آورد جماعتی
سواران بگذشتند گفتند ما اینجا بزرگ شده ایم هرگز این درخت را باردار نیافتیم چون
از اینجا رحلت کردیم درخت در حرکت آمد و همه میوها بر سر محمد نثار کرد و درخت در سخن
آمد و گفت ای پاکترین خلقان بفرع و باصل دو دست مبارک خود بمن بمال تا سبز بمانم تا
روز قیامت دست در ان بمالید نور آن حضرت اضعاف آن شد گفت چون باز گردیدیم
در زیر آن درخت هر صنف مرغی که در روی زمین بود در اینجا آشیان ساخته بود و بچه
آورده و آن درخت را ابدا هر صنفی از اصناف مرغ شاخی بود چون عظیم ترین درختها
روی زمین هیچ مرغی نبود الا که پیش وی آمد و بال بر سر وی می مالید و آوازی شنیدم
از سر آن درخت که میگفت یا سید النبیین والمرسلین برکت تو درخت ما و امرغان گشت
این صورت من معاینه دیدم قریش بخندیدند و گفتند نداری که ابو طالب طمع میدارد که برادر
زاده وی پادشاه این زمان شود **فصل** از حکیم بن حزام که گفت شنیدم از پدرم
که نقل میکرد از ابو طالب که گفت چون از شام باز گردیدیم جایی رسیدیم که میان ما و مکه
یک منزل مانده بود میغی سفید دیدیم که پدید آمد و بر بالای سر رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بایستاد و چیزها بر وی نثار میکرد و نمیدانم که آن چه بود زیرا که هر چند می افتاد
مخفی میشد و نمیدانستیم که کجا میرفت و آن حال از وی مرتفع نشد تا بمکه آمدیم و دو مرغ دیدم
که با وی الفت گرفته بودند و از وی جدا نمیشدند و چون در مکه فرود آمدیم از ان مرغان
شنیدم که گفتند فرود آی در حفظ و امان خدای تعالی و جهودان قصد کشتن تو داشتند
و از ان راه که دیدی چشمهاشان کور شد بفرمان خدای انگاه مرغ غایب شدند **فصل**

روایت کرده اند باسناد از ابن عباس از پدرش ابو طالب که گفت که اراده سفر شام از برای
تجارت کردیم و گرمای عظیم بود چون عزم رفتن کردیم جمعی از اقوام گفتند با محمد چه خواهی
کرد و وی را بکه میگذاری گفتم وی را بهیچکس نخواهم گذاشت و با خودش میبرم گفتند کودکی
خرد است چگونه بری و برادر من گریه ما کردم که بخدای که وی از من جدا نشود هر جا که شوم و من
ضرورت او ترتیب دهم و ما نیز سواران بسیار بودیم هالی جباحشم وی را سوار کردم
و از پیش روی من میرفت و از من جدا نشدی بر همه کاروان سبقت داشتی چون گرما
سخت شدی میغی سفید چون پاره برف باز آمدی و بر روی سلام کردی و بر سر وی ایستادی و
از وی جدا نشدی و بسیار بودی که آن میغ بر سر ما انواع میوها باریدی و با ما همی رفتی و در
راه یکی آب پدید آمد تا چنان شد که مشکی بیعدد بار همی یافتیم و ما هر جا که فرود آمدیم آب پیدا
پدید آمدی و حوضها پر شدی و زمین نبات سبز شدی و ما در فراخی و نعمت و خیر بودیم
و قومی با ما بودند اشتران شان باز ماندند چنانکه بایستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست
بدیشان فرود آورد همه برفتند چون بنزدیک بصری رسیدیم صومعه دیدیم که پیش آمد و میگفت
چنانکه چهار پای میرود شتاب تا که نزدیک ما رسید بایستاد راهبی در اینجا بود و آن میغ از رسول
صلی الله علیه و آله وسلم جدا نمیشد و راهب با مردمان سخن نمیگفت و کاروان از همی تنها
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نگریست وی را بشناخت اکنون اگر کسی هست تو بیچ
بزرگ بود نزدیک آن راهب شاخهای آن درختان اندک بود و هیچ بار نداشت و کاروان هر
زیر درخت اندک بود و هیچ بار نداشت و کاروان در زیر درخت فرود آمدندی ما نیز اینجا
فرود آمدیم چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اینجا فرود آمد ان درخت بخندید و شاخها
بروی آورد و سه نوع میوه بر وی پدید آمد دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و مردمان
ازان تعجب میکردند چون بحیرا راهب آن بدید برخاست و از برای حضرت رسالتمآب صلوات الله
علیه و آله طعامی بساخت چندانکه وی را کفایت بود پس بیامد و گفت که تو لای کار این
غلام میکنید ابو طالب گفت من گفت تو وی را که باشی گفت من عم وی ام گفت او را اعمامند تو
کدام عمی گفت من برادر پدری و مادری ام با پدرش گفت گواهی دهم که او آنست واگر

نه من بحیرا نیستم ابوطالب گفت پس راهب مرا گفت دستوری ده تا من این طعام نزدیک
وی برم تا بکار برد گفتم چنان کن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمن نگریست من وی را
گفتم ای مرد مردی خواهد که ترا طعامی کند تناول کن آن طعام وی گفت آن طعام مرا است
خاص دون اصحاب من بحیرا گفت آری خاص ترا است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت
من با ایشان چیزی نخورم بحیرا گفت نزدیک من زیادت از این نبود گفت دستوری دهی که
ایشان نیز درین طعام با من موافقت نمایند گفت آری گفت بخورید بنام خدای و پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم تناول فرمود و ما نیز با وی همی خوردیم و بخدای که صد و هشتاد مرد
بودیم جمله سیر خوردیم و بحیرا پس وی ایستاده بود مروحه در دست و وی را باد میکرد
و تعجب نمود از بسیاری مردم و اندکی طعام و هر ساعت بوسه بر سر و روی وی همی داد
و میگفت این اوست بخدای مسیح و مردمان فهم نمیکردند که وی چه میگوید مردی از کاروانیان
گفت ترا کاری افتاده است ما پیش از این با تو نزول کردیم و تو در حق ما این بر و احسان
نکردی بحیرا گفت بخدای که مرا کاری است و چگونه کاری و من می بینم آنچه شما نمی بینید
و میدانم آنچه شما نمیدانید و در زیر این درخت غلامی است که اگر شما بدانید از وی آنچه
من میدانم وی را بر دوش نشانید و با وطن خود رسانید بخدا که این طعام جز از برای وی نکردم
و آن وقت که او می آمد از پیش او نوری دیدم تا آسمان و مردان دیدم که مروحها از یاقوت
و زبرجد در دست گرفته و وی را باد میکردند و قومی دیگر میوها بر وی نثار میکردند پس
این میغ دیدم که از وی جدا نمیشد پس صومعه خود دیدم که بنزدیک وی رفت همچنانکه
جانوران روند پس این درخت همیشه خشک بود و شاخهاش اندک اکنون شاخهاش
بسیار شد و حرکتی در وی پدید آمد و سه نوع میوه بار دارد دو تا بستانی و یک زمستانی
پس این حوضها که آب وی بزمین فرو شده است از آن عهد که اضطراب در بنی اسرائیل
پدید آمد از حواریان که بنزدیک ایشان آمدند و ما در کتاب شمعون الصفا چنان یافتیم
که او برایشان حرزی خواند تا ایشان بزمین فرو شدند پس گفت هرگاه که درین حوضها
آب پدید آید بدانید که این از برای پیغمبری بود که از زمین تهامه بیرون آید و بمدینه هجرت کند

نامش

نامش در میان قوم وی امین بود و در آسمان احمد و او از عترت ابرهیم بن اسمعیل بود
بخدای که همان شخص است پس بحیرا گفت از سه چیز بپرسم ترا بحق لات و عزی که مرا بیان
خبر دهی رسول صلی الله علیه وآله چون نام لات و عزی بشنید در خشم شد و فرمود
نزدیک من وسیله مساز بلات و عزی که بخدای که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر ندارم
و ایشان دو بت سنگین اند که قوم مراست بحیرا گفت این یکیست پس گفت بخدای که مرا خبر
دهی گفت بپرس هرچه خواهی چون وسیله بحق بخدای من و بخدای خود آن خدایی که وی را
شبه و مثل نیست گفت مرا از خواب و بیداری خود خبر ده و با خبر داد از آن و از جمله کارها
خود موافق دید که معلوم بود از صفت او بحیرا بر وی در افتاد و بوسه بر پای وی داد
و گفت ای پسر چگونه پاک و خوش بویی ای دریغا که اتباع تو از جمله پیغمبران بیشتر باشند ای اگر
زیبایی و نور دنیا از نور اوستای اگر بنبوت او و بذکر او مسجدها معمور دارند گویا در تو
مینگرم در آن حال که سواران گرد آمده باشند بر تو و تو با ایشان باشی و عرب و عجم
بطوع و کره تابع تو باشند و گفت بلات و عزی که معاینه می بینم این معنی را که تو طوایف
مزبور را هر دو شکسته باشی و بر خانه عتیق جز ترا ملکی نبود کلیدهای آن بکسی دهی که خواهی
چندین شجاع و مرد کارزار که تو از عرب و قریش اسیر کنی کلید بهشت و دوزخ تویی که متابعت
تو بهشت شوند و بمخالفت تو بدوزخ ذبح اکبر با تو است که اعدا و کفار را هلاک کنی و بتان را
نگونسار کنی و پادشاهان دنیا که مخالف تو باشند خوار و حقیر سازی پس بوسه بر دست
و پای وی همی داد و میگفت اگر من با تو باشم در پیش روی تو با مخالفان شمشیر زنم تویی سید
ولد آدم و سید مرسلان و امام متقیان و خاتم پیغمبران بخدای که زمین بجهت آن و زکر
وجود شریف تو دنیا را به قدوم سرت لزوم مشرف ساخت و جهان خندان خواهد
بود از فرحی که وی را دست داده تا ایام قیامت بخدای که کلیساها و بتان همه بگریستند
و شیاطین هم بگریه در افتادند و گریان خواهند بود تا روز قیامت تویی دعوت کننده
ابرهیم و بشارت دهنده عیسی تویی مقدس و مطهر از انجاس جاهلیه پس ابوطالب
نگریست و گفت او ترا که باشد از وی مفارقت مکن ابوطالب گفت وی پسر من است

گفت وی پسر تو نیست و نمی شاید که پدر و مادر وی زنده باشند گفت او برادرزادهٔ منست
و پدرش رحلت کرد آنگه که مادرش حامله بود و چون سن مبارک او بدو سال رسید هر دو
فوت شدند گفت راست گفتی همچنین است ولیکن من مصلحت در آن میدانم که تو او را با وطن خود
بری که هیچ کس نماند بر روی زمین از ترسا و جهود و صاحب کتاب الا که مطیع او شوند
و اگر ویرا ببینند و بدانند آنچه من از حال وی بدانستم تا توانند در حق او بجز نیکی نکنند و جهودان
در مخالفت با او مبالغه کنند ابوطالب گفت چرا گفت زیرا که این برادرزادهٔ تو هم نبوت خواهد
بود و هم رسالت و بعد آیات آن وحی که بموسی و عیسی آمد ابوطالب گفت نه چنان باشد که اینها
باید خدای تعالی ویرا ضایع نگذارد و ما در آن وقت در حدود شام بودیم چون به بلاد
شام رسیدیم بخدای که کوشکهای شام جمله دیدیم که در حرکت آمدند و نوری از انجا بر آمد عظیم
تا از نور آفتاب چون در میان شهر شام رسیدیم در بازار شو افتیم رفتار از کثرت مردم
که بشارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و خبر فرمودن او در همه شام منتشر شد
تا هیچ کس از راهبان نماند الا که بخدمت او آمدند شخصی عظیم آمد نامش نسطور اسقابل وی
بنشست و در وی می نگریست و سخن نمیگفت سه روز پیاپی چنین کرد چون شب سوم
شد برخاست و گرد وی میگردید بطریقی که گویا چیزی طلب میکرد شخص برسید که
چه مطلبی گفت میخواهم که اسم او معلوم کنم گفتم محمد بن عبدالله بخدای که رنگش متغیر
شد پس گفت صواب در آنست که ویرا بگویی تا پشت برهنه کند تا چیزی بنگرم آنحضرت
جامه از پشت باز کرد چون مهر نبوت بدید بر وی درافتاد و بر وی بوسه داد و میگریست
و میگفت این پسر هرچند زودتر بمنزل خود رسان که در اینجا ویرا دشمن بسیار است
جا اگر این معنی بیابند ویرا برانجانی آوردی و همه روز بتکرار این حکایت میکرد
و اطعام مینمود چون تا اراده برون آمدن نکردیم پیراهنی آورد و بمن داد و گفت بحقیم
که این پیراهن از من قبول کند و بپوشد تا مرا فراموش نفرماید قبول نفرمود و مکروه داشت
من پیراهن نزد خود موقوف داشتم و باز پس نهادم تا خاطر او نرنجد و خود بپوشیدم
و بتعجیل ویرا بمکه آوردم هیچ مرد و زن و خرد و بزرگ نماند الا که باستقبال وی آمدند

از اشقیا فی که ایشان بود بعد از ابوجهل غضب الله که او سخت بی باک بود و آن روز نیز مست بود

فصل فی ذکر طرف تزویج خدیجه وطرف من دلایله روایت

باسناد از حسن بن زید از عبدالله بن حسن بن حسن از مادرش فاطمه بنت الحسین
از عمش زینب بنت عبدالله بن جعفر که گفت ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد پسر بی کرده
بود پس ابوطالب درویش شد و مالی او را نماند پیغمبر صلوات علیه گفت یا محمد خدیجه دختر خویلد
غلام خود میسره را بتجارت میفرستد بشام من با خدیجه بگویم تا تو نیز با وی بروی گفت
چنین باشد ابوطالب باتفاق آنحضرت بنزدیک خدیجه شدند و آن حکایت بوی کردند و خدیجه
هر مردی را شتری داد پس محمد صلی الله علیه و آله با میسره برفت پس میسره از آن سفر دو مثل
هر نوبت که با آورد و محبت آن بزرگوار در دل میسره راسخ شد چون نزدیک مکه رسیدند
میسره گفت یا محمد خدیجه هر مردی را شتری میدهد تو پیشتر رو و ویرا خبر ده که وی تو را
دو شتر بدهد پس چون آنحضرت پیشتر آمد خدیجه را خبر از رسیدن قافله بود و در غرفه بالا بی
نشسته بود با جمعی از زنان قریش و منتظر آمدن قافله بود که شتر سواری دید که می آید میغی بر وی
سایه افکنده آفتاب را مانع بود و با وی همراه میرفت خدیجه گفت شما می بینید آنچه من می بینم گفتند
شتر سواری می بینیم که می آید گفت بر بالای سر وی چه می بینید گفتند چیزی نمی بینیم در دل
خدیجه سرایت کرد که آن حضرت که ویرا نموده اند و غیری بدان اطلاع نیست چون نزدیک
رسید آنجا او را از دور نموده بودند بر وی محقق گشت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد
و رخصه طلبید و بنزدیک خدیجه آمد و خبر رسیدن قافله گفت و اظهار کفایت بسیار که از این سفر
آورده اند فرمود خدیجه گفت ای محمد من هر مردی را شتری میدادم ترا دو شتر دادم برابر
برو و شتران را بار بمنزل خود بر و باز پس آی پیغمبر صلی الله علیه چنان کرد و باز معاودت
فرمود میسره بمنزل رسیده بود خدیجه حال آنحضرت از وی پرسید گفت هرگز مثل وی ندیده
ام از نیکویی صاحبت و بزرگی و برکه هرچه طلب کردیم و خواستیم یافتیم چیزی در دل
خدیجه افتاد پس رسول صلی الله علیه و آله در آمد خدیجه ویرا گفت یا محمد زنان حاجت
نیست فرمود بلی ولیکن مرا مال نیست گفت رغبت کنی که ترا بخواهی گفت تو زن من میشوی

گفت بلی چنینم فرمود پس روم و از عمو دستوری بخواهم گفت بخواه رسول صلی الله علیه و آله
بنزدیک عم آمد و حال با وی گفت گفت یا محمد خدیجه زن قریشی است و بهر شوهر راضی نشود
و بجمعیت و مال در قریش مثل او نیست و تو یتیم قریشی و هیچ مال نداری مگر خدیجه آن سخن
از سر بازی گفته باشد رسول صلی الله علیه و آله فرمود چنانکه وی مرا گفت من تو را گفتم گفت
شاید که تو راست گویی پس ابو طالب زنی را از اهل خود بنزدیک خدیجه فرستاد تا
حال باز داند زن باز آمد و گفت یا ابا طالب خدیجه را چنان می بینم که اگر عزیزی هیچ کرد گوید بلا
شغبت یا محمد و اگر از چیزی تعجب کند گوید لا شغبت یا محمد یعنی بخت تو بد باد یا محمد پس ابو
طالب با رسول صلی الله علیه و آله و عباس و عثمان دیگر که حاضر بودند نزدیک خدیجه رفتند
و دستوری خواستند رخصت داد چون در آمدند از جای خود بدر رفت و جای خود را به
ابو طالب داد گفت تو بجای خود اولیتری گفت من ننشینم مگر در پیش تو پس خدیجه گفت چه آمدی و کرم
فرموده گفت از برای حاجتی که محمد راست گفت اگر محمد از من خواهد که خدیجه را … دهم بنفس
چنان کنم که پس من هیچ کس عزیزتر از خدیجه نیست گفت ما از برای آن آمده ایم تا این حکایت بکنیم
و خدیجه را از برای محمد بخواهیم گفت بگوی سخنی که داری که محمد شخصی است که اراده او رد
نتوان کرد پس ابو طالب سخنی که داشت بگفت و خطبه بخواند که ترجمه خطبه اینست حمد و ثنا
آن خدایرا که ما را از نسل ابرهیم و اسمعیل آفرید و ما را خانه آبادان و حرم ایمن بداد که از اطراف
بدان جا حاجتمندان از منافع و ثمرات هر چیز بدانجای آرند و ما را در میان مردمان حاکم
کردانید پس این برادرزاده من محمد بن عبد الله را با هیچ مرد از قریش موازنه نکنند الا که از وی
افزون آید و هیچ کس قیاس نکنند الا که او بزرگتر باشد و اگر مالش اندک است و او را در خدیجه
رغبتی است و خدیجه را در او رغبت و کاوین آنچه نهاد بر خواهید عاجل و آجل از مال خود
بخواهم دهم و محمد را صلی الله علیه و آله شانی عظیم است که بشفاعت کس احتیاج ندارد
پس پدر خدیجه راضی شد و خدیجه را انکاح کردند و اول فرزندی که خدیجه را آمد رسول
صلی الله علیه و آله شد عبد الله بن محمد بود **روایت** کرد باسناد از مفضل بن عمرو که
گفت صادق را علیه السلام گفتم که ولادت فاطمه علیها السلام چگونه بود گفت چون خدیجه زن پیغمبر صلی الله

علیه و آله شد زنان مکه از وی ببریدند و نزدیک او نمی رفتند و بر وی سلام نمیکردند و هیچ زن را
پیش وی نمیگذاشتند و خدیجه از آن حال در هم بود که مبادا بخاطر شریف آن حضرت چیزی گذرد
که موجب ملال خاطر مبارک او باشد چون بفاطمه علیها السلام حامله گشت فاطمه در شکمش با وی سخن
میفرمود و وی را بصبر امر میکرد و خدیجه این صورت از رسول صلی الله علیه و آله پنهان میداشت
روزی آنحضرت در آمد و بسمع مبارکش رسید که با خدیجه سخن میگفت فرمود یا خدیجه با که سخن
میگویی فرمود با بچه که در شکم دارم و مرا انیس است گفت یا خدیجه اینک جبرئیل مرا بشارت
دهد به آنکه او دختر است و او نسلی پاک مطهر میمون خواهد بود و خدای تعالی نسل
من از وی پدید خواهد آورد و از نسل او امامان خواهند بود و خدای تعالی ایشان را خلفاء
خود خواهد کردانید در زمین بعد از آنکه مدت وحی بگذرد چون خدیجه را وقت وضع
حمل نزدیک شد کس بزنان قریش و بنی هاشم فرستاد که بیایید و بر انجام مهم مشغول شوید
کس باز پس فرستادند که تو ما را نافرمانی کردی و بقول ما عمل ننمودی و زن محمد شدی که یتیم
ابو طالب بود و درویش و هیچ مال نداشت پس ما نیاییم و در پیش تو نمی آییم و با کار تو
دخلی نداریم خدیجه از آن خبر غمناک شد و در این اندیشه بود که چهار زن در آمدند گندم گون
و دراز بالا گفتی که از زنان بنی هاشم بود چون خدیجه ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت
ای خدیجه اندوهگین مباش که ما رسولان خداییم بنزدیک تو و ما خواهران توایم من ساره ام
و این آسیه است دختر مزاحم رفیق تو در بهشت و این دیگر مریم بنت عمران و این دیگر کلثوم
خواهر موسی بن عمران خدای تعالی ما را فرستاد تا ترا یاری دهیم و مددکار تو بکنیم یکی بجانب
راست او نشست و دیگری بجانب چپ و دیگری در پیش وی و زن چهارم از عقب سر وی
حضرت خیر النسا فاطمه زهرا چون آمد طاهره و مطهره و چندان نور از وی ظاهر شد که تا بخانهای
مکه بلکه بمشرق و مغرب عالم منتشر گشت و ده تن از حور العین در آمدند و با هر یکی از ایشان آفتابه
طشتی و ابریقی از بهشت و در آن ابریق آب کوثر آن زن که پیش وی نشسته بود فاطمه را علیها السلام
برداشت و به آب کوثر تن مبارک او شست و در خرقه سفیدتر از شیر و از مشک و عنبر خوش
بوی تر باو بردند و یکی در روی پیچید و دیگری به پیراهن آنگه پس از وی سخن به سید فاطمه

کلمه شهادت بر زبان جاری فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابی محمد رسول الله سید الانبیاء
و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة فی الاسباط پس بر آن زنان سلام کرد و نام هر یک بگفت و ایشان در
روی او میخندیدند و حور عین را بشارت میدادند بولادت فاطمه عم و در آسمان نوری سخت روشن
پیدا شد که ملائکه قبل از آن ندیده بودند و آن زنان با خدیجه گفتند بگیر فاطمه را طاهره و مطهره و زکیه
و میمونه که برکت در او و در نسل او و خدیجه وی را بستد شادمان و خوش دل و پستان در دهن وی
نهاد شیر یافت فاطمه عم در روزی چندان نمو کردی که کودکی دیگر در ماهی و در ماهی چندان بقد بودی
که دیگری در سالی و در **روایت** باسناد متصل از خطیب الخطبا حسن بن علی العسکری عم از پدران خویش
تا محمد علیه الصلوة والسلام از جابر بن عبدالله الانصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خدای
تعالی خلق را آفرید از ما نیکوتر نبود ایشان در این سخن بودند که صورت کنیزکی دیدند که هیچ چیز از آن
نیکوتر ندیده بود او را نوری بود درخشان و تابان که نزدیک است که نور چشمها فرو نشاند بر سر وی
تاجی و در گوشش دو گوشوار گفتند بار خدایا این کنیزک چیست گفت این صورت فاطمه است دختر محمد
سید فرزندان تو گفتند این تاج چیست بر سر وی گفت این شوهر اوست علی ابن ابی طالب عم
گفتند این دو گوشوار چیست گفت دو پسر ایشان حسن و حسین عم و آن در علم من ثابت بود
پیش از آنکه آدم آفریدم به هزار سال **روایت** باسناد متصل از زید بن اسلم از عمر ابن الخطاب
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندی بود مرا از خدیجه چون وی وفات کرد دلتنگ شدم خدای
تعالی بمن وحی فرستاد که از خدیجه ترک مجانبت کن و من خدیجه را بسیار دوست میداشتم از خدای
تعالی خواستم تا میان من و خدیجه مقاربت شود جبرئیل فرود آمد در ماه رمضان شب جمعه بیست
و چهارم و با او طبقی بود از رطب بهشت گفت یا محمد این بخور و امشب با خدیجه نزدیکی کن حسب
الوفا را عمل کردم و وی بفاطمه حامله شد پس من بوسه دادم فاطمه را الا که بوی آن رطب
از وی بمشام من رسید و آن در عترت فاطمه باقی باشد تا روز قیامت **روایت** باسناد
از ابن عباس که گفت اعرابی از بنی سلیم در بیابانی میرفت سوسماری از پیش روی او
پیدا شد اعرابی از پی او بدوید تا او را بگرفت و در آستین نهاد و بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و ندا کرد که یا محمد و از جمله اخلاق رسول صلی الله علیه و آله بود که چون وی را

که

گفتند یا محمد وی گفتی یا محمد و چون گفتندی یا احمد وی گفتی یا احمد و چون گفتندی یا ابا القاسم
او فرمودی یا ابا القاسم و چون گفتندی یا رسول الله فرمودی لبیک و سعدیک و روی بگردا
ندی چون گفت اعرابی یا محمد یا محمد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا محمد یا محمد اعرابی گفت تو بی
ساحر کذاب که آسمان بر سر تو سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته اند صاحب زبانی
دروغ گوتر از تو ندیده ام که دعوی میکنی که ترا در آسمان خدائیست که ترا به سیاه و سفید
فرستاده است بلات و عزی که اگر نه آن بودی که میترسم که قوم مرا بعجل کنند و شتاب نموده
بخوانند بدین شمشیر ضربتی بزدمی ترا که هلاک تو در آن بودی و بدان بر اولین و آخرین مقدم شدمی
عمر بن خطاب برجست تا او را بکشد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را منع فرمود بنشین یا ابا حفص
پس آنحضرت بر او نگریست و گفت ای برادر بنی سلیم عرب چنین میکنند و در مجالس ما می آیند
و کلام ناخوش میگویند و عنف روی میکنند ای اعرابی بدان خدایی که مرا بحق به پیغمبری فرستاد
که هر که مرا در دار دنیا بد فرماید در آتشی بود که زبانه میزند ای اعرابی بدان خدایی که مرا بحق
برسالت بخلق فرستاد که ملائکه آسمان هفتم مرا احمد صادق خوانند ای اعرابی مسلمان شو تا
از آتش دوزخ امان یابی و ترا بود آنچه ما را بود و بر تو بود آنچه بر ما بود و برادر ما باشی در اسلام
اعرابی در خشم شد و گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس سوسمار از آستین
بینداخت چون سوسمار بر زمین افتاد قصد گریز کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وی را بانگ
زد که ای سوسمار من کیستم سوسمار بزبانی فصیح گفت تو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف پیغمبر صلی الله علیه فرمود که کرا می پرستی گفت آن خدایی را میپرستم
که دانه بشکافت و نبات از و برویانید و صورت آدمی بیافرید و ابراهیم را بدوستی گرفت
و ترا حبیب و خلیل خود خواند پس ابن عباس گفت **شعر** الا یا رسول الله انک صادق
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا: شرعت لنا دین الحنیف بعد ما: عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل: الی الجن والانس لبیک داعیا: و نحن اناس من سلیم واتنا
اتیناک نرجو ان ننال العوالیا: اتیت ببرهان من الله واضح: فاصبحت صادق القول زاکیا
فبورکت فی الاحوال حیا و میتا: و بورکت مولودا و بورکت ناشیا اعرابی چون آن بدید گفت

سو بماری یا زبانی میکردم و در آستین نهادم و اینجا آوردم نه چیزی میدانست و نه میتوانست
آموخت و نه عقلی دارد با محمد سخن چنین گوید از بهر وی چنین گواهی دهد من پس از غیب
گواهی نطلبم دست بمن ده تا گواهی دهم بانکه جز خدای تعالی گواهی نیست و گواهی میدهم
که محمد بنده و رسول اوست اعرابی اسلام آورد و اسلامش قبول شد پس پیغمبر صلی الله علیه
وآله روی با صحاب کرد و فرمود سوره چند از قرآن بروی آموزید چون سورها از قرآن
وی را تعلیم کردند آنحضرت از اعرابی پرسید که هیچ مال داری گفت بآن خدای که ترا بحق
برسالت فرستاد که ما چهار هزار مردیم از بنی سلیم در میان ایشان درویش تر از من نیست
آنحضرت با صحاب نگریست و گفت کیست که این اعرابی را شتری دهد تا من ضامن شوم و برا
ناقه از ناقهای بهشت مردی برجست و گفت بده و مادرم فدای تو باد من شتری دارم
سرخ موی ده ماهه آبستن آن شتر بر اعرابی دهم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که [illegible]
سیکنی بدین ناقه خود صفت آن ناقه کنم که بتو خواهم داد بدل از ناقه اعرابی گفت بلی فدایت
ابی و امی گفت ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران
چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز و کوهانش از کافور اشهب و زبخش از
در و ماهارش از لؤلؤ تر بران ناقه قبه از زر سفید که از ظاهر آن باطنش توان دید در
بهشت تراجمی براند پس آنحضرت با صحاب نگریست و فرمود کیست که این اعرابی را تاجی بر سر
نهد تا من ورا تاج تقوی ضمان باشم علی ابن ابی طالب برخاست و گفت بده و مادرم
فدای تو باد تعریف آن بفرما صفت آن بفرمود علی عمامه از سر خود برگرفت و بر سر
اعرابی نهاد پس آنحضرت دیگر باره نگریست و فرمود که کیست که اعرابی را زادی دهد و من
زاد تقوی و را ضامن باشم سلمان فارسی برخاست و گفت بده و مادرم فدای تو یا نبی
زاد تقوی چیست فرمود چون روز بازپسین بود از دنیا خدای تعالی ترا تلقین کند و زبان
گواهی یگانگی خدای تعالی بدهی و انکه محمد رسول اوست چون آن بگویی بمن رسی و من
بتو رسم و اگر آن نگویی بمن نرسی و من بتو نرسم سلمان بدر خانه از خانهای رسول
هیچ نیافت چون بازگردید بحجره فاطمه نگریست گفت اگر چیزی هست در منزل فاطمه بود دختر رسول

صلی الله علیه وآله در بکوفت فاطمه از پس در جواب داد فرمود کیست بر در گفت سلمان
فارسی گفت یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سو بمار که با پیغمبر صلی الله علیه وآله رفته
بود بگفت فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدای که محمد را صلی الله علیه وآله بحق بپیغمبری بخلق فرستاد
که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از شدت گرسنگی مضطرب اند و عاقبت
بخواب رفته اند همچون دو جوجه بر کنده ولیکن چیزی که بمن دهند باز نگردانم ای سلمان پیراهن
من بستان و نزد شمعون ببر و بگوی که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو
بقرض بمن ده تا بازدهم انشاء الله سلمان پیراهن پیش شمعون یهودی برد و گفت این پیراهن فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه وآله و میگوید صاعی خرما و صاعی جو بقرض ده تا بازدهم انشاء الله شمعون
پیراهن ستد و در دست میگردانید و اشک از چشمهایش میبارید و گفت ای سلمان زهد در دنیا
اینست این آنست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است در توریة گواهی میدهم که جز
خدای تعالی خدایی نیست و محمد رسول و بنده اوست و اسلام آورد اسلامی نیکو پس
صاعی خرما و صاعی جو بسلمان داد سلمان آن بحجره فاطمه آورد فاطمه از آن بدست خود
آس کرد و نان پخت و نزد سلمان آورد و فرمود بخدمت آنحضرت بر سلمان گفت یا فاطمه قرصی از آنها
برای حسن و حسین بردار گفت ای سلمان این چیزیست که از برای خدای تعالی میدهیم
از آن چیزی باز نستانم سلمان آن را ستد و نزد رسول صلی الله علیه وآله آورد چون آنحضرت
بدید فرمود یا سلمان این از کجاست گفت از پیش حضرت فاطمه و پیغمبر صلی الله علیه وآله سه روز
بود که طعام نخورده بود برخاست و بحجره فاطمه فرمود و در بزد چون حضرت خیر النساء
در بگشاد آنحضرت زردی روی وی و تغیر چشم بدید فرمود یا بنیه این زردی روی و تغیر
آن چیست فرمود ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین مضطرب شده
جاری دخ نموده از غایت گرسنگی بخواب رفته اند چون جوجه بر کنده آنحضرت ایشان را از
خواب بیدار کرد و یکی بر ران راست و دیگری بر ران چپ نشاند و فاطمه را نزد خود
طلبید و آنحضرت دست بگردن حسن و حسین آورد علی ابن ابی طالب در آمد و دست
بگردن رسول صلی الله علیه وآله آورد از پس پشت وی آنحضرت باسمان نگریست و فرمود

الهی و سیدی و مولایی اینان اهل بیت من اند خدایا رجس از ایشان دور کن و ایشان را پاک
و مطهر گردان پس فاطمه برخاست و به اندرون خانه رفت و دو رکعت نماز بگزارد و دو دست
به دعا بر داشت گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن
و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی
ایشان بخوردند و بدان کافر شدند خدایا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس
گفت بخدای که این دعا تمام نگفته بود که باز پس نگریست کاسه دید بر آن نهاده و بوی خوش
از آن می آمد بهتر از بوی مشک اذفر فاطمه آن کاسه بر داشت و پیش ایشان آورد چون علی ع
آن فرمود یا فاطمه این از کجاست و چنین او هیچ گاه ندانست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
بخورید پس یا ابا الحسن حمد و سپاس آن خدای را که مرا مرگ نداد تا که فرزندی بخشید مثل مریم
دختر عمران که هر گاه که زکریا نزد وی شدی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم این
از کجاست گفتی از پیش خدای و روزی دهد از آنکه خواهد بی حساب فرمود پیغمبر و علی و حسن
و حسین علیهم الصلوة و السلام از آن طعام بخوردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و اعرابی
زاد بر گرفت و با شتر نشست و بقبیله بنی سلیم رفت و ایشان چهار هزار مرد بودند چون در میان
ایشان رسید با آواز بلند گفت که بگویید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون
این سخن شنیدند شمشیرها برکشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی او گفت او ساحر
کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای بهترین خدایانست و محمد بهترین پیغمبرانست
گرسنه بودم بخشید او مرا و مرا از طعام سیر گردانید و برهنه بودم مرا بپوشانید پیاده بودم مرا
سوار گردانید پس قصه سوسمار بگفت و آن شعر بر ایشان خواند بنی سلیم را گفت مسلمان
شوید تا سلامت یابید از آتش آن روز چهار هزار مرد مسلمان شدند و ایشان بودند اصحاب
علمهای سبز و گرد بگرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند

فصل فی ذکر تزویج فاطمه علیها السلام

روایت باسناد متصل از امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام که فرمود مدتی اندیشه
میکردم که فاطمه را بزنی از آن حضرت بخواهم و دلیری نمی توانستم کرد که این معنی با آن حضرت
اظهار کنم و شب و روز در این فکر بودم روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم فرمود یا علی

گفتم لبیک یا رسول الله فرمود تو را شوق عیال هست و تاهل چنانچه گفتم رسول خدای بهتر داند
و آن حضرت میخواست که یکی از زنان قریش بمن دهد و من پیش هم بودم که مبادا فاطمه بنکاح من
در نیاید و در این فکر بودم که رسول را فرجی دست داد که هرگز آن حضرت را بدان نوع شاد ندیده
بودم آنحضرت از مجلس برخاست و بمنزل ام سلمه فرمود و مرا بجهت طلب کرد چون بخدمتش رسیدم روی
مبارکش گشاده شد و بخندید چنانکه دندانهای پیش او ظاهر گشت و فرمود بشارت باد تو را ای علی
که خدای تعالی کار تو کفایت کرد گفتم چگونه است آن یا رسول الله فرمود جبریل پیش من
آمد و از سنبل و قرنفل بهشت داشت بمن داد از او بوییدم و گفتم سبب این چیست گفت خدای
تعالی ساکنان بهشت را فرمود تا بهشتها را بیارایند با شجار و انواع درختان و میوها را زینت کردند
و کوشکها ساختند و باد را فرمود تا انواع طیب و عطر منتشر ساخت حور العین را فرمود تا سوره
طه و طاسین و یس و حمعسق میخواندند پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز دامادی
علی ابن ابی طالبست من که خداوندم گواه میکنم شما را که فاطمه دختر محمد بن عبد الله را بعلی ابن ابی طالب
دادم برضای من ایشان هر دو از یکدیگرند و از یک اصل و گوهر اند پس خدای تعالی
میغی سفید فرستاد تا بر ایشان زبرجد و یاقوت و مروارید و لولو بر افشاند و از سنبل و قرنفل
نثار کردند این بود نثارها و فرشتگان پس خدای تعالی فرشته از فرشتگان بهشت فرمود که نامش راحیل
بود و در میان فرشتگان از وی بلیغتر و فصیحتر نبود گفت خطبه بگوی یا راحیل و وی خطبه
گفت که اهل آسمان و زمین مثل آن نشنیده بودند پس منادی ندا داد که ای فرشتگان من
و ساکنان بهشت من برکت کنید بر علی ابن ابی طالب حبیب محمد و بر فاطمه دختر او که من بر ایشان
برکت کردم بدرستیکه فاطمه نزد من دوستترین زنانست و محمد نزد من دوستترین پیغمبران و مرسلان
راحیل گفت برکت تو در حق ایشان چه خواهد بود بیشتر از آنکه ما ایشان را در بهشت دیده ایم
خدای تعالی فرمود یا راحیل برکت من در حق ایشان آنست که ایشان را از برای دوستی خود اختیار
کرده ام و ایشان را حجت گردانم بر خلق خود بعزت و جلال من که از ایشان خلقی بیافرینم و فرزندانی
پدید آورم که خازنان علم من باشند در زمین و ایشان معادن دین من خواهند بود و دعوت کنندگان
دین من و بدیشان حجت آورم بر خلق خود از انبیا و مرسلین بشارت باد تو را یا علی که خدای تعالی

بود دادو تراگرامي كرد انید گرامی که هیچکس را آن نداده است و من دختر خود را فاطمه بتو دادم
چنانکه خدای تعالی بتو داد و من فاطمه را ابند بیم انجه خدای تعالی و بیابند بدا اهل خود را
فراگیر که بدیشان اولیتري از من و بدرستی که جبرییل مرا خبر داد که بهشت مشتاق شما هردو
است و اگر نه آن بودی که خدای تعالی تقدیر کرده است که از صلب و رحم شما فرزندان پدید
آید و انبیا از پس خلق حجت کرد اند حاجت بهشت و اهل بهشت از شما بر آوردی و شمارا زود
بدانجا رسانیدی نیکو برادر و داماد و مصاحبی و من و تو در بهشت یاد کند رسول صلی الله
علیه و آله فرمود چون خدای تعالی ولی خود را دوست دارد و گرامی کرد اند و با نهال کرد اند
بچیزی که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده زنده دارد خدای تعالی فاطمه را از برای تو پس علی
فرمود که یارب مرا توفیق ده تا شکر گویم نعمتی را که در حق من کرامت فرموده آنحضرت فرمود آمین
روایتست باسناد از موسی ابن جعفر که فرمود روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود
فرشته نزدیک وی آمد و بیست و چهار روی داشت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
یا اخی من هرگز ترا بدین صفت ندیده ام فرشته گفت من جبرییل نیستم من محمود م خدای
تعالی مرا فرستاده تا نور را بنور دهم و میان دو نور زناشوهری اندازم فرمود
ایشان کیانند گفت فاطمه و علی چون فرشته رجوع کرد در میان دو کتف آنحضرت نوشته بود
محمد رسول الله علی وصی رسول فرمود که چند وقت که این نوشته اند گفت پیش از آنکه
خدای آدم را بیافرید بیست و دو هزار سال نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
فاطمه را بعلی داد فرمود یا علی برو و زره را بفروش تا در این کار صرف کنی علی فرمود
برخواستم و زره را برگرفتم تا به بازار برم در راه اعرابی پیش من آمد و گفت ای علی
این زره را میفروشی گفتم آری گفت بچند میفروشی گفتم بپانصد درم دست در آستین کرد
و صره بیرون آورد و پانصد درم در وی بود بمن داد و من زره را بدو دادم و درمها
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آوردم فرمود چه کردی گفتم زره فروختم بپانصد درم فرمود
بکه فروختی گفتم باعرابی فرمود و بر اشناختی گفتم نه یا رسول الله فرمود آن شخص جبرییل
بود و پیش از آنکه تو رجوع کنی زره را باز آورد و بمن داد آنگاه ابو بکر را بخواند و یک

مشت از آن درم برگرفت و بدو داد و فرمود یا ابا بکر بازار رو و برای فاطمه چیزی
بخر که بکار آید و او را سلمان و بلال با وی فرستاد تا او را یاری کنند در حمل آن و مشتی
دیگر از آن درم برگرفت و باسما بنت عمیس داد و فرمود برو و برای فاطمه بوی خوش بخر
ابو بکر گفت که آن درمها که رسول صلی الله علیه و آله بمن داد شصت و سه درم بود بر آن درمها
بستری خریدیم و نطعی ادیم و مخده ادیم لیف در آکنده و عبائی قطوانی و قرابه و کوزه چند
و سبوی و مطهره برای وضو و پرده پشمین و گفت از آن متاع بعضی من برداشتم و
سلمان و بعضی بلال و بخدمت رسول آوردیم و رسول در خانه ام سلمه بود باقی درمها را بام
سلمه داد و فرمود نگاه دار تا وقت ضرورت امیر المومنین رفت و در اینجا یکماه توقف کرد و تمامی
همه مصروف سامان این مهم بود و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و بر ادیدی بخلوت گفتی
یا علی میدانی که من بهترین زنان را بتو داده ام هرچه نیکوست جفت تو چون یکماه از این گذشت
گذشت عقیل گفت چرا فاطمه را نمیخواهی تا چشم ما روشن شود باجتماع شما علی فرمود ای برادر
والله که رغبت من بیش از آنست و لیکن حیا مانع میشود گفت یا تا برویم و این سخن بخدمت آنحضرت
عرض کنیم برخاستند و رفتند و در راه ملاقی ام ایمن مولاه رسول صلی الله علیه و آله
شدند گفت کجا میروید گفتند پیش رسول علیه الصلوة والسلام میرویم بر این مهم گفت شما بنشینید
بازگردید که این حدیثی باشد که بزبان راست آید انکه برفت پیش ام سلمه و این معنی را با او
گفت او کس فرستاد و زنان رسول صلی الله علیه و آله حاضر کرد چون آنحضرت در آمد فرمود
چرا جمع شده اید گفتند برای کاری که اگر خدیجه در حیوة بودی دو چشمش بر آن روشن بودی
آنحضرت چون نام خدیجه بشنید بگریه افتاد انگه فرمود مانند خدیجه کجا باشد تصدیق کرد مرا
وقتی که مرا تکذیب کردند و انیس بود مرا وقتی که مردم نفرت میکردند و فرو داد مرا در
دین خدای و مواسات و یاری کرد با من بنفس و مال و خان و مان و خدای بمن مرا فرمود
تا او را بشارت دهم بخانه در بهشت از در سبز زنان گفتند یا رسول الله هر چه شما
از خدیجه فرمایید بیش از آن باشد جز آن نیست که او بر حمت خدای واصل شد خدای
ما را با وی حشر کناد یا رسول الله برادر و پسر عم تو علی میخواهد که فاطمه را باو دهی

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چرا خود این سخن نگفت گفتند یا رسول الله وی را حیا مانع است
آنحضرت فرمود که ای ام ایمن برو و علی بن ابی طالب را بخوان و آنحضرت منتظر نشسته بود تا جواب از خدا آمد آنحضرت
چه آمد گفت ای علی رسول خدای ترا میطلبد علی برخاست و پیش رسول رفت و بنشست
منفعل سر در پیش انداخت رسول صلی الله علیه و آله فرمود داعیه تو چیست تا چنان کنیم
حضرت علی فرمود امر از آنحضرت است باز آنحضرت فرمود که امشب تا فردا شب تا این مهم سامان
نشود انشاء الله انگاه حضرت رسول صلوات الله علیه ام سلمه را گفت که زری چند که جهت
سامان فاطمه بود ادم باو [illegible] چون بخدمت رسول آورد مشتی از آن برداشت و بعلی داد
و فرمود برو روغن گاو و خرما و زیتون بخر و مشتی دیگر برداشت و به عمر داد و فرمود
جامه و پاره طیب بخر و سعد معاذ آمد و دو گوسفند و گاوی و شتری آورد و سعد بن ربیع آمد
و پنج گوسفند و شتری آورد و سعد بن خیثمه آمد و دو شتر آورد و ابو ایوب انصاری آمد و گوسفند
و خرواری خرما آورد و جابر بن زید شتری و گاوی و چهار گوسفند آورد و عبد
الرحمن عوف پنج خروار خرما آورد و عثمان بن عفان پنج خروار خرما و پنج گوسفند
و مشکی روغن گاو آورد و هر کس از صحابه آمدند و هدیه آوردند تا هدیه بسیار جمع شد
و رسول علیه الصلوة والسلام هدایا پذیرفتی و عوض دادی و فرمود تا از آن هدایا اصحاب
را هر کس بر نصیبی رسانیدند و علی را فرمود امشب من و تو بذبح گوسفندان اشتغال نمائیم
حضرت شاه مردان ذبح میکرد و پوست از بدن او جدا میکرد و آنحضرت وصله میساخت
چون صبح شد آن کار تمام کرده بودند و حضرت امیر فرمود که بر دست مبارک حضرت رسول
صلی الله علیه هیچ اثر خون ندیدم بعد از آن آنحضرت کس فرستاد و اصحاب را طلب فرمود و
فرمود امروز روز خرمی و زفاف مرا یاری دهید بخرید و موالیان خود تا ولیمه علی بن
ابی طالب بسازیم صحابه برهنه شدند و دیگها بار نهادند و آتش روشن نمودند و طعامها را
مهیا ساختند رسول صلی الله علیه و آله حضرت علی را فرمود برخیز و مهاجر و انصار و اهل
مدینه را حاضر کن و هیچ کس را در مدینه از مردان و کودکان و موالی و بندگان مگذار علی
گفت یا رسول الله این قوم متفرقند بعضی در شهر و بعضی بیرون شهر فرمود ای علی تو بر بام

بان

این خانه رو و بانگ زن و بگوی ایها الناس اجیبوا رسول الله ای مردمان اجابت کنید رسول
خدای را که خدای تعالی آواز تو بگوش ایشان رساند اگرچه جمعی در مشرق و جمعی در مغرب
باشند از کرامت پیغمبر خدای چنانکه آواز ابرهیم که خلق را بحج دعوت کرد بگوش همه خلایق رسانید
علی بر بام رفت و بانگ زد صدای او بگوش آن مردم که در مدینه و بیرون مدینه بودند رسید
همه جواب دادند که لبیک لبیک یا داعی رسول الله و مردم سر نهادند و بشتاب می آمدند
رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا در مسجد نطعها انداختند و طعامها آوردند و مردم را
در آمدن مرخص داشتند چنانکه در مدینه هیچ کس از مردان و زنان و کودکان نماند که از آن
طعام نخوردند و هر که خواست از آن طعام همراه برد و طعام بسیار ماند از برکت رسول صلی الله
علیه و آله مردم روز دیگر آمدند و بقیه طعام صرف کردند روز سوم هیچ چیز نماند الا گوسفندی
ابو ایوب انصاری ابو ایوب گفت یا رسول الله این گوسفند را چه تقصیر است که بر وی خشم
گرفته اند یا صاحب او عتاب شده است برای آنکه مستغفر است یا گوشتش حرام است والله
که من غیر این نمیدانم والا فدا کردمی رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا ایوب بدانکه علی
خواست که او را بکشد جبرئیل آمد و گفت کشتن او به آخر انداز که بوصلت کاری خواهد گشت
زید بن جبیر انصاری را فرمود تا او را بکشد و پوست بکند و پخته ساخت بخدمت رسول
صلعم آورد آنحضرت فرمود این گوسفند را پاره کن و استخوانهاش را مشکن همچنان کرد انگاه
رسول فرمود تا همه جمع کردند و در پوست نهاد و دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرداند
جبرئیل آمد و گفت ای محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید که اگر امروز از من بخواهی که همه
دنیا شرق و غرب سهل و جبل بحر و بر را زایل کنم بکنم و اگر خواهی تا هر چه گذشته است
باز آریم از بزرگی و بزرگواری این امتها رسول صلی الله علیه و آله فرمود حالا اجابت
این گوسفند میخواهیم که به ابو ایوب دهیم که درویش است خدای تعالی او را زنده کرداند و
ابو ایوب دادند و خدای تعالی به ابو ایوب از آن گوسفند نسل بسیار داد مسلمانان
چون آن دیدند یقین زیاده شد آنحضرت فرمود یا ابوب بنگر تا گوسفند همان است گفت
والله یا رسول الله که همان است و خدای تعالی شیر او سبب شفای بیماران کرداند که هر بیمار

کاانزان شیر بخورد بی سنا باشی وان کو سفند را مردم مدینه مبعوث خواندندی جون مردم متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله ام سلمه را طلب فرمود و سوده و حفصه و زنان
مهاجر و انصار را کفت بکار فاطمه قیام نمایید و او را بیارایید عایشه و ام ایمن کفتند جون
ما تن فاطمه را شستیم نوری دیدیم از میان دو چشم او تابان جون نور آفتاب و جمالی چنین
که مثل آن ندیده بودیم و امیر المومنین علی علیه فرمود من نماز دیکر بخانه رسول رفتم
آنحضرت تسبیح و استغفار میفرمود و فرمود ای علی مهیی که دار بی سامان کن که امشب
اهل ترا بخانه تو خواهند آورد کفت من بخانه رفتم و پاره ریک نرم آوردم و بکستردم
و جوبی بدانستم و از آن دیوار بهان دیوار نهادم که جامه بر او افکند و پوست کوسفندی
انداختم و مخده از لیف بنهادم و ایشان برفتند از جهاز فاطمه عبرل من نقل کردند رسول
صلی الله علیه اسما بنت عمیس و زنان مهاجر و انصار نزد دختر عبد المطلب فرستاد و کفت
ایشانرا از من سلام برسان و بکو که رسول خدا میکوید که امشب فاطمه عبرل علی میبرد
در اینجا حاضر شوید و او را بعبرل رسانید و عیش و خرمی کنید و رجز خوانید و تکبیر
و تحمید خدای کوید ایشان فاطمه را بیاراستند و حلی که او را از میراث خدیجه رسیده بود
بر او بوشانیدند و چادری در سر وی کرفتند و از بهشت هشتاد حور آمدند و از پس
و پیش بایستادند و جبرئیل با هشتاد هزار فرشته و میکائیل با هشتاد هزار فرشته همراه بودند
و زنان رسول صلی الله علیه و آله از پیش میرفتند و رجز میکفتند تا که فاطمه را بخانه علی
بردند آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله بعد از یک روز در منزل حضرت فاطمه میبود
کس آمد که زنان قریش بتهنیت فاطمه حلها و حلیها می آید رسول علیه الصلوة والسلام انکشت
فرمود که ایشان با حلها و حلیها فخر بکار آیند و این دختر انها ملاحظه کند و خاطرش متغیر
کردد با رهنما لباس فرست فاطمه را که ایشان مثل آن ندیده باشند تا هماتش کفت جبرئیل آمد
و برای وی حله آورد از بهشت که قیمت او غیر خداوند نمیدانست فاطمه آن حله در پوشید
و بنشست جون زنان ایشان آمدند و آن حله بدیدند متحیر ماندند کفتند یا فاطمه این حله از کجا آوردی
که در همه دنیا مثل این نباشد و ما ندیده ایم و نشنیده ایم فرمود هذا من عند الله این از بهشت

حلها

خدای تعالی است این بعضی است از قصه تزویج فاطمه علیه و علی ابیها الف الصلوة والف التحیة
والسلام **فصل فی ذکر طرف من حدیث بیت المقدس و حدیث المعراج** ثلث
از خواجه ابو جعفر از پدرش از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از ابان بن عثمان از صادق علیه
که کفت رسول صلی الله علیه فرمود من در ابطح خفته بودم جعفر از طرف راست و علی از طرف
جب و حمزه از پیش روی من خفته بود ناکاه آواز پر فرشتکان شنیدم و قائلی میکفت مرا
بکدام یک فرستادند از ایشان اشارت بمن کردند و کفت بدین یک و او سید ولد آدم است
و این یک عم اوست سید شهدا و این یک جعفر عم اوست او را دو بال بود که با فرشتکان میبرد
هر جا که خواهد و این دیکر برادر اوست و وزیر اوست و خلیفه او در امت او نام او علی
و جشمش خفته باشد و کوشش میشنود و دلش با دحق میکند پس رسول فرمود مرا به بیت
المقدس بردند جبرئیل مرا بر براق نشاند و مرا به بیت المقدس آورد و محرابهای پیغمبران بر من
عرض کرد و رسول صلی الله علیه و آله انجا نماز کرد و جون باز کردید بکاروانی
از ان قریش بکذشت جام آبی نهاده بودند و شتری کم کرده میجستند جون وقت
صبح شد آنحضرت قریش را کفت که خدای جل جلاله دوش مرا به بیت المقدس برد
و آثار پیغمبران و منازل ایشان بمن نمود بکاروانی از ان قریش کذر کردم در فلان
موضع و ایشان شتری کم کرده بودند و جامی آب نهاده بود از انجا آب بیاشامیدم
و باقی بریختم ابو جهل کفت فرصتی یافتیم از وی بپرسید که جند ستون است انجا و جند
قندیل کفتند یا محمد انجا کس هست که به بیت المقدس رسیده صفت کن تا او بکوید که
انجا ستون و محراب و قندیل جندانست جبرئیل امد و صورت بیت المقدس آورد در
پیش روی وی بداشت تا از هرجه ایشان سوال میکردند آنحضرت جواب میداد جون
سوال تمام شد کفتند تا کاروان برسد و ایشان را بپرسیم از انجه کفتی رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که تصدیق انجه کفتم آنست که جون آفتاب بر آید کاروان برسد و در پیش
ایشان شتری سیاه که اندک سفیدی داشته باشد باید جون بامداد شد انتظار میکشیدند
و میکفتند اینک آفتاب بر می آید در ان سخن بودند که کاروان با طلوع آفتاب برسید

وسنزی بهمان طریق که آنحضرت فرموده بود از پیش روی قافله می آمد پس ایشان رسول
کردند از آنچه رسول صلی الله علیه فرموده بود گفتند که حال چنین بود که شتر اسنزی کم
شده بود در فلان موضع و جامی آب نهاده بودیم چون وقت صبح شد آب ریخته دیدند بر
این همه شنیدند و جحد و عناد زیاده بکردند نعوذ بالله منه روایت کرد
باسناد از کلبی از ابن صالح از ابن عباس که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه که فرمود
خدای تعالی مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز داد مرا جوامع سخن داد و علی را جوامع
علم و مرا پیغمبر کردانید و علی را وصی و مرا کوثر داد و علی را سلسبیل و مرا وحی داد و علی
را الهام و مرا بملکوت خود برد باسمان و درهای آسمان و حجابها گشاده کرد ابتدا از
برای علی تا وی منکریست بدانچه من ملاحظه کرده بودم پس رسول صلی الله علیه و آله
بگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا میگریی فرمود یا ابن عباس اول چیزی که مرا
خداوند بمن گفت آن بود که محمد فرو نگر نگاه کردم حجابها دیدم متخرق شده و درها
آسمان باز شده تا بعلی نگریستم و او سر باسمان برداشته بود پس با من سخن گفتم راوی
گوید من گفتم یا رسول الله مرا بگوی تا با تو چه گفت فرمود خدای عز و جل گفت یا محمد
من علی را وصی تو گردانیدم و وزیر تو و خلیفه تو بعد تو وی را اعلام کن من وی را اعلام
کردم در آن وقت وی گفت قبول کردم پس خدای تعالی فرشتگان را فرمود که بر وی
سلام گویید سلام گفتند وی جواب سلام گفت فرشتگان را دیدم که بدیدن وی [illegible]
میکردند و یکدیگر را بشارت میدادند و بر هیچ فرقه از ملائک گذر نکردم الا که ایشان
مرا تهنیت میکردند و میگفتند یا محمد صلوات الله علیک بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد
که فرحی جمله فرشتگان را دست داد و حمله عرش را دیدم سر در پیش انداخته گفتم یا جبرئیل
ایشان چرا سر در پیش انداخته اند گفت یا محمد هیچ فرشته نیست الا که بعلی نگریست
جز حمله عرش ایشان نیز درین وقت از خدا مرخص شده مشاهده جمال [illegible]
او فرمودند من دانستم که قدم بر هیچ منزل ننهادم الا که آن منزل بعلی نموده بودند و آنچه
من دیده ام او دیده است ابن عباس گفت گفتم یا رسول الله مرا وصیتی فرما فرمود

بلی

ابن عباس بر تو باد بدوستی علی یا ابن عباس بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که خدا
تعالی از هیچ بنده حسنه قبول نکند تا که وی را از محبت علی بپرسد و خدای از آن عالم تر بود
اگر از اهل ولایت او بود قبول کند عمل او بر آنچه باشد و اگر از اهل ولایتش نباشد او را
از هیچ چیز سوال نفرماید و بدوزخش فرستد و بدرستی که آتش بخشم [illegible] بود
دشمنان علی را از کسی که خداوند را صاحب فرزند دانسته باشد یا ابن عباس اگر فرشتگان
و پیغمبران مرسل جمله بر دشمنی او جمع آمدندی خدای تعالی ایشان را در آتش عذاب
کردی و ایشان هرگز چنین نکنند گفتم یا رسول الله اعدای آنحضرت چه نوع مردمی باشند
فرمود قومی باشند که دعوی کنند که ما از امت محمدیم خدای تعالی ایشان را از اسلام بی
بهره فرموده باشد تفضیل میدهند غیر را بر او بدان خدای که مرا بحق فرستاد که خدای تعالی
پیغمبری نفرستاد کرامی تر از او ابن عباس گفت همیشه از برای علی چنان بودم که رسول
مرا فرموده و آن بهتر کردن عمل منست چون رسول صلی الله علیه و آله را وفات نزدیک
شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چه فرمایی فرمود خلاف کن آنکس را که علی را خلاف
کند و یار و مدد ایشان مشو گفتم یا رسول الله چرا مردم را نمیفرمایی ترک کردن مخالفت
وی فرمود بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود یا ابن عباس سابقه ازلی در [illegible]
ایشان چنان رفته و بگیر ایشان را بیرون برد خدای تعالی از آنانکه با وی خلاف کرده باشند
و در حق وی انکار نموده باشند تا که خدای تعالی خلقت وی بکرداند ابن عباس چون
خواهی که خدای از تو راضی باشد با دشمنان علی دشمنی کن و بر طریقه او رو و هرجا
که او بدان طرف میل کند تو نیز میل کن و بامامت او راضی باش و با دوستان او دوستی
کن و مبادا که در کار او شک کنی که اندکی از شک در او کفر بود فتعجبوا فقال روایت
بحق خالق بیچون خدای بیچانی بحق جمله کروبیان روحانی که دشمنان علی را ایمان
نیست درست اگرچه بسیار شکر کند بیان لا شک فیه روایت باسناد از
محمد بن عبدالله و ابی بصیر از ابوالحسن و بعضی نیز از صادق علیه السلام روایت میکنند و ابی
الحسن الکاظم نوانده بود که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله بمعراج بردند جبرئیل

براق بحضرت رسول آورد و آن از استر خردتر بود و از خر بزرگتر گوشها که
بجنبانیدی و گامش چندان بودی که چشم احساس نکردی و او را دو بال از
عقب سر بودی موی گردنش از طرف راست بیاویختی زینی بر او نهاده بود
از یاقوت و رکاب لولؤ او را بدر سرای خدیجه بداشت براق تناطی و حجب
کرد جبرئیل گفت ساکن باش ای براق که بر تو سوار خواهد شد بهترین خلق خدا
بخدای و دوسترین خلق خدای بخدای براق ساکن شد پس عرق از او روان شد
جبرئیل بحضرت رسول آمد و آنحضرت را بیرون آورد و بر براق سوار کرد و روی
به بیت المقدس نهادند و جبرئیل نشانها و علامات که در آن راه بود بر آن حضرت
مینمود در میان آسمان و زمین میرفتم ناگاه منادی از طرف راست من ندا زد که
یا محمد جوابش ندادم و بدو التفات نکردم پس زنی پیش من آمد ساعدها برهنه
کرده از همه زینتهای دنیا آراسته گفت یا محمد ساعتی لطف فرما تا با تو سخنی گویم بدو
التفات نکردم براق خواست که وی را بزیر پای در آرد پس بگذشتم جبرئیل نزد من آمد
گفت نماز کن نماز کردم گفت میدانی که کجا نماز کردی گفتم نه گفت نماز کردی بطیبه
یعنی مدینه و هجرت تو بانجا خواهد بود پس سوار شدم و رفتم چندانکه خدای
تعالی خواست پس دیگر گفت فرود آی و نماز کن فرود آمدم و نماز کردم گفت
میدانی که کجا نماز کردی گفتم نه گفت به بیت اللحم انجا که عیسی مریم را ولادت بود
پس سوار شدم و رفتم تا به بیت المقدس رسیدیم پس براق را بستم بحلقه که پیغمبران
انجا بسته بودند پس در مسجد شدم و جبرئیل در پهلوی من ایستاده بود و موسی و
عیسی را دیدم که انجا حاضر بودند چون صف تمام شد جبرئیل بازوی من گرفت
و مرا بامامت اشارت نمود و این فخر بس که بر برادرانم مکرم پس خادم سه انا پیش
من آورد در یکی شیر بود و در یکی خمر و در یکی آب از قائلی شنیدم که میگفت که اگر
آب فرا گیرد غرق شود او و امتش و اگر خمر ستاند بیراه شود او و امتش و اگر
شیر ستاند راه نماید او و امتش را فرمود شیر ستدم و آشامیدم پس جبرئیل گفت راه

نمودند او و امت را پس گفت چه دیدی در این راه که می آمدی فرمود منادی از طرف
راست من ندا کرد که یا محمد جوابش ندادم و بدو التفات نکردم گفت آن داعی جهودان
بود اگر ویرا جواب دادی امت جهود شدندی دیگر چه بود گفتم منادی از طرف چپ
من ندا کرد گفت اجابتش کردی گفتم نه گفت آن داعی ترسایان بود اگر ویرا اجابت کردی
امت ترسا شدندی گفت بعد از آن چه دیدی گفتم زنی پیشم آمد هر دو ساعد برهنه کرده
و زینتهای دنیا تمامی بر او بود گفت یا محمد منتظر باش تا با تو سخنی گویم گفت با وی سخن
گفتی گفتم با وی سخن نگفتم و جوابش ندادم گفت آن دنیا بود اگر با وی سخن گفتی امت
دنیا اختیار کردندی بر آخرت گفت پس دیگر چه بود گفتم آوازی شنیدم که مرا بترسانید
گفت آن شنیدی گفتم آری گفت آن سنگی بود که خدای تعالی از کنار دوزخ انداخته بود
هفتاد سال قبل از این اکنون قرار گرفت گفته رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن بخندید
که دندانهای خردش ظاهر شود تا از دنیا رحلت فرمود آنحضرت فرمود که جبرئیل بالا رفت
من پس او بالا رفتم تا باسمان دنیا رسیدیم فرشته دیدیم نام او اسمعیل صاحب خطفه
بود خدای تعالی میفرماید الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و لشکری هفتاد
هزار فرشته بود هر یکی را صد هزار نفر تابع بود پس رسول صلی الله علیه و آله این آیه خواند
وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ جبرئیل در خواست تا در بگشایند گفتند کیست با تو گفت محمد
گفتند و یا برسالت فرستاده اند گفت نعم ایشان مرا دعای خیر کردند و در باز کردند
پس من بر وی سلام کردم و او بر من سلام کرد و برا آمرزش خواستم و او بهر امرزش
خواست و گفت مرحبا بالنبي الصالح و فرشتگان بدرقه من کردند تا باسمان دنیا رسیدم
و هیچ فرشته بمن نرسید الا که خندان بود و مرا دعا خیر میگفت تا که فرشته بمن رسید
که در میان فرشتگان از وی بد اخلاق تر ندیده بودم علامت کراهت و اثر خشم از او
ظاهر بود و مرا هم چنان دعا گفت که ایشان گفتند الا آنکه او نخندید و در روی او آن
شادمانی ندیدم چنانکه در دیگران گفتم یا جبرئیل این فرشته کیست که با من همان گفت
که دیگران گفتند که من از وی ترسیدم جبرئیل گفت عجب نیست اگر از وی بترسیدی که من نیز

از وی پرسیدم و این مالک دوزخ است و از آن وقت که خدای تعالی کار دوزخ به او
رجوع فرموده خنده نکرده و هر روز غضب و خشم او بر دشمنان خدای و اهل معصیت
زیاده میشود و خدای تعالی بواسطهٔ او داد از ایشان بستاند و اگر در همهٔ عمر در روی
کسی خندیده بودی یا خواستی خندید در روی تو خندیدی و لیکن او هرگز نخندد
با او سلام کردم و او نیز بر من سلام کرد و مرا بهشت بشارت داد من جبرئیل را
گفتم که او را آن منزلت بود که خدای تعالی صفت فرموده است مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ
یا جبرئیل وی را بگوی که دوزخ بمن نماید جبرئیل گفت یا مالک دوزخ را بمحمد نمای و پ
پوشش از روی آن باز کرد و دری از آن باز کشاد زبانه از آن بیرون آمد و بدمید
آوازی چون آواز رعد از و در آسمان افتاد که در خاطرم بود که این غلغله بمن خواهد
رسید جبرئیل را گفتم بگوی تا باز گرداند وی گفت آتش را که باز گرد آتش بجای خود
رفت پیشتر رفتم مردی دیدم گندم گون گفتم یا جبرئیل این مرد کیست گفت پدر تو
آدم و ارواح فرزندانش بروی عرض میکردند میگفت روحی پاک
و ریحی پاک از منزلی پاک بالا آرید پس رسول صلی الله علیه و آله این آیه
خواند کَلَّا اِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ وَمَا اَدْرٰیکَ مَا عِلِّیُّونَ کِتَابٌ مَرْقُومٌ
یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ و در روحی که خبیث بود میگفت روحی خبیث و ریحی خبیث
در سجین فرو برید پس رسول صلی الله علیه این آیه برخواند کَلَّا اِنَّ کِتَابَ
الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ وَمَا اَدْرٰیکَ مَا سِجِّینٌ آنحضرت فرمود پس پدرم آدم سلام کردم
و او نیز بر من سلام کرد و از جهت من طلب آمرزش کرد من نیز از برای او
آمرزش خواستم و گفت مرحبا بالابن الصالح والمبعوث فی زمن الصالح بعد
از آن بملکی گذشتم که در جایی نشسته بود و همهٔ دنیا در میان دو زانوی او
و لوحی از نور در دست کتابی از نور بر او نوشته مطالعه میکرد و براست و چپ
مطلقا میل نمیکرد بکلی روی بر آن آورده و بطریق اندوهگینان نشسته گفتم
این کیست گفت این ملک الموت و همیشه بجد متوجه قبض نمودن ارواح است

جبرئیل را گفتم مرا نزد او بر تا بوی سخنی گویم مرا نزد او برد سلام کردم جبرئیل
گفت این پیغمبر رحمت محمد است که خدای تعالی وی را به رسالت به بندگان فرستاده
او مرا مرحبا گفت و سلام کرد و اکرام نمود و گفت بشارت باد ترا یا محمد که خیرها
در امت تو میبینم گفتم حمد و شکر خدا را که منت نهاد و نعمتها فرستاد بر بندگان خویش
آن از رحمت پروردگار منست بر من و نعمت او بیش جبرئیل گفت کار هیچکدام از
فرشتگان عظیم تر از کار او نیست گفتم ای جبرئیل قبض روح جمیع مخلوقات او میکند گفت
آری ملک الموت گفت خدای تعالی جمیع خلایق را مسخر من کرداند بطریقی دنیا
که گویی در دست بگرداند و هیچ کس نباشد در روی زمین الا که من در روزی هر
در روزی پنج نوبت و چون بعد از فوت شخصی متعلقان آنکس بر او گریه کنند
گویم مگریید تا یکی از شما نماند من نزد شما آیم پس رسول صلی الله علیه و آله امری
هولناک تر از مرگ نیست جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است هول و هیبت
عظیم دارد آنحضرت فرمود بگذشتم جماعتی را دیدم در پیش ایشان مائدها دیدم
مثل گوشت نجس پلید که میل میکردند و از احلال میدانستند و از اکل آن باک
نداشتند گفتم ای جبرئیل ایشان امت کیستند گفت از امت تو اند کسانی که حرام میخورند
و حلال ترک میکنند پس ملکی دیدم که نصف او از آتش و نصفی از برف نه آتش
برف را میگداخت و نه برف آتش را میکشت و او ندا میکرد با آواز بلند که پاک آفریدگار
من آنکه گرمی این آتش را منع کرد از گداختن این برف و سردی این برف را منع نمود
از کشتن این آتش ای آن خدایی که الفت داده میان برف و آتش الفت ده
میان بندگان مؤمن خود را گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این فرشته ایست که خدا
تعالی او را موکل کرده بر همه آسمانها و زمینها و او نصیحت کننده همه ملائکه است و نیکو
خواهنده ملائکه با اهل زمین و از جهت بندگان مؤمن دعا میگوید بر وجهی که میشنوی
از آن وقت که او را آفریده اند آنحضرت فرمود که دو فرشته ندا میکردند یکی میگفت
ای بار خدای آنکس که مال نفقه کند پس خیر جزا ده او را و آنکس که بخل مال نگاه

میدارد در زرق او کور کردان پس بگذشتم جماعتی را دیدم لبهاشان چون لبهای شتر
پاره از پهلوشان میبریدند و در دهانشان مینهادند گفتم ایشان کیستند یا جبرئیل
گفت ایشان عیب‌گویان و عیب‌جویانند مردم را پس چندی رفتم جماعتی دیدم که همچون
سنگ پارهای آتش در شکم ایشان می انداختند و از ایشان دود میشد گفتم یا جبرئیل
ایشان کیستند گفت آن جماعتند که مالهای یتیمان بظلم میخورند و طعمهٔ آتش خواهند بود
پس چندی رفتم زنان را دیدم بر پستان آویخته گفتم ای جبرئیل ایشان کیستند گفت زنانی اند
که مال شوهران بمیراث بفرزندان دیگران میرسانیدند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود
چگونه سخت است خشم خدای بر زنی که بر نسب قومی دارد کسی را که از ایشان نبود پس
مطلع کرداند باسرار ایشان و بخورد مال حرام ایشان پس بگذشتم جماعتی را دیدم که هر یکی
از ایشان میخواست که برخیزد بر نمیتوانست خاست گفتم ایشان کیستند ای برادر
یا جبرئیل گفت جماعتی اند که ربا میخورند بر نخیزند مگر چنانکه برخیزد آنکس را که شیطان او را
بیاو ناقص عقل کرده باشد از انواع دیوانگی که وی را بدید آمده باشد و حال
ایشان همچنان حال قوم فرعون بود که بامداد و شبانگاه‌شان بر آتش عرض میکنند
و میگویند خدایا کی قیامت خواهد بود پس بجماعتی از ملایک بگذشتم حق تعالی ایشان را
بر وفق مشیت و عنایت خود آفریده بود چنانچه خواست هیچ عضو از اعضای ایشان
نبود الا که خدا را تسبیح و تحمید میگفت از هر جانبی باوازهای بلند مختلف و از بیم
خدای تعالی میگریستند جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان از برای این آفریده
اند که می بینی یکی در پهلوی یکی دیگر نشسته هرگز با وی سخن نگفته بود و بالا و شیب
ملاحظه نکرده از ترس خدای تعالی و تواضع نمودم و بر ایشان سلام کردم ایشان
مرا جواب دادند از خضوع و خشوع که ایشان را بود در عظمت خدا را بمن ننگرستند
جبرئیل ایشان را گفت این محمد نبی است خدای تعالی وی را به بندگان فرستاد بنبوت
و رسالت و او خاتم پیغمبرانست و سید خلقان شما با او سخن نمیگویید چون از جبرئیل
این سخن شنیدند روی بمن نهادند و بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت

دادند

دادند مرا بخیر پس باسمان دوم رفتیم دو شخص را دیدیم متشابه یکدیگر گفتم یا جبرئیل
ایشان کیستند گفت این خاله‌زادگان یکدیگر یحیی و عیسی است بر ایشان سلام کردم
و ایشان بر من سلام کردند و آمرزش خواستم یکدیگر را و گفتند مرحبا بالنبی الصالح
و انجا ملایک با تواضع دیدم و خدای تعالی اجساد ایشان بوجهی خلق فرموده
بود که عضوی از اعضای ایشان نبود که تسبیح نمیگفت و جبرئیل ایشان را ایمان
گفت که با ملایک دیگر گفت چون این سخن شنیدند روی بمن کردند و سلام کردند
و بشارت دادند مرا بخیر پس باسمان سوم رفتیم مردی را دیدیم که حسنهای
صفای بشره داشت که یکی شب چهارده بر همه ستارگان گفتم این کیست یا جبرئیل
گفت برادرت یوسف است بر وی سلام کردم او نیز بر من سلام کرد و گفت
مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح و ملایک را همه بتواضع دیدم چنانکه در آسمان
نخستین و دومین و جبرئیل در حق من همان گفت با ایشان که دیگران و ایشان همان
کنند که دیگران کنند پس باسمان چهارم رفتیم شخصی را دیدیم گفتم این کیست جبرئیل
گفت ادریس است پس خدای تعالی وی را برداشته است بمکانی بلند بر وی
سلام کردم او نیز بر من سلام کرد من او را آمرزش خواستم و او مرا آمرزش خواست
و گفت مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح و همچنان ملایک را متواضع دیدم
که در دیگر آسمانها و جبرئیل ایشان را اعلام گفت و ایشان بر من سلام کردند و بشارت
دادند مرا بخیر پس باسمان پنجم رفتیم مردی دیدیم کهل که دو چشم بزرگ داشت
و از وی نیکوتر ندیده بودم گرد بر گرد او جمعی بودند از امت او که مرا بسیاری از
ملاقات ایشان فرح دست داد و محاسنی داشت تا ناف سیاه و سفید
گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این هرون بن عمران است بر او سلام کردم او نیز
بر من سلام کرد و آمرزش خواستم او را و او نیز مرا آمرزش خواست و گفت مرحبا
بالنبی الصالح والاخ الصالح و فرشتگان با تواضع دیدم و جبرئیل ایشان را از
حال من خبر داد پس بر من سلام کردند و بشارت دادند مرا و امت مرا بخیر دیگر

بآسمان ششم رفتیم مردی را دیدم گندم گون و دراز قامت گفتی که از مردان شنوءه
بوده و شنوءه قبیله باشد از یمن و آن مرد چنان بود که اگر دو پیرهن پوشیده بودی
موی اعضاش از آن دو پیرهن بدر آمدی شنیدم که میگفت بنی اسرائیل دعوی
میکنند که من گرامی ترین فرزند آدمم بر خدای و این مرد گرامی تر است بر خدای
از من گفتم این کیست گفت برادرت موسی بن عمران بر وی سلام کردم و آمرزش
خواستم و او نیز مرا آمرزش خواست و گفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح
و فرشتگان را دیدم متواضع مهربان و چه که قبل ازین مذکور شد پس بآسمان
هفتم رفتیم و هیچ گروه از ملائک نگذشتیم که گفتند یا محمد حجامت کن و امت خود را بحجامت
فرمای و مردی را دیدم اشمط که موی سر و ریشش سیاه بود و سپید بر کرسی نشسته بود
بر در بیت المعمور آن خانه که هر روز هفتاد هزار فرشته در آنجا شوند که دیگر بدانجا
نشوند و نوبت بدیشان نرسد تا روز قیامت گفتم این کیست یا جبرئیل گفت پدرت
ابرهیم و این موضع منزل تست و منزل متقیان امت تو پس آنحضرت این آیه بر خواند
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرٰهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ
بر او سلام کردم او نیز بر من سلام کرد و مرا آمرزش خواست و من او را آمرزش
خواستم و گفت مرحبا بالنبی الصالح و ابن الصالح المبعوث فی زمن الصالح و ملائک
دیدم که خدای تعالی ایشان را بر وفق اراده خود خلق فرموده روی های ایشان
آنجا که خواسته بود وضع کرده هیچ عضو از اعضای ایشان نبود الا که خدا را تسبیح
و تحمید میگفت از هر جانبی باوازهای مختلف آوازها برداشته بجلالت و تضرع
و گریستن از ترس حق تعالی جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان را از
برای آن آفریده اند که می بینی هرگز با همدیگر سخن نگفته اند و سر بالا نکرده اند
و بالا و شیب ملاحظه نکرده اند از ترس خدای تعالی و از غایت تواضع بر ایشان
سلام کردم باشاره جواب دادند و بمن نگاه نکردند جبرئیل ایشان را گفت این محمد
نبی است خدای تعالی او را برسالت بر بندگان فرستاد و او خاتم انبیا و سید

خلقانست با او سخن گوید چون این بشنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند
و بشارت دادند مرا و امت مرا بخیر و در آسمان هفتم دریاها دیدم که می درخشید
چنانکه میخواست که روشنی چشم را ضرر کند و دریاها از رنگ نیز دیدم و دریا
های از برف و آوازی از آن همچون صدای رعد بود و هرگاه که چیزی هولناک بچشم
آمدی که مرا از مشاهده آن وهمی در خاطر پدید شدی از جبرئیل پرسیدمی گفتی بشارت
باد ترا یا محمد و کرامت خدا را مستعد و قابل باش بقبول این چیزها و خدا را شکر گوی
بر نعمتها که بتو عطا فرموده پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا خدای تعالی ثابت
گردانید بنبوت و عون خود تا که ذکر او بسیار میکردم و مرا خوشحال میگردانید جبرئیل گفت
یا محمد عظیم میشمری آنچه می بینی این از جمله آفریدهای خداست پس چگونه باشد عظمت
آن خدایی که آفریدگار است هر چیز را که بیند و نه بیند و رسول صلوات الرحمن علیه
فرمود از عجایبها که دیدم از مخلوقات خدای تعالی خروسی دیدم پایهاش در قعر زمین
هفتم و سرش زیر عرش گردن واگردانیده و بازپس برده در زیر عرش و ملکی دیدم
بجانان پایهاش در قعر زمین و سرش بعرش رسیده میگفت سبحانك این ما
کنت و آن خروس چون بالها بگشادی از مشرق و مغرب بگذشتی چون وقت
سحر رسیدی بالها باز کردی و بجنبانیدی و آواز بتسبیح برداشتی که سبحان الله العظیم
الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم فرمود چون چنین کند خروسان دیگر
جمله تسبیح گویند در زمین و بالها بجنبانند و فریاد کردن گیرند چون آن خروس ساکن
شود خروسان زمین نیز ساکن شوند چون بعضی از شب بگذرد بالها بجنباند
و آواز بلند کند و این تسبیح گوید سبحان الله العظیم القهار سبحان الله ذی العرش
الرفیع چون چنین کند خروسان زمین نیز همچنین گویند و آن خروس را پری
بود بغایت سپید و رعنا بود در زیر پرهای وی بغایت سبز پس آنحضرت فرمود
برفتم تا سدرة المنتهی درختی دیدم که برگ او امتی را سایه می افکند و از آن
درخت بود که خدای تعالی میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و فرشتگا

دیدم بر آن درخت موکل تا جا و افسرها بر سر ایشان نهاده گفتم یا جبرئیل ایشان
کیستند گفت ایشان آمرزش خواهندگان‌اند کسی را که تو را دوست دارد برادر تو علی را پس
برفتیم تا بحجاب نور رسیدیم جبرئیل آنجا توقف کرد گفتم یا جبرئیل در چنین منزلی
از من مفارقت میکنی گفت یا محمد این منزل منست که خدای تعالی مرا اینجا باز داشته است
اگر از اینجا بگذرم بالهای من بسوزد من باز رفتم تا آنجا که خدای خواست آنگه ندا آمد
مرا که یا محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت ندا آمد که من پروردگار توام
و تو بندهٔ منی ترا بیافریدم و هیچ نبودی و ترا بر جملهٔ خلق خود فضل نهادم پس
مرا بندگی کن و از من یاری خواه و بر من توکل کن و خلق را بدین من دعوت نما
بحکمت و موعظت نیکو و مجادلت کن با ایشان بوجهی نیکو بدرستی که مستغنی ام
از آنکه خلایق متابعت دین من کنند یا عاصی شوند گفتم یا رب آن راه تو چیست
گفت ولایت برادرت و وصیت پسر عمت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس ندا آمد
از امر علی از حجب نور که یا محمد از هیبت آن اعضای من لرزه در آمد بسجده
رفتم و میگفتم سبحانک سبحانک ندا آمد که سر بر دار که ترا گرامی گردانیدیم و گرامی
کردم در حق تو که در حق هیچکس نکرده ام و ترا در موقفی داشتم که غیر تو هیچکس را
نداشته ام پس شکر کن نعمتی را که در حق تو کرامت کردم چون ترا افضل نهادم بر
جملهٔ انبیا و رسل و ملایکه خود و از ایشان این عبادت خواستم که تو را گویند نبی و بر آدم
و وصی تو علی ابن ابی طالب پس خدای تعالی کتاب خود بمن آموخت و مرا
بر وحی خرم گردانید و سینهٔ مرا گشاده ساخت و لباس عزت و بها بمن پوشانید
و مرا بر سر خود مطلع گردانید و امین وحی خود ساخت و خاتم انبیا کرد پس هیچ
وحی بتفصیل بمن نماند الا که من مجمل آن بتعلیم پروردگار خود دانستم و آن
قول خداست اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ بدین قدر مختصر
نمودیم تا کتاب مطول نگردد والله اعلم فصل فی ذکر نوم امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام علی مقام رسول الله و ذکر هجرته و دلایل النبی

ظهرت

ظهرت فی الطریق روایت کرد ابو المفضل شیبانی باسناد متصل از عمار یاسر
و ابی رافع که گفتند چون رسول صلی الله علیه و آله هجرت فرمود علی را طلبید
و فرمود یا علی جبرئیل این ساعت این آیه آورد وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا
و مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند که با من مکر کنند و امر وحی خدای تعالی بمن رسانید
که مرا از سرای قوم خود هجرت میباید کرد و هم در شب با غار ثور میباید شد و مرا فرمود
که ترا بر بستر خود میباید خوابانید تا ایشان از من بی‌خبر بمانند تو چه میگویی و چه خواهی
کرد علی علیه السلام گفت یا نبی الله چون من اینجا بخسبم تو سلامت باشی گفت آری علی قبول کرد و خوش
حال شد و سجده کرد بر خبر سلامتی رسول و علی اول کسی بود که شکر خدا را سجده کرد
و اول کسی بود که روی بر زمین نهاد از این امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله
چون سر از سجده بر آورد گفت بفرما بکاری که ترا فرمودند سمع و بصر و دلم فدای تو باد
و مرا امر کن بهر چه خواهی تا انجام کنم که رای و رضای تو باشد و توفیق من بجز از جانب
خدای تعالی نیست آنحضرت فرمود که چون بر جای من بخسبی تو بنظر ایشان همچنان من باشی
گفت همه را انجام کنم پس بر بستر من بخسب و برد حضرمی من بر خود کش و بدانکه خدا
تعالی اولیای خود را امتحان کند بقدر ایمان و منزلت ایشان در دین و در میان مردم
هیچ کس را بلوی سخت‌تر از انبیا نباشد بعد از ایشان بترتیب هر که بمنزلت بیشتر بود امتحان وی سخت‌تر
باشد و خدای تعالی ترا امتحان کرد و مرا بتو امتحان کرد چنانکه اسمعیل را امتحان کرد
و ابراهیم را بذبح وی امتحان کرد پس صبر کن که رحمت خدای نزدیکست بنیکوکاران
پس رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بگردن او کرد و از اندوه گریه فرمود
و علی نیز گریه فرمود در فراق رسول و آنحضرت ابی بکر بن قحافه و هند بن ابی هاله را
فرمود تا بروند و در راه غار بنشینند ایشان برفتند و آنحضرت با علی باستاد و او را
وصیت میفرمود و بصبر امر میکرد و آنجا نماز شام و خفتن بگزاردند بعد از آن
بیرون آمد و ایشان از قریش گرد سرای او گرفته بودند و منتظر بودند که نصف شب
شود و مردم بخواب روند پس رسول صلوات الله علیه بیرون فرمود و این آیه میخواند

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و مشتی
خاک برداشت و بر سر ایشان ریخت و ایشان را خبر نبود تا از ایشان بگذشت و به
هند و ابی بکر رسید در خدمت آنحضرت رفتند تا بغار رسیدند و هند باز گشت باز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت و ابی بکر در غار شدند چون شب
نیمه رسید و مردم بخواب رفتند قوم روی بر علی آوردند و سنگ بدو انداختند
و شک نکردند بلکه یقین ایشان بود که او رسول خداست چون صبح شد نرسیدند
که رسوا شوند تا گاه بمنزل آمدند و منازل بکه در آن وقت در نداشت چون علی علیه السلام ایشان را
بدید که می آمدند شمشیرها برکشیده و روی بدو نهاده و خالد بن ولید در پیش ایشان
می آمد علی علیه السلام بر جست و دست خالد گرفت و بفشارد خالد چون اشتر که بجوش آید
آمد و فریاد کرد اصحابش متفرق شدند و ایشان در میان سرای بودند در عقب خالد
و علی علیه السلام شمشیر خالد بستد و بر ایشان حمله کرد همچون شتر مرغ بر میدند و نگاه کردند او علی
بود گفتند تو علی گفت من علیم گفتند پس تا از اینجا طلبیم صاحبت کجاست گفت نمیدانم
و علی علیه السلام بدانست که خدای تعالی پیغمبر را نجات داد پس قریش کسان از ابطلب او فرستادند
با اهلها و علی علیه السلام توقف فرمود تا شب دیگر حضرت بر او و هند بن ابی هاله بنزدیک
رسول صلی الله علیه و آله شدند آنحضرت هند را فرمود که از برای او و مصاحبش
دو شتر بخرد ابو بکر گفت یا رسول الله من دو شتر خریده ام از برای خود و از برای تو
تو تا یکی ببر آنحضرت فرمود جز به بها قبول نکنم گفت قیمه قبول فرما آنحضرت به علی فرمود
که قیمت شتر بر ابو بکر ده پس رسول صلی الله علیه و آله علی را وصیت فرمود بنگاه داشت
و گزاردن امانت او و قریش در جاهلیت او را محمد امین میخواندند و مال های خود بدست
پیش او بنهادندی و همچنین کسانی که در موسم بمکه آمدندی و در حال نبوت و بهمان
همچنان بودی پس علی را علیه السلام فرمود تا منادی نصب کند با بطح و بامداد و شبانگاه
ندا می کند که هر که پیش محمد ودیعتی یا امانتی دارد که تا او امانت خود بستاند و گفت
با علی بعد از این هیچ مکروهی بتو نرسانند تا که بمن رسی و امانت من پیش مردمان

آشکارا

آشکارا باز رسان و تو خلیفه خود ساختم بر حرم فاطمه و ماه دو را خدای بر هم
وا و حافظ و ناصر بما باد شتران بخر از برای من و از برای فاطمه و متصلان من و
کسانی که عزم هجرت کرده اند از بنی هاشم عبد الله بن ابی رافع گفت پدرم را پرسیدم
که رسول مالی داشت که چنین نفقه میکرد گفت مال خدیجه بود و آنحضرت از هیچ
مال چنین بهره مند نبود که از مال خدیجه اسیران را خریدی و آزاد کردی و مونت
دیگران میکشیدی و در وقایع صرف میکردی و بفقرا اصحاب خود میدادی
روایت کرد باسناد از ابی مصعب مکی که گفت انس بن مالک و زید بن اسلم و
مغیره بن شعبه را دریافتم و از ایشان شنیدم که میگفتند آنحضرت چون در غار شد خدای
تعالی درختی را امر کرد تا در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله بر آمد و او را بپوشید
و عنکبوت را امر کرد تا در آنجا خانه ساخت و دو کبوتر وحشی را فرمود تا بر در آن غار
وطن کرفتند و جوانان قریش از هر طایفه یکی آمدند با عصاها و چوب دستها و شمشیرها
چنانکه میان ایشان تا رسول مقدار چهل گز بود یکی از ایشان بدر غار شد او را گفتند چرا
بر اندرون غار نمی نگری گفت در راه دهانه غار دو کبوتر دیدم دانستم که در اینجا کس نیست
رسول صلوات الله علیه آن بشنید دانست که خدای تعالی بواسطه آن کبوتران دفع شر ایشان
از و کرد کبوتر را دعا کرد و جزای آن قتل ایشان را حرام کرد تا ابد و ایشان را در حرم جای
داد پس چون رسول علیه السلام بدانست که قریش رفتند عزم رفتن کرد و روی براه آورد
روایت کرد خواجه ابو جعفر باسناد متصل از عاصم بن ابی النجود از زر
حبیش از عبد الله بن مسعود که گفت من گوسفندان عقبه بن ابی معیط بچرا میبردم
رسول و ابو بکر بمن رسیدند آنحضرت فرمود ای غلام هیچ شیر هست گفتم هست
و لیکن امانت است گفت هیچ گوسفندی شاخ هست که کشش نداده باشد چنان
گوسفندی بجد شتر رسول آوردم آنحضرت دست مبارک به پستان او مالید شیر روان
شد او را ابو شد و شیر در انائی کرد و بیاشامید و ابو بکر را نیز داد پس پستان فرمود
باز بس چون بعد از آن بخدمت او آمدم گفتم یا رسول الله از این سخن چیزی تعلیم

من فرمای آنحضرت دست مبارک دیس من فرود آورد و فرمود بر حمک الله ای
علیم معلم پس چون آنحضرت بمدینه رسید شبان نزول کرد در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف
ابو بکر گفت تا بمدینه رویم گفت من بمدینه نیایم تا برادرم و دخترم برسند یعنی علی
و فاطمه علیهما السلام گفت رسول صلی الله علیه فرمود خدای تعالی وحی فرستاد بجبرئیل
و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادری دادم و عمر یکی از شما دراز تر کرده ام
از عمر دیگری کدام است که برادر خود را در حیاة ایثار کند و زندگانی خود بدو بخشد
هر دو مرگ را اختیار کردند خدای تعالی وحی بدیشان فرستاد که ای دو بندهٔ من
چرا چون علی من نبودید که میان او و محمد برادری دادم که پیغمبر منست او محمد را
در زندگانی بر خود ایثار کرد و بر بستر وی خفت و جان خود فدای او کرد اکنون
شما هر دو بزمین روید و او را از دشمن او نگاه دارید ایشان نزد او آمدند جبرئیل
بر بالین او نشست و میکائیل بر پایین او جبرئیل میگفت مثل تو کیست یا بن
ابی طالب خدای تعالی بتو مباهات میکند با فرشتگان و خدای در حق علی و بر جای
رسول خفتن او آیه فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ پس رسول صلی الله علیه و آله نامه بعلی علیه السلام نوشت و او را
فرمود که بتعجیل تمام توجه آن طرف نماید و درنگ نکند و ابو واقد لیثی در خدمت
رسول بود چون نامهٔ رسول علیه السلام بعلی رسید متوجه شد و ضعفاء مومنان که در مکه بودند
ایشان را اعلام کرد و امر فرمود تا ایشان پنهان جمع شدند و روشن را قرار دادند و که
شب بذی طوی شدند و علی علیه السلام بیرون آورد فاطمه را بنت رسول و مادر خود را
فاطمه بنت اسد را و فاطمه بنت زبیر بن عبد المطلب را و گویند نام ابن ساعدی بود
و بعد از ایشان آمد ایمن ام ایمن مولی حضرت رسول صلی الله و ابو واقد مولی
آنحضرت و او شتر را بعنف و زجر میراند علی علیه السلام گفت با این زنان با ابا واقد که
ایشان ضعیفانند گفت میترسم که چون بندگان ما بما رسند علی فرمود که دل فارغ خاطر ساند
را مدح که رسول صلوات الرحمن علیه فرموده که ایشان بعد از این بکر و بی بن

جی

بس
او بعد از آن شتر را بان میراند و این رجز را میگفت شعر لیس الا الله فارفع ظنکا
یکفیک رب الناس ما اهمکا و برفت چون بوادی ضجنان رسید هشت سوار غلام سلاح
از قریش که بطلب ایشان آمده بودند بر ایشان رسیدند و هشتم ایشان جناح بن مولی
حرب بن امیه علی علیه السلام ایمن و ابو واقد را گفت شتران را بخوابانید و زانو شان ببندید و او
زنان را فرو آورد و لشکر بر دلیل رسید علی علیه السلام شمشیر برکشید و استقبال ایشان کرد ایشان
روی بر او کرده گفتند پنداشتی که تو با این زنان نجات یابی باز گرد و مرو آنحضرت فرمود
باز نگردم گفتند اگر باز نگردی ترا بزور و عنف باز گردانیم و جایی در عضو تو که
موی بسیار دارد که آن سرست یلیه نعوذ بالله من هذا الفکر و جمله اران نزدیک زنان
و شتران آمدند حضرت شاه ایشان را منع فرمود و بشمشیر ایشان را از انجا دفع کرد پس ضربتی
در میان دو شانهٔ یکی از ایشان زد که تا کمربند او شکافته شد و حضرت شاه پیاده بود تیغ سواران
میرفت و حمله میکرد و شمشیر میزد و میفرمود خلوا سبیل الجاهد المجاهد آلیت لا اعبد غیر
الواحد قوم پراکنده شدند و گفتند یا ابن ابی طالب دست از ما بدار فرمود نزد پسر عم
خود رسول بیثرب میروم هر که را میل هست خویش باشد و آن که مانع است خونش بریزم
پس روی بر ایمن و ابی واقد کرد و فرمود شتران را براند و آنحضرت با ایشان در غایت
غضب و قهر میرفت تا بضجنان رسید و آن روز و آن شب در انجا توقف فرمود و جمعی از
ضعفاء مومنان که از عقب مانده بودند رسیدند و ام ایمن مولاه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفیق ایشان بود و عورات که با ایشان بودند آن شب تا صباح نماز میگزارند
و ذکر حضرت باری عز اسمه میفرمودند گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی بر پهلو تکیه
کرده تا وقت صبح پس نماز بامداد کرده نمودند و برای خدای بودند تا بمدینه رسیدند و قبل از
نزول ایشان بمدینه وحی فرو آمد در وصف و شرح حال ایشان الَّذِينَ يَذْكُرُونَ
اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا
مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا تا انجا که فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ
أَوْ أُنْثَىٰ مرد علیست و زن فاطمه علیها السلام بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ علی از فاطمه است و فاطمه از علی

الذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن
عنهم سیاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله
عنده حسن الثواب و رسول صلوات الرحمن علیه این آیه بخواند ومن الناس من
یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و فرمود تو بجا اول کسی از ان
است که بخدای و رسول ایمان آوردی و نخستین کسی که با رسول هجرت کرد توی و آخر
در انکه از رسول جدا شوی بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا دوست
ندارد مگر مومنی که خدای تعالی دل او از ایمان منور کرده باشد و دشمن ندارد ترا
الا منافق **فصل فی ذکر طرف من معجزات النبی ودلایله صلی الله علیه وسلم وهی ستون**
معجزة ودلالة المعجزة الاولی والثانیة والثالثة والخامسة فی کلام الله رواة اسناد
ولید بن عبادة الصامت که گفت جابر بن عبدالله الانصاری در مسجد با قوم خود نماز
میگزارد اعرابی بعربی درخواست و گفت یا جابر مرا خبر ده تا در عهد رسول صلی الله
علیه وآله و در حین ظهور وی هیچ بهیمه سخن گفت جابر گفت در عهد رسول بهایم
وسباع سخن گفتند و اول سبعی که سخن گفت در عهد آنحضرت آن بود که خبر داد ابوبکر
که رسول صلوات الرحمن علیه بر عتبة بن ابی لهب دعاء بد فرمود که [illegible] تا سگی
از سگان بر آنحضرت روزی با جمعی از صحابه در بیرون مکه بکنار [illegible] فرود
و عتبه پنهان بیرون آمد و کاردی در دست بلید او بعزم آنکه آنحضرت را شهید کند
و پنهان می آمد تا نزدیک اصحاب رسید و ایشان از این معنی بیخبر بودند چون شب
شد شیری سخت از ان حوالی بیرون آمد و میان جماعه خود را ساند و عتبه را
از میان ایشان بیرون برد انگاه بانگی زد چنانکه همه آن جماعه شنیدند و گفت این عتبه
ابی لهب است از آنکه پنهان بیرون آمد و دعوی کرد که محمد را بکشد پس شیر او را پاره
کرد و بخورد اعرابی گفت دیگر بگوی یا ابابکر گفت نعم و نقل کرد که در عهد رسول
صلی الله علیه وآله گوسالهٔ از آل ذریح سخن گفت با عمر بن خطاب و خبر داد از جماعتی
که بلهو و لعب مشغول بودند که یا آل ذریح یا الامر نجیح بنداء بانی فصیح میگفت یا آل

ذریح

ذریح فرمایند که متابعت و مطاوعت امر وی موجب صلاح و مخالفت منفر باید
بن ابی قبیح مطلبی که ایشان را بکلمه لا اله الا الله دعوت میکند و برا اجابت کنید همه
ترک لهو و لعب کردند و روی بمکه نهادند و بر آنحضرت اسلام آوردند اعرابی گفت
دیگر بگوی ابوبکر گفت نعم بجای که در عهد آنحضرت گرگ سخن گفت و آن چنان
بود که گله گوسفند آمد تا یکی را ببرد راعی او را منع کرد باز ایستاد گرگ گوسفندی برد
راعی گفت عجب از این گرگ که برفت تا گوسفندی از ان من ببرد گرگ گفت و روی
بوی کرد و گفت عجبتر از این آنست که محمد بن عبدالله القرشی در مکه شما را بکلمه لا اله الا الله
دعوت میکند تا شما را بواسطه آن بهشت رسد و شما قبول نمیکنید راعی گفت راست
میگوید هولی عظیم در او افتاد و گفت طوبی حال کسی که گرگ با من سخن میگوید برگو
گفت که تو گوسفند انگاه دار تا من نزد محمد روم و ایمان آرم گرگ گفت من بر او ایمان
آورده ام گوسفندان ترا نگاه میدارم انگاه گرگ چوپانی میکرد تا آن شخص رفت و بحضرت
رسول صلوات الرحمن علیه رسید و ایمان آورد اعرابی گفت دیگر بگوی ابوبکر گفت
در عهد رسول شتری بسخن آمده بود و آن شتر از قوم آل نجاران رم کرده بود بسیار سعی کردند او را
نمیتوانستند گرفت آنحضرت را از ان خبر دادند بیرون فرمود مهاجر و انصار التماس
میکردند و قسم میدادند که آنحضرت بیرون نشود چون آن شتر رسول صلی الله علیه وآله
را از دور دید سر بر زمین نهاد و می[illegible] بزمین مالید تا بخدمت آنحضرت آمد
گریان و با خضوع و خشوع مهاجر و انصار گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای
تو باد بهیمه ترا سجده میکند پس ما اولیتریم که سجده کنیم آنحضرت فرمود من بمردم نمی
را سجده کنید که هرگز نمیرد و اگر کسی را بسجده دیگری فرمودی زنرا بسجده شوهر
امر کردی از برای حقی که خدای تعالی نهاده است شوهر را بر زن انگاه آنحضرت
سخن شتر را اصغا فرمود و روی مبارک بطرف بنی النجار کرد و فرمود شتر از شما شکایت
میکند که علفش اندک میدهید و بار گران میکنید ایشان گفتند یا رسول الله [illegible]
او را عن بندازیم و نخابیم آنحضرت شتر را فرمود ببدل خود و بحلی گفت شتر را ابوبکر

که در کوچه مدینه میگردید و مردم میگفتند این آزاد کرده رسول خداست اعرابی
گفت دیگری گوید که در عهد رسول صلی الله علیه و آله سخن کرد و شخصی از اصحاب
او را گرفته نزد خود بسته بود آنحضرت میپیچید از آنجا میگذشت آهو آواز داد که یا رسول
الله یا رسول الله آنحضرت نزدیک رفت و فرمود ایتها الظبیة ما شانک چه شده است ترا
گفت یا رسول الله پستان پر شیر دارم و دو بچه خرد گذاشته ام در این کوه مرا بگذار تا ایشانرا
شیر دهم و باز خدمت تو آیم آنحضرت فرمود اندیشه میکنم که باز پس نیایی گفت خدای
مرا عذاب کند چنانچه عذاب میکند اگر باز پس نیایم آنحضرت او را بگشاد و مهمی
که داشت رفت چون ساعتی رجوع نمود آهو را دید آنجا ایستاده آهو با آنحضرت بسخن
آمد گفت یا رسول الله پیش از آن درنگ نکردم که ایشانرا شیر دادم و بخدمت تو آمدم آن
حضرت او را بجای خود می بست صاحبش را خبر شد و با جمعی دیگر بیرون آمد
گفتند یا رسول الله چگونه است که بمنزل ما فرموده در کار ما واقعه رخ نموده قصه آهو
تقریر فرمود گفتند آهو از آنحضرت اکرم میگذاریم حالا که است آنحضرت بگشاد بیهقی
روایت کرده است از زید ارقم که گفت چون آنحضرت آهو را بگشاد دیدم بخدا
که او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگفت **المعجزة السادسة والسابعة والثامنة فی
اجتماع الشجرتین ونبوع الماء من بین اصابعه وخروج الحیوان العظیم**
صاحب کتاب دلایل آورده است باسناد از عبادة بن الولید بن عبادة بن الصامت
از ابی الیسر صاحب رسول صلی الله علیه و آله که گفت نزد جابر بن عبدالله بودم در
مسجد و نقل کرد که روزی با رسول صلوات الرحمن علیه بودیم و میرفتیم تا که عمیق الفراخ
رسیدیم آنحضرت بقضاء حاجتی فرمود و من ظرف آب بخدمت او بردم ملاحظه فرمود درختی
ندید که در زیر آن پنهان شود بر کنار وادی دو درخت نزدیک یکدیگر بودند شاخی
از آن بدست مبارک بگرفت و فرمود منقاد شو مرا بفرمان خدای درخت اطاعة
امر آنحضرت کرد و همچون شتری که مهارش میکشند از پس سر آنحضرت می آمد آنگاه
نزدیک درختی دیگر آمد و شاخی از آن بگرفت و فرمود مطیع شو مرا بفرمان خدای

همچون شتری دیگر از پس سر مبارک آنحضرت آمد تا درختها هر دو بهم رسیدند و فرمود
متصل شوید بهم بفرمان خدای التیام یافتند من نشسته بودم و با خود سخنی میگفتم
چون نگاه کردم آنحضرت باز پس می آمد و درختها از یکدیگر جدا شدند و آنحضرت
اشاره فرمود هر کدام بمنزل خود درفتند و راست بایستادند آنحضرت فرمود ای جابر
منزل من دیدی گفتم نعم یا رسول الله فرمود برو و از هر درختی شاخی بیاور
چنان کردم آنحضرت فرمود بر دو قبر گذر کردم اهل آن را عذاب میکردند خواستم
که بشفاعت من ایشان را راحتی حاصل شود آن شاخها بروی آن قبرها نهادم تا تر بود
ایشان از عذاب ایمن بودند چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود ای جابر آب بیار تا
تجدید وضو کنم آب طلب کردم یک قطره نیافتم شخصی از انصار بود که از برای آن
حضرت آب طلب کردی آنحضرت فرمود پیش او رو که هیچ آب ندارد نزد او رفتم جزوی
آب در مشک او بود و یک شربت بیش نمیرسید بخدمت آن حضرت آمدم و صورت
حال عرض کردم فرمود بیاور رفتم و آن جزوی آب بخدمت آوردم دست مبارک
در آن کرد و سخنی فرمود که من نیافتم و فرمود کاسه بیاور کاسه بخدمت آوردم آنحضرت
دست مبارک بکاسه نهاد و از هم باز کرد و فرمود یا جابر بسم الله بگوی و آن آب
در کاسه ریز چنان کردم آب دیدم که از میان انگشتان مبارک او جوشیدن گرفت
تا آن کاسه پر شد و فرمود یا جابر ندا کن تا هر که را به آب حاجت باشد بیاید ندا کردم
همه آمدند و سیراب شدند و آب برداشتند آنگاه آنحضرت دست مبارک از کاسه
برداشت همچنان پر آب بعد از آن مردم از گرسنگی بخدمت آنحضرت شکوه کردند فرمود نزدیکی
تواند بود که خدای تعالی شما را طعام دهد بکنار دریا شدیم دریا موج زد جانوری
عظیم بیرون انداخت ما بیکطرف او آتش افروختیم و از این طرف را بریان
کردیم و همه از آن سیر بخوردیم جابر گفت من و چهار کس در چشم خانه آن
حیوان شدیم کس ما را ندید تا بیرون نشدیم تا بیرون آمدیم و یکی از استخوان
پهلوی آن جانور که مثل کمانی بود در دست داشتیم و تعجب مینمودیم

وعظیم تن بن مردی از قوم وعظیم تنزیی وعظیم رجلی طلب کردیم از زیر
آن استخوان بیرون رفت کاری که نکرد مسلم بن الحجاج این حدیث در صحیح
آورده است از هارون بن معروف ومحمد بن عباده **المعجزة التاسعة**
روایت است باسناد از ابی رافع از عمر بن الخطاب که رسول صلی الله علیه وآله
بر حجون نشسته بودند وهکی از بعد آنکه مشرکان او را رنجانیده بودند فرمود بار
خدایا امروز آیتی بمن فرست که من باک ندارم از هر کرا تکذیب نماید بعد از ان
درختی از آن حدود میل آمدن بخدمت آن حضرت کرده زمین میشکافت و
پیش می آمد تا نزدیک رسید پس آنحضرت امر فرمود تا رجوع کرد و بمنزل خود
رفت و فرمود بعد ازین باک ندارم از هر کرا تکذیب کند از قوم من **المعجزة العاشرة**
روایتست از ابن عمر که گفت با در سفری در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بودیم اعرابی بخدمت آن حضرت آمد او گفت کجا میخواهی رفت گفت بنزدیک اهل خود
میروم فرمود در چیزی رغبت کنی که صرفه و کفایت تو در ان باشد گفت آن چیست
فرمود گواهی دهی که جز خدای تعالی خدایی دیگر نیست واو را شریک و مانندی نیست
ومحمد بنده و رسول اوست اعرابی پرسید تو میگویی هیچ گواهی هست فرمود این درخت
گواهست و بر کنارهٔ وادی درختی بود در آن وقت زمین میشکافت و بخدمت
آن حضرت می آمد تا در خدمت او بایستاد رسول صلوات الرحمن علیه سه نوبت از ان درخت
گواهی طلبید چنانچه او فرمود گواهی داد آنکه بمنزل خود رفت اعرابی متوجه منزل خود
شد گفت اگر قوم متابعت من کنند ایشان را بخدمت تو آرم واگرنه من خود باز گردم و بخدمت
تو آیم **الحادی عشر** روایتست از ابن عباس که گفت اعرابی بخدمت رسول
صلی الله علیه وآله آمد و گفت بچه دانم که تو رسول خدایی فرمود اگر خوشه خرما ازین
درخت بخوانم گواهی دهی که من رسول خدایم گفت نعم آن حضرت آن خوشه خرما را
از ان درخت بخواند خوشه از ان درخت فرود آمد و بر زمین افتاد و آهسته می آمد
تا بخدمت آنحضرت آمد فرمود باز گرد باز پس رفت اعرابی گفت گواهی میدهم که تو رسول

خدایی

خدایی وایمان آورد **الثانیة عشر** روایتست باسناد از اسامة بن زید که گفت ما در خدمت
آن حضرت بحج رفته بودیم چون ببطن روحا رسیدیم رسول صلی الله علیه وآله زنی را دید که
روی بخدمت او نهاده می آمد چون بخدمت رسید گفت یا رسول الله این پسر منست و بدان خدایی که
ترا بحق فرستاده که از روز ولادت تا امروز هوش نیامده آنحضرت او را گرفت و پیش خود
نشاند و از آب دهن مبارک خود قطرهٔ در دهان او کرد آنگاه فرمود بیرون شو ای
دشمن خدای که من رسول خدایم آنگاه او را بمادرش داد و فرمود او را بدار که هیچ رنجی
ندارد اسامه گفت چون آنحضرت از حج فارغ شد و رجوع فرموده ببطن روحا فرود آمد آن زن
بخدمت آن حضرت آمد و گوسفندی بریان کرده بخدمت آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن
کودکم که در وقت رفتن شما بخدمت آوردم فرمود پسر چه حال دارد گفت بدان خدایی که ترا
بحق فرستاده که بعد از ان او را هیچ نرنجانیدند پس رسول صلی الله علیه وآله گفت یا اسیم واسا
را بیان نام خواندی و فرمود آن گوسفند را از و بیان و دستی از ان بمن ده دست گوسفند
بآن حضرت دادم پس آنحضرت از بریان آن خوش فرموده بود پس فرمود یا اسیم دستی دیگر
بمن ده تسلیم کردم دیگر فرمود دستی دیگر بده گفتم یا رسول الله گوسفند را زیاده از دو دست نیست
که بخدمت بردم فرمود بدان خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر خاموش بودی تا
من طلب دست گوسفند از تو میکردم بمن میدادی آنگه فرمود ای اسیم بنگر تا هیچ درختی هست
که بدان پنهان توان شد گفتم چنان درختی فرمود بنگر تا هیچ درخت خرمایی هست یا سنگی می بینی
گفتم یا رسول الله درختهای خرما می بینم یکدیگر نزدیک و سنگهای بزرگ می بینم گفت نزدیک
آن درختها شو و بگوی که رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که یکدیگر نزدیک شوید و سنگها
نیز همچنین بگوی حسب الفرموده بر درختها و سنگها گفتم که آن حضرت میفرماید که بیکدیگر نزدیک
شوید بآن خدایی که او را بحق به پیغمبری فرستاده که درختها دیدم که زمین می بریدند تا که
جمع آمدند و سنگها دیدم که باهم می آمدند تا در عقب درختان باهم جمع شدند پس بخدمت
آن حضرت عرض کردم که درختها و سنگها بیکدیگر متصل شده اند مطهره برداشت و توجه
شد چون معاوده کرد فرمود که یا اسیم بنزدیک درختان شو و بگوی که رسول شما را ام

بیاید

فرموده که منزل خود روید **الثالثة عشر** روایت باسناد از انس که گفت ما در صفه در
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودیم که زنی آمد و خبری داشت آنحضرت او را
به اندرون میان زنان فرستاد و پسرش بیمار شد و از دنیا برفت آن پسر بیمار شد و مرد
گفت آنحضرت او را کفن شستند فرمود چون هنگام غسل رسید فرمودیم و مادرش را
اعلام کن مادرش را خبر کردم بیامد و بر بالین او بنشست و هر دو پای او را گرفت و گفت
خدایا بطوع و رغبت بتو ایمان آوردم و از اوثان و اصنام بکلی انقطاع کردیم و هجرت بکردم
و به اعتقاد بخدمت تو آمدم و بتو هجرت کردم خدایا مرا امروز شماتت بت پرستان مکن و امثال این مصیبت
رنج من شاد کام مگردان و چندان بار مصیبت بر من منه که طاقت حمل آن نماند باشم گفت
بخدای که سخن با خر نرسیده بود که پسر پایها بجنبانید و جامه از روی خود انداخت و تا بعد
وفات آنحضرت و مادرش زنده بود **الرابعة عشر** روایت از معرض بن عبدالله بن معرض
بن معیقب الیمانی از پدرش از جدش که گفت با رسول صلی الله علیه وآله در حج بودم و داع نمود
بمنزل رفتم آنحضرت را دیدم روبش مجمع نمی تابد و مردی را دیدم کودکی یک روزه بخدمت
آنحضرت آورده و آن کودک سخن فرمود که من کیستم گفت تو رسول خدایی برکت کناد خدا
بر تو و کودک بعد از آن سخن نگفت تا بزرگ شد و ما او را مبارک یمامه نام کردیم **الخامسة**
عشر روایت از عبدالله بن مسعود که گفت ما با رسول طعام میخوردیم و تسبیح طعام
می شنیدیم و آبی بخدمت آنحضرت آوردند و آب از میان انگشتهای مبارک او روان شد
آنحضرت فرمود بشتابید بطهور مبارک و ما همه از آن آب وضو ساختیم این حکایت بخاری در
صحیح آورده است **السادسة عشر** روایت از ابی ذر که در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله هفت عدد سنگریزه بود بر داشت و بر کف دست مبارک نهاد
و آن سنگریزه ها تسبیح میکنند چون زنبور عسل که آواز دهد چون بر زمین نهاد خاموش
کنند **السابعة عشر** روایت است از جابر که رسول صلی الله علیه وآله روز جمعه
چون خطبه فرمود چوبی نهاده بود بر سر آن چوب رفتی و در بعضی روایات که ستونی
نهاده بود پشت بر آن ستون کردی یکی از انصار گفت یا رسول الله منبری بسازیم از برای

تا فرمود چنان کنید ایشان منبری ساختند چون روز جمعه دیگر آمد آنحضرت بر منبر
فرمود صدایی از آن چوب برآمد چون آواز کودک آنحضرت فرمود دست بر آن
چوب دراز کرد چندانکه کودک گریه کند او را خاموش گرداند توقف فرمود تا آن چوب
خاموش شد **الثامنة عشر** مرویست از عایشه که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله
بقضای حاجت فرمودی من از عقب او رفتم هیچ ندیدم الا آنکه بوی خوش شنیدم روزی این
معنی بخدمت آن حضرت عرض کردم فرمود ای عایشه ندانی که تنهای ما بارواح اهل بهشت
متصل است هر چه از تن ما زایل شود زمین از او فرو برد **التاسعة عشر** نقلست از عطا که
از ابن عباس روایت کرد که آن حضرت در شب تاریک چنان دیدی که کسی در روز
روشن بیند **العشرون** روایتست باسناد از عکرمه از ابن عباس که گفت روزی
رسول صلی الله علیه وآله در زیر درختی نزول فرمود و موزه از پای مبارک
بدر کرد چون خواست که موزه را بپوشد لکلکی در هوا مرغی بیامد و یک پای
موزه بر داشت و بهوا رفت ماری سیاه از آن موزه بیفتاد رسول صلی الله علیه
وآله فرمود این کرامتی است از جانب خدای تعالی که مرا بدان گرامی کرده اند خدایا
پناه میبرم بتو از شر هر چه بر دو پای میرود و از شر هر چه بر شکم میرود **الحادی والعشرون**
روایتست از ابی امامه که گفت رسول را جمعی آمده بودند کس بطلب طعامی بمنزل عایشه
فرستاد هیچ نیافتند برده در منزل بود که هرگز تا هیچ نداشت دست مبارک بپستان او نهاد
پستانش پر شیر شد قدحی طلب فرمود و او را بدوشید و قدح قدح بخانها فرستاد تا همه
بدوشیدند و آنحضرت اد بکران باشامیدند **الثانی والعشرون** روایتست باسناد از ابی
انصاری که گفت طعامی ساختیم از برای رسول صلی الله علیه وآله و از برای ابوبکر
چندانکه ایشان هر دو را کفایت بود و بخدمت آنحضرت آوردم سی نفر را از اشراف انصار
طلب فرمود بر من دشوار آمد من گفتم چیزی دیگر ندارم که اضافه نمایم و تغافل کردم
آنحضرت دیگر فرمود برو و سی نفر را از اشراف انصار بخوان من ایشان را طلب
الغرض مطلب کردم چون بخدمت آنحضرت آمدند فرمود طعام حاضر کنید حاضر کردیم

پس ایشان از آن طعام همه بخوردند و گواهی دادند که او رسول خداست به او
بیعت کردند قبل از آنکه بیرون روند دیگر فرمود نشست نفر از اخوان مجلس صد و هشتاد
مرد را دعوت فرمود و همه از انصار بودند **الثالثة والعشرون** ابو سعید خرکوشی در
کتاب شرف النبی آورده که ام سلمه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله هم روز
وقت قیلوله در منزل بود سه نفر یهود پیش آمدند و گفتند لابد ما را دستوری ده تا سخنی
عرض کنیم آنحضرت ایشان را رخصت فرمود و پشت بما کرد و روی بر ایشان و فرمود
چه سخن دارید یکی گفت یا محمد گفتی من از ابرهیم فاضلترم و ابرهیم خلیل بود و تو
خلیل نه فرمود اکفرا بعد ایمانکم بلکه من خلیل امم و صفی ام و صفی نه دیگر آن خلیل آن
یکی دیگر گفت یا محمد گفتی من از کلیم الله فاضلترم موسی با حق تعالی سخن گفت و تو با
تعالی بی واسطه سخن نگفتی گفت موسی با حق تعالی در زمین سخن گفت من با حق سبحانه
بی حجاب سخن گفتم زیر سرادق عرش دیگری گفت ای محمد گفتی من از عیسی فاضلترم
عیسی مرده زنده کرد بر دست تو هرگز مرده زنده نگشت رسول صلی الله علیه و آله
در خشم شد و عرق از جبین مبارک او روان شد و لرزه بر اعضای شریف او افتاد
دست بر هم میزد و میفرمود یا علی یا علی در حال از در سرای حضرت شاه مردان
علیه الصلوة والسلام بر اندرون فرمود که لبیک در خود می‌بینید فرمود لبیک لبیک
یا رسول الله فرمود یا علی از کجا آمدی فرمود در نخلستان از چاه آب بر میکشیدم
که آواز دست مبارک تو بمن رسید آنحضرت فرمود جز آنکه آن آواز جبرئیل گوی نی
نرسانیده علی علیه نزدیک آنحضرت آمد دست مبارک او در زیر پیراهن کرد فت حیا بکر
مرده را از بالک کرباسی بیرون آمد حتی در گوش او گفت ام سلمه گفت نشنیدم که چه فرمود
آنگاه گفت جنید و چراغ برادر بپیچ و این پیراهن نبوت بپوش و بگو یوسف
بن کعب شو و او را از ایشان زنده کن بفرمان خدا تا علامت نبوت و کرامت
امامت هر دو مشاهده نمایند ایشان چهار کس بیرون رفتند ام سلمه گفت من نیز از آنحضرت
رخصت کردم و همراه ایشان بیرون آمدم تا بگورستان بقیع رسیدیم بر سر قبری که در و

مطوس

مطوس که کس خداوند آن قبر را نشناخت حضرت شاه بانگ زد که ای خداوند قبر برخیز
از جای تا سخن دعوی و سخن محمد بشنوی قبر در جنبش آمد بار دیگر فرمود رسول میفرماید که
به امر خداوند سبحانه تو که صاحب قبری زنده گردی قبر بی‌تکلف دیگر بار و آن سخن
بفرمود و پای مبارک بر آن استخوانهای پوسیده زد و فرمود قم باذن الله پیری برخاست
و خاک از سر خود می‌افشاند دست بموی محاسن فرو می‌آورد روی سوی آسمان کرد
و گفت یا ارحم الراحمین و تصور کرد که قیامت است آنگاه روی بدان سه نفر کرد و گفت
اکفرتم بعد ایمانکم انا یوسف بن کعب صاحب اصحاب الاخدود سیصد و شصت سال
تا من در زیر خاکم و آوازها می‌شنیدم که بر بخیر سید اولین و آخرین راضی نشدند کن که او
باور نمیدارند و در رتبه و منزلت و بزرگی او شک می‌آرند آن جماعت در یکدیگر نگریستند
و گفتند عجب معجزه‌ای از محمد ظاهر شد ای علی بفرمای تا این شخص بمنزل خود رود آنحضرت
بفرمود تا بمنزل خود رفت و خاک بر او پوشید **الرابعة والعشرون** روایت کرده معمر
از زهری از سعید بن المسیب که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله سنی اندک
باران بارید چون بامداد شد آنحضرت بحضرت شاه گفت یا علی به عقیق رویم و در آن
کوهها آب ملاحظه کنیم حضرت شاه علیه فرمود که رسول صلوات الله علیه دست من گرفت
برفتیم چون بعقیق رسیدیم در آن کوهها آب بغایت صاف دیدیم گفتم یا رسول الله
اگر تو مرا اعلام فرمودی طعامی مهیا کردم که در اینجا صرف شدی فرمود یا علی آنکس که
ما نزد او آمدیم ما را ضایع نگذارد ما ایستاده بودیم که ناگاه میغی بر سر ما سایه انداخت
بارید و برق چون نزدیک شد سفره در پیش رسول صلی الله علیه و آله حاضر کرد که در آن
سفره از انار در هال طعام که هیچ چشم مثل آن ندیده بود و از جمله آن انار بود و پیش انار
سه پوست پوستی از لعل و پوستی از سیم و پوستی از زر پس مرا فرمود بسم خدای
بگو و تناول کن یا علی که آن سفره از آن کطلب کردی خوش بوی و پاکیزه تر دیدیم
در او سه دانه لولو بود دانه چون یاقوت سرخ و دانه چون مروارید سفید و دانه چون
زمرد سبز دیدم و طعم همه لذیذ‌ها بود چون از آن میل کردم مرا از حسن و حسین و فاطمه

باد آمد سه انار برداشتم و در آستین نهادم بعد از آن سفره برداشتند برخاستیم و در خدمت
آنحضرت متوجه منزل شدیم در راه به ابوبکر و عمر رسیدیم از ما سوال کردند که در کجا بودید
آنحضرت فرمود از عتیق گفت ابوبکر که اگر ما را خبر بودی طعامی مهیا میکردم و بخدمت می
آوردم فرمود آنکس که ما از برای او به انجا رفتیم ما را ضایع نگذاشت پس عمر گفت یا ابوالحسن
بوی خوش از آستین مبارک شما بشام من میرسد اگر در انجا از خوردنی هست حصه بما
لطف فرما حضرت شاه فرمود دست در آستین کردم هیچ نیافتم از آن ملول شدم چون مشرف بمنزل
رسول صلی الله علیه و آله شدیم فرمود و من بر بوی رسیدم خود آمدم صدایی از آستین خود
شنیدم ملاحظه کردم سه عدد انار که قبل از آن در انجا مخفی داشته بودم بحال خود ماند یکی
از آن بحضرت فاطمه و یکی به حسن و یکی به حسین دادم بعد از ساعتی چند بخدمت حضرت رسالتمآب
صلی الله علیه و آله رسیدیم فرمود یا ابوالحسن تو از حکایت گذشته نقل کنی یا من بگویم اکرم
حضرت شاه فرموده که شما بفرمایید آنحضرت فرمود که ابوبکر و عمر که بتو رسیدند و گفتند
که از آستین شما بوی خوش میشنویم دست در آستین کردی تا اناری بتحفه بایشان دهی
هیچ نیافتی چون بمنزل آمدی انارها در آستین بود و یکی از آن بفاطمه و هر کدام از فرزندان
یکی دادی حضرت شاه فرمود که چنین بود یا رسول الله که تو فرمودی آنحضرت فرمود که
جبرئیل را امر شد که انار از بهشت جهت ما بعتیق آورد و از آن نخورد الا پیغمبری یا وصی
پیغمبری یا دختر پیغمبری چون خواستی که انار بعمش دهی جبرئیل انار را از آستین بربود
چون بمنزل خود رفتی باز پس آورد پس گوارا بود ترا و [illegible] ترا السادسة
والعشرون روایت باسناد از ابی الجارود از محمد بن علی الباقر علیه السلام از پدرانش علیهم
نقل فرموده که روزی رسول صلوات الرحمن علیه با اصحاب بیرون فرمود تا به
کوه حری رسید انجا توقف فرمود انگاه امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود و آنحضرت را فرمود
که حق تعالی بمن وحی فرستاده است که مرا تحفه بستاند و من منتظر آمدن تو بودم که
در آن وقت حاضرانی درین سخن بودند که بادی بیامد و ابری بسر ایشان ظاهر گشت
که صدای سخت از و می آمد و ما بروی در افتادیم در این اثنا شنیدیم که علی علیه السلام میفرمود

یا رب بینا چنانچه آنحضرت را دیدیم که اناری سبز داشت و از آن میخورد و علی را فرمود
بخور و فاطمه و فرزندان را از آن حصه بده قوم دست دراز کردند و گفتند ما را از آن شفقت
فرما فرمود این از طعام بهشت است و از او نخورد دیگر پیغمبری یا کسی که فرزند پیغمبر بود
قوم از استماع این سخن متفرق خاطر شدند السابعة والعشرون روایتست از جابر جعفی
از امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمزه و جعفر
و علی و خدیجه علیهم را طلب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و طبقی رطب آورد بسبیل هدیه از
جانب خداوند بحضرت و گفت یا محمد خدای جل جلاله ترا سلام میرساند که این با اهل خود
ده و هر که از این خرما میل کند بگو تا استه آن نگاه دارد چون فارغ شدند فرمود استه
آن بمن دهید تسلیم کردند و حضرت شاه مردان مهر دست بگشاد دید که رطب میل فرموده
بود استه در دست او بود رسول صلوات علیه حضرت علی علیه السلام فرمود که این هدیه جبرئیل بمن
آورده و مرا خبر داد که این آن نشانست که میان موسی بن عمران و میان وصیش یوشع
بن نون بود علیهما السلام الثامنة والعشرون روایتست باسناد از حضرت امام جعفر
صادق علیه الصلوة والسلام که از پدرش و از جدش حسین بن علی علیهما الصلوة
والسلام نقل فرموده که فرمود من با برادرم حسن بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم و جبرئیل در خدمت او بود و در هیأت بر دحیه کلبی شبیه بود
و دحیه چون از شام رجوع کردی بخدمت آنحضرت و از برای من و برادرم خرنوب
و انجیر آوردی فرمود ما تصور کردیم که او دحیه است آستین او میجستیم جبرئیل علیه السلام
دست بر بستان بهشت کرد و انجیر و انار چندان برای ما که کنارهای ما از آن
مملو کرد شادان و خندان بیرون آمدیم پدر ما امیرالمومنین علی علیه السلام بما رسید و در کنار
ما میوه دید که مثل آن در دنیا ندیده بود از هر یک یکی برداشت و بخدمت رسول رفت
و بخورد آنحضرت فرمود یا ابا الحسن از این بخور و نصیبی از آن بمن ده که جبرئیل علیه السلام این تحفه
آورده التاسعة والعشرون روایتست از خواجه ابو جعفر باسناد متصل از سفیان
بن عیینه از زهری از انس بن مالک که گفت ما [illegible] در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه

بودیم در بعضی غزوها و موازی پانصد نفر مرد سوار و پانصد شتر بود در بیابانی در جایی
رسیدیم که قطره آب نبود آنحضرت فرمود با ابوبکر برخیز و از این چاه مرا آبی بیاور بدو گفت
یا رسول الله بواسطه چاه که دارم بر این چاه شوانم رفت و عمر را هم این امر فرمود جواب
داد که مردی بیمارم و بی مزاجم و حرارت بر من غالب است و از روش این چاه اندیشه
دارم پس آنحضرت فرمود یا علی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
فرمود برو بر این چاه و بین که در این چاه هست جمع کن و بگوی بسم الله و علی ملة
رسول الله صلی الله علیه حسب الفرموده بر چاه رفت چون این بگفت او از آب شنیدیم
پس آنحضرت بر سر چاه بایستاد و بر آب خطاب فرمود که ساکن باش ساکن کرداند ترا
آن خدایی که آسمان و زمین ساکن کرداند که دوست من و روشنی چشم من در این
چاه است انس گفت ما این لشکر آب باشامیدیم و شتران را سیراب کردانیدیم و مشک و سبوی
که بر آب شد به سوی آسمان نگردید و علی را دعا خیر گفتی بر این وجه که خدای تعالی
سعی تو ضایع مکرداناد پس آنحضرت فرمود علی را از چاه برکشیدیم بادی بجست از چنین سخت
گفت توقف کنید دیگر گفت برکشید برکشیدیم تا که علی بر سر چاه رسید و چون
ماه تب چهارده گفت یا رسول الله این عجب حالی بود فرمود آن باد اول جبرئیل بود با
پانصد فرشته و باد دوم میکائیل بود با پانصد فرشته بخدای تعالی التقرب میجستند بتعظیم
تو که علی **الثلثون** روایت از ابی امامه که گفت مردی بود از بنی هاشم
رکانه نام و شخصی قوی قتال بود و گوسفند بسیار داشت در وادی که آن را اضم خوانند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی از خانه عایشه بیرون آمد و بجانب آن وادی توجه
فرمود رکانه بجهت او رسید آنحضرت را تنها یافت گفت یا محمد تو بی که خدایان مالات
و عزی را دشنام میدهی و با خدای عزیز و حکیم خود دعوت میکنی اگر نه قرابتی بودی
میان من و تو با تو سخن نگفتمی تا ترا بقتل نیاوردمی لیکن خدای عزیز خود را بخوان
تا تو را یاری دهد بر من و من لات و عزی را بخوانم اگر تو مرا بیفکنی ده گوسفند بگو تا مال
من از تو باشد آنحضرت فرمود چنین کنم پس آنحضرت از خداوند نصرت خواست و رکانه از

لات و عزی و میگفت که مرا بچه باریده بر حال کشتی گرفتند آنحضرت رکانه را بینداخت
بر زمین زد و بر روی سینه او نشست رکانه گفت برخیز که خدای عزیز و حکیم تو امداد
کرد و لات و عزی مرا فرو گذاشتند و هرگز هیچکس قبل از تو پهلوی من بر زمین ننهاده است
پس رکانه گفت دیگر هر یکی معبود خود بخوانیم و کشتی گیریم کشتی گرفتند و باز آنحضرت
او را انداخت و بر سینه او نشست رکانه گفت برخیز که این تو نکردی خدای عزیز حکیم
تو کرد و لات و عزی مرا فراموش کردند و پیش از تو هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده
است دیگر باره با من کشتی گیر اگر مرا بیفکنی ترا بود ده گوسفند دیگر هر یک معبود خود
یاد کردند و رسول صلی الله علیه و آله رکانه بر زمین زد رکانه گفت این تو نکردی بلکه
خدای عزیز و حکیم تو کرد و لات و عزی مرا فرو گذاشتند سی گوسفند را اختیار کن
و بر آنحضرت فرمود مرا گوسفند نمی باید ولیکن ترا با اسلام دعوت میکنم ای رکانه دریغم
می آید که تو بدوزخ روی بدبختی که اگر مسلمان شوی سلامت یابی رکانه گفت اسلام نیاورم
مگر معجزی بمن نمایی آنحضرت فرمود خدای بر تو گواهست که اگر تو ببرورد کار خود
دعوت کنم و معجزی بتو نمایم تو مرا اجابت کنی او گفت آری و نزدیک رسول صلوات الله علیه
درختی بود از ثمر فروع و شاخ بسیار داشت آنحضرت بدان درخت اشارت فرمود که
نزدیک آی بفرمان خدای درخت شکافته شد و یک نصف می آمد بفرمان خدای تا
جا زمین میشکافت تا در میان آنحضرت و رکانه بایستاد رکانه گفت آیتی عظیم است که
بمن نمودی اکنون بفرما تا بمنزل خود رود فرمود آری بفرمود و درخت با فروع و شاخ
باز کردید تا که بنیمه خود بپیوست پس آنحضرت گفت ای رکانه اجابت کن گفت مرا
معجزی عجب نمودی ولیکن میترسم که زنان و کودکان مدینه گویند که از ترس اجابت کردم
و ایشان دانسته اند که هرگز کس پهلوی بر زمین ننهاده است و ترس در دل من بوده نزد من
شب و نه در روز ولیکن برو و گوسفندت بردار آنحضرت فرمود مرا گوسفند تو
هیچ حاجت نیست چون مسلمان نمیشوی پس آنحضرت معاودت فرمود و ابوبکر و عمر
بمنزل آن حضرت رفته طلب ایشان کرده بودند و عایشه گفته بود که آنحضرت بجانب وادی

اصحاب رفتند ایشان دانستند که آن وادی پر کافر است و کسی از دست او خلاص نیابد ایشان
بطلب آنحضرت بیرون آمدند میترسیدند که مبادا کافران ملاقات آنحضرت نموده باشند و او را
شهید ساخته و بطلب آنحضرت بر طرفها و دشتها میدویدند و ملاحظه میکردند تا دفعتا بخدمت آنحضرت
رسیدند گفتند یا رسول الله چگونه تنها آمدی و باین وادی فرمودی و میدانی که کافران در اینجا
است و او قاتل مردم باشد و در تکذیب شما مبالغه بالغه می نماید رسول صلوات الله علیه و آله
تبسم فرموده و این آیه خواند وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ خدای با من بود کسی را با من قدرت
و فرصت نبود انگاه حکایت کردند که با آنحضرت و با کافر واقع شده بود تعریف فرموده تعجب
نمودند و گفتند یا رسول الله تو کافر را الماحی و بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که نمیدانیم کسی که کافر را این همین زده باشد یا نمیکوبی او بر زمین رسانیده باشد آنحضرت
فرمود من پروردگار خود را یاد کردم تا مرا بعون نصرت داد **الحادی والثلاث** مرویست
از حسن بن علی العسکری علیهما السلام از پدرش از پدرانش از حسین بن علی ع
که فرمود سلمان فارسی بقومی از یهود گذشت او را گفتند ساعتی نزد ما بنشین و ایشان را
از محمد بشنو با ما بگویی تو دیگر ایشان چه است از فایده حرصی که او را در اسلام بود التماس
ایشان اجابت فرموده نشست و فرمود از محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود خدای
عزوجل میفرماید ای بندگان من نه کسی را که بشما حاجتها بزرگ بود و شما انکار و اکید کسی که
شما دوست دارید و بآن کس وسیله جویید و او شما را شفاعت کند تا از جهت تعظیم او شما حاجت
او برآرید و مطلوب او بدهید پس بدانید که گرامی ترین خلقان بر من و فاضلترین ایشان
نزد من محمد است و بعد از او برادرش علی و بعد از او ائمه که نسل ایشان بعد ایشان منتهی شود
پس اگر هر که او را حاجتی بود که فضائل آن میخواهد و نفع خود از آن میطلبد پس بآل طاهرین
و افضل طیبین و طاهرین وسیله جوید تا حاجت او را باحسن وجهی روا شود **الثانی والثلاث**
محالست اگر هر چه برآید در وی بهی گفت وقت حاجت بماند یعنی آن قوم یهود بسیار استهزا
کنند یا عبدالله پس چرا از تو خدای نخواهی و بر ایشان وسیله جویی تا از احاجه را روا
کرده و بگویی ترا از اهل مدینه سازد سلمان گفت من از خدای تعالی خواستم و بدیشان وسیله ام

بچیزی که نافع تر و فاضلتر است از همه ملک دنیا و از خدای تعالی درخواستم بوسیله ایشان که
مرا از برای تمجید و ثنای خود زبانی گویا دهد و از برای نعمتهای او دلی شاکر و بر بلاها
رضا او حق تعالی دعای مرا اجابت کرده و مطلوب من داد و این هزار نوبت از ملک دنیا
و از همه خیرات فاضلتر است ایشان استهزا کرده گفتند یا سلمان مرتبه بلند دعوی کردی لابد
ترا امتحان باید کرد که راست میگویی یا دروغ اکنون ما همه برخیزیم و با تازیانه میزنیم تو
از خدای درخواه تا دفع شر ما از تو کند و همه او را میزدند و سلمان میفرمود خدایا مرا بر
بلا صبور گردان و ایشان باتفاق تازیانه با او میزدند و گفتند یا سلمان گمان داشتیم که چندین
عذاب جان در تن بماند چرا از خدای خود نمیخواهی تا ما را از تو دفع کند فرمود زیرا که این
سوال کردن من خلاف صبر خواهد بود بلکه مسلم داشتم و تسلیم کردم آنچه خدای تعالی شما
مهلت داده است و از او صبر خواستم چون ساعتی توقف کردند دیگر تازیانه بر داشتند
و او را میزدند و میگفتند این نوبت آن مقدار زنیم که روح از جهت مفارقت نماید تا محمد
کافر شوی گفت هرگز آن صورت نبندد و تحمل میکنم عذاب شما تا از زمره آن جماعت باشم
که خدای تعالی ایشان را مدح فرموده بر من سخت نیست بلکه سهل و آسانست دیگر او را
میزدند تا کوفت یافتند و نشستند و گفتند یا سلمان اگر ایمان ترا بمحمد نزد خدای قدری بودی
دعای ترا اجابت کردی و ما را از تو دفع کردی سلمان گفت سخت جاهلید شما چگونه دعای
من اجابت کرده بود چون خلاف مرادم کند و من از وی صبر میخواهم بر بلا و آنچه خواستم از وی
اجابت کرده و مرا بر بلا صبور گردانید و من از وی نخواستم که شما را از من دفع کند پس چگونه دعای مرا
رد کرده باشد دیگر باره تازیانه برداشتند و سلمان را زدند و او پیش از این میگفت که بار خدایا
مرا بر بلا صابر گردان بار خدایا مرا صبر ده بر بلا در دوستی صفی و خلیل تو محمد گفتند و بحث
یا سلمان آخر نه محمد رخصت داده است که بزبان کلمه کفر بگویید بدل بر سبیل تقیه از دشمنان
پس چرا آنچه تا در خواست میکنیم بر سبیل تقیه نمیگویی سلمان گفت خدای تعالی مرا در این
رخصت داده است و آن بر من واجب نگردانیده است بلکه آن اختیار کرده است که مراد شما
ندهم و مکاره شما تحمل نمایم و این فاضلتر است و من جز این اختیار نکنم دیگر باره تازیانه بر داشتند

واو را بزدند و خون از اعضای او روان شد و بر سبیل استهزا می گفتند که اگر از خدای درخواهی
کمارا از تو دفع کند و مراد تو حاصل نمیکنی دعا کن تا ما را هلاک کند اگر راست گویی در این
دعوی که خدای تعالی دعای تو رد نمیکند بوسیلهٔ محمد و آل طیبین او سلمان گفت من مکروه
میدارم که از خدای تعالی هلاک شما خواهم از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی بود که خدا
داند که بعد از این ایمان خواهد آورد آنگاه من از خدای اسطلاح واحترام او خواسته باشم
از ایمان کنند چنین دعا کن که خدایا هر که ترا معلوم است که او تا آخر بر تمرد و عصیان
خویش خواهد بود او را هلاک کن تا از انچه میترسی احتراز کرده باشی گفت دیوار خانه را از
هم باشد و رسول صلوات الله علیه و آله دید که می آید و فرمود یا سلمان از خدای هلاک ایشان خواه
که از ایشان هیچکس براه راست نخواهد آمد چنانکه نوح قوم خود را دعای بد کرد چون دانست
که کسی از ایشان ایمان نیارد گفت چگونه شما را دعای بد کنم گفت از خدای درخواه تا تازیانهای
ایشان را افعی گرداند که دو سر داشته باشند یک سر در مرد کرده و یک سر دست راست او و
استخوانهای او در هم شکنند پس او دعا گفت و انچه ایشان گفته خواست پس هیچ تازیانه
نبود الا که خدای سبحانه از مار افعی گرداند که او را دو سر بود یک سر بر ما حبش بجرحت
و سر دیگر بر دست راستش که تازیانه در او بود پس ایشان را در هم شکستند و فرو
بردند پس آنحضرت در ان مجلس که بود اصحاب را فرمود که معاشر المؤمنین خدای تعالی برادر
شما سلمان را این ساعت بر بیست نفر از یهود نصرت داد و تازیانهای ایشان افعی گرداند
تا استخوانهای ایشان در هم شکستند و چون لقمهٔ ایشان را فرو بردند پس جستند تا این افعیها را
ببینند پس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب بر آن منزل شدند و جمعی از یاران که فریاد ایشان
شنیده بودند آنجا جمع بودند و تن دیگر ایشان میترسیدند رفت و از ترس آن میگریختند
چون آنحضرت بر آنجا رسید افعیها همه از خانه بیرون آمدند و شارع مدینه را اکر فتند و شارع تنگ
تنگ بود و مسلمانان ترسیدند ترسیدند خدای تعالی آن را فراخ گردانید چنانکه اضعاف آن
شد که بود پس افعیها زبان آوردند گفتند السلام علیک یا رسول الله یا سید الاولین والآخرین
السلام علیک یا سید الوصیین السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی

الحق قوامین ما تا زیانهای این منافقانیم که خدای تعالی ما را افعیها گردانید بدعای
این مؤمن سلمان رسول صلی الله علیه و آله گفت حمد و شکر خدای را که از امت من کسی پیدا
کرد که در دعا شبیه نوح است آنگه ماران ندا دادند که یا رسول الله خشم ما بغایت رسیده است
بدین کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو علی جاری و نافذ است در مملکت پروردگار
عالمیان و ما از تو درخواست میکنیم که ما را از افعیهای دوزخ گردانی تا آنجا این طایفه
را عذاب کنیم چنانکه اینجا ایشان چون لقمه فرو بردیم آنحضرت فرمود شما را درین اجابت کردیم
پس طبقهٔ زیرین دوزخ شوید بعد از آنکه اجزای این کافران از شکم خود بیرون
اندازید تا خزی و ناهلی ایشان زیادت بوده و پیش بماند چون درمیان این جماعت دفن
باشند تا مؤمنان که بر گورهای ایشان گذر میکنند عبرت گیرند و گویند این ملعونان رسوا
شدند بدعای ولی محمد سلمان پس افعیها اجزای ایشان از دهان بیرون انداختند خویشان
ایشان بیامدند و ایشان را دفن کردند و جمعی بسیار از کفار مسلمان شدند و بسیار منافقان نیز
مخلص شدند و قومی را که شقاوت غالب شده بود بر کفر و نفاق بماندند و گفتند این سحر
بیاست پس آنحضرت روی به سلمان کرد و فرمود یا عبدالله تو از خواص برادران
مؤمن منی و از دوستان فرشتگان مقربی و تو در ملکوت آسمانها و حجابها و کرسی
و عرش تابی از آسمان خورشید در فضل تو دیگر ایشان چون شمس طالع روز
که میغ و غباری نباشد در هوا و تو از افاضل آن قومی که خدای تعالی ایشان را در این آیه
مدح کرده که الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ **الرابعة والثلثون** روایت از حسن بن علی
العسکری که از پدرش و جدش علی بن ابی طالب علیهم السلام که گفت ابوذر که از جمله
صحابه بود بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم
و میخواهم که به بیابان برم و از خدمت حضرت تو مفارقت کنم و میخواهم که ایشان را به
چوپانی سپارم با دارم ایشان ظلم کند و بد نگه دارد پس چه سازم ایشان را یا رسول الله
فرمود برو و ایشان به صحرا بر حسب الفرموده ایشان را به صحرا برد و روز هفتم بسلام آنحضرت
آمد آنحضرت فرمود حال گوسفندان بچه رسید گفت یا رسول الله گوسفندان قصه عجب دارند

داده فرموده چگونه است گفت من در نماز بودم گرگی در آمد و روی به گوسفندان نهاد
و قصد ایشان کرد گفتم بروم گرگ را نماز نمی باید گذارد و گوسفند را نگاه می باید داشت
اکنون من نماز بی گوسفند اختیار کردم و شیطان در خاطر خطور میکرد که اگر گرگ بر
گوسفندان تو آمد و تو در نماز باشی همه را هلاک کند و ترا در دنیا سبب معاش نماند
من شیطان را گفتم توحید خدای و ایمان بمحمد رسول خدای و محبت برادر رسول خدای
بعد از او علی ابن ابی طالب و محبت ائمه طاهرین از فرزندانش و دشمنی با دشمنان
ایشان مرا بماند و بعد از این هرچه از دنیا فوت شود سهل و اندک بود نماز میگزاردم
پس گرگ آمد و بره برداشت و برد و من ملاحظه میکردم ناگاه شیری پیدا شد و بر گرگ
حمله آورد و گرگ را بدو نیمه کرد و بره از او باز ستد و به گله فرستاد و مرا بانگ زد که یا
ابا ذر نماز کن که خدای تعالی مرا موکل گوسفند تو کرده است تا از نماز فارغ شوی
من نماز میگزاردم و تعجب مینمودم چون از نماز فارغ شدم شیر بیامد و مرا گفت برو نزد
محمد ص و او را خبر ده که خدای گرامی کرد اید صاحب ترا که شیری را نگاه میدارد و
رابی گوسفند موکل کرده اند تا از شر گرگ نگاه دارد ابو ذر این گفت جمعی که در خدمت
آنحضرت بودند تعجب نمودند آنحضرت فرموده است گفت ابو ذر من و علی و فاطمه
و حسن و حسین ترا در این تصدیق کردیم بعضی منافقان گفتند این حرفی است
که ایشان باهم مصلحت در خلوت دیده مشهور ساخته اند محمد میخواهد که ما را فریب
دهد و بیست مرد از ایشان اتفاق کردند و گفتند تا بکوه گوسفند که ابو ذر رویم و ملاحظه
کنیم که چون او در نماز ایستد و شیر پاسبانی گوسفندان او کند تا دروغ او بر ما
ظاهر شود ایشان برفتند ابو ذر را دیدند که نماز میکرد و شیر گرد گوسفند او میگردید
و ایشان را نمی چرانید و اگر گوسفندی از میان گله بیرون شدی شیر او را بمیان گله آوردی
تا ابو ذر از نماز فارغ شد شیر گفت گوسفند شمار نموده باز ستان از آفات سلامت
مانده پس آن جماعت را آواز داد که ای جماعت منافقان کسی که ولی محمد و علی و آل
ایشانست و بدیشان بخدای تعالی وسیله میجوید انکار کردید که خدای تعالی مرا

بیان

بیان وسیله کرده اند تا گوسفندان او را از شر گرگ محافظت نمایم بر آن خدایی که محمد و آل
او را گرامی کرده اند است که حق تعالی مرا فرمان بردار و منقاد ابی ذر کرده است
است تا بحدی که اگر مرا فرماید که تمام آسمان خود ساخته هلاک سازم در حال بفرمان
او عمل نمایم و سوگند میخورم بکسی که بزرگتر از و سوگند نخورند که اگر او محمد و آل
اکنون نزد خداوند سبحانه شفیع سازد که آب دریاها را روغن یاسمین کرداند و کوهها
را مشک و عنبر و کافور سازد و شاخهای درختان از زمرد و زبرجد کرداند خدای تعالی
طلب او در توقف نماند مراد او بدهد پس چون ابو ذر بخدمت رسول صلی الله علیه
و آله آمد آنحضرت فرمود که چون تو از برای حق عمل کردی خدای تعالی نیز بهیمه را مسخر
تو ساخت تا اموال ترا از شر ظالمان محفوظ کرداند و تو از افاضل آنکسانی که خدای
تعالی ایشان را برپای داشتن نماز مدح فرموده است **الخامسة والثلثون** روایتست
از قیس بن ابی حازم و زید بن ارقم که گفتند رسول صلوات الله علیه و آله شبی بیرون فرمود
و چون ماه می تابید و حضرت علی و حسن و حسین ع و ابو بکر و عمر و عمار در خدمت آنحضرت
بودند و قباری در مجلس تشریف فرمود و باحضار جمعی سخنان مقوله میگفتند
ناگاه هفت سنگ پاره از کنار بیابان بدر آورد که همچون چراغ می درخشید و
بر کف نهاد و سنگها تسبیح میکنند و بدست دیگران دادند سنگها از تسبیح گفتن
خاموش شدند و بدست علی و حسن و حسین ع دادند بهمان طریق تسبیح کرد
عمر گفت یا رسول الله چگونه است که در دست بعضی تسبیح میگویند و در دست
بعضی نمیگویند آنحضرت فرمود این سخن از جهت جبرئیل بمن داد و گفت این تسبیح
نگوید مگر در دست پیغمبری یا وصی پیغمبری **السادسة والثلثون** مرویست
باسناد از عمر بن علی بن ابی طالب ع که فرمود یکروز در حجره رسول صلی الله
علیه و آله هیچ نبود آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد آنگاه
فرمود یا عایشه برانداز درون خانه رو و آن کاسه بردار که نهاده است یا رعایشه
گفت بخدای که تا هیچ نبخشیده ابرو دره یل تا جزی نیست فرمود برو که آن کاسه در

اندرون خانه پر از زیب یافت پس داد عایشه به اندرون خانه رفت کاسه دید پر از ثرید
و گوشت برداشت و بخدمت آنحضرت نهاد فرمود برو و فاطمه و علی و حسن و حسین را طلب
نمای عایشه گفت ایشان را طلبیدم بخدمت آنحضرت آمدند و باهم آن طعام صرف کردند عایشه
گفت من گفتم یا رسول الله تا نزد تو طعام بخوریم فرمودند که این کاسه ایست که جبرئیل از بهشت
آورده است از اینجا نخورد جز من و کسی که از من باشد السابعة والثلثون مرویست
باسناد از محمد بن اسحق بن زید بن ابی حبیب که گفت زنی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و پسری دو ماهه داشت چون مقابل آنحضرت رسید ایستاد و روی در روی
مبارک آنحضرت ترش کرده کودک از کنار او بزبان آمد گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا رسول الله
السَّلامُ عَلَیْکَ یا مُحَمَّدَ بنَ عَبْدِ الله مادرش را آن حرکت از وی منکر آمد آنحضرت فرمود
ای غلام تو چه دانی که من رسول خدا و محمد بن عبد الله ام کودک گفت رب العالمین
و روح الامین این معنی تعلیم من کردند و الحال جبرئیل در خدمت تو ایستاده است
و بمن میگوید جبرئیل گفت یا محمد این تصدیق است از جنون و دلیلی است تا آنکه
قوم بتو ایمان آرند پس آنحضرت فرمود ای غلام نام تو چیست گفت مرا عبد العزی
نام نهاده اند و من برعز بیزارم تو مرا از یا رسول الله آنحضرت فرمود از اعبد الله نام
باشد گفت یا رسول الله از خدای در خواه تا مرا از خدمتکاران تو کرداند و بهشت رسانم
جبرئیل گفت دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت بخشد پس کودک گفت نیکبخت
آنکس باشد که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکس که ترا تکذیب کند پس طلبا جان از وی بر آمد
و جان بداد پس مادرش گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من ترا تکذیب
میکردم تا این معجزه بر من ظاهر شد گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدایی نیست و تو
رسول خدایی ای حسرتا بر آن عمر که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم آنحضرت فرمود بشارت
باد ترا بر آن خدایی که ترا توفیق ایمان داد که من حنوط و کفن تو میکنم که با فرشتگان
از جانب بر نخواست تا شهقه زد و روح تسلیم کرد آنحضرت بر ایشان نماز گزارد و هردو را
بهم دفن کردند الثامنة والثلثون مرویست باسناد از امام موسی بن امام جعفر

علیهم الصلوة والسلام که از پدر و جد خود نقل فرموده که روزی اصحاب رسول صلوة الله علیه
و آله نشسته بودند و بزرگواری آنحضرت یاد کرده میکردند و امیر المؤمنین علی و عبد الله
عباس حاضر بودند یهودی آمد و گفت ای اصحاب محمد شما انبیا و مرسلین را هیچ درجه و فضیلتی
نگذاشتید الا که پیغمبر خود را بدان موصوف کردید حضرت امیر روی مبارک بطرف
یهودی کرده و فرمود که اگر شما دعوی میکنید که خدای تعالی به موسی عمران در طور سینا
سخن گفت بدرستی که خدای تعالی با محمد بر سخن گفت فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ و اگر
ترسایان دعوی میکنند که عیسی مرده کوران را بینا کرده و مرده را زنده کرداند پیغمبران خدای
محمد بر مرده زنده کرد چون قریش از وی در خواستند آنحضرت ما طالب فرمود و بر خود بمن
بنشانید و فرمود ای علی با این جماعت بقبرستان رو و از برای ایشان مرده زنده کردان پیغمبران
خدا من باتفاق ایشان تو چه قبرستان نمودم و اسم اعظم خواندم نفری از ایشان با مر
خداوند زنده شد و خاک از روی خود پاک میکرد و با ما سخن گفت که بعضی از آن
تصدیق نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و آنحضرت بر کفار از معجزه
ظاهر فرموده قتاده بن ربیع الانصاری در روضه احد حاضر بوده یکی از مخالفان زخمی
بر چشم او میزند که عین او از حدقه بیرون میرود چشم را بدست گرفته بخدمت آنحضرت
آمد و گفت یا رسول الله زن بعد از من مرا دشمن دارد آنحضرت عضو زخم رسیده را
از دست او شد و بجای خود چنانکه از آن چشم که زخم نخورده بود روشن تر بود
و شرف اصلا ظاهر نشد الاربعون نقلست از عبد الله بن بریده که گفت از پدرم
شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک بر پای عمرو بن معاذ کرد
بواسطه آنکه پای او بریده بود بعد از آن بهتر شد پیغمبران خدای الحادی والاربعون
مرویست باسناد از ابی هریره ابرهیم بن هدبه البصری که از انس بن مالک نقل کرده
که گفت روزی ابوذر بمجلس آنحضرت آمد و گفت دی شب چیزی شاهده کرده ام که
هرگز مثل او ندیده ام گفت چه دیدی گفت آنحضرت فرمود و دست علی ابن ابی
طالب بگرفت و روی بگورستان بقیع نهادند و من از عقب ایشان میرفتم تا بقبرستان

مگر رسیدیم پس تر دیگر به رفت و دو رکعت نماز گزارد و قبر شکافته شد و عبدالله را
نشسته دیدیم میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
او را گفت ولی تو کیست با ابی گفت ولی چه باشد ای پسر فرمود ولی این شخص است که
همراه من است یعنی علی بعد از آن گفت و ان علیا ولیه آنحضرت فرمود بمنزل خود برو
پس بر سر قبر مادر رفت و دو رکعت نماز گزارد قبر شکافته شد و مادر از قبر بیرون
آمد اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله او را فرمود ولی تو کیست
گفت ولی چه باشد گفت ولی این است یعنی علی ابن ابی طالب فرمود بمنزل خود برو و چون
ابوذر این حکایت نقل کرد حضار مجلس او را تکذیب کردند و گریبانش گرفتند و بخدمت
آنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله امروز ابوذر دروغ میگوید فرمود که بیت کنند
ابوذر از شما چنین و چنین نقل کرد آنحضرت فرمود ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته است راست گو
تر از ابی ذر عبدالسلام بن محمد بن هارون الهاشمی راوی این حدیث گفت این
حکایت بمحمد بن عبدالله علی عرضه داشتم گفت ما علمت ان النبی صلی الله علیه و آله
قال اتانی جبرئیل فقال ان الله عز و جل حرم النار علی ظهر انزلک و بطن حملک
و ثدی ارضعک و حجر کفلک گفت یا محمد خدای تعالی آتش دوزخ حرام کرده است
بر صلبی که ترا فرود آورده و بر شکمی که ترا بر داشته و بر پستانی که ترا شیر داده است
و بر کناری که ترا تکفل کرده است **الثالث والاربعون** مرویست باسناد از بعضی انسا
که در یکی از ضوحی دراز گوشی سیاه در غنیمت حصه آنحضرت بود دراز گوش بسخن
آمد و گفت خدای تعالی از نسل من شصت ولد دراز گوش بوجود آورده
که بر ایشان همچون پیغمبران سوار شده اند و از نسل جدم جز من دیگری نمانده است
و از پیغمبران جز تو نمانده است و من منتظر بودم که تو راکب من باشی و پیش از تو از آن
یهودی بودم چون بر من سوار شدی بعمدا سستی میکردم و راه بغیر فهم تا او مرا میزد
و گرسنه میداشت آنحضرت فرمود من ترا یعفور نام کردم انگاه او را بخواند گفت

بلد

لبیک فرمود حق بجا میگفت پس آنحضرت چون بجایی فرمودی بر او سوار شدی
و چون فرود آمدی بطلب کسی که بر او رجوع داشتی فرستادی بر فتی بر در خانه آنکس و به
سر در کوفتی تا صاحب خانه را خبر شدی بیرون آمدی و اشارت کردی که آنحضرت
را بطلبید چون آنحضرت وفات یافت بجاهی بود نزدیک خانه ابی الهیثم بن تیهان از فراق
آنحضرت خود را در آن چاه انداخت و آن چاه گور او بود **الرابعة والاربعون** روایتست
باسناد از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که از علی ابن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که فرمود
زنی بود یهودیه عبده نام یهود از او آمدند و گفتند یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل
شکسته کرده اند و بنا دین یهود خراب کرد جمعی از بنی اسرائیل زهری بهر آورده بدادند و او
گوسفندی را بریان کرد و این زهر را در او ریخت و آنحضرت با اصحاب بر ضیافت طلبید
کن آن ملعونه بریان ساخت و رؤساء یهود را در خانه جمع کرد و بطلب آنحضرت و اصحاب
رفت از آنجا که خلق عظیم آنحضرت بود اجابت دعوت فرموده باتفاق اصحاب بمنزل
عبده فرمود بریان حاضر کرد و یهود ابر خاستند و بکرسی عصاها زدند آنحضرت از ایشان
سبب بر خاستن پرسید گفتند فاعده ما آنست که چون یکی از پیغمبران بمنزل ما آید ما از
او بر میخیزیم حال آنکه ایشان بوی زهر بمشام شان رسیده و مخفی است که از آن
بریان میل کنند فی الفور شانه آن گوسفند بریان آمد و گفت یا رسول الله از من
مخور که بر من زهر کرده اند آنحضرت روی مبارک به آن ملعونه کرد و فرمود ترا چه بر آن
داشت گفت من با خود قرار دادم اگر پیغمبر بود او را زیان نرسد و اگر کاهن یا ساحر
بود قوم خود را از او برهانم جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای ترا سلام میرساند و میگوید
بسم الله الذی یسمیه کل مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضائت به السموات و الارض
و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید و من شر السم و السحر
و اللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا پس آنحضرت این دعا بخواند و اصحاب را فرمود
تا همه بخوانند انگاه فرمود بخورید و بعد از آن حجامت کنید **الخامسة والاربعون** روایتست

باسناد از سلیمان مولی عبدالله بن الحسن که گفت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود
و من مغیب در خدمت بودیم چون بمروه رسیدیم خیمه زدیم و آنحضرت بنشست
و من و مغیب در خیمه نشسته بودیم غلامی بیامد و بریانی بیاورد و بخدمت امام برد
و گفت ابو خالد فرستاده است بعد از لحظه ابو خالد آمد آنحضرت فرمود چرا از جهت خود
دادی گفت فدای تو باد میخواستم که مرا نزد شما حقی بود فرمود بنشین تا از آنچه که بهر
ابو خالد بخشت فرمود از پدر خود استماع نمودم که از جد نقل فرمود که روزی اصحاب
در خدمت آنحضرت بودند سخن از نان خورش میان آمد اتفاق کردند که هیچ نان خورشی
بهتر از گوشت نیست آنحضرت فرمود خندید و گفت که من گوشت نخورده‌ام یکی از آنها
که آنجا حاضر بود بمنزل رفت و زن را گفت عجب غنیمتی است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله طالب گوشت است گوسفندی که از آن تو است بکشیم از برای آنحضرت بریان سازیم و بخدمت
فرستیم همه از آن بریان ساختند و بر سر خود داد و بخدمت آنحضرت برد و آنحضرت در منزل
ام سلمه بود بر نطعی تکیه فرموده و پای راست بر پای چپ نهاده بریان بر زمین نهاد
و گفت بیوم شده فرستاده است آنحضرت از آن فرح دست داد و آثار بشاشت از جبین
مبارک آنحضرت ظاهر گشت و فرمود علی را بخوان و بلال را گفت جایی تو بخور و از
مسلمانان هر که در مسجد باشد طلب کن چون همه بیامدند آنحضرت فرمود بریان بخورید
و استخوانش مشکنید ایشان همه از آن بریان بخوردند و برخاستند و غذا بسیار از آن
به بلال داد و فرمود این را از برای فاطمه و حسن و حسین بر و هر کس حصه فرستاد چون
فارغ شد دست مبارک بر سر آن گوسفند بریان کرده نهاد و فرمود برخیز بفرمان خدای گوسفند
برخاست و بر روی بدر نهاد و غلام از عقب او برفت چنانچه گوسفند پیش از غلام بمنزل
آمد و در مسکن خود توقف نمود غلام بعد از او بمنزل آمد بدرش گفت که با این آن گوسفند است
که ما بکشتیم زن گفت از آن کی است از قبل او انکار داریم تا خداوندش بیاید غلام گفت
بخدای که از آن هیچکس نیست و از آنحضرت این معنی معجز بود چون وقت
نماز پیشین شد انصاری بمسجد آمد چون آنحضرت سلام نماز داد باز پس نگریست فرمود

ای فلان بنیه تو بما رسید خدای تعالی ترا از بهشت عوض دهد السادس والاربعون
واقدی گفت خبر کرد مرا ابن ابی سبره از موسی بن سعد از عرباض بن ساریه که گفت
من در سفر و حضر ملازم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم شبی در تبوک با اتفاق
دو سه نفر دیگر بمهمی رفته بودیم چون باز پس آمدیم آنحضرت از خیمه بیرون فرموده بود و ام
سلمه که یکی از ازواج طاهرات در خدمت بود فرمود کجا بودی گفتم بمهمی رفته بودم و
در آن حال جعال بن سراقه و عبدالله بن معقل المزنی رسیدند و ما هر سه گرسنه بودیم آنحضرت
به اندرون خیمه فرمود که از برای ما چیزی بیاورید بهم نرسید بیرون فرمود و بلال
را طلب فرمود که چیزی نیست که از جهت یاران بیاوری گفت بآن خدایی که ترا بحق
بخلق فرستاد که ما انبانها افشانده‌ایم و در آن چیزی نیافتیم فرمود نگاه کن که تواند بود
که چیزی بهم رسد انبانها یک بیک برداشت و می‌افشاند و از هر کدام خرمایی یا دو خرما
می‌افتاد تا که در دست آنحضرت هفت خرما جمع شد و فرمود بخورید و اسم خدا بگوئید
ما از آن خرما بخوردیم تا پنجاه و چهار خرما شمردم و استهای آن در دست نگاه داشتم
و دو نفر دیگر که رفیق من بودند همچنین میکردند تا همه از آن خرما سیر شدیم چون دست از
خوردن باز داشتیم همان هفت عدد که آنحضرت داده مانده بود پس بلال فرمود که این هفت
عدد خرما را بردار که هیچ کس از آن نخورد الا که سیر شود گفت ما آن شب در خدمت آنحضرت
و او همه شب بطاعت مشغول بود چون طلوع صبح شد از خیمه بیرون فرمود و عرباض
را فرمود هیچ طعام میل داری عرباض گفت من با خود گفتم طعام از کجاست آنحضرت
بلال را فرمود تا آن هفت عدد خرما باز پس آورد و در کاسه نهاد و فرمود بخورید
بنام خدای بر آن خدایی که او را بحق فرستاد که همه از آن خرما سیر شدیم و ما ده نفر
بودیم چون دست باز کشیدیم خرما هم آن هفت عدد باقی بود پس آنحضرت فرمود
که اگر شرم نمیکردم از پروردگار خود هر آینه از این خرما میخوردیم تا مدینه میرسیدیم در این ساعت
غلامی آمد آنحضرت آن خرما به آن غلام داد والسابع والاربعون هم واقدی گفت
که رسول صلی الله علیه از آن سفر باز گردید چون بمنزل تبوک و وادی رسید که آنجا

وادی الناقه گویند و آبی اندک می‌آمد چنانکه دو نفر یا سه نفر از آن سیر آب شدی رسول
صلی الله علیه وآله فرمود هر که قبل از ما بدان آب رسد باید که از آن آب بر ندارد و نخورد
پس چهار نفر از منافقان قول آنحضرت مسموع نداشته به آشامیدن آب سبقت گرفتند
و ایشان معتب بن قشیر والحرث بن یزید الطائی و ودیعة بن ثابت و ابو یزید اللصیب
بودند چون آنحضرت بر چشمه رسید روی مبارک بطرف منافقان کرد و فرمود که
شما را از تصرف آب منع کردم بعد از آن از مرکب فرود آمد و دست مبارک
بدان آب نهاد و حرکت داد و اندکی از آن بر کف دست کرد و بر روی مبارک
مالید و دعائی خواند خدای تعالی برکت دعای آنحضرت در آب برکت کرد و بیرون
آمد چندانکه شرح نتوان گفت معاذ جبل گفت بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت
اوست که از آن آب که از سنگ بیرون آمد صدائی شنیدم همچون آواز صاعقه مردم
همه آب باشامیدند و چندانکه خواستند برداشتند آنحضرت فرمود که اگر شما نمانید
یا یکی از شما بماند چند که در نواحی این وادی این خصب و فراخ پدید آید و سلام بن
وقش و ودیعة بن ثابت را گفت پس از اینجا دیدی چیزی دیگر بماند گفت چنین از این
سیل این بوده است **الثامنة والاربعون** روایت باسناد از یعقوب بن جعفر
بن ابرهیم الجعفری که گفت از امام موسی کاظم عم شنیدم که فرمود رسول صلی الله
علیه وآله چند روز گرسنه بود که جز آب هیچ نخورد پس پشت بدرخت خرما کرد
که در مسجد بود فرمود رَبِّ اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیر بعد از آن برخاست و بمنزل
فاطمه فرمود علی را دید جامه بخود گرفته و تکیه کرده و فاطمه نیز تکیه کرده و ام سلمه ربیبه
او می‌جست پس آنحضرت علی را خبر فرمود و فاطمه را بالش نهاد و فرمود من دعا کنم
و شما آمین گوئید آنگاه فرمود اللهم انک تعلم ولا نعلم علی علم غیبک وترث ولا
یورث اللهم انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت حاجتنا وقد علمت انا نشکرک
ولا نکفرک بعد از آن فاطمه به اندرون خانه فرمود و شادمان بیرون آمد چنانکه
آن شادی در روی مبارک او ظاهر بود و هیچ نگفت رسول صلی الله علیه وآله

فرمود

فرمود چه دیدی گفت کاسه دیدم در او خرما و انگور و انجیر و میوه چند دیگر که
نمی‌شناسم فرمود برو و بیرون آر بعد از آن روی مبارک با ام سلمه کرد و فرمود که آن
طعام را نخورد مگر کسی که از ما باشد پس اگر از این طعام میل کنی با کس مگوی و افشای
آن مکن ام سلمه گفت به آن خدائی که شما را بدین نوع گرامی گردانیده است و بر خلق اختیار کرده
و برادر شما از اهل تو وزیر کرده است و از او دو سبط پدید کرده و دختر شما
سیده و کبری زنان عالم کرده است که این سخن ظاهر نکنم و باز نگویم مگر که مرا
بلوی مبتلا کرده اند که فوق آن متصور نباشد پس او را فرمود دست فروبری و نام
خدا بگوی و حمد او بگوی و شما را بخدا احمد گوید پس انجه شما را دوزی فرمود
آنگاه از آن طعام میل کردند پس آنحضرت فرمود با فاطمه به اندرون خانه رو و آنچه
بینی بیاور فاطمه عم به اندرون خانه رفت و قدحی از آبگینه سفید پر از شیر بیرون
آورد پس شیر و شکر و ایشان یعنی شکر و رطب خوردند بعد از آن شیر خوردند
و آنحضرت خدا را حمد میگفت در کاسه نگریستند مرغی بریان در آنجا یا سه کرده
نهاده و بلب کرده چه زیر آن نانی بود نه گندمی و نه جوی و نه ارزنی پس تا منی
از آن تناول کردند و فاطمه عم اراده فرمود که پاره از آن بردارد و از برای فرزندان
ضبط فرماید آنحضرت فرمود چه میپنداری که این دایم بماند تا دام که این حکایت
فاش نکرده اند پس ایشان از آن طعام و میوه بهشت دو روز میخوردند و ام
سلمه یاد داد و بنا نگاه بر بیش ایشان می آمد روزی حسن عم نزد پیش ام سلمه آمد
عایشه بنت ابی بکر نیز در آنجا بود و سر او باز میجست گفت ای مادر چه بود که
امروز پیش ما نیامدی بطعام خوردن عایشه گفت از چه طعام گفت نان و گوشت
مرغ و میوه و ذکر شیر نکرد و میوه و رطب و هر چه در کاسه بود همه محو شد و کاسه خالی
بماند و قدح و شیر و شکر بماند زیرا که ذکر آن نکرد و تا امروز باقیست و بطرف
نشود تا بوسه آل محمد از آن میل فرمایند و هیچ روز نگذرد الا که پنج نفر از آن میل کنند
و بعضی از ایشان مرا خبر دادند که آن شیر از شهد شیرین تر و از یخ سردتر بود **التاسعة**

والاربعون روایت باسناد از جابر بن عبدالله و عبدالرحمن بن عوف که گفت
معاذ بن عفرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دست خود را در دست دیگر گرفته
که ابوجهل از آن بریده بود آنحضرت آب دهان مبارک بر آنجا انداخت و موضع قطع هم
باز نهاد و از برکت آنحضرت شفا یافت **الخمسون** مروی است باسناد
از عمرو بن الحمق الخزاعی که او رسول را صلی الله علیه و آله آب داد و در روایتی است
که شیر داد آنحضرت فرمود خداوندا او را بجوانی بهره‌ور داری ده پس هشتاد ساله
و یکموی محاسن او سفید نگشت **الحادیة والخمسون** مروی است باسناد از عثمان بن
حنیف که گفت نابینایی بخدمت آنحضرت آمد و از نابینایی شکوه کرد آنحضرت فرمود وضو
بساز و دو رکعت نماز بگزار و بگوی اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ وَ اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍ النَّبیّ الرحمة
یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فیجلی بصری اللهم شفعه و شفعنی فی نفسی عثمان گفت
ما متفرق نشدیم و بسیار سخن نکشیدیم که آن مرد درون آمد و روشن شده گویا هرگز نابینا
نبوده **الثانیة والخمسون** مروی است باسناد از اوزاعی که از انس بن مالک نقل کرده
که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله قحطی دست داد روز جمعه آنحضرت خطبه
میگفت اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله ما هلاک شدیم و عیال گرسنه ماندند
دعا کن و از برای ما باران طلب فرما آنحضرت دست برداشت و دعا فرمود و دست
فرو نیاورده تا ابر پیدا شد و آنحضرت از منبر فرو نیامده قطرات باران از محاسن مبارک
او چکید و تا روز جمعهٔ دیگر باران میبارید بعد از آن اعرابی یا شخصی دیگر بخدمت آن
حضرت آمد و گفت یا رسول الله بناها خراب شد و مالها غرق گشت از برای ما دعا
کن پس آنحضرت دست برداشت و دعا فرمود اَللّهُمَّ حَوالَیْنا وَ لا عَلَیْنا خدایا گرد بر گرد
ما ببار و بر ما میار پس بهیچ جانب بدست اشارت نفرمود الا که ابر از آن طرف شکافته شد
تا مدینه از ابر خالی شد و گرد بر گرد مدینه هموار شد و یکماه رودخانها میرفت و از هر طرفی
مردم می‌آمدند و خبر میدادند که هنوز باران میبارد **الثالثة والخمسون** روایت
کرده باسناد عکرمه از ابان از انس که گفت رسول صلی الله علیه و آله روزی با ما نشسته بود

واز

و از آنجا برخاست و بطرف بالا میل فرمود و گویا دست کسی گرفت و سلام کرد و ما جواب
سلام می‌شنیدیم و کس نمیدیدیم بعد از آن نزد ما آمد و نشست گفتیم یا نبی الله دست مبارک
پیش میبردی چنانکه گویا دست ملکی میگرفتی و جواب سخن میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم
فرمود آن فرشتهٔ باران بود و از خدای تعالی درخواسته بود تا مرا ببیند و تا مرا برسالت
فرستاده بودند ندیده بود پس خدای تعالی او را دستوری داد تا بمن سلام کرد انجا
و شما را دید من او را گفتم یا ملک المطر ما را باران فرست گفت مرا بفلان قبیله فرستاده‌اند
تا ایشان را باران فرستم و میعاد شما فلان روز است از فلان ماه گفتیم یا نبی الله چون آن
قبیله را باران آید سیلاب آن از آنجا بوادی ما رسد پس ما حساب نگاه داشتیم سیلاب
بوقت معهود بوادی ما رسید چون آن روز شد که ما را وعدهٔ باران داده بود هیچ اثر
نماز پیشین ابر ظاهر گشت و چندانکه ما را میبایست باران بارید پس آنحضرت فرمود تا
راحتدان یافت سبب آن پرسید گفتیم یا رسول الله وعدهٔ آن ملک که با شما گفته بود بخاطر
رسید فرمود چنین است مثل این چیزها یاد دارید و یاد کنید **الرابعة والخمسون**
مروی است باسناد از عروة بن زبیر که گفت نضر بن حارث رسول را صلی الله علیه و آله
بسیار میرنجانیدی و تعرض میکردی روزی آنحضرت بقضاء حاجتی در وقت گرمای روز
فرمودی و عادت شریف او آن بود که دور رفتی چون بابین بسته رسید نضر بن حارث
او را دید گفت هرگز او را ازین خالی تر نیابم بروم و او را شهید سازم متوجه شد چون
نزدیک آنحضرت رسید لرزه در اعضای او افتاد و باز گشت در کمال ترس بمنزل خود رسید
ابوجهل را ملاقات کرد گفت از کجا می‌آیی گفت از عقب محمد رفتم تا مگر او را شهید سازم
مارهی چند سیاه دیدم که دهنها باز کرده بودند پس خود میزدند نترسیدم و رجوع کردم آن ملعون
گفت این بعضی است از سحرهای وی **الخامسة والخمسون** مروی است باسناد از ابی الهذیل
که از مقاتل بن سلیمان نقل کرده که گفت در معنی سورة الاخلاص عامر بن الطفیل
بن صعصعه العامری بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله اگر من
در دین تو آیم هرکس که تابع من است بیاید و اگر مخالفت کنم همه انکار کنند آنحضرت

فرمود اکنون تو چه میخواهی گفت من ترا متابعت کنم بر آن شرط که اهل مدر باشند و اهل
بدو برتو آنحضرت فرمود در اسلام آوردن شرط نباشد گفت بعد از خود خلافت بمن دهی
و مرا بجای خود نشانی آنحضرت فرمود بعد از من پیغمبری نباشد گفت مرا بر اصحاب
خود تفضیل نهی فرمود نهم ولکن تو برادر ایشان باشی چون اسلامت تمام شود
گفت پس مرا برادر بلال و خباب و سلمان و جمال خواهی کرد فرمود آری او در
خشم شد و گفت بخدای که بر تو جمع کنم هزار سوار که بر باب اسب نشسته باشند و از
مجلس برخاست آنحضرت فرمود مرا میر ثانی در حال جبرئیل بیامد از حضرت عزت
آمد و گفت خداوند میفرماید که من بر هر یکی از آن سواران ملکی موکل کرده ام که ذراع
کردن او بکسال راه باشد و سطبری آن بکسال راه باشد و ایشان همه رایت فرشته کفار
بود و لکن خدای تعالی خواهد که لشکر خود با ایشان نماید پس بیرون آمد و از آنجه
استماع کرده تعجب نمود ازید بن القیس السهمی بر او رسید و چون یکی از یاران او بود
از حال او استفسار کرد قصه گذشته با او تقریر نمود گفت حال اکرمش ابن ابی کبشه
می آیم و از او درخواستم که مرا ایمه کند ابا کرد گفتم بعد از خود مرا خلافت دهد هم قبول نکرد
گفتم مرا بر اصحاب خود تفضیل دهد هم ابا کرد و گفت تو برادر ایشان باشی چون اسلام
بگو بود آن ملعون گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانستم گفت باز گرد تا زند او و بیر
و اگر خواهی کردن اعدای او بر نیم بی بحده آنحضرت آمدند و عامر از طرف راست
و ازید از طرف چپ آنحضرت نشستند آنحضرت دانست که مراد ایشان چیست ملکی
در این وقت بیامد و شکم ازید بن قیس فشار داد عامر روی بر بغیر کرد و دست
بدهان آنحضرت نهاد و گفت یا محمد امروز بیکر کردی بر لشکری عظیم و قومی که با
ایشان کینه مند فرمود شکر مر پروردگار را که من از ایشان از آن جهت باشد که من کشتم گفت
خبر ده که نام پروردگار تو چیست و طعام او چیست و خلیل او کیست و حبات
او چیست و جنات و از کجاست و از کدام حیات یعنی از کدام قبیلات و برادر
کیست و عرب در جاهلیت خلیلان و دوستان کرفندی پس خدای تعالی این

سوره

سوره فرستاد که قل هو الله احد او است خدای یکتا یکی در خدایی جواب آنکه گفت
بود نامش چیست و او چند است الله الصمد جواب آنکه گفت طعام من چیست و صمد
آن بود که نه طعام خورد و نه شراب لم یلد فرزندی نگرفت از برای خود پدری نبود
او را جواب آنکه گفت پدر کیست و لم یکن له کفوا احد هیچ کس مثل و همتای او نبود
جواب آنکه گفت خلیل او کیست یعنی او را شبیه و نظیر نیست پس عامر اشارت بدست
و چشم بر ازید بن قیس کرد که بر خیز با هم و او در رنجی بود از آنکه فرشته شکم او میفشرد
تا گردن دیگ بود که غایط از دهان او بیرون آید و او بخود مشغول بود و با دیگری شمشیر داشت
آنگاه هر دو برخاستند و بیرون آمدند عامر بر او گفت و یحک ترا چه شد گفت در شکم
خود عصری و دردی که نمیتوانستم که دست از شکم خود بردارم پس ازید بن قیس از نزد
ازید بیرون آمد روزی میغ ناک بود در راه صاعقه بر او زد که هلاک شد و عامر
بن الطفیل جبرئیل زخمی بگردنش زد حالتی او را رخ نمود که کسی او را در منزل خود نمی
گذاشت و بیمار شد و زنی مجذومه از بنی سلول او بر سبیل جزع این کلمه گفت غدة
کغدة البعیر و موت او در آن منزل بود خدای تعالی این آیه فرستاد و هم یجادلون
فی الله و هو شدید المحال السادسه و روایت باسناد از سعید بن جبیر که از ابن عباس
نقل کرده که گفت روزی ابو جهل گفت یا گروه قریش بخدای که اینجنین ما بهم بر زد
بگردیم و عذر آوردیم در کار این مرد از بنی عبد المطلب و بخدای که او فردا همچنان نماز
کند که میکرد سنگی بردارم و بر سر او زنم اما از زحمت او خلاص شویم خواه منع کنید
مرا و خواه بگذارید گفتند یا ابا الحکم بخدای که تا هرگز ترا نگذاریم بامداد رسول صلی الله
علیه و آله بآن مسجد فرمود که نماز گزارد ابو جهل سنگی بر داشت و از عقب او رفت
و قریش از چهار طرف منتظر تا آن ملعون چه خواهد کرد آنحضرت بسجده رفت ابو جهل
آن سنگ بر داشت و بر بالین آنحضرت رفت چون نزدیک رسید لرزه بر اعضای پلید
او افتاد و رجوع نمود رنگ از روی او رفته نزدیک که روح از بدن تا پاک او مفارقت
کند جماعتی از قریش که آن سخن از او استماع کرده بودند نزد او آمدند و گفتند ترا چه شد

صورتی پیش آید که تو در کاری که قصد کردی بجد بودی و مانند محمد چیزی ندیده بو
کرش از آن کار منع کند گفت بخدایی که اشتر نحلی در عقب او ایستاده بود که هرگز هیچ
شتر را بر دندان مثل او ندیده بودم و اگر قصد او میکردم آن شتر مرا میخورد السابعة
والخمسون ثلث باسناد از حکم بن ابی العاص که گفت روزی بحجری شدم
جانوری عظیم دیدم و درختی که هرگز مثل آن ندیدم بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفتم شخصی دیدم در خدمت او نشسته بود که هرگز ازو نیکوتر ندیده بودم
با آنحضرت سخن میگفت و من شجاع ترین قوم خود بودم با خود گفتم چرا من قریش را
ازین مرد خلاص ندهم قصد کشتن او کردم شیری دیدم که پیش من آمد که هرگز مثل
او ندیده بودم و قصد من کرد چون او را بدیدم از ترس بلرزه افتادم و رجوع کردم
پس شنیدم که میگفت بر آن خدایی که محمد را بنبوت فرستاده که اگر باز نگردیدی هرگز
دیگر بپای خود نتوانستی رفت و ابن حکم تشنه بود و گوش بقرائت آنحضرت میکرد
او را گفتند چرا ایمان نیاوری گفت من اول کسی باشم که ننگ و عار بر قوم خود آرم
الثامنة والخمسون مرویست باسناد از انس که گفت روزی رسول صلی الله
علیه و آله در مدینه بسجده رفته بود ناگاه ابلیس لعین حاضر شد و خواست که پای بر گردن
مبارک آنحضرت نهد جبرئیل علیه آمد و او را از آن منع نمود بالی بر او زد که بیفتاد
التاسعة والخمسون روایتست باسناد از عبد الرحمن بن حبیش که از وی سؤال
کردند که رسول صلی الله علیه چگونه کرد آنگاه که شیاطین از کوهها و وادیها جمع
شدند و در میان ایشان شیطانی بود و آتشی داشت و میخواست که آنحضرت را
آتش زند گفت چون آنحضرت ایشان را بدید بترسید جبرئیل آمد و گفت بگوی فرمود
چه بگویم گفت بفرمای أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ
وَلَا فَاجِرٌ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَبَرَأَ وَذَرَأَ وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَمِنْ
شَرِّ كُلِّ طَارِقٍ إِلَّا طَارِقًا يَطْرُقُ بِخَيْرٍ يَا رَحْمٰنُ الستون ثلث
باسناد از محمد بن سیرین که از ابی هریره نقل کرده که گفت رسول صلی الله علیه و آله

در غزایی بود و طعام نمانده و احتیاج بحضرت نبی بود فرمود یا ابا هریره نزد تو هیچ هست
گفتم اندک خرمایی در توبره باقی است فرمود حاضر کن بخدمت آوردم فرمود نطع
پاره بیاوردم و بگسترانیدم آنحضرت دست مبارک در آن ظرف کرد و بیست و یک عدد
خرما بر داشت و یک یک را بر نطع نهاد و بسم الله میگفت تا همه جمع کرد بعد از آن فرمود که فلان
و اصحابش را طلب کن حاضر ساختم همه سیر بخوردند و بیرون رفتند دیگر فرمود فلانکس را با اصحاب
او حاضر ساختم و هر ایشان را فرمود که بنشینند نشستند و با آنحضرت خرما خوردم یک عدد
خرما ماند در انبانه نهاد و فرمود نگاه دار و فرمود یا ابا هریره هر گاه که ترا خرما باید دست
درین ظرف کن و بیرون آر و آنرا سرنگون مکن تا بر تو سرنگون نشود گفت هر گاه که خرما
میل داشتم ازینجا بیرون می آوردم تا آنجا وسق عدد خرما ازینجا بیرون آوردم و آن مزود
از عقب تیز او بحجره بودم الحادیة والستون مرویست باسناد از نوفل بن الحرث بن
عبد المطلب که او بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد که زنی بخواهم آنحضرت ملتمس او قبول
فرموده زنی بر او داد بعد از آن گفت تشنه او بخواهم در هر کار آنحضرت چیزی بود
زره خود بر او داد که نزد یهودی برو و رهن کن به سه صاع جو مومی الیه گفت زره بردم
و جو از یهودی ستدم و شش ماه از آن جو صرف کردیم بعد از آن وزن کردیم همان
مقدار بود که روز اول گرفته بودم نوفل گفت من آن حال بخدمت آنحضرت عرض کردم
فرمود اگر آنرا کیل نمیکردی تا زنده بودی از آن صرف میکردی الثانیة والستون
مرویست باسناد از نافع که گفت من با جماعت صد نفر دیگر در سفری در خدمت حضرت رسالتمآب
صلوات الله علیه و آله بودیم بمنزلی رسیدیم که در آنجا مطلقا آب نبود این معنی بر اصحاب
بسیار دشوار آمد پس گفتند رسول خالق ترا است درین حال که سقایی آمد آنحضرت از او
بدوشید اصحاب همه از شیر او سیر خوردند پس فرمود ای نافع این سقا را محافظت
نمای و دانم که نتوانی کرد گفت میخی پیدا کردم و در زمین کوفتم و او را محکم نصف شب که
مرا خبر شد که سقا را در جای خود نیافتم این معنی بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود
حالکس که آورد باز پس برد الثالثة والستون روایتست باسناد از ثابت و ابی عمران

الحولی و هشام بن الحسان که گفتند ام ایمن از مکه بمدینه هجرت میکرد و زاد نداشت
چون به روحا رسید وقت غروب آفتاب بود تشنگی بر وی غالب شد گفت از
بالای سر خود آوازی شنیدم دلوی دیدم از آسمان فرو گذاشته بریسمانی سفید از آن
گرفتم و آب یاشامیدم بعد از آشامیدن آن آب روزه میداشتم و در گرما تردد میکردم
تا تشنه شوم تشنه نشدم **الرابعة والستون** روایت باسناد از ابی امامه
الباهلی که گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا به قبیله باهله فرستاد چون نزدیک
ایشان رسیدم همگی حاضر بودند و طعامی میل میکردند که در آنجا خون بود مرا هم جا
کردند و بخوردن آن طعام ترغیب کردند گفتم من شما را از اکل این طعام نهی میکنم
و من فرستادهٔ رسول خدایم بشما ایشان مرا تکذیب کردند و زجر نمودند من گرسنه
و تشنه ماندم بمنزلی رفتم و تکیه کردم در خواب شخصی نزد من آوردند از آن
خبر یا شامیدم چنانکه شکم من از آن بزرگ شد پس آن قوم با یکدیگر گفتند مردی از
خیار و اشراف نزد شما آمد او را رد کردید پیش او روید و طعام و شراب دهید نزد
من آمدند و طعام و شراب آوردند گفتم مرا بطعام و شراب شما احتیاج نیست خدا
تعالی مرا طعام و شراب داد ملتفت حال من شوید و سخن من رد مکنید ایشان را
باسلام دعوت کردم قبول کردند و ایمان آوردند و در روایتی دیگر هست که بعد
از آنکه شکم خود را بایشان نمود که از شیر مملو گشته ایمان آوردند **الخامسة و
الستون** روایت از راویان اخبار و ناقلان آثار که گفتند کفار قریش
محمد ساحر است و سحر ما نخواهیم و افتراع و اختیار میکنیم از کارها که در زمین
است میکند و بر سحر حس میبرد اکنون چیزی که بآسمان تعلق است از او التماس
میکنیم که بنماید پس آمدند و گفتند ای محمد التماس کردیم همه جا آوردی
ما را التماس دیگر هست که این ماه که از بن کوه تابنده بر زمین بیاید
او را بدو نیم کنی اگر توانی و دعوی میکنی که خدای خداوند آسمان و زمین است
آنحضرت از خداوند عزشانه باری طلب فرمود چون ملتمس مبذول شد

بارک

بار ک بر داشت و دعا فرمود خدای تعالی بقدرت ماه را دو نیمه ساخت
چنانکه یک نیمه از بن جانب کوه بود و یک نیمه از آن طرف آنحضرت فرمود اللهم
اشهد ای بار خدای گواه باش حاضران را نیز فرمود گواه باشید انس بن مالک
مصدق این قول گفت ماه بدو نیمه شد یک نیمه از بن طرف کوه حرا و نصفی دیگر از آن
ضلع کفار گفتند سحرکم ابن ابی کبشه محمد با شما سحر کرد و کفار او را ابو کبشه از آنجهت
گفتند که مخالفت ایشان کردی بدانکه معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بیشتر از آنست که بحصر و تعداد آن مشغول شویم پس صواب در آن بود که به
این قدر اکتفا نمائیم تا از بیان مدعا باز نمانیم و از نمط و ترتیب کتاب بیرون
نرفته باشیم و بالله التوفیق **ذکر مغازی النبی صلی الله علیه و سلم** غزوه رسول
صلی الله علیه و آله بسیار بوده است اینجا مختصری مذکور خواهد شد تا کتاب مطول
نگردد **فی دلایله علیه السلم** فی غزوه بدر العظمی روایت از علی بن ابرهیم بن هاشم
باسناد مرفوع که چون از هجرت آنحضرت نوزده ماه گذشت خبر آوردند که
کاروانی از قریش روی بشام نهاده و ابوسفیان در میان ایشانست و اهل
قافله باتصد نفرند و هزار شتر همراه دارند و قیمت بار پنجاه هزار دینار است آنحضرت
اصحاب را طلبید فرموده که کاروان قریش روی بمدینه نهاده خدای تعالی در یک
صورة دو وعده فرموده یا کاروان بگیریم و مال ایشان بدست آریم یا بر آن طایفه
ظفر یابیم به همه حال آنحضرت با سیصد و هشت مرد از مدینه بیرون فرمود چون
بموضع ینبع رسید اصحاب را عرض خواست و از آن منزل تا مدینه شش میل بود
بعد از اطلاع بر حال لشکریان که سلاحی بر نتوانند داشت باز گردانید چنانچه هفت
نفر را مرخص فرمود و دو نفر از انصار با آنحضرت بیرون آمده بودند و از سعادت اسلام
بی نصیب شدند و آن دو شخص حبیب بن یسار و قیس بن عامر بود چون آنحضرت
بروحا رسید حبیب را سلاح یافت سعد بن معاذ را گفت این حبیب است گفت بلی
نعم یا رسول الله پس حبیب بخدمت آنحضرت آمد فرمود ایمان آورده گفت نه

قوم خود دم فاما از بیرون آمده ام تا جنگ کنم از برای غنیمت و بواسطه آنکه تو
خواهرزاده‌ای آنحضرت فرمود اما بیرون نباید کسی که نزد من باشد حبیب گفت
بخدای که قوم من داند که من در جنگ تجربه و دلیری تمام دارم بکارزار با تو همراه
باشم و ملت قوم خود از دست ندهم آنحضرت فرمود رفاقت بر این طور نتوانی کرد
اول ایمان آر بعد از آن رفیق تو چون دیگر بار آنحضرت به او رسید فرمود ایمان
آوردی گفت ایمان آوردم بخدای فاما رفیقی که داشت بمدینه رفت چون آنجناب
نزدیک شد ابوسفیان از آنجا در گذشته بود و روی بطرف شام کرده این معنی
یافته که آنحضرت بطلب کاروان بیرون فرموده بخشش نشد ضمضم خزاعی را
بیست دینار کرایه گرفت و شتری بوی داد و گفت نزد قریش رو و ایشان را خبر ده
که محمد و یاران اهل یثرب بیرون آمده اند تا کاروان شما را بگیرند پس کاروان را در
یابید که خبر این شما در میان ایشان افتد او را وصیت کرد که گوش ناقه ببر تا خون
از وی روان شود و پیش روی جامه خود دریده چون بمکه رسید عکس
بر شتر سوار شود و ندا کند با وازی بلند ال غالب ال غالب اللطیمه
اللطیمه العیر العیر ادرکوا کاروان را دریابید و چنان نداء کرد که دریابید که محمد
و یاران تمام از اهل یثرب بیرون آمده اند تا کاروان شما بگیرند پس ایشان را
دریابید و بندگان و قوم مرا بگوی تا بر کوه غزا اندازند و بطرف کعبه کنند که من
بیاری از بزرگان و مشایخ دیده ام که در مثل این واقعه این کرده اند
باید که همه باتفاق بیرون آیند و نزد دشمنان انتقام کنند و هیچ چیز باز نمانند
و توقف نکنند پس ضمضم تعجیل روی بمکه نهاد و قبل از رسیدن ضمضم عاتکه
بنت عبد المطلب واقعه دیده بود که شتر سواری بمکه آمد ندا میکرد که یا اهل
غدر بیرون روید سوم صبحگاه شما بقتلگاه خود خواهید رسید انگاه سوار بر بام
کعبه ایستاد و همین ندا کرد دیگر بر سر کوه ابو قبیس بایستاد
و همین ندا بگرد انکاه سنگی بر داشت و از کوه مرزبور بریدم

مکه انداخت هیچ خانه در مکه نماند الا که وصله‌ای از آن در آن خانه افتاد و کوی با
در وادی مکه فرود آمد از خون سرخ شد پس عاتکه از خواب ترسان بر جست
و عباس را از واقعه که دیده بود آگاه ساخت و عباس دوست عتبه بن ربیعه
بود خواب عاتکه با وی گفت عتبه گفت این مصیبتی است که در قریش حادث شود
و ذکر آن خواب در قریش فاش شد و خبر آن به ابی جهل رسید گفت این حیث که
میگویند عاتکه خوابی دیده است این پیغمبری دیگر است که ظاهر شده در میان عبد المطلب
بحق لات و عزی که سه روز منتظر باشیم اگر آنچه عاتکه گفت بوقوع پیوست فبها
والا حجتی بنویسیم که دروغگوتر از مردو زن بنی هاشم نیست این خبر بعباس
رسید بغضب رفت پس زنان بنی عبد المطلب نزد عباس آمدند و گفتند رضا دادی
بر آنکه این فاسق چنین گوید و زبان طعن بر مردم ما دراز کند و زنان عبد المطلب
را تعرض کند عباس گفت بدرستی که چنین حالتی رخ نموده و کس متعرض او
اگر بعد از این سخنی گوید من جواب او بگویم و مکافات او کنم و چون دو روز
گذشت ابو جهل گفت اینک دو روز گذشت چون روز سوم رسید عباس
گفت من بیرون آمدم و خواستم که او را تعرض نمایم چون بمسجد رفتم او را دیدم
که از کشت و بسرعت می آمد گفتم لعنت خدای بر تو باد که دانستی که من بجانب
تو می آمدم پشت بگردانیده بلکه گفتی در بین سخن بودند که ضمضم رسید و در وادی
مکه ندا کرد که یا آل غالب اللطیمه اللطیمه کاروان را دریابید و چنان دانید که دریابید
که محمد و یاران با سکری از اهل یثرب بیرون آمدند و کاروان شما گرفتند
و خزانه‌های شما در دست ایشان است اضطراب در اهل مکه افتاد فریاد بر آوردند
و ساز رفتن کردند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام
و زمعه بن الاسود و منبه و نبیه ابنا الحجاج و نوفل بن خویلد گفتند ای معشر
قریش بخدای که شما را هیچ مصیبتی از این عظیم تر نیفتاد بدرستی که محمد کاروان
شما غارت میکند و شما در اینجا حاضر نشینید و بخدای که هیچ مرد و زن قریش

نیست که درین کاروان چیزی نداشته باشد از صد و بیست درهم تا زیادت بر آن
و این ذل و خواری عظیم بود که محمد در مال شما طمع کرده و اندازه دو تجارت شما باطل
کرده اند پس هر که او را یارای رفتن نباشد باف دهیم و صفوان بن امیه پانصد درهم
آورد و در آن وجه صرف کرد و همچنین سهیل بن عمرو و جمیع اهل مکه کس نماند
الا که چیزی آوردند و در آن راه مصروف داشتند و هیچ کس از بزرگان قریش
نبود که نه جهت آن سفر نمود مگر ابولهب و عاص بن هشام بن المغیره که عوض ایشان
شخصی چند دیگر رفتند و لشکر قریش که از مکه بیرون رفتند نهصد و پنجاه مرد جنگی
بودند و دویست اسب همراه ایشان بود و کنیزکان همراه بردند تا دف میزدند و هجو
مسلمانان بسرود میگفتند و گفته اند از بزرگان قریش هیچ کس باز پس نه ایستاد
الا عتبه بن ابی ربیعه که او نفقت و مالی در آن راه صرف نکرد و گفت هر که غلام و فرع
دارد گو برو و هر که ندارد گو مرو و قریش دانستند که او کاره است و او از خوف آن
عاتکه میترسید دیگر آنکه غلامی ترسا داشت عداس نام این غلام او را دید که سلاح
راست میکرد گفت مولای من این سلاح از بهر که میسازی گفت از برای آن
مرد که تو او را دیدی که در بازار عکاظ دعوی پیغمبری میکرد ساخته ام او بر وی
غلام گفت مولای من با او جنگ مکن که او پیغمبر است و بخدایی که اگر او با
اهل زمین جنگ کند بر همه غالب شود عتبه از قول او سخت برنجید و نخواست
که بیرون رود قریش را گفت شما میدانید که میان شما و کنانه خونها واقع شده
و کینها مانده و زنان و ضعیفان اینجا بگذاریم ایمن نتوانیم که ایشان بیایند و متعرض
شوند درین کار فکری کنید پس ابلیس بصورت سراقه بن جعشم المدلجی نزد
ایشان آمد و گفت من مجیر شما ام از کنانه و ضامنم که بمکه و حی از ایشان بشما نرسد
ابوجهل گفت مطلوب تو چیست گفت هیچ من نیز با شما می آیم بیرون رفتند و عباس
بن عبدالمطلب و نوفل بن الحرث و عقیل بن ابی طالب با ایشان بودند و ظاهراً
با خود آوردند و دف میزدند و خمر میخوردند پس بمر الظهران فرود آمدند و ابوجهل

بن

بن هشام از برای ایشان ده اشتر بکشت و ابن ابی الطالب بن المطلب در
واقعه دید که شتر را کشتند آن شتر بر خواست و هیچ خیمه از خیمهای قریش نگذاشت
که پاره خون بر آنجا نمالید و شنید که قایلی میگفت بکشتند عتبه بن ربیعه و شیبه بن
ربیعه و ولید بن عتبه را و منبه و نبیه دو پسر حجاج را و عمرو بن هشام یعنی ابوجهل
و اسیر کردند سهیل بن عمرو و ابوالبختری بن هشام و فلان و فلان این خبر
بابی جهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب اگر بمکه رسیم ایشان را
از آنجا بیرون کنیم رسول صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده مرد بآنجا رسید
که میان او و بدر یک منزل راه مانده بود و شخصی را از اصحاب خود بجاسوسی
فرستاد تا خبر کاروان معلوم کند یکی را نام بسبس بن عمرو و دیگری را نام عدی
بن رعبا و هر دو جهنی بودند ایشان هر دو بر آب بدر آمدند و شتر از آنجا آب
و آب کشیدند و دو کنیز را دیدند که یکی دیگری را بدرمی چند تقاضا میکرد او
گفت کاروان قریش دی روز در فلان موضع فرود آمده بودند فردا اینجا
رسند من از برای ایشان کاری کنم و حق تو بدهم بسبس و عدی آن بشنیدند بر
نزد آنحضرت آمدند و صورت را بذروه عرض رسانیدند و ابوسفیان با کاروان
بنزدیک بدر رسیدند ابوسفیان از پیش ایشان بسوی بدر آمد انجا مردی را دید
از جهینه او را گفت از محمد و اصحابش هیچ خبر داری ایچ میدانی بگوی و بلات
و عزی که اگر کار محمد از ما پوشیده داری همیشه قریش دشمن تو باشند که
هیچ کس نیست از قریش الا که او را در میان این کاروان مالی نیست و اگر محمد
بر این کاروان دست یابد قریش همه دشمن تو شوند پس این خبر پنهان مدار
گفت بخدایی که مرا از محمد و اصحابش هیچ خبر نیست الا آنکه امروز دو شترسوار
دیدم که آمدند و اینجا شتران بخوابانیدند و از این آب بیاشامیدند و باز گردیدند
ونداستم که ایشان که بودند ابوسفیان در آن موضع سیر کرد و فضله شتران ایشان
بدست آورد و بمالید استه خرما یافت گفت این از شتران یثرب است باز گردید

وفرمود تا کاروان راه بگردانیدند و از سوی ساحل برفتند و آن خبر بحضرت رسالتماب
صلی الله علیه وآله رسید آنحضرت در صفرا فرود آمده بود جبرئیل نازل شد و آنحضرت را بشارت
داد و بجنگ امر کرد و نصرت وعده داد و آنحضرت اصحاب را بدان خبر داد ایشان از استماع
این معنی بسیار متفکر شدند و قومی از مهاجر گفتند ما باین صورت و هیئت جنگ
بیرون نیامده ایم ما بطلب کاروان ایم آنحضرت فرمود هر کدام را که درین باب سخنی
هست بگوید ابوبکر برخاست و گفت یا رسول الله قریش را کبر و حیله معلوم است
و از اول تا آخر کفر و طغیان بوده هرگز مسلمان نشده اند و ما بسیار عزیز بوده
نشده اند و ایشان کاروان خود نگذارند و ما بعزم جنگ بیرون نیامده ایم آنحضرت
فرمود بنشین پس عمر برخاست و گفت یا رسول الله ما بتو ایمان آورده ایم و ترا
تصدیق کرده که انچه تو آورده حق است و از جانب خداست بخدایی که اگر ما را
فرمایی که خود را در آتش اندازیم و در بیابان بی‌ و بیم و ... اعدا بیکنیم از امر
تو تجاوز نکنیم و خلاف آن بعمل نیاوریم و چنانکه بنی اسرائیل گفتند بموسی اذهب انت
وربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون بلکه ما تابع و منقاد امر توایم و قدم بر قدم تو نهیم
و انچه فرمایی مطیع ... پس آنحضرت او را دعا فرمود و امر کرد که بنشین انگاه فرمود
با اصحاب که هر کس درین باب انچه بخاطر رسد بگوید که صواب ظاهر شود سعد بن
معاذ گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد غالبا ابن خطاب بما میفرماید آنحضرت
فرمود چنین است سعد گفت من قایم مقام همه انصارم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله کار از امر و صلاح تو تجاوز است جمیع ما تصدیق کرده ایم و گواهی
داده ایم که انچه تو آورده حق است پس انچه بخاطر شریف رسد بفرمای و بردار
از مال ما انچه خواهی و بگذار انچه خواهی و انچه از مال ما برداری دوستر داریم از
انچه بگذاری و اگر امر کنی که خود را بدریا اندازیم چنان کنیم و در دریا غوطه خوریم
تا برک الغماد که جنگ ... از بلاد عرب رسیم آنحضرت فرمود جزاک الله خیرا
سعد نشست دیگر برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هر که

بر این راه نرسیده ام و حال آن نمیدانم و قومی را در مدینه گذاشته ایم که دوستی و هوا
خواهی ما نسبت بتو از ایشان زیاده نیست یعنی ایشان نیز همچنین ما دوست میدارند
و اگر ایشان دانستندی که جنگ خواهد بود تخلف نکردندی اگر صواب و صلاح
در آنست تا ساز جنگ کنیم و برو اصل بسازیم انگاه نزد دشمن رویم که ما بملاقات
اعدا صبوریم و در جنگ با قوت و زوریم و از ضعف و جبن دوریم و امیدواریم
که خدای تعالی چشم ما بواسطه تو روشن کرده اند و بعد از فرجی حاصل شود پس
اگر مظفر شویم بها و نعم و الا بر مرکب سوار شو و نزد قوم رو آنحضرت فرمود که منتظر
که خدای تعالی حالی دیگر حادث کرده اند گویا من در قتلگاه فلان مینگرم در ینجا
موضع ابوجهل بود و قتلگاه عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و
فلان و فلان که خدای تعالی مرا نصرت بر ایشان وعده فرموده و وعده خود خلاف
نخواهد کرد در آن وقت جبرئیل علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد و این آیه آورد کما اخرجک
ربک من بیتک بالحق تا انجا که لکافرون پس آنحضرت برخاست و لشکر تعبیه
فرمود و سوار شدند و روی براه نهادند تا از عقبه در گذشت شتر سواری بملاقی
شد فرمود از کدام قبیله گفت از بنی ظفر آنحضرت فرمود ظفر یافتیم انشاء الله دیگر
فرمود نام تو چیست گفت سعد فرمود سعادت یافتیم انشاء الله فرمود چه خبر است
گفت از که خبر میپرسی فرمود از قریش گفت شنیدم که ایشان فلان روز از مکه بیرون
آمدند اگر خبر راست بوده باشد می باید که ایشان در عقب این ... باشد فرمود
از محمد چه خبر داری گفت شنیدم که ایشان فلان روز از یثرب بیرون آمده
اند اگر راست باشد ایشان انجااند پس آنحضرت با اصحاب بمنزل بدر آمدند و بدر
منزلی بود از منازل عرب که در ماه ربیع الاول آنجا جمع شدندی و روزی چند
آنجا بیع و شری کردندی آنحضرت در موضعی که نزدیک آب بدر بود و اسم آن منزل
ابتل بود ... نزول فرمود حارثه بن نعمان بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول
الله حسب الامر خداوند لطف فرود آمدی فرمود نه گفت پس رای من اینست انجا توقف

نمودن او نیز گفت من حال این منزل از هر یک بهتر میدانم ما را بر آب بدر فرو
باید آمد و چاهی است که قبل ازین آب آن خورده ام و آبی شیرین است بهمه حال آنجا
فرود آییم و حوضی بسازیم و چاههای دیگر را بینباریم جبرئیل عم آمد و گفت
اینجا است صلاح می بیند صواب آنحضرت از آنجا برخاستند و شب هنگام بر آن
منزل رسیدند و کاروان قریش باز ماندند و در عدوة یمانی فرود آمدند و غلامان را
بر آب فرستادند و چاهها را نشان دادند چون به آنجا آمدند اصحاب آنحضرت
ازین معنی صاحب وقوف و خبردار شدند ایشان را بگرفتند و گمان بردند که ایشان
از اهل قافله اند گفتند کاروان کجاست گفتند نمیدانیم درین حال آنحضرت نماز
میگزارد چون از نماز فارغ شد بطریق انکار فرمود اگر راست گویند ایشان را
میزنید و اگر دروغ گویند بس بندید و مگذارید اصحاب حسب الامر روی بر ایشان
کردند و گفتند شما کیستید گفتند ما بندگان قریشیم گفتند ایشان چند نفر باشند گفتند
نمیدانیم بسیارند گفتند هر روزی چند شتر کشند گفتند نه یا ده عدد گفتند ایشان نهصد
تا هزار نفرند فرمود از بنی هاشم در میان ایشان کیست گفت عباس بن عبد المطلب
و نوفل بن الحرث و عقیل بن ابی طالب پس آنحضرت فرمود تا ایشان را حبس
کردند و خبر بقریش رسید پیش از رسیدند و از رفتن پشیمان شدند و ابو سفیان
کس بقریش فرستاد که شما از برای کاروان بیرون آمدید و خدای کاروان را
نجات داد اکنون شما باز گردید و در جنگ مکوشید و محمد را با عرب گذارید
و با سایر وجهی که دفع بتواند کرد دفع کنید این رسول در جحفه بر ایشان
رسید ایشان خواستند که باز گردند ابو جهل و بنی مخزوم ابا کردند و باز نگردیدند
چون خبر باصحاب آنحضرت رسید که قریش آمدند سخت بترسیدند بحدی که
بگریه افتادند حق تعالی این آیه فرستاد اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ
اَنِّي مُمِدُّكُمْ بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ مُرْدِفِينَ چون شب شد حق تعالی خواب
بر اصحاب آنحضرت غالب گردانید تا همه تکیه کردند و باران فرستاد و آنحضرت با اصحاب

در منزلی

در منزلی فرود آمده بودند که ریگ بسیار بود و پاها فرو میرفت و باران بر
اهل قریش سخت و با نشیب بسیار بود و بر اصحاب رسول صلوات الله علیه و آله
و آهسته میبارید بمقداری که ریگ در هم می نشاند و زمین محکم میگردانید و
اهل قریش سخت ترسان و هراسان شدند و پاس خود مینمودند که مبادا بر
ایشان شبیخون زنند آنحضرت عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد و فرمود
بمنزل ایشان روید و احوال ایشان معلوم کنید و ما را خبر دهید ایشان رفتند
و در لشکرگاه قریش میگردیدند و مردان ایشان ترسان و هراسان یافتند روز
دیگر آنحضرت لشکر تعیین فرمود و در عسکر نصرت قرین آنحضرت دو اسب بود
یکی از آن زبیر عوام و دیگر از آن مقداد و هشتاد شتر و لشکریان بنوبت سوار
می شدند و رسول صلی الله علیه و آله و علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
بنوبت بر شتر سوار می شدند و در لشکر قریش چهارصد اسب بود و گفته اند که دویست
اسب بود آنگاه آنحضرت لشکر خود را آراسته گردانید و ایشان را فرمود چشم
خوابانیده دارید و بجنگ ابتدا مکنید و هیچ کس سخن مگوید چون قریش دیدند
که اصحاب رسول اندکی اند ابو جهل گفت اگر ما بندگان خود بفرستیم ایشان را
بگیرند و جماعتی از قریش مسلمان شده بودند و در آن سفر رفیق بودند چون بدر
آمدند دیدند که اصحاب رسول اندکی اند گفتند این بیچارگان بدین خود مغرور
شده اند و این ساعت ایشان را بکشند حق تعالی آیه فرستاد اِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ
وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلَاءِ دِينُهُمْ پس عتبة بن ربیعه گفت که تواند
تواند بود که ایشان را کمینی یا مددی بود پس عمرو بن وهب الجمحی را بفرستادند و او
سواری شجاع بود تا گرد لشکر رسول بر آمد و بر بالا و وادی شد و بازگشت
وانگاه نزد قریش آمد و گفت ایشان را هیچ مردی و مددی نیست ولیکن
شتران ایشان است که از یثرب آورده اند مرگ ناقع ایشان را و اجل مرکب
خود ساخته نمی بینید که چگونه خاموش شده اند و سخن نمیگویند و چون

مارا نمی زبان کرد دهن می آرند هیچ لجاج و ناخوبی نیست ایشان را جز شمشیرهای
ایشان و چنان دانم که بس نکردند تا ایشان را بکشند و ایشان نکشند تا بقدر عدد
خود بکشند پس درین کار مصلحتی بیند ابو جهل گفت دروغ گفتی و بد دلی
کردی حق تعالی آیه فرستاد وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ رسول صلی الله علیه و آله
کس بر ایشان فرستاد و فرمود بگو یا معشر قریش من هیچ چیز خوشتر از آن که شما
که ابتدا کردن بجنگ با شما باز کردید و مرا با عرب گذارید عتبه چون این سخن
شنید گفت بخدای که هرگز هیچکس این را رد نکرد پس آنگاه فلاح یافت بر شتر
سوار شد و بقبایل عرب میگردید و میگفت اجتمعوا و اسمعوا پس خطبه خواند
و بعد از آن گفت امروز مرا فرمان برید و همه عمر لجن من عاصی شوید بدانید
که محمد را آل و طایفه هست و پسر عم شماست او را با عرب گذارید اگر راست
گوی بود کار شما بدو قوت گیرد و دست شما بواسطه او بالای دست دیگران
بود و اگر دروغ گوی بود عرب کار شما را کفایت کند پس باز گردید و بمکه روید
و تماشا کنید و خوش دل باشید و رای و صلاح مرا خلاف مکنید و شما محمد را
سبب کار و این مطلبید بدکه بجله گرفته است و سبب خون خضرمی و حلیف
نست و دیه او بر من است ابو جهل چون این سخن شنید بغضب رفت و گفت
عتبه مردی زبان دراز است و فصیح و اگر قریش بقول او باز گردند او بعد
از این بزرگ قریش باشد آنگه گفت ای عتبه شمشیرهای بنی عبد المطلب
دیدی بد دلی آغاز کردی و مردم را بر باز گشتن میفرمایی در این حال که
خصم خود را معاینه می بینم پس ابو جهل بانگ زد که عتبه گرسنه شده است
او را جز و بی سویق دهید عتبه از آن گفتن در خشم شد و موی ابو جهل
گرفت و او را از اسب پایین آورد مردم گرد آمدند و ابو جهل را از دست
او باز ستاندند پس عتبه برادر خود شیبه نگریست او را گفت پیش رو آنگاه
خود زره پوشید محاربه عتبه و برادر و پسر زره پوشیدند و مقابل لشکرگاه

آنحضرت

آنحضرت آمدند بانگ زدند که از اکفا و اقران ما از قریش بفرست سه نفر از انصار
که عوف و معوذ و عوف پسران عفرا بیرون آمدند عتبه گفت شما کیستید نسب
خود بگویید تا شما را بشناسیم گفتند ما بنو عفراییم انصار خدای و انصار رسول
گفت باز گردید که شما را نمیخواستیم بکفا اکفاء خود را میطلبیم از قریش و رسول صلی الله
علیه و آله نمیخواست که ابتداء جنگ از انصار بود ایشان را باز گردانید پس آنحضرت
بعبیده بن الحرث بن عبد المطلب نگریست و او را هفتاد سال بود و فرمود برخیز
ای عبیده او شمشیر برداشت و بخدمت آنحضرت بایستاد بعد از آن بحمزه نگریست
فرمود ای عم برخیز دیگر بطرف امیر المومنین علی علیه السلام نگاه کرد و فرمود
برخیز محمد تمامی که خدای تعالی برای شما مهیا فرموده از او طلب کنید که قریش آمدند
و لباس کبر پوشیده تا نور خدای فرو نشانند و خدای تعالی میخواهد که نور
خود تمام گرداند و حضرت شاه بسن از ایشان کهتر بود پس آنحضرت عبیده
را بجنگ عتبه امر فرمود و حمزه را بجنگ شیبه و علی را بجنگ ولید پس
ایشان هر سه بمعرکه آمدند عتبه گفت نسب بگویید تا بشناسیم شما را عبیده گفت
منم عبیده بن حرث گفت کفوی کریم است این دو نفر که با تواند کیستند گفت
حمزه بن عبد المطلب و علی ابن ابی طالب گفت دو کفو کریمند لعنت خدای
بر آنکس باد که ما را و شما را درین موقف بداشت پس حمزه گفت منم شیر خدای
و شیر رسول خدای حمزه بن عبد المطلب عتبه او را گفت بر شیر خدای شد
نگر تا چه حمله خواهد بود ای شیر خدای پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی
زد که سرش بشکافت و عتبه ضربتی بر ساق عبیده زد هر دو پایش بینداخت
و شیبه بر حمزه حمله آورد و ایشان هر یکی ضربت دیگر رد کردند و امیر المومنین
بر ولید حمله کرد و شمشیری بر میان دوش و گردنش زد چنانکه از زیر بغلش
بیرون رفت امیر فرمود بدست چپ دست راست خود بر داشت و بر سر من
زد چنانکه پنداشتم که آسمان بر سر من افتاد و شیبه دست در گردن حمزه کرده

بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این سنگ را می‌بینی که راست کردن عمت گرفته است
علی علیه السلام بر او حمله آورد و فرمود ای عمر فرود آر حمزه از شیبه در آن بود
سر پیش سینه آورد حضرت شاه ضربتی بر سر شیبه زد که او را بدو نیم زد آنگاه
نزد عتبه آمد او را همی مانند بود او را بکشت و حمزه و علی عبیده را برداشتند
و نزد رسول صلی الله علیه آوردند آنحضرت بگریست عبیده گفت مرا شهید
گفت بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من آنگاه ابوجهل علیه اللعنه قریش را
گفت تعجیل مکنید چنانکه دو پسر ربیعه کردند در آن کوشید تا اهل یثرب را هلاک
کنید و جماعتی که از قریش اند هلاک کنید مکر بید و ضلالت ایشان را معلوم
کنید و ابلیس لعنه الله در صورت سراقه بن هشام نزد ایشان آمد و گفت ایشان
رایت خود بمن دهند و رایت قریش با بنی عبدالدار بودی و حمزه عبدالدار
از این ندانستی پس رایت بوی دادند و ابلیس با لشکر خود بیامد و اصحاب آنحضرت
بدیشان تخویف میکرد و مسلمانان را از آن کاری عظیم پیش آمد و بخت بترسیدند
و قریش می‌آمدند علم در پیش ایشان ابلیس افراشته آنحضرت چون ایشان را بدید
اصحاب را فرمود چشم خوابانیده دارید و دندانها بهم فشرده دارید و شمشیرها
برکشید تا من شما را اعلام کنم پس دست مبارک بدعا برداشت و فرمود پروردگارا
اگر این جماعت هلاک شوند تو را پرستیدن بگفت و بیهوش شد چون بهوش آمد
عرق از جبین مبارک او می‌آمد فرمود اینک جبرئیل آمد با هزار فرشته ملاحظه
کردند میغی سیاه دیدند با برقی عظیم و نزد آنحضرت و لشکر توقف کرد پس
ما از هوا آواز سلاح شنیدیم ابلیس جبرئیل را دید بگریخت و علم بینداخت
نبیه بن الحجاج او را بگرفت و گفت ویلک یا سراقه بازوی مردان ضعیف
خواهی کرد و ایشان را فرو خواهی گذاشت او پایی بسینه او زد و گفت اِنّی اَرَی
مَا لَا تَرَوْنَ من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید و من از خدای میترسم و عقاب او سخت
بود و جماعتی از جوانان قریش که ایمان برسول اظهار کرده بودند و شک

در دل داشتند و با قریش ببدر آمده بودند چون بدیدند که اصحاب رسول اندکند
گفتند این بیچارگان بدین خود مغرور شده اند هم این ساعت ایشان را بقتل آورند
و اسیر کرده دستگیر کنند پس حق تعالی این آیه فرستاد اِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ
فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلَاءِ دِینُهُمْ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ وَلَوْ
تَرَی اِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا الْمَلَائِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَاَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا
عَذَابَ الْحَرِیقِ ذٰلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیکُمْ جبرئیل علیه بر ابلیس حمله کرد و بر آن او جسته
تا بدریا فرو رفت و میگفت خدایا مرا وعده داده بر باقی بودن تا روز معلوم بر آن وعده
وفا کن و در وقتی که از ترس فرار مینمود روی باز پس کرد و گفت این چه حالتست شما را
که نادم گشته اید در وعده که کرده اید و گفته اند ابلیس میترسید که جبرئیل او را بکشد لیکن
اگر او را ضربتی میزد از آن تا قیامت باقی بود پس ابلیس و شیاطین منهزم شدند و حق
تعالی این آیه فرستاد اِذْ یُوحِی رَبُّکَ اِلَی الْمَلَائِکَةِ اَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا سَاُلْقِی
فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْاَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنَانٍ و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود اهل مکه با تکبر و عجب خود بیرون آمدند تا کفران نعمت خدای تعالی
فرو نشانند و حق تعالی نصرت خود تمام کرداند و حق تعالی این آیه فرستاد اِنْ تَسْتَفْتِحُوا
فَقَدْ جَاءَکُمُ الْفَتْحُ وَاِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَاِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِیَ عَنْکُمْ فِئَتُکُمْ
شَیْئًا وَلَوْ کَثُرَتْ وَاَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ پس رسول صلی الله علیه و آله مشتی ریگ
برداشت و بروی قریش انداخت ایشان منهزم گشته فرار نمودند و فرمود خدایا
خلاص مفرما فرعون این امت را یعنی ابوجهل بن هشام و هفتاد نفر از قریش کشته شد
و هفتاد را اسیر کردند و عمرو بن معاذ الجموح بر ابی جهل رسید ضربتی بر ران ابی جهل زد
و ابوجهل ضربتی بر دست او زد چنانکه دستش جدا کرد از بازو و بپوستی معلق شد
عمرو پای بر دست نهاد و بر جست تا آن پوست پاره شد و دست از او جدا شد و عبدالله
مسعود گفت بر ابی جهل رسیدم او در خون می غلطید گفتم حمد آن خدای که ترا رسوا کرد
او سر برداشت و گفت خدای عبد بن ام عبد را رسوا کرد آید بنزینه کلام قوم را بود گفتم

داید

هزیمت شما راست و ظفر خدای و رسول را و من ترا بکشتم یا بی بکردن او ایستاد گفت لقد
اربعت مرعما صعبا یا بن ابی لبید شدی آنگاه خود را از اسپ او وضع کردم سرش برداشتم و بخدمت
آنحضرت آوردم و گفتم یا رسول الله بشارت باد ترا اینک سر ابوجهل آوردم آنحضرت سجده
شکرانه بجای آورد فرمود خدا را و ابوالبختری بن عمرو الانصاری و عباس و عقیل را اسیر کرد
و او مردی کوتاه بود چون ایشان را نزد آنحضرت آوردند فرمود کسی دیگر ترا یاری داد
در گرفتن ایشان مردی جامه سفید مرا مدد کرد فرمود آن فرشته بود بعد از آن آنحضرت
عباس را فرمود که باز خر خود را و برادرزاده خود را عباس گفت یا رسول الله من
مردی مسلمان بودم لیکن قوم بکره و اجبار مرا تکلیف بدین عمل شنیع کردند آنحضرت
فرمود خدای عالمتر است باسلام تو اگر راست گویی که مسلمان بودی خدای تعالی ترا
بر آن جزا دهد و لیکن تو در ظاهر بخلاف ما بودی پس خود را باز خر و رسول صلی الله
علیه از آن عباس که در خدمت او بود بیست اوقیه زر ستده بود عباس گفت ان از
حساب فدای من بگیر آنحضرت فرمود آن چیزیست که خدای تعالی بما غنیمت فرموده
عباس گفت من چیزی دیگر ندارم آنحضرت فرمود که آن مال کجاست که بام فضل دادی
و گفتی اگر مرا واقعه افتد شما این بر خود قسمت کنید عباس گفت مرا چنان خواهی کرد
که دست پیش مردم دارم و سوال کنم حق تعالی آیه فرستاد یا ایها النبی قل لمن
فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم ویغفر
لکم والله غفور رحیم وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله من قبل فامکن
منهم والله علیم حکیم پس آنحضرت عباس را گفت شما با خدای خصومت کردید او
بر شما غالب شد و گفته‌اند که بدر هفتاد نفر بودند امیرالمؤمنین ع از ایشان بیست و هشت
نفر را کشته بود چون باز کرد دیدند آنحضرت فرمود تا کشتگان را در یک محل انداختند آنحضرت
بر سر ایشان ایستاد و فرمود یا معشر قریش آنچه خدای تعالی ما را وعده داده بود
حق و درست یافتیم آنچه بر شما مقرر شده بود بر آن رسیدید اصحابش گفتند یا رسول الله
با مردگان سخن میگویی آنحضرت فرمود اگر ایشان را رخصت در سخن دادندی میگفتند

بلی آنچه خدای تعالی ما را وعده فرموده حق و درست یافتیم و این جنگ روز
آدینه نوزدهم ماه رمضان چون اصحاب رسول صلوات علیه و آله از قتل و اسیر
کردن فارغ شدند آنحضرت فرمود که از حال نوفل خبر دارد امیرالمؤمنین علی ع
برخاست و فرمود من او را بکشتم فرمود چون کشتی فرمود او را دیدم بر سر پشته
ایستاده بود همچون کف دریا آب دهان از گوشه لب او ظاهر بود قصد او کردم چون
مرا بدید گفت نزد من آیی یا بن ابی طالب گفتم من نزد تو خواهم آمد او چون شتر مست
از بالا در آمد و ضربتی بمن زد من از اسپر رد کردم و ضربتی بر گردن او زدم چون
شتر بجنبید زیر بغلش دیدم شمشیر را بجا زدم او را بقتل رسانیدم از میان اسیران
جمع کردند و در زنجیر شان کشیدند و آب و سلاح و طعام قریش جمع کردند و آنحضرت
از آن منزل کوچ کرد و اسیران را پیاده میبردند تنها بهم بسته و دوشاخه بر گردن
نهاده و ابوحذیفه بن عتبه مردی را اسیر کرده بود از قریش عمر بن الخطاب با او گفتگو
کرد آن اسیر را در دست او بگذشت ابوحذیفه عمر را گفت یا بن صهاک اسیر مرا در حضور
من میکشی امروز هیچ عربی از من ذلیلتر نیست عمر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول
الله بدرستی که ابوحذیفه تغییر و تبدیل کرد امر خدا و رسول و کراهه داشت کشتن
عم و برادر و پدر خود را و گفت هیچ عربی نیست امروز ذلیلتر از من آنحضرت
فرمود یا ابا حذیفه تغییر کردی و تجاوز از امر خدا نمودی گفت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد تغییر و تبدیل نکردم و نفاق نورزیدم و گواهی میدهم بدان که جز خدای
تعالی خدایی نیست و او را شریکی نیست و تو رسول خدایی الا آنکه پدرم با
رسول الله قاتلین و عالمترین قریش بود من امید داشتم که خدای تعالی او را بتو راه
نماید و بتوفیق بماند دید و از آتش دوزخ خلاص یابد برادر و پدر و عمم را در این
محل بقتل رسانیدند و همه بدوزخ واصل شدند و من نمیدانم که ازین دو مصیبت
کدام عظیمتر است بر من کشتن ایشان یا بدوزخ رفتن ایشان یا الوا نزار این شخص
باید و اسیر مرا در دست من کشت آنحضرت فرمود لعن الله من قتل اسیر الجنیه لعنت

کناد خدای آنکس را که اسیر برادر خود بکشت آنحضرت از بدر برخاست و بر تپل
فرود آمد وقت عصر و غروب آفتاب عقبة بن ابی معیط و النضر بن الحارث بن کلده
را دیدم که بهم باز بسته بجا آوردند پس نضر عقبه را گفت ما هر دو را بجا آهند کشت
عقبه گفت از میان قریش گفت آری زیرا که محمد در ما بنگریست بنگریستنی که مرا ان را
در آن بدیدم پس مصعب بن عمیر بر ایشان گذشت و او پسر عم نضر بود گفت یا مصعب
مرا می بینی گفت آری بخدای که تو امی بینم چه آن خدای که ما را بر تو دست داد گفت یا
مصعب مرا امروز خویشاوندی تو فایده دهد از محمد درخواه تا مرا همچون مردی از
قریش دارد اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشان را فروشد با ایشان ره مصعب گفت
میان من و تو هیچ خویشاوندی نیست خدای تعالی آن قرابت را بریده کرده است با اسلام
نضر گفت که اگر تو بجای من بودی و من بجای تو بودمی ترا دستگیر شدمی و بشفیع
رهانیدم گفت آری با من بر حسب جاهلیت بر فتی و خدای آن زایل کرده است
و اسلام آن را باطل کرده بخدای که در میان قریش و خلفاء قریش هیچ کس نبود دشمن خدای
و رسول دشمن تر و ایذا کننده تر از تو پس آنحضرت فرمود یا علی نضر را بیار و او را
بر بجان علی علیه السلام بیامد و موی او بگرفت و مردی بزرگ بود و موی بزرگ
داشت علی علیه السلام او را می کشید تا نزد رسول صلی الله علیه و آله پس نضر گفت
از تو میخواهم بحق رحمی که میان من و تست که مرا در حکم یک از قریش بیابی اگر
ایشان را بکشی مرا هم بکش و اگر ایشان را باز فروشی مرا نیز بفروش و اگر ایشان را آزاد
کنی مرا نیز آزاد کن آنحضرت فرمود میان من و تو هیچ قرابت نیست خدای تعالی
آن رحم را بریده کرده است باسلام یا علی او را پیش آر و گردن بزن حضرت شاه
حسب الفرموده عمل کرد روایت است از ابی رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله که
گفت من غلام عباس عبد المطلب بودم و مسلمان شده ام و ام الفضل مسلمان شده
بود و ابولهب بدر نرفته بود و عاص بن هشام بن مغیره را عوض خود فرستاده
بود دیگران نیز همچنین کرده بودند هیچ کس مقام بگرده بود الا که بدل خود دیگری بجا فرستاده

بود و من مردی ضعیفم چون آن خبر بشارت بشنیدم قوی گرفتم و من در حجره
کوزه دلیل آب زمزم بود تیر می تراشیدم و ام الفضل نزد من بود و ما از آن خبر
مسرور شدیم ناگاه ابولهب فاسق آمد و شاعی نشست مردم گفتند ابو سفیان
بن حرث بن عبد المطلب باز آمد ابولهب او را گفت بیا که خبر بحقیقت تو میدانی ابو
سفیان نزد او نشست و مردم دیگر استاده ابولهب گفت یا ابن الاخ کار مردم چگونه
بود گفت هیچ نبود الا آنکه چون بر ایشان رسیدیم ترسیدند و فرار نمودند بر ایشان
رسیدند و چند آنکه خواستند بکشتند و اسیر کردند و مردان دیدیم سوار بر اسبان
ابلق میان آسمان و زمین که هیچ چیز بیان ایشان نبود ابو رافع گفت من طناب خیمه
بدست خود بر داشتم و گفتم بخدای که ایشان فرشتگان بودند ابولهب طپانچه سخت
بر روی من زد من با او در مقام نزاع شدم مرا بر زمین زد و من مردی ضعیف
بودم ام الفضل چوبی از چوبهای خیمه بر داشت و بر سر او زد چنانکه جراحت
سخت کرد و گفت این مرد ضعیف از آن کرفته که سید او غایب بود پس او خوار
و ذلیل برخاست و برفت و بخدای که هفت روز دیگر نشد که برنج عدسه
مبتلا شد و هلاک گشت و پسران او دو شب یا سه شب او را بگذاشت دفن نا کرده
تا متعفن شد و قریش از عدسه احتراز میکردند چنانکه از طاعون اندیشه داشتند
مبادا که طغیان کند تا مردی از قریش ایشان را گفت وای بر شما شرم ندارید که پدر
شما در خانه گندیده شد و شما او را دفن نکرده اید گفتند ما میترسیم که مبادا این مرض
سرایت کند گفت من همراه شما می آیم تا او را غسل کنید چون شروع در غسل او کردند
از دور آب بر بدن او میریختند و دست بر او نمیکردند آنگاه او را در حدود مکه
مدفون ساختند بر این وجه که او را در میان دیواری نهادند و سنگ بر او می انداختند
تا پنهان شد چون رسول صلی الله علیه و آله نضر بن الحارث و عقبة بن ابی
معیط را کشت انصار ترسیدند که همه اسیران را بکشند و حق تعالی امر چنان فرموده
بود که ایشان را بکشند و مالهاشان بتاراج برند تا هفتاد کس را بقتل آوردیم و ایشان

قوم و خویشان تو اند اصل و نسل ایشان منقطع شود ایشان را ببخش و فدا از ایشان
بستان و ایشان مالهای قریش و بسیاری از ایشان اسیر بودند بستدند ابوجهل الحاح
بسیار کردند جبرئیل فرود آمد و آنحضرت را گفت خدای تعالی میفرماید که من فدیه این
طایفه بر شما مباح کردم بشرط آنکه سال دیگر بعدد ایشان از شما شهید شود حالا
ایشان را بگذارید و فدیه ستانید گفتند رضا دادیم یا رسول الله که فدیه از ایشان
ستانیم و ما را از آن قوت و مددی بود سال دیگر هر که از ما شهید شود بهشت رود
پس خدای تعالی ایشان را خلاص کرده اند و آنحضرت متوجه مدینه شد و اسیران مقید
ساخته همراه برد و آنحضرت در اول نماز دیگر بگزارد و چون نماز دیگر ادا فرمود
تبسمی کرد آنحضرت را از سبب تبسم پرسیدند فرمود که میکائیل اینجا گذر کرد و گرد بر وی
نشسته بود و در روی من بخندید و گفت در طلب قوم بوده ام جبرئیل آمد بر اسبی
سوار بود و موی پیشانی آن اسب گره زده بود و غبار بر وی نشسته گفت یا محمد
پروردگار من مرا نزد تو فرستاد و فرموده که از تو مفارقت نکنم الا که تو راضی
شوی گفتم اکنون تو راضی شدی فرمود از تو راضی شدم

فصل در غزوهٔ احد

چون از واقعهٔ بدر یک سال گذشت قریش لشکری و سلاح ترتیب
دادند و از منزل سه هزار سوار بیرون آمدند سه هزار بر اسب سوار بودند و دو
هزار بر شتر سوار بودند و زنان را با خود آورده بودند تا ذکر کشتگان بدر میکردند
و نوحه مینمودند و بر جنگ تحریص میکردند و ابوسفیان هند بنت عتبه را آورد
و عکرمة بن ابی جهل اهل خود را ام الحکیم بنت الحرث بن هشام و عمرو بن علقمه
الحارثیه با ایشان بیامد و هر مردی که در آن سفر همراه بود اهل خود را رفیق ساخته
بود چون آن خبر به رسول صلی الله علیه و آله رسید مهاجر و انصار را جمع کرد و با
ایشان این معنی بیان فرمود که خدای تعالی مرا خبر داد که طایفهٔ قریش جمع آمده
اند و قصد مدینه دارند عبدالله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله در مدینه
ساکن شو و از اینجا تجاوز مفرما تا اگر بجنگ حاجت افتد قوی و ضعیف مرد و زن

از آن دو پند همه جنگ کنند بر سر کوچه‌ها و بامها و هر که قصد ما کرده باشد پس ما ظفر یابیم
چون ما در خانه و حصن خود بوده باشیم و بیش هیچ دشمن نبوده‌ایم بعد از آن
ظفر ما راست پس سعد بن معاذ و جمعی از اوس برخاستند و گفتند یا رسول الله
آنگاه که ما مشرک بودیم و بت پرست هیچ کس را از عرب بما طمع نبود اکنون که تو
با مایی و در خدمت تو ایم در حق ما طمع کرده اند چنین کنیم بلکه بیرون رویم
و با ایشان محاربه کنیم هر که از ما کشته شود شهید باشد هر که خلاص شود در راه
خدای جهاد کرده بود پس رسول صلی الله علیه و آله قول ایشان قبول فرمود و با
جمعی از اصحاب بیرون فرمود و جنگ گاه طلب کردند و تتبع آن میکردند چنانکه
حق تعالی فرمود وَاِذْ غَدَوْتَ مِنْ اَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ اِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلَا وَاللهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ
چون رسول صلی الله علیه و آله بیرون فرمود عبدالله بن ابی توقف کرد و جماعتی
از خزرج با او موافقت کردند و تابع رای او بودند و او گفت من وجه جنگ
نمیدانم پس او و اصحابش نرفتند و آنحضرت با لشکر روی به احد نهاد و عساکر
از آن طرف که به عراق میرود متوجه شدند زیرا که راه نزدیکتر بود و قریش ترک
راه مدینه کردند و از راه احد گذشتند تا که به لشکر رسول صلوات الله علیه و آله رسیدند
و آنحضرت هفتصد نفر همراه آورده بود و عبدالله بن جبیر با پنجاه نفر تیرانداز بر دره شعبی
که میان احد بود بداشت که نباید که مشرکان از آن جانب کمین سازند و عبدالله بن
جبیر را گفت اگر ما ایشان را بشکنیم که میگریزند شما از اینجا بیرون مروید اگر ایشان لشکر
ما بشکنند و ما را عقب بنشینند شما هم از منزل خود تجاوز مکنید و بر مرکز خود ثابت
باشید و ابوسفیان رئیس ایشان بود خالد و ولید را فرمود تا با دویست
سوار بر لشکر قریش شروع در جنگ کردند چون قریش پیش آمدند و صفها بر
هم درست داشتند آنحضرت اصحاب خود را ترتیب داد و حضرت امیرالمومنین علی
سر آن لشکر ساخت و انصار بر مشرکان قریش حمله آوردند و ایشان را شکست دا

شکستی منکر یافتند و مسلمانان روی بر ایشان نهادند و ایشان پشت بکردند و در
خالد بن ولید با سواران کمین گاه بگشاشتند و بر سر عبدالله بن جبیر و اصحابش آمد
تیرباران کردند زیرا که قوم عبدالله بن جبیر چون دیدند که اصحاب رسول غارت
میکردند و غنیمت بدست می آوردند عبدالله را گفتند ما نیز اینجا باشیم و اصحاب غنیمت
گرفتند و ما بی غنیمت باشیم عبدالله گفت از خدای بترسید که رسول ما را فرموده است
که از جای خود بدر مروید ایشان قول او قبول نکردند و یک یک میرفتند تا جای خالی
ماند و عبدالله با جمعی اندک بماند و رایت رسول آن روز امیرالمؤمنین ع داشت و رایت
مشرکان طلحة بن طلحة العبدری داشت و طلحه بانگ زد که یا محمد شما دعوی میکنید
که ما را بشمشیرهای خود بدوزخ فرستید حال آنکه ما شما را بشمشیرهای خود
بدوزخ فرستیم پس از شما کیست که مبارزت کند کو بجنگ بیرون آی امیرالمؤمنین ع
از لشکرگاه بیرون فرمود و گفت یا طلحه کما تقول لکم حول و لنا صول فان د
لنظرنا المقتول وانا اولی بما تقول فقد اتاك الاسد الصئول بصارم فلیس به
فلول ینصره المرسل والرسول طلحه گفت تو کیستی یا غلام فرمود منم علی ابن ابی
طالب پسر عم محمد گفت دانستم ای قضم خصم که بر من چون تو کسی دلیری نکند
حضرت شاه به او حمله کرد و او را مقتول ساخت و رایتش بیفتاد ابو سعد بن
طلحه از پی برداشت امیرالمؤمنین ع بر او نیز حمله کرد و مقتول ساخت علم بر
زمین افتاد مسافع بن طلحه برداشت حضرت امیر ع او را نیز مقتول ساخت
و علم بیفتاد ارطاة بن شرحبیل برداشت و رایت بداشت علی ع او را
مقتول ساخت مولایی بود ایشان را صواب نام از پی برداشت امیرالمؤمنین ع
شمشیر بزد دست راستش بینداخت او علم بدست چپ برداشت دست
چپش بینداخت او هر دو دست بریده آنست علم بسینه نگاه داشت و گفت
یا بنی عبدالدار عذر در دست آوردم و هیچ باقی نگذاشتم بیان شما و خود امیر
المؤمنین ع ضربتی بر سرش زد و او را بقتل رسانید و علم بر زمین افتاد بعد

بزن

بنت علقمة الحارثیة علم برداشت و برافراشت و ایشان همه گرد آن در گرفتند قریش
به آن برگشتند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل کمین بگشادند و بر عبدالله
جبیر و قومش زدند و بیشتر اصحاب عبدالله رفته بودند و با او قلیلی از مردم
مانده بود ایشان را در شغر کشتند و مسلمانان را بشمشیر مقتول ساختند و مسلمانان
بهزیمت شده بکوه رفتند و بهر طرف متفرق شدند چون رسول صلی الله علیه و آله
ملاحظه فرمود که قریش هزیمت کردند سر از سپر بیرون آورد و فرمود بدمن آیید
منم رسول خدای شما کجا میگریزید و با رسول صلی الله علیه و آله کس نمانده بود
مگر ابو دجانة بن سماک بن خرشه و امیرالمؤمنین و هرگاه که جماعتی بر رسول صلی الله
علیه حمله کردندی امیرالمؤمنین ع پیش ایشان باز رفتی و ایشان را دفع کردی و نسیبه
بنت کعب المازنیه با رسول بود و او در غزوها در خدمت رسول بود و مجروحان
علاج میکرد و پسرش همراه بود خواست که از ترس بگریزد زن او برو حمله آورد
و گفت یا فاجر کجا میگریزی از پیش خدا و رسول ناگاه مردی پسر او برو حمله
کرد و او را بکشت زن شمشیر پسر برداشت و حمله آورد و ضربتی بران او زد و
بقتل رسانید آنحضرت فرمود بارك الله علیك و این زن در پیش رسول می ایستاد
و سینه خود سپر آنحضرت ساخته بود تا او را جراحتهای بسیار رسید و ابن
قمیئه بر رسول صلی الله علیه و آله حمله آورد و ضربتی بر گردنش زد و ندا کرد
که محمد را بکشتم بحق لات و عزی و رسول صلعم علی مردی را از مهاجر
دید که سپر از پیش بکتف انداخته بود و روی بهزیمت نهاده فرمود ای سپردار
و بگریز تا بدوزخ روی سپر بینداخت آنحضرت پسر را امر فرمود که سپر بردار
چون حضرت شاه را شمشیر بشکست بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله مرد با سلاح جنگ تواند کرد شمشیر من شکسته شد آنحضرت شمشیر خود
ذوالفقار به آنحضرت شفقت فرمود و فرمود با این جنگ کن و هیچ کس بر رسول
صلی الله علیه و آله حمله نکردی الا که امیر پیش او رفتی چون او را بدیدندی با

کنند آنحضرت بر نواحی احد شد و آنجا بایستاد و جنگ از یکطرف بود و اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله مخوف شده فرار نموده بودند ابو دجانه را فرمود یا
ابو دجانه نمی بینی قوم خود را گفت بلی یا رسول الله گفت برو تو هم با ایشان گفت
من از مطیعان خدا و رسولم فرمودی تا ابجل کردم گفت والله که هرگز نکنم مباد
زنان قریش این معنی یابند و نقل کنند که من بگریختم و ترا گذاشتم تا بجنگ رسید
بتو رسید و وهب بن قابوس الحجی گوسفندی چند بمدینه آورده بود که بفروشد
او را گفتند آنحضرت در احد است و جنگ میکند او گوسفند در مدینه بگذاشت و گفت
لا اَطْلُبُ اَثَراً بَعْدَ عَیْن شمشیر و سپر برداشت و بخدمت آنحضرت آمد و با او غیر امیر
المومنین علیه السلام نبود و ابو الدجانه هم در خدمت بود و از اصحاب رسول هفتاد نفر
بقتل رسانیده بودند و از آن مردم که در خدمت بودند حمزة بن عبد المطلب بر نعش
تاخته بودند چون وهب بن قابوس رسید آنحضرت جماعتی را دید از مشرکان
که روی بدو آورده بود فرمود که کیست که این جماعت را دفع کند وهب گفت من
بر آن قیام نمایم آنحضرت فرمود چنان کن وهب بر ایشان حمله کرد و ایشان ا
گریزانید جمعی دیگر حمله آوردند آنحضرت فرمود این جماعت کیست گفت یا رسول الله
من اقالت بکنم و استقالت نخواهم آنگاه بر ایشان حمله کرد که روی در آمدند و او را
بکشتند آنحضرت فرمود ابشر و رحمت کن و امیر المومنین علیه السلام بر طرفی ایستاده بود
هر نوبت که قوم بر رسول حمله آوردند پیش ایشان رفت تا که خلق بسیار از قریش
مجروح و مقتول کرد و دیگران از وی تحاشی کردند و احتراز مینمودند و صدایی
می شنیدند از آسمان که لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِي لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَار شمشیر نیست جز ذو
الفقار و جوان نیست الا علی و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله مواساة ا
که علی میکند آنحضرت فرمود یا جبرئیل علی از منست از برای آن همراهی میکند که او
از منست و من از اوام جبرئیل گفت من نیز از شما ام و خواجه ابو جعفر روایت
کرد باسناد متصل از ابی وایل که گفت من با عمر بن خطاب میرفتم در کوچهای از

کوچهای مدینه ناگاه عمر باز پس نگریست و بشتاب باز گردید گفتم چه شد ترا که به
تعجیل باز میگردی آمدی گفت نمی بینی آن شیر شیرزاده که سر ارباب شجاعت او از تن
جدا کند و طاغیان و ظالمان را دفع کند و با اعدا بشمشیر جنگ کند از عقب من می آید
باز نگریستم علی ابن ابی طالب را دیدم گفتم او علی بن ابی طالب است گفت نزد من
آی تا از مردانگی و شجاعت او ترا چیزی بگویم ما روز احد به خدمت رسول صلی الله
علیه و آله بیعت کردیم بر آنکه هیچ کس از خدمت فرار ننماید پس از روز پس ما حمله
آوردند صد نفر از صنادید مشرکان و ما را از مقر و مرکز خود دور کردند چون
شیر از هر پیش روی می آمدند و در ما پاره میکردند پس ما بگریختیم و این مرد را ایستاده را
مثال کنانشیم شمشیر میزد و اعدا را از خدمت رسول دور میکرد پس ندا کرد که کجا میگریزید
الیک رسول و حضرت امیر و جبرئیل و هیچ کس از ما باز نگردید او گفت بخدای که
شما بکشتن اولیتر ید پس مشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی ما باز زد و گفت
شَاهَتِ الْوُجُوه بخدای که آن سنگ ریزه بر روی هیچکس از اعدا نرسید الا که زنگ
رویش سیاه شد و بدرستی که حضرت امیر شمشیری در دست داشت که حرکت
از آن میچکید و در چشمهای او میگریستم دو چراغ بود بر آتش یا دو قدح بود
پر خون پس من از میان اصحاب خود روی به او نهادم و بدو می شتافتم
و به آستین اشک از چشمهای خود پاک میکردم و میگفتم الله الله یا ابا الحسن ذلک ابنا
عفو کن که همیشه عرب صاحب تغییر بوده است اقالت شأن تا خدای ترا اقالت
کند از ایشان در گذار تا خدای از تو در گذارد او روی از من بگردانید و او
مردی رحیم بود بآن خدایی که محمد را بنبوت بخلق فرستاد که هرگز آن حال فراموش
نکردم که بخدمت حضرت امیر علیه السلام نرفتم و هند بن عتبه در میان لشکر خود میدوید
هر گاه که نفری از قریش میل کردی بگریختن کردی میلی و سرمه دانی به او دادی
که تو از جمله زنانی سرمه بچشم کن که ترا با مردانگی دخلی نیست و حمزة بن عبد
المطلب بر قوم حمله میکرد چون او را میدیدند روی بگریز نهادند و هیچ کس

پیش او توقف نکرد و هند با وحشی شرط کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را
بقتل رسانی زر بسیار خود بتو دهم و ده مثل آن زر بتو دهم و وحشی بندهٔ
جبیر بن مطعم بود و مولود او از حبش بود وحشی گفت محمد را مقتول نتوانستم
ساخت و بر آن قادر نبودم و علی مردی حذر کننده بود و بسیار از جوانب
نگاه کردی و کوشش کردی بر او بر غلبه نیافتم قصد حمزه کردم او را دیدم
که مردمان را در هم می شکست ملاحظه کرد انمار بن ام انمار را دید و مادر ابن انمار
زنی ختنه کردی حمزه بر وی حمله آورد و گفت یا ابن مقطعة البظور تو نیز با ما بازی
دهی و جمع آیی انگاه او را بر بود و بر سنگی زد و خرد در هم شکست وحشی گفت
بعد از آن من بر او نگریستم هیبت او در من اثر کرد او بسوی من نگریست و من در
زیر درختی کمین کرده بودم او پای بر کنارهٔ جدول نهاد من حربه بر او انداختم
بر شهی گاهش آمد و از زیر نافش بیرون رفت و خواستم که نزد او روم تا مردی
بر او کند کرد گفت یا ابو عماره او جواب باز نداد پس من پیش او آمدم و شکمش پاره
کردم و جگرش بیرون آوردم و به هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه او
بر داشت و در دهان نهاد تا بخاید خدای تعالی آنرا در دهان همچون استخوان
سخت گردانید چون آن حال را مشاهده کرد از دهان بینداخت و خدای تعالی ملکی
فرستاد تا آن استخوان را بتن او رد کرد صادق علیه السلام فرمود که خدای تعالی نخواست
که عضوی از تن حمزه در آتش شود انگاه هند آمد و ذکر و دو گوش حمزه ببرید
و بگردن خود بست انگاه مردمان باز گردیدند و قریش بر رجوع نمودند و
بر بالای کوه شدند و رسول صلی الله علیه بر جای خود ایستاده بود و امیر المؤمنین
در خدمت آنحضرت و بر روی و شکم و سینه مبارک هشتاد زخم رسیده بود و
ابو سفیان بر سر کوهی ایستاده بود و میگفت اعل هبل اعل هبل یا هبل نام بت
مهین ایشان بود آنحضرت امیر المؤمنین علیه را فرمود بگوی خدای اعلی و اجل
یعنی خدای بلند و بزرگ است ابو سفیان گفت یا علی از تو می پرسم بحق لات

وعزی

و عزی که محمد را بکشتند علی علیه گفت لعنت خدای بر تو و بر لات و عزی تو
بخدای که محمد را نکشتند و او سخن تو می شنید ابو سفیان گفت تو راست فرمودی
لعنت خدای بر ابن قمئه باد دعوی کرد که او محمد را بکشت و عکرمه بن ابی
جهل و حرث بن هشام خواستند که باز گردند و مدینه را غارت کنند صفوان
بن امیه ایشان را از آن منع کرد و گفت ما بر این قوم ظفر یافتیم یعنی بزرگان ایشان را
بقتل رسانیدیم و غرض از آن کشتن حمزه و جمعی از اصحاب آنحضرت بود چون
عبد الله بن ابی و غیر او و این قوم که ایشان را حمیت بجوشد و اعدا بر ایشان ظفر یابند
و از برای جماعتی که از ایشان بقتل آمده در کار سخت شوند و ظفر ایشان را بود پس
رای و صواب آنست که بر این ظفر قناعت نمائیم و رجوع کنیم چون ظفر یافتن کفار بمدینه رسید
زنان و کودکان بیرون آمدند و جمعی از اصحاب رسول صلوات الرحمن علیه بمدینه
رسید و غوغا گرفت ابلیس لعین در اثنای آن ندا کرد که محمد را بکشتند هیچ کس نماند
از زنان مهاجر و انصار که بیرون نیامد و حضرت فاطمه علیها السلام نیز بیرون فرمود
و اینجا مردم باز گردیدند و روی برسول نهادند از جراحت رسید کافی و طایفه
که با آنحضرت نزدیک بودند و در حوالی آنحضرت ایستادند و صفیه بنت عبد المطلب
مادر زبیر عوام بیامد رسول زبیر را فرمود مادرت را نگهدار تا کن از برای من صفیه
گفت بخدای که نخواستم تا رسول خدا را ببینم آنحضرت فرمود که بیا ای خاله عمم حمزه
بن الحرث بن صمه گفت من میدانم که او کجاست در خدمت آنحضرت شد و بر حمزه رسانید
و ملاحظه زخمی چند که بر او زده بودند فرمود و فرمود توقف در هیچ مقام سخت تر
از این منزل بر من نیست اگر خدای تعالی مرا توفیق دهد هفتاد نفر از قریش بقتل رسانم
خدای تعالی آیه فرستاد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ
لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ یعنی اگر مکافات کنید چنان کنید که با شما کرده اند و اگر صبر کنید
صبر بهتر بود صابران را پس صبر کن و صبر تو بمعاونت و توفیق خدای باشد گفت
صبر کنم آنحضرت برد خود بر حمزه انداخت چون آن برد بر او کشیدند سرش پیدا شد

بدن او بر مثل ساختند و کباب پاره چند بر بدن او انداختند آنحضرت فرمود اگر نه
آن بودی که زنان عبدالمطلب را اندوه و غم زیاده میشد من او را در این منزل
از برای مرغان هوا و سباع کذاشتمی تا روز قیامت او را از شکم ایشان حشر کنند و فاطمه
هم در خدمت آنحضرت بود چون او از برای حمزه کریه کردی آنحضرت نیز بکریستی
و اگر حضرت خیر النساء کریه نفرمودی آنحضرت نیز کریه نفرمود آنحضرت فرمود که
خبر دارد از حال سعد بن ربیع یکی از اصحاب کفت من او را پیدا کنم آنحضرت فرمود
او را از فلان محل طلب کن که او را در آنجا دیدم که اعدا دوازده نیزه بر او راست کرده
بودند آن مرد کفت حسب الفرموده بر آن منزل آمدم و او را در میان کشتکان یافتم دو
نوبت بانک زدم که یا سعد جواب نداد نوبت سوم که بانک زدم که رسول خدای ترا
طلب میکند و از حال تو پرسید سر برداشت و همچنانکه جوجه مرغ خود را در شکم
مرغ حرکت دهد حرکتی کرد و کفت رسول زنده است کفتم بلی کفت الحمد خدای را که رسول
زنده است و بدان که مرا دوازده زخم زدند که هر زخم بر اندرون رسید سلام من
بقوم انصار برسان و ایشان را بکوی که بخدایی که شما را آفرید نزد خدای هیچ عذر نماند رسول
خدای رنج میکشد و جنک میکند شما هنوز زنده باشید و چشم از کبند بعد از آن
نفسی برکشید و خون از اعضاء او بیرون آمد همچنانکه از کردن شتر بیرون آید و جان
بحق تسلیم کرد رحمه الله تعالی صحابی بخدمت رسول آمد و آنحضرت را از فوت سعد خبر
داد فرمود رحمت خدای بر او باد چون زنده ما را مدد و یاری کرد چون وقت فوت
رسید از برای ما وصیت نمود چون قریش دیدند که خلق بسیار از مدینه بیرون آمدند
ترسیدند و رجوع نمودند و ابوسفین ندا کرد که موعد ما و شما سال دیکر است هم در این
ماه بدر حجم (?) آیم رسول صلی الله علیه و آله علی علیه را فرمود بکو آری ایشان بسوی مکه
عتیق رفتند و اصحاب رسول بخدمت او آمدند بمصیبت و جراحت مبتلا شده و از
خدمت آنحضرت عذر میخواستند خدای تعالی خواست که رسول را معلوم شود که دروغ
کوی و راست کوی کیست خرابی بر ایشان مسلط کرده اند در آن حال مومنان که راست

کوی بودند و جراحتشان روی بر صلاح آورده بود خواب ایشان میکرفت چنانکه
بر زمین می افتادند و منافقان دروغ کو قرار نمی کرفتند و عقل از ایشان زایل میشد
و سخنان بی معنی میکفتند خدای تعالی آیه بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد ثُمَّ أَنْزَلَ
عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعَاسًا يَغْشَى حق تعالی رسول را خبر داد بر آنچه در دلهای
ایشان بود و مومن صادق را از منافق کاذب تمیز کرد و رسول را صلوات الله علیه
و آله بدان شفقت خوشحال کرد اند بنحوی که بر مومنان ظاهر کرد اند و تکذیب
سخن منافقان فرمود تا رسول ایشان را شناخت مردی بود از قبیله خزرج
نامش حنظلة بن ابی عامر دختر عبدالله بن ابی را خواسته بود و آن شب زفاف
کرد و روز دیکر جنک احد بود و از رسول صلی الله علیه و آله رخصت خواسته
بود که زن را در جنک همراه ببرد آنحضرت رخصت دادند و روز دیکر بیرون
آمد و حنظله بامداد روی بقتال نهاد و جنب بود و هنوز غسل نکرده بود
چون اراده بیرون آمدن کرد زنش مانع شد تا چهار نفر از انصار بر او کواه کرفت
که او با او مقاربت کرده است او را پرسیدند که چرا چنین کردی کفت دوش
بخواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظله را بآسمان بردند آسمان بهم آمد
من دانستم که آن علامت شهادت است مکروه دانستم که کواه بر او نکیرم و آن زن
از حنظله حامله شد چون بقتال حاضر شد ابوسفین بن الحرث را دید در میان دو لشکر
جولان میکرد بر او حمله آورد شمشیری بر پای اسپ او زد ابوسفین از اسب افتاد
و فریاد بر آورد که ای معشر قریش منم ابوسفین و این حنظله است مرا خواهد کشت
ابوسفیان شنید و بدو حنظله از عقب او برفت مردی از مشرکان بر او رسید و او را
طعنه زد و او آن مشرک را بر طعنه زد و بکشت و خود بیفتاد در میان کشتکان مسلمانان
حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام و جماعتی از انصار پدرش ابو عامر راهب
آمد و او همراه طایفه قریش بود نزد پسر بایستاد چون بر او نکاه کرد کفت از چنین
حالی میترسیدم و ترا حذر کردن میفرمودم آنکه کفت یا معشر قریش با حنظله استهزا (?)

بکشید بعد از آن قریش شرمش او شدند و او را مثله نکردند آنکه گفت ای پسر بجزای
که تو با پدر و مادر نکوکار بودی و خوش خویی کرده که قتلگاه تو در میان بنی ارکان قوم
بود و چون خدای تعالی قوم را جزای خیر دهد امید میدارم که نصیب تو تمامتر
بود و حظ تو وافر بود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرشتگان را دیدم میان
آسمان و زمین که حنظله را به آب مزن غسل میکردند در صحیفهای سیمین و او را
غسیل الملائکه نام نهادند بعد از آن آنحضرت فرمود تا کشتگان را دفن کردند و متوجه
مدینه شد و زنان باستقبال ایشان آمدند و واویلا میکردند و میگریستند و حمنه
بنت جحش خواهر عبدالله جحش به او رسید آنحضرت او را گفت یا حمنه از خدای مزد
و ثواب میخواهی گفت از برای که فرمود از برای مصیبت برادرت گفت انا لله و انا
الیه راجعون گوارا بر او باد او را شهادت آنکه گفت یا حمنه مزد و ثواب طمع دار
او گفت از برای که فرمود از برای شوهرت مصعب بن عمیر او گفت و احزناه
آنحضرت فرمود او بجوار رحمت حق پیوسته حمنه گفت مصیبت هیچکس مثل مصعب
باشد گفتند چرا گفت از برای آنکه فرزندان او ببلای یتیمی مبتلا شده اند روایت
از سهل بن سعد که او را از جراحت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند گفت بر
روی آنحضرت جراحت کردند و دندانهای پیش او بشکستند و سر آنحضرت زخمی
شده بود و حضرت فاطمه خون را از سر مبارک آنحضرت می شست و علی آب
بدست او میکرد چون فاطمه ملاحظه فرمود که خون ساعت بساعت زیادت میشد پاره حصیر
سوخت تا چون خاکستر شد از آن بر جراحت نهاد تا خون بایستاد و آنحضرت نفرین
بر عتبة بن ابی وقاص [illegible] دندان رباعی او بشکست و روی او خون آلوده شد
خدایا سال بر او نیاید دعای آنحضرت مقبول شد و آن کافر بمرد و به دوزخ رفت

فصل [illegible] غزوه ذات الرقاع واقدی گفت الرقاع از بهر
آن گفتند که آنجا کوهی بود در جنبهای مختلف سرخ و سیاه و سپید و از ابی موسی
روایت که گفت در آن سفر پایها ساخته و فرسوده شد و خرقها بر پای می‌پیچیدیم

پس از آن واسطه ذات الرقاع گویند نقل کرد خواجه ابوجعفر باسناد متصل از
ابن الحکم بن ابی سفیان بن ابی ثمر که گفت رسول بغزو ذات الرقاع فرمود زنی
نجدیه به آنحضرت آمد و پسری داشت گفت یا رسول الله شیطان بر او غالب شده است
آنحضرت فرمود او را نزد من آرید پس دهان مبارک قدری آب بر دهان او انداخت
و فرمود اخسأ یا عدو الله انا رسول الله دور شو ای دشمن خدای منم رسول خدا
این سه بار بگفت آنگه زن را گفت که پسر را ببر که هیچ باک نیست بر او آنحضرت
فرمود تا در منزل فرود آمد جابر بن عبدالله را گفت جایی طلب کن که من در پناه آن
بنشینم و طهارت کنم جابر گفت رفتم و هیچ جایی نیافتم گفتم یا رسول الله جایی نیافتم
که تو طهارت بکنی مگر دو درخت متفرق که اگر هر دو جمع شوند نیک باشد آن
درختان بهم متصل شدند آنحضرت به قضا حاجت فرمود چون فارغ شد درختان را
فرمود که هر کدام بمنزل خود روید پس آنحضرت از آنجا فرمود مردی نجدیه او آمد
از بنی محارب حصفة بن حوص نامش غورث بن الحرث آنحضرت فرمود شمشیر قلاده
کرده بود گفت یا محمد این شمشیر به من ده بمن داد گفت ترا که از من نگاه دارد گفت خدای
مرا نگاه دارد از تو پس دستش لرزیدن و شمشیر از دستش بیفتاد آنحضرت شمشیر برداشت
و گفت یا غورث که ترا نگاه دارد از من گفت هیچ کس پدر و مادرم فدای تو گفت
خدایا گواه باش که از برای من و غورث و قوم او آنچه رسول باز کرد یکی از اصحاب
آمد و گره مرغی داشت و جوجه چند در آنجا بود پدر و مادر آن جوجها آمدند و فریاد
میکردند و مسلمانان از آمدن ایشان متألم بودند و از فریاد کردن ایشان تعجب مینمودند
آنحضرت فرمود از اضطراب این جوجها مرغ تعجب میکنید که بچگان خود را طلب کند والله
که خدای تعالی بر بندگان خود رحیم تر است از این مرغان بر بچگان خود آنحضرت
می آمد تا بحره واقم رسید آن زنی که پسر نجدیه او آورده بود یاد و گوسفندی و قدری
خرما نجدیه آنحضرت آورد فرمود حال پسرت چون است گفت هرگز دیگر او را از آن
رنج نبود آنحضرت هم در آنجا بود که شتری بیامد و پیش او بایستاد آنحضرت فرمود میدانید

که این شتر چه بگوید گفتند خدای و رسول بهتر دانند فرمود این شتر آمده است و از
سید خود گله میکند و از بندگی او میگوید و میگوید که مدتی صاحبش بر او سوار میشد و
آب میکشید تا که پشت او ریش شد و جربش پدید آمد اکنون میخواهد که او را بکشند
فرمود برو و او را بیاور و صاحبش را بیار من گفتم یا رسول الله من چه دانم که صاحبش
کیست گفت این شتر میرفت و من در پی او میرفتم تا بمنی حنظله آمد و در میان ایشان
فروخت من گفتم صاحب این شتر کیست گفتند فلان مرد من گفتم رسول او را طلب
فرموده مرد بخدمت رسول آمد آنحضرت فرمود شتر تو آمده است و از تو شکوه دارد
میگوید که مدتی او را مرکب خود ساختی و بر او آب کشیدی و امروز میخواهی که
او را بکشی گفت بدان خدایی که ترا بحق فرستاده که هم چنین است رسول فرمود او را
بمن فروش گفت بر ایشان خواهی دستان آنحضرت او را بخرید و عثمان بن شیبه چرا زار
داشت او را بر آنجا فرستاد و آنجا چرا میکرد تا که هاشمین میزدند و هر گاه که شتر
آب کشی از ان یکی از مهاجر و انصار از کار باز ماندی یا رنجور شدی رسول
صلوات الله علیه آن شتر را با او دادی تا از برای او آب کشیدی روایت کرد خواجه
ابو جعفر رضی که رسول صلی الله علیه و آله شنبه از ماه محرم بیرون آمد
و چهل و هفت روز در راه بود تا وقتی رسید روز پنجشنبه پنج شب از ماه
محرم مانده بود و آنجا شب غایب بود و صغرا مسافر سهل باشد از مدینه و قومی
آمده بودند و برده بمدینه از ده بط آورده بودند ایشان را پرسیدند که از کجا آمدید گفتند
از بلاد انمار و ثعلبه و ایشان لشکر جمع کردند و قصد حرب شما دارند شما از ان غافلید
پس آنحضرت با چهار صد مرد بیرون فرمود و هشتصد و هشتصد تیر کشیدند تا بوادی
سفر رسید آنجا بایستاد و لشکر فرستاد ایشان هم در شب باز گردیدند و خبر
آوردند که کس را ندیدیم لیکن علامات نزول مردم در آنجا ظاهر بود پس آنحضرت
میرفت تا بمحلهای ایشان رسید آنجا کس نیافت و اعراب بر سر کوهها گریخته بودند
و آنحضرت را میدیدند و مردمان از یکدیگر میترسیدند و مشرکان بر ایشان نزدیک

بودند.

بودند و مسلمانان از غارت ایشان محزون بودند و اعراب میترسیدند که رسول نزد
ایشان رود تا ایشان را استیصال کند و رسول صلی الله علیه و آله آنجا نماز خوف کرد و در آن نماز
مسلمانان جمعی زنان گرفته بودند و زنی نیکو در میان آن زنان بود و شوهرش سوگند
خورده بود که از عقب محمد باز نگردد تا آنحضرت یا یکی از قوم آنحضرت نکشد یا زن
خود را باز پس آورد رسول صلی الله علیه در دره فرو آمد و شب بود فرمود
کدام مرد است که امشب ما را پاسبانی و محافظت کند عمار بن یاسر و عباد بن بشر
برخاستند و گفتند ما بر این مهم قیام نماییم اتفاقا در ان شب باد سخت می آمد
و ساکن نمیشد و ایشان هر دو بر راه که در شعب نشستند یکی دیگری را گفت کدام وقت
دوستر داری که بیدار باشی در اول شب یا در آخر شب بر آن اتفاق کردند که عماد
بن یاسر اول شب تکیه کند و عباد به نماز مشغول شد و آن دشمن خدای آمد و فرصتی
میجست و میخواست که ایشان را غافل کند و باد ساکن شد چون نزدیک رسید سواری
دید گفت این دیدبان قوم تواند بود تیری بر او انداخت و بر او زد تیر بیرون کشید
و بینداخت دیگری در او نشاند آن تیر بینداخت مرد سوم تیر بر او زد چون خون
بر او غالب شد رکوع و سجود کرد چون از نماز فارغ شد صاحب خود را بیدار کرد و گفت
خصم رسید عمار برخواست چون اعرابی او را بدید دانست که آگاه شدند بگریخت
پس عمار او را گفت چرا دفعه اول که تیر بر تو آمد مرا بیدار نکردی گفت سوره الکهف میخواندم
نخواستم که قراءة قطع کنم تا از ان فارغ شدم و اگر نه آن بودی که ترسیدم کار رسول
ضایع شود از نماز باز نگردیدمی اگر چه جانم بشدی جابر گفت پس ما بر فتنه تا که
رسول صلی الله علیه و آله بمن رسید و شترم ایستاده بود گفت چه شده است یا جابر گفت
شترم بایستاد و مردم رفتند و مرا بگذاشتند گفت آب داری و از شتر فرو آمد من قدحی
آب پیش آوردم آنحضرت از آب دهان مبارک خود قدری بر آنجا انداخت
پس قدری از ان در دهن گرفت و باز در قدح ریخت انگه از ابرو سر دوش و
کوهان و بدن شتر ریخت و گفت عصایی بیار عصایی بیاوردم سر عصا بر شتر زد

شتری خواست من بفروختم و او با ناقه رسول برفت که از وی درهمی کم نشد پس
گفت یا جابر این شتر را بمن فروش گفتم آن از آن تست یا رسول الله پس در قیمت
او درهم درهم زیادت میکرد تا بچهل دینار رسید گفتم آن از آن تست گفت از تست
تا بمدینه رسی آنگه گفت یا جابر زن خواستی گفتم بلی یا رسول الله فرمود بکر یا ثیب
گفتم ثیب گفت چرا بکر نخواستی تا با یکدیگر ملاعبت میکردید گفتم یا رسول الله روز احد
پدرم را بکشتند و نه دختر ازوی باز ماند زنی خواستم که با کدبانوی ایشان جمع
دارد و بر ایشان شفقت نماید گفت آری چون بمدینه رسیدیم رسول صلوات الله علیه
و آله گفت وام پدرت چه ساختی گفتم سبحان الله امتیت فرمود قرض دارت کیست
گفتم ابو الشحم گفت وقت قرض ادا کردن کی خواهد بود گفتم وقت خرما بریدن
گفت مرا اعلام کن چون بمدینه رسیدیم مهار شتر گرفتم و بدر حجره رسول صلی
الله علیه و آله آوردم بیرون آمد و فرمود این چیست یا جابر گفتم این شتریست که
از من خریدی فرمود یا بلال چهل درهم بجابر ده ببین داد آنگه گفت یا جابر شتر
ببر بتو متعلق است من بدو شتر شدم و از آن خیر بسیار مرا حاصل شد چون
وقت خرما بریدن رسید فرمود هر نوع از انواع علاوه بر خرمان کردم رسول
صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بیامد و دست مبارک خود بر انواع خرما
نهاد و فرمود غرما را حاضر کن بخدا که از یکنوع همه قروض ادا فرمود و
بسیاری بماند و من میترسیدم که مبادا بخواه قرض نرسد و نخلستان باید فروخت
و آن مقدار خرما از قرض زیاده شد که تا سال دیگر وجه معاش از آن کردیم
و بسیاری از آن فروختم آنگه فرمود یا جابر هیچ دین باقی ماند پدرت گفتم نماند پیغمبر
صلی الله علیه و آله از برای من آمرزش خواست و در شبی بیست و پنج نوبه فرمود اللهم
اغفر لجابر **فصل فی غزوة الخندق** روایت کرد خواجه ابو جعفر رض
که غزوه خندق در ذو القعده بود سنه خمس و آن غزوه احزاب بود با بجده ب
در شبان دادند و سبب غزوه خندق آن بود که ابن اجل الیهودی بمکه آمد

و ابو سفیان را گفت در قوم من از بنی نضیر ابن قوم من هفتصد مرد جنگی مانده اند چهار
هزار دار و سپاهی قریه و ایشان در نصرت و معاونت شما اند شما از بالا در آیید
تا ایشان از پایین بیایند محمد از میان جمع بیرون شوانند شد ابو سفین گفت حقست
اینچه میگویی گفت آری ایشان بر آن شاد شدند و لشکر جمع کردند و ابو سفین
و غطفان وال بدر رفت عیینه بن حصین الفزاری با دو هزار مرد بیرون
آمدند و عباس بن مرداس سلمی و الاقرع بن حابس و ثقیف و دو هزار نفر
یاری ایشان آمدند جمله ده هزار بودند چون خبر برسول صلوات الرحمن علیه
رسید بیرون فرمود و لشکر نزدیک مسجد فتح موقوف فرمود تا خندق چند
تا اختیار از یکطرف بود از نیاب تا راه خندق فرمود و زنان کوچک است در چهار
مدینه و خندق میان اصحاب قسمت کرد هر صد گام بقومی داد از مهاجرین و انصار
و آنحضرت بر سر کار ایشان تردد فرمودی و بسیار بود که خود حفر میکردند تا بموضع
سخت رسیدند که تیشه بر آن کار نمیکرد جابر را گفتند اگر رسول صلی الله علیه و آله
اعلام فرمایی بهتر است جابر رفت و حقیقت حال بعرض رسانید آنحضرت در آن وقت
تکیه فرموده بود و سنگی بر شکم مبارک بسته گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد ما را زمینی سخت پیش آمد آنحضرت برخاست و کلنگ برداشت و بر آنجا
زد و قدری آب طلب فرمود و در دهان مبارک کرد و در دهان مبارک حرکت
داد آن سنگ از هم پاشید و نرم شد چون ریگ و آنحضرت را دیدم که کلنگ
میزد و میفرمود لا عَیشَ اِلّا عَیشُ الآخِرَة دیگر خواجه ابو جعفر رض روایت
کرد باسناد از براء بن عازب که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا
خندق بکنند در میان خندق سنگی عظیم پدید آمد سنگ بر آن کار نمیکرد آنحضرت
فرمود و جامه از سر مبارک بیرون کرد و تیشه برداشت و فرمود بسم الله
و یک ضرب بر آن سنگ زد ثلثی از آن سنگ بشکست فرمود الله اکبر کلیدهای
شام بمن دادند بخدای که قصرهای سرخ در شام می بینم این ساعت پس ضربتی دیگر

بزد و فرمود بسم الله و ثلثی دیگر بشکست و فرمود الله اکبر کلیدهای فارس
بمن دادند قصرهای سفید در مداین شام مشاهده میکنم پس ضربتی دیگر بزد و بقیه بشکست
و فرمود الله اکبر کلیدهای یمن بمن دادند بخدایی که درین حال درهای صنعا
می بینم و روایت کردند که سلمان رضی گفت رسول صلی الله علیه و آله خندق میکند
و جابر گفت من دانستم که از روز آنحضرت گرسنه بود گفتم یا رسول الله هیچ میل طعام
داری فرمود چه داری ای جابر گفتم بزغالکی و چهار من و نیم جو فرمود برو
و طعامی مهیا کن من بخانه رفتم و اهل خود را فرمودم تا آن جو آس کند و نان بپزد و
من بزغاله را بکشتم و فرمودم تا خوردنی راست کند بخدمت آنحضرت آمدم و گفتم
بفرمای تو و آنکس که خواهی آنحضرت بر کنار خندق ایستاد و فرمود یا معشر المسلمین
جابر را اجابت کنید و در خندق هفتصد مرد بود بیرون آمدند و آنحضرت با قوم
می آمد و بر هیچ جمع از مهاجر و انصار نگذشت مگر آنکه فرمود جابر را اجابت
کنید آنگه مرا فرمود در پیش شو با جابر من پیشتر رفتم و اهل خود را گفتم رسول صلی الله
علیه و آله و قومی همراه او ید که تو از عهده ایشان بیرون نیایی و طاقت ضیافت
ایشان نداری گفت او را اعلام فرموده که تو چه داری گفتم بلی گفت او بهتر داند
آنحضرت بفرمود و تنور را مشاهده فرمود و فرمود بیار و چیزی بگذار پس کاسه طلب
فرمود و ترید در آن ساخت و فرمود ده نفر را خبر کن حسب الفرموده ده نفر را بیاوردم
بردم و از آن ترید خوردند فرمود دست بزغاله بیار بیاوردم بخوردند تا سیر شدند
و چون از دستهاشان همچنان دید در کاسه دیگر فرمود ای جابر دست گوسفند
بیار دست گوسفند آوردم گفتم یا رسول الله گوسفند را چند دست بود فرمود دو تا
گفتم بخدای که ترا بحق فرستاده است که سه دست بنزدیک تو آوردم گفت اگر خاموش
بودی همه مردمان از دست گوسفند خوردندی پس گفت من ده ده را در می آوردم
تا همه مردمان از آن بخوردند و چندان ماند که ما را و زنها کفاف بود راوی چنین
گوید که قریش و جمعی از غطفان و غیر ایشان بیامدند و حیی بن احطب از پیش

و در میان شب نزدیک بنی قریظه آمد و در خانه کعب بن اسد بزد و ایشان در حصینی
استوار بودند و کعب رئیس و مهتر بنی قریظه بود و صاحب عقد و عهد ایشان و خواه
حیی ابن احطب در خانه او بود و چون حیی در نزد کعب دانست زن را گفت
برادرت است میخواهد که شومی در میان قوم ما افکند چنانکه در میان طایفه خود افکند
و میخواهد که عهدی که میان ما و محمد است از آن نقض کند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
با ما وفا کرده است حیی گفت که در بگشا که عزت همه عمر آورده ام از برای تو کعب گفت
بلکه ذل دهر آورده ای ما را با آنچه آورده احتیاج نیست که شومی در میان ما افکنی
چنانکه در میان قوم خود افکندی گفت ویحک در بگشای گفت نگشایم باز گرد همانا
آمدی گفت ویحک در نمیگشایی مگر بجهت که در آن بزغاله که در تنور داری ما را از آن
نان زنی گفت لعنت خدای بر تو باد در بگشای چون بر اندرون آمد گفت ای کعب
پیش تو آمدم به عز روزگار آن کعب گفت بلکه آمدی با میغی که آبش ریخته بود و
ای حیی بدرستی که محمد پیغمبر مبعوث است و مانند صفات او را در کتب دیدیم که نبوت
در میان ما از فرزندان اسحق بود و حالا بطرف شد و محمد صلوات الرحمن علیه
با ما وفا کرد و تو ما را بر شومی موسوم مساز حیی گفت غطفان آمده اند با لشکر
و بنی خالد فرود آمده اند سلیم بالشکر خود آمده و من ده هزار مرد آورده ام عهدی که میان
تو و محمد است از آن نقض کن که محمد صلی الله علیه و آله از این مردم خلاص نشود
و چون محمد را بقتل رسانند اصحاب او هر کس بقوم خود پیوندند و ما نیز در خانه
و عز خود شویم و همه یک کلمه و متفق گردیم و همچکس را بر حشم ما دست برد
نبود و بما طمع نبود همچنین او را میفریفت و سخنان دروغ میگفت تا او فریفته او
شد او را ببرد گفت آن صحیفه که میان تو و محمد است و عهدنامه که نوشته اند بیاور باقی
آب دهان نحس بر آن انداخت و پاره کرد و نزد ابوسفیان رفت و او را
خبر کرد این معنی بخدمت آنحضرت عرض کردند از استماع آن ملول شد و مسلمانان
از آن سخت بترسیدند و هر کس درین باب سخنی میکند و منافقان بر این معنی

خوشحالی میکردند آنحضرت سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را گفت نزد بنی قریظه
شوید و ایشان را بعهد شکستن تخویف کنید و بگوید که خدای تعالی مرا بنصرت
وعده فرموده است ایشان هر دو آمدند و قریظه خلفاء اوس بودند چون سعد
بر ایشان رسید اسباب حرب مهیا میکردند کعب را طلب نزد کعب بن اسد حاضر
شد سعد گفت ای کعب عهدی که کرده بخاطر تو می آورم همان تا این بر جمع مغرور
نشوی که بخدای که قریش باز گردند و بهزیمت رجوع نمایند و عاقبت ملک از رسول
صلی الله علیه و آله باشد کعب او را دشنامی داد سعد بن معاذ را الزره بر اندام افتاد
گفت میان ما و شما چیزی است از دشنام عظیمتر تو روباهی در سوراخ کرده و ما
بر در آن سوراخ نشسته تا بیرون آید بذل و خواری تا هر که آن باشد بکشیم
پس کعب و یهود او دیگر سعد و رسول و اصحاب همه را ناسزا گفتند سعد بازگردید
رسول سعد را گفته بود که اگر احوال بر آن جمله بود که خبر بما رسیده است بر فوم
من بگوی و به ایشان اظهار مکن و لیکن این بگوی که عَضَل وَالقَادَه را این نام
در قبیله باشد و این نشانی بود که برا و داد سعد بازگردید و این بگفت رسول
صلی الله علیه و آله او آواز برداشت و فرمود مکر با ایشان از آن فرموده با آنکه
در آن وقت جاسوسان قریش نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بودند
چون قریش بخندق رسیدند گفتند این مکر محمد است عرب این را ندانند
یکی گفت این کار مرد فارسیست که با او می بود آنحضرت خندق را در جاها گذاشته
بود بر هر دری جماعتی را بر است و محافظه تعیین فرموده نشانه بود تا
جنگ میکردند چون روز دیگر امداد شد و اعدا رسیدند و شروع در جنگ
کردند و جنگ میتوانستند کرد مگر بر در گذرهای خندق چون شب شد بنی
قریش بر لشکرگاه خود آمدی و مسلمانان از بیم دل تنگ بودند و رسول
صلی الله علیه و آله زنان و کودکان را در حصنها فرستاد و حسان ثابت از بد دلی
مردمان بود او را نیز در حصن فرستاد که پیش زنان باشد چون روز سوم شد

ابو سفـ

ابو سفین بن احطب را گفت اصحاب تو کجا اند گفت ایشان جنگ را ساخته اند
گفت بگوی ایشان را تا بر محمد و اصحاب حمله آرند و خروج کنند و از اسفل ایشان
در آیند و کعب بن اسد بنی قریظه را گفته بود که تعجیل مکنید تا ببینیم که قریش با چندین
جمع و عده چه خواهند کرد چه سه روز شد و از یهود هیچ کس بیرون نرفت
ابو سفین را شک افتاد و حیی را گفت و بجنگ یهودی تا ما را بفریبی و دروغ
گفتی و خدای تعالی ترس در دل یهود افکند و بر نقض عهد که کرده بودند نادم
شدند و در میان ایشان پیری بود نابینا نام او زبیر بن باطا گفت ای کعب
بدرستی که من نقض عهد را کاره بودم و من خائفم از آن که قریش بر محمد
ظفر نیابند و بازگردند نه بینی که سه روز است که این جمع عظیم حاضرند هیچ کار
نکردند و از محمد هیچ مقصود نیافتند پس حیی بن احطب بیامد و گفت یا معشر
الیهود شما را چه افتاد چرا بیرون نمی شوید و عهدی که میان شما و محمد بود نقض
کرده اید قصد کردند که بیرون شوند و بعد از آن سست رای شدند و طمع داشتند
که قریش ظفر یابند و گفتند که اگر ما از حصن بیرون شویم ایمن نگردیم که محمد
قومی را بفرستد که حصن بگیرند و در حصن جز زنان و کودکان نیست
خدای تعالی ترس در دلهاشان افکند تا حصن را خالی نگذاشتند بعد از آن
قریش همه جمع شدند و عمرو بن عبدود را پیش خود کردند و او شجاع تر
عرب بود و او بحرب حاضر نیامده بود زیرا که ببدر زخمی خورده بود و از آن
وقت بیمار بود تا بجنگ خندق حاضر آمد گفتند یا عمرو ما را اعتماد بر تست
پس عمرو و هبیرة بن وهب المخزومی و ضرار بن الخطاب الفهری بیرون آمدند و
بکنار خندق رسیدند و بر گذرگاهی که مردان ایستاده بودند از ایشان گذشتند و
بر اسبان زدند و بخندق دوانیدند و رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را بر
صف نداشته بود چون ایشان او را دیدند که سواران نزد خندق آمدند لیکن
از پس می آمدند تا همه بجنگ رسول صلی الله علیه و آله آمدند دو نفر از ایشان

پهلوی یکدیگر ایستاده بودند یکی دیگری را گفت و یحک این سلطان از نبی چنین
هیچ کس از وی خلاص نیابد با تا محمد را نگیریم و بدست آوریم که مطلوب او
محمد است و ما بقوم خود رویم جبرئیل رسول را بدان خبر داد رسول برای
بکر نیست و گفت یا فلان لیس الیوم العلاء گفت امروز بهانه نیست گفت بیدانم
که بدین مرا میخواهی آنکس را میخواهی که سلطان از او بگریزد یعنی علی ابن ابی
طالب را پس حق تعالی این آیه بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد قد یعلم
الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یاتون الباس الا
قلیلا اشحة علیکم اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله
یسیرا و عمرو عبدود پیش آمدند و رجز میگفتند رسول صلی الله علیه و آله فرمود
کیست که این سگ را کفایت کند امیر المؤمنین علی ع بر خواست و فرمود من او را
کفایت کنم یا رسول الله فرمود او عمرو عبدود است یکی از سواران عرب فرمود
من علی ابن ابی طالبم آنحضرت عمامهٔ خود بر سر او نهاد و شمشیر خود ذوالفقار بوی
داد و فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و
من فوقه و من تحته زبیر را فرمود تو قصد هبیرة بن وهب کن و عمر بن الخطاب
را فرمود تو قصد ضرار بن الخطاب کن امیر المؤمنین علی ع بیرون فرمود و رجز
میگفت عمرو او را گفت تو کیستی ای غلام فرمود منم علی ابن ابی طالب پسر
عم رسول خدای عمرو گفت پدرت دوست من بود و من کشتن ترا کاره‌ام
پس عمت ترا چه اعتقاد چنین من فرستاد نترسید که این تیغ ترا در ربایم و نه
زنده و نه مرده میان آسمان و زمین بداریم حضرت امیر فرمود که غم مدار
که اگر تو مرا بکشی من به بهشت روم و اگر من ترا بقتل رسانم مقر تو دوزخ
باشد و من در بهشت باشم عمرو گفت این هر دو ترا است الحلو و ابن قسمة
افضل است پس علی ع گفت یا عمرو من ترا دیدم که دست در استان کعبه زده
بودی و میگفتی هیچ کس از عرب در حرب سه خصلت بر من عرضه ندارد الا

که یکی از آن متابعت کنم و من بر تو سه چیز عرضه میدارم یکی از آن از من قبول
کن گفت بگوی فرمود یکی آنست که گواهی دهی که بجز خدای تعالی خدایی نیست
و محمد رسول اوست آیینت روی گفت این سخن بر من مگو فرمود دیگر
آنکه باز گردی و این لشکر را از روی رسول خدای دور کنی گفت بخدای
که زنان قریش این سخن گویند و شعری بر این معنی نظم کنند که من بد دلی کردم
و قوم خود را فرو گذاشتم و ایشان را نسبت من قبول کرده باشند و من از جنگ
اندیشه کنم سوم آنست که از اسب فرود آیی که من پیاده‌ام و تو سوار عمرو از
اسب فرو جست و گفت هرگز من در خاطر نداشتم که کسی از عرب با من این حرف
کند آنگاه اسب بکشت و با امیر المؤمنین ع حمله کرد آنحضرت یکی از آلات حرب
پیش رو آورد سپر بود و ضربت بر سر مبارک آنحضرت رسید و در سرش نشست
امیر ضربتی بر ساقش زد و هر دو ساقش ببرید کرد از میان ایشان بر خاست
سلمانان گفتند انا لله علی هلاک شد چون گرد بر طرف شد علی را دیدند بر سینهٔ
او نشسته سرش برید و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آورد و گفت انا العلی
و ابن عبد المطلب و زبیر بر هبیرة بن وهب حمله آورد و شمشیری بر سر او زد و زره
بشکافت و او را بقتل رسانید عمر و ابن الخطاب نیزی از میان بر کشید تا
بر ضرار انداز د ضرار گفت یا ابن صهاک در حال بیارزت نیزی اندازی بخدا
که اگر نیزی اندازی هیچ عدوی در مکه نگذارم الا که بکشم ضرار بر او حمله
کرد عمر بخوف شد روی بفرار نهاد تیغ بر سر عمر زد و گفت ای پسر صهاک
این حق من بدان و یاد دار که من سوگند خورده‌ام که تا توانم هیچ قرشی را
نکشم چون نوبت خلافت بر عمر رسید جانب ایشان رعایت میکرد و حق
شناسی مینمود و حکومت براو میداد چون عمر و عبدود و هبیرة بن وهب کشته
شدند قریش شکسته شدند گفتند تا در این واقعه هیچ چیز از نخواندو هیچ مفتوح
نبود رسول صلی الله علیه و آله کس پنهان نزد عتبه بن حرث فرستاده بود که

اگر او و اصحاب او باز گردند یک نیمه از غله مدینه به ایشان دهند عیینه را در آن طمع
غالب شده بود کس بخدمت رسول صلی الله علیه وآله فرستاده بود که فلان وقت
پیش تو خواهیم آمد بعد از آن بخدمت آنحضرت آمد و بنشست آنحضرت کسی نزد
اکابر اوس و خزرج فرستاد و ایشان را جمع کرد و سعد بن معاذ نزدیک آمد و عیینه
بن حرث پایها دراز کرده بود سعد او را گفت یا عین الهجرس در پیش رسول
خدای پایها دراز میکنی بخدای که اگر نه مکان رسول خدای بودی ما با تو رجوع
بکردیم او پای بخود کشید آنحضرت فرمود یا معشر الانصار من عرب را دیدم که
یک بار روی به شما آوردند و از یک کمان تیر به شما می انداختند و در مجادله شما
هم پشت شدند خواستم که این قوم را راضی کرده ایم به آنکه بعضی از غرات شما
به ایشان دهیم تا باز گردند و ما را با قریش گذارند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند
بن حصر کنند اگر این حکم خدای و رسول است لابد رضا باید داد و بیان تو
باید نمود و اگر چیزیست که بطریق استصواب میخواهی که رنجی از شان دفع کنی ما یک
خس ما شاء سخن نکنیم که به ایشان دهیم آنگه که ما بت پرست بودیم ایشان یک خرما
از ما طمع نکردند الا که بخرند یا بستانند اکنون که حق تعالی ما را بدین تو گرامی
کرده است چیزی بر ایشان دهیم حقا که ندهیم و الا گر ایشان را بجز شمشیر نزنیم تا یکی
از ما می ماند عیینه بن حصن چون آن سخن بشنید برخاست و از مجلس
بیرون رفت و نعیم بن مسعود الاشجعی اسلام آورده بود اسلامی نکو در بیابان
شب بخدمت رسول صلی الله علیه وآله آمد یا رسول الله که بتو ایمان آوردم و ترا نصرت
کردم اگر خود باید آمد که جنگ کنم چنان که تو فرمایی عمل نمایم و اگر خواهی که پنهان
بود و قریش تخذیل کنم و مخالفت میان ایشان پیدا کنم آنحضرت فرمود بلکه تخذیل
کن میان ایشان که تو در ما مقیمی نباشی بس او در شب نزد بنی قریظه آمد و او دوست
کعب بن اسد بود یا کعب من نصیحتی پیش تو آورده ام از من بشنو و قبول کن
که تو دانی که من دوست شما ام گفت چنین است و حال مرا معلوم است گفت

من نزد ابو سفین بودم او با قریش میگفت ما این بوده را بجنگ محمد فرستیم اگر ظفر یابند
بهتر باشد و اگر کار نوع دیگر بود ما باری خود را در معرض قتل ننهاده باشیم
و ایشان جنگ ابتدا کرده باشند و ما از آن بری باشیم شما را معلوم است که بجنگ ما
ما به رسید تواب چنان می بینم که شما به قریش نپیوندید و عهدی از ایشان بستانید
و وثیقه محکم که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند باز نگردند تا که آن عهد که میان شما و محمد
شده است تازه کرده اند و بهمان عمل نمایند که اگر شما با ایشان خروج نکنید و موافقت
نمایید و عهدی که با محمد بسته اید نقض آن اظهار نکنید او بعهد وفا کند و شما و
و زنان شما سلامت باشند و اگر با محمد بجنگ آید و قریش را ظفر نبود و باز گردند
محمد به تو شما آید و مردان شما بکشد و زنان و کودکان شما را اسیر کند و مالهای
شما را غارت کند و این نصیحت که کردم و سری که با تو گفتم پوشیده دار او گفت ای
نعیم هیچ دانی که اگر ما با محمد جنگ نپیوندیم و حکایت او اظهار نکنیم او بعهد
ما وفا کند گفت ای فلان بدرستی که کدبس شما بیرون شوید تا که از اشراف و اکابر
ایشان ده نفر ستانید که در حصن شما باشند کعب او را باور داشت گفت نصیحت
بلیغ کردی و تقصیر نکردی هم در حال نزد ابو سفین و اصحابش رفت و گفت
آمدم تا شما را نصیحتی کنم قبول کنید گفتند نصیحت از مثل تو نیک باشد یا تا جم
میگویی جز بن رسید که با محمد جهودان مواضعت نهادند و اتفاق کردند که او
یاری کنند و خصم شما باشند و محمد ضمان کرد که چون ایشان او را این شما یاری
دهند و از شما جماعتی را بکشند رضای ایشان بجوید بس من صواب چنان می بینم
که شما ایشان را بگذارید که در لشکرگاه شما آیند تا که ده مرد را از اشراف و اکابر ایشان
بگروستانید و ایشان را بگیرد بفرستید تا از غدر و مکر ایشان ایمن باشید گفتند
أَحسَنَ اللهُ جَزاكَ یا نعیم نصیحت کردی و در نصیحت مبالغه نمودی و ابو سفین حیی
بن اخطب را گفته بود که با یهودی تا از قوم تو و از تو در اندیشه بوده ام
او گفت ایشان فردا بیرون می آیند پس دیگر روز حیی بن اخطب نزد بنی

قریظه شد و گفت وای بر شما عهد را نقض کردید نه با محمد ماندید و نه بر سر عهد خود
و نه با قریش اید بیرون شوید که ابو سفیان را در حق شما شک پیدا شده گفتند ای
حیی ما بیرون نرویم تا قریش ده نفر گرو بما دهند که اگر بر محمد ظفر نیابند از اینجا
بدر نروند تا عهدی که میان ما و محمد شده است با ما رد کنند که ما ایمن نیستیم
که قریش بروند و ما اینجا بمانیم محمد قصد ما کند و زنان و فرزندان ما را بغارت
برد و مردان را بکشد ما با این جماعت خروج نکنیم تواند بود که محمد با ما بر سر عهد
باشد حیی گفت این طمع خامست و بی فایده تو با محمد خلاف کردی و جنگ
بنیاد کردی اکنون نه با محمدی و نه با قریش گفت این شومی نفس تو مرغی
که فردا با قریش بری و مرا بگذاری گفت خدای گواهست بر من و عهدی
است میان تو و من که اگر قریش بازگردند و بر محمد ظفر نیابند من باز گردم
و با تو در حصن تو باشم تا بمن رسد آنچه بتو رسد گفت حال آنست که با تو گفتم
اگر قریش نفری دهند که با ما باشند فبها و الا ما از حصن بیرون نیاییم پس کعب
امر حکایت با ایشان کرد کعب او را بر هیچ سخن از آنها جواب نداد و نزد قریش شد
و ایشان را از آن خبر داد و گفت ایشان گرو میخواهند که اگر بر محمد ظفر نیابند
شما اقامت نتوانید کرد تا کار ایشان اصلاح کنید ابو سفیان گفت راست
گفت نعیم این نخستین عذر ایشانست پس مدتها بر بماندند چون بیست
در بندان بر اصحاب رسول دراز گشت و کار بر ایشان سخت شد و وقتی
نهایت سرد بود و بلای بزرگ عظیم پدید آمد و گرسنگی غالب شد خوف نهایت
کشید و منافقان بر گشتند و گویی آمدند و اصحاب رسول نفاق پیدا کردند مگر
عددی اندک از مؤمنان و رسول صلی الله علیه و آله ایشان را خبر داده بود که
عرب جمع بسیار حاضر آیند و بر من بیرون آیند و رنج و بلا بر کی و خوف
بسیار بما رسد و بعد از آن دفع کند و عرب از بالا در آیند و جهودان از پیش
و عاقبت مرا بر ایشان فرصت بود پس چون لشکر قریش و جهودان جمع آمدند

واحزاب

و احزاب ظاهر شدند و آن رنجها و بلاها بدیشان رسید منافقان گفتند ما وَعَدَنا اللهُ
وَرَسُولُهُ اِلّا غُرُوراً هر چه ما را خدای و رسول وعده داده اند غرور بوده
است و رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را فرموده بود که مدینه را شب حراست کنند
و امیر المؤمنین علیه السلام را فرموده بود که لشکر قریش را شب محافظت نماید تا اگر یکی
از ایشان حرکت کند دفع او نماید آنحضرت از آن سوی خندق رفت و نزدیک
لشکر قریش شد چنانکه سخن ایشان می شنید و ایشان را میدید و همه شب تا وقت
صبح ایستاده بود چون وقت نماز شد بمنزل خود می آمد چون رسول صلی الله
علیه و آله ملاحظه فرمود که جزع بر اصحابش غالب شد از درازی در بندان بمسجد
فتح شد و آن کوهیست که مسجد فتح امروز بر آنجا نهاده است خدا را بخواند و ثنا
کرد و نصرتی که او را وعده داده بود بخواست و دعا گفت یا صَرِیخَ المَکرُوبِین
وَیا مُجِیبَ المُضطَرِّین وَیا کاشِفَ الکَربِ العَظِیم اَنتَ وَلِیِّی وَوَلِیُّ آبائِیَ الاَوَّلِین
اِکشِف عَنّا کَربَنا وَغَمَّنا وَهَمَّنا وَاصرِف عَنّا شَرَّ هؤُلاءِ القَومِ بِحَولِکَ وَقُوَّتِکَ
وَقُدرَتِکَ پس جبرئیل علیه السلام بوی آمد و گفت یا محمد حق تعالی مقالات تو بشنید
و دعای ترا اجابت کرد و هول دشمن ترا کفایت کرد و فرشتگان را امر کرد تا قریش
و گروه احزاب هزیمت بدهند و حیی ابن اخطب نزدیک جهودان شده بود و
ایشان را تخویف کرده بود و گفته که بیرون شوید و ایشان گفتند که فردا روز
شنبه است بیرون نیاییم لیکن روز یکشنبه بیرون آییم و دران روز از جنگ
ایستاده بودند و آن روز آدینه بود ابو سفیان حیی بن اخطب را گفت چرا فردا
بیرون نشوند ابو سفیان گفت شنبه را چه حالست حیی گفت قوم ما از بنی
اسرائیل در روز شنبه تعدی کردند و از امر تجاوز نمودند ایشان را همه کپی و خوک
کرده اند پس ایشان مکروه دانند که روز شنبه جنگ کنند ابو سفیان گفت شما
برادران کپیان و خوکانید ما برادری کپی و خوک با شما نخواهیم و استعانت
نطلبیم ما را با ایشان هیچ حاجت نیست خدای تعالی بادی بر ایشان فرستاد

تا ایشان مخوف شدند خیمه‌ها بکندند و شتران ایشان بهم دادند و بادی آمد که عظیم
در میان ایشان پدید آمد چون شب شد رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر
را فرمود که میان ایشان رو و از ایشان خبری بیار گفت یا رسول الله مرا معاف
دار گفت یا عمر گفت مرا معاف دار فرمود یا حذیفه جواب باز نداد دیگر فرمود
یا حذیفه سوم بار بانگ زد گفت لبیک یا رسول الله فرمود تا بانک بزنم و جای
عندبی گفت از ترس و گرسنگی و سرما یا رسول الله گفت برو و در میان قوم رو
و مرا از ایشان خبری آر و هیچ کار مکن تا به نزد من آیی حذیفه گفت من برخاستم
و از سرما میلرزیدم چون پای از آن سوی خندق نهادم گفتی در گرمابه‌ام
تا لشکرگاه قریش آمدم و مردمان پراکنده شده بودند و هیچ کس همدیگر نمیدیدند
و بادهای سخت همی جست و ریگ بر رویهای ایشان میزد و از عقب خود آواز
رجز میشنیدند و کس را نمیدیدند حذیفه گفت قصد خیمه کردم و در آنجا آتش
می افروختند بکرسی ابو سفیان و عمرو بن العاص و حرث بن الهشام و خالد
ولید و جماعتی از اشراف قریش دیدم بر آن آتش گرم می شدند من بر در
میان ایشان شدم ابو سفیان گفت یا معشر قریش اگر با اهل آسمان جنگ
میکنیم بعلم محمد پس ما را با اهل آسمان طاقتی نباشد و اگر با اهل زمین جنگ
میکنیم با ایشان قادر باشیم باز گردید تا باز گردیم آنگه گفت هر یکی در جلیس خود
بنگرید نباید که جاسوس محمد در میان شما بود حذیفه گفت من سبقت کردم و آنک
که بطرف راست من بود گفتم تو کیستی گفت منم معاویه آنکسی که از طرف چپ
من بود گفتم تو کیستی گفت منم عمرو ان از برای آن کردم تا ایشان از من نپرسند
که تو کیستی پس ابو سفیان برخواست و بر شتر نشست و زانوی شتر بسته بود
و اگر نه آن بود که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفته بود که هیچ جنگ مکن تا نزد من
آیی من تیر افکندمی که او را بکشتم چون ناقه بجنباد خالد ابن ولید را گفت یا با سلیمان
چاره نیست از آنکه من و تو توقف کنیم از برای ضعیفان گفت من توقف

کنم بانگ بر لشکر زد همه کوچ کردند و هیچ کس صاحب خود را نمی شناخت و از
بخت متفرق شدند از سختی باد و ترسی که بر ایشان غالب شده بود حذیفه گفت
من بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمدم و او را خبر دادم چون صبح شد
رسول صلی الله علیه و آله مردی را بجای ایشان فرستاد و اصحاب را گفت از جای
بدر مروید چون دانستند که قریش رفتند مردمان یک یک از رسول صلوات الله علیه
و آله می گریختند تا کوی همه با جمعی اندک چون آفتاب بر آمد و آنحضرت میتن
دانست که قوم رفتند آنحضرت بمدینه فرمود **فصل فی غزوة خیبر** این غزوه
در جمادی الاول بود و از انجا رسول با وادی القری شد در جمادی الاخر سنه
سبع و گفت خدای تعالی مرا وعده داد که خیبر مرا مسلم شود و ان اغنیمة کریم
پس آنحضرت اصحاب را بجهاد دعوت کرد و خلق بسیار او را اجابت کردند این
خبر به یهود رسید که رسول صلوات الله علیه و آله خروج کرده است ایشان تهیهٔ جنگ
کردند و کس نزد حلفای خود فرستادند تا حاضر شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند
و در حصنهای ایشان آمدند و ایشان را حصنهای استوار بود بر سر کوه نهاده
و خیبر محکم تر از موضعی بود و طعام و گوشت و نعمت بسیار بود و ایشان خلق
بسیار جمع کرده بودند و ایشان را چند حصن بود قموص و سلالم و قلعة الزبیر و نطاح
و البراز زنان و فرزندان را در نطاح جمع کردند و عبد الله بن ابی به ایشان
نامه نوشت و مردی جهود را بدو دینار کرفت و شرط کرد با او که اگر یک
شبانه روز بر انجای وی تا هیچ نباشد و نامه نوشت بسلام بن مشکم و کنانة
بن ابی الحقیق و موجب بار و روسا بود که محمد لشکر جمع کرده است از بهر قتل
کرده و در بلاد شما طمع کرده شما در حصنها مشوید و شما را سلاح و وعده مردانی
هست بیرون آیید و هم عهدان خود را از عطفان موازی چهار هزار نفر
فرستادند چون ایشان بیایند بصحرا آیند و بر ایشان لشکرگاه تا زید و مال
و ضیاع و حصون و فرزندان بر عقب خود اندازید و جنگ را مهیا باشید و لشکر را

بر معینه و خیبر دست دارید و مردانه پیش آیید که اگر شما در حصنها شوید محمد بر شما
ظفر یابد همچنانکه بر نضیر و قینقاع ظفر یافت که هر که در حصار شد در زندان شد و
چون مدت در زندان دراز کشید فریاد از شما بر آید و جوع بر شما مستولی گردد
پس نامه بایشان رسید و سلام بن مشکم پیش از آن گفته بود که یا معشر الیهود
شما میدانید که محمد پیغمبر مبعوث است و ما که متابعت او نمیکنیم بواسطه حسد است
که نبوت از خاندان اسحق بیطرف شد و به فرزندان اسمعیل افتاد ما بر این
حسد کردیم باید تا متابعت او کنیم و بر جان و فرزندان و مالهای خود [illegible]
بترسیم که شرف ما بر جهودان دیگر این است و شما میدانید آنچه علما و احبار
ما بر آن وصیت کرده اند پس قول من قبول کنید و رای مرا رد مکنید ایشان از هر جای
بانگ بر داشتند که ما نقض عهد موسی را نکنیم و تابع اعراب نشویم که
ما حصنها محکم داریم بر سرکوهها و چندان زاد در اینجا ذخیره کرده ایم که سالها
ما را کفایت بود و ایشان از آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله بر بنی قینقاع
و بنی نضیر دست یافته بود و ایشان را بیرون کرده ایشان انتظار آنحضرت داشتند
و از غزو آنحضرت بر حذر بودند و از خرما و طعامی که داشتند خاطر جمع
بود و چون آن خبر بر ایشان [illegible] و در حصنها جمع کردند پس
سلام بن مشکم گفت یا معشر الیهود جهودان این حصنها از برای جنگ محمد و اصحاب
بنا نکرده اند از برای اعراب ساخته اند که یکروز توقف نمایند و باز گردند
و محمد چون بجنگ آید باز نگردد تا که حصن گشاده شود آخر شنیدند که او
با نضیر و قینقاع چه کرد مرحب گفت حصنهای ایشان بر روی زمین ساخته
بودند و حصنهای ما بر سر کوهها نهاده ایم ما زنان و کودکان را در حصن ناعم
و خود فرو آییم و با او قتال کنیم و تا یکی از ما زنده می ماند او را بما دست
رس نباشد سلام گفت تو جنگ کنی تا بکشند جهودان شکسته شوند و متفرق
گردند و ایشان را بدست دهند همه حال سلام را اجابت نکردند و او هشیارتر

وعاقلتر

و عاقلتر ایشان بود او گفت یا معشر الیهود بخدایی که من شما را نصیحت کردم و این
شما را این نصیحت کرد و او بر صواب و رشاد نبود در آنکه گفت اکنون اگر بمحمد ایمان
نمی آرید و رای مرا رد میکنید چیزی دیگر بخواهم گفت آن قبول کنید از حصنها
بیرون شوید و مال و غنیمت را با پس پشت کنید و کس بخلفای خود از غطفان
فرستیم تا مدد آیند و بیرون حصن جنگ کنیم که بخدایی اگر شمشیر در دست
ما باشد بهتر آنکه بکوشیم بود از آنکه ما را اسیر کنند و گردن بزنند گفتند در این
سخن ترا موافقت کنیم و عزم کردند که بیرون روند و خدای تعالی ترسی
در دلهای ایشان افکند و اختلافی در میان ایشان افتاد و همه زندگانی دوست
داشتند و جنگ را کاره بودند و صواب چنان میدیدند که در حصنها مقیم
باشند و کنانه بن ابی الحقیق با چهارده مرد از یهود به نزدیک غطفان شدند
و [illegible] بر ایشان رسیدند و عیینة بن حصین با چهار هزار مرد با ایشان بیامد تا
در حصن ایشان شدند و رسول صلی الله علیه وآله با هزار و دویست نفر
از اصحابش بیرون فرمود و دویست اسب داشتند چون به خیبر رسیدند
اصحاب را در صف بداشت و دست دعا برداشت و دعایی [illegible] بود آنگه پای
مبارک بر آن ناحیه نهاد و مردی را از اصحاب گفت ما را لشکرگاهی طلب
کنید که اینجا و دشت شام از پس ما بود تا با ایشان جنگ کنیم و اگر ایشان را
از شام مدد آید ما میان ایشان حایل باشیم و بر ایشان نگذاریم و رسول
صلوات الله علیه وآله وقت صبح به اینجا رسید و هیچ کس را خبر نبود چون آفتاب
بر آمد روستاییان و کارکنان متوجه بیرون شدند با بیل و تبر و زنبیل چون
لشکرگاه رسول رسیدند بخوف تمام باز پس آمدند بدویدند و فریاد برآوردند
که محمد و اصحابش رسیدند ایشان بر بام حصنها شدند و سنگ و تیر انداختن
آغاز کردند و هفت روز رسول با ایشان جنگ میکرد و جماعتی از اصحاب
رسول بقتل رسانیدند و بعضی را مجروح ساختند پس آنحضرت سعد بن

عباده را فرستاد و فرمود تا پیش حصن نطاة شو که قوم غطفان در آنجا اند
و با عیینه بن حصن بگوی که خدای مرا وعده داده است که خیبر از برای
من گشاده کرداند تو و قوم خود با بلاد خود شوید تا از خرمایی که از خیبر
حاصل شود یکسال نصف آن به شما دهیم سعد بن عباده نزد حصن آمد
و گفت صبر کنید تا سخنی به شما بگویم پس عیینه بن حصن را بانگ زد و گفت
رسول خدای مرا به پیغامی نزد تو فرستاده است پس عیینه گفت و برادر حصن
آمد مرحب گفت او را در حصن بیارید که اگر خللی بود ببیند و لیکن تو را
شو عیینه گفت مرا می باید که موقوف کند پس عیینه بدر حصن شد سعد بن
عباده او را گفت با عیینه رسول صلی الله علیه و آله مرا نزد تو فرستاده است و پیغام داد
که خدای مرا وعده داده است که خیبر از برای من گشاده کرداند پس تو و کسانی
که با تو اند بیرون شوید که من یکسال نصف حاصل خرماها و اموال خیبر بدهیم
عیینه گفت من این نکنم و حلفا و موالی خود را فرو نگذارم بچیزی از مال
دنیا سعد بن عباده گفت اگر این نکنی ترا در بن حصن در زندان کنیم و بذل
و خواری فرود آریم او هیچ جواب نداد سعد نزدیک رسول صلی الله علیه
و آله آمد و رسول بجنگ کردن قرار فرمود و آن روز بر حصن بارها جنگی
کرد و مال و نعمت و ذخیره بسیار بود در آنجا چون آن روز جنگ کرد یهودی
بانگ زد که مرا امان دهید تا خللی که هست به شما نمایم آنحضرت فرمود او را
بگویید امان دادیم فرود آی فرود آمد او را بخدمت آنحضرت آوردند گفت
یا محمد مرا و اهل مرا امان ده تا ترا بر خللی که هست مطلع سازم فرمود پس
ایشان را دلالت کرد بر کندهایی که بیرون آب برده بودند تا بحصن نطاة و گفت
یا محمد در بن حصن طعام بسیار است و در آنجا خانه ایست و در آنجا منجنیق است
و سپرهای بزرگ چون آن را بیرون آری بر حصن نطاة از آن بایی بکنی
و مردان در عقب سپرها شوند فردا چون حصن گشاده شود من ترا بآن

موضع

موضع دلالت کنم و جز من هیچکس دیگر از آن خبر ندارد آنحضرت فرمود بگوانش
چون روز دیگر صبح شد آنحضرت بر در حصن ایستاد و اصحاب رسول را گرسنگی
و بد دلی عظیم پدید آمد بحدی که چهارپایان و خران اهلی میخوردند بقدرة الله تعم
چون رسول صلی الله علیه و سلم بنزدیک آن حصن آمد دیوار حصن بزمین فرو نشست جماعتی
مردان در آنجا شدند و در آنجا ذخیره بسیار یافتند از طعام و خرما و غیر آن و آن جهود
ایشان را دلالت کرد بر منجنیق و سرکاوها و در آن خانه سلاح بسیار یافتند از زره و خود
و شمشیر و نیزه و مسلمانان بدان قوی شدند و کسانی که در حصنهای دیگر بودند با حصن
نطاة گریختند و مردان جنگی در آنجا بودند پس رسول صلی الله علیه و آله رایت خود فرا
مردی از مهاجران داد وی باز گردید و اصحاب خود را بد دلی نسبت میکرد و ایشان
وی را بد دلی نسبت میکردند پس دوم روز رایت فرا مردی دیگر داد از مهاجرین وی
نیز باز گردید و اصحاب خود را بد دلی میخواندند رسول علیه الصلوة والسلام گفت حقا که
فردا رایت فرا مردی دهم که خدای و رسول وی را دوست دارند و وی خدای و رسول
دوست دارد حمله آرنده بود که هرگز پشت نگردد و باز نگردد تا خدای تعالی بر دست وی حصن
گشاده کرداند و فتح ظاهر کند اصحابش گفتند از علی باری فارغیم که او را چشم درد است
و هیچ نمی بیند پس رسول کس بعلی فرستاد بنزدیک وی آمد آب دهن خود فری
در چشم وی انداخت علی گفت بخدایی که از آن روز باز چشم درد نکرد پس رایت فرا وی
داد و اصحاب را با وی بفرستاد و برفت مرحب چون وی را بدید بیرون آمد و مردمان را
تهدید میکرد و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاک السلاح بطل مجرب اضرب
احیانا و حینا اضرب پس امیر المومنین علیه السلام بر وی حمله کرد چون بر وی خواست
زد اصل درختی بود وی در آن پس درخت شد امیر المومنین ضربتی برد امیر المومنین
از آن سپر بگرفت و دیگر باره امیر المومنین ضربتی بزد و مرحب را بکشت و روایت
کرده اند از جابر بن عبد الله که گفت علی بیرون آمد و او مردی دراز قامت بود و
تمام جسم رسول گفت همانا بخ کرده بود و مبارز طلب میکرد علی علیه السلام بیرون آمد و چند

ضربت بزد کار بنکرد عاقبت ضربتی بر ساقهای وی زد بیفتاد و برا بکشت جهودان روی
بهزیمت نهادند امیر المومنین و اصحابش بر پی او میشدند چون بدر حصن رسید ابو زینب
پیش وی آمد امیر المومنین در حصن بگرفت و بکند و سپر ساخت و ابو زینب را ضربتی
زد و بکشت و در حصن رفت و مران در را چهل کز باز پس پشت انداخت شیخ محمد بن جریر
الطبری در کتاب مسترشد اورده اند که در خیبر چهار کز بالا بود و پنج بدست پهنا و در
چهار انکشت عمق و در سنکی بود بغایت سخت امیر المومنین انرا بدست چپ برداشت
و انکشت وی در انجا اثر کرد و بی دست کاهی انرا بکرفت و سپر ساخت و با و ان حرب میکرد
و شمشیر میزد چون فرا ایشان می رسید انکاه انرا چهل کز باز پس پشت انداخت چهل مرد
برداشت تا مسلمانان بر انجا جمع آمدند انرا از جای نتوانستند جنبانید جابر کفت علی ع
در خیبر برداشت تا مسلمانان بر انجا برفتند و شهر کشاده کردند و پس ازان بیازمودند
چهل مرد بر نتوانست داشت پس هفتاد مرد جمع امدند غایت جهد شان آن بود که در
باز کردانیدند و چون مسلمانان در حصن شدند صفیه دختر حیی و دختر عمی ازان
صفیه بدست امیر المومنین افتادند امیر المومنین عمار یاسر را کفت تا ایشانرا بنزدیک
رسول برد صفیه زن کنانه بن الحقیق بود و او ملک جهود بود عمار ایشانرا میبرد و کذر بر
کشتکان کرد چون دختر عم صفیه کشتکانرا بدید و قوم خود را کشته یافت بکریست
و فریاد براورد عمار ایشانرا بنزدیک رسول آورد کفت یا عمار چکونه سخت دلی تو دو
زنرا بر کشتکان کذر دهی کفتم خواستم که ذلیل و خوار شوند پس رسول علیه الصلوة
والسلم ایشانرا بمردی انصاری داد که اورا ام المنذر کفتند و این زن در غزوها
با رسول برفتی و مجروحانرا دارو همی کردی و کنانه ابن الحقیق با اهل بیت و اصحابش
با حصن قوص شده بودند و آن حصنی استوار بود و چون وی بدید که حصنها کشاده
شد عینیه بن حصن ایشانرا فرو کذاشت اکر جهودان که مانع بودند اما خواستند
وی نیز آواز داد که مرا امان ده یا محمد تا حصن و هرچه درو هست بتو تسلیم کنم و هیچ چیز
از تو بنپوشیم رسول ویرا امان داد بران شرط که اکر چیزی از وی پنهان کند از زر و سیم

وازین

وزرینه کردنش بزنند وی بدین اقرار کرد فرو آمد و حصن و هرچه در انجا بود تسلیم رسول
کرد پس رسول ویرا کفت کنج ال ابی الحقیق کجاست کفت در بین جنکها خرج کرده شد رسول
علیه الصلوة والسلم کفت اکر من ان باز یابم و بران مطلع شوم در حل باشم اکر کردن زنم
کفت آری تو مردی از ایشان ویرا کفت یا کنانه از خدای بترس و برجان خود حذر کن و رحمت آر
و از محمد انرا پنهان مکن که خدای تعالی ویرا بران مطلع کرداند کنانه بانک بر وی زد که تو نیز
چیزی فرا من می اموزی رسول علیه الصلوة والسلم ان مرد را کفت تو موضع آن کنج می شناسی
کفت نمی شناسم ولکن کنانه را دیدم که هر روز در خرابه میکردید در حصن رسول امیر المومنین را
فرستاد تا بران خرابه شد و طلب داشت پوست اشتری باز یافت در و مالهای بسیار و اوانی
سیمین امیر المومنین علیه السلم از پیش رسول برد رسول فرمود تا کنانه را کردن بزدند
و رسول صلی الله علیه و سلم چون حصنهای خیبر کشاده کردانید و اهل آنرا بکشت روزها
انجا مقام کرد تا اصحاب خمس غنیمتها بیرون کرد و انجا میبود تا که زمینها قسمت کرد و
چیزی که بدست آمده بود از غنیمت برداشت و رسول صلی الله علیه و سلم چون رحلت
خواست کرد کسانی را که مانع بودند از رعایا بهود که بدست خود کار کردندی ایشانرا
بخواند و زمینهای خیبر فرا ایشان داد تا عمارت و زراعت میکنند و ارتفاعی که حاصل
میشود یک نیمه ایشانرا بود و یک نیمه رسول را و ایشان قبول کردند و رسول با ایشان
شرط کرد که هیچ کس را از مشرکان بسلاح و اسب مدد نکنند و جاسوسی و دیده بانی نکنند
مشرکانرا و اکر چنین کنند ذمت ایشان بری شده باشد پس رسول علیه الصلوة والسلم
صفیه را بخواند ام المنذر خبر داد که وی پاک شده است از حیض رسول ویرا باسلام
دعوت کرد و مسلمان شد و ایمان آورد پس رسول ام المنذر را کفت ویرا اصلاح کن چنان
کرد پس ویرا بخواست و ازادی وی کاوین وی کرد و چون رسول از خیبر رحلت کرد
بمسافت شش میل فرود آمد از برای وی خیمه بزدند خواست که فرا نزدیک صفیه شود
صفیه امتناع کرد و کفت یا رسول الله مرا امشب مهلت ده رسول علیه الصلوة والسلم
ازان چیزی در دل کرفت و از انجا رحیل کرد و بصهبا فرود امد و خیمه بزدند پس رسول
صلی الله علیه و آله والسلام والتحیه نزدیک صفیه شد کفت سبب چه

بنزدیك صفیه شد وگفت سبب چه بود که دوش از من امتناع نمودی گفت یا رسول الله
تو با جهودان تازه کردی ومهتران وملوك ایشانرا بکشتی نخواستم که در نزدیکی ایشان تو
با من بخلوت نشینی که ترا غافل کنند وقصد کشتن تو کنند وچون از ایشان دور افتادی
من از ایشان ایمن شدم پس از این سخن او را پیش رسول وقعی عظیم پدید آمد ومزید
قربتی واختصاصی یافت پس رسول در یك چشم وی سبزی دید گفت این سبزی
دید گفت این سبزی چیست که در چشم تو می بینم گفت پیش از آنکه تو بخیبر رسیدی بدو شب
بخواب دیدم که گویی ماه شب چهارده از یثرب بیامد ودر کنار من افتاد این خواب با شوهر
خود بگفتم وی تپانچه بر روی من بازد وگفت همانا پادشاه یثرب را میخواهی پس صفیه
گفت یا رسول الله چون تو بیثرب آمدی پدرم وعمم بنزدیك تو آمدند ودیدم هیچکس را
از من دوستر نداشتی وعمم مرا از پدر دوستر داشتی چون از نزدیك تو باز آمدند بغایت
غمناك واندیشه ناك بودند وبمن التفات نکردند ومن نیز از آن غمناك شدم پس شنیدم
که عمم فرا پدرم گفت یا اخی چه میگویی پدرم گفت بحق توریة که او پیغمبری مبعوث
است که ما منتظر وی میبودیم صفت وی می شناسیم وانچه علما ما بدان خبر داده اند
پس عمم ویرا گفت اکنون پیش تو چیست گفت دشمنی وی همه عمر پیغمبری از بنی اسرائیل
برفت پس من همیشه دشمن وی خواهم بود عمم ویرا گفت از خدای بترس گفت
بحق آن توریة که خدای بر دل موسی فرو فرستاده است که هرگز ویرا دوست ندارم
ودشمن وی باشم پس عمم خاموش شد چون شبانگاه شود از پیر زنانی که نزدیك
ما بودند شنیدم که میگفتند چنین نیکو نکرد درانکه با برادر خود خلاف کرد و بر وی
رد کرد بخدای که ما این از مشایخ واحبا خود شنیده ایم پس از آن روز باز یا رسول الله
دوستی تو در دل من ثابت شده است ومرا بدان سبب نزدیك رسول قربت واختصاص
زیادت شد وچون رسول الله صلی الله علیه وآله بمدینه آمد وعایشه وحفصه بدانستند
که رسول صلی الله علیه وآله دختر حیی را بخواست عایشه متنکر وار نزدیك صفیه شد
ورسول علیه الصلوة والسلم نزدیك وی بود عایشه را باز دانست چون رسول بامنزل
خود شد عایشه را گفت صفیه را چگونه دیدی گفت زنی جهود را دیدم دختر زنان جهود

ولیکن

ولیکن شنیدم که تو ویرا دوست گفت آری بخدای که من ویرا دوست همی دارم زیرا که
بخدای ورسول ایمان آورده است پس زنان رسول صفیه را می رنجانیدند ومیگفتند
ای جهود زاده وی بگریست وبا رسول خدای شکایت کرد رسول علیه الصلوة والسلم گفت جواب
ایشان باز ده گفت چه جواب ایشان دهم گفت بگوی پدرم هرونست رسول خدای وعمم
موسی است کلیم خدای وشوهرم محمد است رسول خدای وی با ایشان گفت گفتند
این رسول بتو آموخت حق تعالی درین معنی ایت فرستاد یا ایها الذین امنوا لا یسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن تا
انجا که فاولئك هم الظالمون روایة کرد باسناد متصل از ابی الحسن زید بن علی بن
الحسین از جدش الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم که گفت رسول علیه السلم
گفت آن روز که خیبر گشاده گردانیدم یا علی اگر نه آن بودی که طوایفی از امت من در حق
تو آن گویند که ترسایان در حق عیسی بن مریم گفتند من امروز در حق تو سخنی گفتمی که تو بر هیچ
جمع از مسلمانان گذر نکردی الا که از خاك نعل تو وفضل طهور تو برکة ستدندی وبدان شفا
طلبیدندی ولیکن ترا آن بس که تو از من باشی ومن از تو وتو از من میراث یابی ومن از
تو میراث یابم وتو از من بمنزله هرونی از موسی الا انکه پس از من پیغامبری نباشد وتو
وام من بگزاری وبر سنت من قتال کنی وتو در اخرت نزدیکترین مردمان باشی از من
وتو بر حوض فردا خلیفه من باشی ساقیانرا از انجا بازمیداری وتو اول کسی باشی در بهشت
شوی از امت من وشیعه تو بر منبرها باشند تو از نور سفید رویان گرد بر گرد من ایشانرا
شفاعت میکنم وایشان در بهشت فردا همسایگان من باشند ودشمنان تو فردا می آیند
تشنه بغایت تشنگی سیاه رویان وحرب تو حرب منست وصلح تو صلح منست وعلانیه
تو علانیه منست وفرزند تو فرزند منست وخون تو خون منست وحق با تست وحق بر
زبان تست وحق در دل تست ودر میان چشمهای تست وایمان با گوشت وخون تو آمیخته
همچنانکه با گوشت وخون من امیخته است وخدای تعالی مرا فرموده است که ترا بشارت
دهم که دوست تو در بهشت باشد ودشمن تو در دوزخ گفت من بسجده در افتادم وخدای را

حمد و شکر کودم بر نعمتی که با من داد از اسلام و قرآن و مرا دوست کردانید بخاتم پیغمبران او
سید مرسلان علیهم الصلوة والسلام

فصل فی غزوة ذات السلاسل

و آن از ورای وادی القری بود و میان آن و مدینه ده روز راه بود و آن در جمادی
الاواخر سنه ثمان بود رسول را علیه الصلوة والسلم خبر آوردند که قومی از بلی و تلمین و
عذره و قومی قضاعه جمع آمده اند میخواهند که باطراف ولایت رسول علیه الصلوة والسلم
در آیند رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی از برای ابی بکر عقد کرد و وجوه مهاجرین و
انصار با وی بفرستاد جون دو روز یا سه روز برفت خبر بوی رسید که ایشان خلق بسیارند
بازکردید و با نزدیک رسول آمد و کفت که ایشان خلق بسیارند تا ن سیدهند رسول
رایت فرا عمر داد و نیز برفت مسافتی که کمتر از ابو بکر رفته بود بازکردید پس رسول علیه الصلوة
والسلم عمرو عاص را بفرستاد و وجوه مهاجرین و انصار با وی بفرستاد جون ابو بکر و
عمر و غیر ایشان او برفت تا میان او و میان قوم دو شب راه مانده بود خشمش در ایشان
ندید بازکردید و با نزدیک رسول آمد و عمر را در آن راه جنابت رسید و هوا سرد بود
جنب را لشکر را امامی کرد و رسول را بآن خبر دادند رسول علیه الصلوة والسلم وبرا
کفت یا عمر جنب لشکر را امامی کردی کفت یا رسول الله سرمایی سخت بود بر جان خود ترسیدم
که اکر غسل کنم از سرما بمیرم و جون ایشان باز آمدند رسول کفت حقا که مردی را بفرستم
که خدای و رسول را دوست دارد و خدای و رسول ویرا دوست دارند بازنکردد تا
خدای تعالی بر دست وی فتح بدید آرد انکه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم
بخواند و رایت از برای وی عقد و عمرو بن العاص و ابو بکر و عمر و وجوه مهاجرین و
انصار را با وی بفرستاد و جون وی از مدینه بیرون آمد بدان راه نه رفت که
که ایشان رفته بودند و مشرکان بر سر کوهها دیدبانان نشانده بودند تا هر که از مدینه
بیرون آید ایشانرا خبر دهند جون علی آن راه رها کرد و براهی دیکر برفت عمرو بن العاص
بدانست که وی بر ایشان ظفر یابد ابو بکر و عمر را کفت این مردی جوانست و احوال نمیداند
و درین راه سباع بسیار بود و بیم که درین راه از سباع رسد زیادت از آن بود که از

دشمن رسد ویرا بکویید تا با آن راه شود ابو بکر و عمر نزدیک امیر المومنین شدند و کفتند
یا ابا الحسن این راه که تو پیش کرفته موضع سباعست اکر صواب بینی باز آن راه شوی
امیر المومنین کفت ملازم رحل خود شوید و از مالایعنی باز ایستید و سامع و مطیع باشید
که من میدانم که جه میکنم ایشان با جای خود شدند پس امیر المومنین با ایشان برفت شب
میرفتی و روز پنهان میکشتی جون میان وی و میان قوم جز یکشبانه راه نماند کفت
اشترانرا آب دهید و دهنهای ایشان ببندید تا اشخور نزنند پس آنروز میرفتند
جون شب در آمد بنزدیک قوم رسیدند فرود آمدند اصحاب را کفت فرود آیید و بیاسایید
جون وقت صبح بود در ایشان افتاد و بعضی را بکشت و بعضی بکریختند و مالهاشان
بکرفتند اسیرانرا بهم باز بستند برسنها جنانکه بسلاسل و زنجیر کشند و در آن
بامداد سورة والعادیات برسول علیه الصلوة والسلم فرود آمد و رسول بر اصحاب
خود خواند کفتند یا رسول الله این سورتیست که ما نمیدانیم رسول صلی الله علیه و آله کفت
علی بر دشمنان خدای و رسول ظفر یافت و ایشانرا در زنجیرها و سلاسل می آرد
و دوش مرا جبرئیل علیه السلم بدان بشارت داد جون روزی جند بر آمد امیر المومنین
بیامد و اسیرانرا بیاورد با غنیمتها روایت کرده است واقدی و مولای ابی بکر کفت
من با آن جماعت بودم که بغزو ذات السلاسل شدند جون بیرون رفتیم با خود کفتم که بجای
کسی صاحبی اختیار کنم که مرا ازو نفعی بود ابو بکر را اختیار کردم و وی کلیمی داشت جون
برنشستی آن بخود فرا کرفتی و جون فرود آمدی ازا بکستر انیدی و بر آنجا نشستی جون
روی براه نهادیم کفتم یا ابا بکر جیزی بمن آموز که خدای تعالی مرا بدان نفع رساند کفت
این بخواستم کرد و اکر تو نیز نخواستی هیج جیز را بخدای میار و نماز بپای دار و زکوة بده
و ماه رمضان روزه دار و حج خانه کن و عمره کن و لا تتأمر علی رجلین من المسلمین و بر دو
مرد از مسلمانان امیر مباش کفتم انجه فرمودی از نماز و زکوة و روزه و حج بجای آرم فاما بدین
که مردمانرا جنان یافتم که شرف و توانکری و منزلت نزدیک رسول خدای و نزدیک مردمان
نمی یابند مکر بامارت کفت تو از من نصیحت خواستی انجه جهد من بود بکردم و بکفتم بدرستی

کە مردمانی کە در اسلام امدند بطوع وکره بس خدای تعالی ایشانرا زینهار داد از ظلم بس
ایشان عواد وجیران خدایند و باخدای کرویدکان ودر جوار وامان خدایند بس
هرکه ایشانرا حقیر دارد جیران خدایرا حقیر داشته باشد بس جون رسول صلی الله علیه وآله
متوفی شد ومردمانی ابوبکررا بخلافت بنشاندند بنزدیك وی آمدم وکفتم آخر نه تو مرا
نهی کردی ازانکه بر دو کس امیر باشم کفت بلی ومن برانم کفتم فمالك تامرت علی امة محمد صلی الله
علیه وآله بس نزاجه افتاد که برامت محمد علیه الصلوة والسلم امیر شدی کفت مردمان
خلاف کردند ومن از هلاك ترسیدم ومرا بازآن دعوت کردند وار قول ان هیج جاره
نیافتم **فصل فی خطبه النبی علیه الصلوة والسلم بغدیر خم ونصب علی ع بالامامة والخلافة**
روایت کرد خواجه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه باسناد متصل از
علقمة بن محمد الحضرمی از ابی جعفر بن محمد بن علی ع که کفت رسول صلی الله علیه وآله همه شرایع
بقوم خود رسانید وایشانرا بیان اعلام کرد ومفهوم ومعلوم کردانید جز کار حج وولایت
بس جبرئیل علیه السلم بنزدیك وی آمد وکفت یا محمد حق ترا سلام میرساند ومیفرماید
که من هیج رسولی وبیغمبر را ارواح قبض نکردم وباجوار خود نیاوردم الا بعد آنکه دین
وحجت بزرك خود کامل کردم وتمام کردانیدم واکنون دو فریضه بر تو باقی ماندست
که ترا آن بقوم خود همی باید رسانیدن فریضه حج وفریضه ولایت وخلافت که بس از تو
کراست که من هرکز زمین از حجتی خالی نکذاشته ام ونکذارم بس حق تعالی ترا می فرماید
که فرضیه حج بقوم خود رسانی وهمکانرا معلوم کردانی وخود بحج شوی وباخود بحج بری
هرکسی راکه استطاعت راه دارد از اهل حضر واطراف واعراب وجنانکه تفاصیل
نماز وروزه ورکوة برایشان آموختی وایشانرا بران واقف کردانیدی وشرایع دیکر
همجنان بر حج وارکان او نیز ایشانرا واقف کردانی بس منادی رسول ندا در داد که رسول صلعم
صلی الله علیه وآله میخواهد که حج کند وشرایط وارکان آن شمارا بیاموزد بس رسول صلعم
بیرون امد ومردمان همه باوی بیرون آمدند از اطراف وعرب هفتاد هزار آدمی یا
زیاده جمع آمدند بعدد اصحاب موسی علیه السلم که ازایشان هرون را بیعت ستاندند وان بیعت

٣

رافضی

را نقض کردند وازبی عجل وسامری شدند همجنین رسول صلی الله علیه وآله برای علی بیعت
ستد وایشانرا نقض ونکث کردند القصه جون از مدینه بمکه رفتند لبیك زنان همی
شدند وجون رسول علیه الصلوة والسلم بموقف بایستاد جبرئیل بیامد از حضرت
رب العزة وکفت یا محمد خدایت سلام میرساند ومیفرماید که اجل ومدت تو نزدیك آمد
ولابد بر جیزی که رفتنی است باید کرد که ازان جاره نیست وهیج کریزکاه نه بس از عهد عهد خود
بیرون آی ووصیت بجای آور وعلم که داری ومیراث علوم انبیاء علیهم السلام وسلاح
وهرجه داری از آیات بیغمبران تسلیم کن بوصی وخلیفه تو بس از تو که حجت بالغه است
از من بر خلق من علی بن ابی طالب بس ویرا نصب کن از مردمان وویرا قایم مقام خود
کن از عهد ومیثاق وبیعت وی تازه کن وبیاد ایشان ده آنجه از ایشان ستده ام
از بیعت ومیثاق خود وایشانرا بدان فرموده ام از عهد خود از ولایت ولی ومولی
ایشان ومولای همه مومنان علی بن ابی طالب علیه السلم که من هرکز هیج بیغمبر را قبض نکرده ام
الا بس ازانکه توحید ودین خود کامل کردانیدم ونعمت خود بر بندکان خود تمام کرده ام
بمتابعت ولی خود فرمودن وباطاعت داری وی خواندن ومن هرکز زمین خود بنکذاشتم
بی حجتی تا حجت من بود بر خلق من امروز بس دین خود را از برای شما کامل کردانیدم
واسلام را دین شما بسندیدم بولی من ومولای همه مومنان علی بن ابی طالب بنده من
ووصی بیغمبر من وخلیفه وی بعد وی وحجت بالغه که مراست بر خلقان من طاعت
وی مقرونست بطاعت من هرکه او را طاعت داشته بود مرا طاعت داشته بود وهرکه
در وی عاصی بود در من که حق او بندم عاصی شده بود من ویرا علم ونشانی کردانیده ام میان بندکان خود
میان خلقان خود هرکه ویرا بشناخت مومنست وهرکه ویرا نشناخت وانکار کرد کافرست
وهرکه به بیعت وی شرك آورد مشرکست وهرکه بامن رسد بولایت وی مومن بود در بهشت
شود وهرکه بامن رسد بدشمنی وی در دوزخ شود یا محمد بس علی را نصب کن وویرا
در دین محمد جون علی افراشته کردان بیعت ولی ازایشان فراکیر وعهد ومیثاق من
که با ایشان بسته ام نو وتازه کردان که من ترا باجوار خود خواهم برد واز دار فنا بدار

ام

بقا نقل خواهم کرد پس رسول از قوم خود ترسید وانا اهل نفاق وشقاق احتراز
نمود که نباید که متفرق شوند وبا حالت جاهلیه رجوع کنند از آنکه دانست که چه عداوت
وبغض از علی در دلهای ایشانست واز جبرئیل علیه السلام درخواست تا از خدای تعالی
درخواهد تا ویرا از شر خلقان نگاه دارد ومنتظر همی بود تا که جبرئیل بیاید وبشارت
حمایت وعصمت از خلقان بیارد از حضرت رب العزة وازان سبب در تبلیغ آن تاخیر نمود
تا که بمسجد خیف رسید جبرئیل اینجا بدو آمد وفرمود تا آن عهد بجای آرد وعلی را
بامامت نصب کند وآن عصمت از خلق که خواسته بود بیاورد تا که بکراع الغنم رسید
میان مکه ومدینه جبرئیل علیه السلام باز آمد وفرمود تا بدان امر خدای قیام نماید
وعصمت بیاورد گفت یا جبرئیل من از قوم خود همی ترسم که مرا تکذیب کنند وقول من
در حق علی قبول نکنند وازینجا رحلت کرد چون بغدیر خم رسید پیش از جحفه بدو
میل جبرئیل علیه السلام آمد وپنج ساعت که گذشته بود از روز باز جر وانتهار وبشارت
وعصمت نیز بیاورده بود گفت یا محمد خدا وند جل جلاله ترا سلام میگوید ومیگوید
ای رسول برسان آنچه ترا بدان فرستاده اند وبنزدیک تو فرستاده اند از نزدیک
پروردگار تو در حق علی بن ابی طالب تا آن نرسانی رسالت خدای را ادا نکرده باشی
وخدای ترا از خلق نگاه دارد وآنان که در پیش بودند در جحفه رسیده بودند فرمود
تا پیشینیان را باز گردانیدند وپساتران را باز داشتند تا اینجا علی را نصب کند از برای
مردمان وپیغام خدای که در حق وی فرموده است برساند بدیشان وویرا خبر داد که خدای
تعالی قبول کرد که ترا از مردمان نگاه دارد رسول صلی الله علیه وسلم چون بشارت
عصمت شنید فرمود تا منادی ندا در داد که الصلوة جامعة وچون مردمان جمع آمدند
وی با جابت راست راه کردید اینجا که مسجد غدیر است جبرئیل چنان فرمود که از امر خدای
تعالی اینجا درختان بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا زیر درختان پاک کردند و
سنگها بر هم نهادند بر هیئت منبری تا بر مردمان مطلع باشد آنکه بران سنگها بایستاد
وگفت حمد وسپاس خدایرا که یکیست نه از طریق عدد وبا آن وحدت از همه چیزی

دورست وبهمه چیزی نزدیک بزرگواری که نه مکانی ونه پایانست پس دوری ونزدیکی
وی هم زمانی ومکانی نباشد بلکه نزدیک بود بهمه چیزی بقدرت وقهر واحاطت علم
ودور بود از همه چیزی بجلالت وعلو شان دلایل عظمتش از خورشید پیداتر ارکان
جبروت وملکوتش را بدایت ونهایت نه خطری از کل معلومات از علم ذات وی خارج
نه ووی دایما بصفت ذات پاک خود ستوده که لحظه از ان تحول وانتقال نه کل موجودات در
قبضه قدرت او مقهور واسیر گشته ودر برهان وحجت وی مبهوت وحیران مانده
وستایش وبرا میزیبد ووی سزد در ازل ولا یزال بزرگواری که وصف ونعتش را بنا شد
زوال چندین صنایع وبدایع از کتم عدم وی بدید آورد وبانیستی برد ودیگر باره بیافریند
وکمال صنع وحکمت خود ظاهر کرداند مرجع همه چیزها باز واست آسمانها را بر مثال سقفها
بداشته است وزمین را چون بساطها گسترانیده حکمش بران همه نافذات ودست
قدرتش بر همه قاهر پاکست از همه عیبها ونقصانها پرورنده جان وفرشتگان اوست همه
را بیافرید وبر همه فضل وکرم خود نثار کرد نکوئی هیچ چشم از علم وی غایب نباشد وچشم
هر بیننده ویرا در نیابد کرمش را نهایت نباشد وحلمش را وصف نتوان کرد رحمتش همه خلق را
فرا رسیده ونعمتش همه کس رسیده در گذاشتن از مجرمان شتاب نماید ودر عذاب خداشان
تعجیل نکند از آنکه داند که کس از قبضه قهر وقدرت وی فوت نتواند شد وخواهد
که از معاصی باز گردند تا از مخاصی خلاص یابند دریابنده همه نهانیهاست ودانای همه
رازها هیچ نهانی بروی پوشیده نماند بود وهیچ راز از وی پوشیده ونهفته نبوده
باشد ویراست علم بهر چیزی وغلبه در همه چیزی وقوت همه چیزی وقدرت بر همه چیزی
از نا چیز چیز آفریند واز کتم عدم باغ ارم کرد بدید هستیست که کرد از نیستی برد
این کرم عمیم ومجد عظیم وی نشنید وادکربت که نهال ظلم چمن فضل واحسان
ویرا نبیند جز وخدای نیست بی همتا ویار ومحکم کار ودرست کردار ست بزرگوار
تر است از آنکه بینائی چشمها معطل کرد حدوث ویرا ببیند ووی تعالی بعلم ذات
منزه از نقایص صفات همه را ببیند لطف کند با بندگان وآگاه بود از حال وکار ایشان

وصف را معاینه در نتوان یافت و کس نداند که وی چونست الا بدان قدر که وی تعالی
بخود راه داده است عقل را باثار صنعت خود کم و کیف و این و متی را زهره آن نباشد
که در میدان طلب وی بوید یا از ذات نامحسوس وی گویند و گواهی میدهم که وی تم
ان خدایست که روزگار و هرچه در وست بمقدسی وی و منزهی از صفات نقص گواهی
میدهد و نور عظمت و مهابت وی تا ابد تابان باشد و بهمه چیزی رسیده هرچه خواهد
کرده شود بی حاجت برای و مشورت غیری در تقدیرش او را هیچ شریک نه و در تدبیرش
هیچ تفاوت و اختلاف نه موجودات را از کتم عدم بدید آورد اوست آن خدای که جز
او خدایی نیست فعلش محکم و صفتش نیکو عادلست که هرگز ظلم نکند کریمست که بازگشت
همه چیزی بازوست و گواهی دهم که وی تعالی آن خدایست که همه چیز قدرت و ویرا استغنا
شده و هیبت و برافروختگی نموده پادشاه پادشاهانست و پدید آرنده ملکوت آسمانست
و مسخر کرده است خورشید و ماه تابانست هر یک از آن بوقت خویش بر مرکز خویش همی گردد
و مسافت خود قطع میکند روز و شب را بر یکدیگر در می آرد و هر یکی در پی دیگر یک
چون خصم مستعجل که بر خصم منهزم حمله میبرد خدایی که شکننده هر گردن کش ستیزه کش
اوست و هلاک کننده هر دیو شیطان اوست هرگز ویرا ضد و ند و مثل نبوده یکی بود
و هست که پناه همه با اوست و مرجع همه از اوست نزاد و نزادندش نه پدر بود و نه فرزند
و نه همتا داشت و نه مانند یکیست در خدایی پروردگاریست یگانه در بزرگواری هرچه
خواهد کند و هرچه تقدیر کند حکمتش نافذ باشد علمش بهمه چیزی محیط بود مرگ و زندگی
و درویشی و توانگری در خزانه قدرت اوست آنرا که خواهد شادکام و آنرا که خواهد
اندوهناک دارد آنرا که خواهد بدهد و آنرا که خواهد باز ستاند بروفق حکمت ملک و
حقیقت او راست و مستحق ستایش و ثنا اوست کلید خیرات در دست قدرت اوست
و او بر همه چیزی قادرست از شب در روز افزاید و از روز در شب و او قوی و بی
همتا و آمرزگار و پوشنده گناهانست اجابت کننده دعا و بخشنده عطا و شمرنده نعمتها
اوست که هیچ از علم وی غایب نبود بر وزنده پری و آدمی اوست هیچ چیز بروی مشکل

نباید فریاد خواهندگان ویرا تنگدل نگرداند الحاح کنندگان ویرا ابرام نیاورد نگاه
دارنده نیکوکاران و توفیق دهنده رستگاران اوست مولای مومنان و پروردگار
عالمیان اوست اقرار میدهم بر خود به بندگی وی و گواهی میدهم ویرا بخداوندی خود
و میگذارم بخلقان آنچه بمن فرستاده است از بیم آنکه اگر فرمان ویرا انقیاد ننمایم
و در طاعت داری وی جد تمام ننمایم از نتایج خشم وی بلائی بر من گوید که هیچ آفریده دفع آن
نتواند کرد اگر چه حیلتش عظیم بود و دوستیش با من صافی بود زیرا که وی تعالی فرمان
چنان داد مرا که اگر نرسانم آنچه بمن فرستاده است درین حادثه چنان باشم که گوئی
که هیچ پیغام وی نرسانده ام و وی تعالی مرا که محمدم ضمان کرده است که نگاه دارد و وی
خدایست که کار همگان او کفایت کند و همه را در سایه کرم خود بدارد وحی کرد بمن که ای
رسول برسان آنچه بتو فرستادند از خدای تعالی و اگر درین تقصیر هم چنان بود که در
اداء رسالتهای دیگر تقصیر کرده باشی و خدای ترا از شر مردم نگاه دارد ای مردمان
من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه بمن فرستادند و شما را بیان کنم سبب این آیه بدرستی
که جبرئیل علیه السلم سه نوبت بمن آمد و هر باری مرا میفرمود از خدای تعالی که درین مقام
بایستم و هر که هست از سیاه و سفید و عرب و عجم آگاهانم و خبر دهم که علی بن ابی طالب
برادر و وصی منست و خلیفه من از بعد من و او از من بمنزله هرونست از موسی الا
آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و او ولی شماست پس از خدا و رسول خدای و درین
معنی آیتی فرستاد بمن در کتاب مجید خود گفت اولیتر شما ای مومنان و متولی
کار شما ای مومنان خدای و رسولست و آنان که ایمان آوردند و آنان که نماز بپای
دارند و زکوة دهند در آن حال که در رکوع باشند پس علی بن ابی طالب آنست که
نماز بپای داشت و زکوة داد در حال رکوع و وی آنچه کرد برضای خدای کرد و من از
جبرئیل علیه السلم درخواستم تا مرا از خدای تعالی استعفا خواهد در رسانیدن این
پیغام بشما از بهر آنکه دانستم که متقیان اندکند و منافقان بسیار و گناهکاران کینها
در دل داشتند و کینها فتنه میساختند و کسانی که لباس اسلام در خود پوشیده بودند

بنجم

وجود از ان عاري بودند فریبها مي اوردند وفسادهاء بنهاني مي انگیختند وخداي تعالی
در کتابها، خود ایشانرا وصف کرده است بدان که ایشان بزبان جیزي میکویند که در
دل ندارند وآنرا آسان مي بندارند وان جودنزدیك خداي عظیم است ودیکر ازبسیار
رنجانیدن ایشان مرا تا بدان بود که مرا کوش نام نهادند ومي کفتند او کوش است از
بس که در لطف با ایشان ملازمت مي نمودم وکوش با سخن ایشان میداشتم تا خداي تعالی
رواز آیه فرستاد وکفت آنان که بیغمبر را میرنجانند ومیکویند که وی کوش است یعنی همکس را
تو لطف مي نماید وسخن همه کس مي شنود بکوي اي محمد که اینچنین کوش بودن شمارا بهتر
اید وبلکه خود کوش خیر شمارا بخداي ایمان دارد وموممنان اعماد دارد وتا اخر آیة ومن
اکر خواستمي نام آن جماعة بکفتمي وبشخص انجماعه اشارت کردمي وخلقانرا بریشان دلالت
کردمي ولیکن کرم ورزیدیم واز انجمله اعراض کردم وباران همه خداي نخسند دیکر
انکه برساند انچه بمن فرستاده است انکه این ایه برخواند اي بیغمبر برسان انچه بتو
فرستادند از خداي تعالی در شان علي واکر این امر بجاي نیاري همچنان باشي که هیچ
نرسانیده باشي ار خداي تعالی وخداي ترا از مردمان نکاه دارد حق وي بدانید
که خداي ویرا امام وولي شما کرداند وطاعت وي فریضه کرد بر مهاجرین وانصار
وتابعین وبر بیابانی وشهري وعجمي وعربي وازاد وبنده وبرخرد وبزرك وبر سفید
وسیاه وبرهرکه بوحدانیه خداي اعتراف آورده باشد حکمش روانست وقولش رواو
امرش نافذاست هرکه باوي خلاف کند در دریاي آخرین غرقه باشد وهرکس که بیروي
وي کند وویرا باور دارد برحمت حق معمور باشد وهرکه از وي بشنود وویرا طاعت داشت
امرزیده خداي باشد اي مردمان این بازبسین مقامیست که من ایستاده ام بشنوید و
طاعت دارید وامر خدایرا کردن نهید که بروردکار شما واولیتر بکار شما اوست انکه
رسول ویرا طاعت دارید که اینجا ایستاده است وبا شما سخن میکوید وبس از من علی ولی
وامام شما است بقول وامر بروردکار شما انکه امامت فرزندان مرا باشد از نسل وي
تا آن روز که باخداي ورسول رسد حلال نیست مکر انچه خداي تعالی حلال کرد اینن

وحرام نیست مکر انچه ویرا حرام کرده است وخداي تعالی مرا بحلال وحرام شناسا
کردانیده است ومن آنرا بشما رسانیدم وبیان آن بکردم اي مردمان هیچ علم نیست
الا که خداي تعالی در ما اموخته است ومن انرا با مامي ظاهر وبیدا کنم رسانیدم اي
مردمان از وي کمراه مشوید واز وي مکریزید واز ولایت وي ننك مدارید که وي بحق
راه بري کند وبدان کار کند وباطل نیست کردانید وازان نهي کند ودر طاعت خداي از
ملامت هیچ کس نه اندیشد اول کسیست که بخداي ورسول ایمان اورده است وهیچکس با رسول
خداي را نبرستید جز او واول کسي که نماز کرد با من او بود واول کسي که خدایرا برستید
با من او بود بفرمان خداي وفرمان من بر بستر من بخفت وجان خود فداي من کرد ویرا
تفضیل نهید که خداي تعالی ویرا تفضیل نهاده است ویرا قبول کنید که خداي تعالی ویرا
نصب کرده است ومرتبه وي بلند کردانیده است اي مردمان او امام شماست با من
خداي وخداي توبه کس قبول نکند ویرا ولایت وي منکر بود وبر خداي واجب بود که اکر کسي را
بیامرزد وهرکه ویرا انکار کند وباوي دشمني کند خداي تعالی ویرا عذابي عظیم کند هرکز
آنرا انقطاع نباشد از مخالفت وي حذر کنید که انکه کرفتار شوید با آتشي که هیمه آن اتش
مردم سنك باشد وانرا ازبراي کافران ساخته باشد اي مردمان بخداي که بیغمبران
بیشین بمن که محمدم بشارت داده اند ومن خاتم بیغمبرانم وحجت خدایم برخلق از اهل
اسمان وزمین هرکه بدان شك کند کفرش جون کفر جاهلیان بیشین باشد وهرکه در این
سخن من شك کند در هرچه خداي بمن فرستاده است شك کرده بود وهرکه دران شك کند
در دوزخ بود وهرکه در یکي از امامان شك کند در همه شان شك کرده بود وهرکه در ما
شك نماید در دوزخ بود اي مردمان خداي تعالی مرا این فضیلت داد وبر من نعمت
کرد ومنت نهاد واوست خداي بي همتا که جز او خدایي نیست حمد وستایش اوراست
برهمه حالها اي مردمان فضیلت نهید علي را که او فاضلترین مردمانست بس از من از مرد
وزن بواسطه ما خداي تعالی بندکانرا روزي رساند وخلق باقي ماند هرکه قول مرا خلاف
کند وبا او موافقت نکند جبرئیل مرا خبر میدهد از خداي که او بلعنت کرده واز رحمت

رانده باشد هرکه با علی دشمنی کند و ویرا دوست ندارد باتش خشم من بسوزد و در دریای
لعنت من غرقه شود ای مردمان در قران تامل کنید و آیات آنرا فهم کنید و در محکم
آن نظر کنید و از پی متشابهاتش مروید که بخدای که ازان باز نکند و تفسیرش پیدا نکرد الا
نکرد الا کسی که دست او بدست منست و ویرا برداشته ام و بازوی برافراشته ام میگویم که
هرکه من اولیترم بکار او او هم اولیتر است بکار او و او علی بن ابی طالب برادر و وصی
من و این حکم خدای تعالی کرده و پیغام بمن فرستاده ای مردمان بدرستی که علی و فرزندان
پاک من از نسل وی ثقل کهین اند و قران ثقل مهین است و ثقل آن بود که بحکم و وقار و کنج
آثار خبر بوزن و مقدار گرانی زمین باشد و هر یکی ازین دو مبنی است از کمال دیگر یک
و مبین است انرا و موافقت اوست که از یکدیگر جدا نشوند تا که بر آب حوض کوثر بمن رسند
ایشان امینان خدااند بر خلق و حاکمان وی اند اندر زمین الا که بر من بود بگفتم و پیغام
حق تعالی برسانیدم و از قول خدای میگویم هیچ کس بهتری و پیشوایی مومنانرا نشاید
جز برادر من و هیچ کس را حلال نباشد که نام امیر المومنین بر خود نهد جز ویرا آنگاه بازوی
علی گرفت و علی پایه فروتر بود از وی و ویرا برداشت چنانکه پای وی برابر وی رسول
رسید انگه گفت نه من که محمدم اولیترم بشما از تنهای شما گفتند همچنین است یا رسول الله
گفت هرکه من بدو اولیترم علی بدو اولیترست ای بارخدای دوستی کن با هرکه بدو
دوستی کند و دشمنی کن با هرکه با وی دشمنی کند و یاری کن آنرا که با وی یاری کند
و فرو گذار آنرا که وی فرو گذارد ای مردمان این علی برادر و وصی منست و یاد دار این
علم منست و خلیفه منست در امت من و بر تفسیر کتاب خدای تعالی دعوت کننده آ
و کار کننده است بانچه رضای خدای در آنست و حرب کننده است با دشمنان خدای
و دوستی کننده است که بر طاعت خدای و نهی کننده است از معصیت خدای او ول
کیست که بمن ایمان آورد و قران رسانیدن بر منست و تاویل و تفسیرش پس از
من بر وست خلیفه رسول خدای و امیر مومنان و امام راه نماینده خلق انرا بامر
خدای اوست کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین انچه خدای فرمود جز جان کس نباشد

و دربدل بیفتد ای بارخدایا دوستی کن با دوستان وی و دشمنی کن با دشمنان وی و لعنت
کن منکران وی و خشم گیر بر جاحدان وی و بر کسانی که حق وی انکار کنند خداوندا بمن وحی
فرستادی که امامت علی راست که ولی تست انجا که بیان فرمودی و ویرا نصب کردی چون
دین خلقان تمام کرداینده و نعمت خود برایشان تمام کردی و اسلام را دین ایشان بپسندیدی
و فرمودی که هرکه جز اسلام دین جوید از وی قبول نکند و او در آخرت از زیان کاران
باشد خدایا ترا گواه میگیرم که پیغام تو برسانیدم ای جمع مردمان بدرستی که خدای تعالی
دین شمارا تمام کرداینده بامامت هرکه بدو اقتدا نکند و بفرزندان وی که قایم مقام وی باشند
از صلب وی تا روز قیامت ازان جماعت بود که عملشان باطل شده باشد و محل قبول نیافته
باشد و جاوید در دوزخ باشد که هرگز عذاب ایشان کم نکرداند و یاری شان نکند ای
مردمان این علی یاری کننده ترین شماست و سزاوارترین شماست بمن و عزیزترین شماست
بر من و خدای تعالی ازو راضی است و من که محمدم ازو راضی ام و هیچ آیة رضا در قرآن
نیامد الا در حق وی آمد و حق تعالی هیچ جایی در قرآن با مومنان خطاب نکرد الا که ابتدا
بدو کرد و کسی را بهشت گواهی نداد در سورة هل اتی جز ویرا و جز در حق وی نفرستاد
جز ویرا بدان مدح نگفت ای مردمان اوست کارزننده وام من و اوست متقی و پرهیزکار
بر حقیقت و اوست پاک از همه عیب و عترتی و اوست راه نماینده و راه یابنده پیغمبر شما
بهترین پیغمبرانست و وصی شما بهترین اوصیاست و فرزندان وی بهترین اسباط اند ای مردمان
بدوستی که ابلیس بحسد آدم را از بهشت بیرون کرد در وی حسد مبرید که آنگه عمل شما
باطل شود و پایهاتان بلغزد ای مردمان از خدای بترسید حق ترسیدن و جهد کنید تا جز
بر اسلام نمیرید ایمان آرید بخدای و رسول و بکتابها که وی پیش از انکه صورتها مسخ کند
و رویها باز پس گرداند تا لعنت شان کند همچنانکه اصحاب سبت لعنت کرد بخدای که
بدین آیت نخواسته اند الا قومی معین را از اصحاب من مرا فرموده اند که از ایشان در
گذارم و در دنیا فضیحت شان نگردانم پس هرکسی بخدا از خود می باید در دوستی و دشمنی
علی کوبران میباش و دران میکوش ای مردمان بخدای که نور عصمت در منست پس در علی

پس در نسل وی تا قایم مهدی آنکه حق خدای و حق ما بر تقصیر کنندگان لازمست و در دست
ایشان ثابتست بستاند و همچنین بر ستیهندگان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناه کاران
و ستمکاران و غصب کنندگان از جمله عالمیان ای مردمان خبر میدهم و آگاه میکنم شما را که من
رسول خدایم و پیش از من رسولان بوده اند اگر این رسول بمیرد یا او را بکشند شما مرتد
شوید و از راه حق برگردید و هر که برگردد خدا را هیچ زیان نتواند رسانید و خدای تعالی
جزاء خیر دهد آنان را که شکر نعمت وی گویند بدرستی که علیست که موصوفست بصبر
و شکر و از پس وی فرزندان من از صلب وی امامانند که براه حق راهبری کنند و بیان
عدل بر زندای مردمان منت منهید بر خدای بدانچه بشما عید دهد و آرزو میخواهد
از او باسلام خود شما را ادب فرماید که خدای تعالی بعلم و قهر و قدرت بر دور همه حیرت
و همه کس را برراهست ای جماعت زود بود که پس از من امامان باشند که مردمان را بآتش
دوزخ میخوانند و روز قیامت کس ایشان را یاری نتواند کرد و خدای و من که پیغمبرم از و
بیزاریم ایشان و یاران ایشان و پس روان ایشان در درک الاسفل باشند از دوزخ
و آن بد مقامیست اگر متکبران و گردن کشان را و بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند
کو هریکی در صحیفه خود نگرد من این کار را که امامتست میراث گذاشتم در عقب خود تا روز
قیامت و برسانیدم آنچه برسانیدن آن مرا فرموده بودند تا حجت بود بر همه کس حاضر و
غایب حاضر از غایبان رسانند و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود بود که امامت را
پس از پادشاهی سازند و از یکدیگر بغصب بگیرند ای لعنت خدای بر غصب کنندگان باد
آن چنان که خدای تعالی فارغ بود از برای شما ای قوم بوی و آدمی یعنی از افعال و احوال
شما از علم وی غایب نباشند و هریکی را جزای تمام مرحمت فرماید و عقاب دوزخ را بر شما
مسلط گرداند و شما آنرا از خود دفع نتوانید کرد ای مردمان خدای تعالی شما را بر آنچه
هستید نگذارد تا که پلید را از پاک جدا کند و خدای تعالی شما را بر غیب مطلع نگرداند
ای مردمان منم آن صراط مستقیم که خدای تعالی شما را متابعت آن فرموده است و منم
هدایت از و خواستن از و باز آن و پس از من آن صراط مستقیم علیست آنگه فرزندان من

از صلب وی

از صلب وی امامان باشند که بحق راه بری کنند و بحق عدل و داد کنند و چیزهای ناحق
راست دارند آنگه سورة الحمد برخواند تا باخر و گفت در حق من و حق ایشان فرود آمده و
عام و خاص ایشان راست ایشانند اولیای خدای که هرگز ایشان ترس نباشد و اندوهگین نباشند
و فیروزی و رستگاری و غلبه مردان خدای را باشد و دشمنان خدای بخردان و گمراهان و
قرین و برادران دیوان باشند برخی از ایشان سخنی آراسته بدیگری میرسانند تا وی را بفریبند
بدرستی که دوستان ایشان آنان باشند که خدای در کتاب خود یاد کرده است آنجا که فرمود
لا تجد قوما یومنون بالله الآیه یابی قومی را که بخدای و روز قیامت ایمان دارند که دوستی
کنند با کسی که خدای و رسول را خلاف کرده باشد بدرستی که دوستان ایشان مومنانی
باشند که خدای ایشان را صفت کرده است و فرمود که آنکه ایمان آورده اند و ایمان خود
بظلم و بیدادی آمیخته باشند ایشان در همه حال ایمن باشند و شک نبوده باشند بدرستی
که دشمنان ایشان باتش شوند و از آتش دوزخ آواز هول میشنوند هر قومی که در آنجا می آیند
قومی که در آنجا می آیند دیگر را لعنت میکنند که سبب ضلالت ایشان بوده باشند و هرگاه
که قومی را از دشمنان ایشان در آتش دوزخ اندازند خزنه دوزخ گویند آخر کسی بشما نرسید
گویند بلی نذیر بما آمد و ما وی را تکذیب کردیم و گفتیم که خدای هیچ چیز نفرستاد و شما این
دلالت که میکنید در ضلالتی عظیم و گمراهی بزرگ آید آنگه گویند اگر ما شنیدمی و عقل کار
فرمودمی گرفتار دوزخ نگشتمی پس بگناه خود اعتراف آورند دور باد اهل دوزخ از رحمت
خدای ای مردمان منم بیم کننده و علی بشارت دهنده منم آگاه کننده و علیست راه نماینده
منم پیغمبر و علیست وصی منم رسول و علیست امام و پس از وی امام باشند الا هم از وی
بدرستی که امامان از فرزندان وی هم از فرزندان من باشند و من جد ایشان باشم
و ایشان از صلب علی باشند و خاتم امامان که امام مهدیست که از ما باشد آنکه بر جمله دینها
غالب گردد و داد از ظالمان بستاند و حصنها گشاده کرد اند و خراب کرد اند و اهل شرک را
بکشد و بغنیمت برد و کین دوستان خدای باز خواهد و نصرت دین خدای کند و در
دریای بی قعر ضلالت و فتنه دست گیرد و راه نمای وی باشد و فضل فاضل و جهل جاهل

بحقیقت بشناسد وهر کی را باقتدو باید خود ارد برگزیدهٔ خداي او باشد و وارث
همه علي ومحیط بدان وخبر دهند از خداي وراه یابند وبر راه راست ثابت کار شریعت
بدو مفوض بود حجت باقی او بود بعد از و حجتی نبود وجز با او حقی نباشد بر خصم غلبه کند
وکس با او غلبه نباشد ولي خدا بود در زمین وحاکم بر خلق وامین او بر نهان واشکار
بدرستی که من شما را بیان کردم ودرست کردانیدم و پس از من علي شما را بیان کند و چون
ازین خطبه فارغ شوم شما را بخوانم تا دست بر دست من زنید واز براي وي مرا بیعت
کنید و بفضل وامامت وي مقر شوید بدرستی که من خدا را بیعت کردم و علي مرا بیعت
کرد ومن بیعت وي میستانم از شما بفرمان خداي وخداي میگوید یا محمد انانکه ترا بیعت
میکنند دست قدرت خداي بالاي دست ایشانست هر که آن عهد بشکند وبال آن با
ویست وهر که بعهد خداي وفا کند از خداي ثواب عظیم یابد واي مردمان حج کنید
که هیچ کس از خانه را زیارت نکردند الا که برکت بر نفس ومال ایشان پیدا گشت وهیچ کس
از آن باز نگشت الا که در نیان کاري ودرویشي افتاد وهیچ مومن بموقف نه ایستاد
الا هر کناه که کرده بود بیامرزیدند وچون فارغ شد دیوان عملش از سر در گرفتند اي
مردمان خدا یرا حاجیان انصرت دهد خداي مزد نیکوکاران فرو نگذارد اي مردمان
شما بیشتر از آنید که بیکدست در یك وقت مرا بیعت کنید خداي تعالی مرا فرموده است
کاقرار شما فرا گیرم بدانکه عقد بستم علي را بامیري مومنان وامامان که از بعد وي
باشند از فرزندان از نسل وي پس همه بگوئید که بشنیدیم وطاعت داشتیم وراضي
شدیم وفرمان بردار کشتیم ازانکه بما رسانیدي از خداي تعالی در حق امامان ما ترا
بران بیعت کنیم بدل وجان ودست وزبان بران زییم وبران میریم واز عهد ومیثاق
که با تو کردیم باز نگردیم ومن شما را معلوم کردانیدم محل ومنزلت علي امیر المومنین
وحسن وحسین در دل من ونزدیك خداي وبدرستی که حسن وحسین سیدان
جوانان اهل بهشت اند وامامان ایشانند بعد از پدرشان علي ومن پدر مهین ایشانم همه
بگوئید که با خداي وبا تو که پیغامبري وبا علي وبا حسن وحسین عهد کردیم ومیثاق بستیم

بدل وجان ودست وزبان بر آنچه فرمودي ازین نگردیم وبران بدلی بخوهیم وخدا را
بران گواه گرفتیم وترا که رسول خدایي وهمه فرشتگان بندگان خدایرا وخداي از همه چیز
بزرگوار تراست اي جماعت اکنون چه میگوئید خداي تعالی همه چیزي داند وبر همه دلها
مطلع باشد هر که بر راستي وجادهٔ حق رود سود وبرا بود وهر که از راه بجهد وبال وبرا
بود وهر که اینجا بیعت کند خدا را بیعت کرده بود ودست قدرت خداي بالاي دست
ایشانست اي مردمان از خداي بترسید وبیعت کنید علي را که امیر مومنانست وحسن
وحسین را وامامان دیگر را که کلمه باقیه ایشانند هلاك کند خداي آنرا که عذر آرد و
رحمت برانکه بدان عهد وفا کند وهر که عهدي شکند آن با خود کرده بود اي مردمان بگوئید
وبگوئید آنچه شما را تلقین کردم وسلام کنید بر علي وتهنیت کنید وبرا بامیري مومنان
وبگوئید که شنیدیم وقبول کردیم وطاعت داشتیم خدایا ما را بیامرز وشکر وسپاس
خدا یرا که ما را بدین راه نمود واگر نه توفیق وي بودي ما راه نیافتمي اي جمع بدرستی
که فضایل علي وآنچه حق تعالی وبرا بدان خاص کرده است در کتاب مجید خود پیش از آنست
که انرا در یك مقام بیان توانم کرد پس هر که شما را بدان خبر دهد باور دارید وهر که خداي
ورسول واولوا الامر را طاعت دارد بپیروزی عظیم یابد سابقان آنان باشند که به بیعت
ودوستي وي سبقت کرده باشند وکار وبرا تسلیم داشته باشند وبامیري مومنان
بروي سلام گفته باشند ایشان مقربان باشند ودر بهشت نعیم بگوئید آنچه خدایرا
از شما راضي کرداند که شما وهر که در زمین است اگر کافر شوند خدا را هیچ زیان نرسد
آنکه مردمان به بیعت وي شتافتند وگفتند وشنیدیم وطاعت داشتیم امر خداي و
رسول را بدل وجان وزبان وهمه ارکان پس روي پیغمبر وعلي نهادند ودستهاشان
میگرفتند به بیعت واول کسي که دست رسول فرا گرفت ووبرا بران بیعت کرد ابوبکر
وعمر وعثمان وطلحه وزبیر انکه باقي مهاجرین وانصار بر قدر طبقات ومنازل ایشان
ونماز پیشین ودیگر وشام وخفتن بهم بگزاردند از ان سبب که مشغول بودند به بیعت
وروایت کرده اند از صادق علیه السلم از پدرانش که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم علي را

نصب کرد روز غدیر خم وکفت هرکه من بدو اولیترم وابن سخن در شهرها فاش کشت نعمان
بن الحرث الفهري نزدیك پیغمبر آمد وکفت ما را فرمودي باعتراف آوردن بوحدانیت
خداي وبرسالت تو وبحج وجهاد ونماز وروزه وزکوة این همه قبول کردیم اکنون باین
همه بسنده نکردي واین غلام را بیاوردي وکفتي هرکه من بدو اولیترم علي بدو اولیترست
این سخن از خود میکویي یا از خداي رسول کفت بدان خداي که جز او خداي نیست که این
سخن از خداي میکویم نعمان بازکردید ومیکفت خدایا اکر این سخن راستست تو سنك
باراني از آسمان بر سر ما فرست پس حق تعالی سنکي فرو فرستاد تا بر سر آمد و برا هلاك کرد
انکه این آیه فرستاد سال سایل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع ودر کتاب احتجاج
اورده است روایة از صادق عم که جون رسول صلي الله علیه واله از این خطبه فارغ شد
در میان مردمان مردي را دید صاحب جمال نیکو منظر خوش بوي کفت بخداي که هرکز
مثل این ندیدم جکونه تاکید ومبالغت میکند از براي ابن عم خود وبدرستي که این عقد
کسي بندد که ازرا باز نکشاید مکر کسي که بخداي عظیم ورسولش کافر بود واي بر انکس که این
عقد بازکشاید عمر جون این سخن شنید بدان مرد نکریست وکفت نشنیدي که این مرد جه کفت
جنین وجنین کفت رسول کفت میداني که آن مرد جه کس است کفت نه کفت او روح
الامین جبرئیل است بپرهیز از انکه عقد را بازکشایي که انکاه خداي ورسول ومؤمنان
ومؤمنان از تو بیزار باشند **فصل في حدیث العقبة من روایة الامام الزکي ابي محمد الحسن**
الزکي العسکري علیهم السلم روایة از امام ابي محمد علیه السلم که کفت فاجران کافران
قصد کردند که شب عقبه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بکشند بر عقبه وجماعتي دیکر
منافقان در مدینه قصد کردند که علي ابن ابي طالب بکشند وحسد ایشان از ان بود که
جون دیدند که رسول را صلی الله علیه وآله علي را جه تعظیم میکرد وجه تفضیل مي نهاد
وآن حال جنان که جون رسول صلی الله علیه وآله از مدینه بیامد وجاي خود بعلي
داد وکفت جبرئیل بمن آمد وکفت یا محمد خداي ترا سلام میکوید ومي فرماید که با
محمد یا تو بروي وعلي مقیم باشد ویا علي برود وتو مقیم باشي از این دو یکي را جاره نیست

کرده بود

کس علي را تعیین کرده ام براي یکي ازین دو کار که جز من کسی نداند غایت بزرکواري وبزرکي
ثواب انکس که مرادران کار ها طاعت دارد پس جون رسول علیه الصلوة والسلام علي را در
مدینه بجاي خود بکذاشت منافقان در سخن آمدند وکفتند محمد را از روي ملامت کرفت
وسیر براند ومصاحبت وي نمیخواهد پس علي علیه السلم از پي رسول برفت واز ان سخن
منافقان رنجیده بود جون رسول وي را بدید کفت جه جیز ترا مضطرب کرده است واز
مرکز ومقر خود بجنبانید کفت مردمان جنین وجنین کفتند رسول علیه الصلوة والسلم
کفت رضا نمیدهي که تو از من بمنزلة هرون باشي از موسي الا انکه پس از من پیغمبري نباشد
پس علي بازکردید وروي بامدینه نهاد وآن منافقان تدبیر ساختند تا ورا بکشتند در
راه کذر وي جاهي بکندند قد ربنجاه کز وني وخاشاك بر سر آن جاه نهادند وخدا ن
خاك بر انجا کردند که ني پنهان شد وشك نانبي بود که لابد بر انجا کذر مي بايست کرد وکرد بر کرد
آن جاه سنك بسیار بود قرار دادند که جون علي واسبش در جاه افتند ایشان جاه را
بسنك در انبارند پس جون علي عم بدانجا رسید اسبش سر بر داشت وحق تعالی کردن
اسب دراز کردانید تا لبش بکوش علي رسید وکفت یا علي اینجا جاهي کنده اند وحیله
ساخته اند تا ترا بکشند اکنون تو بهتر داني بر انجا کذر مکن علي عم کفت خداي ترا جزاي
خیر دهاد که برین نصیحت که کردي وخداي تعالي ترا فرو نکذارد وبصنع جمیل خود ترا نکه
دارد واسب میرفت تا بسر جاه رسید بایستاد علي عم کفت برو بفرمان خداي بسلامت و
راست تا کاري عجیب وغریب از تو ظاهر شود پس اسب بسر جاه رفت وحق تعالی آن موضع را
درست وصلب کردانید تا اسب علي بر انجا بکذشت انکاه اسب سر بر داشت وسر بکوش علي
باز نهاد وکفت جون عزیز وکرامي تو بر خداي تعالي که برجنین جاي خالي ترا بکذرانید
علي علیه السلم کفت بدان نصیحت که کردي ترا جزا دادند بدین سلامت انکه اسب را بازکردانید
وقوم یاري بودند بعضی در پیش وبعضی در پس وکفت خاك ازین موضع فرا کیرید خاك
از انجا باز کردند جاهي عظیم دیدند قوم از ان بترسیدند وتعجبها نمودند پس علي عم اشارت
کرد تا بیدا اند که این کرد کفتند نمیدانیم کفت اسب من بیدا نمای اسب جکونه بود این

واین مکر وحیله که ساخت اسب گفت یا امیر المومنین چون خدای تعالی ابرام کند چیزیرا
که جهال نقض آن خواهند یا نقض خواهد چیزیرا که جهال ابرام آن خواهد که بیشك غالب
خدای تعالی باشد ومغلوب خلق یا امیر المومنین این مکر وحیله فلان وفلان وفلان کس
ساخت وتا که ده کس برشمرد باتفاق آن بیست وچهار کس که در راه با رسول بودند الکه اجماع
بحیله ساختند تا بو عقبه رسول را بکشند وخود خدای تعالی حافظ ویار بود هم رسول
خود را وهم ولی خود را وکافران بر وغالب نتوانستند شد الکه بعضی از اصحاب امیر المومنین
ویرا گفتند اگر صواب بینی برسول صلی الله علیه واله وسلم چیزی بنویسی وتعجیل کنی بر دیك
وی فرستی تا ویرا از کید منافقان خبر دهد امیر المومنین گفت پیك وتامه خدای زود
تر برسولش رسد از پیك ونامه دیگران شما ازان دل فارغ دارید وچون رسول صم
برابری آن عقبه رسید که فضایح منافقان وکافران انجا پیدا شد رسول فرمود آمد
وایشانرا جمع کرد وگفت اینك جبرئیل روح الامین مرا خبر میدهد که با علی چنین مکری
ساختند وخدای تعالی آن از وی دفع کرد بکمال لطف خود معجزه وبه معجزه اظهار خود
او زمین را در زیر سم اسب وی ودر زیر اقدام اصحابش صلب کردانید الکه علی باز
گردید وفرمود تا خاك از سر چاه باز کردند ومردمان آنرا بدیدند الکه خدای تعالی انرا
درهم پوست وراست کردانید کرامت علی را علیه السلم پس علی را گفتند این حال برسول
بنویس علی گفت پیك خدای ونامه وی برسول زودتر رسد الکه رسول ایشانرا خبر
داد بانجه علی برد در مدینه گفت که آن جماعت که با رسول اند با وی کید ومکر کنند وخدای
تعالی آنرا از وی دفع کند چون آن بیست وچهار کس اصحاب عقبه این حدیث از رسول
بشنیدند با یکدیگر گفتند محمد در کار حیل سخت استاد است مگر یکی از مدینه تعجیل
آمد با کبی از اهل وی در مدینه کبوتری رها کرد تا ویرا معلوم شد که آن اصحاب ما
اتفاق کرده بودند با ما ومواضعت نهاده که علی را بفلان حیلت بکشند ان کار تمام
کرده اند اکنون چون آن خبر بوی رسید از آبو شید وصد ان ظاهر کرد تا لشکر را
دل ساکن کرداند ودر شور نیایند وبرو بیرون نیایند وانجه وی میگوید خود محالست

چون

وعلی را اجل در مدینه بداشت ومحمد را اجل اینجا آورد وعلی انجا هلاك شد واین اینجا هلاك
شود لا محالت ولیکن بیاید تا نزدیك وی شویم وشاد کامی نمائیم بکار علی تا ویرا سکینه
وطمانینه حاصل آید با ما تا الکه که ما کار خود تمام کنیم پس بیامدند ورسول را صلی الله علیه و
آله تهنیت کفتند بر الکه علی ع ازان ورطه وکید دشمنان خلاص یافت الکه گفتند یا رسول
الله ما را خبر ده تا علی فاضلترست یا فرشتگان مقرب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
فرشتگان خود شرف جز بدوستی محمد وعلی نیافتند وبد الکه ولایت ایشان هر دو قبول
کردند بدرستی که هیچ کس نباشد از دوستان علی که دل خود را از نجاست غش وغل وخیانت
پاك کرده اند بود الا که وی پاکتر وفاضلتر باشد از فرشتگان وفرشتگان را که بسجده
آدم فرمودند از برای آن بود که ایشان با خود صورت کرده بودند که در دنیا هیچ مخلوق
نباشد الا که ایشان از وی فاضلتر باشند در دین وعالمتر باشند بخدای وبدین وی پس
حق تعالی خواست که مرا ایشان نماید که ایشانرا دران ظن واعتقاد خطا افتاده است پس
آدم را بیافرید وهمه نامها وحقایق در وی آموخت وآن خبرها را با ایشان عرضه داشت
ایشان از معرفت آن عاجز آمدند پس ادم را فرمود تا ایشانرا بدان خبر داد وفضل ودر علم
برایشان معلوم کردانید ایشانرا وار صلب آدم فرزندانش را بدید آورد واز انبیا و
رسل وصالحان که افضل ایشان محمد است الکه آل محمد واز نیستان فاضلان بود اصحاب
محمد وخیار امتش وملایك را معلوم کردانید که ایشان از ملایکه فاضلتر باشد چون
احتمال تکالیف کنند ومقاساة وساوس شیاطین ومجاهده نفس کنند وبار تکلیف ورنج
عیال کشند ودر طلب حلال جهد کنند ومقاساة شداید وخطر راه وترس ظالمان و
دزدان وغیر آن تحمل کنند در طلب قوت خود وعیال پس حق تعالی فرشتگانرا معلوم
کردانید که خیار مومنان چندین بلاها تحمل کنند وخود را از ورطه آن بیرون می آرند
وبا شیاطین جنگ میکنند وبهزیمتشان میبرند وبا نفس خود جهاد میکنند ونفس را
از شهوات منع میکنند وبران غالب میشوند بانواع شهوات که در ایشان ترکیب کرده اند
از شهوت بطن وفرج وحب لباس وعز وریاست وفخر وتکبر ومقاساة رنج وبلای ابلیس

وعفارت او و وساوس ایشان وتلخي صبر تجرع کردن از طعن دشمنان خداي در دین و
اشتلم ایشان اولیاء خدا برا بس حق تعالی کفت ای فرشتکان من شما از این محمد دورید
نه شهوت مردي شما را مضطرب میدارد ونه ترس از دشمنان در دین ودنیا دلهاء شما
مشغول میدارد ونه ابلیس را در ملکوت آسمان وزمین دست وولایتست بر فرشتکان
که ایشانرا بعصمت معمور کردانیده ام ای فرشتکان من بس هر که از ایشان مرا طاعت دارد
ودین خود را از میان این آفات ونکبات بیرون آرد وی در راه دوستی من آن تحمل کرده
باشد که شما نکرده باشید واز تقرب جستن من آن کسب کرده باشد که شما نکرده باشید
بس جون خدای تعالی فرشتکانرا معلوم کردانید فضل کزیدکان امت محمد صلی الله علیه و آله
وشیعه علي وخلفاي وي در میان ایشان وتحمل کردن ایشان در دوستي خداي انجه
فرشتکان تحمل آن نکنند فضیلت ایشان در آن بر فرشتکان ایشانرا بسجود آدم فرمود
جون آدم بر نورهاي آن فاضلان مشتمل بود وسجود ایشان آدم را نبود بلکه آدم قبله ایشان
بود وسجود ایشان از براي خداي بود وهیچکس را نشاید که جز خداي کسي را سجود کند
وتعظیم کند تعظیمي که از براي خداي باید کرد واکر کسي را رخصت واجازت بودي که غیر
خداي سجود کردي ضعفاء شیعه ودیکر مکلفان شیعه را بودي که سجود کردندي کسي را
که واسطه بود در بیان کردن علوم وصي رسول خداي ودوستي خالص دارد با علي که
بهترین خلق خدایست بعد از محمد صلی الله علیه و آله وتحمل مکروهها وبلاها کرده باشد
در اظهار حقوق خداي انکه رسول صلی الله علیه و آله کفت ابلیس در خداي عاصي شد
وهلاک شد جون معصیتش از روي تکبر بود بر آدم وآدم عصیان کرد خدایرا بانکه از
درختي تناول کرد وسلامت یافت وهلاک نشد جون باز آن معصیت نکرد در محمد و
آلش وآن جنان بود که حق تعالی کفت اي آدم ابلیس بسبب تو در من عاصي شد وبر تو
تکبر کرد وهلاک شد واکر ترا بامر من تواضع نمودي وعز جلال مرا تعظیم کردي فلاح
یافتي اکنون مرا بخوان ودعا کوي ووسیلت جون محمد وآل باکش بس دعا کفت بر ایشان
ووسیلت جست فلاح یافت جون تمسک بعروه عترت باک واهل بیت رسول کرد بس

جون از نیمه شب درکذشت رسول را منادي فرمود تا ندا در داد که هیچکس بیش از رسول
خداي باید که بعقبه بر نشود وبر انجا نکذرد تا که رسول علیه الصلوة والسلام از انجا بکذرد
انکه حذیفه را فرمود که در بای عقبه بنشیند وکوش دارد تا که بر انجا کذر میکند ورسول
را خبر دهد ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جنان بنشیند که با سنکي مشتبه شود
تا کسي ویرا باز نشناسد حذیفه کفت یا رسول الله من اثر شر در روي مهتران لشکر تو میبینم
ومیترسم که اکر در باي عقبه بنشینم ویکي از ایشان از بیش بیاید از براي مکري وکیدي که
در دل دارد وتفحص کند ومرا بشناسد ونصیحت وشفقت من در حق تو دانند مرا بکشند
رسول صلی الله علیه وسلم جون بیا بن عقبه رسي فرا نزدیک سنکي مهین شو وآن سنک
را بکوي که رسول خداي ترا میفرماید که از هم باز شوي تا من در میان تو آیم انکه جنان فرا
هم شوي که سوراخي بماند که از انجا بنکرم وکذرندکانرا می بینم وهواي بمن می رسد تا هلاک
نشوم که آن سنک شود که تو کویي بفرمان خداي تعالی حذیفه برفت ورسالت رسول
بان رسانید ودر اندرون سنک شد وآن بست وجهار کس بیامدند اشتر سواران و
بیادکان در بیش ایشان وبا یکدیکر میکفتند هر که ببینید بکشید تا با محمد نکوید که مارا اینجا دیدند تا
باز نکردد وتدبیرها باطل نشود وحذیفه این مي شنید وایشان در طلب استقصاي کردیدند و
هیچکس را نمي یافتند وخداي تعالی حذیفه را در میان آن سنک نهان کرد وایشان براکنده شدند
وبعضي در باي این کوه بایستادند از راست وجب راه ومیکفتند که اکنون ببینید که جکونه محمد
هلاک شود جون تنها اینجا رسد که اصحاب را منع کرد که نیایند تا وی تنها بیاید وحق تعالی سخنان
ایشانرا از دور ونزدیک بکوش حذیفه میرسانید وجون ایشان همه بر عقبه شدند سنک
با حذیفه بسخن آمد وکفت اکنون بنزدیک رسول الله علیه الصلوة والسلام شو وانجه دیدی
وشنیدي بکوي حذیفه کفت جکونه از میان تو بیرون شوم واکر ایشان مرا ببینند در
حال بکشند سنک کفت انکس که ترا در شکم من جاي داد وآواز ونفس از ان سوراخ بتو رسانید
هم او ترا برسول رساند واز دشمنان خداي ترا برهاند بس سنک شکافته شد وحذیفه از
میان آن بیرون آمد وخداي تعالی ویرا مرغي کردانید وبر برید ودر بیش رسول فرو نشست

انکه حق تعالی ویرا بصورت اول برد و رسول صلی الله علیه وسلم داد بدانجه دید وشنید رسول
کفت ایشانرا بازشناختی وروبهای ایشان دیدی کفت یا رسول الله کام بربسته بودند
واکر ایشانرا باشتران شناختم وجون طلب کردند وانجا هیچ کس نیافتند روی بندها از رو
بازکردند من روبهای ایشان همه دیدم وهمه بشناختم انکه نامهای یک یک برشمرد تا که
بیست وجهار کس را یاد کرد انکه رسول صلی الله علیه وسلم کفت جون خدای تعالی کبی را ثابت
داد داین قوم بلکه همه خلق را زایل نتوانند کرد وخدای تعالی کار محمد بنظام رساند واکرجه
کافران کاره باشند انکه کفت یا حذیفه برخیز تو وسلمان وعمار وتوکل برخدای کنید وتا بسید
وماجون بربالای عقبه رسیم شما مردمانرا اعلام کنید تا از بس ما در ایند بس رسول
برناقه نشست وبراند وحذیفه وسلمان یک مهار ناقه در دست کرفته بود ودیکری یک
ناقه را میراند وعمار بر رکاب وی میرفت ودیکران سوار وپیاده متفرق میشدند وانان
که برعقبه شده بودند دبهاء سنک درنهاده بودند تا بیندازند وناقه رسول برماند
تاوی ازان عقبه عظیم درافتد جون آن دبها در انداختند وبناقه رسول رسید دبها
بیالا شد وازناقه بکذشت بفرمان خدای تعالی جنانکه کفتی ناقه از آواز دبها هیچ نشنید
انکه رسول صلی الله علیه وآله کفت عمار اکر برسر عقبه شو وعصا بر روی اشتران ایشان
زن عمار جنان کرد اشتران ایشان برمیدند وایشان از اشتران درافتادند وبرخی
را دست بشکست وبرخی را پای وبرخی پهلوی وسخت رنجور شدند وجون جراحتهاشان
بهترشد اثر شکستکی برایشان باقی بود تا که بمردند وازینجا بود که رسول صلی الله علیه وآله
درحق حذیفه وامیرالمؤمنین کفت ایشان عالمترین مردمانند بمنافقان ازبرای انکه حذیفه
درپایین آن عقبه بنشست وآن منافقانرا بدید وخدای تعالی رسول را کار ایشان کفایت
کرد ووی علیه الصلوة والسلام بسلامت بامدینه رسید ودشمنان وبرا ودشمنان علی را
حق تعالی خوار وذلیل کرداید ولباس عار وخزی در ایشان بوسانید فصل فی ذکر نص
من نص النبی علیه الصلوة والسلام علی امامه الائمه الاثنی عشریه
بین من عترته ودر ذریته علیهم السلام روایت کرد امام ابومحمد الحسن بن احمد السمرقندی باسناد

متصل

متصل از ابی خالد الوالبی که کفت شنیدم از جابر بن سمره که کفت شنیدم از رسول خدای صلی
الله علیه وآله که میکفت این دین را ضرر نرساند انکس که باآن عداوت کند تا که دوازده خلیفه
برخیزند که همه از قریش باشند یعنی بعد از ایشان ضرر نتوانند رساند جون امامان
اهل زمین باقی باشند که اهل بیتی امان لاهل الارض وروایت کرده اند باسناد متصل از
از عبدالله بن عمرو العاص که کفت شنیدم از رسول که میکفت بس از من دوازده خلیفه باشند
وروایت کرد سید اجل اطهر متقی شهاب الدین محمد بن السید الامام الاجل تاج الدین الکیکبی
از خواجه امام رشید الدین عبدالجلیل باسناد متصل از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از ابی حنیفه
النعمان بن ثابت الکوفی از عبدالله بن ابی اوفی از رسول صلی الله علیه وآله که کفت جون
خدای تعالی ابرهیم را بیافرید از بصروی کشف کرد بجانب عرش نکریست نوری دید کفت
الهی وسیدی این نور جیست ندا آمد که یا ابرهیم این محمد است که صفوه وکزین منست کفت
الهی وسیدی باجانب آن نوری دیکری بینم کفت این علیست کفت الهی وسیدی نوری
دیکری بینم نزدیک بدان دو نور ندا آمد که یا ابرهیم این فاطمه است که نزدیک بدر وشوهرست
دوستان خود را از آتش جدا کند وآنرا فاطمه کویند کفت الهی وسیدی دو نور دیکری
بینم نزدیک بدان سه نور کفت یا ابرهیم آن دو حسن وحسین اند که به بدر ومادر وجد
نزدیکند کفت الهی وسیدی نه نور دیکری بینم کرد آن بنج نور در کرفته کفت ای ابرهیم
امامانند از فرزندان ایشان کفت الهی وسیدی ایشانرا جه خوانند وبجه معروفند
ندا آمد که یا ابرهیم اول ایشان علی بن حسین است ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن
جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی ومن محمد بن حسن مهدی
من ولدهم کفت الهی وسیدی نورهای بسیاری بینم که عدد آن برنتوان شمرد جز تو ندا
آمد که یا ابرهیم ایشان شیعه آن جماعتند ودوستان ایشان کفت الهی وسیدی
شیعه ومحبان ایشانرا بجه جیز بشناسند کفت یا ابرهیم به بنجاه ویک رکعت نماز وانکشتری
در انکشت راست داشتن وبسم الله الرحمن الرحیم باواز خواندن وقنوت بیش از رکوع
وسجده شکر کردن ابرهیم کفت الهی وسیدی مرا از شیعه ومحبان ایشان کردان بس حق تعالی

در قرآن فرو فرستاد وان من شیعته لابرهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم وصاحب کتاب کفایة
النصوص روایت کرده باسناد متصل وزید بن ارقم نزدیك رسول صلی الله علیه وآله بودیم
حسن وحسین علیهما السلام آمدند رسول علیه الصلوة والسلم ایشانرا بوسه داد وابو
ذر برخواست وبوسه بر دست ایشان داد وبازدیك من آمد بنشست من در سر باوی
کفتم هرکز دیدی که مردی پیر از اصحاب رسول برخیزد وپیش دو کودك هاشمی بر روی
درافتد وبوسه بر دست ایشان دهد کفت آری اکر شما شنیده بودید در حق ایشان
انچه من از رسول خدای شنیده ام زیادت ازان کردید کفت توچه شنیدی در حق
ایشان از رسول صلی الله علیه وآله کفت شنیدم که فرا علی وفرا ایشان هر دو میکفت
بخدای که اکر مردی نماز میکند وروزه میدارد تا که همچون مشکی کهنه شود نماز و
روزه ایشان سود ندارد بی دوستی شما ای علی هرکه بدوستی شما وسیلت جوید
بخدای تعالی برخدای واجب بود که ویرا رد نکند یا علی هرکه شما را دوست دارد وتمسك بشما
کند تمسك بعروه وثقی کرده باشد انکه ابو ذر برپای خواست وبیرون رفت وما فرا نزدیك
رسول الله علیه وآله شدیم وکفتیم یا رسول الله ابو ذر از تو چنین وچنین روایت
کرد کفت ابو ذر بخدای آسمان سایه نه افکند وزمین برنداشت صاحب زبانی راستکوی
تر از ابی ذر انکه رسول صلی الله علیه وسلم کفت خدای مرا واهل بیت مرا ازان
نور افرید پیش از انکه آدم را آفرید بهفت هزار سال انکه ما را از صلب وی در
اصلاب پاکان وارحام پاکان نقل میکرد کفتم یا رسول الله شما کجا بودید وبر چه
مثال بودید ما شخصها بودیم از نور در زیر عرش خدای را تسبیح وتقدیس میکردیم
انکه کفت چون مرا باسمان بردند وبسدرة المنتهی رسیدم جبریل علیه السلم مرا وداع
کرد کفتم حبیب من در چنین مقامی از من مفارقت میکنی کفت یا محمد من ازین مقام
در نتوانم کذشت که انکه بالهای من بسوزد انکه مرا در میان نور میبردند چندانکه خدای
تعالی خواست انکه حق تعالی من وحی فرستاد که یا محمد بر زمین اطلاعی کردم وترا
ازانجا اختیار کردم وترا پیغمبر کردانیدم پس دیکر باره اطلاعی کردم وازینجا علی را

اختیار کردم وویرا وصی تو کردانیدم ووارث علم تو وامام بعد از تو واز صلب شما امامان
پاك ومعصوم بیرون آرم که خازنان علم من باشند واکر نه شما بودید نه دنیا ونه آخرت
آفریدمی ونه بهشت ونه دوزخ میخواهی که ایشانرا ببینی کفت آری یا رب ندا آمد که یا
محمد سر برداشتم نورها ازان علی وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر
بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجة
وحجه در میان ایشان سید رخشید همچون ستاره دری کفتم الهی ایشان کیستند وازین یك
کیست کفت یا محمد ایشان امامانند مطهر بعد از تو از صلب تو وازین یك حجت که زمین را
پر از داد وعدل کند ودل مومنانرا شفا دهد ماکفتیم پدران ومادران ما فدای تو باد
یا رسول الله سخت عجب کفتی عجب تر ازین آنست که جماعتی این از من می شنوند انکه
بر میکردند بعد از انکه خدای تعالی ایشانرا هدایت کرده است وراه نموده ومرا برنجانند
درین اهل بیت من که خدای تعالی ایشانرا نصیب مکناد از شفاعت من روایت کرده
باسناد از یزید بن هرون که کفت مشایخ وعلماء ما ما را حدیث کردند که چون مردمان
از جنك جمل فارغ شدند ابو ایوب خالد بن زید الانصاری در بصره آمد ودر بصره
در سرای یکی از هاشمیان فرود آمد وما بیک کس از شیوخ بصره نزدیك وی شدیم
وبرو سلام کردیم وکفتیم تو روز بدر واحد با رسول صلی الله علیه وآله بهم با مشرکان جنك
کردی اکنون آمدی وبا مسلمانان جنك میکنی کفت بخدای که از رسول خدای شنیدم
که میکفت بدرستی که تو قتال کنی با قاسطین ومارقین وناکثین وبا علی بهم باشی کفتیم
بخدای بر تو که این از رسول خدای شنیدم کفت ما را حدیث کن بچیزی که از رسول
خدای شنیدی در حق علی کفت از رسول خدای شنیدم که کفت علی با حق است وحق
با اوست وامام وخلیفه است پس از من بر تاویل قرآن قتال کند بر تنزیل قتال کردم و
دو پسر او حسن وحسین دو سبط این امت اند امامانند اکر بپای قیام کرده باشند
ویدر ایشان بهتر ست از ایشان وامامان بعد از حسین باشند از صلب وی واز ایشان
آن قایم در آخر الزمان خروج کند چنانکه من در اول آن قیام کردم حصنهای ضلالت

کشاده کرده اند گفتم این نه که باشد گفت ایشان امامان باشند بعد از حسین یکی بجای
دیگری نشیند گفتم نام ایشان با تو گفته است گفت آری رسول صلی الله علیه و آله گفت
چون مرا باسمان بردند بساق عرش نگریستم بر وی نوشته دیدم بنور لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته و یازده نام دیدم بنور نوشته بر ساق عرش بعد
از علی نوشته بود حسن و حسین و سه علی و دو محمد و جعفر و موسی و حجت گفتم یا سیدی
این ها کیستند که ایشان را گرامی کردانیدی و نامهای ایشان با نامهای خود قرین کردی
ندا آمد که یا محمد ایشان اوصیاء امامانند پس از تو خنک دوستی ایشان را و ویل بر دشمن
ایشان گفتم بنی هاشم را چیست گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که ایشان را
میگفت شما مستضعفان باشید بعد از من گفتم قاسطان و مارقان و ناکثان کیستند
گفت ناکثان آنانند که با ایشان قتال کردیم و زود بود که با قاسطان قتال کنیم و اما مارقان
بخدای که من ایشان را نمیشناسم الا آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت
قتال کنید با ایشان در راهها بنهروان گفتم حدیث کن ما را به نیکوترین چیزی که
شنیدی از رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت شنیدم از وی که میگفت مثل
مومن نزدیک خدای تعالی مثل فرشته مقربست و مومن نزدیک خدای از آن مقرب
ترست و هیچ چیز نزدیک خدای عز و جل دوستتر از مومن تایب یا از مومنه تایبه نیست
گفتم زیادت کن رحمت خدای بر تو باد گفت آری شنیدم از وی ع که میگفت ایمان تمام
نشود مگر بولایت و دوستی اهل بیت گفتم بیفزای از برای رحمت کناد بر خدای گفت
آری شنیدم از وی علیه الصلوة و السلام که میگفت هر که بگوید لا اله الا الله باخلاص
او را بود بهشت گفتم زیادت کن رحمت خدای بر تو باد گفت آری شنیدم از وی علیه السلام
که میگفت هر که مسلمان بود باید که مکر و فریب نیارد که من از جبرئیل شنیدم که میگفت
مکر و فریب در آتش بود گفتم خدای ترا جزای خیر دهاد از پیغمبر و اسلام روایت کرد
خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه باسناد متصل از سعید بن المسیب از عبد الرحمن
بن سمره که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول مرا راه نمای نجات گفت یا بن سمره

چون هواها مختلف گردد و رایها متفرق شود بر تو باد که تمسک بعلی بن ابی طالب کنی
که او امام امت منست و خلیفه منست بر ایشان از بعد من و او فاروق است که میان حق
و باطل تمییز کند هر که از وی سوال کند جوابش دهد و هر که از وی راه راست طلبد رهش
نماید و هر که حق نزدیک وی طلبد یابد و هر که هدی نزدیک وی جوید یابد و هر که پناه
با وی دهد ایمنش گرداند و هر که اقتدا بدو کند راهش نماید یا بن سمره سلامت یافت هر که
وی را گردن نهاد و تسلیم کرد و با او دوستی کرد و هلاک شد هر که بروی رد کرد و با وی
دشمنی کرد یا بن سمره بدرستی که علی از منست و روح او از روح منست و طینت او از طینت
منست و او برادر منست و من برادر اویم و او شوهر دختر منست سید زنان عالم از
اولین و آخرین و از اوست دو امام امت من دو سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین
و نه دیگر از فرزندان حسین که نهمین ایشان قایم امت من باشد زمین را پر داد و عدل
کرداند چنانکه پر جور و ظلم کرده باشند روایت کرد باسناد از ابی عبیده بن محمد
بن عمار از پدرش از جدش عمار میگفت من در بعضی از مغازی رسول صلی الله علیه و آله
با وی بودم و علی اصحاب الویه را بکشت و جمع ایشان متفرق کردانید و عمرو بن عبد الله
الجمحی شیبه بن نافع را بکشت من پیش رسول شدم و گفتم یا رسول الله بدرستی که در راه خدای
جهاد کرد حق جهاد کردن و داد آن بداد که بدرستی که او از منست و من از اویم و وارث
علم منست و گزارنده وام منست و خلیفه است بعد از من و اگر او نبودی مومن خالص را
نشناسندی بعد از من حرب او حرب منست و حرب من حرب خدای و صلح او صلح
منست و صلح من صلح خدای و بدرستی که او پدر دو سبط منست و پدر امامان پس از من
و از صلب وی پدید آورد خدای تعالی امامان راشدین را و از ایشان بود مهدی
این امت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این مهدی کیست گفت ای
عمار بدرستی که خدای تعالی چنین فرموده و با من گفته که از صلب حسین نه امام بیرون
آید و نهمین فرزند ایشان غایب شود و آن خدایست قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا
فمن یاتیکم بماء معین او را غیبتی دراز بود که قومی از او باز گردند و قومی ثابت میباشند

ووی در اخر الزمان بیرون آید زمین برداد و عدل کند جنانکه بر جور و ظلم شده باشد
و بر تاویل کردم و او هم نام من بود و شبیه ترین مردمان بر من ای عمار زود بود که پس ازین
در صحبت علی باد و و صنف قتال کنی قاسطین و ناکثین انکه فئه باغیه ترا بکشند کفتم یا
رسول الله آن برضای خدای و برضای تو باشد کفت بلی برضای خدای و برضای من
باشد و آخر زاد تو شربتی از شیر باشد که بیاشامی و چون روز صفین بود عمار یاسر پیش
امیر المومنین آمد و کفت ای برادر رسول خدای مرا دستوری میدهی تا جنک کنم کفت
در نك کن رحمت خدای بر تو باد چون ساعتی بر آمد عمار همان سخن بکفت و وی مثل آن جواب
داد دیکر بار امیر المومنین اعادت کرد امیر المومنین بکریست عمار بدو نکریست و کفت
یا امیر المومنین این آن روز است که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا وصف کرده است
انکه امیر المومنین از اشتر فرود آمد و دست در کردن عمار کرد و او را وداع کرد و کفت
یا ابا الیقظان جزاك الله از خدای و از من که نیکو برادری بودی انکه وی علیه السلم
بکریست و عمار نیز بکریست انکه کفت یا امیر المومنین بخدای که من ترا متابعت نکردم
الا از سر بصیرت بدرستی که من از رسول خدای شنیدم که میکفت روز خیبر ای عمار
زود بود ازین فتنه بود چون آن ظاهر شود پس روی و حرب علی کنی که او با حق بود و حق
او باشد و زود بود که تو پس ازین قتال کنی با ناکثین و قاسطین پس خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد یا امیر المومنین از اسلام فاضلترین جزایی که انچه بر تو بود برسانیدی و بکزاردی
و نصیحت کردی انکه بر نشست و عمار بجنك شد انکه شربتی آب خواست کفتند ما آب نداریم
مردی از انصار شربتی شیر داد و برا آن بیاشامید انکه کفت همچنین فرموده است رسول
خدای صلی الله علیه و سلم که آخر زاد من از دنیا شربتی شیر بود انکه بر قوم حمله کرد و هژده
مرد را بکشت انکه دو مرد از اهل شام بیرون آمدند و هر یکی و برا نیزه زدند و بکشتند رحمه الله
و چون شب در آمد امیر المومنین بر کشتکان طواف میکرد و در میان ایشان میکردید
تا که عمار را باز یافت انکه سرش بر ران خود نهاد و میکریست و میکفت شعر
الا ایها الموت الذی لیس تارکی ۰ رویدك قد افنیت کل خلیل : اراك بصیرا بالذی

عمار

اجهم

اجهم کانك بعضی نحوهم بدلیل روایت کرد باسناد از ابی ذر غفاری رحمه الله که کفت
نزدیك رسول صلی الله علیه و آله شدم در حال مرضی که از ان وفاتش بود کفت یا اباذر
دختر مرا فاطمه را حاضر کن کفت من بنزدیك فاطمه شدم و کفتم یا سیده النسوان بدر را اجابت
کن فاطمه موزه در پوشید و چادر بر افکند و نزدیك رسول صلی الله علیه و آله آمد
جون رسول را بدید و در پیش وی افتاد و بکریست و رسول را نیز از کریه وی کریه
آمد و وی را بخود باز کرفت و کفت ای فاطمه مکری که بدرت فدای تو باد که تو اول کسی باشی
که با من رسی بر تو ظلم کرده و حق تو بغصب برده و زود بود که پس ازین کینه و نفاق
ظاهر شود و جامه دین کهنه شود و تو اول کسی باشی که بر حوض بمن رسی کفت ای بدر
کجا با تو فرا رسم کفت فرا من رسی نزدیك حوض و من شیعه و دوستان ترا آب میدهم
و دشمنان و مبغضان ترا میرانم کفت یا رسول الله اکر نزدیك حوض ترا نه بینم نزدیك
میزان مرا ببینی و من میکویم سلامت ده سلامت ده شیعه علی را ابوذر کفت پس فاطمه
ساکن شد انکه رسول علیه الصلوة و السلم با من نکریست و کفت یا اباذر فاطمه پاره ایست
از من هر که وی را برنجاند مرا رنجانیده بود بدرستی که او سیده زنان عالمست و شوهر وی
اوصیاست و دو پسرش حسن و حسین دو سید جوانان بهشتند و ایشان هر دو امام باشند
اکر قایم باشند و اکر قاعد و پدر ایشان از ایشان بهتر است و زود بود که از صلب حسین
نه امام در وجود آید امینان و معصومان و بحق قیام کنندکان باشند و از ما بود
مهدی این امت کفتم یا رسول الله اماما‌ن چند باشند بعد از تو کفت بعدد نقباء
بنی اسرائیل روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه باسناد متصل از جابر بن
یزید الجعفی از جابر بن عبد الله الانصاری که میکفت چون این ایت فرود آمد یا
ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم من کفتم یا رسول الله
ما خدا و رسول بشناختیم اکنون این اولوا الامر که خدای تعالی طاعت ایشان بطاعت
خود و بطاعت رسول خود باز بسته است کیستند کفت ایشان خلفاء منند یا جابر
و اماما‌ن مسلمانانند بعد من اول ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین

پس علي بن الحسين پس محمد بن علي كه معروفست در توريت بباقر و بود بودكه وي برادر باب
يا جابر چون بدو رسي سلام من بدو رسان پس صادق جعفر بن محمد انگه موسي بن جعفر بن
محمد انگه علي بن موسي انگه محمد بن علي انگه علي بن محمد انگه الحسن بن علي انگه هم نام و هم كنيت
من حجت خداي در زمين و بقيه او در ميان بندكانش ابن الحسن بن علي انگه خداي تعالى
بر دست وي مشارق و مغارب زمين را كشاده كرداند انگه از شيعه و اوليا خود غايب شود
غيبتي كه دران غيبت بنماند بر اعتراف بامامت وي الا انكس كه خداي تعالى امتحان كرده
بود دل ويرا از براي ايمان جابر كفت كفتم يا رسول الله شيعه ويرا در حالت غيبة وي بدو
هيچ نفع بود كفت آري بدان خداي كه مرا به نبوت بخلق فرستاد كه ايشان بنور روي روشن
ميشوند و در غيبت وي بولايت وي نفع ميكيرند همچنانكه مردمان بافتاب نفع ميكيرند
اكرچه ميغ آنرا بوشيده كرداند اي جابر اين از مكنون سر خداي و مخزون علم اوست آنرا
بوشيده دار الا از كسي كه اهل آن باشد جابر بن يزيد كفت انكه جابر بن عبد الله الانصاري
نزديك علي بن الحسين آمد شد و با وي سخني ميكفت ناكاه محمد بن علي الباقر از حجره زنان
بيرون آمد و او غلامي بود و دو ابه داشت چون جابر ويرا بديد بلرزيدن آمد و موي
بر تنش باستاد و زماني نيك در وي نكريست انكه ويرا كفت يا غلام روي فرا من كن روي فرا
وي كرد كفت پشت بر من كردان بر كردانيد جابر كفت بحق خداي و رسول كه شمايل رسول
صلى الله عليه و آله خداي دارد انكه برخواست و فرا نزديك وي شد و كفت اي غلام نام
تو چيست كفت محمد پسر كي كفت پسر علي بن الحسين كفت اي پسر تنم فداي تو باد پس تو باقري
كفت آري كفت پيغام رسول خداي بمن رسان انكه رسول خداي مرا بشارت داد بدانكه من باقي مانم تا كه ترا
ببينم و مرا كفت چون ويرا ببيني سلام من بدو رسان پس رسول خداي باد سلام تا كه ايشان
و زمين باشند و بر تو باد سلام بدانكه آن برسانيدي و جابر پس از ان نزديك وي مي آمد
و از وي چيزهاي آموخت روزي باقر عليه السلم چيزي از وي پرسيد جابر كفت بخداي
كه در چيزي خوض نكنم كه رسول خداي مرا از ان نهي كرده است بدرستي كه مرا خبر داده است
كه شما امامانيد راه نمايندكانيد از اهل بيت وي بعد وي حكيم ترين مردمان باشيد

در حالت خردي و عالمترين ايشان باشيد در حالت بزركي و كفته است هيچ فرا ايشان ميا موزيد
كه ايشان از شما عالمتر باشند باقر كفت راست كفت كه جدم رسول خداي من عالمترم از تو
بدانچه از تو پرسيدم و در حال كودكي حكمت مرا دادند و آن همه بفضل و رحمت خدايست
بر ما اهل بيت **فصل في ذكر ولادة امير المومنين علي عليه السلام**
روايت كرد خواجه ابو جعفر قمي رحمه الله باسناد متصل از جابر بن عبد الله الانصاري كه
كفت رسول را صلى الله عليه و آله پرسيدم از ميلاد امير المومنين علي ع كفت آه آه پرسيدي
مرا از بهترين مولودي كه ويرا ولادة بوده است پس از من بر سنت مسيح عليه السلم بدرستي
كه خداي تعالى مرا و علي را از يك نور آفريد پيش از انكه خلق آفريند به پانصد هزار سال و ما
خدايرا تسبيح و تهليل ميكفتيم و چون خداي تعالى آدم بيافريد ما را در صلب وي نهاد و من در جانب
آن قرار كرفتم و علي در جانب چپ انكه ما را از صلب وي نقل كرد بصلب پاكان و رحم پاكان
و دايم همچنان مي آمديم تا كه مرا خداي از پشت پاكي بيرون آورد و آن عبد الله بن عبد المطلب
بود و انرا بوديعت در رحم بهترين زنان نهاد و آن آمنه بود انكه خداي تعالى علي را از
پشت پاكي بيرون آورد و او ابو طالب بن عبد المطلب بود بوديعت در بهترين رحمي نهاد
و او فاطمه بنت اسد بود انكه كفت يا جابر پيش از انكه علي برحم مادر رسيد دران عهد مردي
عابد راهب بود مثرم بن دعيم بن الشقام كه نديي و او بعبادت مذكور بود و صد و نود
سال خدايرا عبادت كرده بود و از وي هيچ حاجت نخواسته بود پس از خداي تعالى درخواست
تا ولي را از ان خود فرا وي نمايد خداي تعالى ابو طالب را بنزديك وي فرستاد چون
مثرم ويرا بديد برخواست و بوسه بر سرش داد و پيش خود بنشاند و كفت تو كيستي خداي
بر تو رحمت كناد كفت مردي ام از تهامه كفت از كدام تهامه كفت از مكه كفت از كدام قبيله
كفت از عبد مناف از بني هاشم راهب برجست و ديكر باره بوسه بر سرش داد كفت حمد آن
خداي را كه مطلوب من بداد و مرا مرك نداد تا كه ولي از ان خود فرا من نمود انكه كفت بشارت
باد ترا كه علي اعلام اعلام داده است كه دران بشارتست ابو طالب كفت آن چيست كفت
فرزندي از صلب تو بيرون آيد او ولي خدا بود و امام متقيان بود و وصي رسول رب العالمين

واکر تو آن فرزند را دریابی سلام من برسان بدو ویرا بکوی که مترم ترا سلام میکوید و وی
کواهی میدهد که جز خدای تعالی خدای نیست و او یکیست در خدایی که شریک نیست و محمد
بن رسول اوست و تو وصی اوی بتو محمد نبوت تمام شود و بتو وصیت تمام شود پس
ابوطالب بکریست و کفت نام این مولود چه باشد کفت نامش علی بود ابوطالب کفت من حقیقت
انچه تو میکویی ندانم مکر برهانی ظاهر و دلالتی واضح مترم کفت اکنون چه میخواهی تا از
خدای بخواهم تا هم اینجا بدهد انچه دلالت بود ترا ابوطالب کفت طعامی میخواهم از بهشت هم
درین وقت راهب دعا کفت هنوز دعا تمام نکفته بود که طبقی آوردند از میوهای بهشت
بر و خرما و تر و انکور و انار ابوطالب یک انار ازان برکرفت و شادان برخواست و هم در ساعت
روی بمنزل خود نهاد و آن انار بخورد و ابی شد در صلب وی پس با فاطمه بنت اسد جمع آمد
بعلی حامله کشت و زمین در جنبش آمد و چند روز زلزله می بود تا که قریش ازان بسختی
رسیدند و بترسیدند کفتند خدایان را امینی تا از بردارید و بر سر کوه ابوقبیس شوید تا
ازیشان بخواهیم تا این بلا ساکن کرداند چون ایشان برکوه شدند کوه چندان بجنبید که
بارهای عظیم از و در کردید و بتان نکوسار درافتادند چون آنرا بدیدند کفتند مارا بدین
طاقت نیست پس ابوطالب بر سر کوه شد و هیچ مبالات نمیکرد بدانچه ایشان دران بودند
وکفت ایها الناس بدرستی که خدای تعالی درین شب حادثه پدید آورد و خلقی آفرید که
اکر و برا طاعت ندارید و بولایت وی مقر نشوید و بامامت وی کواهی ندهید این اضطراب
ساکن نشود و دیکر تهامه مسکن شما نبود کفتند یا اباطالب هرچه تو کویی چنان کنیم و برین
اشارت تو رویم پس ابوطالب بکریست و تضرع و ابتهال دست برداشت و با خداوند
جل جلاله مناجات کرد و کفت الهی و سیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودیة العلویة العالیة
وبالفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة و بدان خدای که دانه بشکافت و
خلق آفرید که عرب این کلمات می نوشتند و در شداید و وقایع بدان دعا می کفتند در عهد
جاهلیة و آن نمی دانستند و حقیقت آن نمیشناختند چون شب ولادة امیرالمومنین
بود آسمان روشن شد و نور ستارکان اضعاف آن شد که بود قریش عجایبها دیدند و

تعجبها نمودند و شورشی در ایشان افتاد و کفتند در اسمان چیزی حادث شده است و
ابوطالب بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میکردید و میکفت ایها الناس حجة
خدای تمام شد و مردمان پی آمدند و ویرا از علت آن می پرسیدند که روشنی آسمان و
سبب تضاعف نور ستارکان از چیست وی میکفت بشارت باد شمارا که درین شب ولی
از اولیای خدای ظاهر شد که خدای تعالی در و خصال خیر جمع کند و اوصیارا بدو ختم کند
و او امام متقیانست و امیر مومنانست ناصر دینست و قامع مشرکین خشم منافقانست
و ارایش عابدان و وصی رسول بروردکار عالمیانست امام هدی و نجم علی و مصباح
دجی منبع جود و کرم از کفر و شرک و شبهت دور همچنین این کلمات و الفاظ میکفت تا
که صبح بر امد چون بامداد بود وی چهل روز از قوم خود غایب شد جابر کفت کفتیم یا
رسول الله بکجا شد برفت و مترم را بجست و او در کوه لکام متوفی شده بود این را بنهان
دار یا جابر که از اسرار مکتوم و علم مخزون خدایست بدرستی که مترم ابوطالب را غاری
نشان داده بود در کوه لکام و کفته بود که تو مرا انجا یابی زنده یا مرده چون ابوطالب برفت
و بدان غار شد مترم را مرده یافت در کلیمی پیچیده و روی فراقبله کرده و دو مار یکی
سفید و یکی سیاه ویرا نکاه میداشتند تا چیزی تعرض وی نرساند چون ابوطالب را بدیدند
در غار شدند و ابوطالب نزدیک وی شد و کفت السلام علیك یا ولی الله و رحمة الله و برکاته
حق تعالی بکمال قدرت خود مترم را زنده کردانید پس برخواست و بروی فرود آورد و
میکفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا
ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب کفت بشارت ترا که علی بزمین آمد کفت شب آمدنش
را چه نشان بود کفت ابوطالب کفت چون از شب ثلثی بکذشت فاطمه را دیدید آمد که زنان ابو
نزدیک ولادت کفتم چه بود ترا یا سیدة النساء اثر رنجی می یابم در خود من برخواندم آن نام
که در و نجات بود وی ساکن شد کفتم بروم و جماعتی زنان را بیاورم تا ترا یاری دهند کفت
چنان کن یا باطالب پس برخواستم تا بروم هاتفی از کوشه خانه اواز داد که بایست یا ابالحسن
خدای که ولی خدای را کسی بنشاید دست بجنبانید چهار زن را دیدم که نزدیک وی آمدند

وجامها همچون حریر پوشیده سفید وبوی ایشان خوشتر از مشك اذفر وبرا کفتند السلام علیك
یا ولیة الله وی جواب سلام شان داد انکه در پیش وی بنشستند وبوی دانی از ایشم با
ایشان بود وویرا انس میدادند تا که امیر المومنین ع ولادت بود وچون ولادتش بود نزدیك
وی شدم چون شمس طالع بود بسجده در افتاد وروی بر زمین نهاد ومیکفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انی وصی رسول الله بمحمد یختم الله النبوة وبی
یتم الوصیه وانا امیر المومنین پس ویرا از زمین بر کرفتم ودر کنار مادرش یعنی فاطمه کذاشته
بودم نهادم چون در روی مادرش نکریست بزبانی فصیح کفت السلام علیك یا اماه مادرش
کفت وعلیك یا بنی کفت از پدرم چه خبر داری کفت در نعمت خدای میکردد چون این بشنیدم
صبر نتوانستم کرد کفتم ای پسر من پدر تو نیستم کفت بلی ولیکن من وتو از صلب آدمیم واین
مادر من حواست چون بشنیدم ردا در سر کرفتم وخود را از شرم در کوشه خانه انداختم
انکه زنی دیکر نزدیك آمد وبوی دانی با وی بود وعلی را بر کرفت چون در روی نکریست کفت
السلام علیك یا اختی وکفت وعلیك السلام یا اخی کفت چه خبر داری از عمم کفت
بخیرست وترا سلام میکوید من کفتم این کدام خواهرست وکدام عم کفت این مریم است بنت
عمران وعمم عیسی بن مریم است پس ویرا خوش بوی کرد بوبی که داشت انکه زنی دیکر ویرا
بر کرفت وجامه داشت وبر آن جامه پوشید ابو طالب کفت اکر ویرا تطهیر دادی آسان تر
بودی اکنون وعرب کودکان تطهیر دادندی آن زن کفت یا ابا طالب این را طاهر ومطهر
تطهیر داده اند وبر اتش آهن نچشانیم در دنیا مکر بر دست کسی که اکس را دشمن دارد خدای
ورسول خدای وفرشتکان خدای اسمان وزمین وکوهها ودریاها ودوزخ مشتاق او بود
کفتم آن مرد که باشد کفت ابن الملجم المرادی لعنه الله ویرا بکشد در کوفه سال بر سی از وفات
رسول صلی الله علیه وآله انکه زنان غایب شدند ودیکر ایشان را ندیدم با خود کفتم اکر دو زنی
دیکر بدانستمی پس خدای تعالی علی را الهام داد کفت آن زن نخستین ای پدر حوا بود وانکه
مرا بر کرفت مریم بنت عمران بود وانکه مرا در جامه پیچید ایسیه بنت مزاحم بود وانکه بوی
دان داشت مادر موسی بن عمران بود اکنون با نزدیك مثرم شو وویرا بشارت ده وخبر کن

بدانچه دیدی که وی در فلان غارست در فلان موضع من اینجا آمدم تا تمام را بشارت دهم بدانچه
دیدم ومشاهده کردم از پسر علی ع سوم بر کرفت پس سجده کرد خدایرا پس بیاربد وکفت
لابتی من در من بپوش چنان کردم وی سر ده بر کشت همچنانکه بود پس سه روز انجا مقام کرد
وسخن میکفتم وجواب نمیشنیدم از آن دل تنك شدم پس باز کرد یدم وبا مکه شدم جابر کفت
کفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر مردمان میکویند که ابو طالب کافر مرد کفت
یا جابر پروردکار تو عالم الغیب داناست پیغمبر بدرستی که آن شب که مرا با سمان بردند چون بعرش
رسیدم چهار نور دیدم کفتم الهی این نورها چیست کفت یا محمد این عبد المطلبست واین عمت
ابو طالب واین پدرت عبد الله واین برادرت طالب کفتم الهی وسیدی بچه چیز یافتند این درجه
کفت بدانکه ایمان نهان میداشتند وکفر اظهار میکردند وبر آن صبر میکردند تا که وفات ایشان

رسید فصل فی بعض معجزاته علیه السلام وهی اربعون معجزة الاولی

روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از اصبغ بن نباته که کفت نزدیك امیر المومنین ع
نشسته بودم در مسجد کوفه واو بحکم قضا نشسته بود قومی پیش وی آمد وسیاهی با ایشان بود
دستها باز پس بسته کفت این چیست کفتند دزد دست کفت یا اسود دزدی کردی کفت آری یا
امیر المومنین کفت قیمت آن که دزدیدی بدانك ونیم رسد کفت زیادت بود یا امیر المومنین
کفت یکبار دیکر بپرسیم که اقرار آری تا حد خدای بر تو برانیم ودست راست تو ببرم انکه کفت ویرا
که نام تو چیست کفت عمر بن کو بر کفت از کدام قبیله کفت از بنی ثعلبه کفت دزدی کردی
کفت آری یا امیر المومنین کفت قیمت آنچه دزدیدی بدانك ونیم رسد کفت زیادت بود یا
امیر المومنین پس بفرمود تا دست راستش ببرند آن سیاه دست راست بریده بدست
چپ کرفته بیرون آمد وخون از دستش میچکید عبد الله ابن الکوا پیش وی باز آمد کفت
یا اسود دست تو که برید کفت امیر مومنان وسید اوصیا وپیش رو سفید رویان وسفید
دست وپایان واولیترین مردمان به پیغمبران شوهر فاطمه وپدر حسن وحسین مؤید بجبرئیل
ومؤید ومنصور بمیکائیل مولای من ومولای همه خلقان بعد از رسول رب العالمین
علی بن ابی طالب ع عبد الله بن الکوا کفت دست تو برید وتو در حق این میکویی کفت بکویم

که دوستی وی بگوشت و خون من آمیخته است و دستم نبرید جز بحقی که بر من واجب شد بود پس
عبدالله بن الکوا نزدیک امیرالمومنین شد و گفت یا امیرالمومنین چیزی عجب دیدم مردی را دیدم
که دست بریده بودی و خون از وی میچکید و این شنیده بود باز گفت امیرالمومنین گویت
و گفت در میان دشمنان ما کس بود که اگر عسل بگلوی فرو کنم جز دشمنی زیادت نکند و در میان
دوستان کس بود که اگر ویرا پاره پاره کنم جز دوستی ما زیادت نکند انگه حسن ع را گفت آن
سیاه را بیار و ویرا باز اورد امیرالمومنین گفت یا اسود من دست تو بریدم و تو بر من اینها
ثنا بگویی اسود گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چرا بر تو ثنا نگویم که دوستی تو با گوشت و
خون من آمیخته است و دستم جز بحق نبریدی خدای ترا نجات دهاد چنانکه تو مرا از عذاب آخرت
نجات دادی امیرالمومنین گفت دست فرا من ده آن دست بریده فرا وی داد وی آنرا بموضع
آن باز نهاد و ردای خود بر آنجا افکند انگه برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعائی گفت که مردم
ندانستند که چه گفت الا انکه ما در میان فارغ شد گفت ردا از وی باز کنید ردا باز کردند دستش
همچنان درست شد بود که گویی هرگز نبریده اند الثانیة و روایت کرد باسناد متصل
از علی تمار باسنادی مرفوع تا امیرالمومنین ع که وی با بعضی اصحاب خود در مسجد کوفه
بود مردی ویرا گفت مادرم و پدرم فدای تو باد من تعجب میکنم ازین دنیا که در دست این قوم است
و نزدیک شما نیست گفت ای فلان پنداری که ما دنیا میخواهیم و فرا ما نمیدهند انگه مشتی ریگ
برگرفت در دست وی همه گوهر شد گفت این چیست گفت از نیکوترین جوهر گفت ار خواستمی
چنان بودی ولیکن نخواهم انگه بینداخت همچنان شد که بود الثالثة روایت کرد باسناد
از حرث اعور که گفت ما روزی با امیرالمومنین علیه السلم بیرون شدیم تا که بعاقول رسیدیم
درختی بود انجا پوست باز شده و چوبی خشک باز شده وی ع دست بران درخت زد و گفت
بفرمان خدای سبز شو و میوه دار در حال درخت و شاخهاء آن در اهتزاز آمد و سبز
شد و امرود بیرون آمد و ما ازان امرود باز کردیم و بخوردیم و با خود ببردیم و دیگر روز با
انجا امدیم درخت همچنان سبز و میوه دار بود الرابعة ابو منصور طاهر بن علی
المزدقانی آورده است باسناد متصل بمحمد بن ابی بکر که گفت حسن بن علی ع رنجور بود انانه

خواست علی ع دست سوی ستون مسجد باز برد و دعائی گفت شاخی ازان ستون بیرون آمد
چهار انار بر انجا بود دو ازان فرا حسن داد و دو فرا حسین داد گفت این از میوهای بهشت
گفتیم یا امیرالمومنین تو بر ان قادری گفت آخر نه منم قسیم بهشت و دوزخ میان است محمد
علیه الصلوة والسلام الخامسة روایت کرده اند مردی و زنی بخصومت پیش امیر
المومنین آمدند مرد آواز بلند تر کرد ابد و او خارجی امیرالمومنین گفت اخسا در حال آن
آن مرد همچون سر سگ شد یکی گفت یا امیرالمومنین بانگ بر مردی زدی و آن سگی شد پس ترا
چیست از معویه و دفع وی گفت ویحک اگر خواستمی که معاویه را بر تختش با بر جا نه پیش من
آوردندی اینجا از خدای در خواستمی تا چنان کردی ولیکن ما خازنان خدایم نه بر زر و نه
بر سیم ولیکن بر اسرار تدبیر و بر انچه بر آن سری بود اعتراض و اعتراج نکنیم چنانکه حق تعالی
فرموده است بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و ایشانرا دعا کویم و
نخواهم تا حجت بر ایشان ثابت شود و کمال امتحان حاصل آید و اگر دستوری دادندی ما را
بر معاویه سنه خواندن دران تاخیر نرفتی السادسة روایت کرده اند از باقر ع که گفت
روزی علی ع در کوچهای کوفه میرفت مردی دید مار ماهی می آورد امیرالمومنین گفت
ویرا میبینید اسرایلی را بر گرفته است آن مرد انکار کرد و گفت مار ماهی کی اسرایلی بود علی
گفت چون پنجم روز بود دودی از سر و صدغ این مرد بر آید و وی هم بر جای خود بمیرد پنجم روز
چنانکه علی گفته بود ببود و آن مرد بمرد و چون دفنش کردند علی با جماعتی بسر گور وی آمد و
دعا گفت و خدای را بخواند انگه پای فرا گور زد مرد در پیش وی بر پای خواست و میگفت
انکه علی ویرا گفت در گور شو وی در گور شد و گور فراهم شد المعجزة السابعة روایت کرده اند
از علی بن حمزه از علی بن الحسین اندرسع ع که گفت علی ندا در سیاد که هر که ویرا نزدیک
رسول الله علیه الصلوة والسلم وعدی ایست یا وامی بر دست و یست کو بنزدیک من آی
پس هر که بنزدیک وی می آمد و وعدی یا وامی طلب میداشت وی ع مصلی بر گرفت آن چیز
در زیر مصلی می یافت و با انکس میداد پس عمر ابوبکر را گفت اگر تو نیز چنین ندا در دهی که وی داد
بدهد تو نیز همچنان یابی که وی می یابد زیرا که این از انست که وی وام رسول بگزارد پس

بس ابوبکر ندا در داد علی ع حال بدانست کفت زود بود که بر انجه کرد بشیمان شود جون دیکر روز
بامداد بود ابوبکر با جماعتی مهاجرین و انصار نشسته بود اعرابی آمد و کفت کدامست از شما
وصی رسول خدای اشارت فرا ابوبکر کردند وی کفت تو وصی و ولی رسول خدایی کفت
آری جه میخواهی کفت بیار آن هشتاد اشتر که رسول خدای مرا ضمان شده است کفت جیست
آن اشتران کفت رسول خدای از برای هشتاد اشتر سرخ موی سیاه جشم ضمان کرده است
ابوبکر عمر را کفت اکنون جه میکنیم کفت اعرابیان جاهلان باشند از وی کواه طلب از وی کواه
طلبید کفت از مثل من کواه خواهند رسول خدا را بر جیزی که وی ضمان کند بخدای که تو وصی
و خلیفه بیغمبر نیستی بس سلمان برخواست و کفت ای اعرابی از بس من فرا آی تا ترا دلالت کنم
بس وصی رسول خدای اعرابی از بس وی میشد تا که بنزدیک علی ع رسید کفت تو وصی
رسول خدایی کفت آری جه میخواهی کفت رسول خدای مرا ضمان کرده است هشتاد شتر
سرخ موی سیاه جشم بیار آنرا علی ع کفت السلام آورده تو و اهل تو اعرابی کفت کواهی
میدهم که توی وصی و مطمع رسول خدای بدین شرط بوده است که میان وی و میان من و قوم
همه مسلمان شدیم علی کفت با امام حسن ع کفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی روید
و ندا در ده که یا صالح یا صالح جون ترا جواب دهد و برا بکوی که امیر المومنین ترا سلام میکوید
و میکوید که آن هشتاد شتر که رسول خدای برای این اعرابی ضمان شده است بیار سلمان
کفت ما بدان وادی شدیم حسن علی ع آواز داد جواب آمد لبیک یا بن رسول الله وی بیغام
امیر المومنین بکزارد کفت سمعا و طاعة و بس درنک بر نیامد که مهار ناقة از زمین بیرون
آمد حسن آن مهار بدست کرفت و فرا دست اعرابی داد و کفت مهار بکش و ناقها می آید
تا هشتاد تمام شد بر ان صفت که وی کفته بود **المعجزة الثانية** روایتست از رضا از بدرانش
که کفت جهودی نزدیک ابوبکر آمد در عهد خلافتش و کفت السلام علیك یا ابابکر مردمان
اورا سیلی زدند و کفتند جرا باسم خلافت و برا سلام نکفتی الحمد ابوبکر کفت ترا جه حاجت
کفت بدرم متوفی شد و کنجها و مالها بکذاشت اکر تو انرا باز دید کنی و ظاهر کردانی من بر
دست تو اسلام آرم و مولای تو باشم و ثلثی ان ان بتو دهم و ثلثی بمهاجرین و انصار و ثلثی

مرا بود ابوبکر کفت یا خبیث غیب که داند جز خدای و ابوبکر برخواست جهود بنزدیک عمر شد
و برو سلام کفت و کفت نزدیک ابوبکر شدم تا مسئله بپرسم مرا سخت بزدند اکنون از تو بخواهم
بر سید انکه بپرسید عمر کفت غیب نداند کسی جز خدای بس جهود نزدیک امیر المومنین شد
او در مسجد بود و برو سلام کفت و کفت یا امیر المومنین ابوبکر و عمر بشنیدند و برا بزدند
و کفتند جرا برایشان همجنین سلام نکفتی و خلیفه اوست جهود کفت بخدای که من
و برا بدان نام نخواندم تا که آنرا در کتب آبا و اجداد خود یافتم در توریة امیر المومنین کفت
حاجت تو جیست کفت بدری داشتم یهودی وفات یافت و کنجها و مالهای بسیار داشت
و مرا بران مطلع کردی من بر دست تو مسلمان شوم امیر المومنین کفت بدانجه میکویی
وفا کنی کفت آری و خدای و فرشتکان و حاضرانرا کواه کرفت بس امیر المومنین پاره رقی
سفید خواست و نامه برانجا نوشت و برا کفت تو توانی نوشت کفت آری کفت کوجها
با خود بر کیر و ببلاد یمن شو و وادی برهوت بحضر موت نشان خواه و جون بجان
وادی رسی نزدیک آفتاب فرو شدن انجا بنشین که جماعتی مرغان سیاه سیاه منقار
بنزدیک تو آیند و بانک کردن کیرند و جون ایشان بانک کنند تو نام بدرت بکوی و بکوی یا
فلان من رسول وصی بیغمبرم با من سخن کوی که بدرت با تو سخن کوید و برا از ان کنجها برس و
هر جواب که ترا کوید در ان ساعت بران لوحها نویس و جون بابلاد خود رسی بلاد خیبر هم
در الواح نوشته باشی بران کار کن جهود برفت تا که ببلاد یمن رسید و انجا بنشست خانه
علی فرموده بود آن کلاغان سیاه را دید که می آمدند و بانک میکردند جهود آواز داد
بدرش جواب داد و کفت ویلك جرا درین وقت اینجا آمدی و این از سواطن اهل دوزخ است
کفت آمدم تا ترا از کنجها بپرسم که کجا نهاده کفت در فلان سرایست در فلان موضع در فلان
دیوار غلام آن بنوشت انکه کفت ویلك از پی دین محمد شو و مرغان باز کردیدند و جهود ببلاد
خود شد و غلامان و اشتران و جوال ببرد و کنج کرفت انانهای زرین و سیمین و کاروانی شتر
ازان بر بار کرد و بنزدیک علی آمد و کفت یا امیر المومنین کواهی میدهم که جز خدای تعالی خدای
دیکر نیست و محمد رسول اوست و تو وصی و برادر محمدی علیه الصلوة والسلام و امیر مومنانی

بحق چنانکه نامت نهاده اند واینك شتر وبارهای زر وسیم در راه خدای و رسول فرمود اند
صرف کن بس مردمان جمع آمدند وعلی را گفتند تو این جگونه دانستی گفت از رسول خدای شنیده
بودم واگر خواهید بصعب تر از ین شما را خبر دهم گفتند از نجیب گفت روزی با رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم برگ های شست وسه فرشته بشمردم که لغت وصفت ونامهای ایشان
همه بیدانم التاسعة روایتست از ابی جعفر از بدرانش از حسین بن علی که گفت ما روزی
نزدیك امیر المومنین ع نشسته بودیم وانجا درختی خشك بود از درخت انار وجماعتی
دشمنان وی در آمدند ونزدیك وی قومی از دوستان وی بودند سلام کردند فرمود
تا بنشستند بس علی ع وگفت من آیتی فرا شما نمایم که در میان شما همچون سورة المایدة بود در
میان بنی اسرایل انجا که خدای تعالی گفت انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه
عذابا لا اعذبه احدا من العالمین انگه گفت بدین درخت بگوید ودرخت خشك بود بار
بگرستند آب دران درخت رفتن آمد وسبز شد وبرگ بیرون آورد وشکوفه بیدا آمد
ونار از وی در سرها آویخته شد بس ما بسم الله گفتیم وازان بخوردیم ناری که ازان خوشتر
وخوشبوی تر ندیده بودیم ونخورده انگه انجماعت که دشمنان وی بودند گفتند دست
دراز کنید وتناول کنید ایشان دست دراز کردند ودرخت وشاخهای آن بالا بر شد
وهرگاه که یکی دست بناری می یازید تا بر بالا می شد وهیچ ازان فرو نتوانستند گرفت
گفتند یا امیر المومنین چگونه است که برادران ما ازان میخورند ودست ما بدان نمی رسد
گفت بهشت همچنین بود از او در نیابد مگر اولیا ودوستان ما از انجا دور نیفتند مگر
دشمنان ما چون از انجا بیرون آمدند گفتند این از سحر علی بن ابی طالبست سلمان گفت چه
میگویید افسحر هذا ام انتم لا تبصرون این سحرست یا شما کورید المعجزة العاشرة
روایتست از ابی اسحق سبیعی که گفت در مسجد مهین شدم بیری را دیدم موی سر وریش سفید
شده وس و برا ابشناختم بث بستون مسجد باز نهاده میگریست واشك بر رخانش میرفت
گفتم یا شیخ چرا میگریی گفت صد واند سال عمر هست درین عمر عدل وحق وعلی ظاهر ندیدم
الا یکساعت از شبی ویکساعت از روزی بس من بروز وشب میگریم که شاید ودروهیچ

عدل ظاهر نه گفتم آن کدام ساعت بود که در وعدل دیدی گفت مردی جهود بودم وضیعتی
داشتم در ناحیه سورا وانجا همسایه داشتم از اهل کوفه وبرا حرث همدانی گفتندی وحرش
بخلل بود ودوست من بود وبا من اختلاط داشت ومن روزی خرواری چند طعام بکوفه
بردم تا بفروشم در راه دراز گوشان میراندم بشورستان کوفه رسیدم وآن از بس نماز خفتن بود
باز نگریستم خران وبار ندیدم باز نگریستم بنداشتی که بزمین فرو شدند یا باسمان بر شدند یا
جنیان ببردند هرچند طلب کردم هیچ نیافتم در ساعت بسرای حرث همدانی شدم ووبرا ازان
حال خبر دادم گفت بیا تا نزدیك امیر المومنین شویم ووبرا ازین حال خبر دهیم چنان کردیم
بس امیر المومنین برخواست وبدان موضع شد که خران گم شده بود وانجا روی فرا قبله کرد
وسخنی بگفت که فهم نکردم ودست باسمان برداشت انگه سخن دراز کرد بس از وی شنیدم
که میگفت بخدای که بزین با من عهد وبیعت کرد بخدای جماعت جنیان بخدای که اگر آن
خران وبار این جهود باوی ندهید که من عهد شما بشکنم ودر راه خدای با شما جهاد کنم حق
جهاد کردن بخدای که وی ازین سخن فارغ نشده بود که چهار پایان من با بارها دیدم گرد بر گرد
خود انگه امیر المومنین ع گفت یا یهودی یکی از دو کار کن یا من این چهار پایان میرانم وتو
ایشانرا می افزولی ویا تو میرانی ومن می افزولم گفتم بلکه من می افزولم وتو میرانی که بر
حث آن قادر تر باشم وتو در بیش میرو یا امیر المومنین بس وی ع در بیش میرفت ومن
ایشانرا میراندم انگه برجبه رسید گفت یا یهودی شب بان مانده است بار فرو گیر تا که صبح
برآید واز دو کار یکی اختیار کن یا من چهار پا وطعام نگاه میدارم تا که صبح برآید وتو یا ر
بیفکنی ویا من بار بیفکنم وتو پاسبانی کنی تا وقت صبح گفتم یا امیر المومنین من بار بیفکنم
وتو بر حفظ آن قادر تر باشی وتو نگاه بانی کن گفت تو مرا ایاان کار وبخفت تا که صبح برآید
وبر تو هیچ باک نیست چون صبح برآمد مرا بیدار کرد وگفت چهار پایان وطعام نگاه دار و
هیچ کار مکن تا من نزدیك تو آیم انشاء الله انگه برفت ومردمانرا بیش نمازی کرد در نماز
بامداد وچون آفتاب برآمد نزدیك من آمد وگفت بار بگشای بر برکت خدای ونرخ
طعام بکن من چنان کردم گفت از دو کار یکی اختیار کن یا من بهای ستانم وتو بیع میکنی

وی بمانی با تو بها میستانی وی فروشی و من کیل میکنم پس من میفروختم وی بمودم و وی
بها فرا می ستد چون فارغ شدم بها فرا من داد تمام و کفت هیچ حاجت داری کفتم آری با
امیر المومنین میخواهم که در بازار شوم و حوایجی که مرا ایمان احتیاج است بخرم وی با من
بیامد تا انچه مرا بایست بخریدیم انکه مرا وداع کرد چون فارغ شدم کفتم کواهی میدهم که جز
خدای تعالی نیست و محمد رسول خدایست و کواهی میدهم که تو عالم امتی و خلیفه خدای
بر زمین بر جن و انس خدای ترا جزای خیر دهاد از اهل اسلام و اهل دنیت انکه با ضیعت خود
شدم و انجا قریب ماهی مقیم بودم پس مشتاق شدم فرا دیدار امیر المومنین علیه السلم پس بکوفه
آمدم و از وی پرسیدم کفتند وی را بکشتند انا لله و بر وصلوات فرستادم و کفتم عدل
بکلی رفت پس آن اول عدلی و آخر عدلی بود که دیدم المعجزة الحادیة العشر
روایتست از علی بن حسام از عبد الرحمن بن کثیر از صادق ع که کفت چون امیر المومنین
بصفین میشد چون از فرات عبور کرد و بکوه نزدیک رسید وقت نماز دیکر در آمد
وی وضو ساخت و بانک نماز کفت چون از بانک نماز فارغ شد کوه شکافته شد و سری
سفید از میان آن بیرون آمد و محاسنی سفید داشت و کفت السلام علیک یا امیر
المومنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قاید الغر المحجلین و سید الوصیین
علی کفت و علیک السلم یا شمعون بن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی بن مریم
حالت چونست کفت بخیر خدای بر تو رحمت کناد من منتظر روح القدسم که فرود آید
کفت پس صبر کن ای برادر بر رنجی که بتو می رسد تا انکه با دوست خود ربی که من هیچکس
نمیدانم بکفایت نمودن و رنج کشیدن در راه خدای نیکوتر از شما و بدرجه بلندتر از
شما و تو میدانی که بنو اسرائیل پیش ازین چه رنج کشیده اند ایشانرا بدست اره از
هم فرو می بریده اند و بر دارشان کرده اند و اکر آن بی دینان که از تو مفارقت کرده اند
بدانندی انچه خدای تعالی ایشانرا ساخته کرده است از عذاب دوزخ و خشم و نکال
ازان باز ایستادندی و اکر این نیک مردان میدانستند که با تو اند بدانندی که ایشانرا چه
ثوابست در طاعت داری تو دوست که در فرمان برداری تو ایشانرا با ناخن برا هها

بیرندی و سلام بر تو باد یا امیر المومنین و رحمت خدای و برکاتش و کوه در هم باز پیوست
و آن سر نهان شد و امیر المومنین روی بجنک نهاد پس عمار بن یاسر و مالک بن اشتر و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد الانصاری و عمرو الحمق الخزاعی
و عباده بن صامت امیر المومنین را از آن مرد پرسیدند کفت او شمعون بن حمون الصفا بود
وصی عیسی و ایشان سخن وی شنیدند و بصیرت ایشان زیادت شد در جهاد کردن با امیر
المومنین و عباده بن صامت کفت بدان و مادران ما فدای تو باد یا امیر المومنین بخدای
که ترا نصرت کنیم چنانکه برادر تو رسول خدا را نصرت کردیم بخدای که از تو باز نایستد
از مهاجران و انصار مکر بدبختی پس وی مر ایشانرا دعای خیر کفت الثانیة العشر
روایت کرده اند خالد بن ولید در خلافت ابی بکر لشکری بجائی میبرد و سلاح پوشیده
داشت و جمعی شجاعان کرد بر کرد وی میشدند بیرون مدینه علی مر ایشانرا رسید تنها
از ضیعتی می آمد و هیچ سلاح نداشت چون خالد نزدیک وی رسید عمودی آهنی در دست
داشت بر آورد تا بر سر علی زند و علی با پیش از آن با وی ماجرائی رفته بود علی آن عمود
از دست بستد و در کردنش کرد و تاب برداد تا همچون قلاده شد خالد باز کردید و نزدیک
ابو بکر شد و حیله کردند تا آن عمود باز کنند میسر نشد پس جمعی آهنکر از احاضر کردند
کفتند تا از در آتش نهی بیرون نتوان کرد و اکر چنان کنی وی هلاک شود و چون دانستند که حال
وی چکونه رفتست کفتند که جز علی دیکری او را از آن خلاص نتواند داد همچنانکه وی در
کردنش کرد هم او بیرون تواند کرد و خدای تعالی از برای وی آهن نرم کرد اینست
همچنانکه از برای داود پس ابو بکر فرا علی هم خواهش کرد علی آن عمود بدو انکشت فرا کرفت
و تاب باز داد و از هم باز کرد الثالثة العشر روایت کرد خواجه جلیل ابو علی
الحسن بن الشیخ ابی جعفر الطوسی از پدرش از حسین بن عبد الله الغضایری از ابی
محمد هرون بن موسی التلعکبری از محمد بن احمد بن مخزوم المقری مولای بنی هاشم از
عبد الله بن عبد الرحمن العامری از محمد بن علی القرشی از محمد بن سیار الجعفری از ابی حمزه
الثمالی از سعید بن المسیب المخزومی از جابر بن عبد الله الانصاری و عبد الله بن عباس

کایشان هردو گفتند با ترحیك ابی بکر نشسته بودیم در عهد ولایت وی و آن جا شتر گاه
بود خالد بن الولید فرا رسید با لشکری و بت اسیابی در گردن وی تاب برداده از اسب
فرود آمد و ابوبکر را بداشت و مردم همه بدو مینگریستند گفت ای پسر ابی قحافه این عدالت
از خدای کو ترا در مقامی بداشت که اهل آن نیستی و رفعت و بر سر آمدن تو در اینجا نیست
الا همچون ماهی که بر سر آب آمد علو بر سر آمدنش آنگاه بود که در وی هیچ حرکت نبود ترا با لشکر
و لشکرداری چه کار در ین مقام تو هستی از زیادت حسب و نقصان نسب و سقوط و قلت
تحصیل نصرتی نگاه میداری و نه آنتی بر معی انگیزی خدای جزای خیر دهاد به نصیحت
را و برادر ثقیف که ترا در مجلسی بداشتند که اهل آن نیستی که ابوبکر گفت چه بوده است گفت
من از طایف می آمدم که بطلب مرتدان شده بودم پسر ابوطالب را دیدم با جمعی مردمان که
گوشهای چشمهاشان از حسد تو کشیده بود و چشمها از کینه بیرون آمده بود چون پسر یاسر
و مقداد بن الاسود و ابن جاده و ابوغفار و ابن العوام و دو غلام یکی را بر وی شناسم
و دیگری ام جلشی پس پسر عقیل علی را آواز داد و اینجا مینگریستند مرا از روی ایشان پیدا
شد و اثر حسد در چشمهاشان ظاهر گشت و وی زره رسول را و شانخ کرده بود و رای
وی پوشیده و محاسن خود در دست و موحش وار سر در پیش افکنده من بر وی سلام سبقت
کردم از برای دفع شر وی را و احتراز وحشت خود و در زمان جای بیافتم جانکه بود هم انجا
فرود آمدیم تا از مکر وی احتراز نمایم پس پسر یاسر بالفاظ زشت ابتدا کرد و دشمنی پیدا
کرد و باستهزا مرا سرزنش کردن گرفت با اینجا تو مرا فرموده بودی برای بدخوی آن آدم
اصلع منکر است و ... در حلق وی زحمت میکردم چون همهمه شیر با جوز آواز عدو
و از سر خشم مرا گفت ان ... کرد با سلیم بگفتم بخدای که اگر وی بدان رای ثابت بودی
که بران موضع زدی که چشمهای وی بیرون آمد و طبقی که و برابود معروف در حالت
خشم پیدا گشت و گفت یا بن اللخنا ای پسران زنك شمعند که راحلان بود که بر چون می القا
نماید یا بران دلیری کند که نام من بر دهن آرد که هرگز بدان دهن کلمه بر نیاورده باشد
و مجال آن نیافته باشد و یلك من از کشتگان تو و کشتگان صاحب تو نباشم و من قتل و مقتل

خود عالمتر باشد از آنکه تو بنفس خود آنگه جنبر گردن من بگرفت و مرا نگونسار از اسب
در کشید و میراند تا با سیای حرث بن کلدو آهن قوی در ربود از ابر کشید و در گردن
من کرد و بهر دو دست تاب برداد و آن آهن قوی در دست وی همچون علك گرم بود
و اصحاب من آنجا ایستاده شر او از من دفع نکردند خدای ایشان را جزای خیر دهاد که چون
چشمهای وی و اثر خشم در آن بدیدند از ترس وی گویی از اعضاشان از همدیگر خلل
و عرق از پیشانیهاشان روان شد و روحهاشان فرو برد تا گویی در ملك الموت میکریستند
و بدان خدای که آسمان را برداشته است که صد مرد تا زیادت از اقویای عرب جمع آمدند
و این را بیرون نتوانستند آورد و تاب باز نتوانستند داد و از عجز ایشان مرا معلوم شد
که فوج فرشتگانند که در و ترکیب کرده اند اکنون این کن از من بگشای اگر باز میتوانی
گشاد و حق من از وی بستان اگر توانی ستد و اگر نه من برای عزت و مقر خود شوم که
پسر ابوطالب لباسی در من پوشانید از که بدان مضحکه اهل دیار شدم گفت ابوبکر با عمر
نگریست و گفت نه بینی که از ین مرد چه ظاهر میشود گویی که ولایت من باری گرانست
بر دوش وی و عضه ایست در سینه وی عمر گفت بخدای که درو سر اجیب که ترك
این نکند تا که او را با شیوری آدمی که وی را از اینجا باز نگرداند و در جهل وجدایست که در
پوست او محکم شده است و در مجری خون او رفته است که آن نکند تا که منزلش خوار شود
و در و رطه هلاك افتد پس ابوبکر گفت قیس بن عباده الانصاری را بخوانید که این آهن
جز او کسی نتواند گشاد و بلای قیس سیزده بدست بود در یخ بدست پهنا در آن عهد
پس از امیر المومنین هیچ مرد از وی قوی تر نبود چون قیس حاضر آمد ابوبکر وی را گفت تا قوت
و شدت و مردانگی هست اینجا هست اکنون این تیت آسیا از گردن برادر خود خالد
بیرون کن قیس گفت چرا خالد آن را از گردن خود بیرون نکند گفت نمیتواند گفت چیزی که ابو
سلیمن بران قادر نباشد و او ستاده لشکرست و شمشیر شمات بر دشمنان شما چگونه من
بران قادر باشم عمر گفت دست از ین هزل بدار و کاری که از برای آن آمدی بکن گفت مرا برای
آن حاضر کردید تا از من درخواستی کنید با کره و اجبار مرا بران دارید عمر گفت اگر بطوع

بگي والا بگو ترا بر ان داريم قيس گفت يا ابن صهاك خداي خذلان كار دارد انرا كه مثل تو ورا
باكراه بر كاري دارد بدرستي كه شكش عظيم است وكوشتي بزرك داري اگر تو جان كار
كني از تو عجب نباشد عمر از سخن وي خجل شد وانگشت بدندان بازي زد ابو بكر گفت دست
از عمر بدار وآن كن كه از تو ميخواهند قيس گفت بخداي كه اگر بتوانستمي كرد بكردمي
اهنگران مدينه حاضر كنيد كه ايشان بران قادرتر باشند ازمن پس جماعتي اهنگران را
بياوردند گفتند اين جز باتش كشاده نشود پس ابو بكر از سر خشم تبسم كرد بيت وگفت
بخداي كه تو از بازگشادن اين عاجز نيستي وليكن كاري نكني كه امام ودوست تو ابو الحسن
دران با تو خطاب كند واين از ان عجبتر نيست كه پدرت خلافت طلب كرد تا ابطال
كري در اسلام آرد پس خداي تعالي خوار وي برين گرداند وبخوم وكبر وي ببرد
واسلام را بوسيله خود عزيز كرد ودين را با اهل طاعت خود راست بداشت وتو اكنون
در كيد ومخالفتي قيس از ان سخن سخت خشمناك شد وگفت ترا نزديك من جوابهاي
بسيارست بزباني فصيح ودلي دلير اگر نه بيعت بودي خدايا اگر دستم ترا بيعت كرد
دل وزبانم نكرد ودو مرا در كار علي هيچ حجت نماند پس از روز غدير بيعت من ترا نبود
الا از مثل آن زن ريسمان رشته بود وبرهم تافته ازهم باز كرد ويك يك تاب كرد
ميگويم واز تو نميترسم واگر اين سخن پيش ازين شنيدمي ترا ازمن مرادي حاصل
نشدي اگر پدرم خلافت كرد اهليت آن داشت زيرا كه او مردي توانا وارسك
كرسنه نترسيد وسست ونرم جانب نبودي هم مردي داشت وهم مهتري شرف
موروث ومكتسب ويرا حاصل بود بخلاف مثل ليك كه نه عزي صميم دارد ونه حسبي
كريم بخداي كه اگر بعد ازين سخن بدهم كويي كه از جواب سكت نكامي برسرت كنم
كه دهنت خون اندازد از ان فاما انچه گفتي كه علي امام منست بخداي كه من امامت اورا
انكار نكنم واز ولايت او عدول تمايم وچگونه از ان نقض كنم وبا خداي ورسول دران عهد
بسته ام وانچه خداي مرا از نقض بيعت تو نپرسد دوستر دارم از انكه باوي رسم بنقض عهد
وي ورسول وي وعهد وصي وخليل رسولش وتو نيستي مگر امير قوم خود اگر خواهند

ترا ترك

ترا ترك كند واگر خواهند ترا معزول كنند پس توبه كن ازانچه بدان دليري نمودي
وبازايست ازانچه ارتكاب آن نموده وحق با مستحق گذار كه تا باز نكردي اين منبع دنيا
از سر تو باز نشده باشد وبداني كه مقامي كه بتو نابسنديده تراست انگه دامن بيفشاند و
برفت وابو بكر از ان سخن پشيمان شد وخالد چند روز ميگرديد آن اهن در گردن
پس روزي پيش ابي بكر آمد وگفت علي اين ساعت بازآمد پيشاني عرق كرده وروي
سرخ شده ابو بكر اقرع بن سراقه الباهلي واشوس بن اشجع الثقفي را نزديك وي شدند
وگفتند يا ابا الحسن ابو بكر ترا ميخواند از براي ودرخواست ميكند كه بمسجد رسول
صلي الله عليه وآله آيي وي جواب باز نداد گفتند يا ابا الحسن هيچ جواب ندادي ابو بكر را
در انچه گفته است گفت بخداي كه شما سخت بي ادب آيد كسي كه از سفر باز آيد بروي
واجب نباشد كه بكار مردمان برخيزد مگر بعد از انكه با خانه خود شود واگر شمارا كاري
بود بخانه من آييد تا آن مهم شما كفايت كنم اگر ممكن بود ايشان هر دو نزديك ابي بكر
شدند ابو بكر گفت برخيزيد تا نزديك وي شويم پس جمع همراه وي برفتند تا بدر سراي
علي حسين را ديدند كه شمشيري در دست داشت بجراحت خويد ابو بكر ويرا گفت يا
اباعبدالله اگر صواب بيني مارا از پدر دستوري خواهي تا نزديك وي شويم حسين ع
دستوري خواست ايشان در رفتند وخالد با ايشان بود وجمع بر وسلام كنند وي
ع بخالد نگريست وگفت بامدادت خوش باد يا ابا سليمان نكو قلاده ايست قلاده تو خالد
گفت بخداي كه ازان نجات نيابي يا علي اگر اجل مرا مساعدت كند امير المومنين ع
گفت آن از تو اي دليمه بخداي كه تو نزديك من خوار وحقيرتري وجان تو در
دست من نيست ومگر چون جان مگسي كه در خورد كرم افتاده باشد ودر انجا مرده
از نفس خود كفايت كن ومارا با حكم ما گذار واگر نه ترا بكسي رسانم كه تو كشتن اوليتري
ازوي انچه گذشته است رها كن وچيزي كه باقيست آنرا باش وبخداي كه گويي مرك
خود ومرك تو مشاهده كنم وروح من در بهشتست وروح تو در دوزخ پس جمع ميان
ايشان افتادند ودرخواستند تا سخن منقطع كردند پس ابو بكر گفت ما از براي آن نيامده ايم

تا تو با ابو سلیمان خصومت کنی از برای کاری دیگر آمدیم و تو با اباالحسن بر مخالفت
من مقیم شدی و ما ترك تو کردیم تو نیز ترك ما کن و نمیخواهم که تو از ما چیزی موحش بینی
که بدان مخالفت و مفارقت زیادت شود امیر المومنین گفت خدای تعالی مرا مستوحشی
گردانید از تو و از جمع تو و انس داد بمن نیز مستوحشی را و بس ولید که اینجا نشسته است
من حال وی با تو بگویم چون وی خود را در آن لشکر بسیار و جمع انبوه بدید کبر و نخوت
دامن گیر وی شد و خواست که از قدر من چیزی کم کند و مرا پیش ایشان کم حرمتی باشد
تا نزدیك جاهلان و براو وجهی پدید آید و وی مرا بحق المعرفه داند چون آن در خاطر وی
آمد مقام و پایه وی فراوی نمودم بروجهی که خدای بران راضی بود ابو بکر گفت این نیز
بران گیریم که تو نشسته و ترك نصرت اسلام گرفته و از جهاد رغبت بگردانیده خدای
و رسول ترا بدین فرموده یا از خود میکنی علی گفت یا ابا بکر از مثل من جاهلان رفته باید
آموخت بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم بیعت من بر شما لازم کردانید
و مرا در میان شما همچون خانه خدای نهاد که خانه حرام است که بدانجا آیند و او بجای
نشود و مرا گفت یا علی زود بود که از پس من با تو غدر کنند و چیزها از ایشان ظاهر شود
و تو همچون خانه خدای که هر که در انجا شود ایمن شود و هر که از آن رغبت بگرداند کافر
کردد قال الله تعالی وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَاَمْنًا و من و تو برابریم الا در
در نبوت و مرا اعلام کرد خدای تعالی که من شمشیر برکشم بعد از وفات وی الا
در سه موضع و گفت تو قتال کنی پس از من الا با ناکثین و مارقین و قاسطین و هنوز
وقت آن نیامد گفتم پس من چه کنم گفت صبر کنی تا با من رسی و خصم را کردن نهی گفتم پس من
بی ترسی از ایشان که مرا بکشند گفت بخدای که بر تو از کشتن نمیترسم و من وقت مرگ
تو و سبب آن میشناسم پروردگار من مرا بدان خبر داده است ولکن میترسم که بشمشیر
خودشان پشت کرداند و دین باطل شود و آن قریب العهد است پس قوم را از توحید
برکردند و اگر نه آن بودی و اینچه معلوم بوده است که نخواهد بود در اینچه تو در این
کارها بودی و شمشیرها سیراب شدی که تشنه شده است و چون صحیفه خود برخوانی

انجه

انجه از و تحمل کرده بدانی و خصمانی بکند محمد و آلش و قاضی خدای ابو بکر گفت یا اباالحسن
این همه مراد ما نبود و بدین نیامدیم اکنون آهن از گردن خالد بیرون کن که گرانی آن وی را
خسته گردانید و در گردن وی اثر کرد و تپش دل خود را از آن شفا دادی امیر المومنین
علی گفت اگر خواستمی که تپش دل خود از و دادی از وهم شمشیر درد را شافی تر بودی و
قضای وی نزدیکتر بودی و اگر ورا بکشتمی بخدای که بقصاص یك مرد برنیامدی که
روز فتح مکه کشته است و درین بار دیگر و مرا در آن هیچ شك نیست که دل خالد بر مقدار
برابینه از ایمان محوی و منطوی نشده است و اما آهن که در گردن اوست نتواند بود
که درینوقت من برگشادن او قادر باشم گو خالد از گردن خود بیرون کن که او بدان اولیتر
پس بریده اسلمی و طارق و اشجع همدانی برخواستند و گفتند بخدای که از گردن وی بیرون
نکند مگر آنکس که بیك دست در خیبر بر کند و همچون پلی بر دست بداشت تا مردمان بر
آن بگذشتند آنگاه از پس پشت انداخت و عمار نیز برخواست و جماعتی دیگر و ابو بکر نیز و
در آن سخن گفتند ایشان را جواب نداد تا که ابو بکر گفت بحق برادرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و منزلتی که و برا است نزدیك تو که بر خالد رحمت کن و آن آهن از کردن
وی بیرون کن چون حق محمد بشنید از محمد شرم داشت و کثرت حیا که صفت
لازمش بود دامن گیر وی شد دست بیازید و خالد را نزدیك خود کشید و سر آهن
گرفت و همچون علك کرم تاب باز داد تا که از هم باز شد و مردمان تکبیر می گفتند و تعجب
می نمودند پس علی ع گفت حق تعالی بکرم خود زود بود که جمعیت شما را متفرق گرداند
و حق من از شما بستاند **الرابعه العشر** روایتست که در عهد علی ع قصابی گوشت
بکنیزکی میفروخت و بران حیفی میکرد آن کنیزك بگریست و از انجا برفت فرا علی رسید
و او را از قصاب شکایت کرد وی ع با کنیزك نزدیك قصاب شد و گفت انصاف
این کنیزك بده و ورا پند داد و گفت باید که با ضعیف و قوی بیع یکسان کنی و برین کنیزك
ظلم مکن و قصاب علی را نمیشناخت دست بجنبانید و گفت ای برو علی باز گردید و هیچ
نگفت پس قصاب را گفتند که او علی بن ابو طالب است قصاب کارد بر نهاد و آن دست

خود فرو برید و بدیکر دست کرفت و پیش علی آورد بعد ازان علی ع دستش باجای نهاد و دعا کفت
حق تعالی در حال آن دست درست کردانید الخامسة العشرة روایت کرد خواجه ابو جعفر
قمی رضی الله عنه از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد عیسی از حسین بن سعید
از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از فضیل بن الرسان از ابی جعفر ع که
کفت اصحاب علی ویرا کفتند یا امیر المومنین اکر معجزه بما نمائی که دل ما بدان مطمین کردد
از انچه رسول خدای بتو آنها کرده است کفت اکر شما عجیبه از عجایب من ببینید کافر
شوید و کویید ساحر و کذابست و کاهن بهترین شما این کویند کفتند ما همه میدانیم که
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم میراث و علم بتو رسیده است کفت علم عالم تحمل آن
سخت دشوار کند و احتمال آن نکند مکر که خدای تعالی دل ویرا برای ایمان امتحان کرده
بود بروحی از نزدیك خود انکه کفت چون ابا کردید و نمیخواهید الا که بعضی از عجایب خود
فرا شما نمایم و از علی که خدای مرا داده است چون نماز خفتن بکزارم از پس من فرا آیند
چون از نماز فارغ شد بصحرای کوفه بیرون شد و هفتاد مرد از پی وی فرا شدند که
خود را از خیار شیعه وی میدانستند پس علی ع ایشان را کفت من چیزی فرا شما نمایم
تا که تحت عهد و میثاق خدای از شما فرا کیرم که پس کافر نشوید و مرا در کارهای
عظیم نه اندازید که بخدای که من فرا شما نمی نمایم الا انچه رسول خدای فرا من آموخته است
و عهد و میثاق از ایشان فرا ستد سخت ترین عهد و میثاقی که خدای تعالی از رسول
خود فرا ستده بود انکه کفت روی از من بکردانید تا دعایی که خواهم بکویم انکه شنیدند
که وی دعایی میکفت که ایشان نمی دانستند انکه کفت رویها با این سوی کنید روی
با آن سوی کردند بوستانها دیدند و جویها روان و کوشکها از یکی جانب و از دیکر جانب
اتش دیدند که زبانه میزد تا حدی که ایشان را هیچ شك نبود که آن بهشت و دوزخ است
پس بهترین سخنشان این بود که این سحری عظیمست و همه کافر شدند الا دو مرد با آن
مرد باز کردید و با ایشان کفت سخن این جماعت شنیدید و عهد و میثاق که من از
ایشان فرا ستدم و اکنون دو من کافر شدند بخدای که آن حجت شد بر ایشان فرا

اندازا

فرا نزدیك حق تعالی و خدای تعالی میداند که ساحر و کاهن نیستم و من و پدرانم بدین
معروف نبوده اند و لکن این علم خدایست و علم رسول خدای که خدای تعالی برسول خود
انها کرده است و رسولش بمن رسانیده است و من بشما در رسانیدم و چون بر من رد کنید
بر خدای رد کرده باشید انکه میرفت تا بدر مسجد کوفه رسید دعایی کفت که آن دو
مردی شنیدند باز نکریستند ریك آن مسجد در و یاقوت شده بود ایشان را کفت چه نکو
می بینید کفتند در و یاقوت کفت راست کفتید اکر سوکند بر خدای دهم در امری ازین
عظیم ترست سوکند من راست کند پس ازان دو مرد که یکی بر کافر شد و دیکری ثابت
بماند علی ع ویرا کفت اکر ازین چیزی بر کیری پشیمان شوی حرص ویرا بکذاشت تا که
ازان دری بر کرفت و در استین نهاد و چون بامداد بود بنکریست دری آبدار بود
که کس مثل آن ندیده بود کفت یا امیر المومنین ازان در ها یکی بر کرفتم و اینك من دارم
کفت چرا بر کرفتی کفت خواستم که بدانم که از حقست یا باطل کفت اکر با جایش بری خدای از
بهشت عوض دهد و اکر با جایش نبری آتش دوزخ عوض دهد مرد آن در با مسجد برد
خدای تعالی آن را ریکی کردانید همچنان که بود و کفته اند که مرد میثم تمار بود و کفته اند که
عمرو بن الحمق الخزاعی بود السادسة العشرة روایت کرد خواجه مفید ابو عبد بن محمد
بن محمد از ابی قسم جعفر بن محمد قولویه از پدرش علی بن ابرهیم بن هاشم از پدرش از
ابان بن عیاش از سلیم بن القیس الهلالی از عطا از سلمان فارسی و هم روایت کرد از علی
بن الحسین الزجاج از ابی الحسین علی بن یعقوب الزیات از سعید بن عمر از معاویه
بن عمر از اعمش از منهال بن عمرو از زاذان از سلمان که کفت زنی بود از انصار ام فروه
نام بر بیعت علی تحریص میکرد و بر بیعت ابی بکر سرزنش میکرد و نقض از وی فرمود خبر
با ابی بکر رسید ویرا حاضر کرد و ویرا از انچه میکرد توبه میفرمود ابا کرد و باز نکردید
ویرا کفت ای دشمن خدای مردمان را تحریص میکنی بر برادر که کی و خلاف جماعة مسلمانان
چه کویی در امامت من کفت خود را امام میکوئی و این نام بر خود منه کفت پس من چیستم
کفت تو امیر قوم خودی ترا اختیار کردند و والی خود کردانیدند و اکر ترا کاره باشند

معزول کند و امامی که مفترض الطاعة بود آن بود که خدای و رسول بر وی نص کرده
باشند و وی را خاص کرده اند بعلم ظاهر و باطن و انچه در مشرق و مغرب حادث شود
و از خیر و شر و چون در ماه و آفتاب بایستد وی را سایه نباشد و امامت را نشاید
کسی که بت پرستیده بود یا اسلامش پس از کفر بوده باشد از کدام امامانی گفت من از
آنانم که خدای تعالی ایشان را از برای بندگان خود اختیار کرده است گفت اقرار کردی
بر خدای اگر خدای ترا اختیار کرده بودی در کتاب خود ترا یاد کردی چنانکه غیر
ترا کرد انجا که فرمود وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون
و اگر تو امامی پس نامهای هفت آسمان بگوی ابو بکر گفت نامهای آن خدای داند که
آفریده است آنرا زن گفت اگر شایستی که زنان فرا مردان آموختندی من این فرا تو
آموختمی گفت ای دشمن خدای نام آن یک یک بگوی و اگر نه ترا بکشم گفت مرا بکشتن
تهدید میکنی بخدای که مرا چون توئی کشد ولیکن ان بگویم انگه نامهای آن یک یک
بگفت آن جماعة متحیر بماندند انگه گفتند در حق علی چه گوئی گفت چه توانم گفت در حق
امام امامان و وصی اوصیا و انکه آسمان و زمین بنور او روشن شد و انکه توحید
تمام نباشد مگر بحقیقت معرفت او و انکه وی را بکشتند و علی ع ضیعتی داشت بوادی القری
انجا بود چون باز آمد و خبر قتل ام فروه شنید بر گور وی شد انجا چهار مرغ سفید
دید و منقارهای سرخ در منقار هر یکی دانه نار سرخ و شاخی مورد چون امیر المومنین
را بدیدند بانگ کردند گرفتند و گرد وی پریدن آمدند و وی نیز سخنی گفت شبیه
سخن ایشان انگه گفت بگیر ان شاء الله تعالی انکه بر گور وی بایستاد و دست باسمان بر
برداشت و گفت اللهم بحق الاسماء المکتوبات علی کرسی کرامتك یا محیی النفوس بعد
الموت و یا محیی العظام الدارسات احیی لی ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاك هاتفی
آواز داد که امضی لامرك فامرك طاعة بفرمای که فرمان تو بطاعت مقرونست پس
امیر المومنین ع گفت بیرون آی ای مومنه بفرمان خدای تعالی پس آن زن از گور
بر آمد چادری سرد روی پوشیده از استبرق و میگفت السلام علیك یا امیر المومنین

پسر بو قحافه خواست که نور تو فرو کند خدای تعالی نخواست الا انکه نور تو زیاده کرداند
انگه با حالت خود شد و گور فراهم شد انگه علی باز گردید و با خانه شد و آن مرغان چهار
برفتند و ناپدید شدند و خبر بابی بکر رسید سلمان را ازان پرسید گفت بخدای که اگر
علی سوگند برخدای دهد که جمله امتان پیشین را زنده کرداند خدای تعالی چنان کند
و پس از آن امیر المومنین بزیارت آن گور بی آمدی تا که خلافت بدو رسید بر سر آن گور
قبه فرمود و آنرا گور خواندندی و امام قطب الدین راوندی در کتاب معجزات چنین
آورده است که آن زن زنده بماند و امیر المومنین وی را با شوهرش داد و وی را از وی دو
پسر بود و آن زن پس از وفات علی شش ماه بزیست السابعة العشرة روایة
کرده اند جماعتی از عمار یاسر که گفت امیر المومنین علی ع ببابل بود مشغول گشت بعد
وی که آنجا بود تا که عمار دیگر از وی در گذشت و نزدیک فرو شدن آفتاب بودی
مردی پیش آمد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من و اولاد و عیالم همه از گرسنگی
هلاك شدیم گفت چرا گفت ضیعتی دادم که قوت من و قوت عیال و اهلم هر سال از آن
بودی و اکنون سه سالست تا شیری در انجا آمده و هر برزگر که در انجا میرود شیر
وی را میکشد و میخورد و مردمان همه از و بترسیدند هیچ برزگر انجا مقام نمیکند
و کشت نمیکند و ما از گرسنگی و بی برگی هلاك شدیم امیر المومنین علی ع گفت
آن صحرا کجاست که شیر در انجاست گفت بدین موضع نزدیکست و مسافت اندك است
عمار گفت پس امیر المومنین مرا فرمود که با این مرد برو و چون شیر را فرا نماید
فرا پیش شیر رو و این انگشترین من فرا وی نمای و بگوی که ای شیر حیدر ترا
می فرماید که درین صحرا مقام مساز عمار گفت من متحیر و ازان شیر می ترسیدم زیراکه
صفت کرده بودند که او شیر عظیمست و از ملامت امیر المومنین می ترسیدم اگر نه
نروم و نمیتوانستم که مخالفت فرمایش وکنم پس برنا مردی برفتم و آن مرد با من بود چون
بدان موضع نزدیك رسیدیم مرد گفت شیر در پس این بالاست و من از انجا فراتر نیایم
و کوشکی خراب بود مرد بران کوشك شد و مرا گفت تو برو و چنانکه امیر المومنین

ترا فرمود عمار گفت پس من ترسان مي شدم چون بر آن پشته برسيدم شيري ديدم
فرو خفته مثل گاوميشي بترسيدم ومضطرب شدم وچون وي مرا بديد بجنبيد
ودنبال بر زمين زد وروي بمن نهاد من چيزي سخت هولناك ديدم وباخود گفتم
اين ساعت مرا هلاك كند پس با خاطر آمد آنكه ترين امير المومنين بوي نمودم و
بغاش بدادم عمار گفت من آن سخن تمام ناكرده بودم كه آن شير كه در بزرگي چند
گاوميشي بود چند سگي گشت وبگريست وخود را بر زمين افكند وروي بر خاك ماليد
وبرگرد يدگفتي كه همچون مرغ بپريد كه من جز گرد وي نديدم واز آن تعجب مينمودم پس
چيزي در خاطرم بگذشت كه از آن استغفار خواستم ونزديك امير المومنين ع شدم وآفتاب
فرو خواست شد وي عليه السلم برخواست ودستها باسمان برداشت وآب بجنبانيد
بدعاء وبآفتاب اشارت كرد آفتاب با آن برج آمد كه نماز ديگر باشد پس وي ع مردما نرا
امامت كرد ونماز بگزارد وچون سلام بداد ودعا بگفت بمن نگريست وگفت اگر كار شير
بحرست اين هم بحرست گفتم يا مولاي يا امير المومنين صلوات خداي بر تو باد چيزي
بخاطرم درآمد وبر دست تو توبه كردم كه ديگر بار آنرا بخاطر در نياورم وي عليه السلم
گفت ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي الثانيه العشر روايت كرد جوين بن قادم
كه گفت با مولاي خود علي بن ابي طالب بكوفه بيرون شدم با نبار خواست شد وبر اشتر
رسول نشسته بود پاي بر گردن اشتر كردانيد وپيراهني پوشيده داشت از صوف
سفيد وسر برهنه كرده بود وطيلساني برافكنده وشكمش بر زين كوهه افتاده و
گرد بر گرد وي هزده تن از ايشان بود حسن وحسين دو دستنبوي رسول خداي و
ايشان بر راست وچپ ايشان بودند ومحمد بن الحنفيه در پيش وي ومالك اشتر
درميان ايشان وجماعت مي رفتند با وي ناگاه لشكر پراكنده شدند وتشويشي در
ايشان افتاد وپوشيده شدند امير المومنين ع ندا داد كه كجا ميگريزيد اي سرگشته
دلان كجا اي باز پس مانده كاز يثرب اي شتر بلوك جيان كجا اي آب دندان كجا ميشويد
وهر جهت با كجايي بريد ومنم علي بن ابي طالب كفتند درين راه شيري عظيم پيش ما آمد

كه اسبان واشتران هيچ در پيش وي نايستادند بلكه همه برميدند وروي بگريز نهادند
گفت دور شويد كه شير منم ودم شيري كم انكه نزديك شير آمد شير را بديد درميان
راه خفته آواز داد كه از ميان راه دور شو كه من ترا از امثال آنانم كه ديدي وشاهد كردي
منم چشم خداي در زمين منم گوش ياد گيرنده از آن خداي منم دست آويز محكم استوار از آن خداي
منم امير مومنان علي بن ابي طالب شير بر زمين نشست وبزباني فصيح هويدا نطقي داشت
گفت عدلا خالصا لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و
انك وليه يا مولاي منم بدر وحش همچنانكه آدم ابو البشر است وبدرستي كه عهد از فرزندان
من فرا ستدم همچنانكه از فرزندان آدم خداي تعالي فرا گرفته است كه هيچ كس را نخورند
از فرزندان تو ونه از فرزندان شيعه تو ومن از خداي تعالي درخواستم تا ميان من وجمع
كند وامروز جمع كرد پس امير المومنين ع گفت ترا اين چه حاجتست گفت آنكه از خداي
تعالي درخواهي تا مرا با سر زند پس امير المومنين دعا گفت وحسن وحسين آمين كردند
ساعتي آنكه امير المومنين گفت برو كه دعاي من درحق تو اجابت كردند شير گفت
يا مولاي نشان اجابت چيست گفت بدان يا ابا الوحش كه در دل امام عمودي بود از نور
كه اصل آن ثابت بود در دل امام وسرش در زير عرش بود وچون امام از ما دعا گويد
در زمين وخداي تعالي آنرا اجابت كند آن عمود در اهتزاز آيد پس وي بدانكه خداي
تعالي ويرا اجابت كرد شير گفت يا مولاي من پس امروز ديگر زنده كاني نخواهم از خداي
تعالي درخواه تا امروز برك من تعجيل كند پس امير المومنين دوم بار دعا بگفت آنكه
ويرا گفت كه برو كه در آخر روز وقت نماز ديگر ترا وفات رسد آنكه روي بمن كرد و گفت
يا جوين از پي برادر خود فرا شو وويرا دفن كن وامير المومنين برفت ومرا آن شير
بگذاشت پس مرا از وي تعجبي در دل آمد ومن بر سر پشته بنشستم وشير بر سر پشته
ديگر نشست تا گاه نماز ديگر بود بمي از جاي بر جست وبانگي بكرد وبيفتاد وگفتي از صد
سال باز مرده است من برخواستم وشمشير بركشيدم وقصد كردم كه از براي وي گوري
بكنم از پس خود آواز هاتفي شنيدم وهيچكس را نمي ديدم كه بگفت يا جوين ما ترا كفايت

کرد پس باز نگریستم کوری دیدم بالحمد شیر را در آنجا دفن کردم و چیزی فرا خاطرم
آمد که اعتقادی بازان نه پیوست گفتم پنداری که علی بن ابی طالب این شیر را سحر کرده
انگه برفتم تا که بنزدیک مولای خود رسیدم و شبانگاه درآمده بوده و از یکی پرسیدم
که مولای من نماز گزارد گفت نه نماز دیگر کرد و نه نماز شام و گفت این زمینیست بر
گردانیده است دو نماز نشاید پس مرا فرا نزدیک مولای خود شدم اثر خشم در روی
دیدم و همچون مروارید تر عرق از روی میچکید گفتم یا مولای من شیر را دفن کردم وی
روی از من بگردانید دیگربار گفتم مولای من شیر را دفن کردم وی سر در پیش افکند
یارستم که چهارم بار اعادت کنم انگه برفت و ما با وی تا که بفرات رسید و آنجا از برای
وی خیمه بزدند انگه وضو ساخت و من آوازی عظیم شنیدم از آسمان همچون آواز رعد
سر برداشتم آفتاب را دیدم که باز گردانیده بودند تا باز آنجا که وقت نماز دیگر بود انگه
امیرالمومنین ع نماز بگذارد و از برای ما در آن مقام امامی کرد انگه آفتاب فرو شد
و ستارگان برآمد انگه نماز شام با ما بگزارد و پشت بمحراب نهاد و بمن نگریست و گفت
یا جویریه اگر شیر را سحر کردم آفتاب را هم سحر کردم اگر نه آنستی که کراهت میدارم که جماعتی
در حق من آن گویند که در حق برادرم عیسی بن مریم گفتند شما را خبر دادمی از آنچه
میخورید و می آشامید و در خانها ذخیره می نهید و زنانی را از خانه مردانی بیرون
آوردمی که از ایشان فرزندان دارند و ایشانرا با شوهران ایشان رد کردمی بعلمی که رسول
خدای در من آموخته است گفتم مولای من بردست تو توبه کردم که هر که در حق تو شك
یارم التاسعة العشر روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی از محمد بن علی ما از علی بن ابرهیم
از پدرش ابرهیم بن هاشم از ابی الصلت عبدالسلم بن صالح از محمد بن یوسف الفریابی
از سفین از اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر از حبیب بن الجهم که گفت چون با علی
بصفین شدم وی بدیهی فرود آمد که آنرا صندودا گویند انگه ما را فرمود تا از آنجا
بگذشتیم انگه در آخر شب ما را بصحرایی خالی فرود آورد پس مالك ابن الحرث الاشتر
پیش وی شد و گفت یا امیرالمومنین اینجا نزول می فرمائی و هیچ آب نیست گفت ای

مالك پنداری که خدای تعالی ما را اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرمتر از مسکه و
سردتر از برف و صافی تر از یاقوت ما از آن تعجب نمودیم و هیچ عجب نبود از قول امیر
المومنین انگه وی ع می آمد و ردا از پس میکشید و شمشیر در دست تا که بر زمینی هموار
خالی بایستاد و گفت یا مالك تو و اصحاب این زمین بکنید مالك گفت ما آن زمین را
بکندیم سنگی سیاه عظیم پدید آمد حلقه در آنجا همچون سیم می درفشید ما را گفت
آن سنگ را بردارید همه جهد کردیم و ما صد مرد بودیم آن سنگ از جای زایل نتوانستیم
کرد پس امیرالمومنین ع بیامد و دست بدعا برداشت سوی آسمان و وی گفت طاب
طاب مریا عالم طیبو تابوثر شمیا کوبا حانوثا نودیثا برحوثا آمین امین رب العالمین
رب موسی و هرون انگه آن سنگ برکشید و چهل گز بینداخت مالك ابن الحرث گفت
پس آبی از زیر سنگ پدید آمد خوشتر از شهد و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت
و ما همه از آن آب بخوردیم و چهارپایان آب دادیم انگه سنگ باز سر آن نهاد و ما را فرمود
تا خاك فراز کردیم انگه از آنجا رحلت کردیم چون اندك راه برفتیم گفت کیست از شما که
موضع آن چشمه باز شناسد گفتیم ما همه آن باز شناسیم یا امیرالمومنین پس باز گردانید
و آن موضع طلب کردیم چنان بر ما پوشیده شد که هیچ باز نشناختیم و پنداشتیم که امیر
المومنین تشنه است بهر سوی نگریستیم تا که صومعه راهبی پدید بیا آنجا شدیم راهبی
را دیدیم که از پیری ابروها بر چشمهاش افتاده بود وی را گفتیم هیچ آب داری که صاحب
ما را از آن شربتی دهی گفت آب شیرین دارم که از ده روز باز نهاده ام پس آبی
بیاورد تلخ و ناخوش وی را گفتیم تو این آب را شیرین و خوش میشمری اگر آن بدیدی
که صاحب ما ما را از آن داد و بخشیدی ذوق آن ترا هرگز فراموش گشتی گفت این
صاحب شما پیغمبرست گفتیم نه ولیکن وصی پیغمبرست پس وی از صومعه بیرون آمد
بعد انکه از ما وحشت مینمود و گفت مرا بنزدیك صاحب خود برید وی را ببردند چون
امیرالمومنین وی را بدید گفت شمعونست راهب گفت آری شمعونم این نامیست که مادر
مرا نهاده است و جز خدای تعالی کسی بر آن مطلع نشده است تو این چگونه شناختی

آنرا تمام کن تا من نیز تمام کنم از برای تو گفت چه خواهی یا شمعون گفت حال این چشمه و
نام گفت این چشمه را حوما است و او از بهشت است سیصد و سیزده کس از وصیان از وی آب
خورده اند و من آخر از اوصیا ام راهب گفت چنین یافتم در همه کتب انجیل و گواهی
میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و محمد رسول ویست و تو وصی محمد انگه امیر المؤ
از انجا برفت و راهب در پیش وی می شد تا که بصفین شد بعابدین و راهب با زو و
چون صف جنگ راست اول کسی که شهید شد راهب بود پس امیر المومنین فرود
آمد و اشک از چشمش روان شده بود و میگفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ راهب با ما بود
روز قیامت و رفیق من بود در بهشت المعجزة العشرون روایت کرد ما را امام
اجل علاء الدین شهاب الاسلام افتخار العترة سید الاشراف والعلما الحسین بن
محمد بن الحسین بن مهدی الحسنی دام شرفه و سیادته و مجده گفت حدیث کرد
ما را الشیخ الاجل العالم کافی الدین ابو الحسن علی بن محمد بن ابی نزار الشریف الواسطی
بمدینه الموصل فی السابع عشر من شوال سنة ثلاث و تسعین و خمسمائة گفت
خبر داد مرا فقیه سدید الدین ابو الفضل شاذان بن جبرئیل بن اسمعیل القمی از محمد
بن ابی مسلم بن ابی الفوارس الرازی از سید ابی محمد ابرهیم بن علی بن محمد العلوی
الحسنی الموسوی از شیخ عارف شهریار بن تاج الفارسی از قاضی بن ابی القاسم احمد
بن ظاهر النوبی از امام ابی المختار الحسن بن عبد الوهاب از ابی النجف علی بن محمد
بن ابرهیم المصری از اشعث بن محمد بن زبیر از مینی بن سعید از هلال بن کیسان الکوفی
از طیب القواصری از عبد الله بن سلمه المنجی از شعان بن الاصید البغدادی القطان
از عبد المنعم بن الطیب العدوی از علا بن وهب از وزیر ابی محمد بن سابلویه از
ابن جریر از ابی الفتح المغازی از ابی جعفر میثم بن تمار که گفت من پیش مولای خود
امیر النحل ع بودم بکوفه و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله گرد وی بودند مردی
از در در آمد دراز بالا قبای خز پوشیده و عمامهٔ اتحمی زرد در سر بسته و شمشیری
قلاده کرده و گفت کدام یکست از شما که در مجلس حبوة ساخته است و عمامه کرامت

و براعت و کمال فصاحت در بسته است و درع قناعت پوشیده کدامست از شما که ولادت
در حرم بوده است و در اخلاق بسندیده بمحل اعلا رسیده است و کرم صفت لازم وی
شده کدامست از شما آن اصلع اسری که اصلش پاکست و بنیادش محکم آن شجاع تیغ زن
که نفس بردان فرو بندد و کینه از خصمان بخواهد کدامست از شما شاخ نژاد درخت ابوطالب
آن شجاع با هیبت آن تیری که خطا نشود کدامست از شما انکه محمد را در عهد وی نصرت
کرد و سلطانش بدو عزیز گشت و کارش بدو عظیم شد کدامست از شما که دو عمرو را اسیر کرد
علی ع گفت منم یا سعد بن الفضل بن الربیع بن مدرکه بن نجیه بن الصلد بن الحرث بن الاشعث
بن ابی السمع الدوسی بپرس از من هر چه خواهی منم پناه گاه اندوهناکان منم موصوف
معروف منم که بلاهای عظیم بر من گویند و تحمل آن و مقاسات آن من کنم منم که صفت در نماز گاه
کرده اند منم کوه بلند و معالی خداوند اسباب و طرایق منم ق والقرآن المجید منم نبای عظیم
منم صراط مستقیم منم مرد با قوت و مردانگی منم کارهای گران من کنم و مردان مرد را من کشم
و صید ایشان من کنم و بر شداید و بلاها صبور من باشم و بیم را جای که باید من کار فرمایم صاحب
کر و فر و نبوت و سطوت منم دانا و محکم کار منم نگاه دارنده و بردارنده بفضل من ناطق است
همه کتابها و بعلم من گواهند همه عاقلان منم علی و برادر رسول خدای و شوهر دختر وی اعرابی
گفت بما رسیده است که تو معجز پیغمبر خدای و امام اولیای خدای و حکم زمین ترا باشد
کسی با تو منازعه نتواند کرد چنین است که بما رسیده است یا نه گفت بگوی هر چه خواهی
گفت من رسولم بنزدیک تو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشانرا عقیمه خوانند و مرده
را با من فرستاده اند که مدتی است تا مرده است و در سبب مرگ وی خلاف افتاده است
و اینک بر در مسجد است اگر تو ویرا زنده کردانی بدانیم که تو صادقی و نجیب اصل و ما را
محقق شود که تو حجت خدائی در زمین وی و اگر بران قادر نباشی بدانیم که در دعوی
تو بر صواب نیستی و از خود چیزی ظاهر میکنی که بران قادر نیستی پس وی ع گفت یا میثم
اشتر برنشین در محلها و کوچها کوفه بگرد و آواز در ده که هر که میخواهد که به بیند انچه خدای
تعالی بدادست علی را که برادر رسول خدا است و پسر فاطمه اسد است و شوهر فاطمه زهرا

از فضل و علمی که بودیعت فرا وی داده است رسول خدای علیه الصلوة والسلم که فردا بنجف
حاضر آی و چون سیم بار آمد امیر المومنین ویرا گفت یا ابا جعفر اعرابی بضیافت باز نزدیک
خود بر که حق تعالی فردا فرج آرد ان شاء الله سیم گفت من اعرابی را و مرده را با وی بخانه بردم
و اهل خود را بخدمت وی فرمودم و چون امیر المومنین نماز بامداد بگزارد بیرون آمد و هم
که در کوفه بود از برنا و پیر بیرون آمدند بنجف انگه علی گفت یا با جعفر اعرابی و آن مرده را
حاضر کن چنان کردم انگه علی ع گفت یا اهل کوفه در حق ما آن گویید که بر بینید و آن روایت
کنید انگه تابوت حاضر کردند و از آنجا دیبایی سبز بیرون آورد و آنرا باز کشاد شخصی در میان
آن بود همچون زنک مروارید غلامی نوخط دو ابهای نیکو پس علی گفت ای اعرابی چند روز
تا وی مرده است گفت چهل و یک روز و اهل وی میخواهند که تو ویرا زنده کردانی تا بدانند
که ویرا که کشت زیرا که وی شبانگاه زنده بود و بامداد ذبح کرده از بن گوش تا بدان گوش
علی ع گفت و طلب خون وی که میکند گفت پنجاه مرد از قومش قصد یکدیگر میکنند در طلب
خونش اکنون تو شک از میان بردار ای برادر محمد علی ع گفت عمش ویرا کشت زیرا که دختری
زیرا که دختری بوی داده بود و وی دختر عم رها کرده و زنی دیگر خواسته پس عم از
کینه و خشم آن ویرا بکشت گفتند ما بدین سخن تو راضی نشویم بلکه چنان خواهیم که غلام
بنفس خود نزدیک اهل خود گواهی دهد تا شمشیر فتنه از میان ایشان برخیزد پس علی
علیه السلم برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر درود فرستاد انگه گفت یا اهل
کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک خدای تعالی بزرگتر نیست از علی برادر رسول خدای و
آن بقره را مرده زنده کردانید پس از هفت روز انگه نزدیک مرده آمد و گفت پاره از
بقره بنی اسرائیل برده زدند آن مرده زنده شد و من بعضی از خود برین مرده می زنم زیرا
که بعضی از من نزدیک خدای بهترست از بقره انگه پای راست فرا مرده زد و گفت برخیز
بفرمان خدای یا مدرک بن حنظله بن غسان بن بحر بن فهر بن سلامة بن الطیب الاشعث
که خدای ترا زنده کردانید ابو جعفر سیم گفت برخواست غلامی بسیار نیکوتر از آفتاب
و ماه و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمنفرد بالفضل والانعام علی ع گفت

کشنده تو کیست حریث بن جسان گفت برو با نزدیک اهل خود رو گفت مرا در ان قوم
هیچ حاجت نیست امیر المومنین گفت چرا نشوی گفت ترسم که دیگر باره مرا بکشند و تو نباشی
که مرا زنده کردانی پس علی اعرابی را گفت تو برو و با نزدیک اهل خود شو گفت با تو باشم
و با وی تا که اجل در رسد بخدای بلغ ستگاه انرا که حق روی فرا وی نماید و ویرا ظاهر شود
پس وی میان خود و میان حق پرده فرو کذارد و جایی که ایشان هر دو با علی ع بودند
تا که در صفین شهید شدند پس اهل کوفه هر یکی با منزل خود شد و در حق علی سخنهاء
مختلف گفتن گرفتند **الحادیة والعشرون** وبالاسناد المقدم عن الشیخ الاجل
العالم ابی عبدالله محمد بن ابی مسلم الفوارس الرازی عن العدل ابی الفوارس احمد
بن حمزة النبلی عن الشیخ الاجل ابی القسم بن الکود الکاتب عن الامام القولانی محمد
بن یلیش المقری عن المبارک احمد بن محمد عن ابی الحسن علی بن عمر بن عبدالله عن ابی بکر
محمد بن احمد بن یعقوب عن عبدالله بن ناحیه عن عمار بن خالد عن اسحق الازرق عن
عبد الملک بن ابی سلیمان که گفت در دمشق نادخیره مرمری یوسنی یافتند برو نوشته
بود تاریخش هزار و هفتصد سال بخطی سریانی و آنرا تفسیر کردند بعربی که گفت چون
شاجرع و مخالفت افتاد میان موسی بن عمران و خضر علیهما السلم در قصه کشتی و غلام
و دیوار و موسی با نزدیک قوم خود شد برادرش هرون ویرا پرسید از چیزی که
از خضر فرا آموخت گفت علمی بود که زبان ندارد و کسی را که آن نماند ولیکن از ان عجبتر
بود گفت آن چه بود گفت ما بر آب دریا ایستاده بودیم ناگاه مرغی بیامد بر شکل بلوا
مرغی بزرک و او از دریا منقاری آب برگرفت و بسوی مشرق انداخت و منقاری دیگر
برگرفت و بسوی مغرب انداخت و سوم منقار برگرفت و بسوی آسمان انداخت و
چهارم برگرفت بسوی زمین انداخت و پنجم برگرفت و در دریا انداخت و بپرید و ما
همه مبهوت ماندیم ندانستیم که مرغ بدان چه خواست ما درین بودیم که خدای تعالی فرشته
فرستاد در صورت آدمی و گفت چرا مبهوت گشتیم از کلام این مرغ گفت آن نمیدانید
گفتیم نه خدای بهتر داند گفت آن مرغ گفت بدان خدای که مشرق را مشرق کردانید

و نتوانستم وی علیه السلام کاردی از نیام برکشید فرا من داد و گفت برو و آن مرد را سر
برهنه در خواب برفتم و آن مرد را سر ببریدم پس وی علیه السلم گفت یا حسین ویرا آب ده پس
حسین مرا آب داد و کاسه بدست من داد و ندانم آشامیدم یا نه ولیکن از خواب بیدار
شدم سخت ترسان و در نماز ایستادم و میگریستم تا که صبح برآمد فریاد و واویلاه شنیدم و
میگفتند فلان کس را بر بستر سر بریده اند و سرهنگان و پاسبانان و عوانان و هم سایگان
وی کاهان را گرفته اند من گفتم سبحان الله این چیزیست که من در خواب دیدم و خدای تعالی
این را تحقیق کردانید پس نزدیک امیر شدم و گفتم این من کردم و قوم از ین بیگناهند
گفت ویحک چه میگویی گفتم ایها الامیر من چنین بخواب دیدم و خدای آنرا محقق کردانید
پس ایشان را بجهت گناه و خواب با وی بگفتم امیر گفت برو و خدای ترا جزای خیر دهاد تو بیگناهی
و قوم بیگناهند عثمان بن عفان بجزی گفت این عجبترین حدیثیست که در عمر خود شنیده ام
الرابعة والعشرون محمد بن عمیر روایت کند از جنان بن سدیر از صادق ع که گفت
چون امیر المومنین نماز پیشین بگزارد بزمین بابل بازگردید کاسه سری دید آنجا افکنده
و با آن سخن گفت و گفت ایها الجمجمه تو کیستی گفت منم فلان بن فلان فلان پادشاه فلان شهر
امیر المومنین ع گفت قصه خود با من بگوی و آنچه در عمر تو رفته است آن کاسه سر قصه
و حال خود گفتن گرفت و آنچه دیده بود از خیر و شر چنین میگویند که مسجد جمعه که در
زمین بابل معروفست در ان موضع بنا کرده اند که آن استخوان سر سخن گفت و هنوز باقیست
و مردمان آنرا زیارت میکنند **الخامسة والعشرون** روایتست از محمد بن عمر الواقدی
که گفت هرون الرشید هر روز عرفه بخشیتی از برای علما روزی نشسته بود و شافعی
حاضر بود و او هاشمی بود در بروی بنشستی و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر
بودندی که هر یکی صلاحیت داشت که امام ناحیتی بود و واقدی گفت من در آخر مردمان
در شدم رشید گفت چرا دیر آمدی گفتم تاخیر آن از تقصیر ضایع کاشتن حق بود ولیکن
مرا شغلی مانع آمد پس مرا در پیش خود بنشاند و مردمان در هر نوعی از علم خوض کردند
پس رشید شافعی را گفت با زعم چند فضیلت از ان علی بن ابی طالب یاد داری گفت

چهارصد یا زیادت گفت بگوی و مترس گفت به پانصد رسد یا زیادت پس محمد بن اسحق گفت چند
روایت میکنی در فضایل علی نزدیک هزار یا زیادت پس محمد بن یوسف را گفت تو چند روایت
میکنی یا کوفی مرا خبر ده و مترس او گفت یا امیر المومنین اگر نه خوف بودی روایت ما در
فضایل وی زیادت از انست که بر شمرند گفت از که میترسی گفت از تو و عمال و اصحاب تو گفت
تو ایمنی بگوی و مرا خبر ده که چند فضیلت در حق وی روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث
مسند و پانزده هزار مرسل واقدی گفت پس روی فرا من کرد و گفت تو در ان معنی چه
میدانی من همان گفتم که محمد بن یوسف گفت پس رشید گفت لیکن من ویرا فضیلتی می شناسم
که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده ام بزرگوارتر است از هر فضیلت که شما روایت
میکنید و من توبه کردم و با خدای کردیدم از آنچه از من صادر می شد در کار طالبیان
پس ما همه گفتیم خدای تعالی امیر را توفیق دهاد و بصلاح داراد اگر صواب بینی ما را ابلاغ
حدیث اعلام فرمایی گفت آری من عامل خود یوسف بن الحجاج را ولایت دمشق دادم
و ویرا فرمودم بعدل بر زیدن با رعیت و انصاف نگاه داشتن در قضیه چنان کرد
که فرمودم و ویرا و بدو انها کردند که خطیبی در دمشق خطبه میگوید و هر روز علی بن
ابی طالب را دشنام میدهد و نقص میکند ویرا حاضر کرد و از ان بپرسید اقرار آورد
گفت چه چیز ترا بدان داشت گفت ویرا پدران مرا کشت و فرزندان را برده کرفت پس از
کینه در دل مانده است و هرگز ترک آن نکنم پس ویرا ببند و غل برنهاد و محبوس کرد و
حال وی مرا بازنمود فرمودم که ویرا در بند پیش من فرست چون نزدیک من رسید
ویرا زجر کردم و بانگ بر زدم و گفتم تویی که علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری
گفتم ویلک کسی را که او کشت و نهی کرد بفرمان خدای و رسول کرد گفت من ترک آن
نکنم و دلم بدان ترک کردن خوش نباشد پس بفرمودم تا تازیانه و عقابین حاضر کردند
و جلاد را فرمودم تا پیش من صد تازیانه اش بزد و وی بسیار فریاد بداشت و بولش
فرو شد پس بفرمودم تا ویرا در ان خانه کردند و در قفل کردند و آن شب در ان تفکر
بودم تا ویرا چه گونه کشم و بچه نوع عذابش کنم و قتی میگفتم کردنش بزنم ساعتی کردنش

ومغرب را مغرب کرد ایند وآسمانرا برداشت و زمین را گسترانید که خدای تعالی در آخر
الزمان پیغامبری فرستد نامش محمد واو را وصیی بود نامش علی که تمام دو در جب علم
وی همچون قطره بود در جب این دریا **الثانیه والعشرون** وبالاسناد المتقدم عن
الشیخ ابی ورزی عن ابی اسحق بن محمد بن ابرهیم الزوار عن ابی تمیم بن خالد عن الحسن بن العرهز عن
المبارك بن سعید ابی سفین الثوری عن الاعمش عن ابی الجعد که گفت در مجلس انس بن مالك
حاضر بودم در بصره و وی حدیث میکرد مردی برخواست وگفت یا صاحب رسول خدای
این نشان چیست که بر تو بینم که بدان خدای که محمد را بحق پیغمبری فرستاد که حدیث کرد مرا
پدرم از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت بدرستی که خدای تعالی را دو کلبست که هیچ
مومن را بدان مبتلا نکرداند وجذام است وبرص گفت انس بن مالك زمانی سر در پیش افکند
واشك از چشمهاش روان شد انگه گفت این سنه علی بن ابی طالبست که در من رسیده است
مردمان همه برخواستند وگفتند مارا آن حدیث بگوی گفت آری رسول خدای را بساطی
بدیشه آوردند از برشم اندهی از دیهای مشرق که آنرا با هندف خوانند پس رسول
صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا ابی بکر وعمر وطلحه وزبیر وسعد وسعید وعبد
الرحمن بن عوف را حاضر کردم وامیر المومنین علی ع نزدیك وی بود انگه گفت یا انس
این بساط بگستران وتو نیز با ایشان بر نشین ومرا خبر ده بدانچه از ایشان بینی انگه علی را
گفت یا علی باد را بگوی تا شما را بردارد علی گفت ای باد ما را بردار پس ما در هوا بودیم وبرفتیم
چندانکه خدای تعالی خواست انگه گفت ای باد ما بنه مارا بنهاد پس گفت میدانید که شما
بکجایید گفتیم نه گفت ایشان اصحاب کهف ورقیمند که آن آیات خدای عجب بودند
انگه گفت برخیزید وبرقوم سلام کنید ایشان برخواستند وسلام کردند کس جواب
ایشان نداد انگه علی ع برخواست وسلام کرد جواب سلام وی باز دادند گفت چرا جواب
سلام این قوم باز ندادید گفتند ما را دستوری نداد نکه جواب دهیم مگر پیغمبری یا وصی
پیغمبری را انگه گفت انگه گفت هر کلم با جای خود شوید انگه گفت مارا بردار پس ما در هوا
بودیم وبرفتیم چندانکه خدای تعالی خواست انگه گفت ای باد مارا بنه باد مارا بنهاد انگه

بادما

انگه پای فرا زمین زد چشمه آب ظاهر شد خوش وشیرین از آنجا وضو ساخت وما نیز وضو
ساختیم انگه گفت شما دریابید نماز با رسول صلی الله علیه وآله با بعضی از آن انگه گفت ای
باد ما را بردار باد مارا برداشت اندکی برفتیم گفت مارا بنه مارا بنهاد ما در مسجد رسول بودیم
وی از نماز با مداد یك گفت نماز از با مداد گزارده بود ما که گفت با وی بکردیم ودیگر گفت
جان بیوشیم انگه رسول صلی الله علیه وآله با ما گوئیت انگه گفت یا انس مرا حدیث کنیم
تا تو مرا حدیث کنی گفتم بلکه از لفظ تو نیکوتر بود یا رسول الله پس وی مارا حدیث کرد چنانکه
گوئی با ما حاضر بود انگه گفت یا انس بدین گواهی ده علی را علیه السلام پس علی از من گواهی خواست
وگفت بخدای بر تو که گواهی نیدهی بر من بفضیله روز بساط وروز مرغ گفتم یا علی مرا
آن فراموش شده است بسبب پیری گفت اگر از اینو بتی ومداهنه کردی پس ارا انگه
رسول خدای فرا تو شدم تا که پیسی بدید آمد وچشم کور شد وانس در ماه رمضان روزه
نتوانستی داشتن وهر روز مسکینی طعام میدادی وپس از آن در بصره بمرد **الثالثه
والعشرون** فضل بن شاذان در کتاب نقض بر این کرام اورده است که روایت کرد
عثمن بن عفان بجزی از محمد بن عماد البصری صاحب عبادان ورئیس غزاة که گفت یا بجزی
ترا حدیث کنم تعجب ترین حدیثی که شنیده ام گفت آری رحمت خدای بر تو گفت در همسایگی
من مردی صالح بود شبی بخواب دید گوئی وی مرده است واز برای حساب وی را حشر
کردند وبصراطش نزدیك آوردند گفت چون از صراط بگذشتم پیغمبر صلی الله علیه وآله
دیدم بر آب حوض حسن وحسین نزدیك وی وکاس رسول صلی الله علیه وآله در دست
ایشان است را میدادند من نزدیك حسن شدم گفتم مرا آب ده نداد نزدیك حسین شدم
وآب خواستم نداد نزدیك رسول شدم وگفتم یا رسول الله حسن وحسین را بفرمای
تا مرا آب دهند گفت آب بدهید وی را گفتم بدرو مادرم فدای تو باد من ایمان آورده ام
بخدای وتو خلاف نکرده ام تا چرا مرا آب نمی دهید حسن وحسین را بفرمای تا مرا آب
دهند گفت آب مدهید وی را گفت چرا یا رسول الله گفت زیرا که در جوار تو مردیست
که علی را لعنت میکند وتو وی را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله تو سیدم

ترزم وساعتی بگفتم سپاسش بدو نیم زنم وبکار بگفتم عرقش کنم وبکار بگفتم بنا زیانه گفتم وبراتا
که اخر شب در خواب شدم بخواب چنان دیدم که در آسمان گشاده شد ورسول صلی الله علیه
وآله فرود آمد پنج حله بوشیده پس علی علیه السلم فرود آمد با سه حله پس حسن فرود آمد
با دو حله پس حسین فرود آمد با دو حله پس جبرئیل فرود آمد با یك حله واو از نیکوترین
خلق بود در نهایت وصف واو کاسی داشت در وآبی صافی ترلین ونیکوترین آبها پس رسول
صلی الله علیه وآله گفت آن آب فرا من ده فراوی بآوازی بلند نداداد که ای شیعه محمد وال محمد
پس ویرا اجابت کردند از خدم وغلامان واهل سرای من چهل کس که من ایشانرا ابشناسم
ودر سرای من زیادت از چهار هزار آدمی بود ایشان همه را آب داد وباز کرداند انگه گفت ان
دشنی کجاست پس گوئیکه ان در باز کردند ووی را بیرون آوردند چون علی علیه السلم وی را
بدید گریبان وی گرفت وگفت یا رسول الله او بر من ظلم میکند ومرا بی موجبی دشنام میدهد
رسول گفت رها کن وی را یا ابا الحسن انگه رسول صلی الله علیه وآله وی دستش گرفت وگفت تو
علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری گفت خدایا وی را مسخ کن وکم وکاستش کن وکیفر
از وی بستان گفت پس وی سگی شد ووی را دان خانه کردند ورسول صلی الله علیه وسلم
وآنان که با وی بودند با آسمان بر شدند ومن ترسان وهراسان از خواب در آمدم وغلام را
بخواندم وفرمودم تا وی را از خانه بیرون آوردند واو سگی بود وی را گفتم چگونه دیدی عقوبت
خدای را وی سر اشارت میکرد چنانکه کسی عذر میخواهد پس فرمودم دیگر باره در خانه کردند
واینك در خانه است انگه فرمود تا وی را از خانه بیرون آرند غلام گوش وی گرفته وی را می
آورد تا پی آمد رد وهر دو گوشش چون گوش آدمی بود واو در صورت سگی بود پس در پیش
ما بایستاد وزبان میخواند ولب میجنبانید همچون عذر خواهنده پس رشید شافعی را گفت
که این مسخ است ومن امین نیستم که زود بود که عقوبتی با ورسد بفرمایتا وی را از پیش
ما فراتر برند بفرمود تا وی را در خانه کردند هم در ساعت آوازی شنیدیم خود صاعقه
بود که بر بام خانه افتاده بود وخانه وسگ را سوخته وخاکستری شده وحق تعالی
روح وی بدوزخ فرستاد واقدی گفت رشید را گفتم این معجزه ایست وموعظتی که تمامان

بندوا

بندادند پس از خدای بترس در حق فرزندان این مرد پس رشید گفت من توبه کردم وبا
خدای گردیدم از انچه میکردم **الحجه السادسه والعشرون** جعفر بن محمد الدوریستی
گفت ببغداد بودم سنه احد واربعمایه در مجلس مفید ابی عبدالله النصر العلو علوی
نزدیك وی آمد ووی را از تعبیر خوابی پرسید که دیده بود جوابش داد بعد از آن سید
داز باد علم تعبیر خواند گفت من در این علم رنج برده ام ومرا در آن کتب بسیار است انگه
گفت کاغذ بگیر وبنویس انچه بر تو املا کنم وگفت در بغداد مردی عالم بود از اصحاب ما فع
وکتب بسیار داشت وفرزند نداشت وفاتش نزدیك آمد مردی بخواند نامش جعفر دقاق
ووی را وصی کرد وگفت چون از دفن من فارغ شوی این کتابهای من ببازار عروش بر وبفروش
وبهاء آنرا در وجوه مصالح خرج کن که تفصیل آن نوشته ام وتفصیل فراوی داد انگه در
شهر ندا در دادند که هر که کتاب خواهد خرید کو بفلان جای آی که در آنجا کتب فلان کس
بخواهند فروخت من نیز برفتم تا کتابی چند بخرم انجا خلق بسیار جمع آمدند وهر که کتابی
بخرید جعفر دقاق که وصی بود بها بر وی می نوشت ومن از آن چهار کتاب بخریدم در علم
تعبیر وبهای آنرا بر خود نوشتم وهر که چیزی بخرید با وی شرط میکرد که در هفته بهاء
آنرا فرا دهد چون خواستم که برخیزم جعفر دقاق مرا گفت ای شیخ جای نگاه که بر دست
کاری رفته است تا با تو گویم که آن نصرت مذهب تست وگفت من رفیقی داشتم با من
چیزی می آموخت ودر محله باب البصره مردی بود احادیث روایت میکرد ومردمان
از وی سماع میکردند واورا ابو عبدالله المحدث گفتندی ومن ورفیقم مدتی پیش وی
بشدیم ونزدیك وی احادیث می نوشتیم ووی هرگاه که در فضایل اهل بیت علیهم السلم
حدیثی املا کردی در آن حدیث ودر راویان آن طعنی زدی تا روزی از روزها
در فضایل علی وفاطمه ع طعنی زد ودر ایشان کلماتی منکر گفت جعفر گفت پس من رفیق
خود را گفتم ما را نشاید نزدیك مرد آمدن که وی دیانتی ندارد ودایم زبان طعن در علی
وفاطمه دراز میکند واین مذهب مسلمانان نیست صاحبم گفت راست میگوئی ما را پیش
کسی دیگر باید شد که این مردی گمراهست پس عزم کردیم که نزدیك دیگری شویم ودیگر

پیش وی نرویم پس آن شب بخواب دیدم که گفتی بمسجد جامع می شدم بازنگرستم عبدالله محمد
را دیدم و امیرالمومنین علی علیه السلام دیدم بر خری مصری نشسته بمسجد جامع می شد با خود
گفتم واویلاه میترسم که بشمشیر خود گردنش بزند چون نزدیک وی رسید قضیبی در
دست داشت برچشم راست وی زد وگفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه دشنام میدهی محمد
دست بچشم باز نهاد وگفت آه مرا کور کردی جعفر گفت پس من از خواب بیدار شدم و قصد
کردم که نزدیک رفیق خود روم و وی را حکایت کنم خود وی بنزدیک من آمد رنگ کرده گفتم
چرا متغیر شده گفت نمیدانی که افتاد گفتم بگوی گفت دوش خوابی دیدم در حق ابی عبدالله
محمد و بعینه همچنانکه من دیده بودم بگفت هیچ زیادت و نقصان نگفت گفتم من نیز همچنین
بخواب دیدم و قصد کردم که بنزدیک تو آیم و با تو بگویم اکنون برو تا ما هر دو با مصحف
بنزدیک وی شویم و سوگند خوریم که ما این خواب دیدیم و این مواطاتی نیست که با
یکدیگر را نهاده ایم و وی را نصیحت کنیم تا از این اعتقاد رجوع کند پس بدر سرای وی شدیم
و در بزدیم کنیزکی فرا در آمد و گفت وی را اکنون نتوان دید باز گردیدیم ما دیگر بار در
بزدیم کنیزک بیامد و همچنان گفت گفتیم وی را چه افتاده است گفت او دست بچشم باز
نهاده است و از نیمه شب باز فریاد میزند که علی بن ابی طالب مرا کور کرد و از درد چشم
استغاثه میکند کنیزک را گفتیم در را باز گشای که ما از برای این آمده ایم در باز گشاد
در رفتیم و وی را بر نشستن هیئتی یافتیم فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار من چه
کردم با وی که دوش قضیب بچشم من زد و مرا کور کرد جعفر گفت پس ما آن خواب که
دیده بودیم با وی بگفتیم و گفتیم از این اعتقاد برگرد و زبان در علی دراز مکن وی گفت
خدای شما را خیر دهاد اگر علی بن ابی طالب دیگر چشم کور کردی من وی را بر فلان
و فلان تقدیم نکردمی پس ما برخاستیم و گفتیم دین مرد هیچ خیر نیست بعد سه
روز باز نزدیک وی شدیم تا حال وی بدانیم دیگر چشم وی کور شده بود وی را گفتیم آخر عبرت
نگیری گفت نه بخدای که از این اعتقاد باز نگردم کو علی بن ابی طالب بکن هر چه خواهد
ما بیرون آمدیم و پس از هفته باز بآنجا شدیم تا حال وی بدانیم گفتند وی را دفن کردند و پسرش

مرتد

مرتد شد و با روم شد از خشم علی بن ابی طالب پس ما باز گردیدیم و آیت فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **السابعة والعشرون** عیسی بن عبدالله روایت
کرد از شیخی از قریش و نامش نه گفت که گفت بشام مردی دیدم یک نیمه روی وی سیاه
شده وی را از سبب آن پرسیدم گفت ازین از خدای قبول کرده ام که هیچ کس ازین نپرسد الا
که با وی بگویم من در علی طعن بسیار میزدم و بگروهی یاد میکردم شبی خفته بودم شخصی پیش
من آمد گفت تو نئی که در علی بن ابی طالب قدح و طعن میکنی و بر روی من باز زد یکسوی رویم
چنین که می بینی سیاه شد **الثامنة والعشرون** روایت کرد عبدالکریم بن عمرو الخثعمی از
حبابة الوالبیه که گفت امیرالمومنین را علیه السلام دیدم دره بدست بان میزد کسانی را که
ازین انواع ماهی میفروختند جری و مارماهی و زمار و ایشان را میگفت ای فروشندگان
مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان را پس فرات بنی الاحنف برخواست و گفت یا
امیرالمومنین لشکر بنی مروان چیست گفت قومی باشند که ریش و بروت حلق میکنند
پس گفت هیچ سخن گوی ندیدم نیکو سخن تر از تو آنگه من از پیش وی فرا بشدم تا که در رحبه
مسجد فرا بنشست گفتم یا امیرالمومنین دلیل امامت چیست وی اشارت فرا سنگی با
کرد و گفت آن فرا من ده فرا وی دادم انگشترین خود بدان نهاد و نقش انگشترین در و
پدید کرد آنگه مرا گفت یا حبابه چون کسی که او دعوی امامت کند و تواند که او مهری
همچنین برنهد تو بدان که مفترض الطاعت است که از امام دور نباشد و بر او متعذر
نباشد آنچه خواهد حبابه گفت پس من باز گردیدم تا که امیرالمومنین علیه السلام متوفی شد
بنزدیک حسن علیه السلام آمدم و وی در مجلس امیرالمومنین نشسته بود و مردم از وی
سوالها میکردند مرا گفت تو حبابه والبیه گفتم نعم مولای من گفت آنچه بانست بیار من
سنگ بان فرا وی دادم وی مهر برو نهاد و نقش در وی پیدا کرد همچنانکه امیرالمومنین علیه السلام
پیدا کرده بود آنگه بنزدیک حسین علیه السلام آمدم و او در مسجد رسول صلی الله علیه وآله
بود مرا بخود نزدیک کرد و گفت مرحبا آنگه گفت دلیل امامت میخواهی گفتم آری گفت
بیار آنچه داری سنگ فرا وی دادم مهر در وی پدید کرد آنگه بنزدیک علی بن الحسین علیه السلام

آمدم وآن روز تخت بر شکل بودیم وآن روز عمر خود سیصد وسیزده سال میشمردم
ویرا در رکوع وسجود یافتم ومشغول بعبادت پس از دلالت نومید شدم پس وی بانگشت
سبابه بمن اشارت کرد جوانی با من آمد گفتم سیدی چند گذشت از دنیا وچند باقیست
گفت اما آنچه گذشت اری واما آنچه باقیست ... یعنی از گذشته خبر دهم فاما از نا آمده نیست اجازة
باخود آن معلوم کرد این انداخته گفت بیار آنچه داری سنگ پاره فراوی دادم نقش در وی بد
کرد انگه بنزدیک ابوجعفر باقر شدم وی نیز مهر بر وی نهاد ونقش پدید آنگه بنزدیک صادق شدم
وی نیز مهر بر انجا نهاد انگه بنزدیک ابو الحسن شدم یعنی موسی وی نیز مهر بر انجا نهاد انگه بنزدیک
رضا شدم وی نیز مهر بر انجا نهاد وحبابه بعد از آن نه ماه بزیست چنانکه محمد بن هشام گفت

التاسع والعشرون روایت کرد اصبغ بن نباته گفت مولای من امیر المومنین علیه السلام
بگورستانی گذر کرد ودر گورها نظر کرد ومرا گفت میخواهی که آیتی فراتو نمایم بفرمان خدای
گفتم نعم یا مولای وی اشارت فرا گوری کرد وگفت برخیز ای مرده پیری برخواست وگفت السلام
علیك یا امیر المومنین وخلیفه رسول رب العالمین علی علیه السلام گفت تو کیستی یا شیخ
گفت منم عمر بن دینار الهمدانی مرا در واقعه انبار کشتند اصحاب معاویه مرا کشتند با امیر
انبار گفت برو وباز نزدیک اهل واولاد خود شو وایشانرا بگوی آنچه دیدی وبگوی که علی
بن ابی طالب مرا زنده کرداند وباز نزدیک شما فرستاد **الثلثون** حارث اعور گفت
امیر المومنین بر منبر کوفه خطبه میگفت درمیان آن بگوشه از گوشهای مسجد نگریست و
قنبر را گفت از انجا آنچه آید قنبر چون بدان موضع شد ماری دید آنجا از وی بترسید
پس خواست که ویرا بگیرد از دستش بجست وروی با امیر المومنین نهاد واو بر منبر بود دهن
بگوش وی باز نهاد وباوی سری بگفت آنگه باز گردید ودرمیان خلقان می شد تا که بدان
موضع شد که از انجا آمده بود پس امیر المومنین علیه السلام ساعتی نیك بگریست آنگه گفت
تعجب میکنید گفتند چگونه تعجب نکنیم گفت این مار را که می بینید رسول خدا را بیعت کرده است
بر آنکه مرا سامع ومطیع می باشد وبعضی نمی باشد **الحادیة والثلثون** وهم او روایت کرد
که امیر المومنین علیه السلام روز آدینه بر منبر خطبه میگفت اژدهای از باب الفیل در آمد

سرش عظیم تر بود از سر شتر می آمد بسوی منبر ومردمان راه باز میدادند ووی را
آمد تا که بنزد منبر شد آنگه خود را بیارید تا که بگوش امیر المومنین علیه السلام رسید وی
علیه السلام گوش فرا نزدیک وی داشت ونیك ساعتی روی فراوی کرد آنگه برفت چون
باب الفیل رسید اثرش منقطع شد وهیچ مومن نماند الا که گفت این از سحر اوست پس
علی علیه السلام گفت ای مردمان این که دیدید وصی محمد است صلی الله علیه وآله از جنیان
ومن وصی محمدم بر آدمیان ودرمیان ایشان خصومتی افتاده است که خونها در وهدر
شده است ووی نمیداند که حکم آن چیست پس بسبب آن نزدیك من آمد برین مثال و
درین صورت تا فرا شما نماید فضل من بر شما واو عالمترست بفضل من بر شما از شما

الثانیة والثلثون روایت کرد احمد بن عثمان از عبد الجبار که گفت حدیث کرد مولای
من الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب
علیهم السلام از پدرانش از حسین بن علی علیه السلام که گفت من با پدرم بر کنار فرات بودیم
وی پیراهن بکشید ودر آب شد موجی در آمد وپیراهن ببرد وامیر المومنین علیه السلام
بیرون آمد هاتفی آواز داد که یا امیر المومنین فرا نگر آنچه از راست تست ازار دوتی
بود پیراهنی در وی چون پیراهن فرا ستد ودر پوشید رقعه از گریبانش بیفتاد بر انجا
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب
هذا قمیص هرون بن عمران کذلك واورثناها قوما اخرین این هدیت از خدای تعالی
که قوی کار ومحکم کار ودانا است علی بن ابی طالب را این پیراهن هرون بن عمران است چنین
میراث نبوی دیگر رسانیدیم **الثالثة والثلثون** حسین بن عبد الرحمن التمار گفت
از مجلس بعضی از فقهای آمدم بر سلیمان شاذکونی گذر کردم گفت از کجای آیی گفتم از مجلس
فلان عالم گفت چه رفت ویرا گفتم چیزی از مناقب امیر المومنین علیه السلام گفت بخدای که
ترا حدیثی کنم که شنیده ام از قرشی از قرشی از قرشی که در گورستان بقیع زلزله آمد در عهد
عمر بن الخطاب اهل مدینه از آن مضطرب شدند وفریاد از ایشان بر آمد پس عمر واهل مدینه
بنماز گاه شدند ودعا میکردند واز خدای تعالی دفع آن میخواستند وهر روزی زیادت

بی شد تا که بدیوارهای مدینه رسید واهل مدینه عزم کردند که از انجا بروند پس عمر
کفت بروید تا که نزدیک ابو الحسن علي بن ابي طالب شويم برفتند چون عمر ویرا بدیدند
کفت یا ابا الحسن نمی بینی این کورهاء مدینه و زلزله آن تا بجدي که بدیوارهای مدینه
برسید واهل مدینه عزم کردند که از انجا بیرون روند امیر المومنین علیه السلم کفت
صد مرد را از اصحاب رسول حاضر کنید پس وي ازان صد ده اختیار کرد وآن ده مرد را
در پس خود کرد وآن نود دیکر را در پس آن ده کرد و سلمان وابوذر ومقداد وعمار را نخواند
وایشانرا در پیش خود کرد ودر مدینه هیچ دختر نماند الا که ببقیع آمدند چون امیر المومنین
علیه السلم درمیان بقیع رسید پای بر زمین زد وسه بار بکفت مالك چه بود ترا ای زمین
زلزله بایستاد امیر المومنین علیه السلم کفت راست کفت حبیب من رسول خدای
بدرستی که وي مرا بدین اعلام کرده است وخبر داد بدین روز وبجمع آمدن مردمان
الرابعة والثلثون حسن بصري رحمه الله کفت امیر المومنین علیه السلام نزدیك
ما آمد ومن ازو زعلامي بودم مرد آسا شد پس در منزل خود شد پس بیرون آمد و
مردم از پس وي میشدند چون بصحرا رسید فرود آمد ومردمان کرد وي فرا کرفتند
وي بتازیانه خطي درکشید بر زمین ودیناري از انجا بیرون کرد پس خطي دیکر در
کشید ودیناري دیکر درکشید ودیناري دیکر بیرون کرد تا که همچنین سه دینار بیرون
کرد وآنرا بر دست بکردانید تا مردمان بدیدند انکه انرا بر زمین نهاد وبانکشت سترك
انرا بزمین فرو نشاند انکه کفت پس از من ترا کو خواه نیکو کار کیر و خواه بدکار انکه بر شتر
رسول نشست وبا منزل خود شد ما پس ازان انجا شدیم وطلب کردیم وجهد کردیم هیچ
نیافتیم پس حسن را علیه السلم کفتند یا ابا سعید تو آنرا چون مي بینی کفت من چنان میدانم
که کنجهاي زمین روان نکرداند مکر مثل ویرا **الخامسة والثلثون** وحدیث رشید
هجري معروفست وخلاصه آنست که امیر المومنین علي علیه السلم با جماعتي یاران در کوفه
میرفتند تا بخرماستاني رسیدند در زیر بني خرما نشست وفرمود تا ازان درخت
قدري خرما باز کردند وخوردن کرفتند ورشید کفت خرمايي خوشست یا امیر المومنین

کفت یا رشید ترا برین درخت بردار کنند رشید کفت من بعد ازان هر روز بامداد و
شبانکاه نزدیك آن درخت میشدم وآنرا اب میدادم تا بعد وفات امیر المومنین علیه السلم
روزي انجا شدم شاخهاي آن درخت بریده بود با خود کفتم اجلم نزدیك آمد روزي دیکر
انجا شدم یك نیمه ازان بریده بودند وستون چرخ چاهي کرده انکه سرهنکي بیامد وکفت
امیر ترا میطلبد یعني عبد الله زیاد چون بدر کوشك رسیدم یك نیمه ازان چوب انجا افکنده
دیدم ودیکر نیمه ستون چرخي کرده من پاي فرا آن ستون زدم وکفتم مرا ازبهر تو آورده اند
انکه مرا در پیش پسر زیاد بردند مرا کفت بیار دروغ صاحب خود چیزی بکوی وبدان
امیر المومنین را خواست کفتم بخداي که وي دروغ نکفت ومن دروغ نکویم مرا خبر داده که
تو دست وپاي وزبان من ببري پسر زیاد کفت ما ویرا دروغ زن کردانیم دست وپایش ببرید
ورها کنید چنان کردند وي بعد ازان حدیثهاي عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت و کفت
برسید ازمن که این قوم مرا رها کنند ومرا بکشند تا بخدمت شما بیاري روایت نکنم کرده
باشم پس مردي نزدیك پسر زیاد شد وکفت این بود که کرد ویرا فرو کذاشتي تا سخنهاي
عظیم روایت میکند بفرمود تا زبانش نیز ببریدند وبر دارش کردند بران چوب که امیر
المومنین علیه السلم کفته بود رحمه الله علیه **السادسة والثلثون** وهمچنین حدیث
میثم تمار شایع ومستفیضست درمیان طایفه وآن چنان بود که امیر المومنین علیه السلم
ویرا خبر داد که دست وپاي وزبانت ببرند ودرختي خرماست بکناسه انرا ببرند بچهار
پاره ببرند وترا بریك پاره ازان بر دار کنند وعمرو بن حریث را بریك پاره ومحمد بن اکثم را
بریك پاره وخالد بن مسعود را بریك پاره کفتم چنین خواهد بود یا امیر المومنین کفت آري
بخداي کعبه که رسول خداي مرا بدین خبر داده است کفتم آن چرا کنند یا امیر المومنین
کفت آن درشتي خوي وجافي حرام زاده عبد الله بن زیاد ترا بکیرد ومیثم چون با امیر
المومنین بصحرا شدي بدان درخت کذر کردي امیر المومنین کفتي این درخت ترا
وترا باوی کاري خواهد بود چون ولایت کوفه بپسر زیاد افتاد بفرمود تا آن درخت بچهار
پاره ببرند آوردند میثم کفت من بسر خود صالح را کفتم میخي آهني بفرماي ونام من ونام

بدهم بر آنجا نقش کن و بر بام آن از آن درخت زن بعد از آن مردم بازار مرا اکشند یا با پیش
امیر از عامل بازار گله کنیم تا وی را معزول کند برفتیم و سخن قوم میگفتیم و برا سخن من نیکو آمد
عمر بن حریث گفت و برا امید آنی میثم تمارست دروغ زن مولای علی بن ابی طالب پس زیاد
راست باز نشست و گفت چه میگویی گفتم وی دروغ میگوید بلکه راست میگویم و مولای
راست گوی علی بن ابی طالب امیر المومنین بحق پس زیاد گفت تبرا کن از علی و دشنام وی
بگوی و تولا کن بعثمان و محاسن وی یاد کن و اگر نه فرمایم تا دست و پایت ببرند و بردارت
کنند من بگریستم گفت از گفتن من و کردن را چه خواهی کردن گفتم بخدای که از گفت و کرد
تو نمیگریم از آن گریستم که آرزو نکه امیر المومنین بدین مرا خبر داد شکی در دلم آمد گفت
وی ترا چه گفت حال با وی بگفتم در خشم شد و گفت بخدای که دست و پایت ببرم و زبانت
بگذارم تا ترا دروغ زن کرد اینک باشم و مولای ترا پس فرمود تا دست و پایش ببریدند و
زبانش بگذاشتند و بردارش کردند وی بر دار ندا داد که هر که خواهد که حدیث صحیح شنود در
فضایل علی بن ابی طالب گو بیاید مردمان روی بدو نهادند وی احادیث عجیب روایت
میکرد عمر بن حریث بر آنجا گذر کرد بدید باز گردید و با نزدیک پسر زیاد شد و گفت کس بفرست
تا زبانش ببرند که نباید که مردمان کوفه از سخن وی بر تو بیرون آیند و ترا هلاک کنند کس
فرستاد تا زبانش ببریدند چون بنزدیک وی شدند که زبان بیرون کن که امیر فرموده است
که زبانت ببرند میثم گفت نه دعوی کرد آن پسر کنیزک بیسامان که مرا و مولای مرا دروغ
زن کرد اینک بگیر زبان من آن ملعون زبانش ببرید وی ساعتی در آن خون میگردید آنگه
جان بحق تسلیم کرد پسرش صالح گفت بعد از آن بنگریستم و برابر آن چوب بردار کرده بودند
که من آن میخ آهنین بر آنجا زده بودم السابعة والثلثون روایت کرد باسناد
از ابرهیم بن سعید از جابر بن عبدالله که گفت بنزدیک امیر المومنین آمد عباس و برا
مطالبه کرد بمیراث رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین گفت وی را که رسول را چیزی
نبود که از وی میراث باند الا اشتر شهبا و شمشیر ذو الفقار و عمامه سحاب و زره و
من بحل آن از تو برد کنم که چیزی مطالبه کنی که از آن تو باشد گفت ازین جانب نیست

پس امیر المومنین برخاست و عباس با وی بمسجد شدند و امیر المومنین فرمود تا آن
زره و عمامه و شمشیر و شتر حاضر کردند و عباس را گفت یا عم اگر یکی از این چیزها بر
داری همه از آن تو باشد و هیچ از آن برنتوانی داشت ترا در آن هیچ حق نباشد گفت آری
چنین هست آنگه امیر المومنین علیه السلم زره در وی پوشاند و عمامه و شمشیر بر کتف
وی نهاد گفت برخیز وی برنتوانست خواست زره از او فرا ستد گفت برخیز برنتوانست
خواست و متحیر بماند پس امیر المومنین وی را گفت یا عم اینک شتر رسول بر در مسجد بنشست
اگر بروی بتوانی نشست بروی نشین عباس بیرون آمد و عمر با وی بود گفت ای عم رسول
خدای علی در آن چیزها ترا بفریفت باری باید که در شتر نه ایستد فریب چون پای در رکاب
آری خدا را یاد کن و نام خدای بگوی و این آیت برخوان ان الله یمسك السموات والارض
ان تزولا پس چون شتر عباس و کسی که با وی بود بدید برمید و بانگی کرد که هرگز از وی
نشنیده بودند و عباس بپستان باز افتاد و بیهوش شد و مردمان جمع آمدند تا شتر را
بدارند نتوانستند امیر المومنین علی علیه السلم زره در حسن پوشید و شمشیر و عمامه
بدو داد و فرمود تا برخاست و بخرامید آنگه جان در حسین علیهما السلام پوشید
و وی نیز برخاست و می خرامید آنگه امیر المومنین علی علیه السلم آنرا در پوشید و بیرون
آمد و مردمان بر وی نظاره میکردند و شتر را آواز داد بنامی که هرگز نشنیده بودیم
شتر پیش وی آمد خاضع و ذلیل وی در رکاب آورد و برنشست پس عباس را گفتند
بگوی که وی از برای حسن و حسین بنا ایستد و قرار نگیرد پس امیر المومنین علیه السلم
فرود آمد و با جای خود آمد و شتر را رها کرد آنگه آنچه خود پوشیده بود در حسن علیه السلم
پوشانید و وی را بیرون آورد و حسن اشتر را آواز داد پیش وی آمد و پای در رکاب
نهاد و راست برنشست آنگه فرود آمد و حسین علیه السلم نیز همچنان پس عمر گفت وی را
زلم کرد این انداز برای تو اگر عباس بر وی نشیند از آن وی باشد علی علیه السلم
گفت آری عباس دیگر باره قصد کرد تا برنشیند نتوانست و شتر سخت تر از آن برمید
که در اول بار آن سلاح در پوشید و بر شتر نشست و با منزل خود شد وی گفت هذا

من فضل ربي ليبلوني أأشكر أم أكفر **الثامنة والثلثون** وصاحب مقتضب روايت ميكند
از طريق عامه باسناد از عبيد بن عمر السلماني از عبد الله بن حباب بن الارت واز طريق خاصه
باسناد از ابي حمزة الثمالي از زيد بن حبش الاسدي از عبد الله بن حباب بن الارت كه گفت
شنيدم از سلمان فارسي واز براء بن عازب كه ايشان هر دو ميگفتند ام سليم گفت من زني بودم
تورية وانجيل خوانده واوصياء پيغمبران را شناخته وخواستم كه وصي محمد را بشناسم من
با صحاب خود آمدم ورسول صلى الله عليه وآله گفتم يا رسول الله هيچ پيغمبري نبود الا كه ويرا دو
خليفه بود خليفه كه پيش از وي متوفي شود وخليفه كه پس از وي بماند وخليفه موسي
در حال حيوتش هرون بود وپيش از موسي شد ووصيش پس از وفات يوشع بن نون عليه السلم
بود ووصي عيسي در حال حيوتش كالب بن يوحنا بود ووي در حال حيوة عيسي متوفي شد و
وصيش بعد از وفات شمعون بن حمون بود پسر عمه مريم ومن كتب پيشين را مطالعه كرده ام
ترا پيش يك وصي يافته ام در حال حيوة تو وبعد از وفات تو پس مرا بيان كن تنم فداي تو باد يا
رسول الله تا وصي تو كيست گفت وي عليه الصلوة والسلام مرا يك وصيست در حال حيوة و
بعد از وفات گفتم او كيست گفت بيار سنگ پاره از زمين بر گرفتم وفرا وي دادم آنرا بر
كف دست بماليد تا همچون آرد شد انگه آنرا بسرشت همچون وآنرا با قوتي سرخ گردانيد و
انگشترين بر نهاد نقشي ظاهر بر وآمد انگه آنرا فرا من داد وگفت يا ام سليم هر كه مثل اين تواند كرد
او وصي من باشد انگه گفت اي ام سليم وصي من انكس بود كه بنفس خود مستغني بود در همه حالها
چنانكه من مستغنيم پس من بدو نگريستم وي دست راست بر سقف خانه زد ودست چپ بر
زمين همچنان بر پاي ايستاده در يك حال كه نه خود را يازيد ونه پشت در آورد وگفت پس از پيش
وي بيرون آمدم ترا ديدم يا سلمان كه گرد علي ميگرديدي وپناه با وي ميدادي خواص از ميان
خويشان محمد واصحابش وازان كه وي جوان بود با خود گفتم اين سلمان كه متقدمان خوانده است
پيش از من وبا اوصيا صحبت داشته است ونزديك وي علمهاست كه بمن نرسيده تواند بود
كه اين مرد صاحب من بود كه ويرا ميطلبم پس پيش علي شدم وگفتم تو وصي محمدي گفت آري چه
ميخواهي گفتم نشان آن چيست گفت سنگ پاره بيار پاره سنگ از زمين برداشتم وفرا وي دادم

ووي آن بر كف دست نهاد وبماليد وچون آرد كرد وانگه خمير كرد وازان با قوتي سرخ ساخت
ومهر بر انجا نهاد نقشي پيدا در وبديد آمد انگه روي بخانه نهاد من از پس وي فرا شدم تا آن
معجزه ديگر بنمايد او بمن نگريست وهمچنان كرد كه رسول عليه الصلوة والسلام كرده بود گفتم وصي
تو كيست يا ابا الحسن گفت انكه همچنين كند كه من كردم انگه حسن بن علي عليه السلام را ديدم گفتم
وصي پدرت تويي ومرا تعجب ميامد ازانكه وي كودكي خرد بود ومن از او سوال ميكردم
بازانكه من دانسته بودم صفت ايشان دوازده امام كه پدر ايشان سيد وافضل ايشان
باشد وآنرا در كتب پيشين خوانده بودم گفت آري وصي پدرم گفتم نشان ودليل گفت
سنگ پاره فرا من ده سنگ پاره فرا وي دادم در ميان دو كف دست نهاد وبماليد تا
آرد شد انگه آنرا آرد كرد وخمير كرد وازوي با قوتي سرخ كرد ومهر بر نهاد ونقش در وي
پيدا كرد وفرا من داد گفتم وصي تو كيست گفت انكس كه همچنين كند انگه دست راست بازيد
همچنان كه از بامهاي مدينه بگذشت واو بر پاي ايستاده بود ودست بر زمين زد بي انكه
پشت خم دهد با خود دل يازدهم با خود گفتم وصي اين را كه بيند وبيرون آمدم وحسين را
ديدم ومن صفت وي شناخته بودم از كتابهاي پيشين وصفت نه فرزند وي كه اوصيا
باشند الا انكه چون وي بس خرد بود نشان روي با زني شناختم نزديك او شدم ووي
بر يكسوي رحبه مسجد نشسته بود گفتم تو كيستي يا سيدي گفت انم كه تو ميطلبي يا ام سليم
منم وصي اوصيا وپدر نه امام راه نماينده منم وصي برادرم حسن وحسن وصي پدرم علي وعلي وصي
جدم رسول صلى الله عليه وآله از قول وي سخت تعجب نمودم وگفتم نشان آن چيست
گفت سنگ پاره فرا من ده سنگ پاره فرا وي دادم آنرا بر كف دست آرد كرد وبسرشت
وبا قوتي سرخ كرد ومهر بر وي نهاد ونقش بر وي پيدا كرده فرا من داد وگفت نيكو يا ام سليم
نادر وي جمعي نظر كردم در انجا نقش بود رسول الله وعلي وحسن وحسين ونه امام كه اوصيا
اند از فرزندان حسين ونامهاشان همه موافق ومتوالي بود الا دو نام يكي جعفر وديگر موسي
وهمچنين در انجيل خوانده بودم ازان تعجب نمودم وگفتم خداي كه مرا دليلها داده كه پيش
ازين كس را نداده پس گفتم يا سيدي علامتي ديگر فرا نماي وي تبسمي كرد ووي نشسته بود

برنوات ودست راست بیازید بجای که کویی عمودی بود از نور در هوا بداشت چنانکه از
چشم من غایب شد من بیهوش بیفتادم و با خود نیامدم الا آنکه وی شاخی مورد فرا بینی من داشت
با خود گفتم پس از این با وی چگونه برخواستم و بخدای که هنوز از بوی مورد می یابم و آن شاخ هنوز
من دارم و خشک نشده است و نه پژمرده است و بویش کم نشده است و اهل خود را وصیت
کردم آن در کفن من نهند انکه گفتم وصی تو کیست گفت آنکه همچنین کند که من کردم و من برستم
تا ایام علی بن الحسین زر بن حبیش گفت و جماعتی از تابعین مرا حدیث کردند که تمامت این حدیث از
ام سلیم شنیده بودند که من نزدیک علی بن الحسین علیه السلام شدم و او در سرای خود ایستاده
بود نماز میکرد و وی در نماز دراز کردی و در شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد زمانی دیر
بنشستم وی از نماز بنیامد قصد کردم که برخیزم باز نگریستم انگشتری دیدم در انگشت وی
نگینی حبشی در انجا بر نگین آن دیدم نوشته که جای نگه دار ام سلیم که آوردم انچه میطلبی انگه نماز
رود بگذارد و چون سلام بداد گفت یا ام سلیم سنگ بان بیار بمن انکه من از وی بریسم سنگی از
زمین برگرفتم و فراوی دادم آنرا در میان دو کف دست آرد کرد و همچنان کرد که بدرش کرده بود
در وی یاقوت سرخ نقش پیدا کرد و فرا من داد در آن نقش نظر کردم همان نامها دیدم که حسین
علیه السلام فرا من نموده بود گفتم وصی تو کیست فدای تو باد گفت انکه همچنین کند که من کردم و
تو پس از من مثل من نیابی ام سلیم گفت مرا فراموش شد که آن دیگر معجزه از وی طلب کنم چون
از خانه بیرون آمدم و بان راه برفتم آواز داد که یا ام سلیم گفتم لبیک باز کرد باز کردیدم وی
در میان سرای ایستاده بود باز کردید و در خانه شد و می کار دید و گفت بنشین یا ام سلیم بنشستم
وی دست راست بیازید از سراها و دیوارها و کوچهای مدینه بگذشت چنانکه از چشم من غایب
شد انگه کیسه فرا من داد در انجا دینارها بود و گوشواری زرین و نگینها از جزع که مرا بود و
من آنرا در حقه در سرای خود نهاده بودم گفتم یا سیدی این حقه باز میشناسم و نمیدانم که در و
چیست الا انکه گرانست گفت فرا گیر و بر و حقه فرا ستدم و با سرای خود شدم آن حقه خود که
در سرا نهاده بودم نیافتم خود آن حقه حقه من بود پس از آن روز بازمن ایشانرا بشناختم بحق
معرفت و بصیرت و هدایت و حمد خدایرا که پروردگار عالمیانست عباد

بن عبدالله الاسدی گفت که از علی علیه السلم شنیدم که در رحبه گفت منم بنده خدای و
برادر رسولش این نگوید پس از من الا دروغ زنی مردی از غطفان برخواست و گفت من میگویم
همچنانکه وی گفت منم بنده خدای و برادر رسولش هم برجای کلوی وی گرفتند
حارث اعور گفت ما با امیر المومنین ایستاده بودیم در صحرای بنی اسد که شیری روی بدو
نهاد ما از ترس وی شکسته و مضطرب شدیم امیر المومنین علیه السلم ما را زجر کرد و از
اضطراب نهی کرد و شیر می آمد تا که پیش وی بایستاد علی علیه السلم دست در میان دو گوش
او نهاد و گفت باز گرد بفرمان خدای و بعد از این در سرای هجرت میان و این سخن برسان از
من بسباع دیگر
ازحکم وقضاها
که وی علیه السلم در حال حیوة رسول صلی الله علیه و آله کرده است و رسول صلی الله علیه و آله
آنرا امضا کرده و برادران بصواب نسبت کرده و بران دعای خیر کرده و فضل وی بر
دیگرا پیدا کرده و اولویت وی بمقام خود در آن ظاهر کرد ابتدای آنست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم وی را بقضای یمن خواست فرستاد گفت یا رسول الله مرا بقضا می فرمایی و من
جوانم و علم قضا ندانم گفت فرا نزدیک من آی فرا نزدیک وی شد رسول صلی الله علیه و آله
دست بر سینه وی زد و گفت خدایا دلش را هدایت کن و زبانش را ثابت دار امیر المومنین
علیه السلم گفت بعد از آن مرا در هیچ حکم و قضا شک نیفتاد القضیة الاولی
و چون بیمن رسید دو مرد پیش وی آوردند که هر دو کنیزکی مشترک داشته بودند بسویه
میان ایشان و هر دو در یک باکی منقاربت کرده بودند و بندانستند که آن روا نیست زیرا
که قریب عهد بودند با سلام و شریعت معرفتی نداشتند کنیزک حامله شد بود و پسری آورده
و ایشان هر دو دران پسر منازعت و خصومت میکردند وی علیه السلم قرعه زد بنام ایشان
هر دو و بنام یکی از ایشان برامد فرزند را بدو الحاق کرد و وی را الزام کرد که نیمی از قیمت
فرزند بران دیگر که شریک بودی فرا شریکش دهد و اگر دانستمی که شما آن بعد از آن کردید
که حرمت آن شما را معلوم شد شما را عقوبت بلیغ کردمی و خبر این قضیه برسول الله علیه
الصلوة والسلم رسید امضا کرد و در اسلام بران حکم نهاد و گفت حمد آن خدایرا که در میان

میان ما اهل بیت کسی نصب کرد که حکم میکند بر سنت وطریقت داود علیه صلوات الرحمن یعنی
در قضا کردن بالهام که در معنی وحی وتنزول نص بود برو القضیه الثانیه واز حکمهای وی علیه
السلم که در یمن کرد آن بود که کوی از برای شیر کنده بودند وشیر در انجا افتاده ومردمان
بران نظاره میکردند ومردی را پای بلغزید دست در دیکری زد ودوم دست در سوم وسوم
دست در چهارم زد همه دران کو افتادند وشیر همه را هلاک کرد این دعوی پیش امیر المومنین
علیه السلم بردند وی حکم کرد اول مرد طعمه شیر بود وبر وبود ثلث دیه دوم وبر دوم بود
ثلث دیت سوم وبر سوم بود ثلث دیه چهارم این خبر برسول صلی الله علیه وآله رسید کفت
بدرستی که ابو الحسن حکم کرد در میان ایشان بحکم خدای بر دو عرش القضیه الثالثه واز
حکمهای وی علیه السلم آن بود که دختری دختری دیکر را بر دوش کرفته بود دختری دیکر
آن دختر را چکلی کرفت وی از جای بجست آن دیکر از دوش وی بیفتاد وهلاک شد
علی علیه السلم حکم کرد که انکه چکل کرفت ثلث دیت بدهد وانکه از جای بجست یک ثلث
برو بود ویک ثلث بیفتد بسبب انکه آن یک بیازی بر دوش وی نشسته بود وچون برسول
صلی الله علیه واله رسید آنرا امضا کرد وصحت آن کواهی داد القضیه الرابعه وزنی
آزاد ودیکری بنده در زیر دیواری آسوده بودند ودر انجا مرده وازهر کدام طفلی مانده
طفل زن آزاد از حری وطفل کنیزک از مملوک وطفل آزاد وبنده از یکدیکر نشناختند
امیر المومنین علیه السلم میان ایشان قرعه زد وانرا که سهم حری بروی افتاد بحریت
حکم کرد وآنرا که سهم بندکی بروی افتاد به بندکی وی حکم کرد ورسول صلی الله علیه
وآله آنرا امضا فرمود القضیه الخامسه وروایت کرده اند که دو مرد بدعوی پیش
رسول الله علیه الصلوة والسلم آمدند که کاوی خری را کشته بود یکی کفت یا رسول الله
کاو این مرد خری را از آن من بکشت رسول صلی الله علیه وسلم کفت بنزدیک ابی بکر
شوید ووی را ازان بپرسید برفتند وباوی بکفتند کفت چرا رسول خدای را بکذاشتند
ونزدیک من آمدید کفتند او ما را بدان فرمود کفت بهیمه است بخداوندش هیچ نباشد
ایشان با نزدیک رسول صلی الله علیه وآله آمدند وان بکفتند کفت بنزدیک عمر شوید

وقصه باوی

وقصه باوی بکویید ووی را از حکم آن بپرسید چنان کردند کفت چرا رسول خدای بکذاشتند
ونزد من آمدید کفتند او ما را فرمود کفت چکونه شما را پیش ابی بکر نفرستاد کفتند فرستاد
وما انجا شده بودیم کفت وی چه کفت کفتند چنین وچنین کفت کفت رای من رای ابی بکر است
پس با نزدیک رسول الله صلی الله علیه وآله شدند وحال شرح دادند کفت بنزدیک علی
بن ابی طالب شوید تا میان شما حکم کند پیش وی شدند وحال بکفتند کفت اکر کاو در خانه
خرش است بر خداوند کاو بود قیمت خر واکر خر در جایکاه کاو شده است که موضع امنش
بوده وی را کشته باشد هیچ غرامت بر صاحب کاو نبود ایشان با نزدیک رسول صلی الله علیه
وآله شدند ووی را بدان حکم خبر دادند کفت بدرستی که علی بن ابی طالب حکم کرد میان شما
بحکم خدای عز وجل انکه کفت حمد آن خدای را که در میان ما اهل بیت کسی پدید کرد که
قضا میکند بر سنت داود علیه السلم وبعضی از عامه روایت کرده است که امیر المومنین این
قصه در یمن کرد وبعضی نیز همچنین روایت کرده که ما آوردیم القضیه السادسه علما
ابی بکر روایت کرده اند از طریق عام وخاص که مردی را بنزدیک ابی بکر آوردند که خمر خورده
بود خواست که وی را حد زند کفت من ندانستم که آن حرامست زیرا که در میان قومی بزرک
شده ام که ایشان آنرا حلال داشته اند ومن تا اکنون حرمت آن ندانسته ام ابی بکر
دران فرو ماند وجه حکم آن ندانست یکی از حاضران مجلس کفت از علی بپرس کس فرستاد
تا از علی بپرسید امیر المومنین کفت دو مرد مسلمان معتمد را فرمای تا وی را بر مجالس مهاجران
وانصار بکردانند وسوکند بر ایشان دهند که هیچکس از ایشان آیت تحریم خمر بر ایشان
خوانده است یا وی را بدان خبر داده است از رسول خدای علیه الصلوة والسلم اکر دو مرد
از ایشان کواهی دهند وی را حد بزن واکر هیچکس از مهاجرین وانصار کواهی ندهند که آیت
تحریم برو خوانده است یا وی را بدان خبر داده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وی را
توبه فرمای ورها کن ابو بکر چنان کرد وهیچکس بدان کواهی ندادند ووی را بدان توبه
فرمود ورها کرد ودر قضا علی را تسلیم کرد السابعه وروایت کردان عباس
که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی بود خداوند مال وجاه وزنش وفات کرد و

زنی دیکر خواست از انصار و این زن پسری خرد داشت و مرد در سفری وفات کرد و پسری
داشت که در سفر و حضر از وی جدا نشدی چون خبر مرک آن مرد رسید پس زن همه مال وی
برکرفت و چون پسر مرد باز آمد و مال طلب داشت پس زن کفت مال از آن منست و میراث
پدر منست و میان ایشان منازعت و مخاصمت افتاد پس بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و ابوبکر و عمر حاضر بودند با جمعی بسیار و دعوی بیاشتند و هر یکی از ایشان کفت
این مرد که وفات کرد پدر من بود و میراث از آن منست و ابوبکر و عمر در آن متفکر و متحیر ماندند
عمار یاسر برخواست و کفت اکر جواب نمیدانید تا ایشانرا نزدیک کسی بریم که میان ایشان
حکم کند عمر کفت که حکم کند میان ایشان عمار کفت امیر المومنین علی بن ابی طالب که در قضا
عدل کند و میان خلقان حکم ایشان درین بودند که امیر المومنین علی فرا رسید و از حال
پرسید با وی بکفتند و مهاجران و انصار روی بدو نهادند پس وی در مسجد آمد و ابوبکر
و عمر پیش وی باز جستند و مردمان بیک کلمه بیک بار آواز بر آوردند که خداوند تعالی این
غم و بوشیدکی از شما باز برد پس ابوبکر وی را کفت درین قصه نظری کن کفت ساکن باش
که بحق این تربت رسول صلی الله علیه و آله که حکمی کنم که فرشتکان اسمان از آن تعجب کنند
آنکه پسرانرا بخواند و از ایشان بپرسید هر یکی کفت مال از آن منست و من پسر پدر منست
و میراث مرا میرسد پس علی علیه السلم سلمان را کفت طشت و فصاد را حاضر کن آنکه قنبر را
کفت برو بکور آن مرد و پاره استخوان وی را بیار رجان کرد پس فصاد را امر بود تا یک پسر را فصد
کرد و قنبر را امر بود تا آن پاره استخوان در آن خون انداخت و باز بیرون کرفت چون در آن
استخوان باز نکرفت پس قنبر را کفت بریز و طشت را پاک بشوی پس بفرمود تا دیکر پسر را
فصد کردند و قنبر استخوان در آن خون انداخت استخوان از آن خون بخورد و با خود کرفت
و همچون پاره خون بسته شد و سپیدی استخوان با سرخی بدل شد پس امیر المومنین دوم
پسر را کفت مال از آن تست و میراث از آن تست و تو فرزند اویی بحق ابن عباس کفت
مردمان یکبارکی فغان بر داشتند و بر رسول الله صلی الله علیه و آله صلوات فرستادند
و ابوبکر تکبیر کفت و بوسه بر میان دو چشم علی داد و همچنین عمر و کفتند که بیت مثل تو با این

عم رسول الله و توئی که اندوه و غمها از روی رسول علیه الصلوة والسلام باز میبردی
العجیبة الثامنة روایت کرد عبد الرحمن از ابن عباس که کفت جماعتی برادر خواهری نزد
ابی بکر آوردند و کفتند ما این خواهر را از بامداد نکاه میداشتیم که برو جهد اکنون وی ما را
نکونسار کرد و در میان مردمان خجل و شرمسار کرد ابد زنا کرد و حامله شد ابوبکر بفرمود تا وی
سنکسار کنند و زنرا رجم کنند درین بودند که امیر المومنین فرا رسید ابوبکر پیش وی باز شد
و وی را بجای خود باز نشاند و حال آن زن با وی بکفت پس امیر المومنین برادران زن را کفت
حال خواهر با من بکویید همچنان بکفتند و کفتند تو پسر عم رسول خدایی و امام و مقتدای حکم وی
بکن پس امیر المومنین زنرا خالی بنزدیک خود خواند و حال از وی بپرسید زن کفت بخدای
که خدای میداند و من میدانم که هیچ مرد با من نزدیکی نکرد و بزرکی شکم و تغییر لونم از آن نیست
و من پناه با خدای میدهم و با تو یا امیر المومنین پس امیر المومنین وی را کفت برخیز برخواست
کفت پشت با من کن پشت با وی کرد کفت روی فرا من کن روی فرا وی کرد کفت بیان دانه
شکافند و خلق آفرید و عظمت او روی خود کردانید که هیچ مرد با این زن مقاربت نکرده است
آنکه کفت ابیسه قابله را بخوانید و یخ بیارید وکفت وی را برابر ایشان چون زنی بر انداخت
بر خود بپیچید و کرمی سیاه بینداخت همچون پاره خون پس امیر المومنین علیه السلم برادران
وی را کفت بزرکی شکم و تغییر لون این زن از این علت بوده است پس قوم تکبیر کفتند
و ابوبکر تکبیر کفت حمد آن خدایرا که بواسطه تو ما را از کشتن این زن نجات داد پس
ابوبکر بوسه بر میان دو چشم علی داد و کفت همیشه غم و اندوه از روی رسول صلی الله
علیه و آله باز میبردی و از ما نیز میبری پس از وفات وی العجیبة التاسعة فی امان
عمر بن عباس کفت چون خلافت بعمر رسید وی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نشسته بود و جون معاشران و انصار کرد وی مردی پیش وی آمد و کفت یا امیر
المومنین من فتنه دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و کواهی میدهم بانچه ندیدم
عمر کفت ترا در اسلام نصیبی نمانده است کردنش بزنید مرد را بردند تا کردنش بزنند
و مردمان جمع آمدند و میان دو بار دستوری خواست و بکفت تو با سامی و این حکم که تو

دین بودند که امیر المومنین علی علیه السلام فرا رسید در مسجد شد و عمر را گفت چرا
در کارها چنین تعجیل میکنی عمر گفت وی چنین گفت که فتنه دوست میدارد و حق را
دشمن میدارد و گواهی بنابخندیده است امیر المومنین گفت راست گفت دست از این مرد
بدار بدانکه گفت راست گفت این چگونه باشد گفت فتنه زن و فرزند و مال و بیت که
آنرا دوست میدارد و حق مرگست آنرا دشمن میدارد و گواهی دادن بنابخندیده است گواهی
میدهد برسالت محمد صلی الله علیه و آله و بر این دین است عمر گفت دست از وی بدارید که اگر
علی نبودی عمر هلاک شدی القضیة العاشرة ابن عباس گفت در ولایت عمر خطاب زنی را پیش
وی آوردند و بروی بزنا گواهی دادند و او دختری یتیم بود نزدیک مردی و آن مرد سفر
بسیار کردی چون دخترک بزرگ شد و حسنی داشت زن آن مرد بترسید که نباید که آن مرد باز
آید و آن دختر بخواهد زن بشد و آن دختر خمر بداد و زنان همسایگان را بخواند تا ویرا نگاه داشتند
و بانگشت بکارتش ببرد و چون شوهر باز آمد آن دختر را بزنا متهم کرد زنان همسایگان بران گواهی
دادند انگه آن داوری پیش عمر بردند عمر ندانست که چه حکم کند آن مرد گفت تو برین حکم قادر
نه‌ای ما را پیش ابن عم رسول خدای برعلی برخواست با حاضران و خصمان و گواهان را برای امیر
المومنین بردند امیر المومنین ویرا ترحیب کرد و بجای خود بنشاند انگه قصه عرضه داشتند
امیر المومنین آن زن را گفت بینتی داری برین دعوی گفت زنان همسایگان من بر و گواهی
میدهند امیر المومنین علیه السلم شمشیر برکشید و فرمود تا هر زنی را در خانه کردند انگه
زن آن مرد را بخواند و با وی بسیار مدارا کرد از سر آن دعوی نه شد و او را با خانه فرستاد
که در انجا بود و یک گواه را حاضر کرد و بزانو در آمد و گفت مرا میشناسی منم علی بن ابو طالب و
اینک شمشیر من و زن مرد گفت انجه گفت و با حق رجوع کرد و ویرا امان دادم اگر راست
نگوئی این شمشیر را از تو بر کردانم زن با عجز بگریست و گفت امامان مرا برات کنند امیر
المومنین گفت راست بگوی گفت نه چنین است که این زن دعوی میکند بلکه چون وی جمال
و صورت و حسن این دختر بدید بترسید که شوهر دروی رغبت کند ویرا خمر داد و ما را بخواند
تا ویرا نگاه داشتیم و بانگشت بکارت وی ببرد امیر المومنین علیه السلم گفت الله اکبر الله اکبر

اول کسی که میان گواهان جدا کرد پس از دانیال پیغمبر صلوات الرحمن علیه منم و کاوین دختر
بر زن الزام کرد و فرمود تا پس از ان زن را از شهر بیرون کردند و شوهرش را الزام کرد تا ویرا
طلاق داد و دختر یتیم را بدان مرد داد و کاوین از بیت المال بداد و در روایتی دیگر هست
که زن را حد قذف بزد و او را و زنان دیگر را که وی یاری داده بودند بر بکارت بردن مهر
الزام کرد چهارصد درم و میان زن و شوهر جدا کرد و دختر یتیمه را بدان مرد داد و کاوین
از مال خود بداد پس عمر گفت حدیث دانیال پیغمبر مارا بگوی گفت دانیال پیغمبر یتیمی بود بی پدر
و مادر و زنی از بنی اسرائیل او را برگرفته بود وی پرورد و دران شهر دو قاضی بود و این
قاضیان دوستی داشتند با مردی صالح و این مرد زنی نیکو داشت و این مرد پیش پادشاه
می شدی و محدثی میکردی روزی پادشاه خواست که مردی بمهمی بجایی فرستد قاضیان
گفتند آن مرد اهلیت آن دارد ملک آن مرد را بفرستاد و مرد زن خود را بقاضیان سپرد
و بخیرشان وصیت کرد در حق وی و ایشان قبول کردند و پس از ان بدر سرای آن مرد می
شدند و احوال زن میپرسیدند پس بران زن عاشق شدند و زن را با خود خواندند زن سر در
نیاورد و ابا کرد قاضیان گفتند اگر فرمان ما نبری ما پیش ملک گواهی دهیم بر تو بزنا و پس از ان
ترا رجم کنیم زن گفت هرچه خواهید کنید پس قاضیان نزدیک ملک شدند و بران زن صالحه
بزنا گواهی دادند و آن زن در صلاح و عفت آوازه و صیتی شگرف داشت از ان سبب
آن بر ملک عظیم دشوار آمد و سخت غمناک شد و قاضیان را گفت سخن شما مقبول است سه روز
ویرا مهلت دهید انگه زن را رجم کنید انگه فرمود تا در شهر ندا در دادند که حاضر آیند که فلان
زن عابده زنا کرده است و قاضیان برو گواهی دادند مردمان در گفت و گوی آمدند و در
سوم روز آخر روز بیرون آمد و جماعتی کودکان دید که بازی میکردند دانیال با ایشان بود
دانیال کودکان را گفت بیایید تا من ملک باشم و تو فلان زن عابده باشی و فلان و فلان قاضیان
باشند که گواهی میدهند و خاک بان فراهم کرد و شمشیر از نی بساخت انگه کودکان را گفت این
یک را دست گیرید و بفلان جای برید و این دیگر را بفلان جای برید انگه دانیال یکی از ایشان
باز خواند و ویرا گفت راست بگوی و اگر راست نگوئی بکشم ترا بچه گواهی میدهی برین زن

ووزير را ايستاده اين همه مي شنيد وي ديد كودك كفت كواهي ميدهم كه آن زن زنا كرده آن
دانيال كفت كي كفت فلان روز كفت در كدام جاي كفت در فلان جاي كفت با كه كفت با فلان
كس پس دانيال كفت وي را بجاي خود بريد و ديكري را بياوريد بياوردند وي را كفت تو هم كواهي
ميدهي برين زن كفت كواهي ميدهم كه اين زن زنا كرد كفت با كه كفت با فلان كفت در كدام روز
كفت فلان روز كفت در كدام جاي كفت در فلان جاي پس سخن ايشان مخالف يكديكر افتاد
دانيال كفت الله اكبر كواهي بدروغ دادند انكه روي فرا كودكان كرد و كفت آواز در دهيد كه
قاضيان كواهي بدروغ دادند بر فلان زن پس حاضر آييد كه قاضيان را بخواهند كشت پس وزير
نزديك ملك شد و وي را خبر داد كس بقاضيان فرستاد و ايشان را جدا كرد و از يك يك ايشان
پرسيد همچنان كه دانيال كرد سخن ايشان مختلف افتاد و پس ملك ندا فرمود تا مردمان جمع
امدند و قاضيان را فرمود تا بكشتند **القضية الحادية عشر** و روايت كرد ابن عباس كه در ولايت
عمر جواني كفت كه يا احكم الحاكمين حكم كن ميان من و مادرم عمر از حال وي برسيد مادر مرا
برنج است و ميكويد كه من ترا نميشناسم و تو از من نيستي عمر قنبر را فرمود تا مادرش را حاضر
كردند بيامد و با چهار برادرش و با چهل كس از همسايكان او كواهي دادند كه اين زن ازين پسر
برات و اين زن هركز شوهر نكرده است و اين پسر ميخواهد كه وي را رسوا كند عمر فرمود تا پسر
در زندان حبس كنند و وي را بزندان ميبردند امير المومنين علي عليه السلم در راه فرا ايشان
رسيد چون جوان روي وي بديد كفت پناه باخداي ميدهم و با تو يا امير المومنين كه من
مظلومم و عمر فرمود تا بظلم مرا حبس كنند قصه با وي بكفت علي كفت وي را با مسجد بريد چنان
كردند عمر كفت چرا وي را باز آورديد كفتند از تو شنوده بوديم كه كفتي علي نا فرماني مكنيد
كه فرمان وي فرمان منست پس علي چون درامد عمر برخاست و وي را برجاي خود بنشاند
انكه كفت دستوري ميدهي تا ميان ايشان حكم كنم عمر كفت سبحان الله چكونه دستوري
ندهم كه من از رسول صلي الله عليه و آله شنيده ام كه ميكفت من شهر علمم و علي در آن شهر
و ميكفت عالمترين شما عليست انكه امير المومنين زن را برسيد وي همچنان دعوي كرد كه
در اول كرده بود و فرزند را انكار كرد و آن چهل كس با برادرانش بدان كواهي دادند پس

امير المومنين زن را كفت امر من بر تو نافذ است و همچنين برادرانش را كفت امر من بر خواهر شما نافذ هم كفتند
امر خدا برات و ترا جايز است را كفت كواه باشيد انكه كفت من خدا را و شما را و همه مسلمانان را كواه ميكيرم
كه اين زن را با اين پسر دادم بچهار صد درم سياه مهري كاوين و كاوين از خاص منست اي قنبر برو
و مال بيار قنبر برفت و كيسه بياورد و چهار صد درم در انجا فرا آن پسر داد و كفت فرا زن خود
ده و دست اوكير و با خانه رو بايد كه باز ديك من نيائي مكر كه اثر غسل بر تو ظاهر كردد پس برخواست و
درم در كنار زن ريخت و دستش كرفت و كفت برخيز چون زن آن بديد فرياد برآورد كه آتش آتش اي پسر
عم رسول خداي ميخواهي كه مرا بپسر دهي بخداي كه او فرزند منست و روشني چشم منست بحق پس امير
المومنين عليه السلم زن و كواهان و برادران او را حد فرمود پس مردمان بر رسول الله صلي الله
عليه و آله درود فرستادند و عمر امير المومنين را كفت خداي ترا از من جزا دهاد شما اهل بيت
حقيد و معدن علم **القضية الثانية عشر** ابن عباس كفت در عهد رسول خداي عليه الصلوة
والسلم جواني بود از فرزندان انصار او را ثابت بن عمر كفتندي شيوه نيكو داشت و زندكاني خوب
ميكرد در زهد و عبادت و همچنين بود تا عهد ولايت عمر و چون وقت آن بود كه مردمان حج مي
شدند اين بنده صالح پيش امير المومنين عليه السلم امد و كفت يا ابن عم رسول الله تو دانا ترين
مردماني بدانچه رسول خداي در حال حيوة خود با من ميكرد از عنايت و رعايت جانب و اكنون
حج خواهم رفت ميخواهم كه حاجيان را وصيت كني تا مرا در راه رعايت ميكنند و چون عزم حج كرد
امير المومنين و عمر الخطاب هر دو با هم بيرون آمدند دست فرا هم داده و آن مرد را با ميرحاج
تسليم كردند و كفتند او وديعت ماست نزديك شما و محتاج نيستيم كه شما را بدو وصيت كنيم وي را
كرامي داريد كفتند شنيديم و فرمان برداريم خدا را و شما را پس قافله برفتند و آن جوان را خداي
تعالي حظي عظيم داده بود زني در قافله بود نيكو بت و وي را دوست داشت و اين جوان از قافله دور شدي
و فرود آمدي پس شبي آن زن نزديك وي شد و وي در نماز بود و زن نزد رجال نظر ... كفت
من ترا دوست اكنون با من جمع آي تا كو ساعتي اين آتش مرا بنشاني مرد كفت دور شو از من اي ملعونه
واكرنه فرياد بر ارم تا اهل قافله بشنوند و ترا بكشند زن باز كرديد و در ديكر منزل همچنين كرد مرد
وي را زجر كرد پس در منزل سيوم زن صد و يك دينار زر ... و كردن بندي داشت بچاه و يكدانه در

كه حرام بحرام نهاد بحلال نه نهاد امير المومنين كفت شهوت مادرت بود يا شهوت پدرت
طفل كفت بلكه بشهوت هر دو پس مردمان فرياد برآوردند بصلوات بر رسول صلي الله عليه و آله
و متحير بماندند و كفتند يا ابن عم رسول الله از خداي آمرزش ميخواهيم از خطايي كه كرديم امير
المومنين كفت ساكن باشيد كه كاري ديكر عجائب است انكه كفت يا بلال آن حقه بيار حقه فرا وي
داد مهر بر نهاده امير المومنين عليه السلم آن حقه را مهر بشكست و قضيبي خشك با دو خصيه
از انجا بيرون آورد كفتند يا ابن عم رسول الله اين چيست كفت ذكر اين جوانست و من حال وي
با شما بكويم رسول عليه الصلوة والسلام روز آدينه بر منبر خطبه ميكفت و اين آيت برخواند
الزانية لا ينكحها الا زان او مشرك اين غلام از مسجد با خانه شد و خود را مجبوب كرد و آلت خود
ببريد پس جبرئيل عليه السلم رسول صلي الله عليه و آله را بدان خبر داد رسول حالي از مسجد بجست
و نزديك وي شد خون از وي روان ميرفت و آلت شهوت با دو خصيه پيش وي كفت اي
ثابت اين چرا كردي كفت از تو شنيدم كه اين آيت ميخواندي در حق زنا كنندكان از آتش دوزخ
بترسيدم بيامدم و آلت خود ببريدم پس رسول صلي الله عليه و آله دست مبارك خود بروي
بكردانيد و بر موضع جراحتش هم در حال بهتر شد و فرمود تا آلت او در حقه نهادند و كفت يا
علي زود بود كه اين غلام را بعد وفات من بچنين كاري متهم كنند پس چنين و چنين كن
انكه انچه درين حقه است فرا مردمان نماي تا برائت ساحت وي معلوم شود پس عمر در خشم
شد كفت اين زن را سنك سار كنيد كه زنا كرده است امير المومنين عليه السلم كفت مكوي چنين
كه امروز بر وي رجم جايز نيست رجم يكي را ميكني يا دو را انكه امير المومنين فرمود تا ترك
زن كردند تا كه بار بنهاد و كودك را تمام شير داد انكه بفرمود تا كوي بكندند و وي را در
انجا كردند تا كه بمرد عبدالله عباس كفت و عمر بوسه بر ميان دو چشم علي داد و كفت اكر
علي نبودي عمر هلاك شدي **القضية الثالثة عشر** ابن عباس كفت كه عمر روزي در مسجد
رسول صلي الله عليه و آله نشسته بود در عهد ولايتش جماعتي بيامدند و دو شخص با خود آوردند
كه هم فرج زنان داشتند و هم آلت مردان و عمر را كفتند كه در ايشان چه ميكويي مرد اند يا زن
عمر متحير بماند و هيچ جواب نكفت و مسجد خاص بود بمردمان و همه منتظر جواب مي بودند

و وي خاموش مي بود كفتند آخر ما را جوابي نيست عبدالله عباس كفت اين خبر بعمر
علي بن ابي طالب جواب نه دهد دين بودند كه امير المومنين عليه السلم فرا رسيد دست حسن
در دست بزيارت تربت رسول صلي الله عليه و آله خواست شد ابن عباس كفت يا ابن عم را در
باب كه منتظر حضور تست از براي مشكلي كه وي را افتاده است امير المومنين عليه السلم در مسجد
شد و عمر و جماعت برجستند انكه امير المومنين انجا بنشست كه رسول خداي بنشستي انكه عمر
حال با وي بكفت امير المومنين از آن دو شخص يكي را فرمود تا جامه باز پس كرد و بديد و قنبر
را كفت اين را ببر تا بول كند و بنكر كه از كدام موضع بول ميكند قنبر معلوم كرد وي بول از مخرج مردان
كرد و بول سوراخ بزمين فرو كرد كفت آري كفت مر زين را حاضر كن و مر زين را فرمود تا موي وي ببرد
و عمامه در سر وي بست انكه قنبر را فرمود تا با ديكري همچنان كرد باز آمد و كفت وي از هر دو موضع
بول كرد و كو بزمين فرو برد علي عليه السلم فرمود تا فرو خفت و استخوانهاي پهلوي وي بشمرد از
يك جانب هفت بود و از ين جانب هشت مر زين فرمود موي وي ببرد و عمامه فرمود و بر اعلم كفت
حكم اول معلوم شد حكم دوم چكونه است كفت حق تعالي چون پدر ما را آدم عليه السلم بيافريد
و سالها در بهشت بماند و حق تعالي خواست كه حوا را بيافريند خواب بر آدم غالب كردانيد و
استخواني از پهلوي وي بكرفت و از انجا حوا را بيافريد پس استخواني پهلوي مرد يكي كم بود از آن زن
و از انجا حكم كردم كه وي مرد نيست و رسول صلي الله عليه و سلم مرا بدان خبر داده است عمر برجست
و بوسه بر ميان دو چشم وي داد و كفت زنده ممانا د عمر وقتي كه تو نباشي **القضية الرابعة عشر**
و هم ابن عباس كفت امير المومنين عليه السلم پس از فعل اهل سقيفه و وصيت ابي بكر عمر را
سوكند خورده بود كه در مسجد رسول نيايد مكر بزيارت تربت رسول صلي الله عليه و آله
يا از براي حادثه كه مسلمانان را افتد و ايشان را در ان بعد از خداي تعالي مجير و نصيري
نباشد جز وي پس عمر روزي با جماعتي در مسجد نشسته بودند زني در آمد و سلام كفت
و كفت من شوهري دارم و ما بر يكديكر عزيز و كرامي ايم و چون در بستر شويم و قصد يكديكر
كنيم من در خون عرق شوم و با يكديكر نزديك نتوانيم شد اكنون نزديك تو آمدم تا وجه آن
بكويي و اين اشكال حل كني عمر متحير شد و هيچ جواب نكفت ابن عباس كفت اين خاموشي

بیان آن یاقوتی سرخ ودو انکشترین نکین از یاقوت سرخ نام شوهرش بر آن نکینها نقش کرده
آن عمر ... ستاره جست ودر میان شب برخواست وبرسر انکشت پای میرفت تا انجاکه آن جوان
بود ووی نماز میکرد وچون نماز کردی براست وجیب تکیه بستی سر براده وی باز کرد وآن سنک در
انجا انداخت وسر ببست وباجای خود باز شد وچون وقت سحر بود آواز رحیل در دادند زن دست
دست برسر زدن کرفت وفریاد برآورد مردمان نزدیک وی آمدند واز حال برسیدند کفت یا
قوم نفقه داشتم که دلم بدان قوی بود آن بدزدیدند کفت هیچ کس نماند الا آن پیر صالح مقدم قافله
فرمود نا مرود آمدند وهمه را بجست باایشان هیچ نیافت بار زن کفت هیچکس نماند الا آن پیر صالح
که امیر المومنین وعمر بن الخطاب ویرا باما سپرده اند کفت انکه مهتر قافله با جماعتی نزدیک آن
پیر صالح شدند وآن مهتر بسبیل مزاح وبازی کفت چیزی از ان این زن ضایع شده است
ومردمانرا بسبب آن میجویند وتفتیش میکنند ومیخواهیم که ابتدا بتو کنیم انکه رخت وقماش وی
جستن کرفت انکه براده وی باز کشاد سنک درانجا بود زن کفت اینست زر من بحق کودواعضاء
رسول که درانجاست مهتر قافله ازوی نشان خواست صفت آن بکفت جانکه بود زر باوی دادند
وبانک برآمد که دزد این مرد صالح بوده است انکه ویرا سخت بزدند وقصد کشتن وی کردند یکی
کفت این چنین نشاید که برغم رسول خدای وعمر الخطاب ویرا بما سپرده اند ویرادر بند کنید
تا چون باز کردیم ویرا بدیشان تسلیم کنیم وبکوییم که دزدی کرده است انچه خدای فرموده باوی بکنید
انکه دست وپایش ببستند وبر شتری افکندند وچون بکوه رسیدند ویرادر بن کوهی انداختند
ومردمان بیچ شدند کرمای آفتاب درروی اثر کرد وعرق ازو روان شد آن زن نزدیک وی آمد
وکفت مرا فرمان بر تا ترا ازین بند رها کنم وترا آب دهم مرد کفت کدام دوستداری انکه بروی با
فریاد برآرم تا مردمان بیایند وترا بکشند زن باز کردید ودرمیان کوههای بکه میبشد پس سیاهی
ازان معنین پیش وی آمد وباوی مقاربت کرد ونطفه قرار کرفت هم در ساعت چون ایام حج بکذشت
وی بدانست که آبستن شده است چون مردم رحیل خواستند کرد زن برسرزدن کرفت وکفت
ای مردمان من آبستنم ازین مرد دزد که شد این حکونه است وجرا در ابتدا نکفتی کفت بخواستم که
خود را در میان جمع رسوا کنم واز ترس اهل خود نکفتم تا نکویند که بحج رفتی یا زنا کردن ومیخوام که شما

بران کواه باشید چون بامدینه رسیدند امیر المومنین بیرون دست در دست عمر بن نهاده
قافله را برسید که آن جوان صالح جه کردی کفت که آن صالح میکویند که دزد وزانی است و
اینک در آخر قافله است امیر المومنین علیه السلم باخر قافله رسید ویرا دید بند بر نهاده و
بر شتری افکنده امیر المومنین شتر بیرانید تا که بدر مسجد فرو خوابانید وویرا در مسجد آورد
وبعد از ان حسن وحسین را کفت بسقیفه بنی النجار شوید انجا در سرای بزرک بنشیند در بند
وهیچ مکویید نیکو صاحب جمال بیرون آید وشمارا کوید مرحبا بکما یا سبطا رسول الله جه
بوده است شمارا کویید قاضی نشسته است میخواهد که حکم کند میان تو وخصم تو کوید قاضی
کیست بکویید که بدر ما علی بن ابی طالب ایشان برفتند وحال بران جمله رفت که کفته بود زن
چون ذکر علی شنید برجای بماند وکفت وافضیحتا ای رسوایا انکه بحق جد شما که جندان از
برمن فرا تر شوید که لباس خود بکردانم که من میدانم که این آخر عمر منست ایشان اندر فرا تر
شدند زن پیرهنی صوف در پوشید وکلیمی از صوف برافکند وباایشان میرفت تا بمسجد
رسول را صلی الله علیه وآله امیر المومنین ویرا کفت جه میکویی در کار این مرد کفت یا ابن عم
رسول الله میکویم در حق مردی دزد در مال من بدزدید وبامن نزدیکی کرد ومن ازو آبستنم
واهل قافله همه بران کواهند امیر المومنین علیه السلم سلمانرا کفت بخانه رسول صلی الله
علیه وآله شو وفاطمه را بکوی تا جوب دستی رسول خدای فرا تو دهد وحقه در فلان موضع
نهاده است سلمان آن بیاورد پس امیر المومنین علیه السلم قصیب رسول را فرا ستد انکه
زنرا کفت برجانب راست خفت جنان کرد وعلی علیه السلم کلیم خود برو افکند انکه خوب دست
رسول خدای بر پهلوی راست آن زن نهاد وکفت بنام خدای وبرکت رسول خدای سلام
بر تو باد ای کودک در ساعت حق تعالی زبان آن طفل در رحم ظلمه کویا کردانید تا کفت السلام علیك
یا ابن عم رسول الله امیر المومنین کفت وعلیك السلام یا عبد الله اکنون مرا خبر ده تا بدرت
کیست کفت از ادت یا انیس سیاهت یا نفید در وجود از حلال آمدم یا از حرام این مرد بدر تست
یا نی کودک در شکم کفت کواهی میدهم که جز خدای تعالی خدایی دیکر نیست ومیدهم تو محمد رسول
خدایست ومن بنده خدایم وبدرم بنده سیاهست از ان معین ومیان من ومیان وی حکم خدای

[illegible]

جست درین بودند که علی علیه السلم بزیارت آمد عمر برجست ودست برکردن وی فراز کرد
وویرا بنشاند وحال زن باوی بکفت علی علیه السلم از ان زن برسید همجنان کفت انکه کفت
امروز حکمی کنم که فرشتکان آسمان از ان تعجب کنند انکه زن کفت تراست امان خدای وامان
صاحب این کور وامان من وامان این مرد که ایجا نشسته است راست بکوی کفت بکویم یا
امیر المومنین کفت هرکز زنا کردی وآبستن شدی وبجه در راه بخوابانیدی کفت آری
جنین بود یا امیر المومنین ومن بمرد دست ازان توبه کردم تا که خدای کم رحم کفت آن کودک
که در راه بخوابانیدی این شوهر تست از وجدا شو که او فرزند تست مردمان بانک برآوردند
بصلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وعمر ویرا بسینه خود باز نهاد وبوسه بر میان دو چشم
وی داد وکفت مبادا روزی که ترا نه بینم پس احنف بن قیس برخواست وکفت یا امیر المومنین
تو غیب میدانی کفت معاذ الله بلکه علیست که رسول خدای فرا من آموخته است القضیه
الخامسه عشر روایت کرد هشام بن الکلبی از محمد بن عبید الزبیر که در عهد خلافت عمر الخطاب
مردی برا پیش وی آوردند دو سر داشت ودو دهن وجهار چشم وجهار دست وجهار پای ودو
قبل ودبر ویك تن وکفتند در میراث این جه کویی عمر متحیر بماند وکفت هرکز این ندیدم
ودر کتاب خدای او را حقی نیابم انکه کفت این کار مشکلیست مکر کار علی انکه ندا داد که علی
بن ابی طالب را طلب کنید که غمهارا او زایل کند وحسین علیه السلم بطلب او شد ویرا در خرما
ستانی یافت از ان وی بیل میزد کفت ای بدر عمر را مشکلی افتاده است وبطلب تو فرستاد
وقصه باوی بکفت کفت ای پسر این وجه مشکلست بخدای که بدر ترا در ان قضاهات
انکه وضو ساخت وجامه در پوشید وبمجلس عمر آمد وسه جماعت برخواستند وعمر کفت یا ابا
الحسن درین معضله نظری فرمای وقصه بکفت کفت این هیچ معضله نیست انکه کفت مرا درین
قضیهاست اول انکه ایشانرا بخوابانید اکر بیکبار چشمها فراکنند وبعضی کشایند دو تن باشند
ودوم انکه ایشانرا طعام وشراب دهند وبعضا حاجتشان فرمایید اکر بول بجت از یك
مخرج بیرون آید دو تن باشد واکر دریك وقت از هر دو بیرون اید ودریك وقت منقطع
شود یك تن باشد کفت پس انکه ایشانرا طعام وشراب دادند وبول شان فرمودند بول از

ازیك مخرج بیرون آمد پس از ان از دیکر مخرج بیرون آمد امیر المومنین علیه السلم کفت این دو
تنست پس مسلمانان تکبیر کفتند که در بالای مدینه ان بشنیدند وعمر برخواست وبوسه بر سر علی
داد وکفت مباد مان زندکی درمیان قومی که تو درین نباشی انکه بعد آن روزها ایشانرا پیش
عمر آوردند واز و نکاح خواستند عمر کفت این حال از حالت اول عظیم تر است ومشکل تر بخدای
که نمیدانم که حکم برا انکه کفت علی بن ابی کجاست کس بطلب وی فرستادند بیامد ودر مسجد
خواص بود بردم عمر ویرا کفت این معضله ازین عظیمترست وحال بکفت امیر المومنین
ایشانرا کفت شمارا نکاح روا باشد زیراکه نشاید که بفرجی رسد وجسمی درو میکود مسلمانان
تکبیر کفتند از پیشین عظیمتر انکه امیر المومنین علیه السلم کفت جون شهوت در ایشان
بدید آمد بعد از ان اندکی زنید ویکی از ایشان پیش از دیکر یك بمرد بساعتی بعد از
روز مردی آمد وایشانرا کفن طلب میکرد ویرا از ایشان برسید نکفت از ایشان بعد از ان
تماندیکر وفات کرد ودیکر یك پس از فروشدن آفتاب پس عمر تکبیر کفت ومسلمانان تکبیر
کفتند جنانکه مدینه در جنبش آمد وکفت یا امیر المومنین مباد ما وقتی که تو نباشی
القضیه السابعه عشر ابن عباس کفت پنج مرد وزنی را پیش عمر آوردند وکفتند ای مردان
با این زن زنا کرده اند فرمود تا هر شش را حد زنند ایشانرا برهنه میکردند که امیر المومنین
فرارسید کفت ایشانرا با مسجد رسول صلی الله علیه وآله برید جنان کردند عمر کفت جرا باز
آمدید کفتند علی مارا فرمود پس امیر المومنین علیه السلم درآمد عمر پیش او باز جست ودست
بکردنش فراکرد وبرجای خود نشاند انکه کفت ایشان زنا کرده اند وحد برایشان واجب شد
بقول خدای که الزانیه والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مایه جلده واکنون تو حاضر آمدی
ومن از رسول خدای شنیده ام که میکفت اقضاکم علی امیر المومنین علی علیه السلم کفت بجای
که در ایشان حکمی کنم که فرشتکان آسمان از ان تعجب کنند انکه کفت اول را باید کشت ودوم را
جلد باید کرد وسوم را رجم باید کرد وجهارم را نیم حد باید زد وپنجم را سیلی باید زد و
رها باید کرد مردمان آواز برآوردند بصلوات بر رسول علیه الصلوه والسلم وعمر متحیر بماند پس
سر در پیش افکند ودر تعجب شد ونفکرا از حکم وی انکه روی فرا امیر المومنین کرد وکفت یا

امیر المومنین این قصه عجبست میخواهم که برهان آن بدانم گفت بیان کنم اول مردی جهود بود
در دین خود فساد کرد بروی قتل واجب کرد اینک ام دوم زنا کرد بروی حد لازم کرد اسلام
وسوم محصن بود بروی رجم واجب کردم چهارم بنده بود نیم حد برو واجب کردم پنجم دیوانه
بود چیزی برو لازم نشد ادبی کردم وویرا رها کردم عمر بوسه بر میان دو چشمش داد وگفت
اگر علی نبودی عمر هلاک شدی **القصة السابعة عشرة** روایتست از انس مالک که گفت
در خلافت عمر مردی درویش بود حالی ومالی نداشت وگوسفندکی داشت که از شیر او میخوردی
واز پشم او لباس میساختی روزی این گوسفند بربام شد وازبام بیفتاد وبخواست مرد بر
برجست وویرا ذبح کرد وپوست باز نتوانست کرد بتعجیل بیرون آمد کارد در دست تا کسی
طلبد که آنرا پوست باز کند کسی نیافت ومتحیر بماند وبول بروغالب شد بقضا حاجت بخرابه در شد
مردی را دید سر باز بریده وخون تازه ازوی میرفت مرد آنجا بایستاد متحیر مینگریست کارد
خون آلود در دست دو کس از انصار از برای قضا حاجتی در آمدند مرد را بدیدند دستار
در گردنش کردند وویرا میکشیدند بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وکشته را حاضر کردند
وقصه با عمر گفتند عمر آن مرد را گفت درین چگوئی گفت چنانست که ایشان میگویند عمر گفت تا
کشته را تجهیز ودفن کردند آنگه فرمود تا این مرد را گردن بزنند آن مرد را بیرون مسجد بردند
وسیاف شمشیر برآورد تا گردنش بزند جوانی خود را درمیان حلقه انداخت ودست
سیاف گرفت وگفت ویرا مکش که بخدای که آن شخص را وی نکشت و وی در کشتن آن شخص
نافه بود وجمل بحق صاحب این گور واعضای رسول خدای که در آنجاست که من ویرا کشتم
عمر را بدان خبر دادند فرمود تا پیشین را رها کنند و دومین را بکشند سیاف ویرا بخواست
کشت امیر المومنین علیه السلم فرا رسید وحال با وی گفتند گفت دست ازو رها کنید
که کشتن برو واجب نیست ویرا رها کردند وخبر بعمر رسید ای سبحان الله مردی خون
کرد وبخون کردن بر خود اقرار آورد بچه وجه علی ویرا رها میکند علی از در مسجد در آمد
عمر بر پای جست احترام ویرا ومردمان برخواستند انس گفت بخدای که آمدن ویرا
تشبیه کردم بگر بآمدن رسول خدای صلی الله علیه وآله وعمر دست بگردن وی فرا کرد

ویرا در پهلوی خود نشاند وگفت یا امیر المومنین بچه وجه این مرد را رها کردی واو خون کرده است
واعتراف آورده بیان گفت قول خدای نشنیدۀ که ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
هر که نفسی را زنده گردانید همچنان بود که همه مردمان را زنده گردانیده بود پس برو قتل واجب
نبود پس مردمان آواز برآوردند وبر پیغمبر صلوات فرستادند آنگه عمر گفت راست گفت
پیغمبر خدای که من شهر علمم وعلی در آن شهرست وهر که خواهد که در شهر آید گو قصد در کن مباد
ما روزی که تو نباشی **القصة الثامنة عشرة** روایت کرد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبیر وعبد الله بن مسعود وعبد الله بن عباس که در ولایت عمر شبی عمر بمسجد آمد چون صبح
ظاهر شد در پیشان محراب شخصی خفته بود دید سر در درون محراب عمر مولای خود او فی را بخواند
وگفت این شخص را انگیز تا نماز کند ویرا بجنبانید بجنبید از ازارش بدید پیداست که زنی
بترسید زنی از انصار بخواند تا ویرا بدید مردی بود بر صورت زنی دستها حنابسته وجامه
زنان پوشیده ریش سترده وسیر بریده عمر مولای خود را گفت ویرا بگوشه مسجد بر تا نماز
گذاریم وچون نماز گزارد امیر المومنین را گفت درین چه بینی که رسول خدای بمشورت فرمود
امیر المومنین علیه السلم بکار برد وگفت بحثست ویرا تجهیز ودفن کن که زود بود که خبر وی
معلوم شود بطفلی که در محراب نهاده باشد گفت از کجا میگویی گفت حبیب وبرادر من رسول
خدای مرا بدان خبر داده است انس گفت چون نه ماه برآمد عمر بنماز بامداد بمسجد آمد آواز
طفلی شنید از محراب گفت راست گفت رسول خدای وپسر عم رسول علیه الصلوة والسلم علی بن ابی
طالب آنگه مولای خود او فی را فرمود ویرا برگرفت چون از نماز فارغ شد امیر المومنین در آمد
وطفل را پیش آوردند امیر المومنین او فی را گفت ویرا دایه طلب کن وی در کوچهای مدینه
برفت زنی از انصار پیش وی آمد وگفت من بدایگی بیایم وفرزندی از آن من فرمان یافته است
وشیر بسیار دارم چون بیامد امیر المومنین طفل را بوی داد وگفت ویرا تربیت نیکو کن
واز بیت المال هر ماه ده درم فرا تو میدهند وولادت این طفل در محرم بود چون شب عید
فطر در آمد این طفل را نه ماه تمام شد در آن شب امیر المومنین او فی را گفت این دایه را بخواند
چون بیامد گفت بامداد آن کودک را بیار واین جامه در وی پوش وویرا بر دوش گیر وبنماز

گاه برو ونگر هر زن که ویرا از تو فرا ستاند وبوسه دهد وبگرید وبگوید ای مظلوم پسر مظلوم
ای پسر ظالم آن زن را نگاه دار ورها مکن تا که پیش منش آری گفت چنان کنم یا بن عم رسول الله
چون بامداد بود دایه چنان کرد زنی ویرا آواز داد که ای زن بایست بحق محمد رسول الله
چون نزدیک وی رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود که در جمال نظیر نداشت کودک را
ازوی باز ستد وبوسه میداد ومیگفت یا مظلوم یا بن مظلوم یا بن ظالم چه ماند تو
بفرزند من که از چند روز باز مرده است ومیگریست آنگه ویرا فرا دایه داد وخواست که باز
گردد دایه چادر وی بگرفت گفت چه میخواهی از من گفت با من نزدیک امیر المومنین علی آی
زن سخت مضطرب شد ودایه را گفت از خدای بترس ودست از من بدار که اگر مرا نزدیک
وی بری مرا بر سر جمع رسوا کرده باشد ودر مدینه شهری کند ومن خصم تو باشم نزدیک خدای
دایه گفت نتوانم گفت چون مرا پیش علی بری وی ترا عطا نبخشد وتحفه ندهد بزرگ فرا
دهم که بدان شاد شوی وترا از آن ننگ شوی افتد سه دست جامه عراقی ودو بردیمانی
وحله صنعانی وسیصد درم هجری این همه فرا ستان ودر مصالح خود صرف کن واین حال را
کس مگوی ولختان الحال که مرا ندیدی وچون عید اضحی بود خدای بر من گواهست که مثل
این فرا تو دهم چون آن کودک را بسلامت فرا من نمائی دایه باوی برفت وآنچه باوی داده
بود فرا ستد وباخانه شد وچون مردمان از عید باز گردیدند امیر المومنین دایه را حاضر
کرد وگفت ای دشمن چه کردی وصیت مرا گفت یا بن عم رسول الله این کودک هم نماز گذاینده
همکس ویرا از من طلب نکرد امیر المومنین بکار برد وگفت دروغ گفتی بحق صاحب این گور
بدرستی که زنی پیش تو آمد وکودک را از تو فرا ستد وبوسه داد وبگریست آنگه ویرا با
تو داد تو دست در وی زدی رشوه فرا تو داد بنزار آن وعلم داد وانس گفت اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله از سخن وی تعجب نمودند وآن زن همچون شاخ درخت لرزان
آمد وبا خود گفت راست گفت امیر المومنین واگر ویرا بدان مطلع نگردانم مرا هلاک کند
وخدای تعالی مرا بنفس من مطالبه کند واز سر تعجبی روی فرا امیر المومنین کرد وگفت
یا بن عم رسول الله گوئی تو غیب میدانی گفت معاذ الله غیب نداند جز خدای تعالی گفت

پس

پس از کجا میگوئی وکه ترا خبر داد بدانچه میان من وآن زن رفت گفت از علم حبیب من که
رسول خدایست آنگه دایه گفت یا امیر المومنین بهتر من سخنی راست گفت حال چنین
بود خدای ورسول راست گفتند وتو راست گفتی ومن پیش تو ایستاده ام هر حکم که
خواهی وفرمای اگر فرمائی بخانه آن زن شوم ومن خانه آن زن دانسته ام امیر المومنین
گفت وی آن ساعت گران تحفه فرا تو داد از آن سرای با سرای دیگر شد واکنون آنچه
کردی خدای از تو عفو کرد آن طفل را نیکو دار وباوی شفقت کن ونفقه فرامی ستان
وچون عید اضحی بود آن زن را پیش من نزدیک من آر گفت فرمان برم وانقیاد نمایم یا بن عم
رسول الله وبرفت چون اضحی در آمد دایه بر آن هیئت کودک را برد آن زن فرا وی
رسید وگفت بخانه من آی تا وعده تو راست گردانم دایه گفت مرا بهدیه تو حاجت نیست
وامکان ندارد که از تو جدا شوم تا که ترا بنزدیک حضرت ابن عم رسول خدای برم آنگه
چادرش محکم بگرفت چون آن بدید روی سوی آسمان کرد وگفت یا غیاث المستغیثین
ویا جار المستجیرین وبا دایه بمسجد رسول علیه الصلوة والسلم رفت چون امیر المومنین ویرا
بکار دید گفت کدام یک دوست تر داری آنکه تو قصه این کودک راست گوئی یا آنکه من بگویم
از اول تا باخر که حبیب من رسول خدای مرا بدان خبر داده است زن گفت اگر من قصه خود
بگویم تو مرا امان دهی واز عقوبت خدای خلاص وایمن گردانی گفت چنان کنم اگر بران
برهانی وحجتی بود زن گفت من دختری ام از دختران انصار پدرم را در پیش رسول
بکشتند در غزاه ذات الاباطل واورا عامر بن سعد بن الجراحی کشتندی ومادرم در خلافت
ابی بکر وفات کرد ومن تنها بماندم وهیچ تیمار بری نه وهیچ همدمی نه ومحرمی نه که بنزدیک
من آید ومرا زنان همسایگان بودند که با ایشان بنشستمی ودوک رشتمی ومرا با ایشان
انسی بود ومزاح وبازی دوست داشتمی روزی بر در حجره خود نشسته بودم وجمعی از
زنان مهاجران وانصار با من بودند پیره زنی فرا آمد بنک بر سبحه در دست تکیه بر عصای
زده برما سلام گفت وجواب دادیم ونام هر یکی از ما بپرسید آنگه نزدیک من آمد وگفت
ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله ابن عامر الانصاری گفت پدر ومادر وشوهر داری گفتم نه

گفت پس چگونه میباشی برین حالت و تو زنی صاحب جمالی و بر من شفقتی فرا نمود و غمخوارگی
خوردن گرفت آنگه گفت رغبت کنی در زنی که با تو بود و ترا انس میدهد و سخنی میگوید
و در همه کارها بر تو شفقت نماید گفتم آنجا بود مرا چنین کسی گفت من ترا بمنزلت مادر
باشم بلکه بهتر گفتم هرگاه که رغبت کنی خانه از آن تست و مرا از آن شادی عظیم بود و من دعا
و برکت تو غنیمت شمرم پس وی با من در حجره آمد و آب خواست و وضو ساخت و در نماز
ایستاد و من طعامی میساختم و چون از نماز فارغ شد گفتم حمد آن خدایرا که ترا از برای من
سیر کرده اند و بر ضعف و بیچارگی من رحمت کرد و طعام پیش وی آوردم و آن نان بود و
شیر و ماست و خرما وی ساعتی بگریست آنگه بگریست و گفت ای دختر این طعام من نیست
گفتم ای مادر چه طعام ترا معهود بود گفت نان جوین و نمک من آن طبق از پیش وی بر
داشتم و نان جوین و نمک پیش وی نهادم بگریست و گفت ای دختر این وقت طعام خوردن
من نیست ولیکن چون از نماز خفتن فارغ شوم آنرا حاضر کن تا روزه بگشایم من برخواستم
و وی در نماز ایستاد و هم برین حال میبود چون از نماز خفتن فارغ شد آن نان جوین و
نمک پیش وی نهادم گفت پاره خاکستر بیار بیاوردم از آن قدری برگرفت و با نمک بیامیخت
و قرصی جوین برگرفت و سه لقمه از آن با نمک و خاکستر بخورد آنگه نماز میکرد تا وقت صبح
و دعاها میخواند که از آن نیکوتر نشنیده ام من بوسه بر میان دو چشم وی دادم و گفتم خنک
آنکه تو دایم نزدیک وی باشی و بحق محمد که مرا دعا گوی و آمرزش خواه که بیشک دعاء تو
مستجاب بود آنگه گفت تو زنی نیکویی و من بر تو میترسم از تنهایی و لابد مرا بمهمی بیرون
باید شد و ترا لابد دختری باید که با وی انس بود همچون خواهری مشفق بود ترا گفتم چنین
کس آنجا بود گفت من دختری دارم از تو کهتر با آرام و ساکن و متعبد و خاموش وی را
نزدیک تو آورم گفتم چنان کن برفت و ساعتی بود تنها باز آمد تنها من برنجیدم و گفتم کو آن
خواهر که مرا وعده کردی گفت آن دختر من وحشی از مردمان و انس وی با خدای بود
و تو زنی مزاح کن و بازی دوستی و زنان مهاجران و انصار بسیار پیش تو می آیند ترسم
که چون بیاید ایشان حاضر آیند و بسیار گویند و این دختر مرا از عبادت باز دارند ترا بگذارد

و برود و تو تنها مانی من سوگند خوردم تا دختر تو نزدیک من باشد من ایشانرا راه ندهم
گفت شرط چنانست که چون وی نزدیک تو بود هیچکس را در باز نکنی و اگر با کسی سخن بود ترا
بیرون حجره آیی و سخن گویی گفتم چنین کنم وی برفت ساعتی بود باز آمد و زنی با وی بود
چادری در سر گرفته تمام بالا چنانکه جز چشمهاش پیدا نبود و چون پیرزن بدین حجره رسید مارا
بگذاشت و باز گردید گفتم چرا در سرای گفت از شادی آنکه مراد تو بر آمد من در حجره خود باز
بگذاشتم و در ببستم ترسیدم که کسی در شود و چیزی ببرد تو در در بند تا که من باز آیم و هیچکس را
در باز نگشایی که سخن من شنوی من در در ببستم و با آن زن مزاح کردن گرفتم و سخن میگفتم و
الحاح میکردم تا چادر باز کند باز نمیکرد و هیچ نمیگفت عاقبت من چادر و معجر از سر وی در
کشیدم او مردی بود ریش سترده و ابرو برکنده و فرق طره راست کرده و دست و پا حنا باز
بسته بر شبه زنان من دست از وی رها کردم و مبهوت شدم ساعتی درین تفکر بودم
پس وی را گفتم ترا چه چیز برین داشت مرا و خود را رسوا کردی و اگر عمر را بداند با تو نکالی کند
همچنین پوشیده بیرون شو و از پیش وی برخواستم وی دست در من زد و مرا بگرفت
ترسیدم که اگر فریاد کنم رسوا شوم و همسایگان و خویشان بدانند وی دست دراز کردن من
کرد و مرا بیفکند و من در زیر وی همچون جوزه بودم در دست گربه و با من مقاربت کرد
و بکارت ببرد و پرده من بدرید و بر نفس من غضب کرد و مرا رسوا کرد ایند و چون حاجت
که از من دور شود نتوانست از غایت مستی و برگردید و بجستن باز افتاد و هیچ حرکت
در وی نماند بنگریستم کاردی بر میان داشت برکشیدم و سرش ببریدم و روی سوی آسمان
کردم و گفتم پروردگارا تو میدانی که وی مرا رسوا کرد ایند و پرده من بدرید و من بر نفس
من غضب کرد و من بر تو توکل کردم ای آن خدای که چون بنده بر تو توکل کند کفایت
کند یا جمیل الستر و چون روح از تنش مفارقت کرد و شب در آمد وقت سحر وی را برداشت
گرفتم و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردم و در محراب بخوابانیدم و باز گردیدم چون
وقت حیضم بود خون ندیدم و غم و همم زیادت شد ساعتی میگفتم داروی خورم که این
حل نشود و پرده من درین نشود و ساعتی گفتم صبر کنم چون ولادتش بود وی را بکشم نیز

الجمله آنرا از همسایگان پنهان داشتم تا که نه ماه بر آمد و وی را ولادت بود پنهان و کس ندانست
و پسری نیکو بود گفتم طفلیست بیگاه وی را بگذارم مگر مسلمانی تحمل وی کند آنگه وی را در قماط
بپیچیدم و در محراب رسول صلی الله علیه و آله بنهادم اینست قصه و حال من یا ابن عم رسول
الله راست بگفتم و هیچ پنهان نکردم پس عمر گفت گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه و آله گفت
منم مدینه علم و علی در آن برادرم علی بر زبان سخن گوید اکنون این حکم بکن که جز تو کسی این
حکم نکند پس امیر المومنین علیه السلم گفت دیه آن کشته بر هیچکس نیست و کس را نشاید که
خون وی طلبد زیرا که وی بر حرام اقدام کرد و پرده حرمت بدرید و بجهل کاری عظیم ارتکاب
کرد و برین زن هیچ حد لازم نیست زیرا که آن مرد در خانه وی شد بخواست و علم وی و بر
نفس غلبه کرد بی شهوت وی و چون زن بروی دست یافت حق خود از وی بستد زیرا
که اگر زن در منع وی کوشیدی وی را بکشتی چون کار رد داشت آنگه امیر المومنین آن دختر
را گفت بهر حال آن پیرزن حاضر باید کرد تا حق خدای از وی بستانم و حد خدای بر وی برانم
تقصیر مکن تا سخن تو نزدیک مسلمانان درست شود زن گفت تقصیر نکنم ولیکن سه روز
مرا مهلت ده گفت دادم و دایه را فرمودم تا شیر را فرا وی داد و گفت وی را مظلوم نام داد
بر بدرش از خدای تعالی روزی که جزای هر کسی بدو میرساند آنگه زن با خانه شد و نماز
کرد و دعا گفت و از حق تعالی خواست تا وی را بر پیرزن مطلع گرداند آنگه از خانه بیرون
آمد پیرزن در میان کوی پیش وی آمد و وی را بگرفت و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله
آورد چون امیر المومنین وی را بدید گفت ای دشمن خدای و رسول نه دانستی که من علی
بن ابی طالبم علم من از علم خدایست راست بگوی آنچه از تو پرسم حال آن مرد بگوی که
نزدیک این زن بودی گفت من این زن را نمیدانم و وی را هرگز ندیده ام و این مرد را نمیدانم
و من چنین کارها روا ندارم امیر المومنین علیه السلم گفت سوگند خوری گفت آری
گفت برو دست راست بر تربت رسول نه و سوگند خور که این زن را نمیدانی و هرگز
وی را ندیده و وی را دین دعوی دروغ میگوید زن دست بر تربت نهاد و سوگند خورد
و بلا بر وی فرود آمد و وی نمیدانست پس امیر المومنین فرمود تا آینه بیاوردند آنرا

فرا پیرزن داد و گفت در رو نگر در حال رویش سیاه شد و مردمان فریاد بر آوردند و بر
پیغمبر صلوات فرستادند و پیرزن میگریست و زاری میکرد و میگفت ای پسر عم رسول
خدای توبه کردم و باز گردیدم امیر المومنین علیه السلم گفت خدایا تو عالمی بضمایر و سرایر اگر
راست میگوید که توبه کرد تو وی را با حالت اول بر آن گفت رنگ رویش با قرار نشد و سیاهی
زایل نگشت پس امیر المومنین بدانست که وی از دل توبه نکرد و بحقیقت از آن باز نگردید
آنگه وی را گفت ای ملعونه ترا چه توبه بود خدای تعالی ترا رسوا کرد آنگه عمر را گفت اصحاب را
بگوی تا وی را بصحرا برند و گو بکشند تا پیش وی سنگ باران کنند تا که بمیرد و بدوزخ شود
که او بود سبب کشتن آن مرد و پرده دریدن آن زن و نطفه حرام در رحم قرار گرفتن
عمر فرمود تا چنان کردند آنگه امیر المومنین کودک را با زن داد و با خانه فرستاد و چون
خلافت علی رسید آن کودک بزرگ شده بود در خلافت وی علیه السلام در صفین در
پیش امیر المومنین جنگ کرد و شهید شد القضیه التاسعه عشره روایت کرد ابو
الفضل شیبانی باسناد متصل از ابی صالح الحنفی از عبدالله بن عباس که گفت از
بصره حکمی آوردند پیش عمر ابن الخطاب از آن مضطرب شد و اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله جمع کرد و گفت درین اشارتی و مشورتی کنید گفتند امام و مفزع تویی و مرجع با تو
ست گفت از خدای بترسید و راست بگویید بخدای که من میدانم که دین پناه با که باید داد
و این علم از که باید طلبید ابی بن کعب گفت مگر علی را میخواهی گفت بخدای که اوست این خاندان
را و همه مشکلات را بر خیزید تا نزدیک وی شویم عمرو بن العاص گفت اگر کسی را بدو فرستی
گفت نگوی مردی را که خدای علم داده بود پیش وی باید شد و شرط آن بود که بخانه او
شوند پس عمر برخواست و مردمان با وی علی در حایطی بود از صدقه و بیل در دست کار میکرد
و این آیت میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی آنرا بکرد میکرد و میگریست و آوازش
گویی او از نزار امیر بود در خوشی و نیکویی قوم چون آواز گریستن وی بشنیدند بگریستند
آنگه در بزد در باز کردم و گفت چرا آمدی یا امیر المومنین گفت حادثه افتاده است آنگه
ابوموسی اشعری را گفت آنجا از برای آن آمدم ابو الحسن را تقریر کن و ابوموسی والی بصره بود

از دست عمر پس ابو موسی گفت حق تعالی بتو برخوردار بی دهاد من از بصره بعزم بیرون شدم
و دو زن در قباله من بود یکی کابین دار و یکی مادر فرزند و هر دو آبستن بودند نزدیک
بوضع حمل چون باز آمدم یکی پسری آورده بود و یکی دختری و هر یک از ایشان دعوی میکرد که
پسر از آن اوست از برای میراث علی گفت نه تو در بصره قضا میکنی گفت آری گفت اکنون
درین حادثه چه حکم کردی گفت اگر حکم آن دانستمی از عراق بمدینه نیامدمی گفت زنان
کجا اند گفت آورده ام ایشان را گفت حاضر کن که قضا میان ایشان آسان ترست ازین
یکه اینجا افتاده است چون ایشان را حاضر کردند فرمود تا قدحی خرد بیاوردند و یک زن را
فرمود تا شیر خود دران قدح دوشید و قدح بر کرد و بفرمود تا بسنجیدند آنگه آن را بر
و دیگر یک را فرمود تا شیر در دوشید تا که بر شد و آن را نیز فرمود تا بسنجیدند چون وزن
هر دو معلوم شد یکی را گفت پسر خود را بر گیر و دیگری را گفت دختر خود را بر گیر عمر گفت
این از کجا گفتی یا ابا الحسن گفت بمدانی که دیت زن نصف دیت مرد بود و گواهی زن
نیمه گواهی مرد بود و میراث زن نیمه میراث مرد بود و شیر دختر بوزن کمتر بود از شیر
پسر پس عمر بخندید و گفت یا ابا الحسن خدای مرا زنده مداراد در شهری که تو در آنجا نباشی

القضیة العشرون روایت کرده اند که در عهد ولایت عمر بن الخطاب دو مرد
بندهٔ را دیدند بند بر نهاده یک مرد گفت اگر این بنده بوزن چندین زنش سه طلاقه است
پس دیگر مرد گفت اگر چندان بود که تو گفتی زنش سه طلاق است پس هر دو بنزدیک خواجه
بنده شدند ما چنین و چنین سوگند خورده ایم اکنون بند از پای این غلام برگیر تا این را
بسنجیم خواجه غلام گفت زنش مطلقه است اگر آن بند برگیرد پس ایشان پیش عمر شدند و حال
بگفتند گفت خواجه غلام بدو اولیتر است و گفت بروید تا بنزدیک علی بن ابی طالب شوم
تا اندر بود تا نزدیک وی شدند حکمی بود که برفتند و حال شرح دادند علی گفت سخت آسانست این
فرمود تا ریسمانی دران بند بستند و کاسه بزرگ آوردند و غلام پای در آنجا نهاد و آب در
آنجا ریخت تا که آبا بر شد آنگه فرمود تا بند از جای بر داشتند چندانکه آن آب بر آمد و آب
فروتر آمد پس فرمود تا پارهای آهن در آنجا مینهادند تا که آب بر آنجا رسید که بند در آنجا

بود آنگه فرمود تا آهن بسنجیدند بند هم چندان باشد گفته اند که این از برای آن کرد که عمر
آن بود که وزن آن معلوم شود و نگفت که طلاق مشروط واقع نشود بهیچ حال از برای تعنیت را

القضیة الحادیه والعشرون روایت کرده اند که دو مرد ودیعتی پیش زنی بنهادند و وی را
گفتند این فرا هیچکس از ما مده تا که هر دو با هم باشیم و برفتند پس از آن یکی از ایشان نزدیک وی
شد و گفت ودیعت من فرا من ده که آن صاحب من فرمان یافت زن باز نداد مدتی نزدیک
وی میشد تا عاقبت فرا وی داد بعد از آن آن دیگر مرد باز آمد و گفت آن زن را که ودیعت من
فرا من ده گفت صاحبت ببرد و گفت تو وفات کردی پس بداوری پیش عمر شدند عمر زن را گفت
غرامت برتست و تو ضامنی زن گفت علی را حاکم کن میان ما عمر گفت علی را که حکم کن میان ایشان
علی گفت این ودیعتست نزدیک این زن و شما هر دو وی را فرموده اید که با هیچ کدام از شما ندهد
تا که هر دو با هم نزدیک وی آیید و تو تنها آمدی صاحبت را حاضر کن و غرامت بر زن لازم نکرد
و گفت ایشان خواستند که مال این زن ببرند **القضیة الثانیه والعشرون** روایت کرد اصبع بن
نباته که در عهد عمر مردی پیرزنی خواسته بود و چون با وی مقاربت کرده بود بر شکم وی جان
بداده بود و فرزندی تولد کرده و پسران آن مرد بر زن دعوی کردند که آن زن زنا کرده است و بر آن
گواهی دادند عمر فرمود تا زن را رجم کنند و چون وی را می بردند علی فرا رسید زن گفت یا ابن عم
رسول الله مظلومم و اینک حجت من و کاغذ فرا وی داد برخواند و گفت این زن شما را اعلام می
کند که در فلان روز تزویج وی بوده است و در فلان روز مقاربت کرده و کیفیت مقاربت
شرح میدهد و بر اظهار کرده اند و امیر المومنین علی علیه السلام جماعتی کودکان هم زاد بر حاضر
کرد و پسر این زن نیز در میان ایشان بود و گفت بازی کنید چون ببازی مشغول شدند ایشان را
آواز داد همه برخاستند و پسر آن زن دستها بر زمین نهاد آنگه برخاست پس علی وی را از پدرش
میراث داد و برادرانش را حد مفتری بزد عمر گفت چگونه کردی گفت ضعف آن پیر بدانستم در نگه
کردن غلام بر دستهای وی **القضیة الثالثه والعشرون** روایت کرده اند که در عهد عمر
مردی با زنی دیوانه زنا کرده بود و بینه برو قایم شد عمر فرمود تا زن دیوانه را حد زنند و دیوا
دیوانه را می بردند امیر المومنین فرا رسید از حال بپرسید گفتند فلان مرد با وی زنا کرد و

دیگر بگریخت و بینه برو قایم شد و عمر حد فرمود گفت وی را باز نزدیک عمر برید و بگوید که آخر نمیدانی
که او دیوانه است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که قلم از دیوانه برداشته اند تا که با هوش
آید بدرستی که بر نفس و عقل وی غلبه کرده اند پس وی را باز نزدیک عمر بردند و سخن امیر المومنین
با وی بگفتند گفت خدای غمها از وی باز براد نزدیک بود که من هلاک شدمی بسنگسار این
این زن و حد از وی باز داشت **القضیة الرابعه والعشرون** روایتست از طریق عام و خاص که قدامة
بن مظعون خمر خورد عمر خواست که وی را حد زند قدامه گفت بر من حد واجب نیست زیرا که حق
تعالی میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا
پس عمر حد از وی دفع کرد خبر با امیر المومنین رسید نزدیک عمر شد و گفت وی از اهل این آیت
نیست و نه کسی که مثل وی بود در ارتکاب محرمات قدامه را بخوان و توبه فرمای از آنچه گفت
اگر از آن توبه کند حدش بزن و اگر توبه نکند وی را بکش که از ملت بیرون شده است پس عمر متنبه شد
و خبر بقدامه رسید توبه اظهار کرد و عمر کشتن از وی دفع کرد و ندانست که چگونه حد زند از امیر
المومنین بپرسید وی را هشتاد تازیانه بزن که مرد چون خمر خورد مست شود و چون مست شود
هرزه گوید و بیهوده و چون بیهوده گوید افترا کند پس عمر وی را هشتاد تازیانه بزد و بر قول علی برفت

القضیة الخامسه والعشرون روایت کرده اند که زنی حامله را نزدیک عمر آوردند که زنا
کرده است فرمود که وی را رجم کنند امیر المومنین گفت اگر حد برین زن واجبست بر بچه که در
شکم ویست چه واجبست و خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری بهیچ کس بار دیگری
نکشد و وی را بجای دیگری نگیرند عمر گفت مبادا دور از کار مشکلی افتد و تو نباشی از برای حل
یا ابا الحسن آنگه گفت درین حادثه حکم گفت بگذار تا زن را ولادت بود چون فرزندش بیرون آید
و کسی یابی که فرزندش تکفل کند آنگاه حدش بزن پس آن اندیشه از عمر برخاست و در آن حکم
بر امیر المومنین علیه السلام اعتماد کرد **القضیة السادسه والعشرون** روایت کرده اند که عمر زنی
را بخواند که مردان از آن بحث کنند پیش وی میشدند چون کسان عمر نزدیک آن زن
رسیدند زن بترسید و بچه بیفکند و بر زمین آمد و فریاد کرد خبر بعمر بردند اصحاب رسول
را جمع کرد و از ایشان حکم آن بپرسید همه گفتند تو ادب میکردی و جز خیر نمیخواستی و در

تو هیچ نیست دران امیر المومنین علیه السلام نشسته بود هیچ نمیگفت پس عمر وی را گفت درین چه گو
تو یا ابا الحسن گفت شنیدم آنچه گفتند گفت تو چه میگویی گفت قوم گفتند آنچه شنید گفت
سوگند بر تو میدهم که بگویی حکمی که نزدیک تست درین باب گفت اگر این قوم بتو نزدیکی جستند
بتو مداهنت کردند و اگر رایی دیدند پس تقصیر کردند دیه بر عاقله تست زیرا که کشتن این کودک
قتل خطا بود و بتو تعلق داشت گفت که تو نیکو خواه من بودی و نصیحت کردی از میان قوم
و بخدای که فرا تر نشوم تا دیه حکم کنی بر بنی عدی پس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
چنان کرد **القضیة السابعه والعشرون** روایت کردند در عهد عمر دو زن منازعت
کردند در کودکی هر کدام دعوی میکرد که آن طفل فرزند ویست بی بینتی و جز ایشان کسی
دران طفل منازعت نکرد و حکم آن بر عمر ملتبس شد و پناه با امیر المومنین داد پس امیر المومنین
آن دو زن را بخواند و پندشان داد و تخویف کرد و ایشان بران تنازع و اختلاف بایستادند
پس امیر المومنین گفت دستی بیاورید زنان گفت تا چه کنی گفت کودک را بدو نیم فرو آرم
نیمی فرا هر یکی از شما دهم یک زن خاموش شد و دیگر زن فریاد بر آورد که الله الله یا ابا الحسن اگر
لابد چنین خواهی کرد من ترک فرزند کردم و وی را مسلم داشتم امیر المومنین گفت الله اکبر او
فرزند تست و آن زن هیچ کس نیست و اگر پسر وی بودی رقت و شفقت مادری وی را دامنگیر
شدی پس آن دیگر معترف شد که حق با این زنست و فرزند خاص از آن اوست پس عمر از آن فارغ
و خوشدل شد و امیر المومنین را علیه السلام دعا گفت **القضیة الثامنه والعشرون**
روایت کرده اند که زنی را پیش عمر آوردند که شش ماه فرزند آورده بود خواست که وی را رجم
کند امیر المومنین علیه السلام گفت اگر این زن با تو حجت آرد از کتاب خدای بر تو غالب شود
حق تعالی میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و میفرماید که و الوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة چون بچه را شیر دهد و مدت حمل و فصالش سی ماه
بود حمل شش ماه بوده باشد پس عمر آن زن را رها کرد و حکم بران ثابت شد و الی یومنا هذا
عمل بر آنست **القضیة التاسعه والعشرون** روایت کرده اند که جماعتی گواهی دادند بر زنی
که وی را یافتند در آبی از آبهای عرب که مردی با وی مقاربت میکرد و شوهر وی نبود عمر فرمود که

ویرا رجم کند وزن شوهر داشت زن کفت خدایا تو میدانی که من بیکناهم عمر در خشم شد وکفت در
کواهان نیز جرح میکنی امیر المومنین کفت آن زن را باز کردانید واز وی سوال کنید تواند بود که
ویرا عذری بود چنان کردند زن کفت قومی من اشتران داشتند من اشتران بصحرا بردم وآب
بر کرفتم واشتران من شیر نداشتند وکسی که با ما همراه بود با من بیامد واشتر وی شیر داشت
اب از من برسید از وآب خواستم کفت آب ندهم تا که مرا بر خود دست دهی من ابا کردم چون جانم
برخواست آمد ویرا بر خود دست دادم امیر المومنین علیه السلم کفت الله اکبر فمن اضطر
غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه چون عمر بشنید آن زن را رها کرد **القضیه الثلثون** فی امان
عثمان روایت کرده اند نقله اثار ادغام وخاص که در عهد عثمان مردی بزنی خواست و
حامله شد ومرد دعوی کرد که بدو نرسید وحمل انکار کرد وکار بر عثمان ملتبس شد از زن برسیدند
که بکارت تو برد کفت نه عثمان کفت زن را حد زنند امیر المومنین کفت زن را دو سوراخ بود
که در حیض وکه در بول تواند بود که این بیر زن بیر سین بود ومنی در که در حیض شی باشد
وزن حامله شده باشد بس مرد را از آن برسیدند کفت مراد رقبل وی انزال میشود بی انکه بکارت
برم امیر المومنین علیه السلم کفت فرزند از آن اوست واورا عقوبت می باید کرد بر انکار که کرد بس
عثمان بر حکم وی برفت **القضیه الحادیه والثلثون** روایت کرده اند که مردی سریتی داشت از
وی فرزندی بدید آمد انکه از وی اعتزال کرد واورا با غلامی مملوک از آن خود داد بعقد
نکاح انکه خواجه فرمان یافت زن ملك بسر خود شد وآزاد شد وشوهر زن که میراث شد بود
با بسر زن رسید بس بسر فرمان یافت وشوهر زن بمیراث از بسر با زن رسید بس زن وشوهرش
که بنده بود بخصومت بیش عثمان شدند زن میکفت این مرد بنده منست ومرد میکفت این زن
منست ویرا رها نکنم عثمان کفت این مشکلست وامیر المومنین علیه السلم حاضر بود کفت از
زن بپرسید تا مرد با وی مجامعت کرد بعد از انکه با وی رسید کفت نه کفت اکر دانستی که کرد
عذابش کردمی برو ای زن که او بنده تست واو را بر تو هیچ راه نیست اکر خواهی ویرا به بندکی
بدار واکر خواهی آزادش کن از آن تست **القضیه الثانیه والثلثون** روایتست از عبد الله بن
طاوس از بدرش که کفت امیر المومنین علی علیه السلم در مجلس قضا نشسته بود در کوفه جوانی

آواز بر آورد که بناه با خدای میدهم وبتو یا امیر المومنین کفت چه بوده است ترا کفت منم بسر فلان
چنین بدرم با قومی بسفر دریا شد بتجارت ومال بسیار داشت وقوم باز آمد ند ایشانرا از بدرم بپرسیدم
کفتند فرمان یافت از مال وی برسیدم کفتند ویرا مالی ندیدیم ومرا تهمت که ایشان بدرم را
بکشتند ومالش را ببردند این قصه من بحث کن وحق من از ایشان بستان علی علیه السلم کفت
ساکن باش که بحق بسر عم رسول خدای که درین قضیه حکمی کنم که هر که بشنود از آن تعجب
نماند وخدای بر آن راضی بود وحق بمستحق رسد انشاء الله بس فرمود تا آن قوم را حاضر
کردند وایشان هفت کس بودند وکفت من دانسته ام که شما با بدر این غلام چه کردید واکر
شما ندارید که من آن ندانم بس من ازینجا جاهلی باشم انکه فرمود تا ایشانرا از یکدیگر جدا کردند
وموکل بر ایشان کرد انکه یکی را از ایشان فرمود تا بیاوردند ودبیر را فرمود که هر یکی از ایشان
هرچه کوید لفظا بلفظ بنویس انکه نخستین یك را از قصه بدر آن غلام برسید کفت بدرش
با ما بسفر دریا آمد ووفات کرد وویرا بفلان شهر بردیم ودفن کردیم وویرا هیچ مالی نیافتیم
دبیر آنرا بنوشت انکه ویرا تنها بنشاند ودیکری بخواند واز وی برسید کفت بدرش با ما
سفر دریا کرد ودر کشتی بمرد ما ویرا دفن کردیم وبر وی نماز کردیم ودر دریا انداختیم وباوی
هیچ نبود برسید که بیماری وی که میکرد وکه شست وبر او که نماز کرد بر وی کفت دبیر
بنوشت انکه ویرا جانی دیکر بنشاند وسوم را بخواند وحال از وی برسید کفت یا امیر
المومنین بدرش با ما در سفر بود خواستیم در دریا نشینیم وی در شهر رنجور شد ودر
شهر وفات کرد وامیر آن شهر مالهای وی ببرد دبیر آن بنوشت انکه ویرا جای دیکر بنشاند
وچهارم را بخواند کفت او با ما در دریا نشست چون بدان شهر رسیدیم که مقصد ما بود انجه
خواستیم بخریدیم ووی نیز بخرید ومیان ما خلافی افتاد واز ما جدا شد ودر کشتی دیکر نشست
غیر کشتی ما وشنیدیم که آن کشتی که وی در انجا نشسته بود غرق شد وما را از حال و
خبری نیست دبیر آن بنوشت همچنین از همه برسید وچون بخلاف یکدیکر کفتند کفت ولی
بر شما بندا شتید که خدای تعالی از شما غافل باشد از کردار شما با بدر این غلام انکه مردمانرا
جمع کرد ومنبر شد وبفرمود تا آن هفت مرد را بصحرا بردند وبکشتند انکه غلام را کفت

ملل بدرت چند بود وی بکفت وبینه بران اقامت کرد از مال آن جماعت بقیمت فرا وی
داد ودر روایتی دیکر است که چون از چهارم مرد برسید وویرا بند داد مرد اعتراف آورد
که ایشان آن مرد را بکشتند ومال او در فلان موضع نزدیك کوفه دفن کردند بس الله
یك یك را تخویف میکرد تا که بقتل معترف شدند وفرمود تا مال حاضر کردند وبدیر مقتول
داد انکه بسر مقتول کفت میخواهم که حکم میان ما وایشان بیش خدای بود در دنیا از خون ایشان
عفو کردم امیر المومنین ایشانرا نکشت ولیکن عقوبت سخت کرد بس ابن کوا امیر المومنین
را کفت این قضیه را از که کرفتی کفت ویلك یا ابن الکوا از داود پیغمبر کرفتم برسیدند که
قضاء داود چکونه بود کفت داود در بعضی کوچهای بنی اسرائیل میرفت جماعتی کودکانرا
دید که بازی میکردند وکودکی روشن روی در میان ایشان بود ایشان ویرا مات الدین
میخواندند داود از آن تعجب کرد وکفت کی این نام نهد بس آن کودك را بر خود خواند
وکفت این نام ترا که نهاد کفت مادرم کفت بدر داری کفت نه کفت مارا بنزدیك مادرت بر
ببرد ومادرش را از آن نام برسید وسبب آن کفت بدرش مرا عز بوده است بدان کفت قصه
بدرش با من بکوی که بندارم که در زیر این سریست کفت بدرش مال بسیار داشت وتجارت
شدی وسفر بسیار کردی وبا قومی بسفر شد وسالی غایب بودند انکه ایشان باز آمدند
ووی باز نیامد ایشانرا از حال وی برسیدم کفتند وی فرمان یافت کفتم مالش کجا شد ما
اورا مالی ندیدیم کفتم هیچ وصیتی کرد کفتند آری کفت زن من حامله است ویرا کوی شد
که اکر ترا خدای بسری دهد ویرا مات الدین نام کن وبر یکرین وصیت من اینست بس
ویرا این نام نهادم بوصیت بدرش داود کفت دین قصه قصه عجیبست انکه داود هم این
کودکه من کردم وقوم را فرمود تا مال با کودك دادند ومادرش را کفت اکنون بسر را عاش
الدین نام که اکر دین مرده بود اکنون زنده شد بس من این قضیه از داود پیغمبر علیه السلم
کرفتم انکه کفت یا ابن الکوا ندانی که من چشم خدایم وحشم خدایم وای بر تو ای بسر کوا چون
دکری کیری تو بر امام خود کفت یا امیر المومنین بخدای که بحث این سوال نکردم الا از
برای طلب دین کفت چون سوال کنی از برای تفقه برس از برای تعنت مبرس

القضیه الثالثه والثلثون روایت کرده اند که کنکی را بیش امیر المومنین آوردند وواعی
بروی دعوی میکردند ومدعی را بینه نبود وی علیه السلم کفت حمد آن خدای را که مرا از
دنیا نبرد تا که بیان کردم امت را هرچه بدان محتاجند انکه مصحف خواست وکنك را کفت این
جیست وی روی سوی آسمان کرد وبدست اشارت کرد که کتاب خدای بس فرمود تا برادر ترش
حاضر کردند ودر بروی نشاندند انکه دواتی وکتفی خواست وبرادر کنك را فرا وی بکوی
که بنویس علیك بکفت انکه بنوشت الله لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده الرحمن الرحیم
بعلم السر والعلانیه که فلان بن فلان را که این مدعیست ویرا بنزدیك فلان بن فلان
که این کنکست حقی وطلبه بوجهی از وجوه وسببی از اسباب انکه آن بشست وکنك را
فرمود تا بیاشامد نیاشامید مال بروی الزام کرد **الرابعه والثلثون** باقر علیه السلم
کفت در عهد امیر المومنین مردی وفات کرد وبسری وبنده بکذاشت وهر یکی از ایشان
دعوی کرد که بسر اوست ودیکری بنده است وبحکومت بیش امیر المومنین آمدند فرمود
تا دو سوراخ بدیوار مسجد در کردند ایشانرا فرمود که هر یکی سر بسوراخی بیرون کردند
وقنبر را فرمود تا شمشیر بر کشید ودر سر وبرا کفت ابحه فرمایم بکن انکه ویرا کفت کردن
بنده بزن یکی از ایشان سر باز برد امیر المومنین کفت بسر توی واین یك بنده است
الخامسه والثلثون روایت کرده اند که زنی را فرزندی دو سر داشت ودو تن
بر یك نشسته کاه امیر المومنین علیه السلم از آن برسیدند کفت چون بخسبد اعتبار کنید
یك تن ویکبس را بیدار کنید اکر هر دو بهم بیدار شوند یکی باشند واکر یکی بیدار شود یکی باشد
واکر یکی بیدار شود ودیکر خفته باشد دو باشند وحق ایشان در میراث حق دو کس باشد
السادسه والثلثون روایت کرد حسن بن علی العبدی از سعد بن طریف از اصبغ
بن نباته که کفت شریح در مجلس قضا بود شخصی بیامد وکفت یا ابا امیه مجلس خالی کن که مرا
حاجتست مجلس خالی کرد الا از خواص وکفت حاجت خود بکوی کفت مرا هم عضو مردانست
وهم عضو زنان اکنون مرا چه حکم کنی حکم مرد یا حکم زن کفت من از امیر المومنین علیه السلم
درین حکمی شنیده ام آن بکویم مرا خبر ده تا بول از کدام فرج بیرون می آید کفت از هر دو کفت

کفت ازکدام بخت منقطع میشود ازهردو هم شریح تعجب نمود آن شخص کفت عجب‌تر ازین
بکویم بدم مرا بشخصی داد بحکم آنکه مرا نیز دانست وازان شخص باردار شدم و من کنیزکی
خریدم تا مرا خدمتی میکند با وی جمع آمدم وی از من باردار شد شریح دستها برهم زد و تعجب
نمود وکفت این لابد بسمع امیرالمومنین علیه السلم باید رسانید و بروی عرضه باید داشت
کمن حکم این نمیدانم پس برخواست وآن شخص باوی ودیکر حاضران مجلس وان شخص را
پیش امیرالمومنین بردند وآن شخص حال با امیرالمومنین شرح داد فرمود تا شوهرش
را بخواندند وازوی پرسید کفت راست میکوید امیرالمومنین علیه السلم کفت تو در اقدام
کردن برین حال دلیرتری از آنکه شیر صید را صید کند آنکه قنبر را بخواند وکفت این شخص
را درخانه فرست با چهار زن عدل وفرمای تا ایشان ویرا برهنه کنند واستخوانهای
پهلوی بشمرند بعد از انکه در پوشیدن عورتش احتیاط کنند مرد کفت یا امیرالمومنین
من با این شخص که دارم نه بر مردان ایمن ونه بر زنان پس فرمود تا نقابی در روی محکم
بستند وویرا درخانه خالی کردند وخود درانجا شد واستخوانهای پهلوی وی بشمرد از
جانب چپ هفت بود وازجانب راست هشت کفت او مردست وفرمود تا مویش بستردند
وکلاه ونعلین ورد افرمود تا بپوشید ومیان وی وشوهرش جدا کرد وبعضی از اهل نقل
روایت کرده اند که چون آن مرد دعوی کرد که فرج دارد امیرالمومنین دو مرد عدل
مسلمان فرمود تا ویرا درخانه خالی بردند ودو آینه بداشتند یکی مقابل فرج مرد ودیکری
مقابل آینه پیشین وآن شخص را فرمود تا عورت خود برهنه مقابل آینه بداشت چنانکه آن دو
مرد نمیدیدند وعدلان فرمود تا در دیکر آینه مینکریستند وچون آن دو عدل را معلوم
شد صحت دعوی آن شخص آنکه اعتبار حال وی کرد بشمردن اضلاعش وچون ویرا برد الحاق
کرد آن دعوی حمل میکرد از او الغا کرد وباطل کرد وبران کار انکار کرد وفرزند کنیزک را بدو
الحاق کرد **السابعة والثلثون** روایت کرده اند که زنی جوانی را دوست میداشت
ویرا با خود خواند مرد از آن امتناع نمود زن بان سفیده خایه برجامه خود کرد ومرد را
بکرفت وپیش امیرالمومنین برد وکفت این غلام مکابره کرد بر نفس من ومرا فضیحت

کرد وان جامه که سفیده خایه بران بود فرا نمود وکفت این آب اوست که برجامه من شده است
وعلام میکریست ومنکر آن بتوبی نمود وسوکند میخورد امیرالمومنین علیه السلم فرمود تا بان
آب بیک کرم کرد وبیاورد فرمود تا بران جامه ریختند آن سفید با هم آمد ومجتمع شد فرمود
تا ابرا برکرفتند وفراد ومرد دادند از اصحابش تا چاشنی کرفتند وبازبانداختند وبدانستند که
سفیده است پس فرمود تا جوانرا رها کردند وزن را تازیانه زد عقوبت را بران دعوی باطل که
کرد **الثامنة والثلثون** روایت کرد حسن بن محبوب از عبدالرحمن ابن الحجاج که
کفت از ابن ابی لیلی شنیدم که میکفت علی بن ابوطالب قضایی کرد که هیچکس دران برو سبقت
نکرفته است وآن چنان بود که دو مرد در سفر بهم بودند بهم طعام خواستند خورد یک
مرد پنج کرده نان نهاد ودیکری سه کرده مردی دیکر فرا رسید سلام کفت ویرا با طعام
دعوت کردند بنشست وخوردن کرفت چون فارغ شد آن مرد هشت درم پیش ایشان
انداخت وکفت این عوض طعام شماست که بخوردم آن دو مرد خصومت کردن کرفتند آنکه
سه کرده نان نهاده بود کفت درم بسویت قسمت کنیم وآنکه پنج نان نهاده بود کفت پنج
درم مرا بود وسه درم ترا پس بدعوی پیش امیرالمومنین شدند امیرالمومنین علیه السلم
کفت خساست ودناءت باشد درچنین چیزها خصومت کردن صلح اولیتر بود صاحب سه
نان کفت راضی نباشم مکر بحکم امیرالمومنین کفت چون حکم من میخواهی یکدرم تراست و
هفت درم صاحب ترا کفت سبحان الله این چکونه باشد کفت بکویم نه تو سه نان داشتی و
صاحب تو پنج نان کفت آری کفت این بیست وچهار ثلث بود تو هشت ازان خورده باشی وصاحب
هشت ازان خورده باشد ومهمان هشت خورده بود وچون هشت درم فرا شما داد
صاحب را ازان هفت بود وترا یکی پس باز کردیدند وبرحکم واقف شده وبدان عالم شده
التاسعة والثلثون روایت کرده اند که چهار کس در عهد امیرالمومنین خمر خوردند
وچون مست شدند همه کارد در یکدیکر نهادند وهمه مجروح شدند خبر با امیرالمومنین علیه السلم
رسید فرمود تا که همه را حبس کردند تا که با هوش آیند ودو از ایشان در حبس بمردند ودو بماندند
اولیاء آن دو مرد پیش امیرالمومنین آمدند وازین دو باقی قصاص طلب داشتند کفت شما

چه دانید که این دوان دو را کشتند وچرا نشاید که آن دو یکدیکر را کشته باشند کفتند
نمیدانیم تو حکم کن بدانچه خدای در تو آموخته است کفت دیت آن دو کشته بر قبیلهای هر چهار
تن باشد بعد از آنکه این دو زنده دیت جراحت مقاصه کنند **الاربعون** روایت
کردند که شش کس در فرات نشستند وبازی میکردند یکی از ایشان غرق شد وازین پنج
باقی دو کواهی دادند که آن سه ویرا غرق کردند وآن سه کس برین دو کواهی دادند که ایشان
ویرا غرق کردند پس امیرالمومنین علیه السلم حکم کرد که دیت بر پنج قسم کنند سه خمس بران
دو حکم کرد بکواهی آن سه ودو خمس بران سه حکم کرد بکواهی آن دو کس **فصل فی ذکر طرف
من فضائل ومناقب امیرالمومنین علیه السلم** روایت کرد اخطب الخطبا
ابوالموید الخوارزمی رحمه الله علیه باسناد متصل از مجاهد از ابن عباس که کفت رسول علیه
الصلوة والسلم کفت اکر بیشها قلم بودی ودریاها مداد بودی وپریان دبیران بودی وآدمیان شمار کننده نتوانندی
فضایل ومناقب علی ابن ابوطالب را برشمردندی وروایت کرد باسناد از جعفر صادق از
پدرش از پدرانش از امیرالمومنین علیه السلم که رسول صلی الله علیه وسلم کفت بدرستی
که خدای تعالی برادرم علی را فضیلتها داده است که آنرا برنتوان شمرد از بسیاری پس هر
که فضیلتی از فضایل وی یاد کند همیشه فرشتکان ویرا آمرزش میخواهند تا که ازان نوشته
نشانی همی ماند وهرکه کوش فرا فضیلتی از فضایل وی دارد وآنرا بشنود خدای ویرا بیامرزد
وهرکناه که بکوش کرده بود وهرکه در فضیلتی از فضایل وی نکرد که نبشته باشد خدای تعالی
ویرا بیامرزد هرکناه که بنظر کرده بود آنکه کفت نظر کردن در روی علی بن ابوطالب وذکر وی کردن
در وعبادتست وخدای تعالی قبول نکند ایمان هیچ بنده مکر بتولا کردن بدو وتبرا کردن از
دشمنان وی وروایت کرد باسناد از ابی سلمه از ابی هریره که روزی مردی بنزدیک
رسول صلی الله علیه وآله آمد وکفت یا رسول الله فلان کس را که با بضاعتی اندک در دریا
نشست وبچین شد وباز آمد وسود بسیار آورد چنانکه دوستانش ویرا حسد بردند و
نعمت بسیار بخویشان وهمسایکان داد رسول صلی الله علیه وآله کفت بدرستی که مال دنیا
چندانکه زیادت می شود بلای صاحب آن زیادت می شود پس شما غبط مبرید اصحاب

اموال راسکرد انچه براه خدای صرف کرده بود ولیکن خبر دهم شمارا بمال کسی که بضاعت او ازان
این مرد کمتر بود وازوی زودتر باز آمد وسود وی عظیمتر بود وخزانی که ویرا ساخته اند در
خزانهای عرش خدای محفوظ است کفتند بلی یا رسول الله کفت درین مرد نکرید که بنزدیک شما
می آید ما بنکریستیم مردی دیدیم از انصار با جامه خلقان همی آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کفت این مرد را امروز چندان خیرات وطاعات حاصل شده است که اکر آنرا برجمله اهل آسمانها
قسمت کنند نصیب کمترین ایشان آن بود که کناهش بیامرزند وویرا بهشت واجب شود
بیچ خبر یا رسول الله کفت ازوی بپرسید تا شمارا خبر دهد که امروز چه کرده است روی بدو کردند
وکفتند کوارا نیز باد ترا ابن بشارت داد ترا رسول خدای صلی الله علیه وآله اکنون بکوی که امروز
چه عمل کرده که در دیوان تو چندان خیرات نوشته اند مرد کفت نمیدانم که من کاری کرده ام جز آنکه
از خانه بیرون آمدم ام بطلب کاری وآن کار دیر شده بود ترسیدم که فوت شده باشد با خود کفتم
بعوض این کار بشوم ودر روی علی بن ابوطالب نکرم که من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم که میکفت که در روی علی بن ابی طالب نکریستن عبادتست رسول صلی الله علیه وآله
کفت ای والله عبادتست وچه عبادت یا عبدالله بدرستی که تو میشدی تا دیناری کسب کنی
از برای قوت عیالت وآن از تو فوت شد بعوض آن در روی علی نکریستی وتو در فضل وی معتقدی
وآن بهتر ترا از آنکه اکر جمله دنیا سرخ ترا بودی وآن در راه خدای نفقه کردی وخدا که ترا شفاعت
دهد بهر نفسی که زدی در حال رفتن تو بنزدیک وی در حق هزار بنده که خدای تعالی ایشانرا از
آتش آزاد کند بشفاعت تو وروایت کرد باسناد از عروة بن الزبیر که کفت ما در مسجد رسول صلی الله
علیه وآله نشسته بودیم از اعمال اهل بدر وبیعت الرضوان میکفتیم ابوالدردا کفت ای قوم خبر
دهم شمارا از کسی بمال از همه قوم کمتر بود وبه پرهیزکاری از همه بیشتر بود ودر عبادت از همه
مجتهدتر بود کفتند آن که بود کفت علی بن ابی طالب علیه السلم کفت بخدای که در اهل مجلس هیچ
کس نبود الا که روی ازوی بکردانید پس مردی از انصار ویرا کفت یا عویم کلمه بکفتی که هیچکس دران
با تو موافقت نکرد ابوالدردا کفت من آن میکویم که دیدم اما پس هر قومی که از شما آن کویند که دید
آیدم علی بن ابوطالب دیدم بشو نخطاب الجار واز نوالی خود جدا شده بود ودر میان خرمابنان

نهان شدم وانبوه مان دور شدم وپیش از آن وی را طلب داشته بودم وی نیافتم گفتم مگر با خانه شد
ناگاه آوازی حزین شنیدم ونغمه اندوهناک که میگفت خدایا چند بزه کاریهای هلاک کننده که از
من برداشتی وآن نعمت مقابله کردی وچند بزه کرم که در پوشیدن آن کرم بزرگی وبرده بدی
خدایا عمر اگر در نافرمانی تو دراز شد وگام در صحیفه عظیم گشت من جز آمرزش تو نمیخواهم
بیوسم وجز خشنودی تو امید ندارم گفت بدین آواز مشغول شدم واز پی آواز فرا شدم خود
علی بن ابی طالب بود از او پنهان داشتم وحرکتی نکردم تا وی حس آن نیابد پس وی در آن بقیه
شب رکعتی چند نماز بگزارد آنگاه دعا وگریه آغاز نهاد وبه شکوی کردن گرفت واز مناجات
وی با خدای این بود که میگفت خدا در عفو تو نظر میکنم گاه بر من خوار می‌نماید پس از بخت گرفتن تو
میترسم وبمی اندیشم بلا بر من عظیم می‌آید آنگه گفت آه اگر من در صحیفه اعمال سیه مینگرم وبرخوانم
که من آنرا فراموش کرده باشم وتو آنرا دانسته باشی آنگه فرمایی که وی را فرا گیرید آنکه که فریاد رسد آن
فرا گرفته را که خویشانش وی را نجات ندهند وقبیله وی وی را نفع ندهند وجمع را برو رحمت می‌آید
آه از آتشی که جگرها وعضوهای درو بریان کند وپوستهای سر بیرون کند آه از عمق آتش
زبانه زننده آنگه زمانی نیک بگریست وپس از آن حس وحرکت وی نشنیدم گفتم مگر خواب بر وی غالب
شد بسیار که شب بخوانی بیدار است او را از برای نماز بامداد بیدار کنم ابو الدردا گفت نزدیک
وی شدم او را یافتم همچون چوبی بر زمین افکنده وی را بجنبانیدم نجنبید خواستم که فراهم آرمش فراهم
نیامد گفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدای که علی بن ابی طالب متوفی شد پس تعجیل برای شدم
تا خبر مرگش بدیشان رسانم فاطمه علیها السلم گفت یا ابا الدرداء کار وقصه وی چون بود حال با وی
بگفتم گفت یا ابا الدرداء آن غشی بود که وی راست از ترس خدای پس آب آوردند وبر روی وی
زدند با هوش آمد وبمن بنگریست ومن میگریستم گفت چرا میگریی یا ابا الدردا گفتم از این حال که
با تو می‌بینم گفت یا ابا الدردا چگونه بودی اگر مرا دیدی که بحساب گاه میبرندی وگناه کاران
عذاب یقین شده بودی وفرشتگان درشت خو وزبانیه جافیان گرد من درگرفته ومرا در پیش
ملک جبار بداشتندی ودوستان مرا فرو گذاشته واهل دنیا را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت
تو بر من صعبتر بودی پیش حضرت کسی که هیچ چیز بروی پوشیده نماند ابو الدردا گفت بخدای

که هیچکس را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله آن ندیدم وروایت کرد باسناد از ابان بن تغلب که گفت
معاویة بن ابی سفیان ضرار بن ضمرة بن ضرار النهشلی را گفت صفت علی بگوی از برای ما گفت مرا
از این معاف داری گفت نه البته صفتش بگوی ضرار گفت رحمت کناد خدای بر علی بخدای که تفکرش
بسیار بودی وخوابش اندک بودی وکتاب خدای بخواندی در اوقات شب وروز وجان در
راه خدای بذل میکرد واز ترس میگریست حجابش نبود ومردمان را انتظار نفرمودی وبر طعام
وخوش عیشی مشغول نبودی وتحمل مشاق کردی واگر بدیدی وی را آنگاه که در محراب باستادی در
شب تاریک با خر شب نزدیک ووی محاسن خود بدست گرفته همچون مارگزیده بر خود می‌پیچیدی و
اندوهناک میگریستی ومیگفتی ای دنیا خود را بر من عرضه میداری یا بمن تشوق مینمایی سخت دور
افتاده مرا در تو هیچ حاجت نیست ترا از خود دور کرده ام وسه طلاق گردانیده ام که هرگز با تو رجوع
نکنم آنگه میگفت آه آه از دوری سفر واندکی زاد ودرستی راه پس معاویه بگریست وگفت بس است
ترا یا ضرار بخدای که همچنین بود علی رحمت کناد خدای بر ابو الحسن روایت کرد باسناد از محمد
بن کثیر وجریر بن حمید ومندل بن علی العنزی که ایشان هر سه روایت کردند از اعمش که گفت
ابو جعفر دوانیقی در میان شب کس بمن فرستاد ومرا بخواند من برخاستم وبا خود اندیشه کردم
وگفتم وی در چنین ساعتی مرا نخواندی الا از برای آن تا مرا از فضایل علی علیه السلم پرسد و
تواند بود که اگر بگویم مرا بکشد پس من وصیت نامه بنوشتم وکفن در پوشیدم وبرفتم چون نزدیک
وی رسیدم گفت فراتر آی فراتر شدم وعمر بن عبید نزدیک وی بود چون عمر را بدیدم دلم بارام
خوش شد پس مرا گفت نزدیک ای نزدیک شدم چنانکه زانوی بزانوی خواست رسید پس وی
از من بوی حنوط شنود گفت بخدای که راست واگرنه ترا بر دار کنم گفتم بگو تو چه میخواهی گفت چرا
حنوط بر کرده گفتم رسول تو بمن آمد میان شب که اجابت کن با خود گفتم تواند بود که امیر المومنین
بدین ساعت کس فرستاده بود تا مرا از فضایل علی پرسد وتواند بود که اگر من وی را خبر دهم مرا بکشد
پس من وصیت نامه نوشتم وکفن بپوشیدم گفت ابو جعفر تکیه زده بود باز نشست وگفت لا حول
ولا قوة الا بالله بخدای بر تو یا سلیمان که چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلم گفتم
اندکی گفت چند گفتم ده هزار حدیث که شنیدم فراموش کنم گفتم بفرمای یا امیر المومنین گفت از

من بنی امیه گریخته بودم ودر شهرها میگردیدم وبمردمان تقرب میجستم بفضایل علی علیه السلم
وایشان مرا طعامی وزادی میدادندی تا که بیلاد شام رسیدم وگلیمی کهنه پوشیده بودم جز آن
هیچ نداشتم بانگ قامت شنیدم ومن گرسنه بودم در مسجد شدم تا نماز بگذارم وبا خود گفتم از مردمان
طعامی خواهم چون امام سلام بداد دو کودکان از در مسجد در آمدند امام ایشانرا بدید گفت مرحبا
بکما وبمن اسمکما علی اسمهما مرحبا شمارا او دو هم نام شمارا جوانی در بر من نشسته بود وی را گفتم این
دو کودک این پیر را که باشند گفت این پیر جد ایشانست ودرین شهر هیچکس نیست که علی را دوست
دارد جز این پیر واز بسبب این کودک را یکی نام حسن کرده است ویکی را نام حسین کرده است
من برخاستم شادان وپیر را گفتم هیچ رغبت هست ترا در حدیثی که چشم ترا بدان روشن کردانم
گفت اگر تو چشم من بدان روشن کردانی من نیز چشم ترا روشن کردانم من گفتم حدیث کرد مرا پدرم
از پدرش از جدش که گفت ما نزدیک رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودیم فاطمه علیها السلم
در آمد ومیگریست رسول علیه الصلوة والسلم گفت چرا میگریی یا فاطمه گفت یا پدر حسن وحسین
بیرون شدند ونمیدانم که شب کجا گذاشتند رسول صلی الله علیه وآله گفت یا فاطمه مگری آن خدای
که ایشانرا بیافرید با ایشان لطف کند ومهربان تر است از تو ورسول علیه الصلوة والسلم دست
بر داشت باسمان وگفت خدایا اگر در بیابانند واگر در دریا تو ایشانرا نگاه دار وبسلامت شان با نزد
رسان پس جبریل از آسمان فرود آمد وگفت یا محمد خدای ترا سلام میگوید ومیگوید اندوهگین
وغمناک مباش از برای ایشان که ایشان فاضلند در دنیا وفاضلند در آخرت وپدرشان از
ایشان فاضلتر است ایشان در حظیره بنی النجار خفته اند وخدای تعالی بر ایشان فرشته موکل
کرده است پس رسول صلی الله علیه وآله شادان برخواست واصحاب با وی تا که بحظیره بنی النجار
شدند وحسن را دیدند دست در گردن حسین کرده وآن فرشته که موکل بود بر ایشان یک بال
در زیر ایشان گسترانیده ودیگر بال بر ایشان فرا کرده پس رسول صلی الله علیه وآله حسن را بر گرفت
وجبریل حسین را واز حظیره بیرون آمدند ومیگفت بخدای که من شمارا مشرف کردانم چنانکه خدای
مشرف کرده است پس ابو بکر گفت از این دو کودک یکی را فرماسی ده تا ترا تخفیفی بود گفت یا ابا بکر
نیکو دو حاملند که ایشانرا برداشته اند ونیکو دو راکب ایشان وپدر ایشان از ایشان فاضلتر است

پس بیامد تا که بدر مسجد رسید گفت ای بلال مردمانرا جمع کن پس منادی رسول صلی الله علیه وآله
در مدینه ندا در داد تا مردمان نزدیک وی جمع آمدند در مسجد ووی علیه الصلوة والسلم
برخواست وگفت یا معشر الناس شمارا دلالت کنم بر بهترین مردمان بمادر وپدر گفتند بلی یا رسول
الله گفت حسن وحسین است که پدر ایشان محمد است وجده ایشان خدیجه یا معشر الناس دلالت
کنم شمارا بر بهترین مردمان بمادر وپدر گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن وحسین است که پدر
ایشانرا خدای ورسول دوست دارد وخدای ورسول وی را دوست دارند ومادر ایشان فاطمه
دختر رسول خدایست یا معشر الناس دلالت کنم شمارا بر بهترین مردمان بعم وعمه گفتند بلی یا رسول
الله گفت حسن وحسین است که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است که در بهشت میپرد با فرشتگان
وعمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب یا معشر الناس دلالت کنم شمارا بر بهترین مردمان بخال
وخاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن وحسین که خال ایشان قاسم بن رسول الله است وخاله
ایشان زینب بنت رسول الله آنگه بدست اشارت کرد وگفت همچنین خدای مارا حشر کند آنگه
گفت خدایا تو میدانی هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت وهر که ایشانرا دشمن دارد در دوزخ بود ابو جعفر
که چون من این بگفتم پیر گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت عربی یا مولی گفتم بلکه عربی ام
گفت تو چنین حدیث روایت کنی ودر میان گلیمی باشی پس مرا خلقتی بپوشانید وبر استر خود نشاند
ومن آنرا بصد دینار بفروختم آنگه گفت ای جوان چشم من روشن کردی بخدای که من نیز چشم ترا
روشن کردانم وترا راه نمایم بجوانی که چشم تو روشن کرداند برو گفتم چنان کن گفت دو برادرست
مرا یکی امام ویکی موذن است دشمن علیست از آنگاه باز که از مادر بوجود آمده وآنکه موذن است دشمن
علیست از آنگاه باز که از مادر بوجود آمده است گفتم پس ارشاد کن مرا بدو وی دست من گرفت
ومرا بدر سرای آن امام آورد مردی بیرون آمد وگفت اشتر وجامه باز می شناسم بخدای که
فلانکس این جامه واشتر فرا تو نداده باشد الا از برای آنکه تو خدای ورسول را دوست داری اکنون
مرا حدیثی کن در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش
که گفت ما نزدیک رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودیم که فاطمه در آمد وسخت میگریست
رسول علیه الصلوة والسلم گفت چرا میگریی گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش کردند وگفتند

بدوست نزاشد دی درویش داد که هیچ مال ندارد رسول صلی الله علیه وآله کفت ویرا نکوی که بخدای
که من ترا بنده دادم تا که خدای تعالی از زیر عرش خود ندا داد جبرئیل ومیکاییل را بران کواه کرفت بدرستی
که خدای تعالی بر اهل زمین اطلاعی کرد پس از خلقان بدر تو اختیار کرد وترا بدو داد ورا وصی
کرد ایشد پیغمبری فرستاد ودیکربار اطلاعی کرد از خلقان علی را اختیار کرد واورا وصی کرد ایشد
بس علی از همه مردمان بدل شجاعتر است وبعلم بیشترست وبدست سخی ترست وباسلام سابق
ترست وبعلم کاملترست وحسن وحسین دو پسر اویند وایشان سیدان جوانان اهل بهشتند
ونام ایشان در توریة شبر وشبیر است از برای بزرکواری وکرامت ایشان بر خدای عز وجل
ای فاطمه نکوی که بخدای که چون روز قیامت بود بدر تراد وحله دربوشانند وعلی را دو حله
دربوشانند ولوای حمد بدست من بود آنرا فرا علی دهم از برای کرامت وی بر خدای عز وجل
یا فاطمه نکوی که بدرستی که چون مرا بحضرت رب العزة خوانند علی با من می آید وچون خدای
تعالی مرا شفاعت دهد علی را با من شفاعت دهد یا فاطمه نکوی که چون روز قیامت بود منادی
منادی در دهد که یا محمد نکو جدیست جد تو ابرهیم خلیل الرحمن ونکو برادریست برادر تو
علی بن ابو طالب ای فاطمه علی مرا یاری دهد بر کلیدهای بهشت وفایزان وپیروزی یابند کار
شیعه وی باشند روز قیامت فردا در بهشت چون بکفتم کفت ای پسر تو از کدام قوی کفتم از اهل کوفه
کفت عربی یا مولا کفتم بلکه عربیم کفت وی مرا سه جامه داد وده هزار درم انکه کفت ای جوان بدیدی
که چشم من روشن کردانیدی ومرا بتو حاجتی است کفتم روا کنم کفت فردا بفلان مسجد آی
تا برادر مرا که دشمن علیست ببینی کفت آن شب بر من دراز بود تا که وقت صبح بود بدان مسجد
شدم که نشان داده بود ودر صف بایستادم جوانی در برم افتاد عمامه در سر بسته رکوع
خواست کرد عمامه از سرش بیفتاد نکریستم سرش چون سر خوک بود ودر رویش روی خوک بود
وبخدای که در نماز ندانستم که چه کفتم تا که امام سلام باز داد وکفتم ویحک این چه عبرتست
که بر تو می بینم وی بکریست وکفت بدین سرای درنکر درنکریستم کفت درای در رفتم کفت من
مؤذنی میکردم فلان قوم را وهر بامدادی درمیان بانک نماز وقامت علی را هزار بار لعنت
کردمی ودر هر روز آدینه چهار هزار بار وبر او لعنت کردمی روزی باسرای آمدم وبرین دکان

کومی بینی تکیه زدم درخواب چنان دیدم که کفتیه بهشت می بینم ورسول خدای علیه الصلوة
والسلم در آنجا اند شادان وحسن بر راست رسول وحسین بر چپ وی وحسن قدحی در
دست داشت ویرا کفت یا حسن مرا آب ده ویرا آب داد کفت جماعت را آب ده جماعت نیز
بیاشامیدند کفت این مرد که بدین دکان تکیه زده است ویرا آب ده حسن کفت ای جد من
مرا میفرمایی که ویرا آب دهم واو هر روزی هزار بار پدرم لعنت میکند میان بانک نماز
وقامت وامروز هزار بار لعنت کرده است پس رسول صلی الله علیه وآله بنزدیک من آمد
وکفت چیست ترا که لعنت میکنی علی را بر تو باد لعنت خدای وعلی از منست وعلی را دشنام
می دهی انکه چنان دیدم که وی خدوی در روی من انداخت وبای برامن زد وکفت برخیز
خدای بکرداناد نعمتی که بر توهست ومن از خواب بیدار شدم وسر من سر خوک بود وروی من
روی خوک پس ابو جعفر خلیفه کفت این حدیث در دست تو بود کفتم نه کفت یا سلیمان دوستی
علی از ایمانست وبعوض وی بقاست بخدای که ویرا دوست ندارد الا مومن ودشمن ندارد
الا منافق کفتم مرا امان ده کفت تراست امان کفتم چه میکویی در کشنده حسین علیه السلم
کفت مرجعش با دوزخ بود ودر دوزخ بود کفتم وهمچنین بود کسی که فرزندان رسول را بکشد
مرجعش با دوزخ بود کفت ملک عقیم است ودر ملک فرزندان را محابا نبود یا سلیمان بیرون
شو وانچه دیدی بکوی وروایت کرد باسناد اسباط از ابان از انس که کفت من با علی و
با ذو الجناحین جعفر بیرون شدیم کرسنکی بر ما غالب شد علی علیه السلم دو رکعت نماز کرد
وچون در آخر آن بنشست کفت یا الله یا حی یا قیوم یا فرد یا بار یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام
ارزقنی وارزق اصحابی بخدای که وی از نماز نکردید الا که ما ناقه دیدیم خرما نهاده چون
آن ناقه بعلی رسید فرو خفت پس علی چیزی از آن فرا کرفت وناقه را سر بداد وندانستم که
آن ناقه از آسمان آمد یا از زمین روایت کرد محمد بن عبد الله از زید بن وهب از حسن بن
مالک از حسن از موسی بن جعفر علیه السلم که کفت شنیدم از هیبیرة بن عبد الرحمن که کفت
در کوفه با امیر المومنین نماز خفتن بکزاردم وبامداد با نزدیک وی شدم مرا کفت اثر اندوه
در روی تو می بینم بکو دوش دلت با زن وفرزند بوده است که در مدینه کفتم چنین بود با

کفت یا امیر المومنین چون نماز بکزاردی من بر بام سرای باشم پیش من آی چنان کردم مرا کفت میخواهی
که با زن وفرزندت در مدینه تعهد تازه کنی کفتم آری یا امیر المومنین کفت چشمها برهم نه وخدایرا
یاد کن چنان کردم کفت چشم باز کن باز کردم کفت بکجایی کفت بر بام وسرای خود کفت برخیز وفرو شو
با اهل وولد تعهد تازه کن فرو رفتم وتعهد بتاصفه شدم اهل من مرا کفت انکاد را آمدیه وما درها
محکم کرده بودیم وبرا کفتم خاموش باش که خدای که از انچه خواهد کفتم من سری که داشتم با وی بکفتم
انکه بیرون آمدم ودر بر امیر المومنین بنشستم کفت چشم برهم نه وخدایرا یاد کن انکه کفت چشم باز کن
باز کردم کفت بکجایی کفتم بر بام وسرای امیر المومنین بکوفه پس مرا کفت یا هیبیرة نشاید دعوی نکند
که نبی ساحر در یک شب از زمین عراق بزمین هند میشود وباز می آید کفتم بلی کفت اکر آن ساحر
بکفر خود بران قادر است پس ما بایمان خود بران قادر تر باشیم یا هیبیرة میدانی که من کیستم منم
علی بن ابی طالب وصی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یا هیبیرة بدرستی که آصف بن برخیا که وصی
سلیمان بود نزدیک وی بود یک علم از کتاب پس قادر بود بر تخت بلقیس که از آنجا که راه یاورد در
طرفة العینی ومن که علی بن ابی طالبم همه علم کتاب نزدیک منست پس من قادر تر باشم از وبر انچه
خواهم روایت کرد باسناد از جبیر بن سعید که کفت ابن عباس را از علی واختلاف مردمان در وی
کفت مرا بر سیدی از مردی که ویرا سه هزار منقبت بود در یک شب وآن شب قربت می بود وی
بر یعنی مرا از وصی رسول خدای ووزیر وخلیفه او وصاحب حوض ولوای وشفاعت او بیان
خدای که بسر عباس در دست قدرت اوست که اکر دریاهای دنیا مداد بودی ودرختان دنیا
قلم بودی واهل دنیا دبیران بودندی ومناقب وفضایل علی بن ابی طالب می نبشتند از ان روز
باز که خدای دنیا افرید تا آن روز که دنیا بپای کرداند ده یک از انچه خدای وبرا داده است
نه نبشتندی فصل فی سقیفه وبیعت ابی بکر وعمر وعثمان وما یتعلق بها
روایت کرد ابن اعثم الکوفی باسناد متصل از محمد بن عمر بن واقد الواقدی الاسلمی ومحمد بن اسحق
یسار المطلبی از زهری ویزید بن رومان وصالح بن کیسان ویحیی بن عروة بن الزبیر بن العوام
ومحمود بن لبید وعاصم بن عمر بن قتاده که ایشان همه کفتند چون رسول را صلی الله علیه وآله وفات
رسید جهودان وترسایان با اهل اسلام شمات کردند ونفاق در مدینه ظاهر شد از کسی چنان

نهان میداشت واضطراب در مردمان بدید آمد ودر کتاب روضة الواعظین آمده است که عمر
رسول صلی الله علیه وآله شصت وسه سال بود ومدت نبوت ورسالت کزاردن بیست
وسه سال بود ووفاتش در روز آدینه بود وروز دوشنبه از صفر سنه عشر من الهجرة وکفته اند
در ربیع الاول بود وروایت اول معتبر ترست وچون این حال واقع شد ابو الهیثم مالک بن
التیهان الانصاری بیامد وبرسر قوم انصار بایستاد وکفت یا معشر الانصار بحق من بشنوید
والله که یم فهم کنید بدانید که جهودان وترسایان بمرک پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم
شمات کردند وخار نفاق در مدینه ظاهر شد بزرکترین مصیبتی بر ما آنست که مسیلمه کذاب
در زمین یمامه تهدید وتخویف میکند ورعد وبرق مینماید وشما میدانید که وی دعوی
پیغمبری میکرد درحال حیوة پیغمبر ما علیه الصلوة والسلم واکنون خبر بمن رسید که طلیحة بن خویلد
الاسدی نیز نبوت کرد در بلاد نجد وبخدای که من بر قبایل عرب میترسم که از دین اسلام بر کردند
پس اکر مردی از بنی هاشم یا مردی از قریش بدین قیام نماید بخدای که هلاکت بود پس ابو بکر روی
فرا مسلمانان کرد وکفت یا ایها الناس بدرستی که هر که خدایرا می پرستید خدای زنده است که
نمیرد وهر که محمد را می پرستید بدرستی که محمد بمرد وبخدای که خدای تعالی پیغمبر خود را اعلام کرده
که او بخواهد مرد وخبر مرک فرا داد آنجا که فرمود انک میت وانهم میتون وبدرستی که محمد برفت
ولابد که این کار را کسی باید که بدان قیام نماید ودران نظر کنید وتدبیر آن کنید ورایهای خود جمع کنید
پس از هر طرفی مردمان آواز بر آوردند که فردا دران نظر کنیم ان شاء الله ولا قوة الا بالله وآن روز باز
کردیدند چون دیکر روز بود جماعتی از مهاجران نزدیک ابی بکر شدند وجماعتی از انصار نزدیک
سعد بن عباده الخزرجی شدند در سقیفه بنی ساعده وعلی بن ابی طالب در سرای خود نشسته
غمناک بسبب کار رسول صلی الله علیه وآله وجماعتی از بنی هاشم نزدیک وی بودند وزبیر بن
العوام نیز با ایشان بود ومسلمانان از همه جوانب مدینه جمع آمدند تا بشنوند که مهاجران و
انصار چه خواهند کرد پس اول کسی که سخن کفت آن روز خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین بود کفت
ای جماعت انصار اکر شما امروز قریش را بر خود تقدیم کنید تا روز قیامت ایشان متقدم باشند
وشما یید انصار در کتاب خدای وهجرت با شما بوده است وکور پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمیان

شماست بس جمع آید و عزم کنید و کار خود بهر دی کنید که قریش و براشک دارند و انصار
از وی ایمن باشند انصار گفتند راست گفتی یا خزیمه جنانست که تو گفتی و ما بصاحب ما سعد
بن عباده رضا دادیم بس مهاجران روی ترش کردند و دیگر بیکدیگر نگریستند اسید بن حضیر
الانصاری الاوسی برجست و انصار و اهل طاعت در میان ایشان بودند گفت یا معشر الانصار
بدرستی که نعمت خدای در میان شما بسیار است و بر شما اعظم است شما انصار خوانده اند
و هجرت با نزدیک شما کرده است و محمد را صلی الله علیه و آله که رسول وی بود در میان شما
قبض کرده است بس نیکو آن کارید از برای خدای و این کار در میان قریشست دون شما
بس هر که ایشان تقدیم کنند شما نیز تقدیم کنید و آنرا تاخیر کنند و باز بس دارند شما نیز باز
بس دارید بس جماعتی از انصار برجستند و باوی سخن درشت گفتند و وی را خاموش کردند
بس بشیر بن سعد الاعور الانصاری و او نیز از افاضل انصار بود و گفت یا معشر الانصار بش
قوی و عزیز باشید و ایشان بشما قوی و عزیز باشند و اگر انچه شما دعوی میکنید حق بودی
بر شما در آن اعتراض نکردندی و اگر گویند ما جای دادیم و نصرت کردیم انچه خدای تعالی شما را
داد از انچه شما دادید بس شما چون کسانی مباشید که نعمت خدا را بکفر بدل کردند و قوم خود را
در سرای هلاک که دوزخ است فرود آوردند انگه عویم بن ساعدة الانصاری برخواست
و او از آن جماعت بود که این آیت در حق ایشان فرود آمد در مسجد قبا فیه رجال یحبون ان
یتطهروا والله یحب المطهرین و گفت یا معشر الانصار شما اول کسید که ازین دین قتال کردید
بس اول کسی مباشید که با اهل دین بر دین قتال کنید که خلافت جز اهل دین نبوت را نباشد
بس آنرا هم انجا گذارید که خدای تعالی نهاده است که بدرستی که ایشانراست دعوت ابرهیم علیه
السلام انگه معن بن عدی الانصاری برخواست و گفت یا معشر الانصار اگر این کار شمار است
دون قریش بس ایشانرا بدان خبر دهید تا شما را بدان بیعت کنند و اگر ایشانراست دون شما
بس ایشانرا تسلیم دارید که بخدای که رسول خدا وفات نکرد تا که ابوبکر را از برای ما بسندید
زیرا که نماز ستون دینست انصار درین مشاورت بودند که ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیدة بن الجراح
و جماعتی از مهاجران بیامدند سعد بن عباده را دیدند رنجور در سقیفه بنی ساعده خوابانیده

و جامه بر روی وی در کشیده و جماعتی از انصار گرد وی در گرفته که بدو هیچ بدل نیخواستند بس
مهاجران بنشستند و ساعتی خاموش بودند بس ثابت بن قیس بن شماس الانصاری سخن گفت و او
خطیب انصار بودی دایم در عهد رسول علیه الصلوة والسلم گفت یا معشر المهاجرین شما و
ما دانسته ایم که خدای تعالی پیغمبر را فرستاد و وی علیه الصلوة والسلام در ابتداء کار در مکه
بر رنج و تکذیب مکذبان صبر میکرد و خدای تعالی وی را جز بصفح جمیل و اعراض نمیفرمود انگه
بس از آن وی را بهجرت فرمود و جهاد بر وی فریضه کرد ابند و وی را از آن سرا که مولد و منشاء
وی بود تا بنزدیک ما آورد و زمین ما هجرت گاه و سرای و قرارگاه وی شد و بس از آن شما بنزدیک
ما آمدید مالهای خود با شما قسمت کردیم و کارکردن شما را کفایت کردیم و در سراهای خود تان
فرود آوردیم و بمرافق آن شما را بر خود ایثار کردیم و ماییم انصار خدای و لشکر اسلام و ماییم که
خدای تعالی در حق ما فرو فرستاده است والذین تبوءو الدار والایمان من قبلهم یحبون من
هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة و غیر این در کتاب خدای انانچه هیچکس آنرا انکار نکند و دیگر شما میدانید انچه خدای
تعالی در حق ما یاد کرده است از فضلهای شریف و از دنیا بیرون شد و مردی معین از انحاء
خود نگماشت و مردمانرا با آن گماشت که خدای تعالی ایشانرا با آن گماشته است از کتاب و سنت
جامعه و خدای تعالی این امت را بر ضلالت جمع نکند بس ماییم انصار خدای و ماراست امامت
بر سر مردمان شما گوئید تا رای شما چیست والسلام چون ثابت بن قیس ازین سخن فارغ شد ابوبکر
روی فراوی کرد و گفت اگر قوم تو هم چنین اند که تو ایشانرا وصف کردی هیچکس در آن سخن
نکند و شما را از آن منزلت دفع نکند و ما آن قومیم که حق تعالی در حق ما آیت فرو فرستاده است
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و
ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون بس صادقان در کتاب خدای ماییم و خدای تعالی
شما را فرموده است که با ما باشید در آیتی دیگر انجا که میفرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین و دیگر شما میدانید که عرب بدین کار اقرار ندهند مگر قریش را که ایشان
بسرای و معلم از همه عرب وسیط ترند و ایشانراست دعوت ابرهیم علیه السلام و من از برای

شما بسندیدم یکی ازین دو مرد عمر بن الخطاب و ابوعبیدة الجراح بس از ایشان دو هر کدام که
خواهید بیعت کنید بس ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین شما رضا دادید بدانچه ابوبکر
میگوید گفتند آری رضا دادیم گفت نشاید که شما ابوبکر را نسبت کنید بنافرمانی کردن رسول
خدای را صلی الله علیه و آله مهاجران گفتند چگونه وی را با عاصیان نسبت کنیم گفت زیرا که
شما گفتید که رسول علیه الصلوة والسلم وی را اختیار کرد و در حال حیوة از برای شما بسندید
و وی را در نماز فرا پیش کرد و این نکرده باشد مگر که وی را بر شما خلیفه کرده باشد بس ابوبکر در رسول
خدای عاصی شده باشد بدانکه خود را از خلیفه بیرون برده باشد و انکه وی گفت من
از برای شما یکی را ازین دو مرد بسندیدم عمر بن الخطاب را یا عبیدة ابن الجراح را این چگونه
وی از برای ما دو مرد را اختیار کند و رسول خدای وی را اختیار کرده بود و او را بر ایشان
هر دو فضل نهاده یا خود شما بید یا معشر المهاجرین که در رسول خدای علیه الصلوة والسلم
عاصی شده بدین گواهی که بر پیغمبر خود دادید که او ابوبکر را خلیفه کرد بس مهاجران
بدانستند که ثابت بن قیس حجت آورد گفتند یا ثابت بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله
ابوبکر را بنماز فرمود و او بیمار بود و نماز امامت بود ثابت گفت راست گفتید بدرستی که
رسول صلی الله علیه و آله در حال بیماری کس باپی بکر فرستاد و وی را بنماز فرمود انگه پیغمبر
صلی الله علیه و آله بیامد و در مسجد شد چون ابوبکر بدانست که وی بیامد با موقف خود
آمد و در صف نخستین با مردمان باستاد و رسول صلی الله علیه و آله فرا پیش شد و نماز
بگزارد بس پیش نمازی رسول کرده ابوبکر مهاجران گفتند راست گفتی ولیکن شما میدانید
یا معشر الانصار که اول کسی که خدای را بر ستید بر روی زمین و بمحمد رسول خدای ایمان
آورد اولیاء و عترو خویشان نزدیک وی بودند و ایشان اولیترین مردمانند بدین
کار بس از وی و با ایشان منازعت نکند در آن مگر ظالمی متعدی و شما که انصارید ما
منکر نیستیم فضل شما را در اسلام و خدای شما را انصار دین خود خوانده است و هجرت
با نزدیک شما بوده است بس از مهاجران بیشین هیچکس بما عزیزتر از شما نیست بس
ما امیران باشیم و شما وزیران باشید بی مشاورت شما کاری نکند و بی حضور شما حکمی با مضا

نرسانند بس حباب بن المنذر الجموح الانصاری برجست و در میان پسرعمان خود بانگ
برآورد و گفت یا معشر الانصار بنگرید تا شما را از حق شما باید و بستد که بخدای که خدای را
آشکارا برستیدند مگر در بلاد و نماز جماعت نکردند مگر در مسجدهای شما و عرب در ایمان
نیامدند و آنرا استفاد نشد مگر بشمشیرهای شما بس شما امروز عظیمترین مردمانید
بنصیب در دین و فضلت در اسلام و شما اولیترین مردمانید بدین کار و اگر این قوم
بدانچه ما میگوییم رضا ندهند و ابا کنند از ما امیری بود و از ایشان امیری بس اسید
بن حضیر و بشیر بن سعد برجستند و هر دو انصاری بودند و گفتند بد گفتی یا حباب
و این هیچ رای نیست که در یک شهر دو امیر بود یکی مخالف دیگری حباب گفت یا اسید
بن حضیر و یا بشیر بن سعد بخدای که من بدین جز عز شما نخواستیم و چون شما ابا کردید
و قومی دیگر با شما ابا کردند و رضا ندادند بدانستم که فساد از جهت و قبل شماست عمر بن
الخطاب روی فراوی کرد و گفت یا حباب این سخن عظیم بود که گفتی زیرا که دو شمشیر
در نیامی راست راست نیاید و عرب جان رضا ندهند که شما را امیر کنند و پیغمبر ایشان از
غیر شما بوده باشد لیکن ایشان امیر کسی کنند که پیغمبر از ایشان بوده باشد و در انچه
گفتی یا حباب فساد است هم در دین و هم در دنیا خدای یکیست و قرآن یکی و کارها صلاح
نبود مگر بر یکی زیرا که امروز اگر دو امام بود فردا نیز دو امام بود و نشاید که جز یکی بود بس
از خدای بترسید و این کار را تسلیم کنید و مسلم دارید کسی را که بر وی جمع آید مهاجران
و انصار را از قریش بس حباب بن المنذر گفت یا معشر الانصار بسخن این مرد و اصحابش
التفات مکنید که انگاه نصیب شما ازین کار بشود و اگر ابا کنند و رضا ندهند ایشانرا
از مدینه بیرون کنید و شما تولای این کار کنید و عرب دانسته اند عز و منعه شما و هجرت شما
و در اسلام و بخدای که هیچکس سخن بر من رد نکند الا که بینی وی بشمشیر فرو شکنم عمر
گفت انگه خدای ترا بکشد یا حباب گفت بلکه ترا بکشد یا عمر بن عمر گفت بخدای که همه عرب
دانسته اند که شما انصار خدای و انصار رسول خدایید و شما برادران مایید در اسلام
و شریکان مایید در دین و بخدای که ما هرگز در خیری و شری نبودیم الا که شما در آن با ما

بودید و شما دوستترین مردمانید با او و گرامیترین خلقانید بر ما و شمایید که در حال خصاصت
و احتیاج دیگران را بر خود ایثار کرده آید و بخدای که شما همیشه تا بودید برادران خود را که
مهاجران اند و بمال خود ایثار میکردید و بر شما واجب است که اختلاف و بر اکنید که این است
بر دست شما بود و چیزی دیگر است نشاید که شما برادران خود را حسد برید بر چیزی که خدای
تعالی ایشان را داده بود و بدیشان راضی باشد ثابت بن قیس گفت ما بصاحب خود سعد بن عباده
راضی شدیم او امیر ماست و سید خزرج عمر بن الخطاب گفت یا ثابت بن سعد صلاحیت آن ندارد
ثابت گفت یا عمر بلکه سعد صلاحیت آن بیشتر دارد از غیر وی و بدان اولیترست زیرا که ترا
سرای اوست و تو بروی فرود آمدی و مهاجران و انصار از جانبین بانگ بر آوردند و سخن
بسیار شد و کار میان ایشان سخت گشت تا حدی که قصد یکدیگر کردند پس معن بن عدی الانصاری
برجست و مردمان را ساکن کرد و الحمد گفت یا معشر المهاجرین بخدای که هیچ کس از خلق بر ما
عزیزتر از شما نیست و لیکن میترسیم از آنچه خواهد یا معشر الانصار شما نشنیدید از رسول
خدای صلی الله علیه و آله که میگفت امامان از قریش باشند و این کار جز در میان ایشان نبود
بشیر بن سعد الانصاری گفت بلی بخدای که ما از وی شنیدیم و دانستیم که قوم وی خداوندان
امارت اند پس از وی و بخدای که کسی مر ایشان را نزع نه بیند درین کار هرگز از خدای بترسید
ای جماعت انصار با ایشان خلاف مکنید پس ابوبکر گفت احسنت رحمک الله من این کار را از برای
خود نمیخواهم اینک عمر بن الخطاب و اینک عبیده بن الجراح از این دو هر کدام را که خواهید بیعت کنید
پس عمر و ابو عبیده گفتند لا والله تولی این کار نکند هیچ کس پس از تو تویی فاضلترین مهاجران
و تویی ثانی اثنین اذ هما فی الغار و خلیفه رسول خدای بر غار که باشد که بر تو تقدم نماید و بر
تو والی شود دست بگشای تا ترا بیعت کنم پس بشیر بن سعد الانصاری گفت نه بخدای که هیچ کس
ویرا بیعت نکند پیش از من الحمد بشیر فرا پیش شد و دست بر دست ابی بکر زد به بیعت پس حباب
بن المنذر گفت ترا جبر برین داشت یا بشیر آن از برای حسد سعد بن عباده بر عم خود
کردی و کراهت آنکه وی باشد بشیر گفت نه والله و لیکن کراهت داشتم با قومی منازعت
کنم در حقی که خدای ایشان را داده است دو من حباب بن المنذر دست بشمشیر زد و شمشیر

بر

برکشید و خواست که کاری کند انصار بوی شتافتند و دست وی بگرفتند و ویرا ساکن کردانیدند
گفت مرا ساکن کردانید و خود کردید آنچه کردید بخدای که گویی در سران شما می نگرم که بر
درهای ایشان ایستاده باشند و از ایشان آب میخواهند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت از
من میترسی در آن یا حباب گفت از تو نمی ترسم یا ابوبکر و لیکن از آن میترسم که از پس تو در آید
ابوبکر گفت چون چنان بود و آن چیزی که بر مراد تو نباشد در آن وقت امر ترا بود حباب گفت
هیهات یا ابوبکر از کجا بود آن چون تو و من هر دو گذشته باشیم و قومی از پس من در آیند که
فرزندان ما را عذاب سخت میکنند و میرنجانند و استعانت از خدای میخواهم و انصار با پای
ابوبکر را بیعت کردند و قبیله خزرج خاص شکسته شد از برای آنکه عزم کرده بودند از برای
صاحب خود سعد بن عباده و بیعت کنند کان ابی بکر نزدیک بود که سعد بن عباده را پایمال
بیفکند پس مردی از انصار گفت ای جماعت از خدای بترسید در کار سعد که او رنجورست
و این ساعت بدین زحمت ویرا بکشید پس سعد بن عباده را از سقیفه بنی ساعده برداشتند
و با سرای وی بردند و وی سخت رنجور بود عبد الرحمن بن عوف زهری بیامد و بر سر جماعتی
از انصار بایستاد و گفت یا معشر الانصار شما اگرچه چنانید که گفتید در فضل و شرف و نصرت
و بخدای که ما آنرا انکار نمیکنیم و لیکن در میان شما کسی نیست چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی
چون ابو عبیده بن الجراح و بر شما واجب نباشد که برابری کنید در فضل با کسی که از شما فاضلتر
بود پس زید بن الارقم الانصاری گفت یا ابن عوف ما فضل ایشان منکر نیستیم و بدرستی که از
ماست آنکه در پیش علمای آید معاذ بن جبل و از ماست بهترین اهل زمان خود در علم فرائض
زید بن ثابت و از ماست آنکه حمیخ الجبن ویرا نگاه داشت حبیب بن عدی و از ماست غسیل الملائکه
حنظله بن ابی عامر و از ماست آنکه رسول خدای گواهی وی بگواهی دو کس امضا فرمود
خزیمه بن ثابت و غیر این جماعت از آنها که بر تو پوشیده نباشد که ذکر و حصر آثار ایشان در
پیش رسول خدای دراز شود و بخدای که یا ابن عوف که اگر نه آن بودی که علی بن ابی طالب
و غیر وی از بنی هاشم مشغول شدند بدفن رسول خدای علیه الصلوة و السلم بمصیبت و اندوه
و در سرهای خود نشستند در خلافت طمع نکردی آنکه کرد اکنون باز کرد و بر اصحاب خود

نهیج مکن آنچه بدان قیام نتوانی کرد پس عبد الرحمن بن عوف باز نزدیک ابی بکر شد و بدان مقالت
ویرا خبر داد ابوبکر ویرا گفت بدرستی که تو ازین مستغنی بودی که بنزدیک قومی کردند و
ساکن شدند و با یاد ایشان دهی چیزی که فراموش کرده بودند گفت ابوبکر کس بعلی فرستاد
و ویرا بخواند بیامد حاضر بودند سلام گفت و بنشست پس روی فرا مردمان کرد و گفت مرا چرا
خواندی گفت ترا از برای بیعتی خواندیم که مسلمانان بران مجتمع شدند علی علیه السلم گفت ای
جماعت شما این کار از دست انصار بیرون کردید بدان که بر ایشان حجت آوردید و بقرابت
و خویشاوندی تمسک کردند زیرا که دعوی کردید که محمد صلی الله علیه و آله از شماست پس ایشان
از آن سبب شما را منقاد شدند و کار شما تسلیم کردند و من بر شما حجت می آرم هم بر آنچه بر انصار
حجت آوردید ما بمحمد علیه الصلوة و السلم اولیتریم در حال حیوة وی و پس از وفات وی زیرا
که ما اهل بیت وی نزدیکترین خلقان بدو اگر از خدای میترسید انصاف بدهید از خود
و حق ما ازین کار بشناسید چنانکه انصار حق شما بشناختند عمر بن الخطاب گفت ای مرد ترک
تو نخواهند کرد تا بیعت کنی چنانکه غیر تو بیعت کرد علی گفت من قبول نکنم از تو آنچه میگویی
یا عمر و بیعت نکنم کسی را که من به بیعت او اولیترم از و و عبیده بن الجراح گفت یا ابا الحسن
بخدای که تو بدین کار سزاوارتری از برای فضل و سابقه و قرابتی که تراست الا آنکه مردمان
بیعت کردند و بدین شیخ راضی شدند پس تو نیز راضی شو با آنچه مسلمانان راضی شدند
علی علیه السلم گفت یا ابا عبیده الجراح تو امین امتی از خدای بترس در نفس خود که پس از این بود
روزها خواهد بود و نشاید که شما سلطان محمد از سرای و درون خانه وی بیرون برید و با
سرای و خانهای خود برید که قرآن در خانهای ما فرود آمده است و ما ایم معدن علم و فقه
و دین و سنت و فرایض و ما عالمتریم بکارهای خلق از شما پس از پی هوا فرا مشوید که آنگاه
نصیب شما ازان کاری بود و از حق زیان کار تر باشید پس بشیر بن سعد الانصاری گفت یا ابا
الحسن بخدای که مردمان پیش از بیعت این سخن از تو شنیدندی دو کس در تو خلاف نکردندی
و همه مردمان ترا بیعت کردندی و لیکن تو در سرای نشستی مردمان نپنداشتند که ترا در آن
هیچ حاجت و رغبت نیست اکنون بیعت کرده شد این شیخ را و تو بر سر کار خود بودی علی علیه السلم

ویرا گفت ویحک یا بشیر چنین بر من واجب بود که رسول خدا را در خانه بگذارم و دفنش
نکنم و بیایم و در خلافت با مردمان منازعت کنم پس ابوبکر گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که
تو درین کار با من منازعت خواهی کرد هرگز آن نبودی و طلب آن نکردمی و بدرستی که مردمان
مرا بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی ظن بتو چنانست و اگر درین وقت بیعت نکنی و میخواهی که
در کار خود نظری کنی ترا اکراه بران نمیدارم پس اگر میخواهی باز گرد بر راه راست پس علی علیه السلم
با خانه خود شد و بیعت نکرد خواجه ابو جعفر قمی گفت امیر المومنین علیه السلم نه ابوبکر را
بیعت کرد و نه عمر را و ایشان بخاموشی از و راضی شدند و روایت کرد باسناد از ابی سعید
الوراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم السلم که گفت چون کار ابوبکر
برفت و مردمان ویرا بیعت کردند و کردند با علی آنچه کردند دایم ابوبکر با علی انبساطی نمود
و گشاده رویی و از وی انقباض و گرفتگی میدید و آن بر ابوبکر سخت دشوار می آمد پس
ابوبکر خواست که خلوت بنزدیک وی شود و بداند که وی چه در دل دارد و در رویی عذر
خواهد از آنچه مردمان چنان جمع آمدند و کارات در گردن وی کردند پس در وقت غفلتی
بنزدیک علی شد و از وی خلوت طلبید و گفت یا ابا الحسن بخدای که این کار بمواطاة و موافقت
من نبود و مرا دران رغبتی و دران حرصی نبود و نه وثوقی دارم بنفس خود در آنچه امت
محتاج آیند و نه قوتی هست مرا بمال و عشیرت و نه آنرا بغلبه فرو گرفته ام دون دیگران
اکنون چرا تو چیزی از من در ضمیر میداری که من مستحق آن نیستم از تو و کراهت ظاهر میکنی
مرا از برای آنچه دور افتاده ام و بچشم شنآن و سآمت بمن می نگری علی علیه السلم گفت پس
چه چیز ترا بران داشت چون بران رغبت نداشتی و بران حریص نبودی بر خود اعتماد
نداشتی که بدان قیام نمایی گفت حدیثی شنیده بودم از رسول صلی الله علیه و آله که گفت امت
من بر ضلالت جمع نیایند و چون دیدم که ایشان جمع آمدند حدیث رسول را متابعت نمودم
و محال دانستم که اجماع ایشان بر خلاف هدی بود پس ایشان را اجابت کردم و اگر دانستمی که
یکی از من تخلف خواهد کرد از آن امتناع کردمی علی علیه السلم گفت اما حدیث رسول علیه
الصلوة و السلم که یاد کردی که خدای تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند اکنون من از امت بودم

باشد بودم گفت بلی از امت بودی و گفت و همچنین جماعتی از تو امتناع نمودند از سلمان و عمار
و مقداد و ابی ذر و ابن عباده و جماعتی از انصار که با وی بودند ایشان از امت بودند
گفت همه از امت اند گفت پس چگونه بحدیث رسول حجت می آری و امثال این جماعت از تو
باز ایستاده اند و تخلف نموده اند و امت را در ایشان هیچ طعن نه و از ایشان در صحبت
رسول و نصیحت او هیچ تقصیر نه گفت من تخلف ایشان ندانستم الا پس از آنکه کار محکم شده بود
و بترسیدم که اگر بنشینم و بیان کار تمام نمایم مردمان از دین برگردند و فوت و ممارست شما در
دین آسانتر دانستم از آنکه مردمان بر هم زدن کنند و کافر شوند و دانستم که تو از دم دین و اهل دین
ازین کمتر نگاه نداری علی علیه السلم گفت آری اکنون مرا خبر ده تا استحقاق این کار بچه باشد
ابوبکر گفت بنصیحت و وفا و مداهنه و محابا نا کردن و سیرت نیکو و اظهار عدل و علم بکتاب
و سنت و فصل خطاب با زهد در دنیا و قلت رغبت در آن و انصاف مظلوم از ظالم ستدن
اگر خویش و پیوند بود و اگر بیگانه آنگه خاموش شد علی علیه السلم و سابقه در اسلام و قرابت ابوبکر
گفت و سابقه و قرابت پس علی علیه السلم گفت بخدای بر تو یا ابابکر که این خصلتها در نفس خود
می یابی یا در نفس من گفت بلکه در نفس تو یا اباالحسن گفت بخدای بر تو که اجابت کردم رسول
خدای را پیش از همه مردمان و مسلمانان یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای که تو کسی نگاه داشتم
رسول خدای را بنفس خود در غار یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من بودم که اعلام کردم
اهل موسم را بسورت برات یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که مرا در ولایت از خدای یا
ولایت رسولش در آیت زکوة انگشترین یا تو گفت ترا گفت بخدای بر تو که منم مولای تو و
مولای همه مسلمانان بحدیث روز غدیر یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که رسول صلی الله
علیه و آله مرا و اهل و ولد مرا در مباهله بیرون آورد یا ترا گفت بلکه شما را گفت بر تو که
مرا و اهل و ولد مرا بود آیت تطهیر از رجس یا اهل و ولد ترا گفت بلکه ترا و اهل بیت ترا گفت
بخدای بر تو که منم صاحب دعوت رسول خدای و اهل و ولد من روز کساء که گفت خدایا
اینانند اهل من مرجع ایشان با تو است نه با آتش یا تو گفت بلکه تو و اهل و ولد تو گفت بخدای
بر تو که در حق من آمد این آیت که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا یا در حق

تو گفت در حق تو گفت بخدای بر تو که تویی آن فتی که در حق وی از آسمان ندا آمد که لا سیف
الا ذو الفقار لا فتی الا علی یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه آفتاب از برای وی
باز گردانیدند تا نماز بگزارد بوقت آنکه غایب شد یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی
آنکه رسول روز خیبر رایت خود فرا وی داد و خدای بر دست وی فتح پدید کرد یا من گفت
بلکه تو گفت بخدای بر تو که اندوه و غم از دل رسول صلی الله علیه و آله تو زایل کردی و از مسلمانان
بقتل عمرو عبدود یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه رسول الله علیه الصلوة و
السلم وی را امین کرد بر رسالت جن تا وی را اجابت کردند یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو
که تویی آنکه خدای تعالی وی را و اهل وی را از سفاح و نکاح نامشروع نگاه داشت از
عهد آدم تا بپدرش آنجا که رسول صلی الله علیه و آله گفت من و تو از نکاح بودیم نه از سفاح
از آدم تا عبد المطلب یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که منم آنکه رسول خدای مرا اختیار
کرد و فاطمه دختر خود را بمن داد یا تو گفت خدای بتو داد وی را گفت تو گفت بخدای بر تو که منم
پدر حسن و حسین دو سبط و دو ریحانه رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته است
که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان از ایشان بهتر است یا تو گفت بلکه
تو گفت بخدای بر تو که برادر تست که وی را بدو بال آراسته اند در بهشت با فرشتگان یا برادر
من گفت برادر تو گفت بخدای بر تو که من والم رسول صلی الله علیه و آله ضمان کردم و در
موعدها نادادم بروا کردن و عهدهای وی یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من بودم آنکه
رسول صلی الله علیه و آله دعا گفت تا خدای تعالی وی را از برای مرغ بریان حاضر کرد یا تو گفت
بخدای بر تو که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله مرا بشارت بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین
بر تاویل قرآن یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من حاضر بودم آخر سخن رسول را علیه
الصلوة و السلم و وی را بشستم و دفن کردم یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که من بودم که
رسول صلی الله علیه و آله بر وی دلالت کرد بعلم قضا و فصل خطاب آنجا که گفت اقضاکم علی
یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که منم آنکه رسول علیه الصلوة و السلم اصحاب را فرمود که در
حال حیوة وی که بامیری بر وی سلام گویند یا تو گفت تو گفت بخدای بر تو که مرا قرابت نسبی

بود از رسول یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه در وقت حاجتش خدای تعالی وی را
دیناری بداد و جبرئیل با وی بیع کرد و محمد و فرزندانش را میزبانی کرد ابوبکر بگریست و گفت بخدای
بر تو که تویی آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا در حجره وی بگشایند که در مسجد داشت
و در جمله اهل بیت و اصحابش بر آوردند و اورا حلال بود در مسجد آنچه رسول را حلال بود یا من گفت
بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه رسول صلی الله علیه و آله وی را بر دوش گرفت تا بت از بام کعبه
بینداخت و بشکست و اگر خواستی که آسمان بگرفتی یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی
آنکه رسول صلی الله علیه و آله وی را گفت تویی صاحب لوای من در دنیا و آخرت یا من گفت بلکه
تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه پیش از مناجات با رسول صلی الله علیه و آله صدقه بداد
پس با وی مناجات کرد آنگاه خدای تعالی با قومی عتاب کرد بدین آیت که ءاشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجویکم صدقة یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو که تویی آنکه رسول صلی الله در حق
وی فرا فاطمه گفت ترا بدادم به پیشین مردمان بایمان و راجح ترین ایشان باسلام یا من گفت بلکه
تو پس وی علیه الصلوة و السلم همچنین مناقب که خدای تعالی وی را بدان خاص گردانیده بود بر
می شمرد و ابوبکر وی را بدان اعتراف می آورد پس گفت با امثال این خصال استحقاق امامت و قیام
کردن بکار امت ثابت شود پس چه چیز ترا مغرور کرد اند از خدای و رسول خدای و دین خدای
و تویی خالی آنچه اهل محتاج بدان باشند گفت ابوبکر بگریست و گفت راستی یا اباالحسن امروز
را مهلت ده تا درین تفکری و تدبیری کنم علی علیه السلم گفت چنان کن پس ابوبکر بازگردید و آن روز
خلوت ساخت و تا شب کسی را دستوری نداد و آن شب رسول را بخواب دید نزدیک
وی شد تا بر او سلام گوید روی از وی بگردانید سه بار پس ابوبکر گفت یا رسول الله هیچ کار
فرمودی که من آن نکردم گفت من جواب سلام تو گویم و تو دشمنی کرده باشی با کسی که خدای و
رسول با وی دوست باشند حق را با اهل حق رد کن گفتم اهل آن کیست گفت آنکه بر این عتاب
کرد و ان علیست گفتم برو رد کردم یا رسول الله بفرمان و دیگر روز بامداد ابوبکر برخاست
و بگریست و پیش علی آمد و گفت دست بیرون کن تا ترا بیعت کنم یا اباالحسن و خواب که دیده
بود با وی بگفت علی دست بیرون کرد ابوبکر دست بر دست وی ببسود و وی را بیعت کرد و

و کار بدو تسلیم کرد و گفت من بمسجد رسول شوم و آنچه دوش دیدم با مردمان بگویم و آنچه میان
من و تو رفت و خود را ازین کار بیرون برم و بامیری بر تو سلام کنم علی گفت آری پس وی از
پیش علی برفت رنگ گردیده شخصی پیش وی باز آمد و گفت چه بوده است ترا یا خلیفه رسول
خدای وی را از آن حال بیرون خبر داد آن شخص گفت بخدای بر تو که بسحر بنی هاشم مغرور نشوی
که این اول سحر ایشان است و همچنین ملازم او می بود و بروی الحاح میکرد تا که وی را از آن حال
بگردانید و بر آن عزم چنین محکم شد آنگه امیر المومنین علیه السلم بمسجد آمد بر میعاد که نهاده
بود در مسجد هیچکس ماند ندید بدانست که کار دیگرگون شده است پس نزدیک تربت رسول
صلی الله علیه و آله بنشست و آن شخص بدان جا گذر کرد و گفت یا علی دون ما تروم خرط القتاد
پس وی علی بدانست که کار چگونه است برخواست و با خانه شد

آنانکه بر ابی بکر بیعت نکردند و انکار کردند خلافة نشستن را و تقدم کردن بر علی علیه السلم
ایشان دوازده مرد بودند از مهاجران و انصار از مهاجران خالد بن سعید بن العاص و مقداد
بن اسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و
بریده الاسلمی و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و
ابو الهیثم بن تیهان و شیخ محمد صفوانی چنین آورده است باسناد از ابان بن عثمان از صادق ع م
که از مهاجران خالد بن سعید بن العاص بود و او از بنی امیه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و
عمار و بریده و از انصار قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم و سهل بن حنیف و خزیمه و ابی بن کعب
و ابو ایوب انصاری چون ابوبکر بر منبر شد ایشان در کار با یکدیگر مشاورت کردند بعضی گفتند
چرا نشویم و وی را از منبر رسول فرود آریم و بعضی گفتند اگر چنین کنید بر جان خود یاری داده
باشید و خود را در خطر افکنده باشید و حق فرموده است که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و لیکن برویم تا نزدیک علی شویم و با وی مشاورت کنیم و استطلاع رای وی کنیم پس نزدیک
علی شدند و گفتند یا علی و یا امیر المومنین نفس خود را ضایع گذاشتی و حقی که تو بدان اولیتری
ترک کردی و ما خواستیم که پیش این مرد شویم و وی را از منبر فرود آریم که حق حق تست و تو
اولیتری بکار ازو و لیکن کراهت داشتیم که آن کنیم که بی مشاورت تو پس علی گفت اگر چنان

کنید با ایشان بحرب بیرون آیید باشید و شما در جنب ایشان نباشید مگر چون سرمه در چشم
و نمک در طعام و بدرستی که بروی سبق شدند (؟) دانستی که قول پیغمبر خود را ترک کردند و بر پروردگار
خود دروغ گفتند و بدرستی که من در آن با اهل بیت خود مشورت کردم پس رضا دادند بجز بخاموشی
از آنکه میدانستند که در سینها قوم کینهاست و دشمنی که اهل بیت رسول را میدارند و جماعتی بخواهند
که کینهای جاهلیت را بخواهند و بخدای که اگر شما چنان کنید ایشان شمشیرها برکشند و حرب
و قتال را فرا سازند بجهت آنکه با من کردند آنگاه که بر من غلبه کردند و گریبان من گرفتند و بکشیدند
و گفتند بیعت کن و الا ترا بکشیم پس مرا چاره نبود و حیله الا آنکه قوم را از خود دفع کنم زیرا که
یاد کردم قول رسول صلی الله علیه و آله که با من گفت یا علی اگر قوم قول ترا نقض کنند و بخلافت
مستبد شوند دون تو و در من عاصی شوند در کار تو پس بر تو باد که صبر کنی و زود بود بدرستی
که ایشان با تو عذر کنند لامحاله پس ایشان را ایمان راه مده که ترا ذلیل کرده اند و خون تو بریزند
بدرستی که زود بود که امت با تو عذر کنند همچنین مرا خبر داده است جبرئیل از پروردگار من
تبارک و تعالی ولیکن بنزدیک این مرد شوید و ویرا خبر دهید بانچه از پیغمبر خود شنیده اید و او را
در بیعتی سر افکنید (؟) انکار او تا حجت در آن بر وی عظیم‌تر بود و در عقوبت بلیغ‌تر باشد چون با
خدای رسد و پیغمبر خود را عصیان کرده باشد و امر ویرا خلاف کرده بود پس ایشان برفتند
تا گرد منبر رسول در گرفتند و آن روز آدینه بود پس مهاجران آغاز کنند خدای تعالی ابتدا بایشان
کرده است در قرآن آنجا که فرمود لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار پس ابتدا
کنید پس اول کسی که ابتدا کرد و برخواست خالد بن سعید بن العاص بود بدان دلیری که از بنی
امیه بود گفت یا ابابکر از خدای بترس تو میدانی آنچه علی را فرموده است رسول صلی الله علیه و آله
میدانی که رسول گفت و ما با هم بودیم در روز بنی قریظه با جماعتی معتبر آنکه گفت یا معشر
المهاجرین والانصار وصیت میکنم شما را بوصیتی آنرا نگاه دارید و امری بشما خواهم رسانید آنرا
قبول کنید بدرستی که علی امیر شماست پس از من و خلیفه منست در میان شما وصیت کرده است
مرا بدان پروردگار من عز و جل و اگر شما در حق وی وصیت نگاه ندارید و ویرا یاری ندهید
و نصرت نکنید در حکمها که شما را افتد خلاف کنید و کار دین شما بر شما مضطرب و پریشان

شود و بدترین شما بر شما والی شود و بدرستی که اهل بیت من ایشانند که کار من بمیراث بدیشان
رسد و با مرا امت من قیام نمایند خدایا هر که وصیت من در ایشان نگاه دارد تو او را در زمره
من حشر کن و او را از مرافقت و صحبت من نصیبی کن که بدان نور آخرت دریابد خدایا و هر که پس
از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت من در حق ایشان ضایع گذارد ویرا محروم گردان از
بهشتی که پهنای آن چند زمینها و آسمانها بود پس عمر بن الخطاب ویرا گفت خاموش باش یا خالد که تو
از اهل شوری نیستی و نه از آنان که برای و قول وی اقتدا کنند و رضا دهند خالد گفت
بلکه تو خاموش باش یا ابن الخطاب که تو میدانی که سخن غیر زبان خود میگویی و دست در غیر
ارکان خود میزنی و بخدای که قریش میدانند که تو از همه شان بحسب کمتری و از همه شان بادب
ناقص‌تری و بذکر از همه شان خامل‌تری و از همه شان کمتری در کفایت کردن از خدای و رسول او
و تو بددلی در حربها و بخیلی در قحطها و کمین باصل در قریش هیچ نداری که بدان فخر کنی پس ویرا
سخم (؟) و خاموش گردانید و ننشست آنگاه ابوذر برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت آنگه گفت
یا معشر المهاجرین بدرستی که دانسته اید و بهترین شما دانسته اند که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت این کار پس از من از آن علیست و پس از وی از آن حسن و حسین را آنگه در میان اهل بیت من
باشد از فرزندان حسین پس شما قول پیغمبر خود بگذاشتید و آنچه شما را فرموده بود فراموش
کردید و از پس دنیا فانی شدید و نعیم آخرت را که همیشه بماند و زایل نشود و بنای آن خراب
نگردد و اهل آن باندوه و غم مبتلا نشوند و ساکنان آنرا ترک نباشد آنرا بگذاشتید همچنین
بودند امتانی که پس از پیغمبران خود کافر شدند و تبدیل و تغییر کردند پس با ایشان مشابهت
کردید بجهت آنکه برابر بیکدیگر ماند و نعلین ماند و زود بود که وبال کار خود بچشید خدای بر بندگان
ظلم نکند آنگه سلمان فارسی برخواست و گفت یا ابابکر کار خود با که اسناد میکنی بوقت قضا
دینی و پناه با که دهی چون ترا پرسند از آنچه نمیدانی و در میان قوم از تو عالم‌تر و بمناقب و
مفاخر بیشتر هست و بر رسول خدای نزدیکتر هست و تقدم و سابقه فرا پیش‌تر و رسول
صلی الله علیه و آله ویرا در حال حیوة خود فرا پیش داشته و شما را بتقدیم وی تکلیف کرده پس
قول بگذاشتید و وصیت وی فراموش کردید و تا پس زاین کار شما ظاهر شود چون نگردد

فرا واسوید (؟) و بدرستی که تو پشت خود از بار او زار گران باری گردانیدی و چون بگور
رسی آنچه از پیش فرستاده بینی پس اگر با حق کردی و انصاف اهل بدهی آن بحالی بود
ترا آنرو (؟) نه که محتاج عمل خود شوی و در گور خود با گناهان خود تنها مانی و تو شنیدی آنچه
ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم و آن ترا منع نکرد از آنچه میکنی پس از خدای بترس در نفس
خود که بدرستی که هیچ عذر نگذاشت آنکه ترا انذار و تخویف کرد آنگه مقداد بن الاسود
برخواست و گفت یا ابابکر مقام خود بشناس و حد خود نگاه دار و بدست خود را بر وظیفه
میان دو انگشت است قیاس کن و در خانه نشین و بر گناه خود بگری تا بسلامت نزدیکتر
باشی در حال حیوة و بعد وفات و این کار را در کن بآنجا که خدای و رسول نهاده اند و با
دنیا میل مکن و بدین جماعت اوغاد و اوشاء مغرور مشو که زود بود که دنیا از دست تو بشود
و با خدای رسی و ترا بر عملت جزا دهند و تو میدانی که این کار علی راست و او صاحب امرست
بعد از رسول صلی الله علیه و آله و ترا نصیحت کردم اگر از من قبول کنی آنگه بریده الاسلمی بر
خواست و گفت یا ابابکر فراموش کردی یا خود را فراموش کار ساختی یا با نفس خود آوردی
آخر یاد نیست آنکه رسول صلی الله علیه و آله ما را فرمود تا بر علی سلام گفتیم یا امیر المؤمنان
و پیغمبر در میان ما بود پس از خدای بترس و خود را دریاب پیش از آنکه در نتوانی یافت
و خود را از هلاک نجات ده و دست از این کار بدار و آنرا با کسی گذار که از تو اولی‌ترست
و در پی راهی دور در مشو و باز گرد اکنون که باز میتوانی گردید که من ترا نصیحت کردم
و آنچه دانستم بگفتم اگر قبول کنی موفق و برشاد باشی و فی الروایة الصفوان و بدرستی
که من از رسول خدای شنیدم و الا دو گوشم کر باد که میگفت من بر حوض خود ایستاده
باشم و امت خود را آب میدهم که ناگاه قومی را از امت من دست چپ ببرند من گویم اصحاب
اصحابی جبرئیل مرا گوید تو نمیدانی که ایشان چه کردند پس از تو ایشان امت ترا در فتنه
افکندند و بر اهل بیت تو ظلم کردند من گویم دور باد دور آنگه عبدالله بن مسعود برخواست
و گفت یا معشر قریش بدرستی که شما دانید و خیار شما دانند که اهل بیت پیغمبر شما برسول
خدای نزدیکترند از شما اگر دعوی این کار بسبب قرابت رسول میکنید و میگویید که ما تعلق

مارا است

ماراست پس اهل بیت رسول بوی نزدیکترند از شما و در سابقه قدیم‌ترند از شما و علی بن
ابی طالب علیه السلم خداوند و صاحب این کار است پس از پیغمبر شما پس آنچه خدای ویرا
داده است بدو دهید و بر مگردید در روی باز پس نهاده که آنگاه زیان کار باشید آنگه
عمار یاسر برخواست و گفت یا ابابکر خود را در حقی منه که خدای تعالی آن بدیگری داده است
و اول کسی مباش که در رسول خدای عاصی شود و در حق اهل بیت وی ویرا خلاف کند
و حق را با اهل خود ده تا پشت سبکبار شود و گناهت کمتر شود و با رسول خدای رسی
و او از تو خشنود بود آنگه قیس بن سعد عباده برخواست پس خدای حمد و ثنا گفت
و درود بر پیغمبر فرستاد آنگه گفت یا ابابکر از خدای بترس و اول کسی مباش که بر محمد ظلم
کند در حق اهل بیتش و این کار رد کن با کسی که بدان اولی‌ترست از تو تا گناهت کمتر شود
و با خدای رسی و او از تو راضی بود اولی‌تر بود که با وی رسی و بر تو خشمناک بود آنگه
خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین برخواست و گفت یا ابابکر تو نمیدانی که رسول صلی الله علیه و آله
گواهی من تنها قبول کرد و گواهی دیگر نخواست گفت آری گفت پس من گواهی میدهم بر رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت اهل بیت من میان حق و باطل جدا کنند و ایشانند
امامان که بدیشان اقتدا کنند و گواهی میدهم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله که وی
گفت علی امام شماست پس از من و خلیفه منست در میان شما پس ویرا تقدیم کنید و بروی تقدم
مجویید که اگر ویرا فرا پیش کنید شما را براه هدایت آرد و اگر در پیش وی شوید در ضلالت و هلاک
افتید و اوست در حطه (؟) گو مبتلا و بدو مبتلا باشند و مثل او در میان شما چون مثل کشتی نوحست
هر که در آن کشتی نشست نجات یافت و هر که از وی باز ایستاد هلاک شد آنگه ابو الهیثم بن التیهان
برخواست و گفت گواهی میدهم بر رسول صلی الله علیه و آله که وی علی را بدست پس انصار
گفتند وی علی را نصب نکرد مگر از برای خلافت و بعضی گفتند ویرا نصب نکرد الا از برای
آنکه تا مردمان را اعلام کند که او ولی آنکس است که رسول خدای مولای اوست پس رسول
الله علیه و آله گفت بدانید که اهل بیت من ستارگان اهل زمین اند پس ایشان را فرا پیش
کنید و بر ایشان تقدم مکنید و در روایت صفوانی چنین است که گواهی میدهم بر رسول خدای

كوي علیه السلم از حجره فاطمه علیها السلم بیرون آمد وکفت ایها الناس این علي برادر وپسر عم منست
وابوین اندوهان از روي من وانکه خداي ویرا اختیار کرد از براي دختر من شك کنید در
علي هم شك کنید است در خداي ونام علي چون نام سنت خدایست پس روي بوي کنید تا خداي
شمارا هدایت کند بچیزي که دران خلاف کنید از حق انکه سهل بن حنیف برخواست وکفت کواهي
میدهم که از رسول خداي شنیدم که بر منبر مي کفت امام شما پس از من علي بن ابي طالب است او
نیکو خواهترین مردمانست بامت من کواهي میدهم وویرا درین جاي دیدم یعني در روضه ودست
علي بن ابي طالب کرفته بود ومیکفت ایها الناس این علي امام شماست از بعد من و وصي منست
در حال حیوة من وبعد وفات من وکذارنده وام منست وروا کننده وعده منست واول
کسیست که مرا من رسد دست من فرا کیرد برلب حوض پس خنك انکه متابعت ونصرت وي
کند وواي برانکه ازوي باز ایستد وویرا فرو کذارد انکه ابو ایوب انصاري برخواست وکفت
از خداي بترسید در حق اهلبیت پیغمبر خود واین کار با ایشان درکذارید که شما شنیدید همچنانکه
ما شنیدیم از پیغمبر صلی الله علیه واله در مقامي پس از مقامي که ایشان اولیترند بدین کار از شما
انکه زید بن وهب برخواست وسخن کفت وجماعتي پس ازوي برخواستند وهم ازین جنس سخن
کفتند ودر روایت صفواني چنین است که پس از سهل بن حنیف ابي بن کعب برخواست و
خدا را حمد وثنا کفت وبر رسول درود فرستاد انکه کفت یا معشر قریش من شمارا پند دهم
بیشتر از انکه من ازوي علیه الصلوة والسلم داده است ووعظ کویم بیشتر از انکه وي کفته است
الا انکه من ازوي شنیدم ودیدم که علي را نصب کرده بود علي از براي مردمان وکفت ایها
الناس من کنت مولاه فعلي مولاه پس جماعتي کفتند که ویرا امام وعلم دین کرد وقومي کفتند
از براي آن کفت تا بدانند هرکه از بندکان وموالي ویست که علي نیز مولاي ویست پس این سخن
رسول صلی الله علیه واله رسانیدند وي علیه الصلوة والسلم بر مثال خشمکیني بیرون آمد دست
علي در دست کرفته وکفت ایها الناس هرکه من مولاي ویم علي مولاي ویست وامام ولیست
وحجت خدایست برو بدرستي که ستارکان امان اهل زمین اند واهلبیت من امان اهل بیت من اند هلاك
شوند هرکه در زمین بود هلاك شود انکه ابو ایوب انصاري برخواست وخدا را حمد وثنا کفت

وبر پیغمبر درود فرستاد انکه کفت یا معشر المهاجرین والانصار از خداي بترسید که میکوید
ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما ... انما یاکلون في بطونهم نارا وسیصلون سعیرا وبدرستي که از براي
ظالمان آتشي ساخته ایم که سراپرده آن کرد ایشان در آید پس کدام یتیم میخواهید نزدیکتر از
یتیمان رسول خداي ودي جد ایشان وفات کرده است وامروز شما میراث ایشان غصب
کردید پس اشك بر ابو ایوب انصاري غالب شد وسخن نتوانست کرد خواجه ابو جعفر کفت
پس ثقات از اصحاب رسول علیه الصلوة والسلم خبر دادند که ابو بکر سه روز در خانه نشست
چون روز سیوم بود عمر بن الخطاب وطلحه وزبیر وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف
وسعد بن ابي وقاص وابو عبیده الجراح بیامد با هر یکی از ایشان ده مرد از خویشان
ایشان شمشیرها برکشیده وابو بکر را از خانه بیرون آوردند وبر منبر شد ویکی از ایشان عمر
کفت بخداي که اکر یکي مثل آن سخن کوید که آن جماعت کفتند ما شمشیرها خود ازو برکیریم
پس آن جماعت در سراي بنشستند وهیچ دیکر کس سخن نکفت ودر روایت صفواني چنانست که
چون ابو ایوب از سخن فارغ شد ابو بکر بر منبر فحم کشت وهیچ جواب نکفت وکفت ولیتکم ولست
بخیرکم اقیلوني اقیلوني عمر برخواست وکفت از منبر فرود آي یا لکع چون حجت قریش را باري
نداري چرا خود را درین مقام داري وبخداي که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معزول کردانم
وانرا بسالم مولاي ابي حذیفه نمایند انکه دست وي کرفت وبا منزلش برد وسه روز انجا بماندند
وبمسجد رسول نمی آمدند چون روز سیوم بود خالد بن الولید بیامد وکفت چه نشسته اید
که بنو هاشم را طمع افتاد انکه سالم آمد با هزار مرد ومعاذ با هزار مرد پس بیرون آمدند شمشیرها
برکشیده وعمر در پیش مي آمد تا بمسجد رسول صلی الله علیه واله آمدند وامیر المومنین علیه
السلم نشسته بود با جمع اصحابش عمر کفت اي صحابه علي بخداي که اکر یکي از شما مثل آن
سخن کوید که دي کفت موضع چشمهاش یعني سرش از تن برکیرم پس خالد بن سعید بن العاص
برخواست وکفت اي پسر صهاك حبشیه بشمشیرهاي خود مارا تهدید میکني با جمع خود ما را
میترساني بخداي که شمشیرهاي ما از آن شما تیزترست وما از شما بیشتریم اکرچه بعدد
اندکیم زیرا که حجت خداي در میان ماست وبخداي که اکر نه آنستي که من میدانم که فرمان بردن

امام من بمن اولیترست که من شمشیر کشیدمي وبا شما جهاد کردمي تا در راه خداي تا که کفتار
خود فرا نمودمي وعذر خود بجاي آوردمي پس امیر المومنین علیه السلم ویرا کفت بنشین
یا خالد که خداي تعالی مقام تو بشناخت ومقال ترا شکر کرد ووي بنشست وسلمان فارسي
برخواست وکفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول صلی الله علیه واله والا هر دو کوشم کر باد
که میکفت برادر وپسر عم در مسجد من نشسته باشد که جماعتي از سکان دوزخ بدو آیند
ومن شك نمیکنم که شما اید عمر قصد وي کرد امیر المومنین برجست وجامه وي کرفت وویرا
بر زمین زد یا ابن الصهاك الحبشیة لولا کتاب من سبق لسنکم وعهد من الله تقدم لا رایتك
اینا اضعف ناصرا واقل عددا اکر نه کتابي بودي از خداي که رفته است وعهدي از پیغمبر که تا شنه
فرا نمودمي که کدام از ما ضعیفتر وکمتر پس کو انکه با صحاب خود نکریست وکفت باز کردید
رحمت کناد خداي بر شما بخداي که من درین مسجد نیایم مکر چنانکه دو برادرم موسي وهرون
در آمدند انجا که اصحابش ویرا کفتند اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون بخداي که
در انجا نیایم مکر براي زیارت رسول صلی الله علیه واله یا حکمي که کنم که نشاید که حجتي را که رسول
خداي نصب کرده بود ویرا کم مردمان را در حیرت وسرکرداني بکذارد ابان کفت صادق کفت بخداي
که در انجا نشد مکر چنانکه کفت وروایت کرد شیخ ابو عبد الله محمد بن احمد الصفواني عن القسم
بن العلاء عن محمد بن عبد الله الطایفي عن محمد ابي عمیر عن ابان بن عثمان عن عکرمه عن ابن عباس
که کفت چون رسول را علیه الصلوة والسلم وفات رسید ومردمان ابو بکر را بیعت کردند
عمر بن الخطاب وخالد بن ولید وسالم مولاي ابي حذیفه والمغیره بن شعبه بدر حجره فاطمه آمدند
پس عمر کفت یا ابا الحسن بیا بیعت کن امیر المومنین کفت من مشغولم بمصیبت رسول وبر بحوري
فاطمه وجمع کردن قران عمر دیکر بار بکفت امیر المومنین کفت که من مشغولم بمصیبت رسول
صلی الله علیه واله وبر بحوري فاطمه وجمع کردن قران عمر کفت سلام علیکم من در سراي مي
آیم انشاء الله فاطمه کفت بر تو حرام کرده است خداي که در آیي ومن مقنعه ندارم دیکر باره کفت
سلام علیکم من در مي آیم فاطمه کفت خداي بر تو حرام کرده است که در آیي ومن مقنعه ندارم
سوم بار عمر سلام کفت وکفت در مي آیم فاطمه همان کلمه بکفت پس عمر در رفت در سراي فاطمه با

جماعتي که با وي بودند پس فاطمه فریاد بر اورد وکلیمي در خانه افکنده بود بر کرفت وبر سر انداخت
پس کریبان امیر المومنین کرفتند وویرا بیرون آوردند وفاطمه علیها السلام بیرون آمد در
پي او فریاد کنان برهنه پاي خالد بن الولید کفت باز کرد یا بنت رسول الله وبا خانه خود شو وآن
کن که زنان کنند فاطمه کفت یا ابن الولید مادرم چون مادر تو بوده باشد وپدرم چون پدر تو اکر
باز کردم مکر که پسر ابو طالب با من بود ابو بکر فاطمه را دید کفت باز کردانید علي را وفاطمه را بیازارید که
من از رسول خداي شنیدم که میکفت بدرستي که خداي تعالی راضي شود برضاي فاطمه وبخشم آید
بخشم وي پس علي را رها کردند وفاطمه علیها السلم کفت انها لك سنك یا عمر خداي تعالی ذل و
خواري در منزل تو آراد بخداي که اکر نه آنستي که کرامت بد خود میترسم از انجه میترسم
من موي خود از هم باز کشادمي وبر بام خانه شدمي یعني تربت رسول صلی الله علیه واله وبخدای
نالیدمي از تو وصاحب تو پس عبد الله عباس ویرا کفت یا بنت رسول الله خداي تعالی بدر
ترا فرستاد از براي رحمت پس تو بر ایشان عذاب مباش وبخداي که اکر چنین کني آسمان بر
زمین افتد که تو نزدیك خداي کمتر نیستي از ناقه صالح پس فاطمه علیها السلم بخانه شد وامیر
المومنین علیه السلم با وي ودر روایتي دیکر است از صادق علیه السلم که کفت چون امیر المومنین
را از خانه بیرون آوردند هیچ زن هاشمیه نماند الا که با وي بیرون آمدند تا که نزدیك کور
رسول صلی الله علیه واله رسید کفت دست از پسر عم من بدارید که اکر دست ازوي بندارید
موي خود کشاده کردانم وپیراهن رسول صلی الله علیه واله بر سر نهم وبخداي بنالم که
صالح بر خداي کرامیتر نیست از پدر من وناقه وي کرامیتر نیست بر خداي از فرزندان
من سلمان کفت من نزدیك بودم بفاطمه بخداي که بنیاد ودیوارهاي مسجد دیدم که از
جاي بر آمد چندانکه اکر مردي خواستي از زیر آن دیوارها بیرون شدي پس من فرا نزدیك
وي شدم وکفتم یا سیدتي ومولاتي خداي تعالی پدر ترا برحمت فرستاد تو نقمة وعذاب
مباش کفت پس دیوارها برهم نشست وخاك از زیر آن بر آمد چنانکه کرد بر بینیها رسید
ذکر فدك ومنعها فاطمه علیها السلم قال السید الاجل المرتضی علم الهدی
قدس الله روحه اخبرنا ابو عبد الله محمد بن عمران المرزباني اخبرنا محمد بن احمد الکاتب اخبرنا

احمد بن عبید بن ناصح النحوی اخبرنا الزیادی اخبرنا شرقی بن قطامی عن محمد بن اسحق اخبرنا
صالح بن کیسان عن عروة عن عایشه که عایشه کفت چون خبر بفاطمه رسید که ابوبکر عزم کرده
که فدک ازوی منع کند وی چادر برافکند و با جماعتی از زنان قوم خود بیرون آمد و میرفت
راست چون رفتار رسول صلی الله علیه و آله تا کرد نزدیک ابوبکر شد و وی با جماعتی از مهاجرین
و انصار نشسته بود پرده بستند و فاطمه در پس آن پرده بنشست و ناله بکرد که همه قوم را
از ان کریستن آمد و اضطراب در مجلس افتاد انکه ساعتی توقف کرد تا آواز کریستن ایشان
بنشست اتی برخواند که ترجمه آن اینست بدرستی که رسولی بشما آمد از شما که بر وی سخت دشوار
بود رنج شما حریص بود بر شما و نجات و خیر شما بر مومنان سخت مهربان بود اکر بدانید این رسول
بدرستی پدر شما بنست و برادر پسر عم منست برادرکان شما بنست ادای رسالت کرد و
فرمان خدای بجای آورد و از دقایق تخویف و انذار هیچ اهمال نکرد و از طریقه و راه مشرکان بکلی
رغبت بکردانید و در قهر و هضم ایشان کوشید تا ان میکنست و سربت برستان میکوفت
تا که بهزیمت شدند و پشت برکردانیدند و تا از ظلمت و شب فترت جاهلیت صبح حق و حقیقت
ظاهر شد و محض حق پیدا کشت و مهتر دین بسخن آمد و فصاحت شیطان با کنکی بدل شد و کلمه
اخلاص تمام کشت و شما بر کناره دوزخ بودید فرصتگاه هر طمع دارنده جاشنی هر آشامنده و آتش
کرم شتاب زده و پای سپر هر مذهبی بودید آب تیره می آشامیدید و قوت از دوال و چرم بهایم
میساختید خوار و ذلیل می بودید تا که خدای تعالی شما را برهانید و رسول وی دستگیر
شما شد پس از انکه وقایع عظیم پای بزد و ممارسه و مکاوحه خصمان قوی کرد هر کاه که آتش
جنکی برافروختندی خدای آنرا فرو نشاندی و هر بار که شیطان سر بر آوردی یا سبع مشرکان
دهن باز کردی او برادر را در دهن آن نهادی و وی باز کردیدی تا که درون سر و کوش او را
پای سپر خود کردانیدی و آتش فتنه آنرا بشمشیر خود فرو کشتی و تا بود در راه خدای
رنجور بود و شما در رفاهیه و خوش عیشی خوش و ایمن و آسوده نشسته تا که خدای تعالی
برای پیغمبر خود سرای پیغمبران اختیار کرد و ویرا با جوار قرب برد خار نفاق و کینهای کهنه
پیدا شد و جامه دین کهنه شد و براهان که خشم فرو خورده بودندی در سخن آمدند و هر کمنامی که

آفتاب ذکرش همیشه در غروب و افول بودی ظاهر شد و شتر بخیل سطلانی در بانک
کردن آمدند و دم سپهای شما دنبال جنبانیدن کرفت و شیطان سر بیرون کردن کرفت و
شما را دعوت کردن کرفت و شما را مستعد یافت که زود ویرا اجابت کردید و بغرور وی تابع
کردید و نظر بر ایجاد اشتید انکه شما بر انکیزانید زود برخواستید و سبک بامر وی شتافتید
و در خشم ناکرده و رو در خشم شدید پس اشتری که از ان شما بود آنرا داغ کردید و انجور وی
که از ان شما بود آب انجا آمدید باز انکه عهد نزدیک است و هنوز بر ناسور یاست و جراحت
هنوز بزرکست و بهتر نشده است و دعوی کردید که ابنکه کردیم از بیم فتنه کردیم و خود در
میان فتنه افتاده اید و در دریای غرق شده اید و بدرستی که دوزخ همه کافران را فرا رسد و کرد
و کرد همه شان فرا رسد سخت دور افتاده اید و راه کم کرده و کتاب خدای در میان شماست و
زواجر و نواهی آن مبین است و شواهد آن روشن و اوامران بیدا احراز فرا زن رغبت
بکردانید تا غیران حکمی میکنید بد باید دلی که ظالمان کرفتند و هر که جز اسلام دینی طلبید
ازو قبول نکنند و او در اخرت از زیان کاران باشد انکه چندان درنک نکردید که رمنیدن آن
ساکن شود بهانه که کرفتن شیر میجوید و بهانه کرو و کرب آب میدهید و ما از شما بر
کاره کارد و شمشیر صبر میکنیم و اکنون دعوی میکنید که ما را میراث نیست حکم اهل
جاهلیت میطلبید و بحکم خدای راضی نمیشوید و آنرا که یقین بود چه حکم بود بهتر از خدای
ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث یابی و من از پدر خود میراث نیابم این کاری سخت
عجیب که آورده اکنون فرا کیر آنرا ما هادیکرده و بالان نهاده و راست کرده تا روز
حشر که حاکم خدای بود و زعیم محمد و وعده کاه قیامت و در قیامت سطلان زیانکاران
باشد انکه با نزدیک کور شد و این بیتها بکفت که ترجمه اینست که ای پدر پس وفات
تو کارهای سخت و حادثهای عظیم افتاد که اکر تو حاضر بودی آن نبودی کاشکی پیش از تو
ما را مرک در یافتی که زمین فراخ بر من تنک شد و بداکان تو مظلوم و مقهور شدند
قومی برخواستند و با ما استخفاف کردند و ما را برنجانیدند و میراث ما غصب کردند و
سر سینها پیدا کردند پس ابوبکر خدا را حمد و ثنا کفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد و کفت ای بهترین

زنان و دختر بهترین پیغمبران بخدای که من از رای رسول خدای در نکذشتم و جز بدستوری
وی کار نکردم و طالب النجوز با اهل خود دروغ نکوید و من خدا را کواه میکنم و او کواه بست
که من از رسول خدای شنیدم که میکفت ما که پیغمبرانیم زر و سیم و عقار و سرای میراث نکذاریم
ما کتاب و حکمت و علم و نبوت میراث کذاریم و در روایت اهلبیت است که چون ابوبکر این
سخن بکفت فاطمه کفت سبحان الله رسول خدای از کتاب خدای نکردیدی و احکام آنرا خلاف
نکردی بلکه از پی آن فرا می شدی و بر اثر سورهای آن میرفتی اکنون با عذر و بهانه دروغ
می آیید و انکه پس از وفات وی می بینم شبیه آنست که در حال حیوة میخواستند که وی را در
بلاها می افکندند اینک کتاب خدای حاکمی عدلست و ناطقی فصل که پیغمبر از امیراث اثبات
میکند در قصه زکریا یرثنی و یرث من آل یعقوب و دیکر و ورث سلیمان داود و احکام
فرایض علی الاطلاق بیان فرموده است و نصیب دختر و پسر تعیین کرده که هیچکس را
دران شبهت نماند بلکه شما حسابی دیکر کرفته اید و کار دیکر ساخته اید اکنون صبر جمیل کنم
و از خدای استعانت خواهیم ابوبکر کفت خدا براست کفت و رسول خدای راست و فاطمه راست
و تو معدن حکمتی و معلم هدی و رحمت و رکن دین و چشمه حجت سخن ترا انکار نمیکنم و قول ترا
از صواب دور نمی بینم و میان من و تو این مسلمانانند انچه من کردم بقول ایشان کردم و
باتفاق ایشان فرا کرفته ام بکابره نکرده ام و خود ان مستبد نشده ام و ایشان بران کواه
فاطمه روی فرا مردمان کرد و کفت ای جماعت شتابید فرا قول باطل و اغضا کنندکان بر
کاری که ناروا است و زیان آخر در قران تامل نمیکنید یا بر دلهاتان قفل نهاده اند بلکه
اعمال بد شما بر دلهاتان غلبه کرده است و کوش و چشم شما را فرا کرفته است و تاویل بد
کردید و رای بد دیدید و غصب زشت بکردید و بجای که باران کران یابید و عاقبت آن
بد یابید انکه کو برده بکیرید و انچه نمی بدسید از خدای ببینید انکه باز کردید و بابرای
خود شد و میکریست و علی را کفت یا ابن ابی طالب چون کودک خود را فرا کرفتی و چون مرد
تهمت زده در کوشه بنشستی بر بهمن بانداختی و بر کهن بتو باید اینک پسر ابو قحافه
بتغلب از من میستاند حرما ستانی بدیع و کفاف فرزندانم اشکارا بخصمی من برخاست

و بسخن درشت با دیدار آمد و هیچ یاری و دافعی و مانعی بدید نه بخشم بیرون شدم بزعم
باز کردیدم بخت خود آنرو زنان دست بداشتی که بخواری تن در دادی خود را صید
مکس کردی و خاک را بستر ساختی و هیچ کار کفایت نکردی ای کاش پیش از این مذلت
و خواری بمردمی که مرا سعد و رداد از جان طالبی و چنین یاری وای بر من هر روز
که آفتاب بر اید انکه اعتماد کاه بود بمرد و بازو سست کشت شکایت از برای بدر میکنم
و ظلامه بخدای بر سیدارم خدایا از همه کس قوی تری و عقوبت و نکال تو از همه کس عظیم تر است
پس امیر المومنین وی را کفت ویل نیست ترا بلکه ویل دشمن تراست خود را بدست اندوه
باز مده ای دختر صفوت و ای بقیه نبوت که من از دین خود ضعیف نشدم و انچه
مقدور من بود خطا کرده ام و اکر بلغت العیش بخواهی که کفاف بود روزی تو ضمان
کرده اند و صان آن محل اعتماد است و انچه ترا ساخته اند فاضلتر است از انچه از تو
بستدند پس حسابی از مراد بپرس و بدو بسنده کن فاطمه کفت خدای مرا بست و ترک جزع کرد
و ازان باز ایستاد و روایت کرد حماد بن عثمان از صادق علیه السلم که کفت چون ابوبکر بیعت کردند
و کار بر او راست شد کس بر وی فرستاد تا وکیل فاطمه را از فدک بیرون کردند پس فاطمه نزدیک
وی آمد و کفت چرا میراث پدر از من باز کرفتی و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و رسول
خدای آنرا فرا من داده است بفرمان خدای ابوبکر کفت کواه حاضر کن فاطمه ام ایمن را حاضر
کرد وی کفت کواهی بر تو اقامت نکنم تا که بر حجت آرم بدانچه رسول خدای صلی الله علیه و سلم
کفت بخدای بر تو که میدانی که رسول خدای صلی الله علیه و آله کفت ام ایمن زنیست از اهل
بهشت کفت بلی چنین بود کفت کواهی میدهم که چون خدای تعالی ایت فرستاد فآت ذی
القربی حقه و رسول صلی الله علیه و آله فدک بفاطمه داد از برای طعمه وی بامر خدای و
علی نیز آمد و همچنان کواهی داد ابوبکر بدان حجتی بنوشت و فرا فاطمه داد عمر در آمد و کفت
این کتاب چیست کفت فاطمه در فدک دعوی کرد و ام ایمن و علی از برای وی کواهی دادند
من فدک بدو دادم و حجتی نوشتم عمر حجت فرا ستد و بدرید و فاطمه بیرون شد و میکریست
بعد از ان علی نزدیک ابوبکر آمد در مسجد و مهاجران و انصار حاضر بودند و کفت یا ابابکر

جرا از فاطمه منع کردی میدانی که از رسول صلی الله علیه وآله یافته بوده است ودر حال حیوة
رسول مالك آن شده ابوبکر کفت آن فیء است یعنی غنیمت از آن مسلمانان اکر کواهان
کواهی دهند که رسول خدای آن فراوی داده است والا ویرا در آن هیچ حقی نیست
امیر المومنین کفت یا ابابکر حکم میکنی در حق ما بخلاف حکم خدای در مسلمانان کفت نه
کفت اکر در دست مسلمانان چیزی بود مالك آن باشند ومن در آن دعوی کنم بینه از که
خواهی کفت از تو اکنون جونست که بینه از فاطمه میخواهی در چیزی که وی صاحب ید است
ودر حال حیوة رسول وبعد وفاتش مالك آن بوده است واز مسلمانان بینه نمیخواهی در
آنچه دعوی میکنند چنانکه از من بینه میخواهی در آنچه من دعوی میکنم ابوبکر خاموش شد
پس عمر کفت دست از سخن بدار که ما با تو حجت نتوانیم کفت اکر کواهان عدل حاضر کنی
والا از آن مسلمانان بود واثر او فاطمه را در آن حقی نبود امیر المومنین کفت یا ابابکر کتاب
خدای میخوانی کفت آری کفت مرا خبر ده از این آیت که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در حق ما فرود آمد یا در حق غیر ما کفت بلکه در حق شما کفت
اکنون بر فاطمه بنت رسول الله بفاحشه کواهی دهند تو باوی چکنی کفت حدش زنم
همچنانکه زنان دیکر را الحکم کفت نزدیك خدای از کافران باشی چنانکه حکم خدای ورسول
رد کردی که فدك بدو داده بود ودر حال حیوة رسول وی آنرا قبض کرده وتو کواهی اعرابی
که بر پاشنه می شناسد قبول میکنی وفدك از فاطمه باز ستانی ودعوی میکنی آن فیء مسلمانانست
ورسول صلی الله علیه وآله فرموده است البینة علی المدعی والیمین علی من ادعی علیه وتو قول
رسول را رد کردی کفت پس مردمان در خشم شدند ودر کفت وکوی آمدند وبعضی انکار
کردن کرفتند وکفتند بخدای که علی راست میکوید انکه علی باز کردید وبا خانه خود شد
فصل روایت کرده اند که مدت خلافت ابوبکر دو سال وچهار ماه بود الا دو دست و
مدت عمر پنجاه وپنج سال ودر روایتی دیکر شصت وسه سال وروایت کرد خواجه ابو
جعفر باسناد از جابر بن عبد الله الانصاری که کفت نزدیك رسول بودم با جماعتی از
اصحابش عمر بن الخطاب والمغیرة بن شعبه در آمدند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ایشانرا بدید کفت چنان می بینادم که شما با یکدیکر دوستی است کفتند بلی یا رسول الله در
راه تو ودر ولای تو کفت غلام یکی از شما دیکریك را بکشد وبسیار کفتی که عمر را پس از من بکشد
وآن از جمله دلایل بود بر نبوت وصدقش وروایت کرد باسناد از ابی شهاب که کفت عمر
بن الخطاب کسی را که محتلم شده بود یعنی از غریبان دستوری نمیداد که در مدینه آید و
مغیرة بن شعبه از دست وی والی بود بر مدینه وبدو نامه نوشت که غلامی دارم که صنعتها
بسیار میداند اکر دستوری دهی ویرا بمدینه آرم تا مردمانرا از صنعتهای وی نفع بود
آهنکریست ونقاش ودرودکر عمر دستوری داد وی با مدینه آمد وبا این غلام مغیره
مقرر کرد که هر ماهی صد درم باوی میدهد پس غلام بنزدیك عمر آمد وشکایت کرد که من
چندین مال باز نمیتوانم داد عمر کفت چه صنعت دانی کفت صنعتهایی که میدانست عمر کفت
با چندین صنعتها این خراج بسیار نیست غلام در خشم شد وباز کردید وکار ساختن کرفت
روزی چند بر آمد غلام را پیش عمر کذری بود ویرا بخواند وکفت میشنوم که تو آسیابی
میتوانی ساختن که بباد میکردد غلام خشمکین وترش روی بعمر نکریست وجماعتی حاضر بودند
وکفت از برای تو آسیابی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند چون بکذشت عمر اصحاب را
کفت این بنده مرا تهدید کرد روزی چند بر آمد ابو لولو خنجری بساخت که دو سر داشت
ودسته آن در میانش بود ودر کوشه مسجد نشست در وقت سحر تا که عمر بیامد ومردمانرا
از برای نماز بامداد بیدار میکرد چون عمر نزدیك او رسید از جای بجست وسه زخم زد ویرا
یکی زیر ناف وسبب قتلش آن بود آنکاه روی بر اهل مسجد آورد ویازده کس دیکر را
زخم کرد عمر کفت عبد الرحمن را کویید تا مردمانرا امامی کند بنماز آنکه بیهوش شد ابن عباس
کفت ما جماعتی عمر را برداشتیم وبا خانه بردیم وعبد الرحمن بن عوف نماز بامداد بکزارد و
همچنان عمر بیهوش بود تا که روز روشن شد پس عمر کفت طبیب بخوانید تا این جراحت
ببیند طبیب را حاضر کردند شربتی نبید فراوی داد از جراحت وا بیرون آمد از جوف
باز نشناختند وروایت کرده اند که امیر المومنین علی نزدیك وی شد وویرا نبید داده
بودند واز جراحتش بیرون می آمد امیر المومنین کفت در حالتی چنین ویرا نبید میدهید

شربت شیر فراوی دادند وچون ویرا وفات خواست رسید کار خلافت در شوری افکندند
میان شش کس علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص و
عبد الرحمن بن عوف وروایت کردند باسناد از ابی جعفر طوسی از جماعتی از ابی المفضل
حسین بن زکریا المعاصمی از احمد بن عبد الله از علانی از ربیع بن یسار از اعمش از سالم بن
جعد بن مرفوع بابی ذر که عمر بن الخطاب فرمود تا علی وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن
بن عوف وسعد بن ابی وقاص در خانه شوند ودر بر ایشان در بندند ودر کار خلافت
ایشان مشاورت کنند وسه روز ایشانرا مهلت داد وکفت اکر پنج از ایشان بر قولی اتفاق
کنند ویکی اباکند آن یکرا بکشند واکر چهار اتفاق کنند ودو سر باز زنند آن دو را بکشند
چون همه بر یك رای اتفاق کردند علی علیه السلام کفت میخواهم که سخن من بشنوید اکر حق باشد
قبول کنید واکر باطل باشد آنرا انکار کنید کویی کفت سوکند بر شما میدهم بدان خدای که اسرار
شما داند وصدق وکذب شما داند که در میان هیچکس هست که پیش از من بخدای ورسول ایمان
آورده باشد وبدو قبله نماز کزارده بود کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که خدای تعالی
در حق وی میکوید یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولو الامر منکم جز من کفتند
نه کفت در میان شما هیچکس هست که بدرش رسول خدای نصرت کرد وکفالت وی کرد جز من کفتند
نه کفت در میان هیچکس هست که برادرش را با پر آراسته بدو بال در بهشت جز من کفتند نه کفت
در میان شما هیچکس هست که خدا را یاد کرد بتوحید پیش از من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست
که عمش سید شهدا بود جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که خدای تعالی ویرا درده
ایت از قرآن مومن خواند جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که با رسول خدای ده بار
مناجات کفت وپیش از راز کفتن صدقه بداد جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست
که رسول خدای ویرا کفت هر که من مولای اویم علی مولای وی است خدایا دوستی کن با هر که با وی
دوستی کند ودشمنی کن با هر که باوی دشمنی کند وباید که انکه حاضر است این سخن بغایب رساند جز
من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه وآله در حق وی کفت فردا
رایت فرا مردی دهم که خدای ورسول از و راضی بود واو را دوست دارد واو خدای ورسول را

دوست دارد حمله آرنده که نکریزد وپشت بر نکرداند تا خدای تعالی بر دست وی فتح بدیدکند و
این آنکاه بود که ابوبکر وعمر بهزیمت باز کردیده بودند پس مرا بخواند وچشم مرا درد بود از آب
دهن خود در چشم من کرد وکفت خدایا سرما وکرما از وی باز دار وبعد از آن مرا از سرما وکرما
هیچ رنجی نرسید انکه رایت فرا من داد آن ببردم خدای تعالی خیبر بر دست من کشاده کرد انید
پس مردان جنکی را از ایشان بکشتم ومرحب از آن جمله بود وفرزندان ایشانرا اسیر کردیکی کوقیم ان
هیچکس بود جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه وآله ویرا کفت
خدایا هر که از خلق تو بتو وبمن دوست داشته تراست تراو مرا دوست دارتر تراست ویرا
بنزدیك من آر تا با من از این مرغ بخورد پس من بیامدم وباوی از آن مرغ بخوردم جز من کفتند نه
کفت هیچکس هست از شما که رسول علیه الصلوة والسلم کفت باز ایستید یا بنی ولیعه تا من مردی را
با شما فرستم همچون نفس من که طاعت او طاعت من باشد ومعصیت او معصیت من بشمشیر تا بیرنند
جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه وآله کفت دروغ کفت
هر که دعوی کرد که مرا دوست میدارد وعلی را دشمن دارد جز من کفتند نه کفت در میان شما
هیچکس هست که در یکساعت سه هزار فرشته بر وسلام کنند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل در
میان ایشان بود لیلة القلیب چون آب بنزدیك رسول صلی الله وآله آوردم جز من کفتند
نه کفت در میان شما هیچکس هست که جبرئیل ویرا کفت مواسات اینست که او میکند روز احد
ورسول صلی الله علیه وسلم کفت او از منست ومن از ویم وجبرئیل کفت ومن از شمایم جز من
کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که ویرا از آسمان ندا دادند که لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه وآله کفت
وی با ناکثین وقاسطین ومارقین جنك کند جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست
که رسول صلی الله علیه وآله ویرا کفت من بر تنزیل قرآن قتال کردم وتو بر تاویل آن قتال کنی
جز من کفتند نه کفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه وآله را نشست با فرشتکان
مقرب بروح وریحان وفرشتکان ویرا از برای من بر میکردانیدند ومن سخن ایشان می شنیدم
کو میکفتند که عورت پیغمبر خود بپوشید تا خدای شما را بپوشد بمغفرت خود جز من کفتند نه

گفت در میان شما هیچکس هست که رسول خدا را کفن کرد و در گور نهاد جز من گفتند نه گفت در
میان شما هیچکس هست که خدای از برای تعزیت کس بدو فرستاد و در وقت وفات رسول خدای فاطمه
علیها السلم میگریست که ما بر در حسی شنیدیم و قایلی میگفت که ما آواز وی می شنیدیم و شخص وی
نمیدیدیم و میگفت سلام بر شما باد ای اهل بیت و رحمت خدای و برکاتش پروردگار شما شما را سلام
میگوید و میگوید که خدای خلف است از همه مصیبتی و عزاست از همه هلاک شده و درک است از همه
فوت شده پس صبر کنید بصبر خدای و بدانید که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند
سلام بر شما و رحمت و برکاتش و ما چهار کس در خانه بودیم من و فاطمه و حسن و حسین هیچ بود ما را
جز رسول صلی الله علیه و آله در کفن پیچیده جز ما گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که از برای
وی آفتاب باز کرده اند پس از آنکه فرو شده بود یا نزدیک بود که فرو شود تا نماز دیگر در وقتش
بگزارد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله ویرا فرمود که
سورة براءة از ابی بکر فرا ستاند پس از آنکه ابوبکر را از آن برده بود و ابوبکر چون باز گردید گفت یا
رسول الله در حق من چیزی فرود آمد گفت نه و لیکن ادا نکند جز علی جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچکس هست که رسول ویرا گفت تو از من بمنزلت هرونی از موسی الا آنکه پیغمبری نباشد
پس از من و اگر پیغمبری بودی تو بودی یا علی جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که رسول
صلی الله علیه و آله ویرا گفت دوست ندارد ترا الا مومن و دشمن ندارد ترا الا منافق جز من گفتند
نه گفت میدانید که وی علیه السلم گفت تا درهای شما بر آوردند و در من گشاده بگذاشت و شما
در آن سخن گفتید رسول صلی الله علیه و آله گفت من درهای شما بر نیاوردم و در وی باز
نگشادم بلکه خدای درهای شما استوار کرد و در وی باز گشاد گفتند آری گفت میدانید که رسول
صلی الله علیه و آله روز طایف با من مناجات کرد دون همه مردمان راز وی دراز بعضی از شما گفت
یا رسول الله با علی راز گفتی دون ما گفت من با وی راز نگفتم بلکه خدای با او راز گفت گفتند آری
گفت میدانید که رسول صلی الله علیه و آله گفت بعد از من حق با علی بود و علی با حق بود حق با وی
میگردد هر جا میگردد گفتند آری گفت میدانید که رسول صلی الله علیه و آله گفت من در میان شما
بخواهم گذاشت دو ثقل را کتاب خدای و عترت من که اهل بیت منند و ایشان هر دو از من جدا

نگردند تا که بحوض با من رسند و شما گمراه نشوید مادام که از پس ایشان فرا شوید و تمسک بدیشان
بکنید گفتند آری گفت در میان شما هیچکس هست که رسول خدای صلی الله علیه و آله نگاه داشت
بنفس خود و مشرکان از وی دفع کرد و بر بستر بخفت و جان فدای کرد و بخدای فروخت جز
من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که آنگاه که رسول صلی الله علیه و آله میان اصحاب برادری
میداد که او برادر رسول بود جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که خدای تعالی
ویرا یاد کرد بدانچه مرا یاد کرد آنجا که فرمود السابقون السابقون اولئک المقربون جز من و هیچکس
از شما بر من سبقت نگرفت فرا خدای و رسول جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که در
رکوع صدقه بداد تا در حق وی این آیت فرود آمد که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس
که بیاورد عمرو عبدود چون بیرون شد آنگاه که وی برخندق عبره کرده بود و شما را با جنگ
میخواند و شما بد دلی میکردید و باز بر ایستادید و من بیرون شدم و ویرا بکشتم و خدای تعالی
بدان دست و بازوی مشرکان و احزاب سست کرد اند جز من گفتند نه گفت در میان شما
هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله دری از خانه وی فرا مسجد داشت باز بگذاشت و
ویرا حلال بود آنچه رسول خدای را حلال بود و بر وی حرام بود آنچه بر رسول حرام بود
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که آیت تطهیر در حق وی فرو فرستادند آنجا
که حق تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا جز من
و زن و دو پسر من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله ویرا گفت
من رشید ولد آدم و علی سید عرب است جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که
رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت از خدای تعالی هیچ چیز نخواستم که در همه موطنها صاحب
رسول خدای بود جز من گفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که مشتی خاک فرا رسول صلعم
داد از زیر قدمش و وی آنرا در روی کفاران انداخت همه بهزیمت شدند جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچکس هست که وام رسول خدای بگذارد و وعدهای وی روا کرد جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچکس هست که فرشتگان مشتاق دیدار وی شدند و از خدای تعالی و از خدای

[illegible marginal note]

تعالی دستوری خواستند که ویرا زیارت کنند جز من گفت در میان شما هیچکس هست که رسول
ویرا خلیفه خود کرد در اهلش و کار زنان خود با وی گذاشت پس از وی جز من گفتند نه گفت در
میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله ویرا برداشت بر دوش خود تا بتان که بر بام
کعبه بود بشکست جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا بر جامه خواب خود خوابانید آنگه که تکفل من کرده بود جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ
کس هست که رسول ویرا گفت که تو صاحب لوا و رایت منی در دنیا و آخرت جز من گفتند نه
گفت در میان شما هیچ کس هست که او اول کسی بود که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله شدی
و آخر کسی بودی که از نزدیک وی بیرون آمدی و او را از رسول صلی الله علیه و آله حجاب
نبودی جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که در حق وی و زنش و فرزندش فرو
فرستادند و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر قصه جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچ کس هست که این آیت در حق او فرو فرستادند اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که در حق
وی این آیت فرو فرستادند افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون تا آخر قصه از خبر مومن
جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که حق تعالی در حق وی و زن و فرزندش آیت
مباهله فرو فرستاد و نفس ویرا نفس رسول کرد اند جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس
هست که این آیت فرود آمد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله چون رسول را
نگاه داشتم لیلة الفراش جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول را از مهراس
آب داد چون تشنگی وی سخت شده بود و اصحابش همراه آن بد دلی میکردند جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچکس هست که رسول ویرا گفت خدایا من همچنان میگویم که برادرم موسی گفت
خدایا سینه من گشاده کردان و کار من بر من آسان کردان و ویرا از اهل من وزیری نصب
کن هرون را که برادر منست و قوت من بدو زیادت کن تا آخر دعوت موسی الا نبوت جز
من گفتند نه گفت در میان شما هیچ کس هست که نزدیکترین مردمان بود برسول خدای روز
قیامت چنانکه وی علیه السلم شما را بدان خبر داد گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست

که رسول خدای ویرا گفت بدرستی که از شیعه تو مردی بود که بشفاعت وی در بهشت شود
مثل قبیله ربیعه و مضر جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله
ویرا گفت تو و شیعه تو پیروزی یابید که تا روز قیامت بیایید سیراب و دشمنان شما می آیند
تشنه جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله علیه و آله اشارت
بموی کرد و گفت هر که این موی را دوست دارد مرا دوست داشته بود و هر که مرا دوست دارد
خدا را دوست داشته بود و هر که آنرا دشمن دارد و آنرا برنجاند مرا دشمن داشته بود و برنجانیده بود
و هر که مرا برنجاند خدا را برنجانیده بود و هر که خدا را برنجاند وی لعنت کند و دوزخ از برای
وی بسازد و آن بد مرجعی باشد اصحابش گفتند این موی های تو چیست یا رسول الله گفت علی و
فاطمه و حسن و حسین جز من گفتند نه گفت در میان مردمان هیچکس هست که رسول صلی الله علیه
و آله ویرا گفت تو یعسوب مومنانی و مال یعسوب ظالمانست و تویی صدیق اکبر و فاروق
اعظم و آنکه میان حق و باطل جدا کنی جز من گفتند نه گفت در میان هیچکس هست که رسول صلی الله
علیه و آله جامه بر وی افکند و بر من و فاطمه و حسن و حسین در زیر جامه بودیم آنگه گفت خدایا اهل بیتم
اینانند مرجع ما با آتش نباشد جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول صلی الله
علیه و آله در جحفه در زیر آن درختان از غدیر خم ویرا گفت هر که ترا طاعت دارد مرا طاعت داشته
بود و هر که مرا طاعت دارد خدا را طاعت داشته بود و هر که در تو عاصی شود در من عاصی شده
باشد و هر که در من عاصی شود در خدای عاصی شده بود جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچ
کس هست که رسول صلی الله علیه و آله میان وی و زنش بنشست و وی میان زنش و رسول
بنشست و رسول صلی الله علیه و آله ویرا گفت فرا روی تو ستری بنشست یا علی جز من گفتند نه گفت
در میان شما هیچ کس هست که در خیبر برداشت آن روز که حصن آن گشاده کرد اند و ساعتی
آنرا بر دست میبرد آنگه بینداخت پس چهل مرد جهد کردند تا آنرا از زمین بردارند بر نتوانستند
داشت جز من گفتند نه گفت هیچکس در میان شما هست که رسول ویرا گفت تویی اولیترین
مردمان با من خدای دوستی کرد با هر که ترا دوست داشت و دشمنی کرد با هر که ترا دشمن داشت
و قتال کرد با هر که با تو قتال کرد بعد از من جز من گفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست که رسول

وبرا گفت تو با من باشی و در قصر من باشی و برابر منزل من باشی در بهشت جز من کفتند نه
گفت هیچکس هست در میان شما که با رسول صلی الله علیه وآله نماز کرد پس از همه مسلمانان
هشت سال و ماهی چند جز من کفتند نه گفت هیچکس در میان شما هست که رسول وبرا گفت تو
از راست باشی یا علی روز قیامت خدای تعالی در تو پوشاند دو بردیکی سرخ ویکی سبز و نبود
جز من کفتند نه گفت هیچکس هست در میان شما که رسول صلی الله علیه وآله وبرا از میوه بهشت داد
چون جبرئیل آورد و گفت نشاید که در دنیا ازین میوه خورد مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری جز من
کفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول وبرا گفت تو پیش قیام کننده ترین ایشان
بکار خدای و وفا کننده ترین ایشان بقضا و حکمت و قسمت کننده ترین ایشان بسویت و مهربان
ترین ایشان برعیت جز من کفتند نه گفت هیچ کس هست در میان شما که رسول وبرا گفت تو
قسیم آتش از آنجا بیرون آری آنرا که ایمان آورده بود و اقرار داده و در آنجا بگذاری آنرا که کافر
بود باشد جز من کفتند نه گفت در میان شما هیچکس هست آن چشمه را که آبش فروشده بود گفت
روان شو آب روان شد و قوم از آن آب بخوردند و رسول صلی الله علیه وآله و مسلمانان با وی
بودند و اسپان را آب دادند و راو بها بر آب کردند جز من کفتند نه گفت هیچکس هست در میان
شما که رسول صلی الله علیه وآله وبرا از حنوط بهشت داد و گفت این را سه قسم کن ثلثی مرا و ثلثی
دختر مرا و ثلثی ترا جز من کفتند نه گفت همچنین سوکند بر ایشان میداد و یاد میکرد از برای
ایشان آنچه خدای تعالی وبرا بدان گرامی کرده بود و بر وی نعمت کرده تا که عمار پیشین
نزدیک آمد الحد روی فرا ایشان کرد و گفت چون نفس اقرار دادید و فضل من شما ثابت شد
پس بر شما باد که از خدای بترسید و خود را در معرض خشم وی میارید و کار و امر مرا ضایع مکنید
و حق را با اهل آن رد کنید و این سنت پیغمبر خود فرا شوید که اگر شما با من خلاف کنید با پیغمبر
خود خلاف کرده باشید و شما همه از پیغمبر خود شنیده اید که کار خلافت بکسی تسلیم کنید که او اهل
خلافت و خلافت اهل اوست و بخدای که مرا در دنیای شما هیچ رغبت نیست و آنچه یاد کردم
بمفاخرت و تزکیه نفس خود نکفتم ولیکن نعمت پروردکار خود یاد کردم و حجت بر شما کرفتم الحمد بیمار
برخاست و قوم با یکدیکر مشورت کردند و کفتند بدرستی که خدای تعالی علی بن ابی طالب را

و از آن آب بیاشامیدند

فضل

فضل نهاده است بدانچه وی یاد کرد ولیکن او مردیست که هیچ کس را بر دیکری فضل ننهد
و شما را با موالی شما برابر بدارد و اکر ولایت بوی تفویض کنید او سیاه و سفید شما را یکسان
دارد و شمشیر بر دوش بار نهد ولیکن خلافت بعثمان دهید که او بزرگتر از شما بهتر است حرب
و ترم ترست و بدان لایق ترست که رضای شما طلبد و از پی مراد شما آید و در روایتی دیکر است
که چون علی از مناشدت فارغ شد کفت اکنون شما چه خواهید طلحه و زبیر کفتند نصیب ما از آن
تست یا علی پس عبد الرحمن بن عوف گفت این کار در کردن من افکنید تا من آنرا فرا یکی دهم
از شما کفتند چنان کردیم گفت یا علی دست بیار این کار قبول میکنی بدان شرط که در میان
سیرت ابی بکر و عمر روی علی علیه السلام گفت قبول کنم آنرا بشرط آنکه بر طریقه کتاب و سنت
پیغمبر روی دوم آنچه جهد من بود عبد الرحمن دست وی رها کرد و گفت یا عثمان دست بیار
قبول کن این را بدان شرط که در میان سیرت ابو بکر و عمر روی گفت آری قبول کردم آنکه وبرا
بیعت کردند و متفرق شدند **روایت کرد** باسناد از باقر علیه السلم که گفت خبر با امیر
المومنین رسید که اشعث بن قیس و قومی با وی کفتند چرا علی با متقدمان جنگ نکرد
چنانکه با معاویه جنگ کرد امیر المومنین با منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت آنکه گفت معاشر
الناس شنیدم که شما میکویید چرا علی با گذشتگان جنگ نکرد چنانکه با معاویه جنگ کرد
بدرستی که من در آن بشش پیغمبر اقتدا کردم اول نوح آنجا که گفت انی مغلوب فانتصر پس
اگر کویید که وی مغلوب نبود کافر شوید اگر کویید مغلوب
غلبه کردند خدایا داد من بستان اگر کویید وی مغلوب نبود کافر شوید اگر کویید مغلوب
بود پس وصی معذورتر باشد دوم ابرهیم علیه السلم آنجا که گفت و اعتزلکم و ما
تدعون من دون الله اگر کویید اعتزال و از میان بیرون شدن وی نه از ترس بود
کافر شوید و اگر اعتزال از ترس بود پس وصی معذورتر باشد و سیوم لوط آنجا که گفت
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر کویید وبرا بر ایشان قوت و قدرت بود کافر
شوید و اگر کویید بر ایشان قوی نبود پس وصی معذورتر بود و چهارم موسی آنجا که گفت
ففررت منکم لما خفتکم اگر کویید نه از خوف کریخت کافر شوید و اگر کویید از خوف کریخت
پس وصی معذورتر باشد و پنجم هارون برادر موسی آنجا که فرمود ان القوم استضعفونی

وکادوا یقتلوننی اگر کویند که وی از کشتن بترسید و ویرا ضعیف شمردند کافر شوید و اگر کویند وی از کشتن ترسید پس وصی معذور تر باشد ششم محمد صلی الله علیه و آله اعاکه کریخت و بغار شد اگر کویند با غار از خوف کریخت کافر شوید و اگر کویند از خوف کریخت وصی معذور تر باشد پس مردمان از هر جانبی آواز بر آوردند که صواب کفتی و صواب کردی و ما خطا کردیم خدای ترا بر تو شاد و جاده حق ثابت داراد و روایتست از صادق عم که کفت اشعث بن قیس امیر المومنین علیه السلم را کفت تا تو بعراق آمدی هیچ خطبه نکفتی الا که در وی کفتی که بخدای که من اولیترین مردمانم بر مردمان و همیشه مظلوم بوده ام از انکه باز که رسول متوفی شد پس چون تیم و عدی والی شدند چرا شمشیر بر نکشیدی و حق خود نطلبیدی امیر المومنین علیه السلم ویرا کفت یا ابن الحمانه سوال کردی جواب بشنو بر ابدد لی و ترس مرا از ان منع کرد و مرا هیچ مانع نبود الا انچه برادرم رسول خدای مرا فرموده بود و خبر داده و کفت یا ابا الحسن امت زود بود که با تو غدر کنند و عهد من بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی کفتم یا رسول الله چون چنان شود مرا چه می فرمایی کفت اکر یاران یابی بدیشان شتاب و با ایشان جهاد کن و اکر یاران نیابی دست کشیده دار و خون خود نکاه دار و صبر کن تا که مظلوم بمن رسی پس چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد من بدفن وی مشغول شدم و چون از و فارغ شدم سوکند خوردم که ردا بر نیفکنم مکر از برای نماز تا که قران جمع کنم چون از ان فارغ شدم دست فاطمه و حسن و حسین کرفتم و بر اهل سابقه کذر کردم و سوکند بر ایشان دادم و حق خود باد ایشان دادم و ایشانرا با نصرت خود خواندم مرا از ایشان اجابت نکرد جز چهار تن سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و کسانی که مرا بدیشان توقع بود در دین خدای از اهلبیت من غایب بودند و دو کس مانع بودند که قریب عهد بودند بجاهلیت عقیل و عباس اشعث کفت یا امیر المومنین همچنین بود عثمان چون یار نیافت دست باز کشید تا مظلوم کشته شد امیر المومنین کفت یا ابن الحمانه چنانست که تو قیاس کردی عثمان چون بنشست نه در جای خود نشست ردای غیر خود بپوشید و با حق ستیزه کرد پس حق ویرا بیفکند و بان خدای که محمد را بحق فرستاد که اکر آن روز اصحاب تیم را بیعت کردند من چهل مرد یافتمی با ایشان جهاد کردمی در

پنجم

راه خدای تا که کتاب خود فرا نمودمی و عذر خود پیدا کردانیدمی انکه کفت ایها الناس بدرستی که اشعث نزدیک خدای قدر پریشه ندارد و او در دین خدای کمتراست از ابخار بزی بیفتد

ذکر انکار المسلمین علی عثمان بسبب احداثه و ذکر قتله و سبب ذلک

روایت کرد ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی باسناد از ابی اسحق و از ابی عبد الله محمد بن عمر واقد الواقدی الاسلمی و از زهری و جماعتی دیکر غیر ایشان چون خلافت بعثمان رسید کس فرستاد و عاملان عمر الخطاب را معزول کرد و اهلبیت و خویشان خود را از بنی امیه تقدیم می کرد و ولایتها بدیشان میداد بصره عبد الله بن عامر بن کریز داد و کوفه بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و فلسطین بعمرو بن العاص داد و مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح داد و مالهای بسیار نزدیک وی آوردند از اطراف و آنرا بر ایشان تفرقه میکرد تا بیک مرد صد هزار درم میداد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه نزدیک وی آمد و برا سیصد هزار درم داد انکه کس فرستاد و حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد و رسول صلی الله علیه و آله ویرا از شهر بیرون کرده بود و صد هزار درم از بیت المال مسلمانان بوی داد و عمل بازار مدینه بیش حرث بن الحکم داد و ویرا مالی عظیم بخشید پس آن بر اصحاب رسول سخت آمد و آنرا کراهت داشتند پس ایشان نزدیک عبد الرحمن عوف شدند و با وی از کار عثمان کله کردند و کفتند یا ابن عوف این همه فعل تست و ما را از نو می باید دید و هیچ کس را برین ملامت نمیکنیم جز ترا الا ترا عبد الرحمن کفت من از برای شما وثیقه فرستاده ام و ندانستم که چه خواهد بود اکنون کار بشما تعلق دارد چنانکه خواهید کنید علی علیه السلم کفت باید که همچنین بود عبد الرحمن کفت یا ابا الحسن من این ندانستم اکنون تو شمشیر برکیر و پس خبر بعثمان رسید که عبد الرحمن عوف چنین و چنین کفت عثمان کفت عبد الرحمن مردی منافق است باک ندارد از هر چه کوید و بر وی سهل بود که در خون من سعی کند آن خبر بعبد الرحمن رسید در خشم شد و کفت کمان نبود که من بزیم تا وقتی که عثمان مرا منافق کوید پس سوکند خورد که با عثمان سخن نکوید تا وقتی که زنده بود و مردمان از کار عثمان در کفت و کو آمدند پس عثمان ندا فرمود تا مردمان در مسجد جمع

و خمس ابو بکر ... بوی داد

مسی ... برکرد

آمدند و بر منبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت آنگه گفت خبر بمن رسید که قومی از شما میگویند
که امیر المومنین عثمان این مال بر مردمان جنگی و کسانی که در شهرها اند و از لشکر تفرقه
کردی آن نام تر بودی و بر او سارا و برضای خدای نزدیکتر بودی و من آن از شما قبول کردم
و من بهر شهری کس خواهم فرستاد تا مالی که آنجاست بر اهل آن شهر بسویت قسمت کند انشاء
الله و اگر چیزی از آن فاضل آید از آن در مصالح و نوایب که افتد صرف کنیم و بر ضعفاء عرب
و مساکین و یتیمان و بیوگان ایشان خرج کنیم انشاء الله و من در هر وقتی که برای شما نشسته ام
و در کارهای شما نظر میکنم و مرا حاجت دربان و در بند نباشد دون شما والسلام
چون مردمان آن بشنیدند و برا دعا و ثنا گفتند و شاکر باز گردیدند گفت انکه پس از ان
عثمان کارها و بسیار پیدا شد که آن همه نزدیک ایشان مکروه بود و مسلمانان بران باوی عتاب
کردند و او رضای ایشان نطلبید و از آن باز نه ایستاد جماعتی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله جمع آمدند و قصه نبشتند و هر احداثی که عثمان کرده بود از آنجا باز که خلافت
بدو تعلق گرفته بود تا آن روز همه در آنجا یاد کردند و ویرا تخویف کردند و اعلام دادند که اگر
از آن باز نه ایستد او را معزول کنند و لباس امارت از سر وی بر کشند و بدیگری دهند
آنگه عمار را گفتند یا ابا الیقظان رغبت کنی در آنکه این کار از برای ما کفایت کنی و این نامه
بعثمان بری عمار گفت چنان کنم آنگه نامه برگرفت و پیش عثمان برد عثمان از سرای بیرون
بیرون می آمد چون عمار را بدید نامه در دست گفت حاجتی هست یا ابا الیقظان عمار گفت
مرا حاجت نیست ولیکن ما جماعتی جمع آمدیم و این قصه بنوشتیم و از کارهای تو آنچه نمی
پسندیم در اینجا ثبت کردیم و قصه فرا وی داد عثمان بعضی از آن برخواند در خشم شد و
و از دست بیفکند عمار گفت قصه میناز و نیکو تامل کن که آن نامه اصحاب رسول خدایست
و بخدای که من ترا نصیحت میکنم و نیک تو میخواهم عثمان گفت دروغ گفتی ای پسر سمیه عمار
گفت بخدای که من پسر سمیه ام و پسر یاسر پس عثمان غلامانرا فرمود تا عمار را سخت بزدند
چنانکه بر پهلو افتاد آنگه عثمان از پیش برفت و شکم و فرج پیش بسپرد تا عمار بیهوش گشت و علت
فتق پدید آمد و بیعقل بیفتاد و خبر به بنی مخزوم رسید هشام بن الولید بن المغیره

با جماعتی از بنی مخزوم بیامد و عمار را برداشتند و با سرایش بردند و میگفتند بخدای که اگر عمار
بمیرد از بن بقصاص او بکشند شیخی بزرگ را از بنی امیه و عمار در سرای بیهوش بماند نماز پیشین و
دیگر و شام و خفتن نکرد چون پاره از شب بگذشت وی با هوش آمد برخواست و نمازی که از وی فوت
شده بود قضا کرد و آن خبر بابی ذر رسید و ابوذر بشام مقیم می بود آنجا معایب عثمان آشکارا
کردن گرفت و خصلتهای قبیح وی یاد میکرد پس عثمان نامه نوشت معاویه که ابوذر شام بر تو تباه
کرده است زیرا که ابوبکر و عمر را بهر نیکی یاد میکند و چون ترا یاد کند عیب تو اظهار کند و در حق تو درشتی
کند و من نمیخواهم که شام و کسی بشام بسپرد یا بمصر یا بعراق زیرا که ایشان قومی اند بفتنه شتابان
و دوستر بن کارها بدیشان شبهاتست و ایشان اهل طاعت و جماعت نیستند والسلام عثمان
ویرا جواب نوشت و گفت چون نامه من بتو رسد ابوذر بن جندب بن جناده را بنزدیک من فرست
و ویرا بر درشتترین و غلیظترین مرکبی نشان و دلیلی با وی بفرست که شب و روز ویرا میراند
تا که خواب بر وی غالب شود و ذکر من و تو فراموش کند چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را بر
شتری نشاند برهنه و دلیلی عنیف را با وی بفرستاد که بعنف ویرا میراند تا که بمدینه رسید
چون بمدینه رسید گوشت رانهاش فرو ریخته بود و ابوذر مردی پیر بود سفید موی دراز
بالا ضعیف نحیف چون عثمان ویرا بدید گفت خدای ترا خوش عیش و شادان مداراد یا جندب
ابوذر گفت من جندب بن جناده ام و رسول صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاده است
عثمان گفت تو میگوئی که ما میگوئیم که دست خدای غل بر نهاده است و خدای درویش است
و ما توانگرانیم ابوذر گفت اگر شما این نگفتید مال خدای را بر بندگان مومن وی نفقه کردید من آن
نگفتم ولیکن گواهی میدهم که از رسول خدای شنیدم که میگفت چون پسران ابی العاص بسی
مرد رسند مال خدایرا دولتی کنند و بندگان خدایرا خدم و خول کنند و دین خدایرا دغل و
خیانت کنند آنگه خدای تعالی بندگان را از ایشان برهاند پس عثمان جمعی را که حاضر بودند از
مسلمانان گفت شما این حدیث از رسول صلی الله علیه و آله شنیده اید گفتند نشنیدیم عثمان
گفت ویحک یا جندب بر رسول خدای دروغ میگوئی ابوذر حاضرانرا گفت شما ظن همی برید
که من دروغ گفتم و راست نگفتم در این حدیث گفتند ما نمیدانیم تا درین حدیث تو راست گفتی

با دروغ کفتی عثمان کفت علی بن ابی طالب را بخواندند چون بنشست عثمان ابی ذر را کفت آن حدیث
که در پسران ابی العاص روایت کردی با وی بکوی ابوذر آن حدیث اعاده کرد عثمان کفت یا ابا
الحسن تو این حدیث از رسول خدای شنیدی وی علیه السلم کفت این نشنیدم ولیکن ابوذر
کفت وعثمان کفت بچه چیز تصدیق کردی وبر علی کفت بحدیث رسول صلی الله علیه وآله ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء احدا اصدق لهجة من ابی ذر آسمان سایه نیفکند وزمین برنداشت کسی
راستکوتر از ابی ذر پس هر که حاضر بود از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله کفتند علی راست
کفت وابوذر کفت من حدیث میکنم شما را که این شنیدم از رسول وشما را متهم میدارید ومن
این ظن نبردم که بزیم تا که از شما این سخن شنوم عثمان کفت دروغ کفتی تو مردی فتنه دوستی
ابوذر کفت تو برسنت دو صاحب خود ابی بکر وعمر برو تا کسی را بر تو سخنی نرسد عثمان کفت
ترا با آن چه کار مادرت مباد ابوذر کفت بخدای که ما را کاهی نیست جز امر بمعروف ونهی از
منکر عثمان در خشم شد وکفت اشارت کنید ورای زنید در کار این پیر کذاب که جماعت مسلمانان
متفرق کردانید علی علیه السلم کفت من باری مشورت ورای صواب آن می بینم که مومن آل
فرعون کفت اکر وی دروغ زن بود بر وی بود واکر راستکوی بود بشما رسد بعضی از آنچه
وی شما را وعده میکند وبدرستی که خدای تعالی مسرف دروغ زن را هدایت نکند وتوفیق ندهد
عثمان کفت خاک بدهنت علی کفت بلکه بدهن تو باد ابی ذر را این میکنی واو حبیب رسول خداست
نامه که معاویه بتو نوشت وتو ظلم وتعدی ... وبر میدانی پس عثمان روی از علی باز کرد وابی
ذر کرد وکفت از شهر ما بیرون شو ابوذر کفت چون دشمن داشته است مجاورت من ولیکن بکجا روم
عثمان کفت انجا که خواهی کفت با شام روم که زمین جهاد است عثمان کفت من ترا از شام از
برای آن آوردم که شام بر من تباه میکردانی ونمیخواهم که ترا با انجا فرستم ابوذر کفت بعراق شوم
عثمان کفت نه زیرا که انجا قومی اند اهل شبه وطعن بر امامان ابوذر کفت من هرجا که باشم چاره
نبود مرا از حق کفتن تو کجا میخواهی که من انجا روم عثمان کفت کدام موضع دشمن تر داری
زمین کفت به زبده رو واز انجا دیکر مرو کفت مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری
برهنه نشانید وازمدینه بیرون بردند وجماعتی بتشییع وی بیرون شدند با ذوی وی اند وعثمان

بودند از آن جمله علی بن ابی طالب بود وحسن وحسین علیهم السلم وعمار یاسر ومقداد
بن الاسود وعبد الله بن عباس وعلی ابوذر را بصبری فرمودند در آن واقعه از خدای
از خدای مزد بدوستدن تا که وقت فرج بود پس مروان بن الحکم علی را کفت نه عثمان فرموده
که هیچکس با این پیر بیرون نیاید واز صحابه کس وبرا تشییع نکند امیر المومنین قضیبی در دست
داشت برآورد ومیان دو کوش اشتر مروان زد وکفت از بر ما فراتر سوی آتش دوزخ شو
تا تو بر ما اعتراض کنی در انجه ما کنیم پس مروان با نزدیک عثمان شد وبر ایشان خبر داد که ابوذر
برون شد وعلی وکسانی که با وی بودند با مدینه آمدند پس عثمان کس بدو فرستاد واو را
بخواند وکفت نه من فرمودم که کس بتشییع ابی ذر نرود پس تو وغیر تو چرا بتشییع وی شدید
علی علیه السلم کفت نه هرچه تو فرمایی واجب بود که قبول کنند اکر چه صواب نبود عثمان
کفت اینک مروان میکوید که چوب بر میان دو کوش شتر وی زدی ووی را دشنام دادی
رضای وی بجوی علی کفت اینک شتر من کو بر هم چنان بر میان دو کوش وی زن واما
دشنام دادن بخدای که اکر مروان مرا دشنام دهد من وی را دشنام ندهم زیرا که وی
کفو من نیست تا من با وی مشاتمه کنم آنکه علی برخواست وبخشم از نزدیک عثمان بیرون رفت
وبا سرای خود شد وهمیشه ابوذر در زبده مقیم می بود صادر ووارد بنزدیک وی همی آمدند
از حاج وغیر ایشان وحاجتها بر وی عرضه میداشتند ووی از هیچ کس چیزی قبول نمیکرد
تا که وفاتش رسید وچون وفاتش نزدیک آمد زنش آمد در بالین وی میکریست ابوذر
کفت چرا میکریی کفت از آن میکریم که تو اینجا ضایع مانی در زمین غربت ومن ضعیفم وعاجزم
ومیترسم که کار تو نتوانم کفت مکری با ام ذر که رسول صلی الله علیه وآله مرا خبر داده است
که در زمین غربت بمیرم وتجهیز ودفن من کنند قومی صالحان ولیکن چون وفاتم رسد
بکی استعانت خواه که ازین کوسفندان من یکی بکشد وآنرا بپخته کن وبر میان راه بنشین چون
جماعتی مسلمانان فرا رسند ایشان را بکوی که اینک ابوذر صاحب رسول خدای وفاتش
رسید وبا جوار حق شد وبرا دفن کنید رحمت خدا بر شما باد که ایشان کار من تمام کنند
وبرا دفن کنند وچون فارغ شوند کوسفند پیش ایشان نه تا بکار برند وبعد از آن تو

بامدینه شو وانجا مقیم مباش تاکه وفات رسد پس ابوذر را وفات رسید و زنش غمناک
بر بالینش بنشست وان کوسفند بخت ابوذر فرموده بود ناگاه جماعتی دادند که از سوی
خانه خدای میامدند از ایشان بود احنف بن قیس التمیمی وصعصعه بن صوحان العبدی
وخارجه بن الصلت التمیمی وعبدالله بن مسلمه التیمی وهلال بن مالک المزنی وجریر بن
عبدالله البجلی والاسود بن یزید بن النخعی وعلقمه بن قیس النخعی ونهم ایشان اشتر
مالک بن الحرث النعوث النخعی چون ایشان نزدیک زن رسیدند زن برپای جست وگفت
اینک ابوذر صاحب رسول خدای متوفی شد وبجوار حق انتقال کرد ومن از کار وی عاجز
شده ام ندانم که چه کنم مردمان فریاد برآوردند وبگریستن نشستند وگفتند رحم الله اباذر
وصل علی روحه انگاه از شتر فرود آمدند ووی را بشستند ودر کفنش پیچیدند ویکی ایشان
حنوط داشت بروی کرد انگه بروی نماز کردند ودفنش کردند انگه اشتر بر سر گور وی بایستاد
وخدا را حمد وثنا گفت وبر پیغمبر درود فرستاد انگه گفت خدایا این ابوذر بن جندب بن
جناده بن سکن الغفاری است صاحب رسول تو خدایا وی ایمان آورد بکتاب تو وبرسول
تو محمد صلی الله علیه وآله وبدانچه فرو فرستادی از آیتهای تو وجهاد کرد در راه تو و
تبدیل وتغییر نکرد ولیکن منکری دید از آن زبان ودل انکار کرد پس وی را حقیر داشتند
ومحروم کردانیدند تا که درویش شد وضایعش گذاشتند تا در زمین غربت بمرد وای خدای
از بهشت جندان عوض بوی ده که راضی شد ومقهور وشکسته کردان آنکس را که وی را
کرد از موضع هجرتش واز حرم رسولش محمد صلی الله علیه وآله بیرون کرد وآن روز بر سر
خاک وی بودند چون شبانگاه بود دام در طعام برایشان عرضه داشت از آن بخوردند
وچون بامداد بود بر زن سلام ووداع کفتند وباشهر خود شدند وآن خبر بعثمان
رسید گفت رحمت خدای برابی ذر باد عمار بن یاسر گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا رحمه
کاد خدای برابی ذر از صمیم دلهای ما عثمان از آن در خشم شد وگفت ای کذا وکذا می پنداری
که من پشیمان شدم برانکه ابوذر را بربذه فرستادم عمار گفت لا والله من آن گمان نمیبرم
عثمان گفت بر گردنش زنید وگفت تو هم انجا رو که ابوذر بود وتا زنده باشی انجا باشی

وناکه من زنده باشم عمار گفت بخدای که مجاورت ددو دام دوستر دارم از مجاورت تو انگه
از نزدیک وی بیرون آمد وعثمان عزم کرد که عمار را نفی کند واز شهر بیرون کند وبنو
مخزوم بنزدیک علی بن ابی طالب آمدند وگفتند یا ابا الحسن تو میدانی که ما خالان بدر
تو ابوطالبیم واین عثمان بن عفان فرموده تا عمار یاسر را از شهر بیرون کند واز تو درخواست
میکنیم که بنزدیک وی شوی ودرخواست کنی تا ترک وی کند ومارا سبب وی نرنجاند
وپیش ازین بکار دیگر وی را برنجانید وکرد انچه کرد ومیترسیم که این بکاری انجامد که وی
وما بران پشیمان شویم گفت چنان کنم وسپاس دارم تعجیل بکنید وبخدای که اگر
شما نزد من نیامدید این بر من واجب بود که ترک آن نشایستی ودر آن معذور نبودمی پس
علی علیه السلام پیش عثمان شد وسلام گفت وبنشست وگفت از خدای بترس ای مرد و
دست از عمار وغیر عمار بدار از صحابه وتو مردی را از صلحای مسلمانان وخیار صحابه
پیش بیرون کردی عثمان گفت بخدای که تو اولیتر به بیرون کردن از وی وبخدای
که عمار وغیر عمار را بر من تباه نمیکرد اند کسی که جز تو علی گفت یا عثمان تو بر وفا در باشی
وبهانه نرسی بطلب اگر خواهی واما انچه گفتی که من ایشان را بر تو بزبان می آرم بخدای که
ایشان را بزبان نیارد کسی جز نفس تو زیراکه منکری می بینند که نشاید ایشان را جز تغییر
کردن انگه علی برجست وبیرون شد ومردمان پیش وی باز آمدند وگفتند چه کردی
یا ابا الحسن علی با جرا با ایشان بگفت گفتند نیکو کردی وصواب گفتی یا ابا الحسن واگر کار
بران عثمان این خواهد بود که هرگاه که یکی از ما خشم گیرد ووی را از شهر بیرون کند هیچکس
از ما جز غریب نمیرد پس یکی از ما نزدیک مرگ باکه وصیت کند ودر مهمات خود بکه استعانت
خواهد وبخدای که انکه ما در خانه خود میریم بهتر بود ما را از زندگانی ابدا انکه ابوذر
وفات کرد انگه علی روی فرا عمار کرد وگفت درخانه بنشین واز انجا بیرون مشو که خدای نفعه
ترا منع کند ونگاه دارد از عثمان وغیر عثمان واین مسلمانان با تواند بنو مخزوم گفتند
یا ابا الحسن بخدای که اگر تو ما را نصرت کنی وبا ما باشی هرگز عثمان مکروهی نتواند رسانید
وان خبر بعثمان رسید ترک عمار کرد وبرانچه کرد پشیمان گشت وهیچکس از وجوه ومعارف

تا غریب هلاک شد واکنون
نخواهی مثل وی دیگری را از
اصحاب بیرون کنی نصحه

مسلمانان نزدیك وی نمیشدند الا عثمان بار علی باوی شکایت میکرد پس زید بن ثابت کفت
میشوم پیش علی و وی را خبر دهم از خشم تو بر وعثمان کفت چنان کن اکر خواهی پس زید بن
ثابت ومغیره بن الاخنس بن شریق الثقفی بنزدیك علی علیه السلام شدند وسلام کفتند و
بنشستند و زید ابتدا بسخن کرد وکفت یا ابا الحسن ترا سابقی صالحست وتو از رسول خدای
بمنزلتی که کس در ان با تو برابری نکند وتو بهمه چیزها اهل ومعدنی وعثمان بن عفان بر عم تست
وولی امر این امتست واو را بر تو حق قرابت وحق ولایت ووی از تو با ما شکایت
کرد وکفت که تو در کار وی بر و اعتراض میکنی وما بنصیحت پیش تو آمدیم میخواهیم که میان
تو ومیان پسر عم تو چیزی حادث شود که تو کاره آن باشی وصلحای مسلمانان کاره آن باشند
علی علیه السلام کفت بخدای که من دوست نداشتم که بر و اعتراض کنم در هیچ کار الا که وی منکری
کند که ما نتوانیم که در ان چیزی نکوییم ولیکن من از وی باز ایستم چندانکه امکان دارد وبر ما
شاید از ان باز ایستادن پس مغیره بن الاخنس کفت بخدای که از وی باز ایستی اکر خواهی
واکر نخواهی وبخدای که بر تو قادرتر است از انکه تو بر وی ووی ما را از برای آن فرستاد تا کواه
وی باشیم بر تو وتا عذری بود وبر او حجتی بود وی را بر تو بعد ازین پس علی از سخن مغیره در
خشم شد وکفت ای پسر خرد دنبال بریده ودرختی که آنرا اصلی وفرعی نیست ای پسر زن کریخته
تو مرا از وی باز داری وبخدای که عزیز کرد اند خدای کسی را که تو یار وی باشی بیرون شو
ابعد الله نواك واجهد بلاك وهر جهد که میتوانی بکن وخدای بر تو هیچ باقی مکذارد واز رسم
ما را اکر باقی کذاری واز رمکاه داری پس مغیره خاموش شد وزید کفت یا ابا الحسن
بخدای که ما از برای آن نیامدیم تا بر تو کواه باشیم ولیکن از برای طلب ثواب آمدیم تا
که خدای تعالی میان تو ومیان عم تو با صلاح آرد وکلمه شما جمع کند بر نیکوترین جمعی پس علی
وی را دعای خیر کفت وزید بن ثابت ومغیره بن الاخنس برخواستند وبنزدیك عثمان شدند
وماجرا باوی بکفتند وسعید بن العاص عامل کوفه بود از جهت عثمان ووی عبد الرحمن بن
خنیس الاسدی را نایب کرده بود وعمل شرط بدو داده بود ومیان مالك اشتر وعبد الرحمن
کفت وکوی رفت وعبد الرحمن بزد نیم وسعید بعثمان شکایت نوشت از اشتر عثمان

باشتر نامه نوشت که از کوفه بشو ودر شام شو وعبد الرحمن بن نوشت که اشتر واصحابش
را بیرون کند پس اشتر بیرون شد واصحابش باوی چون صعصعه بن صوحان العبدی
وبرادرش زید بن صوحان وعابد بن جهد الطهوی وجندب بن زهیر الطهیر الازدی و
حرث بن عبد الله بن الاعور الهمدانی اصعر بن قیس الحارثی وزید بن المکفف وثابت بن
قیس بن المقنع وکمیل بن زیاد وامثال ایشان تا که بدمشق شدند ومعاویه ایشان را بخواند و
سخن کفتند وفرمود تا اشتر وعمر بن زراره را باز داشتند پس زید بن المکفف وصعصعه
بن صوحان دران سخن کفتند تا معاویه ایشان را از حبس بیرون کرد ودر شام می بودند ومعاویه
موکل کرد بر ایشان قومی را که ایشان را نکاه دارند انکه قومی از کوفه بمدینه آمدند پیش
عثمان وباوی عتاب کردند بر انکه اشتر واصحابش را بشام فرستاد واز عامل سعید بن العاص
شکایت کردند وقومی دیکر از بصره آمدند واز عامل خود عبد الله بن عامر شکایت کردند
وشکایت از عاملان همه شهرها بسیار شد ووهب بن عبده الهدی سردی بود از متعبدان
کوفه بعثمان نامه نوشت که من ترا فتنه انذار میکنم واز فراق این امت بر تو میترسیم زیرا که نیکو
ترین ایشان را از شهر بیرون کردی وبدان را والی کردانیدی وفی وغنیمت ایشان را بر
دشمنان قسمت کردی وبفضل ایشان استیثار کردی وانچه از ان ایشان بود با خاص کرفتی
ونام ایشان بد ریدی وقطع آسمان ونبات زمین در حمایت خود کرفتی وخویشان خود را
مسلط کردانیدی تا کینها در دلها ثابت شد ودشمنی مردمان خود را حاصل کردی واکر تو با ما
ازهمه ابن میکنی وسیدانی که انکس را که بخود نزدیك میکردانی واکرام میکنی ومال میدهی
ازفی وولایت ما است پس خدای حساب تو کند ومکافات تو دهد وحکم کند میان ما ومیان
تو واکر ازان باز ایستی ورضای مردمان بجویی قبول کنیم وترا یاری کنیم وبکواه باشیم واکر
چنان نکنی از خدای خیرت خواهیم واز ظلم تو خلاص خواهیم ویاری از تو طلبیم بامداد وشبانکاه
والسلام وچون عثمان نامه برخواند بسعید بن العاص نامه نوشت که کعب بن عبده را پیش من
فرست سعید کعب را در بند کرد وپیش عثمان فرستاد عثمان وی را بدید کفت تو حق فراتر
بیاموزی ومن قران میخواندم وتو در صلب پدر مشرك بودی کعب کفت آهسته باش یا ابن

عفان اکر کتاب خدایرا اول بودی دون آخر را از وهیچ بماندی ولیکن قرآن هم اول راست
وهم آخر را عثمان کفت بخدای که ترا عالم نمیدانم بدانکه چه ورد کار تو بکجاست کفت بلی یا عثمان
خدای از برای تو بر راهست پس مروان کفت حکم تو از مثل او واصحاب او سردمان را در تو
طمع افکند کعب بن عبده کفت یا عثمان این مروان واصحاب او ترا بر ما اغرا کردند وما را
بر تو اغرا کردند عثمان کفت وی را برهنه کنید چنان کردند ووی را بیست تازیانه بزد انکه فرمود
تا وی را با کوفه فرستادند وبسعید بن العاص نامه نوشت که چون کعب بن عبده بتو رسد او را با مردی
جافی درشت خوی بفلان کوهسار فرست تا انجامی باشد واز شهر ومسجد دور بیرون کرده چون
انجا رسید سعید چنان کرد که عثمان فرموده بود پس طلحه وزبیر بنزدیك عثمان شدند
وزبیر بحث ووی را کفت که وصیت عمر بن الخطاب آن بود که تو آل معیط را بر کردن مردم ننشانی
وبر ایشان مسلط نکردانی اکر سوی این کار شوی عثمان کفت بلی کفت پس چرا ولید بن عقبه
را عامل کوفه کردی عثمان کفت وی را عملی دادم همچنانکه عمر عمرو بن العاص ومغیره بن شعبه
را عمل داد وچون خدایرا عصیان کرد وکردانکه کرد معزولش کردم وعمل بغیر وی دادم
کفت چرا عمل شام بمعاویه دادی عثمان کفت از برای رای که عمر بن الخطاب را در وبود کفت چرا
اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله دشنام دادی وتو از ایشان بهتر نیستی عثمان کفت
ترا با وی دشنام ندادم وکسی را که دشنام دادم او از دشنام دادن مرا عاجز بود کفت
ترا با عبد الله مسعود چه کار بود که قرات وی مهجور کردی وفرمودی تا نکشش پای ببرند
واز انکاه باز در خانه افتاده است ورسول صلی الله وآله وی را تعلیم قرات داده بود
وقاری کردانیده عثمان کفت انچه ابن مسعود در حق من کرد پیش از ان بود که من در حق او
کردم زیرا که وی کفت دوست میدارم که من وعثمان بر ریك عالج بودی واو خاك بر من
میپاشیدی ومن بر وی می پاشیدمی تا که عاجزترین ما هلاك شدی کفت ترا با عمار
یاسر چکار بود که فرمودی تا پای بر شکمش نهادند وپایش بریدند تا علت فتق بدید آمد
کفت زیرا که وی خواست که مردمانرا بر کشتن من اغرا کند کفت ترا چه کار بود با ابوذر دوست
رسول خدای که از شهرش بیرون کردی تا از شهر بیرون کرده غریب بمرد کفت از برای انکه

مزد ازبرای

دانستم که وی شام بر من تباه کرد ومرا بهمه عیبی نسبت کفت ترا با اشتر چکار بود واصحابش
که ایشان را بشام افکندی واز اهل وولد شان جدا کردی زیرا که اشتر کفت مارا بر عامل بن سعید
بن العاص اغرا کرد وهمه کوفه بر من اتش افکند پس زبیر کفت این احداث که بر تو میشمرم
کمترین احداث تواست واکر خواستمی جواب این حجتهای تو بکفتمی وبر تو رد کردمی وتو صحیفه
خود هم از انجا میخوانی که خود میخواهی ومن بر تو میترسیم از روزی که پس ازان روزها بود
انکه طلحه کفت یا عثمان بنو امیه ترا هلاك کردند وال ابی معیط ترا در ما طمع افکندند ودر
اخر بار کردیدن از آب شخور انشخور را بستانید یا بنکوهید وما ترا باشیم مادام که تو مارا
باشی وچون تو ما را نباشی ما بر تو باشیم انکه از نزدیك وی بیرون آمدند وعثمان در ساعت
نامه نوشت بسعید بن العاص تا کعب بن عبده را باز آورد ونزدیك عثمان فرستاد وعثمان
در وی عذر خواست انکه جماعتی از شام فرا رسیدند بشکایت از معاویه وجماعتی از اخبار
اهل کوفه بشکایت از سعید بن العاص وشکایت از عاملان بسیار شد پس عثمان کس فرستاد
وهمه عاملان را باز خواند واصحاب رسول را کفت اینك عاملان من اکر میخواهید تا ایشانرا
معزول کنم وکسی که شما را میخواهید ولایت دهم پس علی بن ابی طالب کفت یا عثمان بدرستی
که حق کرانست کوارنده وباطل سبکست ناکوارنده وتو مردی که چون تو راست کویند
خشم کیری وچون با تو دروغ کویند راضی شوی واز تو چیزها بر مردمان رسیده است که
ترك آن ترا بهترست از مقیم بودن بران پس از خدای بترس ای عثمان وبا خدای کرد از انچه
مردمان آنرا کاره اند پس عثمان درین تفکر بود تا عاملانرا بر عمل فرستد یا معزولشان کند
که خبر آمد که اهل کوفه بمالك اشتر نامه نوشته بودند بشام ووی را باز خوانده واشتر با
جماعتی دوستان که باوی بودند بکوفه آمد ونایب سعید بن العاص را از انجا بیرون کرده
ولشکر جمع کرده قریب سه هزار وپانصد مرد وسرای ولید بن عقبه بن ابی معیط وهر چه
در انجا بوده از مالهای سعید بن العاص از متاع وغله بغارت بداده انکه سرای بسوخت
چون این خبر بعثمان رسید سخت غمناك شد وکفت چه افتاد مرا یا علی بن ابی طالب
عاسن مرا تقبیح کرد ومردمانرا بر من وعاملان من اغرا کرد انکه نامه نوشت بمالك اشتر

ومومنانی که باوی بودند وایشانرا موعظت کفت ونمود که در خواستی که هست بکویید و
آنرا که میخواهید اشارت کن تا وی را والی شما کنم وچون اهل کوفه نامه وی برخواندند کفتند جواب
وی بنویس با اشتر بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از مالك بن الحرث است وکسانی
که باوی‌اند از مسلمانان بخلیفه مبتلا شده وازسنت پیغمبر خود جسته وحکم قرآنرا پس
پشت افکنده تا نامه تو برخواندیم دعوی کرده که خلاف کردن با خلیفه وازجماعت مفارقت
مفارقت کردن وبرامامان طعن زدن وبالی عظیم دارد برکسی که آن کند وزیانکاری عظیم
بود ویرا وراست کفتی آنجا است چون خلیفه عادل بود وقضا بحق کند وچون چنان نباشد
مفارقت ازوی قربت ووسیلت بود بخدای تعالی ویاد کردی آنچه ما با عامل تو کردیم وپرده
حرمت تو دریدیم ما آن بعهد کردیم تا حق خود طلبیم وظلم از خود دفع کنیم پس تو خود را وعاملان
خود را از ظلم وستم وعدوان بازدار تا ما ترا سامع ومطیع باشیم وبرحق ترا یاری دهیم
ودعوی کردی که ما برخود ظلم کردیم بدانچه کردیم وآن ظن تست که ترا هلاك کرده است وجود
را فرا تو معدل نموده است وحق طلبیدن از تو بظلم وما بحمد الله برراهی‌ایم از راه صالحان دست
نبستیم وتبدیل نکرده‌ایم وهرکه بدان اقتدا کند راه راست یابد ونیکبخت شود وازان بندکان خدای
باشد که ظالمانرا یاری نکند ودر اقامت سنت مداهنت نکند وما را فرمودی برجوع کردن با حق
وزود توبه کردن ورجوع کردن ما را طاعت داری تو بکوری میکشد وازتقوی دور میدارد
ونوشته بودی که آنچه مطلوب شماست بنویسید وکسی را که میخواهید باز نمایید تا ویرا
والی شما کردانم درخواست ما آنست که از خدای آمرزش خواهی وازجرم وتعدی خود توبه
کنی وازانکه ما را از ولایت بیرون میکنی وجوانان غافل نظر کرفته ترا برسرها والی میکنی که بر
بی راهی میروند ودین حق نمی ورزند واحداثها وبدعتها بدیدی آرند بنی اشخای کرد و
ازان همه توبه کن واستغفار خواه تا ما با تو راست باشیم وترا طاعت داریم که مدام مطیع خدا
ورسول باشی واکر نه برسر خلاف وعداوت تو باشیم همیشه تا که خدای میان ما حکم کند واکر
ازانچه کفتیم توبه میکنی رسولان ما را بتوبه خود اعلام کن تا آن خبر بما رسانند وازبرای عمل
شهرها وپیش نمازی ما عبد الله بن قیس را بفرست وبرخراج وسواد ما حذیفة بن الیمان را بفرست

اشتر را

وازما بازدار سعید وولید خود را وکسانی را از اهل بیت تو که هوا برایشان ولایت دادن ایشان
میخواند پس اکر چنین کنی از تو قبول کنیم وطاعت داریم وترا از خدای تعالی بحذر میفرماییم
وخدا برا یاد تو میدهیم چون متولی کارامت شدی که تو باخدای دینی ووی ترا جزا دهد
بهرچه کرده باشی وبرنیت تو ترا مکافات کند والسلام وچون نامه بعثمان رسید جواب
نوشت که نوشته بودید که برای شهرها وپیش نمازی ما ابو موسی الاشعری را بفرست وازبرای
خراج وسواد حذیفة بن الیمان را شما را بار آن اجابت کردم از خدای بترسید ودر فتنه
مسارعت منمایید آنکه جماعتی از اهل مصر بمدینه آمدند ودر مسجد رسول شدند ودر
مسجد جماعتی از مهاجران وانصار حلقه بسته بودند از سبب آمدن ایشان پرسیدند
کفتند ازین چیزهای منکر ظاهر شد یعنی عثمان وما از برای انکار آن آمده‌ایم علی علیه السلام
ایشانرا کفت در این کار تعجیل مکنید تا که دران باوی کردید وشما نیز بکویید که تواند بود
که شما منکر آیند بی امری کرده باشند ولیکن آن حالها باوی بکویید اکر آنرا انکار ومنکر
داند وازان رجوع کند ازوی قبول کنید واکر بران اصرار کند وباز نه ایستد ما دران
نظری کنیم مصریان کفتند چنان میخواهیم که تو با ما نزدیك وی آیی علی کفت رفتن شما
کتابت کند کفتند چنین است ولیکن میخواهیم که تو بروی وکواه باشی وسخن وی بشنوی وبدانی
که او بعد از اول تبرات باما علی کفت بران کواه بود کسی که او در شهادت ازمن عظیم‌تر بود وآن
خدای است عز وجل پس دست ازمن بدارید ونزدیك صاحب خود شوید وآنچه میخواهید باوی
بکویید وشکایتی که دارید بکنید تواند بود که مراد شما حاصل کند پس ایشان نزدیك عثمان
شدند وی از حال ایشان پرسید وکفت چرا بی دستوری من عامل آمدید کفتند از برای
آنکه تو کارها کردی که ما بر تو انکار کردیم وآنرا منکر شمردیم پس از خدای بترس ای مرد که وی
سبحانه وتعالی نعمت بر تو تمام کرده است وحجت بر تو کرفته الحکم بن العاص را که بطایف بود
بامدینه آوردی ورسول صلی الله علیه وآله ویرا از مدینه بیرون کرده بود وازولایت کرده
ومصحفهایی بدریدی که خدای تعالی بدان راضی بود ومراعی چراز ارهاکه از اثر باران آسمان
ظاهر شده بود از ابر بعضی حلال کردانیدی وآن روزیست که خدای تعالی بندکان وخلقان

سلام کفتند ومسلمان
که در مسجد بودند

خود را داده است تو رحمت خدای از خلق بازداشتی وبرایشان دربستی وبی مسلمانانرا فرا
کسانی میدهی که ایشانرا حقی نیست ودران فعال جاهل پیش میکیری وقومی را بنا حق از شهر و
خانه شان بیرون میکنی وحق تعالی میفرماید ولا تخرجوا انفسکم من دیارکم وما ترا از خدای
تخویف میکنیم وتو دعوی میکنی که طاعت تو برمردمان واجبست وقرآن ناطق است بدانکه
هیچ طاعت نیست کسی را که در خدای عاصی شده باشد پس اکر خدا برا طاعت داری وازنفس خود
انصاف دهی وحق بجا آری ما ترا یاری دهیم وتعظیم کنیم تعظیم فرزند وپدر ومادر را واکر ابا
کنی واین مطلوب ما حاصل نکنی دانیم که تو هلاك ما وهلاك خود خواهی وهیچکس ما را از خدای
زینهار ندهد اکر در وی عاصی شویم وترا طاعت داریم وتو بنده مملوکی که حسابش باز خواهند
وخدای تعالی است پروردکار وآموزکار باقی که مرکش نبود پس بترس از خدای تعالی که بارکشت
باوست وباوی خواهی رسید واز رعیت بخواهد پرسید پس عثمان ازان سخن متغیر شد وساعتی
خاموش بود انکه کفت آنکه از الحکم بن العاص کفتید وازمن بتر لیست که شما میدانید ورسول صلی
الله علیه وآله ایشانرا ازبرای آن بیرون کرد که سخنی ازحکم بدو رسید ورسول بکذشت وپیش از
وفات وی سراطمع افتاده بود که ایشانرا دستوری دهد تا بمدینه آیند وشما را از ایشان صبری
بود ودر میان مردمان بتر از ایشان هست وشکایتهای دیکر که کردید من رضای شما بجویم ومراد
شما حاصل کنم وبعاملان خود نوشتم تا بیایید وهرکرا از شما نزدیك ایشان حقی بود طلب کنم مصریان
کفتند ما را در آمدن عاملان تو هیچ حاجت نیست ولیکن با اهل شهرها نامه نویس تا بیایند و
سخنهاشان بشنوی چنانکه سخنهای ما شنیدی کفت چنان کنم پس باطراف نامها نوشت که هر مرد
مسلمان که نامه من بدو رسد ومرا برخود طاعتی داند باید که بنزدیك من آید وحق ازمن فرا کیرد و
مرا از ظلم منع کند پس اول کسی که بیامد اشتر بود با صد مرد از کوفه وحکیم بن جبل با دویست
وپنجاه مرد از اهل بصره وابو عمرو بن ورقاء الخزاعی وعلقمة بن عدیس البلوی وکنانة بن بشر النخعی
وشیبان بن حمران المرادی بیامدند با چهارصد مرد از اهل مصر وجماعتی نیز از مهاجران وانصار
که میان ایشان ومیان عثمان حادثه افتاده بود با این قوم جمع آمدند واتفاق کردند که از عثمان
بازنه ایستند تا که ویرا بکشند یا ترك کار ایشان کند پس عثمان بدانکه نامه نوشته بود پشیمان شد

وخدا برا یاد تو میدهیم
دروی بدعتها که بدید آوردی
وترا ازان نهی میکنیم

ودر برخود وحرم دربست ازترس بر بام شد وآواز داد که مردمان چه کنید که قصد بر من و
چه میخواهید که من رضای شما بجویم وآنچه مراد شماست حاصل کنم کفتند تو قطره باران ونبات
زمین را حمایت کردی کفت آن ازبرای اشتران صدقه کردم وچون کراهت میدارید آن بباحت
شما کنند تو پیش ازان حمایت کردی که عمر بن خطاب کرده بود کفت زیراکه اشتر صدقه زیادت
شد من نیز در حمایت آن زیادت کردم کفتند تو کتاب خدا برا بدریدی ای دشمن خدای کفت من
بدان چیز نخواستم زیراکه حذیفة بن الیمان نزدیك من آمد ومرا خبر داد که مردی از شما قرآن
دیکری میرسد ومیکوید که قرآن من درست تر است وبهتر است از قرآن شما پس ترسیدم که مردمان
بریك قرائت جمع آیند وخلاف کنند وترسیدم که اکر ایشان با قرآن کذارم چیزها در قرآن افزایند
که از قرآن نباشد کفتند تو در غزاه بدر حاضر نبودی کفت شما میدانید که رسول خدای مرا از برای
دختر خود کذاشته بود که بیمار بود آنکه مرا از غنیمت چندان داد که حاضرانرا کفتند تو در بیعت
الرضوان نبودی کفت زیراکه رسول مرا بدانجا فرستاده بود که شما میدانید آنکه رسول صلی الله
علیه وآله ازبرای من دست چپ خود بر دست راست زد به بیعت وکفت دست راست
من مراست ودست چپم عثمان راست پس دست چپ رسول بهتر بود از دست من کفتند
تو از زحف بکریختی کفت خدای تعالی ازمن عفو کرد کفتند بهترینان ما را از شهر بیرون
کردی وما را بزدی وسفیهان وجوانانرا بر ما والی کردی تا در مال وخون ما حکم کردند
وچون یکی را از ما بیرون کردی وبرا از عطا محروم کردانیدی تا در غربت بی کفن بمرد تا
کسی بصدقه کفنی برو کرد کفت آنرا که بیرون کردم ازبرای آن کردم که چیزی ازو بمن
رسیده بود ترسیدم که مردمانرا برمن متفرق کرداند ومن اول والی نیستم که ازو
زلتی در وجود آمد وکناهی کرد ومن خواستم که ایشان بازایستند ومترجم شوند وانکه از
ایشان برد بحکم خدای تعالی رضا دهید میان من ومیان وی واما آنکه با قیست از ایشان
اکر دعوی میکند که آن ظلم بود ومرا متهم میدارید در آنچه کردم شما ایشانرا با شهر آرید
وآنراکه دعوی داشتید که زدم مرا بدو قصاص کنید عمار یاسر نخستین بیاید وازتو قصاص
کند کفت عمار شتاب زد که تو بر من وناخوشی وترش روی کرد با من ودعوی کرد که من

وازمردمان منع کردی

ظالم وحق ولايت من نهانست اكنون حق وي از من بستانيد تمامت و والياني را كه شما
كراهت ميداريد اگر خواهيد معزولشان كنيد واگر خواهيد بگذاريد كفتند آن مال خدايرا
چگويي كه فرا خويشان خود وغير ايشان دادي از اصحاب خود گفت عمر بن خطاب بر عطا ميداد
واهل فضل را بر تفضيل مينهاد گفتند بخداي كه عطاهاي عمر بحق بوده باشد ازصد جزو كه تو
دادي گفت آن همه عطاهاي مرا حساب كنيد وبنگريد تا چند خواهد بود وحججي بر آن بر من
بنويسيد تا انچه ميدانم در حال بشمار سانم ودر مابقي سعي كنم واز براي شما حاصل كنم وبرا بكشند
كه من از رسول خداي شنيدم كه ميگفت حلال نباشد خون مرد مسلمان جز بيكي از سه چيز يا
مردي محصن كه زنا كرده بود يا مردي كه پس از ايمان كافر شده باشد يا مردي كه بناحق كسي را
كشته باشد وبرا بكشند وبخداي كه من بدين خود بديني ديگر بدل نكردم از انگاه باز كه خداي
مرا هدايت كرد وهيچ نفس را بي قصاص نكشتم نه در جاهلي ونه در اسلام زنا نكردم وهركز دست
راست خود بر عورت خود ننهادم از انگاه باز كه بدان دست رسول خدايرا بسوده ام پس
مردمان ازان سخن بان شكسته شدند وشرم داشتند وآن روز باز گرديدند انگه عثمان
جماعتي را از معتمدان خود بنزديك عمار فرستاد واز وي صلح خواست تا رضاي وي حاصل
كند ومزد وي بدهد ومردمانرا از وي بازدارد عمار ابا كرد وبا آن جماعت سخن درشت گفت
وگفت عثمان مرا ازين چيزها فريبد ووي فرموده است تا بر شكم من بر رفته اند ورسيد
بمن انچه رسيد انگه عثمان مغيرة بن شعبه را بخواند وگفت بنزديك اين قوم شو وايشانرا
بكتاب خداي وسنت رسول خوان وانچه رضاي ايشان بجويم از انچه كاره آمدند مغيره برفت
چون نزديك ايشان رسيد بانگ برآوردند يا فاجر يا اعور يا فاسق مغيره بازگرديد بازنزديك
عثمان شد عثمان عمرو بن العاص را بخواند وبنزديك ايشان فرستاد چون نزديك ايشان
رسيد ايشان سلام گفتند خداي بر تو سلام مفرستاد بازگرد از ما اي دشمن خداي بازگرد
اي پسر نابغه تو نزديك ما نه اميني ونه مامون عمرو بازگرديد وبا نزديك عثمان شد پس عبد الله
بن عمر گفت هيچكس نيست مر اين قوم را كه جز علي بن ابي طالب تواند بود كه اگر وي نزديك
ايشان شود كه از وي بشنوند پس عثمان كس فرستاد وعلي را بخواند وگفت يا ابا الحسن

اين قوم شو وايشان با كتاب خداي وسنت رسول دعوت كن وباز انچه رضاي ايشان
طلبند از انچه كاره آمدند علي گفت اگر با من عهد وميثاق خداي كني كه بهر چه ايشانرا زبان
دهي وفا كني من چنان كنم عثمان گفت آري ضمان كردم ايشانرا انچه ميخواهند پس علي عهدي
درست وميثاقي محكم از وي فرا استد انگه بنزديك قوم شد چون وي را بديدند گفتند باز گرد
يا ابا الحسن كه ما قدر تو بزرك داريم ومنزلت تو بنزديك ما عظيم است گفت مراد شما حاصل
بكنند وخشم شما زايل ميكند وانرا كه شما ميخواهيد بر سر شما والي ميكند وآنرا كه شما
كراهت ميداريد معزولش ميكند گفتند اين را كه ضمان ميكند گفت من آن ضمان ميكنم
گفتند رضا داديم پس علي عليه السلم باز نزديك عثمان شد ومعارف واشراف قوم با وي بيامدند
گفتند مراد شما حاصل كنم گفتند بدانچه ميگويي حججي بنويس وضمان علي بر در آنجا بنويس
عثمان گفت چنانكه خواهيد بنويسيد وضمان هر كه خواهيد در آنجا بنويسيد بنوشتند
بسم الله الرحمن الرحيم اين كتابيست از بنده خداي امير المومنين از براي جماعتي
كه بروي خشم گرفته اند از اهل بصره وكوفه ومصر كه شما راست بر من كه در ميان شما كار كنم
بكتاب خداي وسنت پيغمبرش محمد صلي الله عليه وآله وانكه محروم را عطا دهد وترسان را
ايمن كند وآنرا كه بيرون كرده اند باز آرند ومال را با اهل حرم كند وعبد الله بن سعد را از
مصر معزول كند وكسي را كه اهل مصر خواهند بر ايشان والي كند پس اهل مصر گفتند
ما والي محمد بن ابي بكر را ميخواهيم عثمان گفت ميدولت خان كنم واين نامه بنوشتند وجماعتي
را گواه كردند پس اهل مصر آن نامه فرا استدند وبا امير خود محمد بن ابي بكر بازگرديدند چون
سه دو منزل راه از مدينه برفتند غلامي سياه را ديدند بر اشتري تعجيل همي راند گفتند اي
غلام ساعتي درنگ كن چه بوده است ترا كوي همي گريزي يا كسي را ميطلبي تو كيستي گفت
من غلام عثمانم مرا بنزديك عامل مصر فرستاده است يكي ازان جماعت گفت عامل مصر با ماست
گفت اين را نميخواهم محمد بن ابي بكر گفت وي را از شتر فرود آريد از شترش در افگندند محمد
وي را گفت راست بگوي كه ترا بكه فرستاده اند گفت بعبد الله بن سعد عامل مصر گفت بچه
فرستاده اند گفت بپيغامي گفت نامه داري گفت نه پس اهل مصر گفتند اي امير اگر وي را

بجوييم كه ما ميترسيم بر صاحبش كه در حق ما چيزي نوشته بود محمد گفت شما دانيد پس رحل و
متاع وجامه وي بجستند تا كه وي را برهنه كردند هيچ نيافتند مطهره آب داشت آنرا بجنبانيدند
چيزي در وي بجنبيد جهد كردند تا بيرون آيد بيرون نيامد مطهره بشكافتند شيشه
در وي بود سر مهر كرده بموم ودر شيشه نامه بود شيشه بشكستند ونامه بيرون كردند ومحمد
بن ابي بكر برخواند در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم از عبد الله عثمان
امير المومنين بعبد الله بن سعد چون عمرو بن بديل بن ورقا بآنجا رسد گردنش بزن ودر حال
بصير وعلقمه وكنانه وعروه هر سه را دست وپايها ببر وايشانرا بگذار تا در خون خود بغلطند
تا بميرند وچون بميرند بر دار كن ونامه محمد بن ابي بكر ازو قبول مكن وبندش برنه وحيله كن
تا وي را بكشي وبر سر عمل خود ميباش تا كه فرمان من بتو رسد ان شاء الله چون محمد بن ابي بكر نامه
برخواند وبا جماعت بازگرديدند وبا مدينه شدند پس محمد اصحاب رسول را صلي الله عليه وسلم
جمع كردند ونامه بر ايشان خواندند وقصه غلام با ايشان بگفت بر هر كه در مدينه بود بر عثمان
خشم گرفتند وبنو هذيل بغايت كين ور شدند بروي بسبب صاحب ايشان عبد الله بن مسعود
وبنو مخزوم در شورش آمدند از براي صاحبشان عمار ياسر وهمچنين بنو غفار از براي ابي
ذر انگه علي نامه فرا استد وبنزديك عثمان شد وگفت ويحك من نميدانم كه اين كار بتو چه حمل كنم
قوم از تو درخواستند تا رضاي ايشان حاصل كني دعوي كردي كه رضاي ايشان بدهم ومرا
ضمان كردي وعهد وقول وفا كردي انگه در حق ايشان چنين نامه نوشتي ونامه پيش وي
انداخت وگفت بنگر تا اين ميداني عثمان نامه ديد وگفت من از اين هيچ نميشناسم علي گفت غلام
غلام تست يا نه عثمان گفت غلام ازان منست واشتر آن منست ومهر مهر منست وخط خط
دبير منست علي گفت غلام تو با اشتر تو مي شود ونامه ميبرد ومهر تو بر آنجا وتو نداني عثمان
گفت من بگفتم يا ابا الحسن وترا خبر دادم كه خط بخط ماند وبر مهر مهر كند وبخداي كه
من اين نامه ننوشتم وبدان نفرمودم واين غلام را بمصر نفرستادم علي گفت باكي نيست اكنون
كرا برين متهم ميداري گفت ترا متهم ميدارم ودبير خود را علي گفت بلكه اين فعل تست وبا مر
تست انگه خشمناك از نزديك وي بيرون آمد ومردمان خط نامه بدانستند كه خط مروان بود

وآن بي علم عثمان نوشته بود ومروان دبير عثمان بود وانگشترين عثمان در انگشت مروان بود
ومردمان در عثمان شك كردند ودانستند كه وي بخداي سوگند دروغ نخورد از وي در
خواستند كه مروانرا فرا ايشان دهد نداد وترسيد كه اگر فرا ايشان دهد وي را بكشند انگه عثمان
بمسجد جامع آمد وبر منبر برشد وخداي را حمد وثنا گفت انگه گفت اي مردمان مرا دين كتاب
متهم شماريد وگمان مبريد كه آن من نوشتم كه اگر آن گوييد گناهكار باشيد وبخداي كه من
آن ننوشتم وبدان نفرمودم واكنون حق مرا شما دهيد وبا شما طريق حق سپرند وبكتاب خداي و
سنت رسولش با شما كار كند ورضاي شما طلبند تا كه راضي شويد پس كنانة بن بشر برخاست
وگفت يا عثمان بالقول بفعل ووعده بوفا راضي نشويم وبا تو عتاب كرديم دعوي كردي كه رضاي
ما جستي ومطلوب ما بدادي وبدان حججي نوشتي وگواه گرفتي وبا ما عهد وميثاق خداي بستي
وبعد ازان چنان نامه نوشتي عثمان گفت من ننوشتم وبر من چيزي واجب نيست بزرگتر از سوگند پس
كنانة بن بشر گفت ما ترا در سوگند تصديق نميكنيم انگه كثير بن عبد الله البجلي برجست وگفت يا عثمان
پنداري كه تو از ما نجات يابي وگردي انچه كردي عثمان گفت سبحان الله آخر كسي نيست كه وي را
از من دفع كند وكفايت كند موالي عثمان برخاستند تا وي را بزنند مردمان برجستند وبر وي
عثمان سخت بزدند واز هر جانبي سنگ بعثمان انداختن گرفتند تا كه از منبر فرود آمد و
نزديك بود كه بيهوش بيفتد پس وي را برگرفتند وبا سراي بردند وجماعتي از صحابه نزديك
وي شدند بپرسيدن ورنجع نمودن وعلي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلم با ايشان
بود بنو اميه وي را گفتند تو عيش بر ما تيره كردي وكار بر ما تباه گردانيدي ومحاسن صاحب
ما را تقبيح كردي بخداي كه اگر تو بدان رسي كه اميد ميداري كه ما با تو جهاد كنيم سخت ترين
جهادي پس علي عليه السلم ايشانرا تهديد كرد وگفت دور شويد كه حد شما تا اينجا نيست كه
كسي شما را جواب گويد كه شما سفيهان وسفيه زادگانيد وطليق وطليق زادگان يعني بني
اميه وازبند رها كرده وبخداي كه شما ميدانيد كه من در دين كار بر هيچ نيستم وبرادران نه ناقد
ونجل انگه بخشم از نزديك عثمان بيرون آمد وديگر روز مردمان از هر طرفي آواز دادند
وگرد سراي عثمان در گرفتند ووي را در بندان دادند وعزم كردند كه وي را بكشند يا معزول

کند وعثمان بترسید که ویرا بتعجیل بکشند نامه نوشت بعبد الله بن عامر امیر بصره وبمعاویه
که امیر شام بود که اهل بغی وحسد وسفه وجهل وعدوان از اهل کوفه ومصر ومدینه گرد
سرای من در گرفتند ورضا نمیدهند جز بکشتن من یا بیرون کردن از پیرهنی که خدای مرا
در من پوشیده است ومن با خدای رسم پیش از آنکه ایشان برآن موافقت کنم پس مرا مدد دهید
بمردانی خداوندان عزم ورای تواند بود که خدای تعالی بدیشان شر این ظالمان باغیان از من
دفع کند نامه معاویه مسور بن مخرمه بدو رسانید وبروی خواند آنگه گفت یا معاویه عثمان
را بخواهند کشت پس نظر کن برآنچه نوشته است معاویه گفت من صریح بخواهم گفت عثمان
ابتدای کاری کرد که خدای بپسندید وبدان راضی بود وپس بگردانید وخدای تعالی آنچه با
وی کرد بگردانید اکنون میسر شود مرا که رد کنم چیزی را که خدای تغییر کرده بود وچون
نامه دیگر بعبد الله عامر رسید در اهل بصره ندا فرمود وایشانرا جمع کرد وگفت ای مردمان
عثمان بمن نامه نوشته است که جمعی اندک از اهل کوفه ومدینه ومصر ساحت وی فرو گرفته اند
وایشانرا از نفس خود انصاف بداده است وبا حق دعوت کرده هیچکس آن از وی قبول نکرده اند
واو بمن نامه نوشته است ودرخواست کرده که جمعی را از شما که اهل دین وصلاح باشند
بنزدیک وی فرستم تواند بود که خدای تعالی بواسطه شما ظلم ظالمان وتعدی از وی دفع کند
هیچکس ویرا بدان جواب نداد وآنانکه عثمانرا در بندان داده بودند دانستند که وی نامه
نوشته است باهل شام وبصره ومدد خواسته ایشان بروی سخت فرا گرفتند وآب از وی
باز داشتند پس عثمان بربام سرای آمد ومردمانرا آواز داد که علی بن ابی طالب در میان
شما هست گفتند نه خاموش گشت واز بام فرود آمد وآن خبر بعلی رسید ووی در سرای خود بود
غلام خود قنبر را بفرستاد وگفت بنزدیک عثمان شو واز وی بپرس که چه میخواهد قنبر
بنزدیک عثمان شد وسلام گفت وگفت مولای من مرا پیش تو فرستاده است ومیگوید چه
میخواهی عثمان گفت از وی میخواستم که مرا قدری آب فرستد که آب از من منع کرده اند و
تشنگی بر من واهل این سرای بغایت غالب شده است قنبر باز نزدیک علی شد وگفت علی
سه قربه آب با جمعی از بنی هاشم بفرستاد وهیچکس تعرض آن نرسانید تا که آب پیش عثمان بردند

و وی وکسانی که با وی بودند بیاشامیدند آنگه عمرو بن العاص بسلام پیش عثمان شد عثمان
گفت یا ابن العاص تو نیز از آن جماعتی که بر من مردمانرا بر می انگیزی وجمع میکنی چنانکه شنیدم وبا
سعی کنندگان سعی میکنی در هلاک من تا آتش فتنه چنین برافروختی آنگه بسلام من می آیی
عمرو گفت پس از این در جوار تو هیچ خیر نیست وهم در ساعت بیرون شد وبشام رفت و
در زمین فلسطین مقیم شد وعایشه عزم حج کرد وپیش از این میان وی ومیان عثمان تلخی
رفته بود بسبب آنکه بعضی از ارزاق وی دیر بدو رسانیده بود پس از آن عایشه بروی خشم
گرفته بود وگفته یا عثمان امانتی که داشتی بخوردی ورعیت خود را ضایع گذاشتی وبدانرا
از اهل بیت خود برایشان مسلط کردی خدای ترا از آسمان آب مدهاد واز برکت زمین
محروم کرداناد گفت بخدای که اگر نه پنج نماز بودی که قومی خداوندان بت وبصیرت
پیش تو آمدندی وترا بکشتندی همچنانکه اشتر کشند عثمان آیت ضرب الله مثلا للذین
کفروا امراة نوح وامراة لوط الی آخرها پیش وی خواند پس عایشه چنانکه جهد وطاقت
بود مردمانرا بر عثمان می انگیخت ومیگفت ای مردمان اینک پیرهن رسول خدای که
کهنه نشد وسنتش کهنه شده است اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا کفتار را خدای بکشاد
وچون عایشه بدید که عثمان در بندان دادند ساز حج کرد مروان ویرا گفت یا ام المومنین
اگر مقیم شوی ثواب عظیمتر بود که این مردرا در حصار باز داشتند ودر بندان دادند و
تواند بود که خدای بسبب تو از خون وی دفع کند عایشه گفت این اکنون میگویی که من حج
بر نفس خود واجب کرده ام بخدای که نه باشم با مروان می پنداری که من از صاحب
تو در شکم بخدای که دوست میدارم که او در غرارهٔ بودی ومن طاقت آن داشتمی که
او برگرفتمی ودر دریای اخضر انداختمی مروان گفت آنچه در دل داشتی پیدا کردی گفت
چنانست آنگه بیرون شد وروی بمکه نهاد وطلحه بن عبد الله بر در بندان عثمان متولی
شد با جماعتی از بنی تمیم وخبر بعثمان رسید این بیت بعلی علیه السلام فرستاد
فان کنت ماکولا فکن انت آکلی والا فادرکنی ولما امزق رضا سید هیچ کسی بر عم
بیعت را بکشد وکار از تو در ربایند علی گفت عثمان راست گفت بخدای که بس خصم

بیکدیگر که آنرا بخورد آنگه علی بیرون آمد ومردمانرا امامی کرد در نماز پیشین ودیگر و
مردمان طلحه را فرو گذاشتند واز او متفرق شدند ومیل کردند با علی چون طلحه آن بدید
نزدیک عثمان شد ودر وی عذر خواست از آنچه کرده بود عثمان ویرا گفت یا ابن الحضرمیه
مردمانرا بر من می انگیزیدی وجمع کردی وبا کشتن من ایشانرا دعوت کردی تا چون امید
نا امید شدی از تو فوت شد وعلی در کار بر تو غالب گشت عذر پیش من آمدی خدای قبول نکناد
آنکس با که از تو قبول کند پس طلحه از پیش وی بیرون شد وعثمان بربام آمد بوعظ دادن و
عذر خواستن مردی همیان برگرفت وآتش در زد وبر در نهاد ودر بسوخت وبیفتاد
ودیگر در نیز در افکندند آنگه مردمان در سرای افتادند شمشیرها کشیده وعثمان نشسته
بود نمی جنبید مغیره بن الاخنس شمشیر برکشید وپیش ایشان باز شد رفاعه بن رافع الانصاری
بروی حمله آورد وضربتی بزد ومغیره را بکشت آنگه مروان بن الحکم فرا پیش آمد پس حجاج بن عمرو
الانصاری بروی حمله آورد وضربتی بر میان گردن ودوش مروان زد ذنب ببرید وشمشیر
بدوشش رسید وجراحتی منکر کرد ومروان بگریخت وعبد الله بن عبد الرحمن العوام پیش
آمد وگفت ای جماعت از خدای نمی ترسید ودر حق این پیر ودانسته اید که او امامی مفترض
الطاعه است ومیان ما ومیان شما است کتاب خدای وسنت رسولش صلی الله علیه وآله
پس عبد الرحمن بن حصل الجمحی بروی حمله آورد وضربتی زد وویرا بکشت وباز گردید پس اشتر
در سرای آمد شمشیر کشیده مولای از آن عثمان بوی کرب بروی حمله کرد وبخواست
ویرا بکشد اشتر بوی کرب ضربتی بزد ویرا بکشت آنگه بر مولای دیگر از آن عثمان حمله
برد وضربتی زد دست چپش بیفتاد آنگه ضربتی دیگر بزد وویرا بکشت آنگه بر عبد الله بن
وهب بن زمعه بن الاسود حمله برد وویرا نیز بکشت آنگه روی بعثمان کرد وخواست که ویرا
بکشد چون ویرا تنها دید وهیچ کس با وی نه شک داشت از کشتن وی تنها وعاجز وشرمش
آمد باز گردید مردی از اهل کوفه مسلم بن کثیر القارضی نام گفت ویحک یا اشتر پیش
این مرد آمدی تا ویرا بکشی چون ویرا بدیدی باز گردیدی وویرا بگذاشتی اشتر گفت ویحک
من ویرا تنها دیدم وهیچ موافقی نه که از وی دفع کند ومحمد بن ابی بکر در آمد وپیش عثمان شد

وگفت یا نعثل گفت من عثمان بن عفانم امیر مومنان وتو کتابی از کتابان پس محمد ریش عثمان
بگرفت وگفت چگونه می بینی آنچه خدای با تو کرد عثمان گفت خدای با من جز نیکی نکرد از خدای
بترس یا ابن اخی ودست از ریش من بدار که اگر پدرت زنده بودی هرگز ریش من نگرفتی محمد گفت
اگر پدرم زنده بودی وترا دیدی که این عملهای کردی بر تو در آن انکار کردی آنگه عثمان
دست دراز کرد ومصحفی بر جانب راست وی نهاده بود آنرا برگرفت وبر کنار نهاد واز هم
باز کرد وگفت اینک کتاب خدای میان من ومیان شما است بدانچه در وست کار کنم واز آنچه
کراهت میدارید رضای شما طلبم محمد بن ابی بکر گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من
المفسدین ودسته تیر در دست داشت پیکانهای آهن در وی بر روی باز زد وروی پر خون
آلوده شد وببرید وآنگه از بروی فرا شد وکنانه بن بشر عمودی در دست داشت بر سر وی
زد وسودان بن حمران المرادی شمشیری بروی زد عثمان ستان باز افتاد وشمشیرها
در وی نهادند وزخمها بسیار شد آنگه عثمانرا کشته در سرای بگذاشتند وبیرون آمدند
ورجزها وشعرها میگفتند آنگه فرمود تا عثمانرا دفن کنند واو سه روز در مزبله انداخته
بود تا کسان بجای بردند پس مردی از مصریان گفت بخدای که ویرا دفن نکنیم مگر در گورستان
جهودان حکیم بن حزام گفت دروغ گفتی هرگز آن نباشد تا که مردی از فرزندان قصی باشد
بود آنگه عثمانرا بر دری خرد نهادند چنانکه پایهاش از در فرو برد وسرش میجنبید وبردر
میآمد تا که بنزدیک گورش آوردند ومردمان سنگ بر وی میزدند ودیوار بستی بود که
آنرا حش کوکب گفتندی جهودان مردگان خود را در آنجا دفن کردندی ویرا بدانجا بردند
ودفن کردند وچون ولایت با معاویه افتاد بفرمود تا آن دیوار خراب کردند وآن موضع را
با بقیع پیوستند ومردمانرا فرمود تا هر که را گرد بر گرد وی دفن میکردند تا گورستان
مسلمانان متصل شد وروایت کرد باسناد از یعقوب بن زید از پدرش که گفت عثمانرا
روز آدینه کشتند هژده شب گذشته از ذی الحجه سنه ست وثلثین بعد از نماز دیگر و
خلافتش دوازده سال بود الا دوازده روز ووی آن روز هشتاد ودو سال بود وبعضی
گفته اند عمرش نود سال بود یا هشتاد وهشت سال فصل فی ذکر بیعت امیر المومنین

علي عليه السلم وما يتعلق بها روايت كرد باسناد از شيخ ابي جعفر طوسي كه چون
امير المومنين علي را بيعت كردند همه مردمان به بيعت او شتافتند واز اهل مصر هيچكس از و تخلف
ننمود مگر جماعتي اندك وعثمان دنيا بر مردم ريخته بود ايشانرا بمال خوفراكرده وبعضي را دادن
ايثار ميكرد واهل بيت خود را از بني اميه تخصيص ميكرد وشهرها بدست ايشان باز سپاده و
ايشانرا بر بندگان خداي مسلط كرده تا فساد ظاهر كرده بودند واهل جاهليت ومولفة القلوب را
بر گردن مردمان نشانده ومالك رقاب كردانيده چنانكه كار از دست وي بيرون گذشته بود پس
مردمان آنرا انكار كردند ودران باوي عتاب كردند ووي رضاي ايشان بجست وديگران
باوي مراجعه كردند سخن ايشان نشنيد وآن جماعت را همچنان بر مردمان مسلط ميداشت بعضي
را ميزد وبعضي را از شهر بيرون ميكرد وبعضي را از عطا محروم ميكرد ايدون اصحاب رسول صلي
الله عليه وآله ديدند كه وي مستحق خلع وعزل وخذلان شد ووي را طاعتي نيست بر ايشان
وبيعتي كه وي را كرده بودند بر كتاب خداي وسنت رسول كرده بودند وانكه بدان كار كند وچون
نكرد وي را بر ايشان طاعتي نبود پس مردمان در كار وي بر اكنده شدند بعضي فرو گذاشتند
وبعضي قتال كردند راي ايشان ان اقتضا كرد كه چون وي خلاف كتاب وسنت وجماعت ومحبي
وغنيمت استيثار كرد وكسي راكه اهليت عمل نداشت عمل داد باوي جهاد بايد كرد وآنانكه وي را فرو
گذاشتند راي چنان ديدند كه وي مستحق خذلان است ومستوجب نصرت نيست چون ترك امر
خداي كرد تاكه وي را بكشتند ومردمان بر علي عليه السلم جمع آمدند ووي را بيعت كردند پس وي بر منبر آمد واکنتال کردند
وخدايرا حمد وثنا گفت وبر پيغمبر صلي الله عليه وسلم درود فرستاد انگه گفت اي مردمان بدرستي كه
من اين ولايت را كاره بودم بر امت محمد بخداي كه خالق ومالك عرش است وآسمان ميداند تاكه
شما جمع آمديد من نيز دران شروع كردم وكراهيت من دران ازان بود كه از رسول صلي الله عليه وسلم
شنيدم كه ميگفت هر والي راكه از كارات من بر چيزي والي كرد استيد پس از من روز قيامت وي را
بر صراط بدارند وفرشتگان صحيفهٔ اعمال وي باز كنند پس اگر بجات يابد عدلش بود واگر جور كرده
بود صراط وي را بيفشاند افشاندني كه مفاصلش چندان از يكديگر جدا كند كه ميان هر عضوي از
وي تا عضوي ديگر صد سال راه بود بسان صراط وي را ازهم بدرد واول عضوي ازان وي كه در

آتش افتد بيني ورويش بود وليكن چون شما بر من جمع آمديد مرا نبود كه شمارا رد كنم بگفتم انچه شنيدند
وآمرزش ميخواهم از خداي خود را وشمارا پس مردمان برخواستند ووي را بيعت كردند واول كسي
كه وي را بيعت كرد طلحه بود وزبير انگه مهاجران وانصار وباقي مردمان همه بيعت كردند وبيعت
ستانده عمار ياسر بود وابو الهيثم بن تيهان وايشان هردو ميگفتند بيعت ميكنيم بر شما بر طاعت
خداي وسنت رسولش واگر بدين وفا نكند وي را بر شما هيچ طاعتي نباشد ودر گردن شما بيعتي نباشد
وقران امام ما وامام شماست كه بدان كار كنيم وبر مقتضاي آن رويم انگه علي بر منبر از جب وراست
بنگريست وگفت بر جماعتي كه دنيا گرد ايشان در گرفته است وضياع وعقار ساخته اند وآبهاي
دران ومركبهاي نيكو راست كردند كه آن بر ايشان عار وشنار است در دنيا وآتش دوزخ در
عقبي واگر باري ايشان را بنا مرزد نبايد كه چون فردا انچه در دارند از ايشان منع كند وايشان با
حق بپچند گويند پسر ابو طالب ما را محروم كرد ودر حق ما بر ما ظلم كرد وباري از خداي ميخواهيم وآمرزش
از و ميخواهيم وكسي را از شما كه سابقه بود وفضلي ثوابش دران بر خداي بود پس هر كه خداي ورسول
را اجابت كند ودر دين ما آيد وروي فرا قبلهٔ ما كند ودست كس ما خود را سازد مستوجب ومستحق
حق اسلام وحدود آن شده باشد همه بندگان مسلمانان خدايند ومال مال خدايست بسويه ميان
شما قسمت كند وهيچ كس را بر ديگري فضل ننهند جز بتقوي ومتقيانرا است نزديك خداي بهترين
جزاي وفاصلترين ثوابي وخداي تعالي دنيارا جزاي متقيان نكرده است وانچه نزديك
خدايست بهترست نيكو كارانرا بامداد نزديك من آييد كه مالي نزديك من جمع آمده است بايد كه
هيچكس تخلف نكند وباز پس نايستد اگر عطايي ستده است واگر نه ستده است چون مسلمان وآزاد
بود حاضر آييد رحمت خداي بر شما باد پس چون ديگر روز شد همه جمع آمدند ومال بر ايشان قسمت
كردم هر كسي را سه دينار وضيع وشريف سرخ وسياه همه را يكسان داشت وهيچكس را در آن تفضيل
ننهاد وهيچ كس از و تخلف ننمود وباز نايستاد مگر اين جماعت طلحه وزبير وعبد الله بن عمر وسعيد
بن العاص ومروان بن الحكم وقومي با ايشان پس عبيد الله بن رافع دبير علي عليه السلم شنيد
از عبد الله بن الزبير كه وي زبير وطلحه وسعيد بن العاص را ميگفت من زيد بن ثابت را گفتم اياك
عني واسمعي يا جاره واين مثليست در انكه شخصي با غيري سخني ميگويد ومرادش بود تا ديگري

بشنود پس عبد الله گفت وخداي تعالي در كتاب خود ميفرمايد واكثرهم للحق كارهون عبيد الله
گفت پس علي را كه بدان خبر دادم گفت اگر سلامت يابم ايشانرا بران دارم كه بر راه باشند قال
كاد خداي يا ابن عاص بدرستي كه بدانست كه بدان سخن من اورا واصحاب اورا ميخواهم واستعانت
بخدايست وروزي پس از نماز بامداد طلحه وزبير بيامدند وبر طرفي بنشستند پس مروان
وسعيد بيامدند ونزديك ايشان بنشستند پس عبد الله الزبير ومسر بن مخرمه بيامدند
وبنشستند وعلي عليه السلم عمار ياسر را خيل كرده بود وي ابو الهيثم بن التيهان وخالد بن
زيد ابو ايوب وابو حيه ورافع بن ابي رافع را با جمعي از اصحاب رسول صلي الله عليه وآله گفت
برخيزيد تا نزديك اين قوم شويم كه از ايشان بما رسيده است انچه ما كراهت ميداريم از خلاف
كردن ايشان امير المومنين را كه امام ايشانست وطعن كردن بر و وقومي نيز از اهل جفاو
عناد با ايشان پيوسته اند وزود بود ايشانرا بر چيزي دادند كه خلاف راي ايشان بود پس
نزديك ايشان شدند وابو الهيثم بن التيهان افتتاح سخن كرد وگفت شمارا تقدم وسابقه هست
در اسلام وخويشي هست با امير المومنين وشنيدم كه شما در وطعن ميكنيد وبر خشم تا كيد
اگر اين سببي است كه شما خاص افتاده است اي طلحه وزبير پس شما دران باب با ابن عم وامام
خود عتاب كنيد ووي را دران باز خواست كنيد واگر چيزيست كه دران نصيحت مسلمانانست
همه دران تاخير ميكنيد بروي اظهار كنيد وما نيز دران يار شما باشيم وبنوا ميه هر كس نيكو خواه
شما نباشند وشما دشمني ايشان با خود ميدانيد شما هردو در خون عثمان شريك بود بدو بدوران
ياري داديد پس زبير خاموش شد وطلحه گفت هرچه داريد بگوييد كه من ميدانم كه در سر هر يكي از شما
رشته ايست وچيزي در دماغ داريد پس عمار ياسر خدايرا حمد وثنا گفت وبر پيغمبر صلي الله عليه
وسلم درود فرستاد وگفت شما هردو صاحب رسول خدايد وبا امام خود عهد وميثاق
بسته ايد كه بطاعت خداي ورسول كار كنيد وامام خود را مطيع ونيكو خواه باشيد وبر انكه ما
هم كتاب خدايرا امام ومقتدي خود سازيم علي بن ابي طالب را در دنيا رغبت نيست واز
ميل كردن بدان دورست وكتاب خداي در پيش خود بداشته است وقلم وقدم خود ساخته
پس خشم شمارا روا نيست ومردان خشم از براي حق گيرند نصرت كنند تا خداي شمارا نصرت

كند پس عبد الله بن زبير گفت يا ابا اليقظان بدرستي كه تهديد كردي عمار گفت ترا با آن چكار
كه درين چيزها خوض كني وتملق سازي با اغلبس انگه فرمود تا اورا بيرون كردند وعمار بر خشم
برخواست وسخن بسيار شد ومردمان متفرق شدند انگه زبير با نزديك عمار شد وگفت يا
ابا اليقظان بر برادر زادهٔ خود تعجيل كردي رحمت خداي بر تو باد عمار گفت يا ابا عبد الله
بخداي كه بر تو كه بشنوي سخن هر كسي وشما جماعت مهاجران هيچ كس از شما هلاك نشد تا كه در
امري مولفة القلوب شد زبير گفت معاذ الله كه ما از ايشان نشويم عمار گفت يا ابا عبد الله
اگر يك كس بماند الا كه با علي خلاف كند من با وي خلاف نكنم ودستم از دست وي بر نخسبد
زيرا كه هميشه علي باحق بود واز انگه باز كه خداي تعالي پيغمبر خود را برسالت فرستاد وگواهي
ميدهم كه هيچكس را نشايد كه ديگري را بر وي فضل نهد انگه عمار بن ياسر وابو الهيثم ورفاعه
وابو ايوب وسهل بن حنيف جمع آمدند وبا يكديگر مشورت كردند كه بر نشينند وبا نزديك علي
بيشتر بموضع بود كه قباء گويند ووي را بدان حال خبر دهند پس رفتند وحال با وي بگفتند
وانكه قوم شكايت ظاهر ميكنند وقتل عثمان ميشمرند انگه ابو الهيثم گفت يا امير المومنين در بن
كار نظري كن پس امير المومنين علي عليه السلم بر شتر رسول صلي الله عليه وسلم نشست وبا
مدينه آمد وبر منبر شد وخدايرا حمد وثنا گفت واهل خير وفضل از صحابه حاضر بودند علي
را عليه السلم گفتند كه اين جماعت ازان خشم گرفته اند كه در قسمت ايشانرا برابر ميدادي
وتفاوت نمي نهي علي عليه السلم گفت درين مال هيچكس را بر ديگري فضل نيست اينك كتاب
خداي در ميان ماست وسيرت وسنت پيغمبر صلي الله عليه وآله ظاهرست انگه آواز كرد و
گفت اي جماعت انصار باسلام خود بر من منت منهيد بلكه خداي ورسول راست منت بر شما
اگر راست ميگوييد منم ابو الحسن قوم وفحل بقرم انگه از منبر فرود آمد وبر طرفي از مسجد
بنشست وكس بطلحه وزبير فرستاد وايشانرا بخواند وگفت نه شما هردو بيامديد وبطوع
مرا بيعت كرديد اكنون چه چيز را منكر يافتيد در حكمي جور ويا رفت يافتي يا خاص گرفته شد
گفتند نه گفت مرا از كاري بكارهاي مسلمانان دعوت كرديد كه من دران تقصير كردم
يا ازان ضعيف وعاجز بودم گفتند معاذ الله اين نبود گفت پس سيرت من چه چيز را انكار ميكنيد

کفت اکنه با عمر خلاف کردی وحق ما از فی کم کردی نصیب ما در اسلام همچون نصیب غیر ما کردی
کسانی که شمشیر ما در اسلام آمده اند وفی ما بوده اند ایشان با ما برابر کردی علی کفت الله
اکبر خدا ایرا و حاضران ایران کواه میکنم بخدای که مرا در ولایت هیچ رغبت نیست ومن بدان تو دم
ولیکن هر دو شما مرا بازان دعوت کردید و بر او داشتید پس کراهت داشتم که خلاف شما کنم وجون
کار بمن تعلق کرفت در کتاب خدای وسنت رسول نظر کردم و بر مقتضای آن حکم برفتم و آنرا امضا
کردم ومحتاج رای شما نبودم تا شما را در حکم با خود شریك کنم وحادثه نیفتاد که من آن ندانستم تا برای
ومشورت استظهار جستمی واکر افتادی و در کتاب خدای وسنت رسول صلی الله علیه وسلم آن نبودی
انکه دران بحکمی حاجت بنود وقتی که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است ورسول علیه الصلوة
والسلام بیان آن کرده ما و شما شنیده ایم ومن دران محتاج شما نبودم وانچه کفتید که ما را با قومی
برابر داشتی که ما با ایشان شمشیر زده ایم وایشان فی ما بوده اند بسیار مردان سبقت کرفته اند
وسبوقانرا ازان رحمتی نبوده است وسابقانرا در قسمت بر ایشان فضلی ننهاده اند ومسبوقان
نیز چون خدای را اجابت کردند ایشانرا ازان مسبوقی ضرری نبود حکم شما نیز دران همانست خدای
تعالی ما را و شما را الهام صبر دهاد پس عبد الله بن الزبیر سخنی خواست کفت فرمود تا سیلی بر کردن وی
بر زدند واو فریاد میکرد که بیعت وی با وی رد کنید پس علی طلحه وزبیر را کفت من شما را اذن ندهم
بیرون بحکم که شما دران شن باشید ودر چیزی نیارم که ازان بیرون شن باشید ایشان هر دو بی
خواستند وکفتند نزدیك تر جز وفا نیست علی علیه السلام کفت نزدیك ما نیز جز وفا نیست رحمت خدای
بر بنده باد که حقی بیند و بران یاری دهد وجوری بیند آنرا رد کند وخصم صاحبش باشد اکر بر
نشست وبا نزدیك تو مرخص شد وعمار یاسر سخن پس زبیر بشنید درطرفه از مسجد نزدیك وی شد
و وی را بیرون کرد ودشنام زشت داد وکفت یا علی یا عمر چنانکه تو بدر را در روزها امکنی اکر بدر را
نصرت کنی واز مسجد بیرون کرد پس علی علیه السلام کس فرستاد که دست از وی بدارید و وی را بکذارید
ودیکر روز علی با مدینه آمد ومالی جمع آنجا بود حاضر فرمود وقسمت بر حاضران هر یکی را سه دینار
رسید پس سهل بن حنیف برخاست ودست غلام خود کرفت وکفت یا امیر المومنین این بنده را
ازاد کرده ام سه دینار مرا آن غلام داد همچنانکه مرا سهل بن حنیف داده بود انکه طلحه وزبیر پیش

مشاورت شما و غیر شما
رغبت نبه کردانیدمی
وآنچه افتاد مرا در آن

علی شدند واجازت خواستند تا بعمره شوند علی علیه السلام کفت مراد شما عمره کردن نیست ومن در
اول کار با شما کفتم امر که شما کاری کنید ابا کردید الا انکه مرا بیعت کردید بطوع نه بکره واکنون
من شما را دستوری دادم بروید هرجا که خواهید پس ایشان هر دو روی بمکه نهادند وعبد الله
بن عامر بن کریز نیز با ایشان برفت و وی پسر خال عثمان بود و وی ایشان هر دو میکفت شادت
باد شما را که بمطلوب ومقصود خود رسیدید وبخدای که من شما را مدد کنم بصد هزار شمشیر
انکه بمکه شدند وعایشه اینجا بود وبا وی جماعتی از بنی امیه بودند چون عایشه بدانست که طلحه و
زبیر بیامدند بدان شاد شد وکاری که میخواست بود بران عزم کرد وبنو امیه در پیش آمدند وکردن
بازبدن کرفتند چون طلحه وزبیر پیش عایشه آمدند وآن جماعت امویه عایشه را تحریض کردن
کرفتند بر طلب خون عثمان فصل فی غزوة الجمل اخبرنا الشیخ الامام الاجل السعید نصیر
الدین ظهیر الاسلام ابو طالب عبد الله بن حمزة الطوسی عن امام الاجل جمال الدین ابو الفتوح
عن المفید عبد الجبار المقری الرازی عن الشیخ ابو جعفر الطوسی عن احمد بن ابی الصلت الاهوازی
عن ابی العباس احمد بن محمد بن سعید عن ابی عبد الله جعفر بن العلوی عن عمه القاسم بن جعفر
بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب عن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین
عن ابیه عن عبد الله ابی بکر بن محمد بن عمر بن حزن عن ابی جعفر محمد بن علی عن عبد الرحمن بن ابی
عمرة الانصاری که کفت چون خبر بعلی رسید که طلحه وزبیر برفتند خطبه کفت وخدای را حمد
وثنا کفت وبر پیغمبر درود فرستاد انکه کفت شنیدم که این دو مرد برفتند وحبس وثنای
رسول خدای را انکیزانیدند وسبك سار کردانیدند وسبك داشتند واسیر وطلیق را دکان
بکولیدند و بر مردمان تلبیس کردند بهانه خون عثمان وایشان خود هر دو مردمانرا بر عثمان
کرد کردند و برانکیزانیدند وکارها بد در حق وی سکالیدند وامروز برفتند تا مردمانرا در هم
افکنند وفتنه انکیزند خدایا مرد ما نرا موت ایشان هر دو کفایت کن وجزاهای ایشان بدیشان
رسان انکه مردمانرا تحریض کرد تا در طلب ایشان بیرون شوند پس ابو مسعود بن عقبة بن عمرو
برخاست وکفت یا امیر المومنین بدرستی که انچه از تو فوت خواهد شد از نماز کردن در
مجلس رسول خدای ونشستن میان کور ومنبرش عظیم تر است از انچه تو امید میداری از

ولایت شام وعراق اکر تو از برای حرب میروی بدرستی که عمر مقیم میبود وسعد لشکر قادسیه
و برا کفایت کرد وابو موسی زحف تستر کفایت کرد وحذیفة بن الیمان زحف ولشکر نهاوند
کفایت کرد وخالد بن ولید زحف شام کفایت کرد وازیشان هیچکس نبودند الا که با تو مثل
او هست ومردان شبیه یکدیکر بند روزها ودولتها است واکر کوبی مردمان آخر باس قتال
نکنند بدرستی که مردمان قتال بخدای وبمعونه وقوة وی کنند واکر مردمان قتال نکردندی
سکوبا ما شان او را طاعت نداشتندی الا که ازیك وجه ولیکن هرکرا که والی بکند او امام
اصحاب خود بود تا که با تو نزدیك تو آید واکر تو بخواهی رفت کسی را که هم از نفس تو بود نزدیك
ما بکذار تا رعایت وی میکنیم در حق تو و بتو و برا یاد میکنیم وقیس بن سعد کفت یا امیر المومنین
بر روی زمین هیچکس نیست بماد وستر که در میان ما مقیم بود از تو در تو نیست ما مقیم
بود از تو زیرا که تو ستاره مایی که بدو راه می یابیم وپناه کاه مایی که با تو میکردیم واکر ترا کم
یابیم آسمان وزمین بر ما تاریك شود ولیکن اکر معاویه را با مکر وی کذاری طلب مصر کند
وولایت یمن را بر تو تباه کرداند ودر عراق طمع کند وبا وی قومی بیایند که سمر را از
قتل عثمان میکویند وخون وی میجویند وشربت آن با دلهاشان آمیخته شده است وبسنده
کرده اند بظن از علم وبشك از یقین وبهوا از امتحان کردن پس تو اهل حجاز وعراق را بهر روی
کاری بوی انداز که بند کلوی وی دران شك شود واز بحوت و عجب خود باکم کند کفت نیکو
که نیکو کفتی یا قیس وخوب آوردی وام الفضل بنت الحرث بعلی نامه نوشت و ویرا خبر داد
برفتن عایشه وطلحه وزبیر پس علی علیه السلام عزم رفتن کرد وشنید که سعد واسامة بن زید
ومحمد بن مسلمه از وی بازمی ایستند وتثاقل میورزند ایشانرا کفت من شما را کفتم بران بنداز
که با من بیایید پس از انکه بیعت کردند وخبرها بمن رسیده است که آنرا کاره بودم اکنون شما
ازین بیعت بیرون خواهید شد کفتند نه ولیکن ما شك کردیم درین قتال کردن علی علیه
السلام کفت چون بیعت کردید قتال نمیکنید پس سعد کفت من شمشیری طلبم که مومن را از
کافر باز شناسد واسامه کفت من قتال نکنم با مردی که لا اله الا الله میکوید واکر تو در دهن
شیری بودی با تو بدانجا آمدمی ومحمد بن مسلمه کفت رسول صلی الله علیه وآله شمشیری بمن داد

وکفت چون مسلمانان با یکدیکر خلاف کنند تو در خانه خود باش وآنرا الا نعم کیر وعبد الله بن عمر از و
باز ایستاد پس عمار یاسر کفت دست ازین قوم بدار که عبد الله ضعیف است وسعد حسود است
ومحمد بن مسلمه را کفت با حرب کنندکان قتال نیکنی بخدای که علی علیه السلام بهر جانب که
میل کند با وی میل کنم وکعب بن مالك کفت یا امیر المومنین از ما جماعت انصار بتو رسید
انچه اکر غیر ما بودی با تو قتال نکردی ونه هرچه ما آنرا حلال ندانیم حلال باشد ونه هرچه
ما حرام ازان حرام ندانیم حرام باشد ودر میان مردمان کسی هست که او بعد عثمان عالمتر
بود از کسی که ویرا کشت وتو عالمتری از ما بحال ما پس اکر عثمانرا ظالم کشتند ما قول تو قبول کنیم واکر
مظلوم کشتند تو قول ما قبول کن واکر تو ما را دران با شبهتی کذاری ازان تعجبی بود دیکر انرا با یکی
بود و تو ما را کفته نزدیك سنت نقض انکه ایشان بران جمع آمدند وحکم انچه دران خلاف
کردند واولیترین اهل مدینه نصرت کردن علی بود والی عبد مناف والی کعب بن مالك از
شیعه عثمان بود پس اشتر برخاست و با علی سخنی کفت که ویرا بدان سخن بر توقف کند کان بی
انکولید وحض میکرد وعلی را کراهت داشت تا که ازان شکایت کرد ورای علی آن بود که ایشانرا
بهیچ جبر یاد نکند پس اشتر کفت یا امیر المومنین اکرچه ما از مهاجر وانصار نیستیم از تابعانیم
که بنیکی تابعت کرده ایم وقوم اولیترند بدانچه بر ما سبقت کرفته اند واز ما اولیتر نیستند
بچیزی که دران با ما شریك کند واین بیعتی عامست وانکس که ازین بیعت بشود عاصی بود وانکه
ساطره نماید مستحق عتاب بود پس مردمانرا با رای وهوای ایشان مکذار که ادب ایشان امروز
بزبانست وفردا بشمشیر است انکه از تو تثاقل نماید وباز پس ایستد چون کسی نبود که با تو
بشتابد واکر قوم ترا از برای خود میخواهند تو نیز ایشانرا از برای خود خواه علی کفت ای
مالك دست ازین بدار وروی فرا آنجماعت کرد وکفت چکویید انانکه ابو بکر وعمر را بیعت کردند
اکر بیعت ایشان بشکستندی شما با ایشان قتال داشتید کفتند آری کفت پس چکونه تخلف
مینمایید از قتال کردن با من ومرا بیعت کردید کفتند ما دعوی نمیکنیم که تو خطایی نمی کنی تا شاید
ترا قتال کردن با کسی که ترا بیعت کرد وآنرا بشکست ونقض کرد ولیکن ما را شك است در قتال کردن
با اهل اسلام وعمار پس اشتر کفت یا امیر المومنین مرا بکذار تا در ایشان افتم که از تو تخلف میکند

کناه تو ما وری اینست کو تو کشتن
مرا در قومی تو مر عبد الله
انکه عمار محمد بن سلمه را

علي عليه السلم گفت دست ازمن بدار واشتر خشمناك باز گردید انگه قیس بن سعد فرا مالك اشتر
رسید درمیان جماعتی از مهاجران وانصار گفت با مالك هر بار که دل تو از چیزی تنك شود
تو انرا ظاهر کنی وهر باری که چیز برادر تنك شمری دران تعجیل بدرستیکه ادب صبر تسلیم است
وادب شتاب زدگی نا بی وبدترین سخن آن بود که باعیب ماند وبدترین رای آن بود که با تهمت
ماند وچون ترا بچیزی ابتلا کنند سوال کن وچون امری کنند طاعت دار وپیش از ابتلا
سوال مکن وپیش ازان کلمه کنند تکلف مکن وبدرستیکه در دلهای ما هم آن هست که در دل
تو ومر صاحب خود دشوار مدار اشتر در خشم شد انگه انصار پیش اشتر شدند وویرا راضی کردند
چون علی علیه السلم عزم رفتن کرد ابو ایوب گفت اگر درین شهر مقام کردی که آن موضع هجرت رسول خدایست وگور
ومنبرش اینجاست پس اگر عرب ترا انقیاد باشد تو همچنان می باشی که کسی پیش از تو بود واگر
بار رفتن بجا کرد است تو عذر خود بجا آورده باشی علی علیه السلم گفت یا ابا ایوب بدرستیکه
مردان ومالها بعراقست واهل شام را بر جستی بودی خواهم که ازان نزدیك باشم بار رفتن این دو
مرد وخود بانرسد مگر انچه خدای تعالی از برای ما تقدیر کرده باشد وچون علی علیه السلام
بیرون شد با قرب هزار مرد انگه مردمان از پس وی میشدند تا که لشکری عظیم شد ووی تعجیل
بطرف ایشان میرفت وایشان از هیچ منزل بر نگذشتی الا که وی اینجا فرود آمدی
تا که بذی قار فرود آمد وگفت بخدای که مرا اندوهناك نمیکند که بدین قوم فرود آیم با اندکی
ایشان که با منند انگه حسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد را بکوفه فرستاد وحسن بن علی
خطبه کرد وخدای را حمد وثنا گفت وعلی را یاد کرد وسابقه او در اسلام وبیعت مردمان ویرا
وخلاف کسی که با وی خلاف کرد انگه فرمود تا نامه علی بر ایشان خواندند نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستیکه من شما را خبر میدهم از کار عثمان
تا شنیدن آن همچنان بود که معاینه دیدن باشد بدرستیکه مردمان بروی طعن کردند ومن
مردی بودم از مهاجران رضای وی بسیار بجستم وعیب وی اندك میکردم واین دو مرد
یعنی طلحه وزبیر خوارترین ایشان در کار وی بودند بود واز کار عایشه فتنه بود واز خشم
سخنی بگفت وسبب آن قصد کشتن وی کردند وویرا بکشتند انگه مردمان مرا بیعت کردند

ابو ایوب خالد بن زید صاحب منزل رسول خدای صلعم برخاست و گفت یا امیرالمومنین

بی اکراه واین دو مرد اول کسی بودند که مرا بیعت کردند کسی که پیش از من بود انگه از من دستوری
خواستند که بعمره شوند وغرضشان عمره نبود پس عهد بشکستند وبحرب اعلام کردند وعایشه را
از خانه بیرون آوردند وروی بمصر آوردند وآنرا واهل آنرا اختیار کردند ومن بنزدیك
شما آمدم وشما را اختیار کردم وبخدای که شما مرا اجابت نمیکنید بلکه جز خدای ورسول را
اختیار نمیکنید ومن هرگز با ایشان قتال نکنم از برای غرضی که بانفس من کرده وحاجتی که مرا
از ایشان بود وحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد بن عباده را بنزدیك شما فرستادم تا شما را
بیارند وتحریص کنند پس چنان باشید که ظن من هست بشما وقوت جز بخدای نیست وچون
نامه بر مردمان بخواندند خطبای کوفه برخاستند شریح بن هانی وغیر وی وگفتند بخدای
که ما خواستیم که بر نشینیم وبمدینه آییم تا حال عثمان بدانیم واکنون ما در خانه خود نشسته
خدای ما را اعلام کرد واگر کشتن عثمان برضای خدای بودی اول رضا دهنده بدان علی بودی
واگر کشتن عثمان بخشم خدای بودی علی اول ساخطی بودی ما بر امر وی تقدم نکنیم واز دعوت
وی تخلف ننماییم وبخدای که اگر وی از ما نصرت نخواستی ما ویرا نصرت کردمی وسامع
ومطیع بودمی چون حسن علیه السلم آن بشنید برخاست بخطبه وگفت ای مردمان بدرستی
که از کار امیرالمومنین علی علیه السلم انچه مجمل آن شما را کفایت کند وما بنزدیك شما آمدیم
تا شما را بر قتال تحریص کنیم وباز آن دعوت کنیم زیرا که جهت ورؤسای عرب شما اید
وشما شنیده اید که طلحه وزبیر بیعت نقض کردند وعایشه را بیرون آوردند وآن ضعف زنان
وسستی رای ایشانست وحق تعالی فرمود الرجال قوامون علی النساء وبخدای که اگر
هیچکس علی را نصرت نکند امید دارم که ویرا کفایت بود آنان که با ویند از مهاجر وانصار
وانان که خدای تعالی ایشانرا بفرستد از نجباء مردمان پس خدای را نصرت کنید تا
خدای شما را نصرت کند انگه بنشست وعمار یاسر برخاست وگفت ای اهل کوفه اگر چه
ما از شما غایب بودیم امرها وکارهای ما بشما رسید وبدرستیکه کشندگان عثمان با مردمان
عذر نمیخواهند وکتاب خدای حاکم کرده اند میان خود ومیان خصمان خود تا احیا کند آنرا
که احیا باید کرد وقتل کند آنرا که قتل باید کرد بدرستیکه طلحه وزبیر اول کسی بودند که طعن کردند

همچنانکه بیعت کردند

وآخر کسی بودند که امر کردند انگه بیعت کردند اول کسی که بیعت کرد وچون انچه بدوستند از
ایشان فوت شد بیعت را نقض کردند بی انکه چیزی حادث شود واینك فرزند رسول خدای
شما را استنفاد میکند وبر سر شما ایستاده است با مهاجران وانصار پس نصرت کنید تا
خدای شما را نصرت کند انگه قیس بن سعد برخاست وخدای را حمد وثنا گفت وبر پیغمبر
درود فرستاد انگه گفت ایها الناس اگر این کار در شور افکندندی علی از همه مردمان
بدان اولیتر بودی در سابقه وعلم وهجرت که ویراست وقتال کسی که ازان ابا کردی حلال
بودی فکیف که حجت بر طلحه وزبیر ثابت شده است که ویرا بیعت کرده اند وبحسد آنرا
شکستند پس خطبای ایشان برخاستند ودر اجابت کردن شتاب نمودند ومردمان
اجابت کردند ابو موسی برخاست وخطبه بگفت ومردمانرا فرمود که سلاح بنهید واز
قتال باز ایستید که خدای تعالی خونها ومالهای ما بر ما حرام کرده است وگفته یا ایها
الذین آمنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا
انفسکم وگفت ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پس عمار را ازان در خشم شد
ودر موسی بن الاشعری جست وویرا خاموش کرد پس مردی از بنی تمیم برخاست وعمار را
گفت خاموش باش ای بنده بردیروز کوشش دی با غوغای مصر بر عثمان بیرون آمدی وامیر ما را
امروز خاموش میکنی پس زید بن صوحان واصحابش از شیعه علی برجستند وشمشیرها بر
کشیدند وگفتند هر که امیرالمومنین علی را طاعت ندارد او را نزدیك ما جز شمشیر نباشد
پس ابو موسی گفت ای مردمان خاموش باشید وسخن من بشنوید اینك نامه عایشه که بمن
نوشته است ومرا میفرماید که مردمانرا در منزلهای شان بدارم تا که بدیشان رسد انچه
میخواهد ودوست میدارند از صلاح مسلمانان پس عمار ویرا گفت یا ابا موسی بدرستیکه
عایشه را بکاری فرموده اند وما را بکاری دیگر فرموده اند عایشه را فرموده اند که در خانه
بنشیند وقرار گیرد وما را فرموده اند که قتال میکنیم تا که فتنه نباشد پس عایشه کار باژگونه
کرد ما را امر کرد انچه ویرا امر کردند وخود ارتکاب کرد انچه ما را بدان فرموده اند و
سخن بسیار شد میان مردمان پس زید بن صوحان العبدی برجست وگفت بسم الله الرحمن

الرحیم

الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ای مردمان بشتابید با امیرالمومنین وبجمع بسوی
وی شوید تا بحق رسید وبر راه راست باشید انگه عمار بن یاسر برجست وگفت ای مردمان
بدرستیکه این کار را واین مردمانرا چاره نباشد از وی که ظالم را دفع میکند ومظلوم را یاری
میدهد واینك پسر عم رسول خدای شما را میخواند باجنك زن رسول خدای وطلحه وزبیر
ومن گواهی میدهم که او زن رسولست در دنیا وآخرت پس شما بیرون آیید ودر حق نظر
کنید وهر که حق با وی بود متابعت کنید والسلام انگه حسن بن علی برخاست وگفت یا ایها
الناس لا بد درین کار با کسی باید بود اکنون دعوت مرا اجابت کنید وما را یاری دهید بر چیزی
که ما را بدان مبتلا کرده اند وبخدای که من میدانم که هر که این حال بشنود ودران حاضر
نباشد که او نیکبخت بود پس مردمان همه بدان اجابت کردند ونه هزار ودویست مرد از
کوفه بیرون آمدند وبعضی براه دریا برفتند وبعضی در بیابان تا که بعلی رسیدند پس علی
علیه السلم باستقبال ایشان آمد وایشانرا مرحبا گفت وبخود نزدیك گردانید وعطا بخشید
انگه فرمود ای اهل کوفه بدرستیکه شما با پادشاهان عجم جنك کردید وایشانرا بکشتید و
جمعیت ایشانرا پراگنده کردید وبنای عز ایشان را خراب کردید تا که میراثهاشان ومالها
شان بشما رسید وناحیت خود نگاه داشتید ومردمانرا بر دشمنانشان نصرت دادید و
من اکنون شما را دعوت کردم تا با ما حاضر آیید نزدیك این برادران ما از اهل بصره تا
اگر از خدای بترسند ورجوع کنند خود مراد حاصل بود واگر آنرا ابا کنند ما بنرمی وبدرستی
ایشانرا دوا کنیم وهیچ کار نگذاریم که درو صلاحی بود الا که آنرا ایثار کنیم وانچه دران فساد
بود ان شاء الله ولا قوة الا بالله پس مردمان بذی قار جمع آمدند با علی شش هزار از اهل مدینه
واهل مصر وحجاز ونه هزار از اهل کوفه ومردم جمع می آمدند تا لشکر علی ده هزار شد سوار
وپیاده ووی از ذی قار برفت بسوی بصره با همه اصحابش ومردمان از هر طرفی بدو می پیوستند
چون هر دو لشکر وجمع یکدیگر را بدیدند زبیر بیرون آمد سوار وسلاح پوشیده علی گفت
اینك زبیر گفت بدرستیکه از ایشان او سزاوارتر است بدانکه اگر بخدای برو گواهی دهند او
یاد آورد هند که با یاد آرد طلحه نیز بیرون آمد پس علی فرا نزدیك ایشان شد چندانکه گردن

مرکهاشان ازهم بگذشت بس علی کفت بدرستی که شما هرد و سلاح ومرد واسب راست کردید
وبشتافتید اکر نزدیك خدای عذری ساخته باشید ازخدای بترسید وچون آن زن مباشید
که خدای تعالی بدو مثل زده است که ریسمان تاب باز داد وازهم بگسیخت بس از انکه رشته بود
آخر شما برادران من بودید در دین خون من حرام می دانستید ومن خون شما حرام می دانستم
اکنون هیچ حادثه افتاد که خون من شمارا حلال کرداید طلحه کفت تو مردمانرا بر عثمان جمع کردی
علی کفت یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق ویعلمون ان الله هو الحق المبین یا طلحه تو طلب خون عثمان
میکنی لعنت کناد خدای کشندکان عثمانرا یا زبیر یا یادت می آید آن روز که میکذشتی با رسول
صلی الله علیه وسلم عن کوبیت وبخندید ومن نیز در وبخندیدم تو کفتی ای بسر ابو طالب
از تکبر خود دست بدار رسول صلی الله علیه وسلم باز ابت از این سخن ومکوی این او متکبر نیست
وبدرستی که تو با وی قتال کنی وتو بر او ظالم باشی زبیر کفت اللهم نعم چنین بود واکر این با
یاد من دادندی هرکز این سفر نکردمی وبخدای که هرکز با تو جنك نکنم بس علی باز نزدیك اصحاب
خود شد وکفت اما زبیر با خدای عهد کرد که با شما جنك نکند وزبیر باز نزدیك عایشه شد
وکفت من هرکز در هیچ مقام نبوده ام از انکاه باز که عاقل شده ام الا که کار خود دران مقام
شناخته ام جز این مقام عایشه کفت بس توجه خواهی کرد کفت میخواهم که ایشانرا بکذارم
بشوم بسرش عبد الله کفت این دو لشکر را جمع کردی وجون اتش جنك آمیخته شد و
سلاحها راست کردند بر یکدیکر خواستی که ایشانرا بکذاری وبروی از رایتهای بسر ابو طالب
بترسیدی ودانستی که آنرا جوانمردان وشجاعان بردارند کفت من سوکند خوردم که با وی
جنك نکنم بس ویرا آن سخن بخشم آورد وکرم کرد کفت کفارت سوکند بده وبا وی قتال کن بس
غلامی داشت مکحول نام ویرا بخواند وازادش کرد وآنکاه در صف بایستاد وعلی زبیر را کفت چون
عثمان از من میخواهی خدای مسلط کناد بر بدترین ما بر عثمان امروز وی کراهت بسیار داشت انکه
زبیر برایشان حمله برد وایشانرا متفرق کرد وبرفت تا بوادی السباع رسید نزدیك قومی از
بنی تمیم فرود آمد بس عمرو بن جرموز المجاشعی پیش وی آمد وکفت یا ابا عبد الله مردمانرا بر جه
حالت بکذاشتی کفت جنان بکذاشتم که بر جنك کردن عزم کرده بودند ومیشنید که بهم

رسیده باشند وجنك در بیوسته بس عمرو جرموز با وی هیچ نکفت وفرمود تا او برا طعامی آوردند
وقدری شیر زبیر ازان تناول کرد ونماز بکزارد وبخفت جون ابن جرموز بدانست که وی در
خواب شد شمشیر برکرفت وضربتی برمیان سرش زد وویرا بکشت انکاه سرش ببرید واسب و
سلاح وانکشترین وی برکرفت ومی آورد تا که پیش علی بنهاد وحال با وی بکفت علی شمشیر
زبیر برکرفت ومیکردانید وروی فرا جرموز کرد وکفت ویحك چرا او بکشتی ویرا بکشتم و
ظن من چنان بود که آن ترا راضی کرداند واکر نه آن بودی من بران اقدام ننمودی علی علیه السلم
کفت ویحك من از رسول خدای شنیدم که میکفت بشارت ده کشنده بسر صفیه را بآتش
ابن جرموز برجست از پیش علی وکفت بخدای که نمیدانم با شما باشیم یا بر شما باشیم در قتال **بخشنده**
علی طلحه را کفت زن رسول خدایرا آوردی تا بدو جنك کنی وزن خود را در خانه بکذاشتی **بوتوباد**
مرا بیعت نکردی کفت ترا بیعت کردم وشمشیر بر کردن من بود **بس** علی اصحاب خود را کفت کدام یکست
از شما که این مصحف وا بجه در وست بر ایشان عرضه دارد واکر دست راستش ببرند آنرا
بردارد بدست جپ واکر دیکر دستش ببرند از آنجا ان کیرد جوانی کفت من بس علی علیه السلم
ویرا کفت این مصحف بر ایشان عرضه کن وبکوی این کتاب خدای از اول تا آخر میان ما و
شماست وازخدای بترسید در خونهای ما وخونهای خود بس بران جوان حمله بردند و
هردو دستش ببریدند وی آن مصحف بدندان بکرفت تا ویرا بکشتند انکه علی علیه السلم
اصحاب خود را کفت قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم بدرستی که جنك کردن وشمشیر زدن
شمارا حلال شد وباك شد بس با ایشان جنك کید ابن اعثم کفت جون اهل جمل آن جوانرا
که مصحف داشت بکشتند علی رایت را فرا بسرش محمد بن الحنفیه داد وکفت فرا پیش شو ای
بسر فرا پیش شد انکه بایستاد رایت فرا تر نبرد علی علیه السلم بانك بروی زد بس محمد حمله کرد محمد
جنك سخت کرد وبسیار مردمانرا بینین بکشت وعلی در وی نکریست وازجنکش شکفتی مینمود
ومیکفت [شعر] اطعن بها طعن ابیك تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد
بس ساعتی محمد قتال کرد وباز کردید وعلی علیه السلم شمشیر برکشید وبر قوم حمله کرد واز
جپ وراست وشمشیر میزد تا که شمشیر بدو درامد باز کردید وشمشیر بزانو راست کرد

واصحابش کفتند ما آنرا کفایت کنیم یا امیر المؤمنین ایشانرا جواب نداد وچون شمشیر راست
کرد حمله دیکر آورد وخود را درمیان دشمنان افکند وشمشیر میزد وفرا پیش می شد تا که شمشیر
بدو درآمد بس باز نزدیك خود شد وبایستاد وشمشیر بزانو راست میکرد ومیکفت بخدای
که بدان میخواهم ومیجویم جز رضای خدای وسرای آخرت انکه بسرش محمد بن الحنفیه بکوبت
وکفت بحمل کن ای بسر انکه میمنه اهل بصره بر اهل کوفه حمله بردند اکثر ایشانرا از جای
باز بس بردند ومیمنه اهل کوفه بر میسره اهل بصره حمله بردند وایشانرا از جای ببردند انکه
از هر دو طرف ثابت شدند وساعتی از روز جنك کردند انکه مخنف بن سلیم الازدی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله واز اصحاب علی فرا پیش شد وجنك کرد تا که کشته شد انکه سوم
برادرش عبد الله بن سلیم فرا پیش شد وکشته شد بس زید بن صوحان العبدی فرا پیش شد
تا کشته شد انکه برادرش سیحان بن صوحان العبدی فرا پیش شد وجنك کرد تا که کشته شد
انکه برادرشان صعصعه بن صوحان رایت برکرفت وجنك میکرد تا که کشته شد بس ابو عبید
العبدی رایت برکرفت واو از خیار اصحاب علی بود وجنك میکرد تا که کشته شد انکه عبد الله
بن رقبه رایت برکرفت وکشته شد بس رسید بن سمی رایت برکرفت تا که کشته شد فی الجمله
هفت مرد یا هشت مرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله دریك مقام کشته شدند انکه مردی
از اصحاب جمل فرا پیش آمد عبد الله بن یثربی نام ورجز میکفت وعلی را میطلبید بس علی علیه السلم
بیرون شد وضربتی بزد که میان دوش وکردنش ازهم بدرید از اسب بیفتاد وعلی بر سروی
بایستاد وکفت ابو الحسن را دیدی جکونه دیدی انکه بنی ضبه فرا پیش آمدند وکرد اشتر
فرو کرفتند وازهر جانبی رجزها میکفتند انکه اشتر فرا پیش شد تا درمیان دو جمع بایستاد
وجون شیر می غرید انکه قرینه خود بیند بس مردی از اصحاب جمل بیرون آمد عمر
بن شداد الاودی نام بروی حمله کرد ویرا بکشت وآواز درداد که کیست که بمبارزت بیرون
آید هیچکس بیرون نیامد اشتر باز کردید عمار بن یاسر ومحمد بن ابی بکر فرا پیش آمدند ودر پیش
اشتر بایستادند ومالك بن اشتر از بس باز در آمد وبا ایشان بایستاد ومردی از اصحاب
جمل کفت شما کیستید کفتند فلان وفلان وفلان اشکارا نامهای خود را بکفتند وبا مبارزت

سخت مجروح باز کردید انکه برادرش صعصعه بن سلیم فرا پیش شد وجنك کرد

خواندند عثمان بن یثربی الضبی بیرون آمد ومیان دو صف بایستاد نزدیك جمل مبارز
خواست علبا بن الهیثم السدوسی پیش وی آمد عمرو ویرا بزد بکشت انکه دیکر مبارز خواست عبد الله
بن صوحان العبدی بیرون آمد عمرو ویرا نیز بکشت انکه دیکر مبارز خواست هیچ کس بیرون نیامد
ووی جولان میکرد ومبارز طلب میکرد ومردمان از وی تحاشی مینمودند بس عمار یاسر بیرون
آمد ومیکفت لا تبرح العرصه یا ابن یثربی واثبت اقاتلك علی دین علی کما نعا ابن حرب یا ابن التیمی
کذاك کان فی الوری یا ابن الدعی بس هر یك ضربتی زدند وعمار ضربتی بزد وویرا از اسب در
انداخت انکه زود از اسب فرو جست وبایش میکشید تا که پیش علی علیه السلم کفت کردنش
بزنید عمر کفت یا امیر المؤمنین مرا زنده بکذار تا از ایشان جندان بکشم که از شما بکشتم علی علیه
السلم کفت ای دشمن خدای بس از انکه سه کس را از خیار اصحاب من بکشتی ترا زنده بکذارم
هرکز مباد آن کفت مرا بخود نزدیك کردان تا سخنی بکوش تو در کویم علی علیه السلم کفت تو
مردی شوخ وبیباکی ورسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است بکسانی که بر من تمرد
نمایند تو یکی از ایشانی عمر کفت بخدای که اکر بتو رسیدی کوشت ببریدی بس علی ویرا
فرا پیش آورد وبدست خود کردنش بزد انکه برادر عبد الله یثربی بیرون آمد ورجز میکفت
علی علیه السلم بیرون آمد وبر وحمله کرد وضربتی بر رویش زد یکنیمه از سرش بینداخت
انکه علی علیه السلم باز کردید تا با نزدیك اصحاب خود باز شود یکی از بس وی آواز داد باز
نکریست عبد الله بن خلف خزاعی را دید انکه عایشه در سرای وی فرود آمده بود در بصره
جون علی ویرا بدید بشناخت آواز داد که جه میخواهی ای بسر خلف کشتن جه راحت ومیدانی
که من کیستم عبد الله بن خلف دست از کردن کشی بدار با من ای بسر ابو طالب ونزدیك
من آی تا به بینی که کدام یك از ما صاحب خود را بکشد واین رجز بکفت ان تدن منی یا علی
فترا فانی ذائق الیك شبرا ابصادم بسیف کاسا مراها ان فی صدری علیك وترا
بس علی علیه السلم عنان اسب سوی وی بجهید ومیکفت یا ذا الذی یطلب منی الوترا
ان کنت ان تبغی تزور القبرا حقا وتصلی بعد ذاك الجمرا وعبد الله بن خلف بضربت
پیشی کرفت علی آنرا بدرقه بکرفت انکه علی ضربتی بزد ودست راستش بینداخت انکه ضربتی

وبراز حمله کرد وویرا بکشت انکه عمرو بن یثربی از اصحاب جمل بیرون آمد

بیداخت علیه السلم

دیگر بزد بمه دو دین از سر تیغ بینداخت الکه علی با نزدیک اصحاب خود شد الکه مازن بن عوف الضبی
از اصحاب جمل بیرون آمد عبدالله نهشل ویرا بکشت و بس از وی بسر عمی از ان وی ثور بن عدی
نام بیرون آمد محمد بن ابی بکر بروی حمله کرد و ضربتی بزد دست راستش بینداخت الکه ضربتی
دیگر بزد و ویرا بکشت بس عایشه از ان در خشم شد و کفت مشتی ریک فرا من دهید فراوی
دادند در اصحاب علی باشید و کفت شاهت الوجوه مردی از اصحاب علی آواز داد که اما انت
وما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی وطلحه بن عبدالله باوازی بلند ندا داد که ای بندکان خدای
صبر کنید که بس از صبر نصرت و ثواب بود بس مروان بن الحکم بدو نکریست الکه غلام خود را
کفت ویحک با غلام بخدای که من میدانم که یوم الدار هیچکس بر کشتن عثمان تحریض نکرد
که طلحه کرد و هیچ کس عثمان نکشت جز طلحه ولیکن تو مرا بپوش و تو آزادی غلام ویرا بپوشید مروان
تیری زهر داده بطلحه انداخت بر وآمد و طلحه بیهوش شد و بیفتاد و چون با هوش آمد خون دید
از وی روان شده کفت انا لله وانا الیه راجعون بخدای که کمان چنان میبرم که ما را
خواسته اند بدین آیت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واعلموا ان الله شدید
العقاب الکه روی فرا غلام کرد و کارش سخت شده بود کفت جایی طلب که در انجا شوم غلام
کفت نمیدانم که ترا کجا برم طلحه کفت سبحان الله بخدای که هرکز خون هیچ قرشی ندیدم ضایع
تر از خون من و کمان نمی بردم این تیر را مکر که تیریست که خدای تعالی بمن فرستاده است
و کار خدای مقدر بود و از آن میکفت تا که بمرد و ویرا دفن کردند در موضعی که آنرا سبخه خوانند
واهل بصره از ان بسیار غمناک شدند و همچنین عایشه زیرا که او بسر عم عایشه بود و شب
در آمد هر دو لشکر از یکدیکر جدا شدند و چون دیکر روز بامداد بود قومی بهم نزدیک شدند
و عایشه همی آمد و بر شتر عسکر نشسته تا که در پیش لشکر بایستاد و لشکر از چپ و راست
وی و علی علیه السلم اصحاب خود را تعبیه کرد و صف راست کرد و کعب بن سور ازدی
مهار شتر در دست کرفته بود و رجز میکفت و مردمان را بر جنک تحریض میکرد مالک اشتر
بر و حمله کرد و ویرا بکشت بس عمیر بن سوید العنوی بیرون آمد و میکفت انا الغلام العربی
المعنوی اصبرکم حتی تبروا من علی وتنصروا برغمکم زوج النبی صلی الله علیه وآله او لا افنی

بکر او بعضی اشتر بدو شتافت و کفت اصبرکم حتی تقربوا بعلی خیر قریش کلها بعد النبی
تدعو العلم وسماه الوصی اشتر ویرا بکشت و بس از وی عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن
العاص بن امیه بیرون آمد و در پیش عایشه شمشیر بازی میکرد و رجز میکفت اشتر ضربتی
بزد و دست راستش بینداخت و دیکر ضربت بزد و ویرا بکشت الکه در میدان جولان میکرد
و رجز میکفت باز کردید و با موقف خود شد الکه بشر بن عمرو الضبی بیرون آمد عمار یاسر بروی
حمله کرد و ویرا بکشت و بس از ان یک یک مرد فرا پیش می آمدند و مهار اشتر میکرفتند و جنک
میکردند و کشته می شدند تا که بر ان مهار اشتر آن روز نود و هشت دست بریدند و
عایشه باوازی بلند ندا در داد که ای مردمان بر شما باد که صبر کنید که آزاد مردان صبر کنند
بس جنک بهم بیوست میان دو لشکر و جنکی سخت بکردند که کس مثل آن نشنیده باشد و
چندان تیر در هودج عایشه نشانده بودند که همچون پوست خارپشت شد و بنی ضبه بلوک آن اشتر
برمیکرفتند و میبوییدند و با یکدیکر میکفتند این بلوک شتر مادر ما کویی مشک اذفر است
و اشتر در میدان جولان میکرد و باوازی بلند ندا میداد که یا انصار الجمل کجاست از شما که با من
مبارزت کند بس عبدالله بن زبیر پیش وی آمد و میکفت پیش آی ای دشمن خدای که من با تو
مبارزت میکنم بس اشتر برو حمله کرد و نیزه بزد و ویرا از اسب در انداخت و از اسب فرو جست
و بر سینه وی نشست و عبدالله بن الزبیر در زیر وی فریاد میکرد که مرا و اشتر را بکشید
و اشتر آن روز روزه داشت و دو روز پیش از ان کرسنه بوده بود سه روز هیچ نخورده بود
ضعفی در وی پدید آمد عبدالله از دست وی بجست طمع از جان ببرید و زمین از خون مردان
سرخ شده و پی اشتر بریدند اشتر بانک میکرد علی کفت پایش ببرید که او شیطانست الکه
محمد بن ابی بکر را کفت که خواهرت را دریاب و ویرا بپوش عبدالرحمن بن صرد التنوخی شمشیر
برکرفت و جنک میکرد تا که با اشتر رسید پی هر دو پایش ببرید اشتر بر پهلو افتاد و کردن
بر زمین نهاد و بانکی سخت بکرد و عمار یاسر برجست و نوارهای اشتر ببرید و علی بیامد بر
اشتر رسول نشسته و سر بهودج فرا کرد و کفت ای عایشه چنین فرموده بود ترا رسول
خدای که میکنی عایشه کفت ظفر یافتی نیکویی کن بس علی علیه السلم محمد بن ابی بکر را کفت

تو دانی و خواهرت باید که جز تو هیچکس نزدیک وی نرسد بس محمد دست فرا کرد و عایشه را
بخود باز کرفت و کفت هیچ چیز بر تو آمد کفت نه ولیکن تو کیستی که بسودی از من ابجر تر اخلال
نباشد محمد کفت که خاموش که من برادرت محمدم با خود کردی ابجه کردی و در خدای خود عاصی
شدی و برده خود بدریدی و حرمت خود مباح کردی و در معرض قتل آمدی الکه ویرا کرفت
و با بصره برد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی برد بس عایشه برادرش محمد را کفت ای
محمد بخدای بر تو سوکند میدهم که از برای من خواهرزاده خود عبدالله بن زبیر را طلب کنی
محمد کفت و چرا از عبدالله میپرسی بخدای که ترا بعیب و عار موسوم نکرد جز او عایشه کفت
رفق کن ای برادر که او خواهرزاده تست و ابجه رفت هیچ راه تدارک نیست بس محمد بجنکاه
شد عبدالله بن الزبیر را یافت جراحت رسیده بر شرف هلاکت محمد ویرا کفت بارز ای
ای شوم اهل بیت خود بارز ای که خدایت بازمستاناد بس وی باز نشست و محمد ویرا بر
اسب خود نشاند و خود در پس وی بنشست و ویرا نکاه داشت و وی از جراحتها که داشت
ازین سو و ازان سوی خسبید تا که ویرا پیش عایشه آورد و ویرا در ان حال بدید بکریست
و محمد را کفت ویرا از علی امان خواه و احسان خود تمام کن محمد کفت خدای ترا در وبرکت نداد
الکه از برای آن پیش علی شد علی کفت که اورا و همه مردمان را امان دادم بس علی علیه السلم عبدالله
عباس را بخواند کفت بنزدیک عایشه شو و ویرا بکوی تا مدینه شود همچنانکه آمد و در بصره
مقام نکند بس ابن عباس بدر سرایش شد و او در سرای عبدالله بن خلف بود دستوری
خواست عایشه دستوری نداد بس ابن عباس بی دستوری در رفت و بالشی نهاده بود در کنجی
برکرفت و بر انجا نشست عایشه کفت یا ابن عباس سنت خطا کردی بر منزل آمدی بی دستوری
من و بر وسادهٔ من نشستی بی امر من ابن عباس کفت سنت ما ترا آموختیم و اکر تو در آن
خانه خود بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ترا در انجا کذاشته بود بی دستوری تو نیامدی
و آن منزل آن خانه تست که خدای تعالی ترا فرموده است که در انجا قرار کیری بس تو از انجا
بیرون آمدی عاصی شده و در خدای و رسولش امیرالمومنین ترا می فرماید که با مدینه شوی
بس رحلت کن و انجا مقیم باش عایشه کفت بس رحمت کناد خدای تعالی بر امیرالمومنین

ان عمر بن الخطاب بود ابن عباس کفت بخدای که این امیرالمومنین است اکرچه بینی از برای
وی بخاک رسد و رویهای خاک رنک شود عایشه کفت من آنرا بر شما ابا کردم یا ابن عباس
ابن عباس کفت بد دستی که ابا کردن تو مدتش کوتاه بود و شوم و کران ظاهر و پیدا بود و تو
بودی درین ایام خود الا همچون مقدار دوشیدن کوسفندی تا که ستدن و دادن و امر
و نهی تو در باقی شد بس عایشه سخت بکریست الکه کفت آری بخدای که از نزدیک شما رحلت
کنم که خدای تعالی هیچ شهر نیافریده است بمن دشمن داشته تر از شهری که شما در انجا باشید
ای بنی هاشم ابن عباس کفت چرا چنین است و بخدای که نعمت ما نزدیک تو این بنت ابی
بنت ابی بکر عایشه کفت و چیست نعمت شما نزدیک من ابن عباس کفت نعمت ما نزدیک تو
آنست که ترا مادر مومنان کردیم و تو دختر امر دو حانی بودی و بدرت را صدیق کردیم و
او بسر ابو قحافه بود و ما ترا ام المومنین نام نهادند نه تیم و عدی عایشه کفت یا ابن عباس
بر من منت می نهید برسول خدای صلی الله علیه وآله تو چرا بر تو منت ننهیم برسول خدای
و اکر تو موئی یا ناخنی بودی از رسول خدای تو بر ما و بر همه عالمیان منت نهادی بدان
و بعد ازین تو یکی از نه حشمهای رسول صلی الله علیه وسلم و تو از آن دیکران
بروی نیکو تر نیستی و بحسب کریمتر نیستی و بعرق و اصل راسخ و نابت تر نیستی و اکنون میخواهی
که سخن کویی و در تو عاصی نشوند و فرمان دهی و ترا خلاف نکنند و ما کوشت و خون رسولیم
و میراث و علم او در میان ماست عایشه کفت علی بن ابی طالب آنرا ابا کند و ترا سلم نداد
ابن عباس کفت الکاه بخدای که من ویرا اقرار دهم و او بدو اولیتر و سزاوارتر است از آن
زیرا که برادر رسول خدایست و بسر عم و داماد ش و بدر دو سبطش و مدینه علمش و باز
بزیره اندوهها از روی وی بخدای که تو شکر نکردی نعمت ما بر تو و بر بدرت پیش از تو
الکه ابن عباس از نزدیک وی بیرون شد و با پیش علی علیه السلم شد و ماجری با وی بکفت
بس علی علیه السلم بفرمود تا اشتر رسول صلی الله علیه وسلم حاضر کردند و بر نشست و
روی بمنزل عایشه نهاده و دستوری خواست و در رفت عایشه نشسته بود و جماعتی از زنان
اهل بصره کرد وی و میکریست و ایشان نیز میکریستند و صفیه بنت الحرث الثقفیه زن

عبدالله بن خلف الخزاعي بعلي بكريست واو با آن زنان ديكر آواز بر آوردند كه كشنده دوستان
واي بر كشنده يتيمان مجتمعان خداي فرزندان ترا يتيم كرداناد چنانكه تو فرزند عبدالله بن
خلف را يتيم كرداني پس علي عليه السلام بدو نكريست واو را بشناخت كفت اي صفيه من ترا
ملامت نكنم برانكه مرا دشمن داري ومن جد ترا كشته ام روز بدر وعم ترا كشتم روز احد
واكنون شوهرت را كشتم واكر قاتل الاحبه بودمي چنانكه تو ميكويي هركه درين خانه و
درسراي است همه را بكشتمي انكه عايشه را كفت اين سكان نخود را از من دور نكني بدرستي كه من
قصد كردم كه درين خانه باز كشايم وهركه در انجاست بكشم ودر اين خانه ديكر بكشايم وهركه
در انجاست بكشم واكرنه آنستي كه من عافيت دوست ميدارم اين ساعت ايشانرا بيرون
آوردمي وكردنشان بزدمي پس عايشه وهمه زنان خاموش شدند وهيچ ديكر نكفتند انكه
علي عليه السلم عايشه را سرزنش كردن كرفت وميكفت خداي ترا فرمود كه در خانه خود بنشيني
وبيرون نيايي پس در خداي عاصي شدي ودر خونهاي خوض كردي بظلم با من جنك كردي
ومردمانرا بر من انكيزيدي وخداي تعالي ترا وبدرت را بما مشرف كردانيد وترا ام المؤمنين
نام نهاد وعجايب برتو پديد كرد اكنون برخيز وبرو وانجا بوشيده شو كه رسول خداي صلم
ترا انجا كذاشته است تا كه اجلت فرا رسد انكه علي برخواست واز نزديك وي برفت وچون
ديكر روز بود پسرش حسن را بنزديك وي فرستاد حسن برفت وعايشه را كفت امير المومنين
ترا ميفرمايد كه بدان خداي كه دانه بشكافت وخلق آفريد كه اكر اين ساعت نروي انچه ميدانيست
بتو فرستم وعايشه دران وقت موي سر مي تافت سوي راست مي تافته بود سوي چپ تافت
تافت چون حسن اين سخن بكفت وي هم درساعت برجست وكفت مرا كسيل كنيد زني از
بني هاشم وبرا كفت يا ام المومنين عبدالله عباس بنزديك تو آمد وترا جواب وي بكفتي و
آواز بلند كردي واو بخشم بنزديك تو بيرون شد واكنون اين غلام پيغام بدرش بتو آورد
وترا مضطرب كرد وبدرش پيش ازين بيامد واين اضطراب وجزع نكردي عايشه كفت وبرا
مضطرب ازان كردكه او پسر رسول خدايست وهركه خواهد كه رسول خداي را ببيند كو بدين
غلام نكر وبعد ازين بدرش ويرا بچيزي فرستاد كه من دانستم ومرا اجازه بنساز رحيل

كرده نبود هيچ بدان بيغامي كه علي نزد او عايشه كفته بود ديكر بدرش كرد رسول

كردن پس آنزن ويرا كفت بخداي بر تو وبحق رسول خداي صلي الله عليه وآله غنيمتي آورده
بود انرا بر اصحاب خود قسمت ميكرد ما نيز ازو در خواستيم كه ما را ازان چيزي دهد ودران
بر والحاح كرديم علي ما را ملامت كرد وكفت بس كه كفتيد كه رسول خدا را تنك دل كرديد ما
با علي ترش روي وناخوشي كرديم وسخن درشت كفتيم وي كفت عسي ربه ان طلقكن ان يبدله
ازواجا خيرا منكن اكر رسول شما را طلاق دهد تواند بود كه خداي وي را بدل شما زناني
بهتر بدهد مسلمان ومومن پس ما ديكر باره ويرا سخت درشت كفتيم وروي ترش كرديم رسول
صلي الله عليه وآله از آن در خشم شد كه ما با علي كفتيم وروي فراوي كرد وكفت يا علي اني قد جعلت
طلاقهن اليك فمن طلقته منهن فهي باينة بدرستي كه من طلاق اين زنان بدست تو كردم
هركه تو ويرا طلاق دهي ازايشان او مطلقه بود واز من جدا بود ورسول صلي الله عليه وآله
دران وقتي معين نكرده درحال حيوة ونه بعد وفات پس انچه وي بكفت آن كلمات
ومن ميترسم كه از رسول خداي صلي الله عليه وسلم خداي خدا شوم انكه علي عليه السلم عتي را
از زنان از نصره بخواند وايشانرا فرمود تا با عايشه بمدينه شوند پس عايشه با آن از نصره

زنان را

رحيل كرد وعلي عليه السلم آن زنانرا وصيت كرده بود كه بر زي مردان باشند عمامها بر
سر نهاده پس عايشه در راه ميكفت علي با من چنين كرد وچنين انكه مردانرا با من بفرستاد
تا مرا بمدينه برند زني اين بشنيد اشتر براند تاكه نزديك وي رسيد كفت واي بر تو
يا عايشه آخر ترا بس نيست انچه كردي تا اكنون در حق ابو الحسن ميكويي انچه ميكويي انكه
زنان همه فرا پيش آمدند ورويها برهنه كردند پس عايشه استغفار كرد وكفت چيست كه

انا مدكفته ودم

من ديدم از پسر ابوطالب وعايشه بمدينه شد وزنان با بصره شدند وهركاه كه عايشه
روز جمل را ياد كردي سخت بكريستي تاكه مقنعه اش تر شدي وميكفتي كاشكي من انجا حاضر
نشدمي كاشكي پيش ازان به بيست سال بمردمي انكه كفت اكر من در جمل حاضر نبودمي دوستر
بودي بمن ازانكه مرا از رسول خداي صلي الله عليه وآله مثل فرزندان عبد الرحمن الحرث بودي
واو راده پسر بوده بود كه همه سوراني كردندي وابو يعقوب بن اسحق بن يوسف الفرادي
كفت ابو المنذر هسام بن محمد السايب را برسيدم از كساني كه بكشتند روز جمل از اصحاب

علي عايشه كفت علي عليه السلم بيست هزار مرد داشت از اصحاب وي هزار وهفتصد مرد
را بكشتند وعايشه سي هزار مرد داشت زيادت از قبيله از دخام چهار هزار مرد را بكشتند
واز بني صعبه دو هزار مرد واز بني ناجيه چهارصد مرد واز بني بكرين واهل هشتصد مرد واز
بني حنظله نهصد مرد واز بني عدي وموالي ايشان نود مرد واز اخلاط مردمان نه هزار
مرد ومردي از بني تيم بن مروح بعد ازان بعبدالله بن صرد التوجي نكريست واو اشتر رابي
كرده بود ويرا كفت تو بودي كه روز جنك بصره اشتر رابي كردي توجي كفت بخداي كه كش
آن مردم واكر اشتر رابي نكردمي آن روز اصحاب عايشه يكي نماندي خواهي خشم كير وخواهي
راضي شو انكه دران معني ابياتي انشا كرد وعلي عليه السلم بعد از حرب جمل روزي چند انداك
در بصره مقام كرد وچون رحيل خواست كرد فرمود تا در لشكرها منبري بنهادند وندا فرمود
تا مردمان جمع آمدند وبر منبر برشد وخدا را حمد وثنا كفت وبر پيغمبر درود فرستاد
واز كار قوم كفت انچه كفت پس منذر بن الجارود العبدي برخواست وويرا از كار
فتنها وغير آن برسيد وعلي عليه السلم ويرا خبر ميداد ازان روز تا روز قيامت وفتنها ياد
كرد كه در يك شهر خواهد بود وانكه چكونه خراب شود وخرابي آن بر دست كه بود وچند واقعه
بود وبر كه بود ان واتم در مشرق ومغرب ترك ذكر آن كرديم از براي انكه مطلوب انكه در آخر
آن كفت يا منذر بدرستي كه قيامت قايم نشود مكر بر اشرار خلق خداي وآن در اول روز بود
از محرم روز آدينه فهم كن از من يا منذر وانچه ترا بيان خبر دادم وآنرا بوشيدم از غير
تو انكه از منبر فرود آمد واصحاب را برحيل فرمود وبكوفه شد مويد ومنصور روشن
چشم وشادان والحمد لله رب العالمين آورده انكه چون عايشه باب حواب رسيد در وقت
سحر سكان بانك برآوردند وعايشه شنيد از مردي از اهل لشكر كه ديكري را ميكفت وي
برسيد اين كدام آبست انكس ويرا كفت اين آب حوابست عايشه كفت مرا باز كردانيد كفتند
چرا كفت زيرا كه من از رسول خداي شنيدم كه ميكفت كويي كه در زني مينكرم از زنان من
كه سكان حواب بر وي بانك ميكنند پس از خداي بترس اي حميرا وبرهيز ازانكه تو آن زن باشي وقوم
انجا فرود آمدند چون بامداد بود عبدالله بن الزبير پنجاه مرد را بياورد تا نزديك عايشه

كواهي دادند كه اين آب حواب نيست وايشان شب از آب حواب بكذشتند وكفت اين اول
شهادت زور بود كه در اسلام دادند بدانكه مذهب اهل بيت وجماعت اماميه آنست كه
هركه جنك كند با امامان حق كه امامت ايشان از جهت خداي ورسول بود بحكم نص وتوقيف
حكمش حكم كسي بود كه با رسول خداي جنك كند در بزركي كناه وايشانرا بر آن دليلهاست
يكي اجماع اماميه كه مشتمل است بر قول معصوم ودوم انكه كساني كه با علي يا يكي از ايمه معصوم
جنك كردند وبر وي خروج كردند منكر ودافع امامت وي بودند وامام حق را نادانستن ودفع
امامت وي كردن همچنان بود كه پيغمبر را نادانستن ودفع نبوتش كردن روايت كرد محمد بن
اسحق باسنادش كه عايشه چون از بصره بامدينه شد دايم مردمانرا بر امير المومنين تحريص
ميكرد وميانكيزيد ونامه نوشت بمعاويه واهل شام باسود بن ابي البختري وايشانرا بر علي
عليه السلم تحريص ميكرد وروايت كرد از مسروق كه كفت نزديك عايشه شدم وبنشستم تا سخني
مي كفت انكه غلامي سياه داشت ويرا بخواند وعبد الرحمن نام كفت يا مسروق ميداني كه اين
غلام را چرا عبد الرحمن نام نهادم كفتم نكفت از براي دوستي من عبد الرحمن بن ملجم را واشال
اين حديث بسيار است كه دلالت ميكند برانكه او توبه نكرد وپشيمان نبود بر انچه كرد
فصل في ذكر واقعة صفين روايت كرد ابن اعثم باسنادش از ابي اسحق واز ابي عبدالله
بن محمد بن عمر واقد الواقدي الاسلمي واز زهري واز ابي مخنف لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف
بن سليم الازدي وعبد الرحمن بن عبيد ونصر بن صالح بن حبيب بن زهير واز محمد بن عبدالله
القرشي وغير ايشان كفت من از اختلاف لغات وروايات ايشان يك حديث تاليف
كردم بر يك نسق كه چون علي عليه السلام روز جمل از كار بصره فارغ شد خطبه كفت انكه مردمانرا
برحيل فرمود واز بصره بكوفه شدند روز دوشنبه شانزده شب كذشته از رجب سنه
ست وثلثين در كوفه شد وي با اشراف مردمان واهل كوفه باستقبال وي آمدند و
تهنيتش كردند واز براي وي بركت خواستند پس اصحابش ويرا كفتند كه در كوشك فرود

يا امير المومنين

مي آيي كفت نه كه آن كوشك جاي ستم وكاست وليكن برحبه فرود مي آيم پس انجا فرود آمدند
وبار بيفكندند وعلي عليه السلم در مسجد مهين بر منبر شد وخدا را حمد وثنا كفت وكفت

حمد آن خدایرا که وی نصرت کرد ودشمن خودرا فرو کذاشت وراست کوی محقق را عزیز
کردانید وعهدشکن سبطل را خوار کردانید وبدرستی که سخت ترین چیزی که ازان برشما میترسم
دو چیزست متابعت هوا کردن وامل دراز داشتن متابعت هوا از حق بکرداند وامل دراز
آخرت را فراموش کرداند وبدرستی که دنیا رحلت کرد وپشت برکردانید واخرت روی
که روی فرا کند وهریکی را ازین دو پسرانند پس جهد کنید که از پسران اخرت باشید وامروز
روزکار راست وحساب نیست وفردا حساب بود وعمل نتوان کرد وبرشما بادای اهل
کوفه بطاعت خدای وطاعت انکس که خدایرا طاعت داشت از اهلبیت پیغمبر شما اما انکسان
اولیتر بود بطاعت داشتن ایشانرا از جماعت حلال دارندکان دعوی کنندکان از حق چیزی
که ایشانرا نیست تا وبال جرم خود بخشیدن ورزو دبود که ثمره کراهی خود به بینند وبدرستی
که از نصرت من تقاعد نمود وباز ایستاد جماعتی از شما ومن برایشان خشمناکم از ایشان ببرید
وایشانرا بشنوانید انچه ازان کراهت دارند تا در زوال عقب ما کوشند ورضای ما بجویند
پس مالك بن حبیب الیربوعی برخواست وکفت یا امیرالمومنین بدرستی که از ایشان هجران کردی
وسخن ناخوش ایشانرا ما التی اندك بود بران جرم که ازان تخلف کردند وباری نکردند بخدای
که اکر تو مارا اجازت دهی ایشانرا بکشیم علی علیه السلم کفت سبحان الله یا مالك بدرستی که از
غایت درکذشتی واز حد تجاوز نمودی وکمان بیشتر انحدش درکشیدی وحق تعالی چنین
نمی فرماید بلکه میفرماید که النفس بالنفس والعین بالعین ومن قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا نفسی را بنفسی کشند وقصاص کنند
وهرکرا بظلم بکشند ماولی وبراحقی پدید کردیم واجازت قصاص داده باید که درکشتن اسراف
نکند واز کشتن خصم تجاوز ننماید تا منصور بود انکه ابو برده بن عوف الازدی برخواست
واز ان جماعت بود که از نصرت تخلف کرده بود کفت یا امیرالمومنین آنجماعت که روز جمل
ایشانرا بچه جرم کشتند علی علیه السلم کفت ایشانرا بدان کشتند که جماعتی را از شیعه وعاملان
من بی جرم کشته بودند پس من پیش ایشان شدم وکفتم تاکشندکان برادران مرا بمن دهند
اباکردند وبامن جنك کردند وبیعت من درکردن ایشان بود وچون نزدیك انرها از شیعه

از مسلمانان

از مسلمانان بکشتند پس ایشانرا بکشتم تو ازان درشکی یا اخا الازدی کفت درشك بودم و
اکنون بدانستم ومرا پیدا شد که آن قوم خطا کردند وتو برهدایتی ومصیبی انکه علی ازمنبر
فرود آمد وبرنشست وبسرای ابی جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی شد ونزدیك وی
فرود آمد وسلیمان بن صرد الخزاعی بنزدیك وی آمد وسلام کرد علی علیه السلم ویرا کفت
ای سلیمان بدرستی که درکمان بودی وچشم میداشتی که ومنتظر بودی تا ظفر کرا بود ورو با ه
بازی کردی ومن ترا از معتمدترین مردمان میداشتم بچه سبب مرا یاری نکردی واز نصرت
من تقاعد نمودی کفت یا امیرالمومنین درکارها باز پس مشو در انچه کذشت ومرا سرزنش
مکن ودوستی من باقی کذار تا نصیحت وهواخواهی من ترا خالص ماند بدرستی که کارها دشوار
افتاد که تو دران دشمن را از دوست بشناسی پس علی ویرا دیکر هیچ نکفت ووی ساعتی پیش
علی بنشست انکه برخواست ومسجد اعظم شد وحسن بن علی انجا نشسته بود ویرا کفت
یا ابا محمد حالی عجب ترا بکویم که من چه دیدم از امیرالمومنین بر سر جمع از سرزنش وملامت
کردن حسن علیه السلم کفت وی عتاب با کسی کند که در دوستی وی نصیحت ونیکی چشم دارد
ودوستی امید وار بود سلیمان کفت بدرستی که مقامها مانده است که دران تیرها شکسته
شود وشمشیرها رخنه شود ودران مقامات بامثال من محتاج باشند پس دوستی مرا انجا
نسبت مده مید ومرا در نیکوخواهی متهم مدار بدحسن علیه السلم کفت آری چنین است
رحمت خدای برتو باد انکه ازان مردانی که در واقعه جمل از علی علیه السلم تخلف کرده بودند
یك یك پیش وی می آمدند وچون یکی از ایشان سلام کفتی علی ویرا کفتی وعلیك السلم
وان کنت من المتربصین سلام برتو باد واکرچه تو از انان بودی که چشم میداشتی تا فتح
کرا بود وهم بران بود تا که روز آدینه در امد بنمان بیرون آمد ونماز بکزارد انکه عاملانرا
فرستاد بشهرها وجایها که در تصرف وی بود از عراق وماهات وجبال وخراسان وجزیره و
اهل جزیره عثمانی بودند ومعویه را بیعت کرده بودند ومنقاد وی شده چون خبر بعلی رسید
اشتر را بخواند وولایت جزیره بوی داد وضحاك بن قیس الفهری آن روز بحران بود از قبل
معویه چون خبر بوی رسید که اشتر روی بدان جانب نهاد کس باهل رقه فرستاد وایشانرا

مدد خواست از برای جنك اشتر سماك بن مخرمه را فرستادند با لشکری بسیار و
اشتر با لشکر کوفه بدیشان رسید نزدیك شهر حران وجنك کردند جنکی سخت تا شبانکاه
وچون شب در امد ضحاك با لشکر بکریختند وبا حران شدند واشتر بپی ایشان برفت
وایشانرا در بندان داد وخبر بمعویه رسید روی بدیشان نهاد وفوجی رقه بدیشان رسید
وجنك کردن کرفت وایشانرا بهزیمت بزد هزیمتی درشت وایشانرا میراند تا بشام انکه اهل
رقه را در بندان داد وضحاك بن قیس از حران بیرون آمد تا اشتر را از در رقه براکیرد
وایمن بن حریم الاسدی با لشکر بسیار از نزدیك معاویه بیامدند ولشکر از هرجانبی
روی بر اشتر نهادند وجنك در پیوستند ودر پیش یکدیکر بایستادند وهر دو قوم جنك
نیك صبر کردند عاقبت اهل شام بهزیمت شدند تا که بنزدیك معاویه کریختند واشتر
باطراف شهرها غارت میکرد ودشمنان خود را خوار وذلیل میکرد تا که ولایت جزیره را
ضبطی محکم بکرد وان خبر بعلی رسید در کوفه برخواست وخطبه کفت ودر خطبه کفت معاویة
بن ابی سفیان اهل شام را در شك افکند وبا ایشان دعوی کرد که من علیم عثمان بن عفان
را کشتم وبا عامل من جنك کرد ورزو دبود که با من منازعت کند در حقی که مراست ومرا
ازان دفع کند بلشکرها از اهل شام ومن عزم کرده ام که بدو نامه نویسم رای شما چیست
مسلمانان از هر طرفی آواز برداشتند وکفتند یا امیرالمومنین هرچه خواهی کن ومارا
فرمان ده که امر تو درمیان ما بسمع وطاعت معروفست وخواهد بود وطاعت تو در
میان ما نیست مکر همچون طاعت رسول خدای محمد صلی الله علیه وآله پس علی از منبر
فرود امد وبخانه شد ودوات وبیاض خواست ونامه نوشت بسم الله تسمیه من عبدالله
علی امیرالمومنین الی معویة اما بعد پس بدرستی که بیعت تو برمن لازم شد بمدینه در ان
حال که تو در شام بودی زیراکه مرا بیعت کردند ان قوم که ابوبکر وعمر وعثمان را بیعت کردند
وحاضر را نیست که اختیار کند وغایب را نیست ~~اختیار کند وغایب را نیست~~ که رد کند
وبدرستی که کار عثمان بر مردمان مشکل بود جز دهنده ازان بجون کرد وبدرستی که قومی
ویرا عیب کردند پس ویرا قبول کردند وقومی ویرا دوست داشتند پس نصرتش کردند

ل.

پس حاضرانرا تکذیب کردند وغایب را متهم کردند وبدرستی که مردمان مرا بیعت کردند
یعنی عام هرکه ازان رغبت بکرداند از بیرون شود وهرکه ازان باز ایستد کم وکاست بود
پس تو عافیت بپذیر وبرحسب انچه بتو نوشتم کار کن والسلم انکه نامه فرا حجاج بن غزیه الانصاری
داد وویرا پیش معاویه فرستاد چون معاویه نامه برخواند وبا رسول بکریست وکفت بندار
که از انجماعتی که عثمان بن عفان را بکشتند انصاری کفت کوش من ترا ازان جماعت بندارم ای
معویه که عثمان از ایشان یاری خواست وویرا یاری نکردند بلکه فرو کذاشتند ونزدیك
وی نیامدند معاویه ازان در خشم شد وکفت برو با نزدیك صاحب شو پی جواب که رسول
من بر اثر تو آید پس انصاری باز کردید وبا نزدیك علی علیه السلم آمد وویرا ازان خبر داد و
ولید بن عقبه بن ابی معیط دشمن علی بود وسبب آن بود که ابن ولید والی کوفه بود وانجا خمر
خورده بود ومست بمسجد آمده بود ونماز بامداد چهار رکعت کزارده انکه روی فرا
مردمان کرد وکفت زیادت کنم پس مردمان بدانستند که وی مست است واهل کوفه
پیش عثمان بشرب بروکواهی دادند وعثمان دران با علی مشورت کرد علی فرمود که ویرا
حد زدند پیش عثمان بمشاورت علی وولید بدان سبب برعلی کینه ورشد ودر حال جنك رسول الله
هم میان وی ومیان علی سخنی رفته بود وولید علی را کفته بود انا احد منك سنانا واسلط
منك لسانا واملاء منك حشوا للکتیبة من از تو تیزتر سنانم وتیزتر زبانم وپردلتر درپیش
لشکر وعلی علیه السلم ویرا کفته بود که خاموش باش که تو فاسقی وولید ازان در خشم شد
بود وبا رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرده بود پس در حق وی این آیت فرود امد
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون مومن را فاسق برابر نبود بمومن علی را خواست
وبکافر ولید را پس ازان سبب ولید همیشه برعلی کینه ور بود وفرصتی میجست تا آنروز که نامه
علی بمعویه رسید وولید بیتی چند بکفت وبمعاویه فرستاد دران معنی که علی را باهیچ جنس
ازان اجابت نکند ویاوی جنك کند وطلب خون عثمان کند وچون شعرهای بمعاویه رسید
بدان شد وبر مخالفت علی عزم کرد ومردی را از بنی عبس اختیار کرد که زبانی فصیح داشت
وسخن کوی بود وشعر رنگین کفتی وباك نداشتی از هرچه کفتی انکه طوماری خواست ویا بکدیکر

وصل کرد و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم نبشت و هیچ دیگر ننبشت پس علی بر شاد
و وی بکوفه پیش علی آمد و از وی خبر پرسید گفت من در شام پنجاه هزار شیخ دیدم که محاسنها اد
اشک تر کرده بر پیرهن عثمان و با خدای عهد کرده اند که هرگز شمشیرها در نیام نکنند تا کشندگان
ویرا بکشند میرین را زن جان وصیت میکند و زنی آنرا از پرده روایت میکند تا که خبر جان
بزرگ شد و اعرابی بران هجرت کرد و تا جان شد که وقتی مردمان گفتندی که شیطان گونسار
باد اکنون میگویند کشتن عثمان گونسار باد علی گفت ویحک ایشان بدین چه میطلبند
عبسی گفت بخدای که رشته کردن تو میخواهند یعنی در کشتن تو میکوشند علی علیه السلم
گفت تربت یداک وجدت فولک دست بخاک رساد دروغ گفتی پس صلت بن زفر العبسی برخواست
و گفت بدو اندی که تو هستی اهل شام را و بدیاری که هستی تو معاویه را مهاجران و انصار را
ترس گریستن مردان میدهیش بر پیرهن عثمان و بخدای که پیرهن عثمان پیرهن یوسف نیست
و گریستن ایشان گریستن یعقوب نیست و اگر در شام بروی گریند بدرستی که در حجاز وی را فرو
گذاشتند و اما جنگ کردن ایشان با امیر المومنین علیه السلم بدرستی که خدای تعالی کند
انچه خواهد و ببندد و مردمان شمشیرها برکشیدند و قصد عبسی کردند علی علیه السلم گفت
دست از وی بدارید که او رسولست و لیکن نامه از وی فرا ستانید نامه از وی فرا ستدند
و فرا علی دادند چون بگشت در وی جز بسم الله هیچ نوشته بود بدانست که معاویه با وی
جنگ خواهد کرد و با هیچ چیز وی را اجابت نخواهد کرد پس گفت حول و قوت نیست جز بخدای
تعالی و قضای وی را بس است انگاه رسول معاویه از پیش علی برخواست و گفت یا امیر المومنین
بخدای که من پیش تو آمدم و از همه مردمان بر تو خشمگین تر بودم از برای انچه اهل شام
مرا از تو خبر داده بودند و بخدای که اکنون بدیدم انچه اهل شام در آنند از گمراهی
و انچه تو در آنی از هدی و بخدای که هرگز از تو جدا نشوم و جز در زیر رکاب تو نمیرم
و علی علیه السلم مردمانرا دعوت میکرد با خروج کردن بشام مردی از فزاره اربد
نام برخواست و علی را گفت میخواهی که ما را بشام بری پیش برادران ما تا از برای تو میکشیم
ایشانرا چنانکه ما را پیش برادران از اهل بصره بردی تا با ایشان قتال کردیم بخدای که

در پیچید و مهر کرد و عنوان بنوشت و فرا عبسی داد او را با

ال نکم

این نکنیم پس اشتر بانگ بر وی زد و گفت کیست که این جاهل را زجر کند مردمان روی
بدو نهادند فزاری بگریخت و مردمان در پی میشدند تا که در بازار اسب فروشان ویرا
بدیدند و بگرفتند و مشت و لگد و نیام شمشیر بر وی میزدند و پای سپرش کردند تا که ویرا
بکشتند و خبر بعلی رسید گفت ویرا که کشت گفتند مردمان براکنده از همدان و غیر ایشان
علی علیه السلم گفت کشتن معین نیست دیتش از بیت المال مسلمانان بود و جریر بن عبد الله
البجلی امروز بر ثغر همدان عامل بود از دست عثمان و اشعث بن قیس بر بلاد آذربایجان عامل
بود پس علی ابتدا بجریر کرد و نامه نوشت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
بدرستی که خدای تعالی نعمتی که بر قومی کرده بود بنگرداند تا که ایشان تغیر کنند انچه
بدیشان تعلق دارد و چون خدای تعالی بقومی بدی خواهد کسی انرا رد نتواند کرد
و کسی یار ایشان نباشد و تو دانسته انچه رفته است از کار عثمان عفان و بیعت مهاجران
و انصار مرا و رفتن من بیصره و جنگ کردن ایشان با من تا که خدای تعالی مرا بر ایشان
ظفر داد پس شمشیر از ایشان برداشتم و عبد الله عباس را عامل ایشان کردم و بکوفه
شدم و زحر بن قیس را بنزدیک تو فرستادم هرچه خواهی از وی پرس و نامه من بر ایشان
خوان یعنی مسلمانان و سوار و پیاده که داری نزد من آر که عزم شام دارم انشاء الله
تعالی و لا قوة الا بالله والسلام علیک و رحمة الله و برکاته انگه در پیچید و عنوان
بنوشت و مهر کرد و فرا زحر بن قیس داد پس زحر بن قیس بهمدان شد و جریر انجا بود که
نامه بوی داد وی ندا فرمود و مردمانرا جمع کرد و بر منبر شد و خدایرا حمد و ثنا گفت و
گفت ای مردمان اینک نامه امیر المومنین علی بن ابی طالب و اوست امین بر دنیا و آخرت
و از کارها که در دشمنش بود انچه خدایرا بران حمد گفت و بدرستی که مهاجران و انصار وی را
بران بیعت کردند و تابعان باحسان نماید و اگر در شوری افکندندی میان مسلمانان اولیترین
مردمان بودی بدین کار علی بن ابی طالب علیه السلم از برای دامادی و خویشاوندی و سابقه
که ویرا بوده است در اسلام و شجاعت و هجرت الا انکه بقای خلق در جماعت است و فساد در فرقه
علی علیه السلم شمارا بر حق داده مادام که شما مستقیم باشید و اگر میل کند میل شمارا راست کند

اکنون بگویید تا رای شما چیست مردمان گفتند شنیدیم و طاعت داشتیم و رضا دادیم و
امیر المومنین علی علیه السلم را بیعت کردیم انگه جریر با کسانی که با وی بودند سوار و پیاده
بکوفه شدند انگه علی علیه السلم باشعث بن قیس الکندی نامه نوشت و آن روز بآذربایجان بود
عامل از دست عثمان و در نامه چنین گفت که اگر نه از چیزها بودی از تو و انچه شده است در دین
کار تو مقدم بودی بر دیگران و تواند بود که بعضی از کار تو بعضی را محمل کند و بردارد و عثمان در
گذشت چنانکه خبر بتو رسیده باشد و مهاجران و انصار و تابعان مرا بیعت کردند و من بر تو نیکو فهم
چون این نامه من بتو رسد آنرا بر مسلمانان خوان که در ناحیت تو اند و در رای در کار وی که مهاجران
و انصار آمده اند که عملی که در دست تست طعمه تو نیست و لیکن امانتست و در دست تو مالست
انما لها خدای و تو خازنی از خازنان وی بر انکه تا آنرا بمن تسلیم کنی و تواند بود که من والی
تو فراموش نکنم اگر مستقیم باشی انشاء الله و لا قوة الا بالله والسلم پس نامه مهر کرد و فرا زیاد
بن مرحب الهمدانی داد و فرمود و تعجیل نزدیک اشعث شود چون بوی رسید اشعث مردمانرا
جمع کرد و بر منبر شد و پس از حمد و ثنا گفت بدرستی که عثمان بن عفان ولایت آذربایجان بمن داد و آن
در دست منست و از کار عایشه و طلحه و زبیر رفت انچه شنیدید و مردمان علی بن ابی طالب را
بیعت کردند و او امینست بر هر کاری که از ما و شما غایب بوده است پس رای نزدیک شما چیست
مردمان همه یک کلمه گفتند سامع و مطیعیم و علی امام ماست بدو هیچ بدل نطلبیم هرگز انگه
اشعث با خانه خود شد و جماعتی را از اصحاب خود بخواند و گفت نامه علی مرا اندکدل و
مستوحش کرد و ترسیم که اگر پیش وی شوم مرا بمال آذربایجان مطالبه کند و اگر پیش معاویه
شوم مرا هیچ مطالبت نکند و نزدیک من چنانست که پیش معاویه شدن بصلاح نزدیکتر است
اکنون رای شما چیست قوم و خویشان وی گفتند بخدای که مرگ ترا بهتر است از انکه قوم
و عشیرت خود و شهر خود را بگذاری و دنبال و تابع اهل شام شوی پس اشعث پشیمان
شد از ان سخن و مردمانرا جمع کرد و ایشانرا وعدها داد پس نزدیک علی شدند پس احنف
بن قیس التمیمی گفت یا امیر المومنین بنو سعد بن زید مناة بن تمیم اگرچه در روز جمل ترا یاری
نکردند امروز ترا انصرف کنند زیرا که ایشانرا در طلحه و زبیر شک بود و در معاویه شان

شک نیست و خویشان ایشان بصره اند اگر صواب بینی نامه نویسیم تا بیایند و با دشمنان تو جنگ
کنند و انچه دی فوت کرده اند امروز تدارک آن کنند علی گفت یا ابا بحر ترا دستوری دادم
نامه بنویس بقوم خود وی نامه نوشت چون نامه ببنی تمیم رسید همه جمع بکوفه آمدند و علی
را بیعت کردند بر انکه در زیر رکاب وی میروند انگه علی علیه السلم اصحاب خود را گفت
شما دانسته اید که در یمن و شام هیچ خبر نیست و لیکن مرا دلالت کنید فرا مردی که بجربها
و برا محکم رای کرد اینست بودنا و برا پیش معاویه فرستم تواند بود که باز ایستد از انچه بر آنست
و متنبه شود و اگر نشود ما خود سخت قادریم بر حرب پس جریر بن عبد الله البجلی برخواست
و گفت یا امیر المومنین مرا برسولی نزدیک وی فرست که وی مرا همیشه نیکو خواه بودی
تا نزدیک وی شوم و ویرا دعوت کنم با انکه ترا این کار مسلم دارد و فرمان برد و امیری بود
از امیران تو و عاملی از عمال تو مادام که بطاعت خدای کار میکند و متابعت کتاب خدای
میکند و اهل شام را با دعوت و ولایت تو دعوت کنم که ایشان همه قوم و خویشان و اهل
بلاد منند و امید میدارم که نه او و نه یکی از شما اهل شام در من عاصی نشوند اشتر گفت یا
امیر المومنین ویرا مفرست که من چنان می پندارم که هوا و رای وی با ایشان موافق است
علی گفت ویرا تو هیچ باک نیست یا مالک و برا رها کن تا ببینیم که با ما و تو چه خبر خواهد آورد
انگه علی علیه السلم گفت یا جریر بدرستی که با منست از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
از اهل بدر و عقبه از اهل دین و رای کسانی که تو میدانی و من ترا بر ایشان اختیار
کردم از برای انکه رسول صلی الله علیه و سلم در حق تو گفته است انکه جریر ذهبی یمن پس این
نامه من بمعاویه بر و ویرا اعلام کن که من ویرا بامیری نپسندم و عامه ویرا بخلیفتی
نپسندند جریر گفت چنان کنم یا امیر المومنین انگه علی نامه نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی معاویة بن صخر اما بعد یا معاویه بدرستی که
تو دانسته که شوری مهاجران و انصار را بود دون غیر ایشان پس چون ایشان بر مردی
جمع آیند و او را امام نام نهند آن رضای خدا بود پس اگر هر یکی از ایشان بشنوند ویرا
بان رد کنند و اگر اباکند با وی قتال کنند بر انکه وی راهی نه راه مومنان را اتباع کرده بود

و دوست

طاعت خدا کند

وخداي ويرا روني فراجيزي كنارد كه وي دري فراان جيز كرده بود وبه آتش دوزخش
رساند وآن بد مرجعيست وتو دانسته انجه بر تو بوشيده نيست بس با ايشان جهاد كردم
تا كه حق بيدا شد وامر خداي ظاهر شد وايشان كاره بودند وبعد ازين ترا مي بينم كه ذكر
كشندكان عثمان بسيار ميكني وان سخن دراز كردي بس دراي درانجه مسلمانان درآن امده اند
از بيعت من انكه با آن قوم بحكومت بيش من آي تا ترا وايشانرا بر كتاب خداي وسنت بيغمبر
صلى الله عليه وسلم دارم انجه نامه كرد وفرا جرير داد جرير بيش معاويه شد معاويه وبرا بنواخت
ومقرب داشت وسخن برسيد وجرير كفت بدرستي كه از براي بسر عم تو علي بن ابي طالب اهل
حرمين مكه ومدينه واهل عراقين بصره وكوفه واهل حجاز واهل يمن جمع آمدند ودر دست
تو غماني است مكر اين حصنها كه تو بران ولايتي داري واكر از وادي وي سيلي بر اينجا كذر كند
آن همه را غرق كند ومن بيامدم كه ترا دعوت كنم بازانجه رشد وهدايت تو درانست با متابعت
امير المومنين علي بن ابي طالب بران شرط كه وي اين ولايت كه تو داري بتو دهد وتو درآن
عمل ميكني بر قصه كتاب خداي وسنت رسولش محمد صلى الله عليه وسلم وانجه خداي فرو فرستاده
از حق وسنت وتو همينه جنان باشي تا كه علي زنده بود بس اكر ويرا وفات رسد وتو زنده باشي انجه
راي تو بران اقتضا كند بران سر وي اما كار عثمان بدرستي كه سيد ابي اي معاويه كه كار در بيان
كرد اند كساني را كه حاضر بودند بس جكونه بود انكس را كه غايب بوده باشد واينك نامه
علي كه بتو نوشته است جون معاويه نامه بر خواند جرير را كفت تا من درين نظري بكنم وتو
نيز نظري كني واهل شام را نيز استطلاع راي كني بس ديكر روز بامداد جرير بمسجد اعظم
آمد وبنشست ومردمان جمع آمدند ومعاويه نيز حاضر آمد وجرير مردمانرا وعظ ميكفت و
بابيعت علي دعوت ميكرد انكه كفت اي مردمان بدرستي كه اين قسمها را احتمال نكند ومردمان
علي را بيعت كردند ووي نه آنست كه كينه ميخواهد ونه از وكينه مي بايد خواست ودر بصره
ملحمه وجنكي بود كه مثل آن شنيده باشند وما علي بن ابي طالب را بيعت كردم بر انكه مهاجران
وانصار ويرا بيعت كردند واكر مارا مالك اين كار كردانيدندي وكار ها ما كذاشتندي
از براي خلافت جز وي هيچكس را اختيار نكردمي بس از خداي بترس اي معاويه وحذر كن

دربصره رفت از آنجه [illegible]

درنفس خود كه خداي با متقيان ومحسنان است ودراي درجيزي كه مردمان درآمده اند
واكر كويي كه عثمان بن عفان مرا عمل داد وعامل كردانيد ومعزول نكرد واكر كار بران جمله بودي
كه تو كفتي دين خداي قايم نبودي وهر مردي برابودي انجه در دست وي بودي ولكن خداي
تعالى آخر را از حق ولايتان نهاده است كه اول را والسلم جون معاويه سخن وي بشنيد
برجست وبر منبر شد وحمد وثنا كفت انكه كفت شما ميدانيد كه من خليفه عمر بن الخطابم
وخليفه عثمان بن عفانم وهر كز يكي را از شما بجيزي منسوب ومشهور نكرده ام وبدرستي
كه عثمانرا مظلوم بكشتند ومن ولي اويم وخداي تعالى ميفرمايد ومن قتل مظلوما فقد جعلنا
لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا ومي خواهم كه مرا اعلام كنيد بدانجه در دلها داريد از
قتل عثمان بس مردمان از اطراف مسجد برجستند وكفتند ما همه خون عثمان مي خواهيم و
آن خبر بعلي رسيد خواست كه بتعجيل بشام رود وعامه خلق كفتند كه راي آنست كه بكوفه مقام
كني الا انجه كس اشتر نخعي وعدي بن حاتم الطائي وعمرو بن الحمق الخزاعي وسعيد بن القيس الهمداني
وهاني بن عروه المذحجي ايشان برخواستند وكفتند يا امير المومنين ايشان كه راي مقام
ميزدند ايشان از جنك اهل شام ميترسند ودر جنك ايشان هيچ جيز نيست جون تا كثر
از مرك وما مرك ميخواهيم ما را بر خداي ترا توفيق دهد از براي انجه مي بسندد علي عليه
السلم ساعتي سر در بيش افكند انكه كفت مرا ميسر نميشود بسوي ايشان شدن جون رسول الله
من نزديك ايشان است ومن رسول خود را وقتي بديد كرده ام كه از ان وقت تاخير نكند مكر
كه ويرا فريفته باشند يا عاصي شده باشد بس خاموش باشيد وتعجيل مكنيد وجرير بيش
معويه هر كاه كه تعجيل كردي وجواب نامه خواستي معاويه كفتي تعجيل مكن تا درين كار نظر
كنم وازاهل شام استطلاع رايي كنم انكه نامه صاحب ترا جواب بنويسم وكراستكم انكه معويه
بعمرو بن العاص نامه نوشت وعمر آن روز در فلسطين بود كه رافضه اهل حجاز واهل يمن وبصره
وكوفه بر علي بن ابي طالب جمع آمده اند ووي جرير بن عبد الله البجلي را برسولي نزديك
ما فرستاده است تا اين غايت من ويرا هيچ جواب ندادم ومنتظر توام وجواب موقوف
قدوم تست اكنون بيايي بر عون وبركت خداي تعالى تا با تو مشورت كنم وبر كار خود براي

تو اسعانت كنم والسلم جون عمرو نامه برخواند دو بسر خود عبد الله ومحمد را بخواند ودران معني
ايشانرا مشورت كرد عبد الله محمد كفت من ميكويم كه رسول صلى الله عليه وآله از دنيا بشد
واز تو راضي بود وهمجنين دو خليفه از بعد وي ابو بكر وعمر وعثمانرا بكشتند وتو غايب بودي
وخداي تعالى ترا فراخي بداده است وترا مكني كردانيده است در خانه خود بنشيني كه تو طمع آن
نميداري كه خليفه شوي ترا نشايد كه حاشيه وطبع معاويه باشي بر دنياي اندكي از اهلان
زايل شود وباي دار نباشد بس ديكر بسرش محمد كفت من ميكويم تو شيخ قريش وصاحب امر ايشاني
واكر اين كار مضطرب شود وتو ازان غايب باشي كار تو صغير وحقير كردد وقدر تو نشود بس
بجماعت اهل شام بيوند ويار ايشان باش وخون عثمان طلب كه تو از معويه بي عمرو ساعتي سر
در بيش افكند انكه كفت يا عبد الله تو اشارت كردي مرا بجيزي كه آن بهترست مرا در دنيا و
من دران نظري كنم ديكر روز عمرو غلامي وردان نام ويرا بخواند واو غلامي سخن داهي بود
وكفت جهار بايان بار كن غلام رخت فراهم آورد وبار كرد وعمرو سه بار كفت بار بيفكن وبار كن و
وردان كفت يا عبد الله ترا جه بود عقلت مختل شد واختلالي بديد آمد عمرو كفت نه وردان كفت
بس قصه تو جيست بكار ميكويي بار كن وبكار ميكويي بيفكن عمرو كفت نميدانم وردان كفت
ليكن من ميدانم بخداي كه تو مردي كه دنيا وآخرت بيش تو آمده است با خود كفتي كه با علي
آخرت بي دنيا ودر آخرت عوض است از دنيا وبا معاويه دنياست بي اخرت ودر دنيا
عوضي نيست از آخرت بس تو در ميان دو كار متوقفي نميداني كه دنيا فرا كيري يا آخرت
عمرو كفت لله ابوك يا وردان هيچ خطا نكردي از انجه در دل منست وليكن بيار تا نزديك تو راي
جيست وردان كفت نزديك من راي نست كه در خانه خود بنشيني كه خداي تعالى ترا وسعتي
داده است وبر تو فراخ كردانيده است بس اكر اهل دين ظفر يابند تو در دين ايشان زندكاني
ميكني وبا عيش ميباشي واكر اهل دنيا ظفر يابند از تو مستغني نباشند عمرو كفت يا وردان اكنون
در خانه بنشينم وعرب بشنيدند كه من سوي معاويه نرفتم بار كن يا وردان وردان بار كرد و
عمرو بن العاص نزديك معاويه شد معاويه ويرا بنواخت وبزرك داشت كرد انكه كفت يا ابا عبد الله
مرا درين شب سه جيز آمده كه آنرا مدخل ومخرجي نيست وبا نخواران نميتوان شد وازان باز

نتوان كرديد عمرو كفت آن جيست يا معويه كفت آنست كه محمد بن حذيفه زندان مصر بشكسته
است واو واصحابش ازانجا بيرون آمدند وتو داني كه آواز افتهاي دينست وديكر انكه قيصر
ملك روم سوار وبياده خود جمع كرده است ومي آيد كه بر شام غلبه كند وسوم انكه علي بن
ابي طالب بكوفه نزول كرده است وساز ان كرده است تا نزديك ما آيد اكنون بيار تا جه داري
عمرو كفت اين كارهاي عظيم اما محمد بن حذيفه را لشكري بفرست تا ويرا بكشند ويا بكيرند واز كريختن
وي ترا ضرري نباشد واما ملك روم را هديها فرست واناهاي زرين وسيمين وغيران
از انواع هديها از طرايف شام واز وي صلح خواه ووي ترا بازان اجابت كند اما علي بن
ابي طالب يا معويه بخداي كه عرب برابر نكند ميان تو وميان وي درجيزي از جيزها معوية
كفت يا ابا عبد الله بدرستي كه او قطع رحم كرد وامت را در فتنه افكند وبراكند كي در ميان
افكند وخليفه را بكشت ودر برورد كار خود عاصي شد وانجه در كردن وي بود از بيعت عثمان
آنرا نقض كرد عمرو كفت آهسته باش يا معاويه كه علي يكانه است در ميان مردمان در فضيلتها وترا
نيست مثل هجرت وسابقه ودامادي وخويشي وقدم وشجاعت وي واو را دركار جنك نصيبي
بزركست كه هيچكس را مثل او نيست واورا حديثست وبختي وقبولي نزديك عرب وكفايتي
نيكو در راه خداي بسي فرا نموده است وآثار نيكو كه از وي صادر شده است معويه كفت راست
كفتي يا ابا عبد الله او جنانست وليكن با وي قتال كنيم بر انجه در دست ماست وخون عثمان
برو الزام كنيم عمرو ازان بخنديد وكفت اي عجبا ازين كس كه از تو ميشنوم اي معويه بدرستي
كه برمن وتو واجبست كه از كار عثمان هيچ ياد نكنيم اما تو ويرا فرو كذاشتي جون بتو استعانت
خواست انكاه كه در مدينه محصور بود بس ويرا ياري نكردي واما من معاينه ويرا فرو كذاشتم
وبفلسطين شدم معويه كفت اكر من خواستي كه ترا بفريبم بفريفتمي عمرو كفت مثل مرا فريبنده معوية
كفت راست كفتي من ميخواهم كه جيزي فرا تو بكويم كوش فرا نزديك من دار عمرو كوش فرا نزديك
وي برد معاويه كوشش بدندان كرفت وكفت يا عمرو ترا بفريفتم بانه در خانه جز من وتو هيچكس
نيست حكونه كوش فرا من دهي ودر خانه سوم نيست با ما جز خداي وليكن دست از بن
بدار وبيا مرا بيعت كن عمرو كفت بخداي كه من از دين خود جيزي بتو ندهم تا كه مثل آن از تو فرا كيرم

[illegible]

[illegible]

اکنون بیار تا چه فرامن خواهی داد معویه کفت انچه خواهی و بسندی بتو دهم عمر کفت
رضای زمین مصر است معاویه کفت زمین مصر بچون عراقست عمر کفت راست کفتی
جنانست ولکن شرط کنی که مصر مرا بود جون عراق ترا بود و آن بر معاویه دشوار آمد و
اباکرد که زمین مصر بدو دهد و عمر از پیش او بیرون آمد و با منزل خود شد جون دیکر روز
بامداد بود برادر معاویه عتبه بن ابی سفیان پیش معاویه آمد و ویرا کفت مرا بکوی که تو
راضی نیستی که عمرو بن العاص را بدل مصر فرا کیری و وی ... کرده است که رشته کردن خود
بتو فروشد و ترا منقاد و مطیع کردد بدو ده انچه از تو میخواهد که اکنون نه مصر در دست
ونه غیر مصر پس معاویه کس بعمر فرستاد و ویرا بخواند و مصر به بدو داد و حجتی بدان بنوشت
بعد از ان معویه نزدیک جریر بن عبد الله البجلی شد و کفت یا ابا عمرو مرا بکو رای روی نمود
جریر کفت آن جیست کفت نامه نویسم بصاحب تو علی بن ابی طالب و از وی درخواست کنم تا شام
مرا مسلم دارد تا که وی زنده بود و اکر ویرا وفات رسد و من زنده باشم پس از خود هیچکس را
در کردن من بیعتی ثابت نکند جریر کفت بنویس انچه میخواهی و من نیز آن حال بنویسم انکه معاویه
و جریر ان حال بعلی نوشتند وجون نامه ایشان بعلی رسید و برخواند بجریر نامه نوشت
که معاویه بدین نامه خود ان خواست که مرا در کردن وی بیعتی نباشد و انچه خواهد از
کار خود اختیار کند و ترا از برای آن بداشت تا اهل شام را بیازماید و تو دانستی ای جریر
که مغیره بن شعبه رای زد و از من درخواست انکاه که بمدینه بودم که عمل شام بمعویه دهم
جانکردم و خدای تعالی مرا نه بیند بران حال که مرا اکراه کند کار را بازوی خود سازم و
یاری کیرم پس بنکر اکر آن مرد ترا بیعت کند فبها و اکر نه بازای و ترا جواب ... ماهاد
مباش و آن حال در میان مردمان فاش کشت و ولید بن عتبه بیتی جند بکفت و بمعاویه
فرستاد انکه نامه دیکر از علی بجریر رسید نوشته بود که یا جریر جون این نامه من بتو رسد
آنرا از دست بمنه تا که با معاویه کار بقطع رسانی و حکم فصل کنی و جوابی مطلق ویرا الزام
کنی و بستانی پس او را میان جنک و صلح مخیر کردانی و اکر جنک اختیار کند بمن نویسی
و مرا اعلام کنی و اکر صلح اختیار کند محکمترین وثیقتی که بتوانی ستد از و بستانی و زود با

نزدیک من آیی و دران سستی مکن والسلم وجون نامه بجریر رسید آنرا بر معاویه عرضه داشت
کرده و کفت تا این غایت تانی میکردم و بخدای که من کان نمی بردم الا انکه مهر بر دل تو نهاده اند
و مجنبن خدای مهر بنهد بر دل هر متکبری جبار و بدرستی که من ترا می بینم که بر حق و باطل
متوقف شده توقف مردی که منتظر بود میبود جیزی را که در دست غیری بود و کمان
جنان میبرم که تو بیعت نکنی تا که مضطر شوی فرا ان وهم جنین بود منافق نماز نکند مکر
وقتی که جاره نیابد از نماز کردن و اینک نامه امیر المومنین رسیده است تا بیعت کنی تا من
بدانم و بصاحب خود بنویسم یا حرب اختیار کن تا بر وفق آن کاری کنم معاویه کفت آری
جنان کنم و کرامت کنم و بخدای که منتظر یک مرد پیش نیستم و او شرحبیل است زیرا
که او سید بیت از سادات اهل شام و من نمیخواهم که کاری بی او قطع کنم وجون وی فرا
رسد بدانم تا وی جه رای میزند و ترا کسیل کنم پس عمرو بن العاص را بخواند و کفت اکنون بیار تا
در کار علی بن ابو طالب جه رای داری عمر کفت دران رای نیکو دارم بدرستی که سر اهل
شام شرحبیل است و او دشمن جریر است کس بطلب او فرست و جماعتی را از معتمدان خود را
کن تا پیش وی کواهی دهند که علی عثمان را کشت و باید که کواهان بسندیده باشند بسر معوی
بن یزید بن انس و بسر بن ارطاه و مخارق بن الحرث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد الطایی
و ابو الاعور السلمی و ضحاک بن قیس الفهری و ذو الکلاع الحمیری و الحصین بن نمیر السکونی
و حوشب بن الظلم را بخواند و ایشان روسا اهل شام بودند و کفت میدانید که شما را از برای
جه جمع کردم کفتند بدانیم کفت شرحبیل سیدیست از سادات قوم خود و او دشمن جریر بن
عبد الله است و من عزم کردم که ویرا نامه نویسم تا پیش من آید وجون اینجا رسد کویم که عثمان را
علی کشت و اکر ازوی ازمن کواهان طلبد شما کواهی دهید قوم کفتند انکار کرده است
کس بدو فرست پس معاویه بشرحبیل نامه نوشت و شرحبیل آن روز بشهر حمص بود که جریر
بن عبد الله نزدیک ما آمده است از نزدیک علی بن ابی طالب بکاری عظیم اکنون بنزدیک
ما ای رحمت خدای بر تو باد که میخواهم با تو مشورتی کنیم و ما منتظر تو و منتظر مشورت
تو ایم شرحبیل بنزدیک معاویه آمد بنواخت و بخود نزدیک داشت انکه کفت یا ابا السمط بدر

که در کار خود دم

که جریر بن عبد الله از کوفه بیامده است تا بیعت علی بن ابی طالب دعوت میکند و ما شک
نیکنیم در علی که خیر و فاضل است و اکر نه آن بودی که وی خلیفه عثمان بن عفان را بکشت
و من منتظر تو بودم زیرا که تو از ساداتی اکنون بیا تا جه داری و رای جیست شرحبیل کفت
من سخن تو بشنیدم و بر غایب حکمی نکنم و لیکن امشب مرا امهلت ده تا فردا از دیکران نیز بپرسم
و اکر دو مرد از سادات اهل شام نزدیک من کواهی دهند که علی عثمان را کشت من ترا تصدیق
کنم و جنک کنم در پیش تو با هر که مطیع ملت اند تو و من انکه شرحبیل با منزل خود شد دیکر
روز بامداد معاویه کس فرستاد و آن قوم را که راست کرده بود که کواهی دروغ دهند
حاضر کرد تا نزدیک شرحبیل کواهی دادند که علی عثمان را بکشت انکه شرحبیل نزدیک معاویه
شد و کفت کواهان عدل نزدیک من کواهی دادند که علی عثمان را کشته است بظلم و بخدای
که اکر تو ویرا بیعت کنی ما ترا از شام بیرون کنیم این رسول را با نزدیک صاحبش را ... انیت
نزدیک ما خوشتر پس معاویه کس بجریر فرستاد که با نزدیک صاحب خود رو و انچه
از اهل شام شنید با وی بکوی جریر برنشست و با نزدیک علی علیه السلم شد و اخبار
معویه و انچه از اهل شام شنیده بود با وی بکفت اشتر بکفت یا امیر المومنین اکر مرا نزدیک
معاویه فرستادی من ترا بهتر بودمی ازین مرد که رسن سست فرا کذاشت و هیچ در
کشاده بکذاشت الا که در بست و هیچ در بسته بکذاشت الا که بازکشاد جریر کفت بخدای
که اکر تو بجای من بودی ترا بکشتندی زیرا که از ایشان شنیدم که میکفتند که تو از کشندکان
عثمانی انکه جریر روی فرا علی کرد و کفت یا امیر المومنین بخدای که اکر برین مرد دست
یافتندی یا بر محمد بن ابی بکر یا بر عمار یاسر یا حکیم بن جبل یا مکشوح مرادی که ایشان را بکشتندی
اشتر کفت بخدای خدا که اکر من بجای تو بودمی جواب ایشان بر من کران نبودی و
معاویه و اصحابش را بر خطه و کاری داشتمی که او را دران بروای اندیشه نبودی جریر
کفت پس جرا پیش ایشان نشوی اشتر کفت و جکونه شوم و تو ایشان را تباه کردانیدی
ابن اعثم کفت پس لشکر را جمع کرد و میمنه بعبد الرحمن بن خالد الولید داد و میسره بعبید الله
بن عمرو بن العاص و مقدمه بابی الاعور السلمی و ساقه بسر بن ابی ارطاة الفهری و معاویه را ...

صاحبش فرست که بخدای که ما

اهل شام

اهل شام برفت و مروان بن الحکم در پیش وی بر اسبی سفید روی سفید دست و پای
ثوب عثمان بن عفان در کردن افکنده و معاویه با سوار و پیاده خود برفت تا که بصفین
فرود آمد با هشتاد و سه هزار مرد و روزی جند از محرم کذشته بود و جایی که زمین نرم
بود و جوا زار فراخ بود و فرات نزدیک بود انجا منزل ساخت و انجا از برای خود بنایی فرمود
وقبها سرابردها و خیمها بزدند و ایشان را جای راست کردند و از اطراف لشکر بر وجمع آمد
تا لشکرش صد و بیست هزار شد جون خبر با امیر المومنین علی علیه السلام رسید ندا فرمود
و مردمان را جمع کرد و خطبه بلیغ بکفت و دران خطبه کفت ایها الناس بدرستی که معاویه
بن ابو سفیان با ملک روم صلح کرد و با اهل شام بصفین آمد بعزم جنک شما و اکر شما بر
ایشان غلبه کنید ایشان بر روسیان استغاثت خواهند بر شما و اکر بر شما ایشان غلبه کنند
حجاز مانند شما را و نه عراق و معویه با اهل شام دعوی کرده است که ایشان بر حرب صبورتر اند
از شما و این سخنی محالست و از راستی دور زیرا که شما مهاجران و انصارید و تابعان باحسانید
و آن قوم اهل شبهه و باطل و شبهه را شبهه از برای آن نهاد ند که با حق شبهتی دارد و
خالی نبود از ان که دران ترا وثی باشد از هدی پس ساز جنک کنید که نزدیک آمد خون
ریختن فاسطین بی داد آن و بدرستی که در مشورت برکت بود اکنون بکوید تا رای
شما جیست پس عمار یاسر برخواست و کفت یا امیر المومنین اکر میتوانی که یکروز مقیم نباشی جنان
کن و با ما پیش دشمن رو پیش از انکه فاجران جمع آیند بر براکندکی و از حق بکردانیدن و
جون بر ایشان رسی ایشان دعوت با جیزی که نصیب و رشد ایشان دران است اکنون
اکر قبول کنند نیک بخت شوند و اکر جز جنک اختیار نکند بخدای که خون ایشان ریختن
و در جهاد ایشان بجد بودن قربتست بخدای و کرامت از و انکه قیس بن سعد بن عباده
برپای خواست و کفت یا امیر المومنین بجد ما را بجنک دشمن بر و توقف مکن که بخدای
که جهاد ایشان دوسترست بما از جهاد ترک و روم از برای مداهنه کردن ایشان در دین
خدای و خوار کردن ایشان اولیای خدای را جون خشم کیرند بر مردی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و بر احبس کنند و فی ما ایشان را در تنهای ایشان حلالست و ما بدان نزاهیم

وهجین چند کس برخواستند و هریکی فضلی بکفتند تا که ابو زینب بن عوف برخواست و کفت
یا امیر المومنین بخدای که ما بر حقیم و تو از ما بر راه راست تری و نصیب تو در حسن
عظیم ترست و اکر ما بر ضلالتیم تو کران بارتر و بکناه عظیم تر باشی و ما را فرمودی که بجنک
اهل شام شویم و ما ولایت میان خود و میان ایشان بریدیم کردیم و از برای تو دشمنی با ایشان
اظهار کردیم و بیان آن میخواهیم که خدای تعالی از دلهای ما ببرد اکنون نه ابخه ما بر انیم
حق بیانست و ابخه دشمن ما بر انست بیراهی و کراهی بر درکت علی علیه السلم کفت بلی یا
ابا زینب کواهی میدهم که اکر تو با ما باشی و دعوت ما را نصرت کنی و نیت تو درست باشد
در نصرت ما و ولایت از ان قوم بریده کردانی و دشمنی ایشان اشکارا کنی چنانکه دعوی
کردی که تو ولی خدا باشی در رضا و خشنودی وی سیر وی و در طاعت وی باشی پس
بشارت باد ترا یا ابا زینب پس عمار یاسر بدو نکریست و کفت یا ابا زینب ثابت باش و در اجر آن
شک میار که ایشان حزب خدای و حزب رسولند با خدای و با رسول جنک میکنند انکه
حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی بیرون آمدند و از اهل شام تبرا اظهار کردند و ایشانرا
لعنت میکردند علی کس بدیشان فرستاد و کفت از ان باز ایستید ایشان پیش وی آمدند
و کفتند یا امیر المومنین ما بر حق نیستیم علی کفت بلی کفتند پس چرا ما از دشنام و لعن
ایشان منع میکنی کفت زیرا که من کراهت میدارم که شما لعنت کنید و دشنام دهنده
باشید ولیکن اکر عملهای بد ایشانرا صفت کنید و کویید از سیرت ایشان چنین است
و از اعمال و کردار ایشان اینست آن بصواب نزدیکتر است و در رای بلیغ تر بود و اکر کویید
خدایا خون ما را و خون ایشانرا از ریختن باز دار و میان ما و میان ایشان با صلاح آر
و ایشانرا راه نمای از بیراهی شان آن نزدیک من دوستر بود برای شما کفتند یا امیر
المومنین بخدای که ترا دوست داشتیم و بیعت کردیم نه از برای خویشاوندی کردم که
میان تو و میان تو بود و نه از برای انکه تو مالی داری که فرا من دهی و نه از برای طلب
سلطان و ملکی که ذکر من بلند کرداند ولیکن ترا دوست داشتم از برای پنج خصلت از
برای قدمت و سابقه و قرابت و شجاعت و علم تو پس اکر مرا تکلیف کند کوههای ثابت

یا امیر المومنین بند تو قبول کردیم انکه عمرو بن الحمق الخزاعی روی بعلی آورد و کفت

رانقل کردن و دریاهای بزرک را آب بیرون کشیدن در کاری که ولی ترا قوی کردانم و
دشمن ترا بدان ضعیف کردانم چنان دانم که بعضی از حق که ترا بر من واجب است بکزارده باشم
علی علیه السلم کفت خدا دل وی بتقوی روشن کردان و او را با صراط مستقیم خود هدایت
کن و بران ثابت دار یا عمرو بخدای که دوست داشتم که لشکر من صد مرد بودی همچون تو انکه
علی علیه السلم بعاملان خود نامه نوشت و ایشانرا باز خواند پس عبد الله عباس از بصره بیامد و
مخنف بن سلیم از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و از همه شهرهایی که در دست وی بود
عاملان بیامدند و باز پسین عاملی که بیامد ربیع بن هیثم بود که از ری بیامد با چهارصد مرد یا
زیاده پس قومی بشتافتند و اجابت کردند و قومی بر بشام شدن را کراهت داشتند علی علیه السلم جماعتی
از اهله بخواند و کفت ای جماعت باهله بدرستی که من دانسته ام که شما مرا دشمن میدارید و من شما را
دشمن میدارم پس عطای خود فرا ستانید و بدیلم شوید و بجایی که خواهید انکه علی حرث عمر را
فرمود تا منادی کند مردمانرا که بنخیله لشکرکاه سازند و ملک بن حرث بن عوف فرمود که
تا مردمانرا بیرون می فرستد و ابو مسعود بن عقبه بن عمر الانصاری در کوفه بجای خود
بنشاند و مردمانرا برحلت فرمود و از انجا برفتند و ایشان آنروز نود هزار بودند هشتصد مرد
از آنان بودند که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زیر درخت بیعت کرده بودند و سعید بن جبیر
کفت آنروز با علی هشتصد مرد بود از انصار و نهصد از انان که در زیر درخت بیعت کرده بودند
و حکم بن عتبه کفت آنروز با علی حاضر بود هشتاد مرد بدری و دویست و پنجاه از انانکه در
زیر درخت بیعت کرده بودند سلیمان بن مهران الاعمش کفت آنروز با علی هشتاد بدری بود
و هشتصد از اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن بن ابی لیلی کفت آنروز با علی بود
سید تابعان اویس قرنی و برا بصفین بکشتند در پیش علی علیه السلم بفرموده تا اسب رسول صلی
الله علیه و سلم بیاوردند و چون برنشست کفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون انکه کفت اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة المنقلب و الشک بعد
الیقین و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفه
فی الاهل و الحضر انکه برفت و مردمان با وی برفتند تا که چون بپل کوفه بکذشت فرود آمد و

دو رکعت نماز کرد در مسجد ابی سبن انکه برفت تا که بدیر ابی موسی رسید بر دو فرسنکی
کوفه انجا نماز پیشین بکزارد چون از نماز باز کردید کفت سبحان من یولج اللیل فی النهار و یولج
النهار فی اللیل انکه ندا فرمود که هرکه بتشییع ما می آید یا مقیم خواهد بود باید که نماز تمام کند
که ما بر سفر بیم و هرکه با ما پیش دشمن خواهد آمد باید که روزه ندارد و نماز دو رکعت کند انکه برفت
تا که بحمام عمر رسید فرود آمد و انجا نماز دیکر بکزارد و چون از نماز باز کشت کفت سبحان ذی العز
و القدم سبحان ذی الطول و النعم انکه لشکر را انجا فرود آورد تا که وقت نماز شام در آمد
برخواست و نماز بکزارد و پس از ان کفت سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العز و الجبروت
انکه نماز خفتن بکزارد و پس از ان بکفت الحمد لله کلما اظلم اللیل و غسق و الحمد لله کلما لاح نجم
و خفق و آن شب انجا بود و بامداد از انجا برفتند چون بزمین کربلا رسیدند امیر المومنین
علیه السلم بکنار فرات رسید بکریست انجا درختان دید ابن عباس را دید کفت این موضع
می شناسی کفت نشناسم یا امیر المومنین کفت اکر از بشناختی چنانکه من میشناسم از
انجا در نکذشتی تا که بکریستی از برای کریستن تا که محاسنش بخن تر شد و اشک بر سینه وی برفت
انکه میکفت آوه مرا چه کار افتاده است با آل ابی سفیان انکه بحسین نکریست و کفت صبر کن
یا با عبد الله صبر کن که بدرستی که خدای با صابرانست و پدرت دید و بدو رسید از ایشان
مثل انکه بتو رسد پس از ان انکه علی علیه السلم در زمین کربلا میکردید چنانکه کفتی چیزی میجست
انکه فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت و نماز کرد انکه لحظه فرا خواب شد پس بیدار شد
ترسان و کفت یا ابن عباس حدیث کنم ترا بدانچه این ساعت در خواب دیدم کفت بلی یا امیر
المومنین مردانی سفید روی که از آسمان فرود آمدند و علمهای سفید در دست شمشیرها
در کردن افکنده پس خطی کرد آن زمین در کشیدند انکه خرمابنان دیدم شاخها بر زمین نهاده
و جویی بر زمین دیدم بخون روانه و پسر خود حسین را دیدم در ان خونها غرق میشد و فریاد
میخواست و ویرا فریاد نمیرسیدند ندا میدادند و میکفتند صبر کنید یا آل رسول صبر کنید
که شما را بکشند بر دست بدترین مردمان و بهشت مشتاق شماست یا با عبد الله انکه پیش
من آمدند و مرا تعزیت دادند و کفتند بشارت باد ترا یا ابا الحسن که خدای تعالی ترا روشن

در زمین آمدند و شمشیرها در کردن

کرداند بسرت حسین فردا آنروز که مردمان برخیزند از برای پروردکار عالمیان و امروا انباب
اوانکه من بیدار شدم اینست خواب که من دیدم و بدان خدای که نفس علی بدست قدرت او
که صادق مصدوق ابو القسم محمد صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که من این خواب
ببینم در وقت رفتن من بجنک باغیان و این زمین کربلاست که در وی دفن کنند پسر
من حسین را و شیعه و برا و از فرزندان فاطمه بنت رسول الله و این بقعه معروفست در
میان اهل آسمان از یاد میکنند بزمین کرب و بلا و روز رستخیز قومی برانکیزند و بحساب
در بهشت شوند انکه کفت یا ابن عباس درین زمین موضعی طلب کن که آهوان انجا جرین
باشند ابن عباس طلب کرده باز یافت کفت یا امیر المومنین باز یافتم علی علیه السلم کفت الله
اکبر صدق الله و رسوله راست کفت خدای و رسولش انکه علی علیه السلم بدان موضع شد
و مشتی پشک آهو برکرفت و ببویید پس آن زردرنکی بود چون رنک زعفران و بوی همچون
بوی مشک پس علی علیه السلم کفت این بعینه آنست انکه کفت می شناسی که این چیست
یا ابن عباس کفت نمیدانم یا امیر المومنین کفت بدرستی که مسیح عیسی بن مریم بدین زمین
کذر کرد و حواریان با وی بودند این پشک را ببویید چنانکه من ببوییدم و آهوان روی
بدو نهادند پیش وی بایستادند پس عیسی بکریست و حواریان بکریستند و ایشان نمیدانستند
که عیسی از برای چه میکرید پس کفتند یا روح الله چرا میکریی و از برای چه انجا ایستاده
کفت شما میدانید که انجا چه زمینیست کفتند ندانیم یا روح الله کفت این زمینیست که
دو فرزند رسول احمد مصطفی را بکشند و فرزند دخترش که قرین طاهره بتول مریم است
عمرانست انکه عیسی از ان سرکین آهو فرا کرفت و ببویید و کفت ای جماعت حواریان این
پشک آهوانست بدین خوشبویی از برای کیاه این زمین خدا یا بدو و برا باقی دار تا که
از پشک آهو ببوید تا و برا عزای بود و صبر بر مصیبت یا ابن عباس پس عیسی بن مریم علی
نبینا و علیه الصلوة و السلم بکذشت و از ان روزکار باز این پشک بمانده تا امروز چنین
زرد شده است از دراز روزکار که بر وی کذشتست و اینست زمین کرب و بلا و زمین
غم و بلا و بکروهی انکه علی علیه السلم بکریست و کفت ای پروردکار عیسی برکت مکن در کشنده

جانشین او
با وی ام
زهرا ام

فرزند من و برا لعنت کن یعنی یزید را که علی علیه السلام سخت بگریست و سردمان با وی بگریستند
تا که وی علیه السلام بروی در افتاد و بیهوش شد انگه با هوش آمد برخاست و هشت رکعت نماز
بکرد هر دو رکعتی بسلامی و هر بار که سلام دادی از آن سرگین آهو فرا گرفتی و بیوییدی و گفتی
صبر کن یا با عبدالله صبر کن ای ثمره رسول خدای و ریحانه حبیب خدای انگه مشتی از آن فرا گرفت
و بجامه خود بست و گفت همیشه آن بسته بود تا که اجلم فرا رسید انگه گفت یا ابن عباس چون
از آنجا بیرون آید که خون تازه شده باشد بدان که ابوعبدالله را کشتند ابن عباس گفت بخدای
که من آنرا پس از وفات علی بیشتر نگاه میداشتم و بران محافظت زیادت از آن میکردم که بر بعضی
از آن چیزها که بر من فریضه بود و آنرا من از سر آستین خود فرو نگذاشتم ابن عباس گفت چون
علی علیه السلام از صفین باز گردید و از اهل نهروان فارغ شد اعور همدانی پیش وی آمد علی
علیه السلام ویرا گفت یا حرث میدانی که من از دوش باز غمناک واندوهگین و ترسانم حرث
گفت چرا یا امیر المومنین آیا از برای بشیمانی بر جنگ اهل شام و اهل بصره و نهروان
گفت وای بر تو یا حارث و بدرستی که من بدان شادانم ولیکن زمین کربلا بخواب دیدم و
پسر خود حسین دیدم سر بریده و بر زمین افکنده و درختان را نگونسار دیدم و آسمان شکافته
و کوهها پست شده و منادی شنیدم که میان آسمان و زمین ندا میداد و میگفت ما را بترسانیدند
ای کشندگان حسین خدای شما را بترساناد و بگداد پس من بیدار شدم ترسان و هراسان از آن خواب
حارث گفت یا امیر المومنین جز خیر نباشد علی علیه السلام گفت یا حارث بدرستی که حبیب من
محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که عترت را بکشد یزید که خدای تعالی عذاب وی زیادت
کناد دو درجه نخ **وقایع قتل از صفین** و چون علی بر کنار فرات فرود آمد مقابل شهر
رقه و خبر بمعاویه رسید لشکری عظیم از اهل شام با بی الاعور السلمی داد و ویرا فرمود که پیش
علی شو و لشکر بروی گویی و دست بردی فرا نمای پیش از آنکه وی بما رسد پس ابوالاعور با
لشکر روی بعلی نهاد و علی علیه السلام زیاد بن النضر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان
داد و بسوی ابوالاعور شان گسیل کرد ایشان چون لشکر شام بدیدند جنگ نکردند و کس
بعلی فرستادند و حال باز نمودند علی علیه السلام اشتر نخعی را بخواند و گفت بشتاب و نزدیک

اصحاب خود رو و چون فرا قوم رسی بجنگ ابتدا مکن تا که ابتدا ایشان کنند انگه ایشان را دعوت
کن و بیم کن بارها پس اگر بمراد تو اجابت کنند حمد خدای را بود بر آن و اگر جز جنگ نخواهند استعانت
بخدای خواه بر ایشان و بجد و مردی سلاح تمام پیش ایشان شو و هرچه میرود خبر
بمن میفرست پس اشتر با لشکری عظیم برفت و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص روز با وی بود تا که
با قوم رسید چون ابوالاعور لشکر اهل عراق را بدید بانگ با صحاب خود زد که حمله آرید بر این
سگان پس هر دو لشکر بر یکدیگر حمله کردند و جنگی سخت بکردند و اشتر اصحاب خود را بگفت
وای بر شما آخر این ابوالاعور را فرا من نمایید که معاویه بدو مباهات میکند تا ویرا ببینم
گفتند اینک ابوالاعور بر بن بالا ایستاده است بر اسبی اشقر پس اشتر مردی را از اصحاب خود
سنان بن ملک الجعفی نام گفت نزدیک ابوالاعور شو و او را بمبارزت خوان جعفی گفت
بمبارزت تو یا بمبارزت من اشتر گفت اگر ترا بمبارزت وی فرموده می کردی گفت
آری بدان خدای که جز او خدای نیست که اگر مرا فرمودی که بدین شمشیر خود در صف
ایشان زنم و در میان ایشان افکنم من از ایشان باز نگردیدمی تا که دست برد و شمشیر زخمی فرا
ایشان نمودمی که ترا از من راضی کردانیدی اشتر گفت یا ابن اخ بخدای که مرا در خود رغبت
زیادت کردانیدی ولیکن ترا بمبارزت وی نخواهم بلکه بدان سیفرمایم که ویرا بمبارزت من خوانی
زیرا که وی مبارزت نکند مگر با مردان سالخورده و سوارانی که کفو وی باشند تو بحمدالله از اهل
کرامات و شرف ولیکن جوانی و سال نیافته و میدانم که وی با تو مبارزت نکند ولیکن برو و ویرا بمبارزت
من خوان پیش لشکر شام و گفت من رسولم ام مرا ایمنی کنند تو ایمنی یابی گوی انجه خواهی
پس جوان پیش ابوالاعور شد و گفت اشتر با مبارزت خود میخواند ابوالاعور ساعتی خاموش شد
انگه گفت جهل اشتر و رای بد وی بود که ویرا بران داشت که با عثمان بن عفان کرد انجه کرد
عامل ویرا تقبیح کرد و دشمنی وی ظاهر کرد و در سرای و سعروی شد تا که ویرا بکشت از من
باز گرد که مرا در مبارزت وی حاجت نیست جعفی گفت سخن گفتی جواب بشنو گفت مرا در جواب
تو هیچ حاجت نیست باز گرد از نجا که آمدی پس جعفی باز نزدیک اشتر شد و حال با وی بگفت اشتر
بکارید و گفت نفس خود را نگریست و جانب خود نگاه داشت و اگر بمبارزت من بیرون آمدی

دستهاش بخاک رسیدی ولیکن بر ایشان حمله برید پس اهل شام بر اهل عراق حمله بردند
و آنروز تا شب جنگ کردند چون سحر نزدیک بود ابوالاعور و اصحابش بهزیمت شدند تا که
بمعویه رسیدند و انچه رفته بود با وی بگفتند و معاویه گفت حرب آن قوم چگونه دیدی
گفت ای معویه از هیچ مپرس که خطر عظیم است و علی علیه السلام از موضع خود تا که لشکر و اصحابش
بر اهل شام مطلع شدند و چون معاویه اشتر را دید با اسبان جنیبت کرده روی فرا عمرو بن
العاص کرد و گفت یا با عبدالله بدرستی که ابوالحسن وفا کردید انچه گفت که اسبان را با اشتران
جنیبت کنم گفت راست گفتی یا معاویه ولیکن سینه از برای ملاقات وی محکم کن و جنگ ویرا
فرا ساز که تو میدانی که کیست که بتو رسید بخدای که فرا تو رسید انگه اگر تنها فرا هم اهل شام
رسیدی هیچ ترس و هراس بدو راه نیافتی معاویه گفت راست گفتی ولیکن با وی مردانند و با
ما نیز مردانند انگه علی علیه السلام با لشکر فرود آمدند و معاویه اصحابش را فرمود تا بر کنار فرات
فرود آمدند و میان علی و اصحابش و میان آب جدایی افکندند و اصحاب علی بندگان را بآب فرستادند
ابوالاعور سواران را بر کنار آب بداشته بود ایشان را فرا آب نگذاشت غلامان باز نزدیک موالی شدند
ایشان برفتند و علی را بدان خبر دادند **الواقع الاولی وقایع الصفین** ابن اعثم گفت
پس علی علیه السلام شبث بن ربعی الریاحی و صعصعه بن صوحان العبدی را فرمود که پیش معاویه
شوید و ویرا بگویید که سواران تو ما را از آب منع کردند و اگر ما سبقت گرفتمی ترا از آب منع
نکردمی اکنون یا ترک آب کن تا ما و تو در آن برابر باشیم و اگر خواهی تا از برای آب جنگ کنیم
تا آب انکس را بود که غالب شود پس ایشان نزدیک معاویه شدند و شبث ربعی گفت
یا معاویه تو بدین آب اولیتر نیستی از ما پس ترک این آب کن که ما را از تشنگی بمیریم تا که
شمشیر و نیزه با ما بود انگه صعصعه بن صوحان گفت یا معویه بدرستی که امیر المومنین
علی بن ابی طالب ترا میگوید که ما بدینجا آمدیم و قتال شما را کاره بودیم پیش از انکه با شما عذر
درست آریم و تو سواران فرستادی تا با ما قتال کردند پیش از انکه ما قتال کنیم و بجنگ
ابتدا کردید و رای ما آنست که از قتال دست کشیده داریم تا که شما را دعوت کنیم و بر شما
حجت آریم و اکنون دیگر بار از آب منع کردید و بخدای که از آن آب بیاشامیم اگر تو خواهم

و اگر نخواهی پس اگر تو بیت رها کنی و اگر نه خود بر تو غلبه کند و انکه غلبه بود آب خورد
پس معاویه عمرو بن العاص گفت یا با عبدالله چه صواب می بینی عمرو گفت علی با چندین
سوار در آب فرات میکرود تشنه بنایستد تا که از آن بیاشامد و علی اینجا از برای
آب آمده است رها کن تا آب خورد و تو نیز میخوری پس ولید بن عقبه گفت یا معویه
بدرستی که ایشان آب از عثمان بن عفان باز داشتند چهل روز و ویرا در بندان دادند
اکنون تو نیز آب از ایشان منع کن تا از تشنگی بمیرند و ایشان را بکش خدای ایشان را بکشاد
و با ایشان قتال کناد انگاه عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت ولید بن عقبه راست گفت
آب از ایشان منع کن که خدای آنرا از ایشان منع کناد روز قیامت پس صعصعه بن صوحان
العبدی گفت خدای روز قیامت آب از کافران و فاجران و منافقان منع کند مثل تو و مثل نظرای
تو اینک خدای و برادر کتاب خود فاسق خوانده است ولید بن عقبه که مردمان را در نماز
بامداد امامی کرد و مست بود و بدل دو رکعت چهار رکعت گزارد و گفت زیادت کنم شما را
انگه در اسلامش حد بزدند پس مردمان شمشیرها بر کشیدند و بر صعصعه روی آوردند
معاویه گفت ترک وی کنید که وی رسولست انگه معویه عمامه از سر خود برگرفت از سر
خشم و گفت خدای معاویه را آب مدهاد و پدرش از حوض محمد اگر علی و اصحابش هم
گز از آب فرات خورند مگر که غالب شوند انگه اشعث قیس پیش علی شد و گفت یا امیر
المومنین این قوم آب فرات از ما منع میکنند و تو در میان ما شی و شمشیرهای ما
بر دوش ما بود دست از ما بدار که بخدای که باز نگردم تا که باب رسم یا پیش از آن
کشته شوم پس اشتر نیز هم ازین نوع سخن گفت علی علیه السلام گفت شما دانید بکنید
انچه خواهید پس اشعث از نزدیک علی بیرون آمد و آن در وقت سحر بود و در میان
مردمان آواز داد که هر که مرگ اختیار میکند وعده گاه ما وقت صبح است که من بآب
خواهم شد انشاءالله پس زیادت از ده هزار مرد ویرا اجابت کردند و اشتر نیز ویرا اتباع
کرد و خلق بسیار از بنی عامر و از قبایل مذحج و وی سلاح میپوشید و عمود صبح
بر دمید انگه اشعث بیاد کان را فرمود زیادت از چهار هزار مرد تا که سپرها در پیش

می بردند واشعث رمح فراپیش میداشت ومیگفت بدر ومادرم فدای شما باد ای اهل
عراق مقدار این رمح من فراپیش شوید واو واشتر همچنین میکردند تا که بخصم نزدیک
رسیدند آنگه اشتر واشعث سرها برهنه کردند وبانگ بر اصحاب معاویه زدند که آب
خور باز گذارید ابو الاعور گفت هیهات این نباشد تا که شمشیرها ما را وشما را فرا گیرد اشعث
گفت بلی والله ظن من چنانست که آن نزدیک آمد از ما واز شما واشتر بنگریست عمرو بن
العاص را دید در پیش قوم ایستاده بانگ برو زد وگفت ولی بر تو ای عمرو من پنداشتم که ترا
رأفت خود کینه تو از تو عاقلترست می پنداری که ما آب بتو بگذاریم دستت بخاک
رساد ومادرت ترا کم باد دانسته که اعیبهای اهل عراق مایم بدستی که کاری عظیم طلب
کردید پس عمرو گفت یا اشتر زود بود که بدانی که کدامست از ما که بعهد وفا کند وبر
عقد تمام باشد وبصر وبحد فرا تو رسد پس اشتر بجارید وبر وی حمله آورد بشمشیر عمرو از
پیش وی بگریخت وبمیان لشکر شام در شد واشعث بانگ بر پیادگان زد واشتر بر سواران
وقوم بهم در آمیختند در کنار فرات وجنگ سخت بکردند واز اهل شام جماعتی بکشتند و
جماعتی از ایشان در آب غرق شدند ودیگران بهزیمت با پیش معاویه شدند وآب علی را
واصحابش مسلم شد آنگه عمرو بن العاص معاویه را گفت چگوئی اگر اکنون علی آب از تو منع
کند چنانکه تو از وی منع کردی معویه گفت دست از این بدار ولیکن ظن تو بعلی چیست
عمر گفت بخدای که ظن من بعلی آنست که وی از تو حلال ندارد آنچه تو از وی حلال داشتی
زیراکه او نه از برای آب آمده است ولیکن من در ابتداء کار با تو گفتم که آب از وی منع
مکن سر اخلاف کردی واو بسر ابی سراحه قبول کردی اکه این کردن بدعار بخود باز نشستی
تا ابد از آن میگویند پس علی علیه السلم گفت کس باصحاب خود فرستاد که آب از ایشان
منع مدارید پس اصحاب علی واصحاب معویه بعد از آن همه از آنجا آب میکشیدند
وچهارپایان را آب میدادند ومتعرض یکدیگر نمیشدند چون سه روز بر آمد معاویه بر در
منزل خود شد وتیری برگرفت وبر آنجا نوشت که من عبد الله الناصح ای اهل عراق بدرستی
که معویه میخواهد که آب فرات بر شما بندد وگشاده کرد اذنا شما را لغرق کند پس حذر شما

کنید وبر حذر باشید والسلام آنگه تیر در میان شب بلشکر علی انداخت تیر بدست
مردی افتاد از اهل کوفه برگرفت وبر خواند وبر مردمان عرضه داشت تا همه برخواندند
وبا یکدیگر میگفتند که برادری مشفق ونیکخواهست که بما این نوشته است وخبر باز
داده از آنچه معویه خواهد کرد پس آن تیر بدست علی علیه السلم افتاد بر خود واصحاب
خود را گفت این خط معاویه است واین حرب مکری وکیدی نیست که وی ساخته است
از آن مترسید ومعاویه دویست مرد را با زمادت باکنار آب فرستاد با کلنگها وبیلها
والتهای دیگر وموضعی که بازه شب داشت فرا کولیدن گرفتند مقابل لشکر علی
از برای مکر وحیل را پس فریاد از لشکر علی بر آمد علی ایشان را گفت وای بر شما این
هیچ باک نیست بر شما آنچه شما را صورت بسته است هرگز راست نیاید ومعاویه بر آن
قادر نباشد واگر همه اهل شام جمع آیند وهمه مالها بر آن نفقه کنند ووی میخواهد
که شما را از آب فرا ترکند پس ضعیف عقلان مباشید وبر رای من غلبه مکنید اهل
عراق فریاد بر آوردند وگفتند بخدای که ما از اینجا رحلت میکنیم وتو خواهی رحلت
کن وخواهی میباش آنگه همه از آنجا برفتند وبالکسو شدند از فرات وعلی نیز باز پس همه با
ایشان شد واین بیتها میگفت **شعر** ولو انی اطعت عصیت قومی
الی رکن الیمامة او شآم ؛ ولکنی اذا ابرمت امرا ؛ یخالفنی اقاویل الطغام ؛ پس چون
شب در آمد معاویه ولشکرش بآن موضع شدند که علی واصحابش از آنجا برگرفته بودند
چون اهل عراق ایشان را آنجا دیدند بر آنچه کرده بودند پشیمان شدند

فصل فی ذکر الواقعة الثانیة بصفین

آنگه علی اشتر واشعث بن قیس را
بخواند وگفت شما بر رای من غلبه کردید وفرمان من نبردید اکنون شما دانید معاویه
واصحابش بر کنار فرات فرود آمدند چنانکه سخت یار بودند وتوانند بود که این بار نیز
آب منع کند اشعث گفت راست گفتی یا امیر المومنین ومن با صلاح آرم آنچه تباه
کردم اشتر گفت بخدای که من بانوام ودست وبازو بر ایشان کار فرمایم پیش از تو
آنگه ایشان هر دو بانگ بر قوم خود زدند وقوم ایشان را بتعجیل اجابت کردند وتمام سلاح

بیرون آمدند واشتر فرا پیش شد وشش مبارز بکشت آنگه لشکر را بهم در افتادند
وشرحبیل بن سمط فرا پیش آمد ورجزی میگفت پس اشعث بر وی حمله کرد وتیغ بر دو او را
از اسب بینداخت واو نیم جانی بجست پس ابو الاعور السلمی در برابر زنش کرد وگفت یا
شرحبیل اشعث بن قیس ترا تیغ زد شرحبیل گفت یا ابا الاعور اشعث مرا تیغ زد واو
بهترست میان قوم خود ومن بهترم در میان قوم خود واگر تو راست میگوئی پیش وی
شو ونام خود بگوی تا ببینی که از حمله وی چه رسد پس ابو الاعور مجروح از پیش
وی بیرون آمد آنگه حوشب ذو الظلیم وذو الکلاع هر دو بیرون آمدند واشتر واشعث
را طلبیدن خواندند ایشان هر دو نیز بیرون آمدند وساعتی جنگ کردند ونیزها کار فرمودند
آنگه پراکنده شدند واهل حجاز واهل عراق یکدیگر را بانگ بر زدند آنگه بر اهل شام حمله کردند
وبسیاری از ایشان بکشتند واهل شام فریاد بر آوردند که یا اهل عراق ما را امشب
مهلت دهید که ما بلشکرگاه خود خواهیم شد اشعث بانگ بر ایشان زد که بخدای که ما امشب
جز در لشکرگاه شما باشیم گفتند پس ما رحلت میکنیم تعجیل مکنید آنگه از آنجا برفتند چنانکه
اول ایشان آخر ایشان نمی ایستاد تا که بآن لشکرگاه شدند که سخت بودند علی واصحابش
بلشکرگاه ایشان شدند چنانکه سخت بود پس اشعث نزدیک علی شد وگفت راضی شدی
یا امیر المومنین علی گفت آری واز نصایحت زیادت شد آنگه روی فرا اشعث واشتر کرد و
گفت شما دو هم چنانید که شاعر گفته است **شعر** وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت
بدیهة الاقدام قبل التواقف ؛ پس اشعث گفت یا امیر المومنین بدرستی که خدای تعالی
دو نوبت ترا بر آب دست داد ودر آن بر ایشان غالب گردانید وتو میدانی که معاویه چه
غدر کرد اکنون اگر خواهی آب از ایشان باز داریم وایشان را فرا آب نگذاریم علی گفت کار
عظیم ترا است از منع آب کردن از ایشان منع مکنید وبر فعل ایشان ایشان را مکافات مکنید
آنگه علی علیه السلم سعید بن قیس الهمدانی وبشیر بن عمرو الانصاری را گفت پیش معاویه
شوید ووی را با طاعت خدای دعوت کنید وبا طاعت وجماعت وبر وی حجت آرید وبنگرید
تا رای وی چیست وبرچه عزمست آنگه ایشان نزدیک معاویه شدند وبشیر بن عمرو افتتاح

سخن کرد وگفت یا معاویه بدانکه دنیای غدار وغرارست وبا تو نماند ومرجعت با خرت
بود وخدای تعالی ترا بر عمل حساب کند وهرچه کرده باشی جزای آن بتو رساند پس معاویه
سخن گفتن بروی ببرید کرد وگفت چرا صاحب خود را بدین وصیت نکردی انصاری گفت
سبحان الله صاحب من مثل تو نیست زیراکه او بدین کار سزاوارترست از تو برای فضلی که وی را
در دین وسابقه در اسلام وقرابت از رسول صلی الله علیه وسلم معاویه گفت اکنون چه میگوئی
گفت ترا میفرماییم بترسیدن از خدای تعالی وحق را اجابت کردن ودر کاری در آمدن که
مهاجران وانصار وتابعان باحسان در آن آمده اند که آن ترا بسلامت تر بود در دنیا وآخرت
معاویه گفت وخون عثمان باطل کند بخدای که آن هرگز نباشد وشما را وصاحب شما را نزدیک
من جز شمشیر نیست از نزدیک بیرون شوید پس ایشان هر دو برخاستند وسعید بن قیس
الهمدانی گفت ای پسر هند بخدای که تو از شمشیرهای ما آن بینی که باز نخواهی که مادرت
هند ترا زادی ودر عالم نبودی پس معاویه گفت دست خدای بالای دست تست آنگه
ایشان باز نزدیک علی شدند وحال بگفتند پس علی شبث بن ربعی الریاحی ویزید بن قیس الارحبی
وزیاد بن حفصة التمیمی وعدی بن حاتم الطائی را نزدیک معاویه فرستاد وگفت با وی عذر آرید
ووی را نرسانید پیش از اقدام کردن بر حرب ایشان نزدیک معاویه شدند وعدی بن
حاتم آغاز سخن کرد وگفت یا معاویه ما پیش تو آمدیم ترا دعوت میکنیم با کاری که خدای تعالی
کلمه ما را بدان جمع کند وخون مسلمانان بدان نگاه دارد ترا دعوت میکنیم با فاضلترین مردمان
بسابقه ونیکوترین ایشان در اسلام ومردمان بروی جمع آمدند وخدای تعالی ایشان را
براه راست هدایت کرد پس از خدای بترس یا معاویه وباز ایست از آنچه بر آن عزم کرده
پیش از آنکه خدای تعالی بتو واصحاب تو رساند آنچه باصحاب جمل رسانید معاویه گفت گوئی
تو از برای تهدید ووعید کردن آمده یا عدی بخدای که من پسر صخر بن حرب ام با واز وبانگ
خشک نترسم وتو از آن قومی که مردمان را بر عثمان جمع کردند وامید میدارم که خدای تعالی
ترا بکشد انشاء الله پس عدی خواست که ویرا جواب بگوید شبث ربعی سبقت گرفت وگفت
یا معاویه ما از برای چیزی آمده ایم که صلاح ما وصلاح تو بود وما را سخنانی بر تو گزاردن

دران هیچ نفعی نباشد انکه یزید بن قیس الارحبی کفت یا معویه ما پیش تو نیامدیم الا از برای
انکه پیغامی بتو رسانیم که مارا بدان فرستاده اند و ابخه از تو شنویم انجا ادا کنیم و صاحب
مارا تو میشناسی و مسلمانان فضل وی شناخته اند و جنان بندارم که بر تو پوشیده نباشد
که اهل دین و رای ترا با علی برابر نکنند و میان تو و میان وی ساواة نهند پس از خدای بترس و با علی
خلاف مکن که بخدای که ما هرکز مردی ندیدیم بتقوی کار کننده تر و بر دین بر راه راست تر
و خصلتهای خیر را جمع کننده تر ازو پس معاویه کفت بدرستی که شما باطاعت و جماعت کردید
اما جماعت که بازان دعوت کردید نیکوست و اما طاعت داشتن صاحب شمارا ما آنرا بر
خود فرض نمیدانیم زیرا که صاحب شما خلیفه ما را کشت و جماعت ما را متفرق کرد انید
و او دعوی میکند که نکشت و ما نیز فرمود و انیم ما بر وی این سخن رد نمیکنیم الا انکه کشندکان صاحب ما
نزدیک وی اند کو ایشانرا تسلیم ما کن تا ایشانرا بکشیم بدل صاحب ما عثمان و ما انکاه شمارا
اجابت کنیم باطاعت و جماعت پس شبث ربعی کفت اکر ترا بر عمار یاسر دست دهند ویرا
بکشی معاویه کفت و چه چیز مرا منع کند اکر کشتن وی بخدای که اکر قادر بودمی بر کشتن پسر
سمیه او را بعوض عثمان بکشتمی ولیکن ویرا بعوض نایل مولای عثمان کشتمی شبث ربعی کفت بخدای
که اکر عدل کرده بودی یا معاویه بخدای که جز او خدایی نیست که تو بکشتن عمار نرسی تا کهرها
بینی از تن جدا یفتاده و زمین با فراخی که در وست بر تو تنک شود انکه ایشان از پیش معاویه
بیرون آمدند و بنزدیک علی علیه السلام شدند و حال باوی بکفتند و حبیب مسلمه فهری
و شرحبیل بن السمط الکندی و معن بن یزید السلمی پیش علی علیه السلام آمدند و سلام کفتند
و بنشستند انکه حبیب بن مسلمه الفهری کفت بدرستی که عثمان بن عفان خلیفه بود بکتاب
خدای کار میکرد با امر خدای میکردید و ویرا بکشتید اکنون کشندکان عثمانرا بما تسلیم
کن تا ایشانرا بکشیم و اکر میکویی که تو او را نکشتی پس از میان مردمان بیرون شو و در خانه
بنشین تا که این کار در شوری افکند میان مردمان و کسی را که بر و اتفاق کنند والی خود
کنند پس علی علیه السلام کفت و برا که تو چیستی و ترا چه حد آن بود که در کار مردان سخن کویی
مادرت مباد برخیزای دشمن نفس خود که تو بدان مقام نرسی و تو اهل آن سخن نیستی حبیب

کفت

کفت بخدای که مرا انجا بینی کراهت داری علی علیه السلام کفت اکر همه سوار و پیاده خود
جمع کنی برو خدای بر تو هیچ باقی نکذارد و هیچ از رحمت ما داد اکر تو از سرداری پس
هرچه میتوانی بکن و هر شب و فراز که میتوانی برو پس شرحبیل کفت میترسم که اکر سخن
کویم جواب تو مرا همچو جواب صاحبم بود علی کفت بشنو تا با تو بکویم یا شرحبیل بخدای که
مردمان مرا بیعت کردند و من این کار را کاره بودم الا انکه امت اختلاف کردند پس من
کراهت داشتم بر برا کندکی میان اهل اسلام پس با ایشان بیعت کردم و بیعت ایشان سندم
پس هیچ چیز جنان مرا شکفت نیاورد که مخالفت و صداع این جماعت از اهل بصره و خلاف
معویه با من و معویه مردیست که خدای تعالی ویرا سابقه نداده است در دین و سلفی صالح
نهاده است در اسلام ازاد کرد و پسر ازاد کرد حرب خدای و حرب رسول خدای و مومنانرا
دشمن بود او و پدرش پیش از وی انکه بکره در اسلام آمدند پس عجب از شما ای اهل شام در فرمان
برداری شما در انکه آل پیغمبر خود رها میکنید که شمارا روا نیست با ایشان شقاق و خلاف کردن
وا ز ایشان جدای کردن و یکی را ازین امت برابری دادن پس شرحبیل بن السمط کفت تو
کواهی میدهی که عثمانرا مظلوم کشتند یا مظلوم پس قوم برجستند علی علیه السلم کفت بشنوید
ازمن تا شمارا خبر دهم از عثمان حبیب مسلمه کفت ما نمیخواهیم که چیزی از تو شنویم علی کفت
انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم
ان تسمع الا من یؤمن باٰیاتنا فهم مسلمون تو مرده کانرا و کران کوشانرا بنشنوانی و کورانرا از
ضلالت ایشان هدایت نتوانی کرد ابن اعثم کفت جون دیکر روز بود عبدالله بن عمر بن الخطاب
بیرون آمد با لشکری عظیم از برای جنک علی محمد بن ابی بکر را با لشکری عظیم مثل آن بیرون
فرستاد و آن روز جنکی سخت بکردند و باز کردیدند از جانبین کشتکان و جراحت رسیدکان جون
دیکر روز بود عبدالرحمن بن خالد بن الولید المخزومی بیرون آمد علی علیه السلم هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص را با لشکری مثل لشکر وی بیرون فرستاد و جنک کردند و جمعی کشته شدند و
جمعی مجروح کشتند و باز کردیدند دیکر روز شرحبیل بیرون آمد با سواری عظیم علی علیه السلم
مالک بن الحرث الاشتر را بیرون فرستاد با سواری مثل آن و جنک کردند پس باز کردیدند از

علی عم کفت از دو بیرون نیست یا او برا ظالم کشتند

جماعت کشتکان و جراحت رسیدکان و دایم بران بودند که از محرم هفت روز یا هشت روز
ماند و جون ماه محرم بکذشت و ماه صفر بدید آمد علی علیه السلام یزید بن الحرث الحبشی
را از اصحاب خود فرستاد تا نزدیک لشکر معاویه بایستاد و باوازی بلند ندا داد و آن وقت
فرو شدن آفتاب بود که یا اهل شام امیر المومنین علی شمارا میکوید که در ماه محرم از جنک
شما باز ایستادیم و دست از شما کشیده داشتیم و شما از قتال ما باز نه ایستادید و بخدای
که باز ایستادن ما از شما نه آن بود که مارا در کار شما شکی بود یا از شما بد دلی بود که از برای
این بود که این ماه محرم بکذرد و بدرستی که ما با شما طریق مساهلت و تانی بسر بردیم و توقف
و مهلت در میان افکندیم تا بود که شما باحق کردید و توبه کنید و بر شما حجت می آوردیم بکتاب
خدای و شمارا دعوت میکردیم و شما باز نه ایستادید از طغیان و ظلم و عدوان و کذب و
بهتان و باحق و برهان اجابت نکردید و اکنون شمارا انذار و تخویف کردیم و خبر باز دادیم
و عهد شما بر شما رد کردیم و جنک و دشمنی اشکارا کردیم و خدای ظالمانرا هدایت نکند پس
اهل شام بدانستند که علی جنک خواهد کرد و وی منتظر آن بوده است که ماه محرم بشود و
پس در ان کار همه با معاویه بناهیدند و التجا با وی کردند پس معاویه برجست و تحشین دور
از صف لشکر را تعبیه کرد و میمنه بذوالکلاع الحمیری داد و پیادکان بحوشب ذوالظلیم
و سواران میسره را بحبیب بن مسلمه سپرد و پیادکان میسره را بیشر بن ارطاة و سواران
قلب را بعبدالرحمن بن خالد المخزومی و پیادکان قلب را بضحاک بن قیس الفهری و سواران
جناح را بعبدالرحمن بن مسعود الفزاری و پیادکان جناح را بهمام بن قبیصه التمیری
و سواران کمین را بابی الاعور السلمی و پیادکان کمین را بحابس بن سعد الطایی و علی علیه السلم
نیز اصحاب خود را تعبیه کرد میمنه سوار را بحسن و حسین نوادکان رسول علیه الصلوة
والسلام داد و پیادکان میمنه را بعبدالله بن جعفر بن ابی طالب و مسلم بن عقیل بن ابی
طالب و سواران میسره را بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر سپرد و پیادکان میسره را بهاشم
بن عتبه بن ابی وقاص و برادر عمر بن عتبه و سواران قلب را بعبدالله بن عباس و عباس
بن ربیعة الحرث و پیادکان قلب را بمالک الحرث الاشتر و اشعث بن قیس و سواران جناح را

بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و پیادکان جناح را برفاعه
بن شداد البجلی و عدی بن حاتم الطایی و سواران کمین را بعمار بن یاسر و عمرو بن حمق الخزاعی
و پیادکان کمین را بعامر بن واثله الکنانی و قبیصه بن جابر الاسدی انکه علی علیه السلم بر هر قبیله
از قبایل ربیعه و مصر و یمن مرد برا از مهتران ایشان رئیس کرد که برای وی اقتدا میکند و
بفرمان وی کار میکنند انکه هر دو لشکر بیکدیکر نزدیک شدند و مردی از اصحاب علی فرا
پیش شد الجدل بن عبدالله المدحجی نام و او از شجاعان معتبران بود و بر صفهای اهل
شام حمله کرد و شمشیر و نیزه میزد تا که در ایشان اثری خوب نمود و جنکی نیکو کرد و باز کردید
انکه مردی از اصحاب معویه بیرون آمد عوف بن عوف الحارثی نام علقمه بن قیس از اصحاب
علی بیرون آمد و نیزه بر سینه وی زد و ویرا کشته از اسب در انداخت انکه عمرو بن العاص
پسر خود را عبدالله کفت این رایت فرا کیر و در پیش من بر عبدالله کفت من نکنم که تو مرا
بجنک مردی می فرستی که هر که یک ساعت بخدای کافر نشده است عمرو در خشم شد و کفت
بخدای که یا آن فرا کیری یا این شمشیر بر کردنت زنم عبدالله کفت بخدای که اکر آن نیستی
که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرموده است که پدر خود را طاعت دار که من ترا درین کار
هرکز طاعت نداشتمی انکه رایت فرا ستد و در پیش پدر می شد تا که در پیش اصحاب بایستاد
و عمرو با جماعتی از اهل شام حمله کرد و ساعتی جنک کردند انکه با مقام خود شدند و علی علیه السلام
بمیان صف نکریست که عمرو در انجا بود و آن صفی محکم بسوار و پیاده مردیرا از ربیعه بخواند
الحصین بن المنذر نام و رایتی سیاه فرا وی داد و پانصد مرد را از مهتران ربیعه با وی
جمع کرد و کفت یا حصین با بسم الله خود پیش صف شو و تقصیر مکن که انکاه نصیب تو
خسیس تر باشد پس حصین رایت فرا ستد و کفت یا معشر ربیعه بدانید که امروز مرک
بهتر است از کریختن نکریزید تا هیچکس از شما النفاتی نکند و از پی میاید و میعاد میان
من و میان شما سرا پرده معاویه است پس حصین رایت فرا پیش برد و اصحابش با وی
اهل شام را نیزه میزد تا که رایت را بخون ایشان خضاب کرد و معاویه میکفت که این تاب
سیاه کراست و صاحب ان کیست کفتند حصین بن منذر با قومش از ربیعه پس معاویه

سبصد مرد را فرا پیش کرد از قبایل عک ولخم وحمیر وعلی بر هصد مرد را فراپیش کرد وعلی بن
صد مرد را فراپیش کرد از ابطال مذحج وقوم بهم درآمدند وجنکی سخت بکردند وساعتی
صبر کردند وعلی علیه السلم حصین بن منذر را آواز داد که رایت فراپیش بر حصین فرا
پیش شد واز خشم فرا نمید بد ومذحج وربیعه فراپیش شدند ویکبار حمله بردند تا که بسر اپردهٔ
معاویه رسیدند ومردمان بکریختند وآنرا فرو کذاشتند پس مردی از اصحاب معاویه
فریاد برآورد که وای بر شما ای اهل کوفه از خدای نمی ترسید در حرم واهل خانهٔ وای
بر شما ما برادران شمایم باز ایستید ودست کشیده دارید که امروز را فردای خواهد
بود پس رایت حصین بن منذر با بسر عماش جنک میکردند تا که فریاد از اهل شام برآمد که
با موضع خود آمدند وخلق بسیار از ایشان کشته بودند واحمر مولای عثمان بیرون آمد و در
میان صف بایستاد ومولای علی را بنیزه زد وبکشت علی علیه السلم کفت خدایا مرا بکشاد اکر
ترا نکشم ای دشمن خدای انکه علی علیه السلم برو حمله کرد ومولای عثمان شمشیر بزد وعیلان
که او علیست علی شمشیر بدرقه بکرفت انکه دست فرا کرد وجامه وی بکرفت وویرا از زبر
برداشت وبر زمین زد وپهلوی وی در هم شکست انکه علی علیه السلم در میدان جولان
میکرد ومعاویه غلامی داشت حریث نام سواری مردانه بود ویرا کفت چون بحرب شوی
از علی بن ابی طالب حذر کن وکرد وی مکرد ودیکر باهر که خواهی جنک میکن حریث کفت
چنان کنم وحریث چون از پیش معویه فرا شد عمرو بن العاص دست وی کرفت وکفت
حریث بخدای که اکر تو قرشی بودی معاویه دوست داشتی که تو علی را بکشتی ولیکن او
دانست که تو بنده اوی بخواست که این بخت نصیب ترا بود اکنون بکر که از علی فرصتی
یابی برو اقدام کن واز وی مترس که او سردلیست همچون تو پس حریث بیرون آمد ودر میدان
جولان میکرد ومبارز میخواست علی علیه السلم در وی نکریست بدانست که او حریث است
غلام معاویه پس بر اسبی سیاه نشست وعمامه زرد بر سر بست تا ویرا باز نشناسد وحریث
بر وی نکریست وآواز داد که ای سوار بدرستی که علی ترا امروز تسلیم کرد چون ترا پیش من
فرستاد انکه قصد علی کرد پس عمرو بدانست که او علیست اواز داد که فرا کیر ان مرد را تا از

تو فوت نشود پس حریث بر علی حمله کرد وعلی ضربتی زد ونیمه از سرش بینداخت وحریث
بیفتاد وکشته انکه علی در میان حرب جولان میکرد ومیکفت **شعر**
الا احد ذو في حربكم ابا الحسن ٭ ولا تزعموا فنا من الغبن ٭ فاشد بكم دق الطحن
ولا يخاف في الهياج من وهن ٭ وقد عندي في الباس في وقنا اللين ٭ پس معاویه
بدانست که او علیست وسخت غمناک شد بسبب حریث انکه عمرو را کفت بخدای که حریث را
هیچکس نکشت جز تو زیرا که من میدانم که تو ویرا بفریفتی ودر چنکال شیر انداختی انکه جنک
بهم در پیوست ومردان بهم در آمدند وعلی فراپیش شد تا مردی را از اهل شام نیزه زند
شامی از پیش وی بکریخت وعمرو بن العاص والحصین السکونی از پس علی در آمد تا ویرا نیزه
زند سعید بن قیس الهمدانی بر سکونی حمله کرد وویرا نیزه زد وبکشت وعلی باز کرد بدوان
نزدیک اصحاب خود شد ومعاویه بر سکونی جزع سخت کرد زیرا که وی از سواران اهل
اهل شام بود پس ذو الکلاع الحمیری را بخواند ولشکری عظیم فراوی داد وویرا کفت
خاص قصد قبیله همدان کن وبجنک ایشان شو پس ذو الکلاع بیرون آمد با هزار مرد
از قبایل یمن وچون علی ایشانرا بدید بدانست که ایشان عیون قبایل اند پس قبایل همدانرا
اواز داد باواز بلند ایشان اجابت کردند که لبیک یا امیر المومنین کفت روی بدین
سواران نهید که معاویه خاص ایشانرا برای شما بیرون فرستاده است پس سعید بن
قیس قوم خود را از اهل همدان آواز داد وایشانرا جمع کرد وقوم بهم در آمیختند
وساعتی جنک کردند انکه سواران همدان لشکر معاویه را در هم شکستند وبیراندند تا
بخیمه معاویه وخلق بسیار را از ایشان بکشتند وشب در آمد وهر دو لشکر از هم جدا
شدند پس علی علیه السلام قبایل همدانرا پیش خود خواند وکفت شایید زره من ودرع من
وسنان ونیزه من وبخدای که اکر بهشت در دست من بودی شمارا درانجا کردمی خاصه
ای جماعت همدان پس سعید کفت یا امیر المومنین بخدای که ما نصرت نکردیم جز خدای
وجز ویرا دوست نداریم ونداشتیم بدرستی که ما قتال کردیم با کسی که ویرا مثل سابقه وقرابت
وعلم وشجاعت تو نبود پس مارا باید بفرست هر کجا که خواهی ودوست داری که مارا

سامع وتابع ومطیع ومنقادیم وچون دیکر روز بامداد لشکر از دو جانب روی بیکدیکر نهادند
وعلی علیه السلم اصحاب خود را کفت با ایشان قتال مکنید تا که ایشان بجنک ابتدا کنند که
شما بحمد الله بر بصیرت ویقینید وچون با ایشان قتال کنید وایشانرا بهزیمت برید هزیمتی
را مکشید وزخم رسیده را تمام کشته مکنید وچون برحل ومنزل ایشان رسید برده مدرید
ودر سرای کسی مشوید بی دستوری واز مال ایشان چیزی برمدارید انچه در لشکرکاه
یافته باشید وبا زنان سخن مکویید اکر شمارا وامیران شمارا دشنام دهند که ایشان ضعیف
نفس وضعیف عقلند این بود وصیت من شمارا پیش از جنک واکنون هم اینست وصیت
من شمارا مردمان کفتند سامعیم ومطیعیم یا امیر المومنین انکه از هر دو لشکر مردمان بیرون
شدند وابو ایوب انصاری بیرون شد ومبارز خواست هیچکس پیش وی بیرون نیامد پس
بنکریست معاویه را دید بر خیمه خود ایستاده ابو ایوب روی بدو نهاد وچون بدو نزدیک
رسید معاویه بخیمه در شد واز دیکر در خیمه بیرون شد واهل شام پیش ابو ایوب بایستادند
ساعتی جنک کرد وبازکشت باموضع خود شد ومعاویه باجای خود شد رنک کرده انکه
معاویه اصحاب خودرا کفت وای بر شما شمشیرها دستوری نیست در کشتن این مرد
واکر نه آن بودی بمن این نرسیدی ولیکن چون مثل ویرا بینید بر شما باد که دست فرا دارید
پس مردی از اهل شام که اورا میرفع بن منصور خواندی کفت یا معاویه بخدای که من نیز
همچنان کنم که وی کرد علی را بکشم اکر بر وی قادر باشم انکه حمله برد وقصد علی داشت ابو ایوب
بدو نکریست وپیش وی باز آمد وشمشیری بزد وسر شامی از تن جدا کرد وسر بر تن بماند
ومردمان پنداشتند که زخم ابو ایوب خطا شد تا که اسب شامی بجنبید سرش بیفتاد ومردمان
از ضربت ابو ایوب تعجب نمودند وعلی علیه السلم کفت تعجب من از ماندن آن مرد بر اسب
بیشتر از ان بود که ضربت ابو ایوب پس مردی از اهل شام بیرون آمد مبارز میخواست
مردی از اصحاب علی پیش وی آمد وبر یکدیکر حمله بردند مرد علی شمشیر بزد وآن مرد را
از اسب بینداخت چنانکه فرا شد که سرش ببرد که بدید برادر پدر ومادری وی پس برادرش آواز داد
که سرش ببر وبر خیز کفت وای بر شما او برادر منست کشتید پس دست از وی بداد کفت بخدای که

او نکشم بکر که امیر المومنین علی علیه السلم مرا دستوری دهد ان با علی بکفتند کس بدو فرستاد
که دست از وی بدار پس دست از وی بداشت وباز نزدیک علی آمد وبرادرش باز نزدیک معاویه
شد انکه جماعتی از اصحاب علی فراپیش آمدند که از آهن جز چشمهاشان پیدا نبود وجماعتی
نیز از اهل شام بیرون آمدند وجنک در پیوستند وایشان زیادت از هزار مرد بودند و
هیچکس از ایشان باز نکردیدند نه شامی ونه عراقی همه کشته شدند انکه عبد الله بن عمر
کس بحسن علی علیه السلام فرستاد که مرا با تو کاریست اکر خواهی فراپیش آی تا با تو بکویم
وحسن بیامد وپیش وی بایستاد وبنداشت که ویرا بجنک خوانده است ابن عمر کفت
من ترا برای جنک نخوانده ام ولیکن ترا نصیحتی خواهم کرد از من بشنو کفت بکوی ابن عمر کفت
کفت بدرستی که پدرت قریش را کینه ور کرده است ومردمان ویرا دشمن داشته اند
ومیکویند که وی عثمانرا بکشت اکنون تو هیچ رغبت کنی در انکه فرو کذاری ویرا وبا وی خلاف
کنی تا ما این کار بتو تفویض کنیم وترا والی آن کردانیم حسن علیه السلم کفت کلا وحاشا
بخدای که من بخدای ورسول خدای ووصی رسول خدای وحجة خدای بر خلقش
پدرم محمد صلی الله علیه وسلم کافر نشوم دور شو وای بر تو ای شیطان که بدرستی که
شیطان عمل بد ترا نزدیک تو آراسته کردانیده است وترا فریفته است تا که از دین
بیرون برده است پیش روی کردن قاسطانرا وابن مارق از دین شده را نصرت
کردن که همیشه او وپدرش بجنک بوده اند ودشمن بوده اند خدای ورسول ومومنانرا
وبخدای که ایشان بدرو بر مسلمانان نشدند ولیکن کردن نهادند از برای ترس و
طمع را وتو امروز از برای جنک میکنی واز وعده میکنی نه ازین کار رشک میداری ونه
از کاه احتراز میکنی انکه بیرون می آیی بدروغ که من بجنک میروم تا زنان اهل شام
بر چند لحظه درنک کن که امید میدارم که زود خدای ترا بکشد انشاء الله پس عبد الله
بن عمر بخندید وباز نزدیک معاویه شد وکفت خواستم که حسن بن علی را بفریبم وبا وی
چنین وچنین کنم خود طمع نه افتاد ودر فریفتن وی معاویه کفت ان الحسن
بن علی لا یخدع وهو ابن ابیه حسن علی را نتوان فریفت که او پسر علیست انکه معاویه

جمعي از سواران اهل شام را بانك برزد كه حمله بريد رحمت خداي بر شما باد كه كار سختي
رسيد پس اهل شام بر اهل عراق حمله بردند و هزار مرد زيادت از اصحاب علي از لشكر جدا
كردند و باز بر يدند و از كردن ايشان در كوفتند چنانكه باقي لشكر از اصحاب ايشان نديدند
و علي عليه السلام آن بديد ندا داد كه هيچ مرد هست كه خود را بخداي فروشد و دنيا باخرت
بفروشد عبد العزيز بن الحرث الجعفي پيش آمد بر اسبي سياه در آهن غرق كه چشمهاش پديد
نبود و كفت يا امير المومنين بفرماي هرچه خواهي پدر و مادر من فداي تو باد كه بخداي كه
هيچ چيز نفرمايي مرا الا كه بكنم علي عليه السلم كفت يا ابا الحرث حمله بر خداي ركن تا نوي كرد تا
بر اهل شام تا كه نزديك اصحاب خود رسي و سلام من بديشان رسان و ايشان را كوي كه امير المومنين
ميكويد شما را كه خدا را تكبير و تهليل كوييد كه اينك ما بشما رسيديم انشاء الله پس آن جوان
بر اهل شام حمله برد و نعره بزد و جنك ميكرد تا كه وي را راه دادند تا نزديك قوم شد و پيغام
بديشان رسانيد پس ايشان تكبير و تهليل كفتند و علي و اصحابش تكبير و تهليل كفتند و ايشان
از آن طرف حمله بردند و علي از اين طرف حمله كرد پس هزيمت بر اهل شام افتاد و در آن موضع قريب
هفتصد مرد از اهل شام بكشتند و از اصحاب علي يكي را نكشتند پس علي اصحاب خود را كفت ثنات
كردن كه عظيم تر بود امروز كه كشتند آن تو يا علي امير المومنين كفت نبود و ليكن جمعي عظيم تر من
مردمان بود بكفايت امروز انكه شب در آمد و هر دو لشكر باز پس شدند و ديكر روز قيس بن
عباده بيرون آمد بر اسبي اشقر برهنه پايها بر زمين فرا ميكشيد و رجزي ميكفت و در ميدان
جنك جولان ميكرد و مبارز ميخواست پس بشر بن ارطاة الفهري پيش وي آمد و هر چند كفت
و قيس بر وي حمله كرد و ضربتي زد و بر اكنشتي كرد اند و بشر باز كرديد و با پيش معاويه شد
و قيس نيز با لشكركاه خود شد و عمرو بن العاص بيرون آمد و هاشم را بمبارزت خواند هاشم
المرقال بن عتبه بن ابي وقاص پيش وي آمد و بر وي حمله كرد و هر يكي طعنه زد و هاشم عمرو را
جراحتي منكر كرد و عمرو با نزديك قوم شد و خون از جراحتش مي آمد و عبد الرحمن بن خالد بن
وليد بيرون آمد پس اشتر پيش وي آمد و بر وي حمله كرد و ضربتي بزد و خودش بشكافت
و شمشير بسرش رسيد پس عبد الرحمن بن خالد با پيش معاويه شد و ميكفت ما را با عثمان بن

عفان كار دايم خون اين قوم ميجوشد تا كه يكي از ما نماند معاويه كفت رو دنك دلي و ملامت
اغاز كردي و هيچ نتو رسيد الا انچه بكودكان رسد چون بازي كنند بدرستي كه تو جنك ميكني
از براي خون خليفه كه مظلوم كشته شد صبر كن كه خداي با صابرانست عبد الرحمن كفت پس
تو چرا بجنك نميشوي با معاويه معاويه كفت بخداي كه من بيرون شوم سوار شد و در پيش
اصحابش بايستاد و سعد بن قيس الهمداني پيش وي آمد و بر وي حمله برد و تيغ بر وراست كرد
معاويه اسب بروانيد و با لشكركاه خود شد و اشتر بيرون آمد و در ميدان جولان ميكرد پس
عبد الله بن عمر خطاب پيش وي آمد و با اشتر نزديك آمد و وي را بشناخت پس كفت اي سوار
تو كيستي كه من مبارزت نكنم جز با كفو خود كفت مالك بن الحرث الاشتر عبد الله ساعتي خاموش
شد انكه كفت اي عم بخداي كه اكر دانستمي كه توي كه مبارزت ميخواهي پيش تو نيامدمي اكنون
اكر رايت بود كه از پيش تو باز كردم دستوري دهي كه آن نعمتي بود از تو اشتر كفت اخر از
عار نمي ترسي كه باز كردي از پيش مردي از يمن و تو از اماد قريشي كفت نه بخداي كه از
عار نمي ترسم چون از پيش مثل تو باز كردم اشتر كفت پس باز كرد و ديكر بيرون مآي الا
بجنك كسي كه وي را شناسي عبد الله بن عمر ترسان پيش معاويه شد كفت جه كردي يا ابن
عمر كفت هيچ مپرس كه من از جنكال شير سياه اشتر نخعي برون جستم معاويه كفت واو
جست الا مردي بچون تو كفت تو پيش وي شو كفت اكر وي در موضع خود ايستاده است
تا پيش وي شوم و ليكن باز كرديد و با موضع خود شد و تو ميداني كه من بجنك سعيد بن قيس
الهمداني شدم او نظير اشتر است در شجاعت و قوت ابن عمر كفت راست كفتي يا معاويه پيش
سعيد بن قيس شدي و ليكن نايستادي و اكر بايستادي نجات نيافتي معاويه كفت بخداي كه
اكر بمبارزت صاحبش علي بن ابي طالب شدمي از وي بد دلي نمودمي ايشان درين سخن بودند
كه علي عليه السلام بيرون آمد و ميان دو صف بايستاد بر اسب رسول خداي انكه ندا داد كه
اي پسر هند من پيش تو آمدم از تو ميخواهم كه اين خونها را از ريختن باز داري و بمبارزت
من بيرون آيي تا هر كه غالب شود كار وي را بود معاويه خاموش بماند و هيچ نكفت پس عبد الله
بن عمر وي را كفت ما درين سخن بوديم اكر راست ميكويي اكنون پيش علي شو معاويه كفت

بكفت و علي عليه السلم در ميدان جولان بكرد و بر ميمنه لشكر معاويه زد و ميمنه را از جاي
برد و بر ميسره حمله كرد و انرا از جاي ببرد و برهم شكست و پست كرد و جماعتي را از ايشان
بكشت انكه با جاي خود شد و عبد الله بن عمر در روي عمرو نكريست روي متغير شده بود و
رنك خاك كرفته پس معاويه عمرو بن العاص را كفت نميشوي كه بر عمرو جه كفت و عمرو كفت بخداي
كه راست كفت و از تو نيكو باشد كه بجنك علي شوي جون ترا بمبارزت خواند معاويه كفت
جنان پندارم كه در خلافت و ملك طمع كردي يا عمرو كفت من در آن طمع نكردم و اكر در آن طمع
كردمي اهل آن بودمي و ليكن ميدانم كه نيكو باشد كه پسر عم تو ترا بمبارزت خواند و تو نشوي
پس معاويه از سخن عمرو بكاريد و بيتي چند بكفت در آن معني كه خوشدل درين سخن در مقام
تهمت بباشي و پادشاهان را بمبارزت و جنك جه كار انكه علي متكبر و از بيرون در ميدان
جنك بايستاد و مبارز خواست عمرو بن العاص بيرون آمد و نميدانست كه عليست و علي
وي را بشناخت پس پاي اسب از پيش وي براند تا وي را از ميان صفهاي اهل شام كه بود
بيرون آورد و عمرو ازيشان فرا شد و ميكفت شعر يا قادة الكوفة من اهل اليمن
الفتن ○ يا قاتلي العثمان ذاك المؤتمن ○ كفى بها حزنا من الحزن ○ اضربكم و لا ارى ابا
الحسن ○ بن علي عليه السلم با وي كرديد و ميكفت شعر انا الغلام
القرشي المؤتمن ○ الماجد الابلج ليث كالشطن ○ ترضى للسادة اهل اليمن ○ من ساكني
الحج و من اهل عدن ○ ابو حسين فاعلمن ابو الحسن ○ چون عمرو شعر علي بشنيد بر كرديد و دوانيد
كرفت و علي بدو رسيد تيغ برد و در دامن زرهش افتاد و وي را اكون سار از اسب در كردانيد
پس عمرو پستان باز افتاد و پايها بر داشت و عورتش ظاهر شد و علي روي از وي بكردانيد
و بنزديك لشكر خود شد و عمرو با نزديك قوم شد و معاويه ميخنديد عمرو كفت جرا ميخندي
يا معاويه كفت ميخندم از حمله آوردن ابو الحسن بر تو و عورت برهنه كردن تو و بخداي
كه وي برامردي هاشمي منافي يافتي فاد و ملي بركار در حق جنك و مبارزت و منازلت
كه عورات مردمان نكرد عمرو كفت بخداي كه اكر از روي تو ظاهر شدي و برا انچه از روي
من ظاهر شد كه قفا و قذال ترا بدرد آوردي و عيال ترا يتيم كردي و مال ترا بغارت دادي

معاويه كفت اكر تو مزاح با احتمال ميكردي و بازمي بردي من با تو مزاح كردمي عمرو كفت
من مزاح تحمل كنم و ليكن اكر مردي فرا مردي رسد پس از وي كردد و وي را نكشد احمان خون
بارد معاويه كفت نه و ليكن ان رسوايي و بد دلي باز آرد و بخداي كه اكر وي را شناختي پيش
وي نشدي و بر وي اقدام نكردي عمرو كفت او پسر عم منست و بدرستي كه عفو كرد و احسان نمود
پس معاويه كفت يا ابا عبد الله هيچ ميداني كه رسول صلي الله عليه و آله علي را كفت انا و انت يا
علي من طينة واحدة الي ادم من و تو يا علي از يك طينتيم تا آدم عمرو كفت جنين بود معاويه
كفت پس او چكونه پسر عم تو بود و پدر او سيديست در ميان بني هاشم و پدر تو آنست كه
ميداني عمرو كفت اين مزاح نيست كه اين از شمشير زدن بدتر است و بخداي اي معويه
كه اكر آنستي كه من دين خود بتو فروخته ام تو پاس اين سخن امثال اين بكفتي پس چون شب
در آمد لشكر از يكديكر جدا شدند و ديكر روز علي عليه السلم خطبه كفت و كفت اي مردمان بدرستي
كه خداي جل ثناوه شما را دلالت كرد بتجارتي كه شما را از عذاب اليم برهاند و شما را ثواب آمرزش
كند و مسكنهاي خوش در جنات عدن و خشنودي خداي بزركوار تراست و شما را
خبر باز داده است بدانچه در آن با شما و اجبست فرموده ان الله يحب الذين يقاتلون في
سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص پس صفهاي خود محكم و استوار كنيد و انكه
زره ندارد فرا پيش كنيد و دندانها برهم فشاريد تا شمشير اكر بر سر آيد باز جهد و دل
كم طپد و بن نيزها بدست كيريد تا دراز تر بود و رايات را بجنبانيد و از مركز فرا
تر مبريد و آنرا جز بدست شجاعاني مدهيد كه حميت كار بندد و حريم و جاي خود نكاه
داريد و بر سختي و شدت جنك صبور باشيد رايت نكاه دارد و حفظ و حميت دامن
كير وي بود و حذر كنيد از انكه از جنك كريزيد و خود را در معرض خشم و مقت خداي
مداريد كه مرجع شما با وي است و خداي تعالي ميفرمايد كه شما را كريختن سود ندارد و اكر
بكريزيد از مرك يا از كشتن انكاه برخورداري شما اندكي بود و بخداي كه از شمشيرهاي
اين جهان سلامت نيابيد پس استعانت خواهيد بصدق و صبر كه پس از صبر نصرت
يابيد انكه اشتر كفت اي مردمان بدرستي كه بجد و جهد و فضل خداي اميد ميدارم

محكم كه بنيان مرصوص

كه جنين كرده است

ازجنك كردن بااين جماعت ثوابي نيكو وامني ازعقاب وباماست ابن عم پيغمبرما محمد صلي
الله عليه وسلم علي بن ابي طالب واوست كه شمشيري ازشمشيرهاي خداست واول مردي است
كه بارسول خدا نماز كرد هيچ مرد بنماز سبقت نكرفت جزاو وهركز ويرا صبوتي وعثرتي وسقطي
نفتاده است در دين خداي عالم است بحدود خداي خداوند كارداي اصيل وصبر جميل
وحلم عظيم وعفاف قديم است پس ازخداي بترسيد وبرشما باد بصبر كردن وصدق
برزيدن كه شما بحمد الله برحقيد انكه اشعث بن قيس كفت يا ايها الناس بدرستي كه خداي
تعالي مارا خاص كرده است بنعمتي ازوكه ما شكر آن نتوانيم كزارد وهيچكس قدر ان نتوانم
كرد وبدرستي كه اكر مهتر ما ولشكركش ما حبشي بريده بيني بودي مارا واجب كردي كه
ويرا سامع ومطيع بودمي جون باما بود اصحاب پيغمبر صلي الله عليه وآله ويارانش فكيف كه
باماست ابن عم پيغمبر ما وبرادر ووصيش ووارث علمش ومهدي امتش ودر حكمتش ودر
شهر علمش وداعي بامر حقش وقايم بحقش بدرستي كه صدقه داد وغاز كرد ودر حال خردي
وبارسول خداي بجهان جهاد كرد درحال بزركي ومعاويه طليق است ابن طليق ازبند
اسيري رها كرده در كمز قومي برهان جافيان اجلاف كوراورا فراكرفته است ويافته
وايشانرا باتش دوزخ برده وعار ازبراي ايشان ميراث كذاشته وخداي تعالي صعا
ودار خواري وهلاكت بدو وبديشان فرود آرد پس شما باد اي بندكان خداي بصبر كردن
وبحزم وهوشيار بودن كه خداي باصابران باشد وهريك ازمهتران اصحاب علي فضلي
بكفتند انكه بسياري از ايشان بجنك بيرون شدند وكعب بن جعيل التغلبي شاعر معويه
بيرون آمد ونجاشي شاعر علي را بامبارزت خواند پس نجاشي بروحمله كرد وويرا طعنه
زد كه هيبت ازان طعنه ضعيف ووقيد بود انكه نجاشي باستلم خود شد انكه دو غلام از
انصار حمله بردند تا كه بسرابرده معاويه رسيدند وجنك ميكردند تا هردو كشته شدند
انكه عبد الله بن جعفر ذو الجناحين بانك برزد قريب هزار مرد بروي جمع آمدند پس
ايشان حمله برد تا كه خويشتن را درميان اهل شام انداختند ولشكر لشكر برا ثر يكديكر
مي آمدند وجنكي سخت بكردند وآنروز ازلشكر معاويه خلقي بسياري بكشتند انكه خالد

كه اصحاب علي اند درميان ايشان ازاهل بدر وعقبه ونجدان

بن المعمر السدوسي بانك برزد واو از سواران اصحاب علي بود وبآواز بلند ندا داد كه
كيست كه بيعت ميكند برمرك كيست كه امروز خود را بخداي ميفروشد پس آنروز
زيادت از نه هزار مرد وبرا بيعت كردند برانكه هيچ كس ازايشان بازپس نكردد انكه قرآن
شدند ونيام شمشيرها بشكستند وجنكي كردند كه كس مثل آن نديده بودند وبسرابرده
معاويه رسيدند وسرابرده وي بكداشت ولشكركاه هيچ بكرشد وايشان درخيمه معاويه
افتادند وهرچه يافتند ازمال وسلاح بركرفتند ومعاويه كس بخالد بن المعمر فرستاد
كه هركاه كه من ظفر يابم اميري خراسان بتودهم پس خالد را درخراسان طمع افتاد ازجنك معاويه
بازپس ايستاد واصحابش باز نايستادن انكه جنكي سخت بكردند وديكر روز بامداد معاويه
لشكر را تعبيه كرد وعلي نيز اصحابش را تعبيه كرد وكفت چشم خوابان پيش داريد وآواز
پوشيده داريد وسخن اندك كوييد ودل خوش كنيد به منازله ومجادله وموافقه ومسابقه
ومعانقه ومكابده ومكابره وثابت باشيد وازخداي ترسيد تا فلاح يابيد انكه علي
عليه السلم هاشم بن عتبه المرقال را بخواند وويرا كفت علم خود را فراپيش بر نزديك اهل
حمص كه ايشان خواص وبطانه وطهارة معاويه اند پس هاشم باسواري عظيم روي باهل
حمص نهاد وباايشان جنكي سخت بكرد تا كه برايشان غلبه كرد انكه هردو لشكر روي بيكديكر
نهادند وعمرو بن العاص فراپيش وقبيله عك باوي بجنك واشتر با قرب سيصد مرد
ازسواران مذحج پيش آمدند واشتر چشم برعمرو برداشت ودوست ميداشت كه ويرا
دران حرب سخت بيند دران بود كه عمرو در پيش اصحاب خود آمد پس اشتر باسواران
مذحج برعمرو واصحابش يك حمله كردند كه ايشانرا بسرابرده معاويه درتاختند وزيادت
ازهشتاد مرد ازايشان بكشتند وديكران جراحت دار نيم جان بجستند وعمرو را هزيمت
لشكر رسيد ومعاويه ازان سخت مدهوش شد وديكر روز جمعي ازسواران ازنزديك
معاويه بيرون آمدند قيس بن سعد بنداشت كه معاويه درميان ايشانست برايشان
حمله كرد وخود را درميان ايشان افكند وشمشير برسر مردي زد مي پنداشت كه معويه
بود ديكري را بزد پنداشت كه اوست هم نبود اورا بكشت وديكري را زد وبكشت ومردمان

همه ازپيش وي برميدند وتحاشي نمودند ومعاويه آواز داد كه واي برشما اي اهل شام
جون اين مرد را درجنك بينيد ازو پرهيز كنيد وخود را ازو نكاه داريد كه شير
ضرغامست وقيس بن سعد بموقف خود شد ومردي ازاصحاب علي بيرون امد مخارق
بن عبد الرحمن نام وسواري قوي بود ودرميان دو لشكر بايستاد ومبارز خواست
مردي بيرون آمد شامي وويرا بكشت وازاسب فرود آمد وسرش ببريد وروي بخاك
ماليد وعورتش برهنه كرد وديكربار مبارز خواست تا كه چهار مرد بكشت وسرهاشان
ببريد وعورتهاشان برهنه كرد پس مردمان ازوي تحاشي نمودند وازترس پيش وي
نيشدند وامير المومنين علي عليه السلم متنكروار بيرون آمد وشامي بروي حمله كرد و
وي نشناخت علي شمشير بردوش وي زد يك نيمه ازتنش بينداخت انكه فرود آمد
وسرش ببريد وروي سوي آسمان كرد وعورتش برهنه نكرد وديكر مبارز خواست
وهمچنان كرد تا كه هشت مرد را بكشت پس مردان معاويه بترسيدند وديكر پيش وي
نيامدند معاويه غلامي داشت حرب نام سواري مردانه وتمام بود وكس را چشم بدو
نديدي معاويه كفت ويحك پيش اين سوار شو كه اروي مرا كفايت كن كه چندين
كس را ازاصحاب من بكشت حرب كفت بخداي كه من سواري را مي بينم كه اكر همه لشكر
تو پيش وي شوند همه را نيست كرداند اكر خواهي بجنك وي شوم ودانم كه وي مرا
بكشد اكر خواهي مرا ازبراي غيروي بكذار معاويه كفت بخداي كه من نميخواهم كه ترا
كشند ميباش تا ديكري بشود وعلي مبارز ميخواست وهيچكس پيش وي نميامد پس مغفر
ازسر بركرفت وكفت منم ابو الحسن وبا ميان لشكر خود شد پس حرب معاويه را كفت
نه ترا كفتم كه من هيبت ومن شجاعت ومردي ومردانكي ميبينم انكه مبارزي از لشكر
شام بيرون امد كريب بن الصباح نام مبارز خواست مبارز مي آمد تا چهار مرد را
بكشت وبرزمين يكديكر ايشان انداخت پس امير المومنين علي بيرون آمد وويرا برسيد
كه تو كيستي كفت كريب بن الصباح علي عليه السلم كفت ويلك يا كريب ترا بحذر مي فرمايم
ازخداي برنفس تو وترا دعوت ميكنم باكتاب خداي وسنت رسولش محمد صلي الله

عليه وسلم كفت تو كيستي كفت منم علي بن ابي طالب پس ازخداي بترس برنفس خود
كه ترا مردي شجاع وجنكي مي بينم تا ترا بود انچه مارا بود وبرتو بود انچه برما بود كريب
كفت امثال اين سخن بسيار ازتو شنيدم فرانزديك من آي علي كفت ويحك يا كريب
بايد كه معاويه ترا بدوزخ برد كفت فرانزديك من آي اكر خواهي وبشمشير اشارت
ميكرد وعلي فراپيش شد وهردو شمشير بزدند وعلي ضربتي بزد وويرا بكشت وبايستاد
ومبارز ميخواست تا كه چهار مرد را ازمبارزان وشجاعان اهل شام بكشت انكه فرود آمد و
ايشانرا برهم انداخت واين آيت ميخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص
تا اخر الآية مع المتقين انكاه آواز داد كه يا معاويه بمبارزت من بيرون آي وعرب را پيش
ازين درفتنه ميفكن ميان ما ومعاويه كفت مرا ديمبارزت تو هيچ حاجت نيست چهار
كس را ازسباع اهل شام بكشتي ترا بس نبود پس مردي ازاصحاب معاويه عروه بن داود
الدمشقي نام آواز داد كه يا ابن ابي طالب اكر معاويه مبارزت ترا كراهت ميدارد بيا
بمبارزت من علي عليه السلم بيرون خواست شد اصحابش كفتند يا ابن سك با اين اي توكها
كيم كه ويرا آن خطر باشد كه تو پيش وي شوي علي كفت پيش وي نشود كسي جزمن جون از
درخواست كرد انكه علي بروي حمله كرد عروه ضربتي بزد هيچ كار نكرد وعلي ضربتي بزد وبرابر دو
نيم كرد انكه كفت اكنون برو يا عروه وقوم خود را خبر ده بانچه ديدي وبدان خداي كه محمد
صلي الله عليه وسلم حق فرستاد كه تو اتش دوزخ معاينه ديدي بانچه ميكردي پشيمان شدي
واهل شام يكديكر را ميكفتند خداي تعالي زندكي وعيش را زشت كرداند پس ازعروه بن
داود كه اورا درزمين شام خلفي وبدلي نيست ديكر روز بامداد هرقومي اصحاب خود را
تعبيه كردند ودرميمنه لشكر امير المومنين آنروز مذحج بود ودرميسره بنو وايل
ازربيعه ودرقلب مصر ومعاويه غلامي داشت حرب نام ويرا كفت ترا مردي جنكي
شجاع مي بينم كه درپيش ميشوي اكنون درپيش من حمله كن براصحاب علي اكر مرا خشنود
كرداني آزاد باشي پس حرب حمله كرد وقنبر غلام علي بروحمله كرد ونيزه بزد وويرا بكشت
معاويه ازان سخت غمناك شد پس بشر بن ارطاة ويرا كفت جرا ترا شكسته دل مي بينم برحرب

خودرا تسلی ده از حرب و عمر حرب و شجاعة و صبر را کار فرمای که تو کاتب پیغمبری و
عامل عمر بن الخطاب و ولی خلیفه مظلومی عثمان بن عفان معاویه کفت راست کفتی
یا بشر ولیکن علی بر من استطالت میکند و غالب میشود بحند خصلت بقرابتی که دارد
از رسول و قدمه و سابقه در اسلام و شجاعت و مردانکی عمرو بن العاص کفت اکر تو درین
نکری و برا فضیلتهاست که بر نتوان شمرد پدرش سید و مهتر بود در میان بنی هاشم و
مادرش سیله بود میان بنی هاشم و اوست فقیه اسلام و بحر قریش که بدو خصمان را
قهر کند و مهاجران و انصار و برا بیعت کردند ولیکن بخدای که با وی تعالی کنیم تا که وی را
خوار کردانیم یا خود بمیریم چون معاویه این بشنید پشتش قوی شد و بر جنک دلیر کشت
انکه قیس بن سعد بن عباده در پیش علی علیه السلم برخواست و کفت نباید که ترا از کار بشر
جکرخواره و اصحاب وی هولی در دل آید که بخدای که اکر ما همه بکشند تا که از ما یکی نماند
دانم که ما بر بصیرتیم از دین خود و بر یقینیم از کار خود پس تو بقول بشر بن ارطاة مبالاة مکن خدای
بشر را خیر دهاد پس امیر المومنین علیه السلم برو و با اصحابش از انصار ثنای بسیار کفت
انکه قیس بانک بر اصحاب زد و با ایشان بر اهل شام حمله کرد و جنکی سخت بکردند و جماعتی را
بکشتند و باز کردیدند و معاویه عبید الله بن عمر الخطاب را کفت امروز روز تست چه باشد
اکر کاری کنی که بدان اهل شام را شاد کردانی عبید الله بن عمر بیرون آمد دو زره تمام پوشیده
عمامه سرخ بر سر و شمشیر پدرش عمر بن الخطاب قلاده کرده و در میان دو جمع بایستاد
و مبارز خواست محمد بن الحنفیه بیرون خواست شد علی علیه السلم آواز داد که بیرون
شو و جای نکاه دار کفت چرا یا امیر المومنین و بخدای که اکر بدروی مرا ایمان دادی
خواندی که پیش وی شدمی و چون عبید الله بن عمر دید که کسی بیرون نمی آمد بر میسره لشکر
علی حمله کرد و بر میمنه سعد بن قیس آن روز در میسره بود و سواران ایشان بهم میزدند عبد الله
بن سوار العبدی پیش وی باز آمد و نیزه بر تهیکاه وی زد و ویرا بکشت و بیفکند ابن اعثم
کفت در کشتن وی خلاف کرده اند قومی کفتند حریث بن خالد ویرا کشت و همدان کفتند بلکه
ویرا هانی بن الخطاب ویرا کشت و حضرموت کفتند بلکه هانی بن عمرو السعی ویرا کشت و در
ولعنت کناد و آتش دوزخ رساناد

آنست که عبد الله بن سوار العبدی ویرا کشت و چون عبید الله را بکشتند معاویه هشتاد
علم فرمود تا فرا پیش بردند هر علمی در دست رئیسی از لشکرش و در پس هر علمی لشکری عظیم و
رئیس ایشان همه مردی بود از حمیر اصبح بن ذی الجوشن نام و امیر المومنین بانک بر اصحاب
زد عمار بن یاسر با جماعتی از مهتران لشکر فرا پیش شدند تا در میان دو جمع بایستادند و خلق
بسیار از اصحاب علی جمع آمدند و تکبیر کشیدند و بر اهل شام حمله کردند و دو لشکر بهم در
افتادند و شمشیر میزدند تا که شمشیرهاشان پاره شد و همچون داس درو کشت و نیزه میزدند
تا که نیزهاشان شکسته کشت انکه بر زانو نشسته و دست فرا رویهای یکدیکر داشتند انکه
دست بکردن یکدیکر فرا میکردند و بدندان یکدیکر را میکزیدند انکه از یکدیکر جدا شدند و سنک
بیکدیکر انداختن کرفتند انکه از یکدیکر جدا شدند و از هر دو جانب قدر هزار مرد کشته شده بود
دیکر روز هر دو لشکر روی بیکدیکر نهادند و ساعتی جنک کردند و کرد و غباری عظیم از میان
بر آمد عمرو بن العاص کفت در میان کرد کیست کفتند برادرت عبد الله و محمد پسر عمر بانک بر غلام
خود زد و در دان نام که علم فرا پیش بر معاویه کفت بر برادران تو باکی نیست صف فرو مکذار عمرو کفت
کفت من ایشانرا زاده ام نه تو پس اشتر با اهل کوفه حمله کردند و عبد الله عباس با اهل بصره
و علی علیه السلم با اهل حجاز پس اهل شام را هیچ صف بنماند الا که شکسته شد و از هم کسسته شد
و اهل شام بر یکدیکر میکریستند و از دهشت و حیرت و شکستی سخن نمی توانستند کفت و
اصحاب علی از و متفرق شدند در جولان که میکردند و علی با رایات ربیعت پوست و با ایشان
بایستاد و اصحابش ویرا بجستند و نمی یافتند و اشتر می آمد جراحت رسیده و از غایت
تشنکی زبان از دهن بیرون میبرد چون امیر المومنین را دید نزدیک رایات ربیعت
ایستاده تکبیر کفت و کفت یا امیر المومنین سواران را و پیادکان پیادکانرا و نا
این ساعت فضل و دست ما را بود و الحمد لله اکنون تو بجای خود شو که مردان ترا اینجا
میطلبند و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر و غیر
ایشان از اهل بیت می آمدند شمشیرها بخون خضاب کرده تا که پیش امیر المومنین آمدند
و کعب الاحبار پیش معاویه آمد از حمص معاویه ویرا بنواخت و تشریف داد و بعد از ان

کعب معاویه را نصیحتها میداد و بروی انکار میکرد انچه در ان بود از جنک کردن با امیر
المومنین و شب در آمد هر لشکری با جای خود شد دیکر روز هر دو لشکر تعبیه کردند بامداد
و مردی از اهل عراق بیرون آمد بر اسبی کمیت دنوب نشسته دراز دنبال سلاحی تمام
پوشیده که جز سیاهه چشمش بیرون و رمحی در دست بر سر اصحاب علی میزد و میکفت صفها
راست شد و علمها بر افراشتند روی فرا ایشان کرد و پشت فرا اهل شام کرد و خدایرا حمد
و ثنا کفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم درود کفت انکه کفت ای بندکان خدای خدایرا
حمد و ثنا کویید بر انکه در میان شماست پسر عم پیغمبرش صلی الله علیه و سلم و وصیش و
دوستترین خلقان بدو و قدیم ترین ایشان بهجرت و اول ایشان بایمان شمشیر خدای که
ویرا بر دشمنان خود مسلط کردانیده است اکنون بنکرید چون تنور آتش جنک کرم شود
و کرد جنک انکیخته و نیزها شکسته شود و شمشیرها شکسته شود و در رخنه در افتد
و شجاعان در میدان جولان در کیرند باید که از شما هیچ آواز نشنوم انکه بر اهل شام حمله کرد
تا که رمحش شکسته شد انکه باز کردید بنکریستم او اشتر بود انکه مردی از اهل شام بیرون
آمد و در میان دو جمع بایستاد و بآواز بلند ندا در داد که یا ابا الحسن میخواهم که با تو سخنی کویم
علی علیه السلم بیرون آمد و بیکدیکر نزدیک شدند شامی کفت یا ابا الحسن بدرستی که ترا فضل
و قدمت در اسلام و هجرت و سابقه و اخوة و قرابه از رسول صلی الله علیه و سلم هیچ
کس با تو در ان برابری نتواند کردم و بدینوجه نزدیک تو نتوانستد شد اکنون هیچ رغبت کنی در کاری
که بر تو عرض کنم که بدان خون این است دیکر ریخته نشود و این حربها باز پس افتد تا که تو در ان
رای بینی علی کفت این چیست شامی کفت انکه تو با عراق شوی و ما با شام شویم و ما ترا با عراق
کذاریم و تو ما را با شام کذاری علی کفت من میدانم که انچه میکویی بنصیحت و شفقت میکویی و
لیکن من درین کار بسیاری اندیشه کردم و در ان اندیشه بجوابی بردم و تامل کردم هیچ
طریق نیافتم الا جنک کردن یا کافر شدن بدانچه محمد صلی الله علیه و سلم آورده است ای
شامی بدرستی که خدای تعالی از اولیاء خود نه پسندد که خدای تعالی نافرمانی میکند
و در زمینش و در و عصیان میارند و ایشان خاموش میباشند و آنرا کردن مینهند و اس

بمعروف و نهی از منکر نکند پس جنک کردن آسان تر یافتم از بار غلها کشیدن در دوزخ شامی
باز کردید و میکفت انا لله و انا الیه راجعون و مردمان روی بیکدیکر نهادند و بشمشیر و نیزه
و تیر و کرز جنک کردن کرفتند چنانکه هول آوازهای آن در دلهای مردمان عظیمتر بود از هول
صاعقها و عمار یاسر روی سوی آسمان کرد و کفت خدایا تو میدانی اکر من دانستمی که رضای تو
در انست که شمشیر بر شکم خود نهادمی و بران تکیه کردمی تا که از پشتم بیرون شدی چنان کردمی
خدایا من هیچ کار نمیدانم برضای تو نزدیکتر از جهاد این قوم انکه روی فرا مردمان کرد و کفت
ای مردمان بدرستی که این رایتها که با معاویه می بینید ما با رسول خدای سه بار بهم باران جنک
کرده ایم و این چهار بارست و بخدای که این علمها این بار بهتر نیست از بارهای دیکر و بدرستی
که من امروز کشته خواهم بود چون مرا بکشند سلاح از من باز نکنید و مرا در جامه من کفن کنید
و بخون من مرا بیالایید و بر من نماز کنید و در کور من دفن کنید و با پروردکار خودم کذارید و
بدرستی که با صاحب شما مخاصمت و بنک مردان خصومت کنید و هر که با فلاح باید پس
روان وی فلاح یابد انکه کفت ای مردمان هیچکس هست که شبانکاه با نزدیک خدای شود
بهشت میطلبید در زیر سایه سنانها امروز با دوستان رسیم محمد و کروه وی هل من رایح
الی الله تعالی یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه انکه همراه
پیش خصمان شد و این رجز میکفت شعر نحن ضربناکم علی تنزیله
فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله
او یرجع الحق الی سبیله و میان حمله میکرد و برو حمله میکردند و میکفت ای اهل
شام بخدای که اکر ما را بهزیمت دهید تا که بخرمای نخلهای هجر برسانید دانم که ما بر حقیم
و شما بر باطل پس اصحاب معاویه کرد وی در کرفتند و ابن جون السکونی نیزه بر پهلوی
وی زد عمار باز کردید و با نزدیک اصحاب خود شد و شربتی آب خواست غلامی داشت
راشد نام با ان شیر بیاورد و کفت این شیر بیاشام یا ابا الیقظان بدل آب چون عمار آن شیر
بدید تکبیر کفت و کفت دوست من رسول خدای مرا خبر داده است که آخر زاد من از
دنیا شربتی شیر بود انکه از ان بیاشامید شیر از جراحتش بیرون آمد پس عمار بیستان
من خود را در فرات اندازم و غرق کنم چنان کردمی و اکر دانستمی

باز افتاد و کلمهٔ شهادت بگفت و جان بحق تسلیم کرد پس عمرو بن العاص معاویه را گفت عمار را بکشتند معاویه گفت عمار را اکنون باشد اکنون چه بود که تو میدانی که رسول خدای عمار را کفت ترا بکشند جماعتی باغیان معاویه گفت بدرستی که ویرا آنکس کشت که بجنگ آتش آورد پس عبدالله عمرو بن العاص گفت پس بر این قضیه حمزه را روز احد پیغمبر کشته باشد که وحشی ویرا نکشته باشد معاویه عمر را گفت این پسرت را از پیش ما دور کن که ویرا وسوسه گرفته است نمیداند که چون میگوید و امیرالمؤمنین علیه السلم بیامد و بر سر عمار بایستاد و وی در خون کردی بود و گفت انا لله وانا الیه راجعون هرکه ویرا از کشتن عمار مصیبتی نباشد او را از اسلام بهیچ نباشد رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که کشتند رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که ویرا بعث کند رحمت کناد خدای بر عمار آن روز که ویرا سوال کند بخدای که عمار بن یاسر دیدیم و از اصحاب رسول سه کس را یاد نمیکردند الا که او چهارم ایشان بود و پنج کس را یاد نکردند الا که او پنجم ایشان بود بدرستی که عمار بهشت واجب شده است از یک موطن و دو و سه پس گوارنده باد ویرا بهشت و بدرستی که ویرا بکشتند و او با حق و حق با وی بود و بدرستی که حق میکردند با وی که وی میکردید پس کشنده عمار و برنده سلاح و دشنام دهنده همه در دوزخ باشند انگه علی علیه السلم فرا پیش شد و با جمله اصحابش بروی نماز کردند ذکر وقعة الخمیسیه وصفة لیلة الهریر دیگر روز چون آفتاب بر آمد و آن روز پنجشنبه علی علیه السلم ذره رسول صلی الله علیه وسلم خواست و در پوشید و شمشیر رسول قلاده کرد و عمامهٔ رسول در بست و بر اسب رسول بر نشست و گفت ایها الناس هرکه امروز نفس خود را بفروشد سود کند که این روزیست که پس از روزها بود و بخدای که اگر نه آن بودی که حدود معطل شود و حقوق باطل شود و ظالمان ظاهر شوند و کلمهٔ شیطان راست شود ما با شما ترک آمدن را براسانی و خوش علی اختیار کردیمی الا ان خضاب النساء حنا و خضاب الرجال الدماء بدرستی که خضاب زنان حنا بود و خضاب مردان خون و صبر بهترین عاقبت کارهاست بدرستی که این کینهای بدر و احدست و حقدهای جاهلی که معاویه در وقت غفلت بران برجست تا

بیان کینهای عبد شمس در یابد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون پس با امامان کفر قتال کنید که ایشان را نه عهدست و نه ایمان و نه عقد ایمان تا مگر باز ایستند آنگاه پس مهاجران و انصار گفتند یا امیرالمؤمنین بدرستی که ما تا این ساعت با تو بهم جنگ میکردیم بر بصیرت و یقین ما زیادت شد چون عمار را بکشتند اکنون فرا پیش شو و ما با تو بیم پس علی علیه السلم فرا پیش شد با ده هزار مرد تمام سلاح که مرگ با آرزو میخواستند شمشیرها بدوش باز نهاده جز جشمهاشان باز نبود و علی علیه السلم در پیش ایشان می شد و میگفت شعر دبوا دبیب النمل لا تفوتوا ٭ واصبحوا فی حربکم وبیتوا ٭ کیما تنالوا الدین او تموتوا ٭ اولا فانی طالما عصیت ٭ قد قلتم لو جئتنا فجئت ٭ لیس لکم ما شئتم وشئت ٭ بل ما یرید المحیی الممیت ٭ و اشتر از پس وی می شد و رجز میگفت و علی علیه السلم با ده هزار مرد حمله کردند بیکبار پس اهل شام را هیچ صف نماند الا که بر شکست و پراکنده شد و مردمان همچون آتش فرو مردند و سبب اسبان نحو مردان سرخ شد پس معاویه بعمرو عاص نگریست و گفت امروز روز صبرست و فردا روز فخر عمرو گفت راست گفتی یا معاویه و لیکن مرگ حقست و جنگ باطل و اگر علی با اصحابش بجمله دیگر کنند بوار و دمار برآید و هلاک کلی بود و اشتر پس عنان خود را تحریص میکرد انکه حمله کرد و قبایل مذحج با وی حمله کردند و اهل شام از گرد ایشان متحیر بماندند و اشتر آن روز بر اسبی ادهم دنوب دراز دنبال نشسته بود شمشیر بهن یمانی در دست چون از او فرو داوردی بنداشتی که در و زبانه آتشست و چون برداشتی چشم از شعاع آن خیره شدی و بر نور بصر غالب شدی و وی فرا پیش بشد و شمشیر میزد و قصد هیچ لشکر نکردی الا که ایشان را از جای خود ببردی و از مقام شان براندی حمله میکرد و نیزه میزد تا که رخش بر زمین کوه بر شکست پس مردی از اصحاب علی گفت خدای یار این مرد باد اگر او را نیتی بودی و لیکن ظن من چنانست که او این جنگ از برای ریا و سمعه میکند تا ببینند و بشنوند و بدان ثواب خدای نطلبند پس این سخن بسمع اشتر رسید از آن در خشم شد و پنهان میگفت و آن مرد بر

انچه گفت پشیمان شد و زوال آفتاب بود و وقت نماز در گذشت و حرب همچنان قایم و علی علیه السلام انصار را آواز داد که بدرستی که از جنگ گریختن در حنین روزی ارتداد بود از حق و رغبت بگردانیدن از دین اسلام نشنیدید از خدای تعالی که میفرماید ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اکنون منتظر چیر میباشید اگر بهشت میخواهید پس اول کسی که فرا پیش شد ابوالهیثم بن تیهان بود و رجز میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد انگه خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین فرا پیش شد و جنگ میکرد تا کشته شد انگه خالد و خلد پسران ابی خالد الانصاری فرا پیش شدند و هر یکی رجزی بگفتند در مدح علی و حمله بردند و جنگ میکردند تا کشته شدند انگه جندب بن زهیر فرا پیش شد و حمله کرد و رجزی بگفت تا کشته شد و اشتر بگریست علی علیه السلم ویرا گفت چرا میگریی خدای چشم ترا نگریاناد گفت یا امیرالمؤمنین از آن میگریم که مردمان می بینم که در پیش تو میکشند و مرا شهادت روزی نمیکند تا بدان فیروزی یابم علی علیه السلم گفت بشارت باد ترا یا مالک بهمه خیر و نیکی انگه علی علیه السلم بدین تمثل کرد شعر ای یومی من الموت افر ٭ یوم لم یقدر او یوم قدر ٭ واصحاب علی جماعتی را از اصحاب معاویه دیدند بر بالای عظیم ایستاده بر ایشان و خود را در میان ایشان در انداختند و شمشیر میبردند تا که ایشان را از آن بالا بزیر کردند و جماعتی از ایشان بکشتند و سواران بزانو در آمدند و شمشیرها برکشیدند صفها بداشتند و بر هم گرفتند و گرد بر انگیختند و رایتها نگونسار کردند و علمها بینداختند و آفتاب فرو شد و وقت نماز در گذشت تا هیچکس از دو لشکر آن روز نماز نکردند و خدای را عبادت نکردند و نماز ایشان جز تکبیر و اشارت نبود بسوی قبله و شب در آمد و جنگ بغایت سخت شد و این شب لیلة الهریر بود و هریر از آن گفتند که ایشان همچون سگان در روی یکدیگر میغریدند و دست در گردن یکدیگر میکردند و بدندان یکدیگر می گزیدند و علی علیه السلم ساعتی بعد از ساعتی بایستاد و روی سوی آسمان میکرد و میگفت اللهم الیک نقلت الاقدام الیک افضت القلوب ورفعت الایدی و

مدت الاعناق وطلبت الحوائج وشخصت الابصار اللهم افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین انگه حمله میکرد در تاریکی شب و مردمان با وی حمله میکردند و هر بار که بدست خود مردی شامی را بکشتی بانگ تکبیر گفتی تا که پانصد و بیست و سه تکبیر از آن وی بشمردند بهر تکبیری یکی را کشته بود و چون شمشیر از بالا در آوردی مرد را راست بدو نیم فرو آوردی و چون میان زدی بدو نیمه کردی و مشایخ اهل شام در آن گردابهای جنگ فریاد میکردند که الله الله فی البقیه و مردمان آن شب جنگ میکردند تا بوقت صبح و از هر دو لشکر سی و شش هزار کشته بودند از بزرگان و مهتران جنگ میکردند تا وقت صبح و از هر دو لشکر سی و شش هزار کشته بودند از بزرگان و مهتران عرب و در میان ایشان هیچکس نبود که از خصم خویش بد دلی میکرد و باز پس می ایستاد و آفتاب بر آمد و روز بالا گرفت و این روز آدینه بود و هنوز شمشیرها از سرها نصیب می یافت پس معاویه عمرو بن العاص را گفت و ملک کو آن حیلهای تو که بدان معروف بودی عمرو گفت چه میخواهی گفت آن میخواهم که این جنگ را تسکین کنی و آتش آن را فرو نشانی که اهل شام هلاک شدند و من میدانم که اگر این جنگ امروز برکشد اهل شام یکی نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت اگر آن میخواهی بفرمای تا مصحفها بر سر نیزها کنند انگه ایشان را با آن مصحفهای دعوت کن که اگر جان کنی یک مرد با دیگری جنگ نکند اینست حیلتها و کیدهای من که همیشه از برای تو ذخیره میداشتم پس بتعجیل مصحفها بر سر نیزه کن چون اهل شام آن بشنیدند گفتند عمرو راست گفت این حیلتیست که هیچ کس بران سبقت نگرفته است پس معاویه فرمود تا مصحفهای بر سر نیزه کردند و اهل شام فریاد بر آوردند که یا علی از خدای بترس و اصحاب تو در بقیه اینک کتاب خدای میان ما و میان شما انگه مصحف اعظم آوردند و آن مصحف عثمان بود و آن را بر چهار نیزه ببستند و برداشتند و ندا دادند که یا اهل عراق اینک کتاب خدای میان ما و میان شما از خدای بترسید درین قدر که باقی مانده است و در رحم کودکان خرد و ما و شما از مرتدان و مشرکان بستیم چون این بکردند اشعث بن قیس پیش علی دوید و گفت یا امیرالمؤمنین قوم را اجابت کن با کتاب خدای و اگر نه هیچ مرد بمانی با تو تیری باندازد

علی گفت وای بر تو ایشان این مصحفها را بر نداشتند الا از برای مکر و فریب را اشعث گفت
بخدای که هرگز ما آنرا ابا نکنیم و باز نتنیم پس اگر خواهی مرا دستوری ده تا پیش معاویه شوم و از
وی بپرسم تا این مصحفها چرا برداشتند علی گفت آن بتو تعلق دارد اگر خواهی برو اشعث برفت
و نزدیک معاویه بایستاد و گفت یا معاویه چرا این مصحفها بر سر نیزها کردید گفت از برای
آنکه ما و شما بران اتفاق کنیم اشعث باز نزدیک علی شد و بران خبر داد و مردی از اهل شام
پیش آمد بر اسبی ابلق نشسته مصحفی در دست باز کشاده و در میان هر دو جمع بایستاده
و میگفت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی
فریق منهم وهم معرضون اضطراب و اختلاف در لشکر امیر المومنین افتاد و میگفتند
این حربها ما را ابست کرداند و مردان اندک شدند و قومی گفتند ما قتال کنیم امروز هم بران
وجه که دی قتال کردیم و اگرچه از ما جز اندکی نمانده است آورده اند که چون آن مصحفها
کردند قد ربیت هزار مرد برجستند همه در آهن غرق شمشیرها بدوش باز نهاده پیشانیها
از اثر سجود سیاه شده و با ایشان جماعتی از قرا که پس از آن خوارج شدند و پیش علی آمدند
و یکی از ایشان گفت یا علی تو میدانی که ما عثمان را بکشتیم انگاه که بر ما غلبه کرد و ابا کرد که
عمل کند بدانچه در کتاب خدایست و با آن اجابت کند اکنون تو این قوم را اجابت کن بانچه
ترا دعوت میکنند از کتاب خدای که ایشان انصاف تو بدادند و اگرنه بخدای که ترا بدست
ایشان باز دهیم یا ترا بکشیم همچنانکه عثمان را بکشتیم و بخدای که چنین کنیم اگر ایشانرا با کتاب
خدای اجابت نکنی علی ساعتی بگریست انگه گفت ای جماعت بدرستی که من اول کسی ام که
با کتاب خدای دعوت کرد و اول کسی که بان اجابت کرد و ما را حلال نباشد الا آنکه با آن اجابت
کنیم الا آنکه من دی امیر بودم و امروز مامور شدم و دی نهی کننده بودم و امروز منهی شدم
و شما را جان میدانم که زندگی دنیا میخواهید و جنگ و مرگ را کاره اید و مرا امیر نمیشود که شما را
بران دارم که کاره اید کنید پس کس بفرست و اشتر را از جنگ باز خوان که وی در جنگ
کردن جد و سعی میکند و جد دران با کم میکند و اشتر بر لشکر معاویه مطلع شده بود و روز
ایشان در آمده بود پس علی علیه السلم کس پیش اشتر فرستاد که باز گرد و اشتر رسول را گفت امیر المومنین

را بگو

را بگوی که این آن وقت نیست که شاید که تو مرا ازین موقف باز آری و زایل کنی و گرد بر خواست
و آوازها بلند شد از ناحیه اشتر و قوم گفتند ما از تو در خواستیم که اشتر را از جنگ باز آری
آن نخواستیم که و برا بجنگ فرمایی علی گفت شما چه دانستید که من و برا بجنگ فرمودم هیچ
راز و سخن نهان کفتم با رسول بنزدیک وی فرستادم انچه باوی میگفتم می شنیدید
گفتند پس کس بدو فرست تا بیاید و اگرنه بخدای که از تو بر گردیم و جدا شویم پس علی مردی
از اصحاب خود را گفت برو بنزدیک اشتر شو و برا بگوی که و بحک بیا که فتنه افتاد
رسول پیغام علی بدو رسانید اشتر گفت امیر المومنین مکر مرا از برای این مصحفها بخواند
که برداشته اند رسول گفت آری اشتر گفت بخدای که دانستم انگاه که آنرا برداشتند که
ازان اختلاف و پراکندگی خیزد و این مشورت و رایی بر نابغه است عمرو العاص انگه
رسول را گفت و بحک مرا یکساعت مهلت ده که فتح نزدیکست رسول گفت دوست
میداری که تو ظفر یابی و امیر المومنین انجا که هست و برا انجا بدارند یا بدشمنش تسلیم
کنند اشتر گفت سبحان الله بخدای که من این دوست نمیدارم گفت پس باز گرد که قرا وی
کنند که اشتر را کس فرست تا باز آید و اگرنه ترا بکشیم چنانکه عثمانرا بکشتیم پس اشتر خشمناک
باز گردید و میگفت ای اهل عراق ای اهل خواری و سستی و بر شما اکنون که از روز
ایشان در آمدید بطعن و ضرب دانستند که شما ایشانرا قهر خواهید کرد بمکر و فریب
مصحفها برداشتند و شما را بازان دعوت کردید اشعث گفت ما با ایشان جنگ کردیم
از برای خدای و ترا از جنگ باز میداریم از برای خدای اشتر گفت وای بر شما یک
ساعت مهلت دهید که من نشان فتح میبینم و ظفر یقین شد گفتند ندهیم گفت چندان
مهلتم دهید که اسبم یک تک بدود که من طمع فتح میدارم گفتند انگاه با گناه تو باشریک باشیم
که ایشان ما را با کتاب خدای دعوت کردند اشتر گفت بهینان و اماثل شما را بکشتند و
اراذل شما ماندند و شما تا این ساعت محقان بودند پس اگر ترک قتال ایشان کنید مبطلان
باشید پس آن قرا و دیگران نیز فریاد بر آوردند و گفتند دست از ما بدار ای اشتر که ما ترا و
صاحب ترا طاعت نداریم و مصحفها را بر سر نیزها میبینیم که با زان دعوت میکنند اشتر گفت

لا والله ولیکن شما را بفریفتند و فریفته شدید و با ترک جنگ تان خواندند و اجابت کردید انگه
روی فرا ان قرا باز کرد و گفت ای پیشانی سیاهان ما گمان میبردیم که نماز شما زهد است در دنیا
و شوقست در آخرت و لقای خدای چنانکه بحقیقت شما نمی بینم جز ادنی زشتی باد شما را و دوری
و هلاکت چنانکه ظالمان هلاک شدند انگه ایشانرا دشنام داد و ایشان و برا دشنام دادند
و تازیانها بروی اسبش باز زدند و وی تازیانه بروی اسبان شان باز زد و قصد او کردند و
او نیز قصد ایشان کرد و سرهای ایشان و برا یاری دادند و فتنه خواست بود تا که علی ایشانرا
تسکین کرد و گفت دست از وی بدارید شما را با وی چه کار پس مردی از اصحاب علی و برا گفت
بدرستی که امیر المومنین حق طول کرد و بحکم قران رضا داد و و برا نباشد که جز جان کند
اکنون تو خود را بمشک اشتر گفت اگر امیر المومنین راضی شد من هم راضی شدم بانچه امیر المومنین
رضا داد و معاویه پس ازان بگفت بخدای که اشتر باز کرد بدان روز که مصحفها برداشتند
و من میخواستم که از وی در خواهد تا مرا از علی امان خواهد و قصد کرده بودم که بگریزم انگه
علی علیه السلم گفت ای مردمان با کتاب خدای مرا امری نیست و با حکم او مرا حکمی نیست
اینک کتاب خدای قوم مرا ازان باز خوردند و من زبن کردانم آن حیزرا که کتاب زبن کردانم
و مرانم آن حیز را که کتاب میراند و شما دانسته اید که ما روز حدیبیه با رسول بودیم پس
خواستیم که قتال کنیم انگاه صلح را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را ازان نهی کرد و بدرستی
که اهل شام از سر اضطرار با کتاب خدای دعوت کرد و ما ایشانرا بازان دعوت کنیم تا عذر درست
آورده باشیم و ایشانرا عذری نگذاشتیم پس ساکن باشید تا بنگریم که ایشان چه خواهند کرد
انگه جماعتی از بکر بن وایل پیش امیر المومنین آمدند و گفتند یا امیر المومنین تو اگر قوم را
اجابت کنی ما ترا اجابت کنیم و اگر ابا کنی ما ترا ابا کنیم و اینک پیش تو ایستاده ایم علی علیه السلم
گفت من اولیترین کسی ام که با کتاب اجابت کنم و لیکن معاویه و عمرو بن العاص و ابن
ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ابن ابی سرح اصحاب دین و قران نیستند
و من بدیشان عارفم از شما زیراکه من ایشانرا دیده ام دران حال که خرد بودند و در حالت
بزرگیشان با ایشان صحبت داشته ام ایشان بدترین طفلان و بدترین مردان بودند و من دانستم

که بر داشتن

که بر داشتن ایشان مصحفها را مکر و فریب و حیله و ضعفهاست و مرا نشاید و لایق نباشد
در دین من مرا با کتاب خدای دعوت کنند و من ابا کنم و قبول نکنم زیراکه من با ایشان قتال از
برای آن کردم تا بحکم قران دین دار شوند و آنرا فرمان برند زیراکه ایشان در خدای عاصی شده اند
در آنچه ایشانرا بان فرموده است و ازان نهی کرده است پس باز نه ایستادند و عهد خدا را نقض کردند
و کتاب خدای باز پس پشت انداختند الا آنکه شما را می بینم که بر کاری جمع آمده اید که مرا در وی
و رای نیست که دران با شما مخالفت کنم ایشان درین بودند که ابو الاعور السلمی بیامد از نزدیک
معاویه بر بردوی اشهب نشسته و مصحف بر سر نهاده تا که بنزدیک لشکر علی بایستاد
انگه باواز بلند گفت ای مردمان هیچکس از ما دیگری را مطیع نخواهد شد و در میان خلق بسیار
را بکشتند و هر یکی از ما جان میداند که او بر حقست در آنچه از صاحبش میطلبد و بیترسیم که
انچه باقی مانده است سخت تر بود از آنچه گذشته است و زود بود که ما را حساب کنند و این
موضع مان بپرسند و حساب بکنند بدانچه ما در آنیم جز ما و شما را و من نزدیک شما آمدم از برای
کاری که ما را و شما را ان خیراتست و عذر و صلاح و حقن خون و الفت در دین و تسکین فتنه و
آن آنست که قرا از میان ما و شما حکم کنیم دو حکم بنشینیم یکی از اصحاب شما کنید و یکی از
اصحاب ما و یکی از اصحاب شما حکم کند میان ما بدانچه در کتاب خدایست که آن بهترست
ما را و شما را و این فتنها منقطع شود پس از خدای بترس ای علی در آنچه ترا بان دعوت کردند
و بحکم قرآن رضا ده اگر از اهل قرآنی والسلم پس مردمان فریاد بر آوردند که ما رضا دادیم
بحکم قران ابو الاعور گفت حمد خدای را بران و خدای توفیق دهاد ما را و شما را بدانچه
صلاح کارهاست انگه با میان لشکر شد پس مردمان شمشیرها در نیام کردند و سلاحها
بنهادند بر حکم عزم کردند و عمرو بن العاص معاویه را گفت رای من چون دیدی بدرستی که تو
در دریای اهل عراق غریق شده بودی ترا ازان برهانیدم معاویه گفت راست گفتی یا ابا عبد الله
از برای این کارها بتو امید میداشتم   ابن اعثم آورده است
که حال بدانجا رسید که قرا اهل عراق و قرا اهل شام میان دو لشکر جمع آمدند مصحف
حاضر کردند و برخواندند و دران نظر کردند و متفق شدند برانکه زنده دارند آنچه اکرم قرآن

زنده داشته باشد ومرده دارند آنرا که قرآنرا امات کرده بودند وهردو فریقین بحکمین
راضي شدند ومدت یکسال درمیان کردند پس اهل شام گفتند ما رضا دادیم بعمرو بن العاص
واشعث که پس از آن خوارج شدند که ما بابوموسی اشعري رضا دادیم که او را رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بیمن فرستاده است وعامل عمر بن الخطاب بوده است علي علیه السلام گفت من بابي
موسی راضي نیستم واین کاریست که باوي انکار دارم اشعث وزید بن حصین وعبدالله ابن الکوا
گفتند ما جز بدو رضا ندهیم زیرا که ویرا ما را بحصر فرموده است از آنچه دران افتادیم علي گفت
وي نزدیك من مرضي ونیست وپسندیده نیست وبدرستی که وي از من مفارقت کرد ومردمانرا از
یاري من باز داشت ونهي کرد آنگه بگریخت تا پس از چندگاه ویرا آمن کردانیدم وامان دادم
ولیکن من عبدالله عباس را حکم خود کردم وقوم گفتند بخداي که ما هیچ تفاوت نکنیم در آنکه
حکم تو باشي یا ابن عباس ما نمیخواهیم مردي که از تو بود وتو از و باشي علي علیه السلام گفت
اشتر را حکم کنید اشعث گفت وزمین را بر آتش جنگ وخصومت که کرد وبر ما افروخت جز
اشتر وما نیستیم الا در حکم اشتر وعلي گفت چیست حکم اشتر اشعث گفت حکم وي آنست
که مردمان گردن یکدیگر میزنند تا بشمشیر تا کارها چنان شود که تو خواهي ووي خواهد اشتر
گفت تو این از براي آن میگویي که امیر المومنین ترا از ریاست معزول کرد وترا اهل آن ندید
اشعث گفت بخداي که من بدان ریاست شاد نشدم وبدان معزولي اندوهگین نگشتم پس علي
علیه السلام گفت واي بر شما بدرستی که معاویه از این کار اختیار نکند یکی را که او واثق بود
براي ونظر وي الا عمرو بن العاص را وقریشي را نشاید ولایق نبود مگر قریشي مثل وي پس ابن
عباس را بدو اندازید که عمرو هیچ گره نزند الا که وي آنرا بگشاید وهیچ کار محکم نکرده اند الا که
آنرا نقض کند وهیچ نقض نکند الا که ویرا محکم کرده اند ومیرم پس اشعث وجماعتي که با وي بودند
گفتند لا والله بخداي که درمیان دو مرد مصري حکم نکند تا قیامت ولیکن مردي بود از
مصر ومردي بود از یمن علي علیه السلام گفت من میترسم که یماني شما را بفریبد که عمرو بن العاص
از خداي در هیچ نیست پس اشعث گفت بخداي که اگر حکم کند آن دو حکم بعضي از آنچه تو
کاره آني ویکي از ایشان از یمن بود ما دوست تر داریم از آنکه کار چنان بود که تو خواهي وایشان

هردو مصري باشند علي گفت جز ابوموسی نمیخواهید گفتند آري جز ویرا نمیخواهیم که حکم کند گفت
اصنعوا ما اردتم اللهم اني ابراء من صنعتهم کنید آنچه میخواهید خدایا من بیزارم از آنچه ایشان
میکنند پس احنف بن قیس گفت یا امیر المومنین ابي موسی مرد سستي است از یمن وعامه وبیشتر
عمارتش با معاویه اند وعمرو بن العاص را بتوان انداختند وبدین کار نصب کردند واو داهیه است
پس تو مرا حکم کن که من اسید سیاه ام که عمرو هیچ گره نزند الا که من آنرا بگشایم وهیچ گره نگشاید
الا که من آنرا گره دیگر زنم واگر نه کسي را که خواهي جز ابوموسی بفرست ومرا نیز با آنکس بفرست
علي علیه السلام گفت یا احنف این قوم ابا کردند وجز ابوموسی را نمیخواهند تا خود چه بود آنگه
آن قوم ابوموسی را کس فرستادند وبخواندند ووي از جنگ اعتزال کرده بود وبا یك سوي
شده وموالیه ازان وي پیش وي شد وگفت قوم صلح کردند الحمد لله گفت ترا حکم کردند گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس برخاست ولشکر علي را گفت یا امیر المومنین مرا بخصومت
عمرو بن العاص فرست که بدان خداي که جز او خداي نیست که اگر خیانت کند ویرا بکشم و
عبدالله بن حریث الطائي بیامد واو را جراحت رسیده بود وسخت رنجور بود وچنان رنجور
پیش امیر المومنین بایستاد علي بدو شتافت وویرا مرحبا گفت وبرسید که چگونه گفت چنین
که میبیني جراحت رسیده وضعیف شده وعمر اندك مانده ولیکن درین وقت پیش تو آمدم
تا حقي بگذارم علي گفت بگوي آنچه میخواهي گفت خداي مرا فداي تو کناد حکمي هست بر حکم قرآن
وامري هست پس امر خداي خون ما ریزند وخون ایشان وباماست حکم خداي بر ایشان
وبر ما پس چه چیز ترا بدان داشت که ایشانرا بالحکم اجابت کردي بر امر خداي تعالی بنا
که جماعتي بي یقین ترا سبکسار کردانند گفت پس قومي از آن فراخاك در درویش
باشیدند وقصد کشتن وي کردند پس علي گفت دست از وي بدارید ووي از پیش
ایشان برفت وسخت رنجور بود وحس مرگ دریافت وپس بر نیامد که وفات رسید وخبر با
امیر المومنین علیه السلام رسید گفت خداي برو رحمت کناد وهیچ کار بد با روي بیاراد ومردمان
سلاح بنهادند ودرمیانه راه میان دو لشکر جمع آمدند ودبیر را بخواندند پس عبیدالله بن ابي
رافع مولاي رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواندند واو دبیر علي بود واهل عراق واهل شام

آمدولشکر علي

جمع آمدند وعلي دبیرش را گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی
علیه امیر المومنین علي بن ابي طالب ومعاویه ابن ابي سفیان معاویه گفت اگر تو امیر
مومنان باشي چنانکه دعوي کردي پس ما بر تو با چه قتال میکنیم علي علیه السلام گفت الله
اکبر من با رسول خداي صلی الله علیه وآله وسلم بودم روز حدیبیه آنگاه که مشرکان ویرا
از مکه بکردانیدند آنگه اتفاق کردند او وایشان که صلح کنند پس از آن پس رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرا بخواند تا صلح نامه بنویسم گفتم چه نویسم یا رسول الله گفت بنویس هذا
ما اصطلح علیه محمد رسول الله واهل مکه پس مردی ابن شخص ابوسفیان بن حرب گفت یا محمد
اگر من مقر بودمي که تو رسول خدایي با تو جنگ نکردمي ولیکن بنویس از ما صحیفه بنام
خود وبدرت پس آن بنوشتم بامر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا علي بدرستی که ترا روزي
بود چنین من این صلح نامه مي نویسم بدرانرا وتو نبیسي پسرانرا ومن اکنون آن مینویسم براي
معاویه چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینوشت از براي ابي سفیان پس عمرو بن العاص
گفت اي سبحان الله ما را با کفار قیاس کند وما مومنانیم امیر المومنین او از بلند کرد و
گفت اي پسر نابغه نه تو مشرکان را ولي بودي ومومنان را دشمن نه تو در ضلالت سر بودي
ودر اسلام دنبال نه تویي از آن جماعت که با محمد جنگ کردند وپس از وي است وبرادر
فتنه افکندند نه تویي ابتر بن الابتر دشمن خداي ودشمن رسول واهل بیت رسولش برخیز
از اینجا اي دشمن خداي که مثل تو درین موضع حاضر نباید عمرو از آنجا برجست خاموش و
هیچ سخن نگفت وبرفت وبگوشه بنشست وجمعي از اصحاب علي برخاستند وهریکي فصلي
بگفتند پس اشتر برخواست وگفت یا امیر المومنین معاویه را از مردانش خلفي وبدلي
نیست وترا نزدیك خداي خلفست واگر ویرا مرداني بودند که چون مردان تو ویرا بودي
چون صبر ونصرت تو وحق منقطع رسیده است وباراي تو ما را رایي نیست پس اگر با این
حکومت اجابت کني تویي امام بحق وشجاع مطلق واگر حکومت نخواهي سلاح وآهن بر هم
کوب واز خداي یاري خواه پس علي ویرا گفت بنشین که آنچه بر تو بود بکردي وحق بگزاردي
ومردمان تعجب کردند از سخن اشتر ومعاویه وعمرو بن العاص وجمعي که با ایشان بودند

از اهل شام خاموش نشسته بودند وهیچ سخن نمیگفتند پس علي علیه السلام دبیر خود را گفت
بنویس هذا ما تقاضی علیه علي بن ابي طالب ومعاویه بن ابي سفیان ابو الاعور السلمي
گفت ابتدا بنام معاویه کنیم آنگاه بعلي اشتر برجست وگفت این نباشد وهیچ کرامت نیست
نه ترا ونه معاویه را بلکه ابتدا کنیم بعلي پیش از معاویه واو را بر معاویه وغیر معاویه مقدم
داریم زیرا که وي سابق ترین مردمانست با ایمان وهجرت معاویه گفت یا اشتر تقدیم کن آنرا
که خواهي پس دبیر بسم الله بنوشت که حکم کردند بران واتفاق نمودند علي بن ابي طالب
ومعاویه بن ابي سفیان واهل حجاز واهل عراق از شیعه علي واهل شام از شیعه معاویه
که ایشان بر حکم کتاب خداي فرود آیند وکتاب خداي میان علي ومعاویه بود از ابتدا تا
انتها وایشان هردو زنده کردانند آن چیز را که قرآن زنده کردانیده است ومرده کردانند
آن چیز را که قرآن مرده کردانیده است ودر حکم عبدالله بن قیس وعمرو بن العاص باشند
وعلي بن ابي طالب ومعاویه بن ابي سفیان عهد ومیثاق خداي فرا گرفتند بر عبدالله بن
قیس وعمرو بن العاص که ایشان حکم کنند بدانچه در کتاب خداي تعالی فرو فرستاده است
واگر در کتاب خداي نیابند بسنتي فرا گیرند که جمع کننده بود وپراکنده کننده نباشد وعبدالله
بن قیس هردو آمن شدند از هر دو لشکر از خون ومال خود وامت یار ایشانند بر آنچه ایشان
بران صلح واتفاق کردند وعهد ومیثاقست بر هردو [illegible] که رضا دهند بدانچه درین
صحیفه است وآنکه اهل عراق با عراق شوند واهل شام با شام شوند واز براي حکومت بدومة
الجندل حاضر آیند ومدت میان علي ومعاویه یکسال تمام بود پس اهل عراق برین جمله بنوشتند
از براي اهل شام بخط عبدالله بن ابي رافع دبیر علي واهل شام همچنین نوشتند از براي اهل
عراق بخط عمیر بن عباد الکلبي دبیر معاویه وگواهان اهل عراق بر اهل شام گواه بودند و
اهل شام بر اهل عراق گواه بودند وچون از نوشتن فارغ شدند ونامها مهر کردند اشتر نخعي و
عدي بن حاتم وعمرو بن الحمق الخزاعي وشریح بن هاني المذحجي وحجر بن قیس الجعفي واحنف
بن قیس واشباه ایشان از سواران علي برجستند وگفتند یا معاویه هان تا گمان نبري
چیزي که نه حق بود که ما امروز بر آنیم که دي بودیم الا آنکه شما بمصحفها استعانت خواستید

ومارا با کتاب خدای خواندید پس ما شمارا بآن اجابت کردیم پس اگر این دو حکم بحق حکم
کنند واگرنه باسر جنگ شویم تا از ما و از شما یکی نماند معاویه گفت چنان کنید که خواهید ومعاو
اهل شام را اشارت داد که باشام شوند وعلی اهل عراق را فرمود که با عراق شوند وابوموسی پیش
علی آمد وگفت یا امیر المومنین من از عاقبتها ایمن نیستم پس قومی را از اصحاب خود با من
بفرست تا بدومة الجندل امیر المومنین شریح بن هانی را با پانصد مرد از اصحابش همرہ فرستاد
ودر راه شریح با وی گفت یا ابا موسی ترا از برای مهمی نصب کردند که شکستن آن از درست
نکنند وعمر را در آن عفو نکنند وبدانکه اگر چیزی گوئی که ترا بود یا بر تو بود حق آن بر تو
لازم شود وباطل آن از تو زایل شود پس از خدای بترس وبنگر تا چگونه خواهد بود که
عمرو بن العاص را بتوان انداختن واو مردیست که او را دینی نیست زیراکه او دین بدنیا
فروخته است پس پرهیز از آنکه وی ترا بفریبد که او خداع ومکارست والسلام ابوموسی
گفت قومی که مرا متهم دارند ناشاید که مرا بفرستند از برای آنکه تا باطلی را از ایشان دفع
کنم وبخدای که من امید میدارم که این کار بگذرد ومن برضا باشم از هردو فرقه ان شاء الله
وابوموسی با اصحابش برفت وشرحبیل بن السمط با عمرو بن العاص با خیلی عظیم از اهل شام
بدومة الجندل شدند وابوموسی نیز می شد با قومی که بتشییع می شدند ابوموسی
ایشان را گفت باز گردید خدای بر شما رحمت کناد که من از نصیحت هیچ باقی نگذاردم ان رایت را
ان شاء الله پس مردمان وبرا وداع کردند گفت یا ابا موسی این کار وبزرگی آن بشناس که
آن را ما بعدی بود وبدانکه اگر عراق را ضایع کنی عراقی نباشد پس از خدای بترس که جمع باید
کار دنیا وآخرت وبنگر چون فردا عمرو بن العاص دیدی بسلام بر وابتدا مکن تا که تحت وی
بر تو سلام کند واگر از تو درخواهد که با وی بر فراش وی نشینی چنان مکن که آن مکری
بود از وی وبنگر تا ترا درخانه برد که او را در آن نهانخانه بود که در آنجا مردان نهان کرده
بود تا سخن تو بشنوند وبر تو گواه باشند وتو ندانی واگر عمرو راست نه ایستد بر آنچه تو خواهی
یکی دیگر را اختیار کن جز تو ووی را در آن سخن کن که با وی سخن گوید وتو با وی سخن مگوی ابو
موسی گفت من سخن تو بشنودم ونصیحت تو بشناختم اکنون باز گرد بر راه راست رحمت

واسفع بن قیس همراه از آن جماعت بود که آن روز وی را وداع

خدای بر تو باد پس احنف با نزدیک علی شد وگفت یا امیر المومنین مردی را فرستادی که
منکو نباشد معزول کردن ترا علی علیه السلام گفت ان الله بالغ امره وچون ابوموسی بدومة
الجندل رسید عمرو پیش وی باز آمد وبروی سلام گفت وابوموسی دست وی فرا گرفت
ووی را تحیت گفت ودر بر گرفت وگفت ای برادر عهد مفارقت ما دراز گشته است زشت گو
داناد چیزی را که میان ما جدائی افکند آنگه عمرو وی را بر فراش خود نشاند وساعتی با وی سخن
گفت آنگه عمرو طعام خواست وهردو بکار بردند وابوموسی با رحل خود شد وپس از آن هردو
جمع می آمدند وسخن میگفتند وباز میگردیدند روزها برین بودند تا که مردمان بشک افتادند
واز آن غمناک شدند ودرگفت وگوی آمدند وبانگ بر ابوموسی وعمرو بن العاص زدند که
درین کار چند تاخیر کنید تا گاه مدت بسر آید وشما هیچ نکرده باشید وجنگ وخصومت باسر گیرند
پس عمرو با نزدیک ابوموسی شد وگفت بدرستی که دانستم که اهل عراق واثق ترند بتو
از اهل شام در خون عثمان وحال معاویه وشرف وی شناخته درمیان بنی امیه اکنون
یاد نباید داری ابوموسی گفت اما عثمان اگر من حاضر بودمی آرزو که ویرا خاسته کشت
ویرا نصرت کردمی واما معاویه بدرستی که او شریفتر نیست درمیان بنی امیه از علی درمیان
بنی هاشم عمرو گفت راست گفتی ولیکن مردمان دانسته اند که تو ناصح نیستی اهل عراق را از آنکه من اهل
شام وناصح ترم نیستی علی را از من معاویه را وهیچ ناحق نماند واگر کسی گوید که معاویه از طلقا
وبدرش از احزاب بود راست گوید واگر کسی گوید علی کشندگان عثمان را نزدیک خود جای
داد ویاران ویرا بکشتند در وجمل راست گوید ولیکن تو هیچ صواب می بینی که صاحب خود
علی را خلع کنی ومعزولش کنی ومن نیز صاحب خود معاویه را معزول کنم واین کار در دست
عبد الله بن عمر بن الخطاب کنیم که او مردی زاهد وعابدست وبدین جنگها بدست وزبان هیچ
نرسانیده است ابوموسی گفت راست گفتی ونیکو گفتی خدای بر تو رحمت کناد وبدین نصیحت
که کردی ترا جزای خیر دهاد که رای نیکو زدی پس عمرو گفت اکنون که میخواهی که این کار باشد
ابوموسی گفت آن بتو تعلق دارد اگر خواهی این ساعت واگر خواهی فردا که روز دوشنبه است
وروزی مبارک بود پس عمرو بجای خود شد وبر مردمان جمع آمدند تا سخن ایشان بشنوند

ودیگر روز نیز نزدیک ابوموسی آمد وجماعتی گواهان را آنجا گرده بود واز برای آنکه میخواست گردد پس فرا نزدیک ابوموسی

عمرو گفت یا ابا موسی بخدای بر تو سوگند میدهم که گیست اولیتر بدین کار آنکه وفا کرد یا آنکه غدر
کرد ابوموسی گفت بلکه وفا کرد گفت اکنون چه گوئی در عثمان ویرا ظالم کشتند یا مظلوم
ابوموسی گفت بلکه مظلوم پس گفت چگوئی در کشندهٔ وی بدو قصاص کنند یا نه گفت
اولیای عثمان زیراکه خدای میگوید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت
اکنون تو میدانی که معاویه از اولیاء عثمانست ابوموسی گفت آری او از اولیاء عثمانست
عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر آنچه میگویم که معاویه از اولیاء عثمانست بر خیز یا عمرو و
صاحب خود را خلع کن ومعزولش کن که ما بر آنیم که دی بر رو بودیم عمرو گفت سبحان الله من پیش از
تو برخیزم وخدای ترا بر من تقدیم کرده است در ایمان وهجرت بلکه بر تو برخیز پس ابو
موسی برجست وخدا را حمد وثنا گفت وگفت شما دانستید که این جنگها اتفاق نکرد هیچ بکوکا
ومحق ومبطل را ومن رای چنان دیدم که ما علی ومعاویه را خلع کنیم ومعزولشان کنیم واین
کار بعبد الله بن عمر دهیم که مردیست که درین جنگها دست وزبان نگستراینده است وخوض
نکرده است ومن علی را از خلافت خلع کردم چنانکه این انگشترین خود از انگشت خود بیرون
کردم والسلم آنگه بنشست وعمرو بن العاص برخواست وخدا را حمد وثنا گفت آنگه گفت ای
مردمان این عبد الله بن قیس ابوموسی الاشعری وافد رسول خدایست بیمن وصاحب مقاسم
ابوبکر وعامل عمر بن الخطاب وحکم اهل عراق وصاحب خود را علی علیه السلم از خلافت بیرون
کرد چنانکه دعوی کرد که انگشترین خود از انگشت بیرون کرد وبدرستی که من معاویه را
در خلافت ثابت داشتم چنانکه انگشترین خود در انگشت بداشتم آنگه بنشست پس ابوموسی
گفت چه بود ترا بر تو باد لعنت خدای که تو نیستی الا چنانکه خدای تعالی گفت کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آنگه ایشان هردو یکدیگر را دشنام دادند ومردمان
فریاد بر آوردند وگفتند این مکر وفریب است وما بدین رضا ندهیم واهل شام با اهل عراق
شماتت کردند پس سعید بن قیس الهمدانی برخاست وگفت اگر ما بر همه بر هدی جمع بودمی
شما ما را زیادت نکردید بر آنچه ما بر آنیم وگواهی عمرو بن العاص وابی موسی ما را لازم نیست
وما امروز هم بر آنیم که دی بودیم واصحاب علی هریکی مثل سخن سعید بن قیس گفتند الا اشعث

برخی ابوموسی را گفت آری گواه باشید ودیگر باره گواه باشید

وآنچه خواهی بگوی که من بعد از تو برخیزم

بن قیس که وی خاموش بود وهیچ سخن نگفتی پس اشتر ویرا گفت یا اشعث بخدای که من میدانم
که تو اول کسی که بدین سخن راضی است پس اشعث از آن روی ترش کرد وچیزهای بگفت وآن
خبر با امیر المومنین رسید گفت بدرستی که من شمارا بدین کار خبر دادم پیش از آنکه واقع شد وجهد
کردیم که حکم دیگری بود جز ابوموسی شما ابا کردید وقول مرا انکار کردید ابوموسی را آوردید
وکلاه عابدانه بر سر نهاده وگفتند که ما بدو راضی شدیم پس من از پس رضای شما فرا شدم و
اکنون مرا هیچ راه نیست فرا جنگ این قوم تا مدتی که میان ما وایشانست بگذرد پس اهل
عراق با عراق شدند بر آن عزم که چون آن مدت بگذرد با سر جنگ آیند واهل شام با شام شدند
هم بر آن عزم وابوموسی اشعری از شرم علی با مکه شد وآنجا مقیم گشت فصل فی ذکر الشراة
من الخوارج وخروجهم علی امیر المؤمنین وقتالهم چون امیر المومنین علی علیه السلم
با کوفه شد وآنجا منتظر میبود که آن مدت که نهاده بودند میان وی ومیان معاویه بگذرد
تا با سر جنگ اهل شام شود خود ناگاه جماعتی از خواص اصحابش برگردیدند قدر چهار هزار
سوار که در صورت عابدان ناسکان بودند کلاههای زاهدانه بر سر نهاده از کوفه بیرون آمدند
وبا علی خلاف کردند وگفتند هیچ حکم نیست وهیچ طاعت نیست کسی را که در خدای عاصی شد
وزیادت از هشت هزار مرد دیگر با ایشان پیوستند که هم بر رای وعقیدهٔ ایشان بودند پس
دوازده هزار شدند وبرفتند تا که بحرورا فرود آمدند وعبد الله بن الکواء بر خود امیر کردند
پس امیر المومنین عبد الله بن عباس را بخواند وگفت بنزدیک این قوم شو وبنگر تا بر چه اند
واز برای چه جمع آمده اند عبد الله نزدیک ایشان شد چون ویرا بدیدند یکی از ایشان گفت
یا ابن عباس بر بره رند کار خود عاصی شدی چنانکه صاحبت ابن ابی طالب کافر شد ابن
عباس گفت من با تمام سخن نتوانم بود ولیکن یکی از شما که بدان عالمترست بیاید در آن
خوض میکند که چون ای تا با وی سخن گویم مردی بیرون آمد عتاب بن اعور ثعلبی نام
وپیش وی بایستاد وگفتی که قرآن در پیش چشم وی بداشته اند پس در سخن آمد وحجت
می آورد وابن عباس هیچ نمیگفت تا که وی از سخن فارغ شد ابن عباس گفت من از برای
تو مثلی خواهم زد اگر شناسنده فهم کن آنچه با تو گویم خارجی گفت بگوی آنچه خواهی ابن

عباس کفت مرا خبر ده ازین دار اسلام سیدانی که آن کراست وکه آنرا بنا نهاده است خارجی
کفت دانم آن خدایراست وخدای انرا نهاده است انبیا واهل طاعت خود بس انبیا را فرموده
که اشانرا فرمایند که جز خدایرا نپرستند بس قومی ایمان اورده اند وقومی کافر شدند وبازپسین
کسی را که درانجا پیغمبری فرستاد محمد بود ابن عباس کفت راست کفتی ولیکن مرا خبر ده از محمد صلی
الله علیه وآله وسلم که چون ویرا بسری اسلام فرستادند وآنرا پیدا کرد اند وامت را بر
راههای آن واقف کرداند وشرایع احکام ومعالم دین در ایشان آموخت خارجی کفت آری
محمد آن همه بکرد ابن عباس کفت اکنون مرا خبر ده از محمد تا درین سرای باقی ماند یا ازینجا
برفت خارجی کفت ازینجا رحلت کرد ابن عباس کفت مرا خبر ده تا چون وی رحلت کرد عمارت
ان تمام بود وحدود آن مبین بود یا خراب ونامعمور بود خارجی کفت بلکه چون وی برفت عمارت
آن تمام بود وحدودش پیدا بود ونشانها قایم ابن عباس کفت راست کفتی اکنون مرا خبر ده
ازین سرای تا امروز هم برانست که محمد بکذاشته است از کمال عمارت وقوام حدود یا خراب و
حدودش معطل خارجی کفت خراب ومعطل ابن عباس کفت اکنون فرزندان وی آنرا خراب کردند
یا امتش کفت بلکه امتش ابن عباس کفت اکنون تو از امت وی یا از ذریتش کفت بلکه من از امتم
ابن عباس کفت اکنون مرا خبر ده تا چکونه امید میداری که از آتش نجات یابی وتو از امتی
که سرای خدا ورسولش خراب کردند وحدود آن معطل کذاشتند خارجی کفت انا لله وانا الیه
راجعون بخدای که حیله کردی تا مرا در کاری عظیم افکندی وحجت الزام کردی تا مرا
از ان قوم کردانیدی که سرای خدای ورسول را خراب کردند وای بر تو یا ابن عباس حیلت
جیست وخلاص یافتن درانچه من درانم ابن عباس کفت حیله دران آنست که سعی کنی
درانچه خراب کرده اند سرای اسلام کفت اکنون مرا دلالت کن در سعی کردن دران ابن عباس
کفت اول چیزی که بر تو واجبست آنست که انکس را که در خرابی این سرای کوشیده بدانی
وباوی دشمنی کنی وآنرا که عمارت این سرای نمود باوی دوستی کنی کفت راست کفتی یا ابن
عباس بخدای که من درین وقت هیچکس را نمیشناسم که عمارت سرای اسلام دوست میدارد
جز پسر عم تو علی بن ابی طالب را که اکر نه آنستی که وی عبد الله بن قیس را حاکم کرد ابندد در

تا ایشان را هیچکس بود که بعمارت
این سرای برخیزند پس از وی
یاد خارجی کفت بود واو را
یاران واهل بیت ورضی و
فرزندان بودند که بعمارت
این سرای قیام کنند پس از
وی ابن عباس کفت اکنون
بدان قیام کردند یا نه خارجی
کفت کردند وان سرای را
عمارت کردند پس از وی
ابن عباس کفت مرا خبر ده

حق که ویرا بود ابن عباس کفت ویحک یا عتاب بدرستی که حکومت در کتاب خدای تعالی بانیم
که سیغ باید فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما وکلت
عز وجل بحکم به ذوا عدل منکم پس خوارج از هرجانبی آواز براوردند وکفتند یا ابن عباس عمرو
بن العاص نزدیک تو عدل بود وتو میدانی که او در جاهلیه سر بود ودر دین اسلام دنبال و
اوست ابتر بن الابتر از انکه با محمد صلی الله علیه وآله وسلم قتال کردند وامتش را پس از وی در
فتنه افکندند ابن عباس کفت عمرو بن العاص حکم ما نبود تا شما بدو بر ما حجت آرید او حکم شما
بود وامیر المومنین علی علیه السلم خواست که مرا بفرستد تا من حکم وی باشم شما اباکردید وبر و
رد کردید وکفتید که ما راضی شدیم با بوموسی اشعری وبجوی من که ابو موسی بسندیده در
نفس خود وصحبت واسلام وسابقه که ویرا بود الا انکه ویرا بفریفتند تا کفت انچه کفت واز
فریقین عمرو بن العاص وابو موسی را چیزی بر ما لازم نیاید پس از برورد کار خود بترسید
وباز آن کردید که بران بودید از طاعت امیر المومنین که اکر او بنشست وطلب حق خود
نکرد منتظر آن بود که مدت بکذرد تا وی بر سر جنک آن قوم شود وعلی ازان بیاشد که بنشیند
از طلب حقی که خدای ویرا نهاده بود پس خوارج فریاد برآوردند وکفتند هیهات ابن عباس
ما مرکز حکم لا حکیم پس از امروز تو با نزدیک وی شو وویرا بکوی تا خود پیش ما آید تا ما بدو حجت
آریم وسخن وی بشنویم ووی سخن ما بشنود تواند بود که از سخن وی چیزی در دل ما افتد
که ما باز کردیم از انچه بران عزم کرده ایم از جنک وی پس ابن عباس با نزدیک علی علیه السلم
شد وویرا بدان خبر داد علی براسب نشست وباصد مرد از اصحاب خود نزدیک ایشان شد
بجرورا وچون خبر بخوارج رسید عبد الله بن الکوا با صد مرد از اصحاب خود برنشست تا
پیش وی بایستاد امیر المومنین ویرا کفت یا ابن الکوا سخن بسیارست تو از میان اصحاب
پیش من آی تا با تو سخن کویم ابن الکوا کفت ومن آمنم از شمشیر تو امیر المومنین کفت وتو
آمنی از شمشیر من پس ابن الکوا باده مرد از اصحابش بیرون آمد وعلی نیز باده مرد از اصحاب
بیرون آمدند وابن کوا سخن خواست کفت مردی بانک برو زد که خاموش باش وامیر المومنین
سخن کفت ویاد کرد آن چیزهای که میان وی ومعاویه رفت انکه آن روز یاد کرد که مصحفها

در نیزه برداشتند وانکه بر حکمین چکونه اتفاق کردند انکه کفت یا ابن کوا من ترا نکفتم آن روز که
مصحفها برداشتند که اهل شام میخواهند که شما را بدان بفریبند نه شما را کفتم که ایشان طعن و
ضرب سیر برآمدند وا از جنک شان ملالت کرفت رها کنید تا با ایشان جنک کنیم وجنک با تمام
رسانیم شما اباکردید وکفتید که ایشان ما را با کتاب خدای دعوت کردند ایشانرا با آن اجابت
کن واکر نه دیکر با تو بهم جنک نکنیم با تو بدیشان تسلیم کنیم وچون شما را بدان اجابت کردم
خواستم که پسر عم خود عبد الله بن عباس را بفرستم تا حکم من باشد که او مردیست که مرا
بچیزی از عرض این دنیا نفروشد وهیچکس را از مردمان در فریفتن وی طمع نباشد شما
اباکردید وابو موسی اشعری را آوردید وکفتید ما بدو رضا دادیم پس من شما را بازان اجابت
کردم وآنرا کاره بودم واکر دران وقت جز شما یاران یافتمی شما را بازان اجابت نکردمی وانکاه
من بان دو حکم شرط کردم بحضور شما که حکم کنند بانچه خدای فرو فرستاده است از اول
کتاب تا اخرش وسنتی که جامع است پس اکر ایشان نکردند ایشانرا بر من طاعتی نباشد چنین
بود یا ابن کوا کفت درین همه راست کفتی وبعینه چنین بود اکنون چرا پس جنک ایشان
نمی شنوی چون ترا معلوم شد که آن دو حکم بحق نکردند ویکی از ایشان دیکری را بفریفت
علی کفت هیچ طریق نیست مرا جنک ایشان تا که آن مدت بکذرد ابن کوا کفت وتو بران
عزمی کفت وجه شاید وروا بود مرا که کم جزان کمان می بری یا ابن کوا که من یار یابم وترک
طلب حق خود کنم پس ابن کوا اسب را تازیانه زد وبا نزدیک علی شد بان جمع که باوی بودند
وازدین خوارج بازکردیدند وباعلی بهم بکوفه شدند ودیکران براکنده شدند ومیکفتند
هیچ حکم نیست جز خدایرا وهیچ طاعت نیست کسی را که در خدای عاصی شد ذکر جمع
آمدن خوارج بنهروان انکه آن قوم عبد الله بن وهب الراسبی الحرمی وحرقوص
بن زهیر البجلی العرنی معروف بذی الثدیه را بر خود امیر کردند وعزم کردند که بنهروان
مقام سازند ولشکرکاه کنند وبیرفتند تا بدانجا شوند نزدیک دهی رسیدند مردی را
دیدند که از ترس سواران میکریخت کرد وی درو بیرا کرفتند وکفتند بر تو باکی نیست تو
کیستی کفت من عبد الله بن خباب الارت ام صاحب رسول خدای کفتند ما را حدیثی بکوی

که شنیده از پدرت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت آری شنیدم از بدرم که میکفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت زود بود که پس ازین فتنه پدید آید که دران فتنه
بود بهتر ازان بود که بر پای بود وانکه بر پای بود بهتر ازانکه میرود وانکه میرود بهتر
ازان بود که میشتابد پس هر که بتوانید از شما که دران فتنه مقتول بود باید که قاتل نبود
پس مردی از خوارج برو حمله کرد مسعر بن فدکی نام وشمشیری بر سرش زد وویرا بکشت
انکه ایشان درسرای وی شدند واهل وولدش را بکشتند وسرایش غارت کردند وازانجا
بنهروان شدند واهل وولدش دوازده هزار سوار وپیاده وآن خبر بعلی رسید منادی
فرمود ومردمان را در مسجد جامع جمع کرد وخطبه بکفت خدایرا حمد وثنا کفت وبر پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد انکه کفت بدرستی که شما دانستید انچه ازین جماعت
ارذال وناکسان ظاهر شد ودلیری کردن ایشان بر خونهای حرام وایشان قومی فاسقان از
دین بیرون شوند کان کوران جا فیاسند مفارقت وعداوت من میخواهند ودر میانت انکه دی
تیغ وبار سلاح کشیده است والمروجراحت چشیده پس بجهد باش رحمت خدای بر شما
باد وآلت جنک بر کیرید که من بجنک ایشان خواهم شد انشاء الله ولا قوة الا بالله انکه از
منبر فرود آمد وبخانه شد واز اهل کوفه ویرا اجابت نکرد انکی واز آن در خشم شد ودیکر روز
بر منبر شد وخطبه کفت وخدایرا حمد وثنا کفت وکفت ای جماعتی که تنهای شما مجتمعست
ودلهای شما متفرق بخدای که عزیز نشد دعوت کسی که شما را بخواند وراحت نیافت دل کسی
که مقاساة ورنج شما کشید سخن شما سنکهای سخت راست میکرداند وفعل شما دشمن شما را
در شما طمع می افکند چون شما را دعوت کنم با چیزی که صلاح ومنفعت شما دران بود بد
دلی بشما فرود آید وبهانها آوردن کیرید وعذرهای دروغ وسخنهای باطل آغاز نهادید و
از مهلت خواهید همچون غریم دفاع که همه دفع دادن داند بدرستی که ستمکاری دلیل را نام
وسودمند نباشد وحق را جز بجهد وصبر در نتوان یافت مرا بکوید یا اهل عراق که با
کدام سرای پس ازین سرای من نکاه خواهید که شما ویرا فریفتید مراد در نصرت شما هیچ طمع
نماند وسخن شما را تصدیق نکنم خدای میان من وشما جدایی افکناد شما را بدلی دهاد از من ومرا

لا حول

بخدای که دلیل وخوار کسی است
که شما یاران وی بوید وفریفته
انکس است

بدلي دهاد از شما كسي كه مرا بهتر بود از شما وزود بود كه شما بس از من فرا رسيد فرا دلي شامل
وشمشيري قاطع واثري بد كه ظالمان آنرا سنتي كيرند بر شما كه بس چشمهاي شما بكريد و دردي
درخانهاي شما آيد ودر بعضي از احوال خود آرزو خواهيد كه مرا بينيد ونصرت كنيد ودر
پيش من جان فدا كنيد پس خطاي هلاك بكود الا دالا الكس را كه ظلم كرد اي اهل كوفه من شما را بند بند
بند بنكيريد واز خواب غفلت شما را بيدار ميكنم بيدار نيشويد بدرستي كه هركه بشما فيروزي
يابد بي بهره فيروزي يافته بود وهركه بشما تير انداخت تيري شكسته فوق انداخته بود آب
باد شما را بدرستي كه من از شما رنجها ديدم وغمها كشيدم دو زي شما را ندا ميدهم و روزي با
شما مناجات وزار ميكويم وشما نه آزاد مرد ايد چون شما را بخوانند ونه معتمد ايد در وقت
مصايب ونوايب اي خداي اين چه بلاست كه من از شما بدان مبتلا شدم بدرستي كه مبتلا
شدم بكراني كه نميشنوند وكوراني كه نمي بينند وكنكاني كه نمي يابند وبخداي كه اكر من آن وقت كه
شما را بران داشتي كه كاره آيد بس اكر بران مستقيم آيد بر هدايت نمايد واكر ابا كرد بد انتدا شما
كردي آن بكار نزديك تر بودي وليكن از شما نرانجي كردم وطريق نابي سپردم وشما در غفلت دور
در شديد وحال من با شما چنان بود كه شاعر كفته است **شعر**
امرتكم امري بمنعطع اللوي ٭ فلم تستبينوا الرشد الا ضحي الغدي ٭ خدايا [illegible] وفرات دو جوي
كرد وكك اند خدايا آب دريا خود بران جماعت فرو فرست وآب نصرت خود از ايشان بستان
دوستان برادران صالحان من كه ايشانرا باسلام دعوت كردند وآنرا قبول كردند ونيز معلوم
كردند وقرآن برخواندند از سر احكام ومعاني وبجهاد شان خواندند طلب آن كردند بس
چون سزاوارست بر ايشان ثناي بنكواي آورد و بايد آن رو بها انكه اشك از چشمهاش روان
شد واز منبر فرود آمد وميكفت انا لله وانا اليه راجعون مبتلا شدم بقومي كه اكر ايشان
بكم مرا اطاعت ميكنند واكر از بس ايشان ميشوم از من بر اكنده ميشوند خداي مرا از ايشان
فرجي عاجل بدهاد انكه غمناك بخانه شد وجماعتي از اصحابش بنزديك وي شدند وكفتند
يا امير المومنين دلتنك مباش اينك ما پيش تو ايستاده ايم اكر خواهي ما را پيش دشمنان
خداي برنا ازما آن بيني كه مراد تو باشد انكه جماعتي از اصحابش بيامدند وكفتند يا امير المومنين

بدرستي كه مردمان پشيمان شدند بر تبط وتاقل نمودن از نصرت تو باز انكه نفع آن با ايشان
ميكرد اكنون اكر ديكر اين خطبه كوئي تواند بود كه از آن باز كردند ومراد تو حاصل كنند ديكر روز
علي عليه السلم بمسجد آمد ونداء فرمود تا مردمان جمع آمدند وبر منبر شد وخدا را حمد وثنا كفت
انكه كفت اي مردمان آخر نمي بينيد كه اطراف ولايت شما بهم بر آمد وباطل شد وبعز وشهرهاي
شما مي آيد وشما عدد بسياريد وعدد وآلت تمام داريد اكنون شما را چه افتاده است وچه
واقعه بديد آمده است آخر بيدار شويد رحمت خدا بر شما باد وخفتكان را بيدار كنيد وجنك
دشمن را فرا سازيد كه كار روشن وهويدا شد وصبح پيدا كشت آنرا كه چشم دارد بس سخن من بشنويد
ومرا فرمان بريد كه بخداي كه اكر مرا طاعت داريد كمراه نشويد واكر در من عاصي شويد براه راست
نرسيد ساز جنك كنيد وآلت آن راست كنيد واز براي آن جمع شويد كه آتش جنك بر افروخته
وفاسقان فرا ساختند تا نور خداي فرو كشند وبا بندكان خداي عزو كنند وبخداي كه اكر من
تنها فرا ايشان رسيدمي وايشان اضعاف آن بودندي كه هستند از ايشان نترسيدمي وپيش
نكشتمي زيرا كه من بر بصيرت ويقينم از كمراهي كه ايشان بر آنند وحقي كه من بر آنم وبدرستي كه
من مشتاقم فرا لقاي خداي ودار كرامت وي وحسن ثواب وبرا منتظرم واين دل كه بدان
فرا ايشان مي رسم همان دلست كه بدان فرا كفار رسيدم با رسول خداي صلي الله عليه وآله
وسلم وهم آن دلست كه بدان فرا اهل جمل وصفين رسيدم ودر بيت هر بي چون من شما را
با جنك خوانم بدان شتابيد وتعجيل نماييد وبمال وتنهاي خود در راه خداي جهاد كنيد كه آن
شما را بهتر بود اكر هيچ ميدانيد واز آن باز بس مايستيد وتاقلي وبد حالي نمايد كه انكاه بذلت
وخواري مبتلا شويد ونصيب شما خسيس تر باشد كه مرد جنكي آن باشد كه اكر وي از جنك
بخسبد دشمن نخسبد وهركه غافل شود هلاك كردد وهركه ضعيف شود خوار شود وهركه ترك
جهاد كند در راه خداي تاوان زده وحقير باشد خدايا ما را وايشانرا بر تقوي جمع كن وما را
وايشانرا از بلا انكاه داد وآخرت بهتر كردان ما را وايشانرا از دنيا چون وي عليه السلام
از خطبه فارغ شد مردمان ويرا بتعجيل اجابت كردند وچهار هزار مرد زيادت بر وي جمع آمدند
بس علي عليه السلم ايشانرا از كوفه بيرون آورد وعدي بن حاتم الطائي در پيش علي بيستاد و

ودر جوها ميكفت بس علي عليه السلم برفت تا برد وسنكي نهروان فرود آمد وغلام از آن خود
قنبر با ديكر رابخواند وكفت پيش اين جماعت شويد وبا ايشان سخن كوييد وبكوييد كه امير المومنين
شما را ميكويد كه چه چيز شما را بران داشت كه بر من بيرون آمديد وخروج كرديد نه من در حكم
شما بر صواب رفتم نه در قسمت شما عدل بر زيدم نه في شما را بر شما قسمت كردم نه بر خرد شما را رحمت
كردم نه بزرك شما را حرمت داشتم نميدانيد كه من شما را بخدمت نكرفتم ومالهاي شما را نقل وغنيمت
نساختم وبنكر تا چه جواب ميدهند ترا واكر ترا دشنام دهند البته جواب باز مده بس غلام
امير المومنين نزديك ايشان شد وپيغام بداد خوارج ويرا كفتند برو با نزديك صاحب شود
بكوي كه ما مرا كر ويرا اجابت نكنيم با هيچ چيز از انكه وي ميخواهد وما ميترسيم كه او ما را بسخن چوب
خود بر كرداند چنانكه برادران ما را از عبد الله بن الكوا وغير وي بجرود باز كردانيد وخداي تعالي
ميفرمايد بل هم قوم خصمون وموالي تو از آن قومست كه ايشانرا در خصومت كردن وحجت كفتن
دستي بود برو با نزديك وي شو ووبرا بكوي كه جمع آمدن ما اينجا از براي جهاد وجنك كردن
وبست وبراي هيچ ديكر بيست غلام با نزديك علي شد وسخن ايشان با وي بكفت علي عليه السلم
بديشان نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده امير المومنين
واخي المسلمين علي بن ابي طالب اخي رسول الله وابن عمه الي عبد الله بن وهب وحرقوص
بن زهير المارقين من دين الاسلام بدرستي كه بمن رسيد خبر خروج شما وجمع آمدن شما هردو
اينجا نه برحق كه شما را بايد دانست شما را بود پيش از شما وجمع كردن شما اين جماعت را كه در دين نداشته اند
ودر راه خداي يقيني شان حاصل نشده است بس حق را لازم كيريد كه حق شما در منزل حق فرود آرد
روزي كه حكم نكند جز بحق ويحسبيد كه انكاه لشكر شما با شما بجسبند بس مثل شما ومثل ايشان
همچون كله كوسفند بود كه در چراكاهي بسيار كياه چرا كنند وفربه شوند وهلاك ايشان در
فربهي ايشان بود ما دانسته ايم كه دنيا مثل دو دست آويزست يكي بالا ين ويكي زيرين هركه
دست در دست آويز زيرين زند نجات يابد وهركه دست در دست آويز بالاين زند هلاك
شود ونيك بخت آن بود كه عيش دو نيك بخت شوند وبهترين مردمان آن بود كه نفس
خود را بهتر بود وبدترين مردمان آن بود كه نفس خود را بدتر بود وميان خداي وهيچكس قرابت

نيست وهر نفس بدانچه كرده است كروست وسخن بسيارست ومقصود از وانذكي وهركه
باندكي نفع نكيرد وبسيار اورا زيان كار بود وشما مرا در حالت كسي بداشتيد كه كمراه وبي راه شد
باشد واز راه حق افتاده بود بر من خروج كرديد وبمخالفت بيرون آمديد بس انكه مرا بيعت
كرديد بطوع نه بكره بس عهد خود بشكستيد وسوكندهاي باطل كرديد وبدان كمراهي وكوري
ومخالفت كه براند مناعت نكرديد تا كه عبد الله بن خباب را بكشتيد واهل وولد وبراهم بكشتيد
بجرمي كه كرده بودند وبي حق خوني كه بر ايشان لازم شده بود واو پسر صاحب رسول خداي
بود ومرا نشايد كه بنشينم وطلب خون وي نكنم بس بمن تسليم كنيد كسي را كه ويرا واهل وي را
بكشت وكسي را كه در خون ايشان شريك بود وخود را بكشيد بر كوري وجهالت كه انكاه
حديثي شود كساني را كه بس از شما باشند وبخداي سوكند ميخورم سوكندي راست كه اكر
كشندكان صاحب ما عبد الله بن خباب را تسليم نكنيد كه پيش شما بيم واز شما باز نكردم تا انچه مراد
منست از شما حاصل كنم واستعانت از خداي ميخواهم وتوكل بر وي ميكنم وسلام ورحمت از خداي
خالق واحد خلاق بر پيغمبران وبندكان صالحش باد انكه نامه بعبد الله بن ابي عقب داد وبفرستاد
وي نامه پيش خوارج برد وعبد الله بن وهب بركنار نهروان در جوغ نشسته بود وشمشير
حمايل كرده بود وحرقوص بن زهير در بروي ومهتران خوارج كرد وي در نشسته بودند عبد الله
بن ابي عقب از اسب فرود آمد وسلام كفت ونامه فرا عبد الله بن وهب داد وي نامه بكشاد
وتا آخر برخواند انكاه فرا حرقوص بن زهير انداخت ووي نيز برخواند انكه سر بر آورد و
ابن ابي عقب را كفت اكر نه آنستي كه تو رسولي سرت بينداختمي تو از كدام قومي كفت از
موالي كفت از كدام موالي كفت از موالي بني هاشم كفت چنان بندارم كه بدين مرد تعلقي
داري يعني بعلي عليه السلم كفت من از اصحاب اويم كفت حلالي تو كفت بلكه حرام است
خون من در كتاب خداي كفت چنان بندارم كه تو كتاب خداي نداني كفت بلي من ميدانم
از كتاب خداي ناسخ ومنسوخ ومكي ومدني وسفري وحضري كفت خدا را ميشناسي بحق
معرفت كفت آري بدرستي كه ويرا ميشناسم وانكارش نكنم وبدو ايمان دارم ودر دو كافر نشوم
كفت بچه چيز بشناختي خدا را كفت برسول خداي مرسل وكتاب منزلش كفت راست كفتي

اکنون راست بکوي تا علي بن ابي طالب چه باشد از تو کفت من برادر او یم در اسلام
کفت مسلماني تو کفت مسلمانم بحمد الله انکه ویرا بپرسید از اسلام و ایمان و شرایط آن و
شرایع وغیر آن وعبد الله بن ابي عقب آنهمه را جواب داد انکه حرقوص نیز ویرا سوالها
کرد و از ان جمله جواب داد و ویرا از معاویه وحکمین بپرسید کفت معاویه بحکم رضي
شد وصاحب من بمردي راضي شد و از ایشان دو یکي دیکر را بفریفت و بمکر وحیله
خلافت ثابت نشود و ما بر سر و کار خود آئیم جون مدت بکذرد و مردمان از علم عبد الله
بن ابي عقب انکه عبد الله بن ابي عقب تعجب نمودند انکه عبد الله بن ابي وهب جواب
نامه علي علیه السلم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الله بن وهب بعلي
بن ابي طالب نامه تو با رسول تو بمن رسید برخواندم وفهم کردم انچه کفته بودي
که حق را لازم باش از براي روزي که در و حکم جز بحق نکنند راست کفتي و من حق را
لازمم انچه جهد وطاقت منست وانچه کفتي که من بنه جسم تا کس که با منست بخسید تو
معدن زیغ واهل آني وخداي تعالی کفته است فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم والله لا
یهدي القوم الفاسقین وانچه کفتي نیکبخت آن بود که رعیتش بدو نیکبخت باشد وبد
بخت آن بود که رعیتش بدو بدبخت باشد راست کفتي ومن هیچ نیکبخت ندانم که رعیتش
بدو نیکبخت شدند جز ابوبکر وعمر وهیچ بدبخت ندانم که رعیتش بدو بدبخت شدند جز تو
وعثمان وسخن چنانکه کفتي بسیارست وتفسیر اندک هر که خواهد هر زه بسیار کوید
وهر که خواهد باندازه کوید وانچه کفتي کشتن عبد الله بن خباب را از ابن دهید ما
همه ویرا کشتیم وانچه کفتي بجنک ما می آیي اکر خواهي بیا که ما بر جنک تو عزم کرده ایم
والسلم وانکه نامه فرا عبد الله بن ابي عقب داد و وي بازنزدیك امیر المومنین علیه السلم
آمد وحال شرح داد امیر المومنین تا فرمود که برحیل کردن نهروان و بیرون شد جون
نزدیك نهروان رسیدند سواري دیدند که از سوي نهروان مي آمد بتعجیل علي ع
ویرا پیش خواند و برسید کفت آن قوم جون دانستند که تو نزدیك رسیدي نهروان
عبره کردند و بکریختند علي کفت تو دیدي ایشانرا که برانجا بکذشتند کفت آري

کفت حقا که عبره نکردند وبجان خداي که محمد را بنبوت فرستاد که ایشان بجان عبره
نکنند و بقصر بوزن کري نرسند تا که خداي تعالی مردان جنکي ایشانرا بر دست من
بکشد و از ایشان باقي نماند مکر کمتر از ده کس واز اصحاب من نه کشته نکردد مکر کمتر از ده کس
را عهدي معهودست وقضاي مقتضي که با من کفته اند انکه علي برنشست تا که نزدیك قوم
رسید ایشان نیزه ها در روي علي واصحابش راست کرده بودند ومیکفتند حکمی نیست الا
خدای را علي علیه السلم کفت منتظر نمیباشم در حق شما جز حکم خدای را انکه علي اصحاب خود را تعبیه
کرد پس عبد الله بن عباس را بخواند وکفت پیش این قوم شو و بر ایشان حجت آر و بنکر تا چه
میکویند عبد الله کفت یا امیر المومنین این حله خود بیفکنم و زره خود در بوشم که من
از ایشان بر خود مي ترسم فرا پیش شو که من در پس توام پس عبد الله فرا پیش ایشان شد و کفت
شما چه کینه بر کرفتید بر امیر المومنین بیایید وسخن بکویید کفتند انچه ما بر تو کینه کرفتیم
این ساعت سختر است از انکه بر علي زیرا که تو حله یماني بوشیده پیش ما آمدي و ما با تو نیز
هم تو جنک خواهیم کرد ابن عباس کفت بدرستي که من بهتر ازین حله دیدم و در بر کسي که بهتر
ازین بود بد آن رسول خدا بر اخواست واما حرب نزدیك آمد میان ما وشما ودران شکي
نیست بکویید تا بر علي چه کینه دارید وچه منکر دیدید کفتند ما خیرها بر وانکار کرده ایم
که اکر وی حاضر بودي ویرا بدان کافر خواندمي پس ابن عباس یا امیر المومنین نکریست
وکفت یا امیر المومنین تو سخن این قوم شنیدي وتو بجواب ایشان اولیتري علي فرا پیش
آمد و قوم بر وسلام کفتند واو سلام کفت وکفت منم علي بن ابي طالب بکویید تا شما را چه انکار
بر من وچه زشت دیدید از من کفتند اول آنست که ما روز بصره در پیش تو جنک کردیم وجون
خداي ترا بر ایشان ظفر داد انچه در لشکر بود ما را مباح کردي و زنان و فرزندان ایشانرا
از ما منع کردي پس جکونه غنیمت لشکر حلال میداشتي و زن و فرزندان ایشانرا حلال نداشتي
کفت این قوم بدرستي که اهل بصره با ما جنک کردند وابتدا بقتال ایشان کردند جون خداي تعالی
مرا بر ایشان ظفر داد سلاح وسلب کساني که با شما جنک کردند بر شما قسمت کردند و زنان
و فرزندان ایشانرا از شما منع کردم زیرا که زنان قتال نکردند وفرزندان را بر فطرت اسلام

علي علیه السلم کفت که من از ایشان بر خود مي ترسم

ولادت بود از براي آن زنان و فرزندان را از شما منع کردم و رسول خدا بر اهل مکه
منت نهاد و رو نفرمود که زنان و فرزندان ایشانرا برده نکرفت پس اکر رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بر مشرکان منت نهاد پس از من تعجب مکنید جون بر مسلمانان منت نهادم
و زن و فرزندان ایشانرا برده نکرفتم کفتند جز این بر تو انکار کردیم ومنکر شمردیم انکه روز
صفین دبیر خود را فرمودي تا صلح نامه بنویسد و ترا یاد کند بلفظ امیر المومنین دبیر آن
بنوشت معاویه ابا کرد که تو امیر مومنان باشي تو نام خود محو کردي از امیري مومنان پس
اکر تو امیر مومنان نیستي پس امیر کافران باشي و ما مومنانیم پس نخواهیم که تو امیر ما باشي
علي علیه السلم کفت جواب بشنوید من دبیر رسول بودم روز حدیبیه پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم مرا فرمود که در صلح نامه بنویس محمد رسول الله ابو سفین کفت اکر من دانستمي
که تو رسول خداي با تو جنک نکردمي ولیکن نام خود و نام پدرت بنویس پس رسول صلی
الله علیه وآله وسلم مرا فرمود تا لفظ رسول الله محو کردم و محمد بن عبد الله بنوشتم پس لفظ
امیر المومنین محو کردم جنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لفظ رسول الله محو کرد و دران
برسول خداي اقتدا کردم دیکر انکه تو حکمین را کفتي در کتاب خداي تعالی نظر کنید اکر من بر معاویه فاضلتر
باشم مرا بر خلافت بدارید و اکر معاویه فاضلتر بود ویرا خلافت دهید پس کفتند ترا اکر در خود شك
بود شك ما در تو عظیمتر امیر المومنین علیه السلم کفت مراد من دران آن بود که از نفس خود
انصاف بدهم زیرا که اکر من حکمین را کفتمي که از براي من حکم کنید و معاویه را رد کنید معاویه
دران رضا ندادي جنانکه اکر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصاری نجران را کفتي در مباهله
بیایید تا دعا کنیم ومن بر شما لعنت کنم لعنت خداي ایشان بدان رضا ندادندي ولیکن انصاف
ایشان بداد وکفت فنجعل لعنة الله علی الکاذبین همچنین من انصاف معاویه بدادم از
نفس خود وندانستم مکر و فریب وي که عمرو بن العاص با موسی اشعري خواهد کرد کفتند دیکر
آنست که حقي که ترا بود دیکري را دران حکم کردي علي کفت بدرستي که رسول خداي صلی الله
علیه وآله وسلم سعد بن معاذ را حکم کرد در بني قریظه واکر خواستي نکردي پس من حکمي فرا کردم
جنانکه رسول خداي فرا کرد هیچ حجت دیکر دارید خاموش شدند و با یکدیکر کفتند راست کفت

در هر چه کفت وحجتهاي ما را باطل کرد انکه از هر طرفي آواز بر آوردند که التوبة التوبة یا
امیر المومنین وهشت هزار مرد از ایشان امان خواستند وچهار هزار بر جنک ایستادند
وامیر المومنین امان خواهندکان را کفت شما درین وقت از من جدا شوید ومرا با این قوم
کذارید آن جماعت بازکشتند وعلي با قوش پیش آن قوم شدند وعبد الله بن وهب در
میان دو لشکر بایستاد و میکفت الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل الظلمات و
النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون بدرستي که انان که جیز برا با خداي برابر کردند علي
بن ابي طالب است واصحابش که در دین خداي عمرو بن العاص وعبد الله بن قیس را حکم کردند
وخداي تعالی میفرماید اتبع ما اوحي الیك من ربك واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین
ومیفرماید ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون ومیفرماید الا له الحکم وهو اسرع
الحاسبین پس ابو حنظله از اصحاب علي علیه السلم ویرا کفت اي دشمن نفس خود تا در جنین
روز با خطبه کفتن جکار و تو هستي بخداي که در دین خداي هرکز یکساعت فقه آموختي
وندانستي وهیشه تا بودي خلف وجافي بودي کم یا بد ترا مادرت اي پسر وهب واي بر تو
میداني با که سخن میکویي وبا که منازعت میکني ندانسته که او امیر مومنانست وبرادر
رسول خدا است وپسر عم ووصي وصهر وداماد وپدر دو سبطش علي کفت دست از وي بدار
یا حنظله که انچه ایشان در اند از کوري وکمراهي عظیمتر است از انچه وي با من میکوید اکر
دانستي انکه ذي الثدیه حرقوص بن زهیر آواز داد وکفت اي پسر ابي طالب بخداي که ما
بجنک کردن با تو جز رضاي خداي نمي طلبیم وسراي آخرت پس علي کفت هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بخداي
که ایشان اهل نهروان از اهل این آیت اند ابتدا وجنك انکه امیر المومنین علي
علیه السلم مردي را از اصحاب خود بخواند و بیه و برا الجلي نام وعلم فرا وي داد و فرمود
تا فرا پیش قوم شود رو بیه رایت فرا پیش برد و شعري بکفت وحمله کرد وجنك مي کرد
تا کشته شد و پس از وي یك یك مرد بیرون مي شد تا که هشت مرد از اصحاب وي بکشتند
انکه مردي فرا پیش شد ونامش حبیب بن عاصم الازدي بود وکفت یا امیر المومنین ایشان که با ما ایشان

جنك كنم از سر بصيرت ويقين پيغمبر عليه السلام كفت ايشان قومي اند كه از دين اسلام بيرون شوند
هم چنانكه تير از رميه بكذرد قران ميخوانند واز حنجر كردنشان در نكذرد خنك آنكه ايشانرا بكشد
يا ايشان ويرا بكشند پس آنكاه حبيب بن عاصم روي سوي شراة نهاد واو نهم بود از اصحاب
علي جز آن نه كس را بكشتند ومردي از خوارج پيش آمد اخنس بن عيزار الطائي نام واو از شجاع
ترين خوارج بود ودر صفين با علي بوده بود وجنك كرده آن روز فرا پيش آمد وحمله كرد بر اصحاب
علي وصف لشكر بشكافت وعلي فراوي رسيد هر يكي ضربتي بزدند وعلي ويرا بكشت اكحر قوس بن
زهير ذو الثديه بر علي حمله كرد علي ضربتي بر سرش زد خودش بدريد وسرش ببريد واسبش برميد
واورا در آخر جنك كاه بينداخت در كنار جوي نهروان در ميان دو ولايتي خراب وآنجا بر جوبي از
وي بسر عم ازان وي فرا پيش آمد مالك بن وضاح نام بر علي حمله كرد علي ضربتي بزد وويرا بكشت و
عبد الله بن وهب الراسبي فرا پيش آمد وبآواز بلند ندا داد يا ابن ابي طالب تاكي ميان ما و
تو اين مطاوله بخداي كه ازين عرصه فراتر نشوي تا كه مرا بكشي يا من ترا بكشم پس پيش من آي
يا من پيش تو آيم ومردمانرا بريكي جانب رها كن علي عليه السلم بخنديد وكفت قاتله الله من رجل چكونه
بي شرم مرديست وبدرستي كه وي ميداند كه من حليف سيف وخدين رمحم كه با شمشير هم عهد
شده ام وبا رمح دوستي كرفته لكن وي از زندكاني سير شده است بطمعي كاذب افتاده است و
عبد الله بن وهب ميان دو لشكر جولان ميكرد اكه بر علي حمله كرد وعلي عليه السلم ضربتي بزد
وويرا با اصحابش رسانيد وقوم بهم بر آمدند ودر مقدار يكساعت ايشان همه را بكشتند وايشان
چهار هزار مرد بودند واز ايشان جز نه مرد برنجست ازان نه دو با خراسان كريختند با زمين
سيستان ونسل وعقب ايشان آنجا بماندند ودو بولايت يمن شدند ونسلشان آنجا ماندند و
ايشانرا اباضيه كويند ودو بولايت جزيره افتادند بكنار فرات ونسل ايشان آنجا اند ويكي از ايشان
بتل افتاد كه آنرا تل مورون كويند واصحاب امير المومنين غنيمتهاي بسيار كرفتند وعلي از آنجا
روي بكوفه نهاد مظفر منصور والحمد لله رب العالمين ذكر وفات امير المومنين علي عليه السلم
بدانكه وفات امير المومنين شب آدينه بود بيست ويكم از رمضان سنه اربعين من الهجرة بعهد
كشت بشمشير ابن ملجم المرادي لعنه الله ضربتش زد شب نوزدهم در مسجد كوفه وعمر وي شصت

كفار بند علي هم كفت من الكفر هربوا وفيه وقعوا از كفر كريختند ودر كفر افتادند كفت منافقانند كفت منافقان خدارا ياد نكنند مكر اندكي كفت پس ايشان چه اند يا امير المومنين قال اخواننا بغوا علينا جنك كنيم

وسه سال بود فصل في ولادة السبطين الحسين والحسن وطرف من فضائلهما ومعجزاتهما
ولادت ابي محمد الحسن بن علي عليه السلم بمدينه بود شب نيمه ماه رمضان سنه ثلاث من الهجرة و
فاطمه عليها السلم ويرا بنزديك رسول صلي الله عليه وآله وسلم آورد روز هفتم در خرقه از حرير
بهشت كه جبرئيل آنرا بنزديك رسول صلي الله عليه وآله وسلم آورده بود رسول ويرا حسن نام
كرد وعقيقه كرد از وي كوسفندي كبش واسماء بنت عميس كفت من قابله فاطمه بودم بحسن وحسين
چون حسن بزمين آمد رسول مرا كفت يا اسما فرزندم مرا بيار من ويرا فراوي دادم در خرقه زرد
رسول صلي الله عليه وآله وسلم آن خرقه بينداخت وكفت نه شمارا كفته ام كه كودك را در خرقه زرد
مي نپيچيد ويرا در خرقه سفيد بپيچيدم وفراوي دادم وي بانك نماز در كوش راست وي كرد واقامت
در كوش چپ وي اكه با علي كفت چه نام كردي ويرا كفت من سبقت نكرده ام در نام كردن وي بر رسول
خداي ومي خواستم كه حرب نام كنم ويرا رسول كفت من نيز سبقت نكنم در نام كردن وي بر خداي
اكه جبرئيل فرود آمد وكفت السلام عليك يا محمد العلي الاعلي ترا سلام ميكويد وميكويد علي ترا بمنزلت
هرونست از موسي نام كن اين پسررا بنام پسر هرون پيغمبر كفت نام پسر هرون چه بود كفت شبر
كفت زبان من عربيست كفت حسن نام كن ويرا حسن نام كرد چون روز هفتم بود عقيقه ويرا
بدو كوسفند كبش كرد وران آن فرا قابله داد وموي سرش ببرد وهم سنك آن نقره بداد وسرش بخلوق طلي كرد
وكفت يا اسما خون طلي كردن فعل اهل جاهليت بود ولادة ابي عبد الله الحسين عليه السلم
بمدينه بود روز پنجشنبه يا سه شنبه پنجم شعبان سنه اربع من الهجرة پس از مولد برادرش بده
ماه وبيست روز ودر روايتي ديكرست كه سه شب كذشته از شعبان ودر روايتيست از اسما كه
چون حسين عليه السلم بزمين آمد رسول صلي الله عليه وسلم كفت يا اسما فرا من ده پسرم را فرا
وي دادم حسين در خرقه سفيد پيچيده بانك نماز در كوش چپ وي ويرا در كنار نهاد وبكريست
اسما كفت من فراوي كفتم پدرم ومادرم فداي تو باد چرا ميكريي كفت برين فرزند خويش مي
كريم كفتم چرا بروي همي كريي ووي اين ساعت بوجود آمد كفت ازان همي كريم كه ويرا بكشند
لشكري باغي پس از وقات من كه خداي ايشانرا شفاعت من روزي مكناد اكه كفت يا اسما خبر
مده بدين فاطمه راكه وي تره بكست بولادت اكه فرا علي كفت چه نام كردي فرزند مرا كفت من

بر رسول خدا سبقت نكنم بنام وي اما همين خواستم كه ويرا حرب نام كنم رسول خداي كفت
من نيز بر خداي سبقت نكنم اكه جبرئيل عليه السلم فرود آمد وكفت العلي الاعلي ترا سلام ميكويد
وميكويد كه علي ترا بمنزله هرونست از موسي نام كن اين پسررا بنام پسر هرون كفت پسر هرون چه
نام بود كفت شبير كفت زبان من عربيست يا جبرئيل كفت حسين نام كن ويرا اكه چون روز هفتم
بود عقيقه كرد ويرا رسول صلي الله عليه وآله وسلم بدو كوسفند كبش وران فرا قابله داد و
مويش باز كرد وبوزن آن نقره بصدقه داد وسرش بخلوق طلي كرد وكفت يا اسما خون بر سر كردن
فعل جاهليت بود ومانند اين جمله از علي بن الحسين روايت كرده اند صفيه بنت عبد المطلب
كفت چون حسين علي عليه السلم از مادر بوجود آمد رسول صلي الله عليه وآله وسلم كفت يا
عمه پسرم را فرا من ده كفتم يا رسول الله ما هنوز ويرا پاك نكرده ايم رسول صلي الله عليه وآله
وسلم كفت تو ويرا پاك ميكرداني بلكه خداي تعالي ويرا پاك وپاكيزه كرده است كفت من
ويرا فرا رسول دادم رسول زبان در دهان وي نهاد وحسين آنرا مي مكيد چنانكه پنداشتم بوسه
داد وفرا من داد ويرا ميكريست وكفت لعنت خداي بر قومي باد كه ترا بكشند يا پسر تا سه بار
مي كفت من كفتم فداي تو باد مادر وپدرم كه بكشد ويرا كفت از لشكر باغي از بني اميه لعنهم الله
صادق كفت چون حسين بوجود آمد خداي عز وجل جبرئيل را فرمود كه با هزار فرشته بزمين
فرود آيد ورسول را تهنيت كويد از خداي واز خويش جبرئيل مي آمد بجزيره بكذشت فرشته
دران جزيره بود نام وي فطرس خداي عز وجل ويرا كاري فرموده بود ووي درنك كرده بود با طاي
وي بشكسته بود ودران جزيره افكنده ووي هفتصد سال دران جزيره خدايرا عبادت
ميكرد تا كه حسين بوجود آمد آن فرشته فرا جبرئيل كفت يا جبرئيل كجا ميشوي جبرئيل
كفت خداي عز وجل نعمتي كرده است بر محمد ميشوم تا ويرا تهنيت كويم از خداي واز خويش
كفت يا جبرئيل مرا با خود ببر كه محمد صلي الله عليه وآله وسلم مرا دعا كويد جبرئيل ويرا برداشت
وبا خود بياورد وچون تهنيت بكزارد از خداي واز خويش حال فطرس با وي بكفت رسول الله
صلي الله عليه وآله وسلم ويرا كفت يا فطرس خود را درين كودك مال وبا جاي خويش شو فطرس
خويشتن در وي ماليد وبا جاي خويشتن شد وبر پريد وكفت يا رسول الله امت تو ويرا بكشند

كشتند والحسين همي خورد الكه بشعير صنقم ميان دو چشم وي

ويرا بر من حقيست ومكافاتي كه هيچكس نبود كه ويرا زيارت كند وبروي سلام كويد كه نه سلام وي بآن
الكس بدو رسانم اكه باز كرديد وبآسمان شد فضايلهما عليهما السلم روايتست كه رسول صلي
الله عليه وآله وسلم كفت حسن وحسين امامند اكر برپاي باشند يا نشسته وروايت كرده اند
كه فاطمه حسن وحسين را عليهما السلم بنزديك رسول آورد وكفت ايشان فرزندان تو اند
ايشانرا چيزي بديد كن از ميراث خويش رسول كفت اما حسن را هيبت ومهتري خويش ميراث
دادم واما حسين را دليري وجوانمردي خود ميراث دادم وكفت چون روز قيامت بود عرش
خداي بيارايند بهمه زينتها اكه دو منبر بنهند از نور بالاي آن صد ميل يكي از راست عرش
ويكي از چپ عرش اكه حسن وحسين را عليهما السلم بيارايند خداي تعالي بديشان عرش بيارايد
چنانكه عروس خويشتن را بكوشوار بيارايد وصادق را عليه السلم برسيدند از معني قول رسول
الله صلي الله عليه وآله وسلم كه الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة كفت معنيش آن بود كه
ايشان سيدان جوانان اهل بهشت باشند از اولين وآخرين امير المومنين كفت كه رسول خداي
صلي الله عليه وآله وسلم دست حسن وحسين را كرفت وكفت هر كه دوست دارد اين دو را و
پدر ايشانرا ومادر ايشانرا روز قيامت با من بود در درجه من وروايت كرد ابو هريره از رسول
صلي الله عليه وسلم كه نظر كرد بعلي وفاطمه وحسن وحسين كفت من بحربم با هر كه با شما بحرب بود
وبصلحم با هر كه با شما بصلح بود صادق عليه السلم كفت رسول صلي الله عليه وآله وسلم بيمار بود بيماري
كه ازان عافيت يافت فاطمه عليها السلم بعيادت او آمد با حسن وحسين عليهما السلم حسن دست
راست وي كرفته بود وحسين دست چپ وي ومي آمدند تا بخانه عايشه حسن بر جانب راست
رسول بنشست وحسين بر جانب چپ وهر يكي از ايشان جانبي از رسول همي ماليدند رسول
بيدار نشد از خواب فاطمه فرا حسن وحسين كفت جد شما خفته است اين ساعت برخيزيد وباز
كرديد تا كه وي برخيزد ايشان كفتند ما ازينجا برنخيزيم وحسن بر راست رسول بخفت وحسين بر
چپ وچون يكساعت بود بيدار شدند ورسول هنوز بيدار نشده بود ند وفاطمه بر خانه خود رفته
بود ايشان فرا عايشه كفتند مادر ما كجا شد كفت بخانه خويش شد ايشان برخاستند وبيرون
آمدند وشبي تاريك بود با رعد وبرق وباران همي باريد ايشانرا نوري بديد آمد وايشان دران نور

می‌رفتند تا که بحدیقه بنی النجار رسیدند چون بانجا رسیدند ندانستند که کجا شوند و فرو ماندند
حسن فرا حسین گفت ما اینجا متحیر شدیم بیا تا که روز بود که راه باز یابیم حسین گفت نیک آید هر دو
بخفتند و دست بگردن یکدیگر فرا کردند و چون رسول صلی الله علیه و سلم بیدار شد ایشان را طلب کرد
از خانه فاطمه ایشان را نیافت ایشان را بر پای بایستاد و گفت الهی و سیدی و مولائی این دو کودک من
بیرون شدند و چیزی نخوردند اللهم احفظهما و کلی علیهما ای بار خدایا تو نگاهبان ایشان باش پیغمبر
را صلی الله علیه و آله و سلم نوری بدید آمد دران نور همی آمد تا که بحدیقه بنی النجار رسید ایشان
هر دو را دید دست بگردن یکدیگر فرا کرده و خفته و در زیر ایشان میغ بشد چون طبقی و بر ایشان
همی بارید و دیگر جای همی بارید عظیم ترین باریدنی و یک قطره بر ایشان نبارید دران موضع و
ماری دید کرد ایشان در آمده و آن مار را موی بود چون برگ نی و دو بال داشت یکی بر زبر حسن
پوشیده و یکی بر زبر حسین علیهما السلم چون رسول صلی الله علیه و سلم وی را بدید آن مار برخاست
و برفت و همین گفت ای بار خدای من ترا گواه میکنم که من این دو فرزند رسول را نگاه داشتم
و درست و بسلامت بازوی سپردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت تو کیستی گفت من رسول
جنم بتو گفت کدام جن گفت جن نصیبین ایشان از کتاب خدای ما را فراموش شده است مرا بتو فرستاده اند که
آنرا معلوم کنم چون بدینجا رسیدم آوازی شنیدم که همی گفت ای مار این پسران خدایند نگاهدار
ایشان را از عاهات و آفات و از بلاها من اینجا بایستادم و ایشان را نگاه همی داشتم تا که بسلامت
بتو سپردم ایشان را آن مار ازین گفت معلوم کرده باز کردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن را
بر دوش راست نشاند و حسین را در دوش چپ و باز کردید و علی علیه السلم از پس رسول
یامد بود و برادر یافت یکی از یاران فرا رسول گفت پدر و مادرم فدای تو باد یکی ازین کودکان
فرا من ده تا سبکتر باشد رسول گفت بگذار که خدای کلام تو شنید و نیت تو دانست باری دیگر
فرا آمد هم این سخن گفت و رسول همین جواب باز داد انگه علی علیه السلم گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله یکی را ازین کودکان فرا من ده تا بر تو سبکتر باشد رسول صلی الله
علیه و سلم با حسن نگریست گفت خواهی که بنزدیک پدرت شوی گفت والله که کتف تو دوستر
همی دارم انگه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حسین نگریست گفت خواهی که بنزدیک پدر شوی

گفت والله یا جداه که من همان میگویم که برادرم حسن گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را همچنان میآورد تا فاطمه علیها السلم و فاطمه خرمائی چند ایشان را باز نهاده بود بیاورد
و پیش ایشان بنهاد ایشان بخوردند و سیر شدند صلوات الله علیهما ام سلمه گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه بود جبریل بنزدیک وی آمد و هر دو حدیث همی کردند حسن
بیامد و در یکوقت من بیرون شدم حسن و حسین بودند در آمدند چون نگریستند جبریل
را دیدند بصورت دحیة الکلبی کرد وی همین در آمدند و با وی گستاخی همی کردند جبریل
علیه السلم گفت می بینی یا رسول الله که چه میکنند رسول گفت ایشان می پندارند که تو
دحیه که بسیار بود که ایشان را تحفه آوردی جبریل دست بیازید چنانکه کسی چیزی ایشان گفت
سیبی و بهی و ناری فرا گرفت و فرا حسنین داد ایشان شاد شدند و رویهاشان بر
آمد فرا نزدیک رسول دویدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا فرا ستد از ایشان و
ببوئید و همچنان فرا ایشان داد گفت بروید و بنزدیک مادرتان شوید و این فرا وی
نمائید و اگر ابتدا بپدرتان کنید دوستتر دارم ایشان چنان کردند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفته بود انگه بنزدیک مادر شدند و از ان هیچ نخوردند تا که رسول بنزدیک
ایشان شد آن میوه همچنان بران حال دید گفت یا ابا الحسن چرا این میوه نخوردید و این
کودکان را ابتدا دید و این حدیث که رفته بود علی بگفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و امیر المومنین علیه السلم و فاطمه و حسن و حسین از ان بخوردند و بخایشتند چون
باسر آن شدند بحال اول رفته بود درست همچنین همی بود در حال حیوة وی یعنی از آن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از ان در حال حیوة فاطمه علیها السلم تا که فاطمه از
دنیا بیرون شد آن نار کم یافتند و دیگر ندیدند و سیب و بهی بماند تا که امیر المومنین
را شهید کردند بهی کم شد و سیب بماند همچنان بر حال خویش تا بدان وقت که حسین را
علیه السلم آب منع کردند و در کربلا هر گاه که تشنه شدی آن سیب ببوئیدی تشنگی
و بر انشگینی بودی چون حسین علیه السلم شهید شد آن نیز کم شد انگه پس از ان
بوی آن سیب از تربت وی همی آمدی علی بن الحسین علیه السلم گفت من وی را زیارت

کردم و بوی آن از تربت وی بیافتم و هر که خواهد بوی آن دریابد باید که زیارت کند که
بوی آن بیابد چون مخلص بود بدانکه حسن علیه السلم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانند
بودی از سر تا بسینه و حسین علیهما السلم با رسول مانند بودی از سینه تا پای و
ایشان هر دو حبیبان رسول خدای بودند از جمله اهل و ولد او و رسول گفت ای بار
خدای من دوست میدارم ایشان را تو ایشان را دوست دار و هر که ایشان را دوست دارد تو
من وی را دوست دارم و هر که من وی را دوست دارم خدای وی را دوست دارد و هر که خدای
وی را دوست دارد در بهشت کند وی را و هر که ایشان را دشمن دارد من وی را دشمن دارم و هر که
من وی را دشمن دارم خدای وی را دشمن دارد در دوزخ فرود آرد وی را و امیر المومنین گفت
حسن و حسین بازی میکردند بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا که پاره از شب بشد انگه
رسول گفت بروید و بنزدیک مادرتان روید برقی و روشنی بدید آمد و همچنان برداشت تا که
ایشان دران روشنی با خانه مادر رسیدند و رسول خدای همی دید و گفت الحمد لله الذی
اکرمنا اهل البیت و حسن علیه السلم گفت فرا یاران خویش که خدای را دو شهر است یکی بمشرق
و یکی بمغرب دران دو شهر خلقانند خدای را که هرگز قصد معصیت نکرده اند و بخدای که
دران دو شهر خدای را هیچ حجت نیست بر خلقان وی بجز من و برادرم حسین و روز طف
فرا اصحاب پسر زیاد گفت چرا شما با من جنگ همی کنید بخدای که اگر مرا بکشید حجت خدای را
کشته باشید که بخدای که میان جابلقا و جابلسا فرزند پیغمبری نیست که حجت خدای
بر خلقان وی جز من معجزات ابی محمد الحسن بن علی روایت کرد جابر بن
عبد الله الانصاری که گفت دیدم مولای خود حسن بن علی را علیهما السلم که نشسته بود بر
بالای مدینه که ناگاه مرغی بجانب وی بانگی کرد و بپرید و باز آمد مرغی دیگر با وی پس
از مولای خود سوال کردم گفت بدان یا جابر که آن مرغ اول که بانگ کرد نرینه است و مدت سه
روز از جفت خود غایب شده بود گمان برده است که مگر وی خیانتی کرده است بشکایت پیش
من آمد گفتم جفت خود را حاضر کرد گفتم سوگند یاد کن بولایت ما اهل بیت که خیانت نکرده
مدتی که از جفت غایب بودی گفت سوگند یاد میکنم که من هیچ خیانت نکرده ام چون آن مرغ نر

بدانست که وی سوگند یاد خواهد کرد گفت سوگندش مدت که راضی شدم چون سوگند یاد خواهد
کرد و معترف ولایت شما است پس هر دو صلح کردند و بپریدند معجزة اخری روایت کرد
باسناد از ابی شهاب از زهری از حذیفه بن الیمان که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با اصحابش بر کوهی بودند پندارم که کوه حری بود و علی و ابو بکر و عمر و عثمان و جماعت مهاجران
و انصار با او بودند حسن علی همی آمد با سکینه و وقار رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بدو
نگریست گفت بدرستی که جبریل و میکائیل با وی میآیند و وی را هدایت و ارشاد میکنند و او فرزند
منست و پاکست و از نفس منست و روشنی چشم منست پس خواست و ما نیز با وی برخاستیم انگاه
گفت تو حبیب منی و خون دل منی انگاه دست وی را فرا گرفت و باغ برفت پس بنشست و گفت
او هادی و مهدی باشد پس از من و او هدیه است از خدای تعالی از من خبر میدهد و آثار من مردمان را
معلوم میکرداند و سنت مرا زنده میکرداند و تولای کار من میکند رحمت خدای برانکس باد که حق وی
بشناسد و از برای من وی را اکرام کند و در حق نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین سخن
بود که اعرابی بیامد چوب دستی از پس فرا میکشید چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو نگریست
گفت مردی آمد که با شما سخن درشت گوید و سوالها کند و سخن از سر جفا گوید پس اعرابی فرا رسید
و سلام نکرد و گفت محمد کدامست ما گفتیم چه میخواهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت درنگ
کن دوی گفت یا محمد بدرستی که ترا دشمن میداشتم انگاه که هنوز ترا ندیده بودم و اکنون دشمنی من
زیادت شد ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و ما در خشم شدیم و خواستیم که اعرابی را الما
کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را اشارت کرد که خاموش باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو
دعوی میکنی که تو پیغمبری و بر پیغمبران دروغ بگویند و اذا بحجه ایشان را باشد ترا هیچ نیست گفت
یا اعرابی تو چه دانی گفت برهان خود فرا من نمای گفت اگر خواهی ترا خبر دهم که چگونه از منزل
خود بیرون آمدی و در انجمن خود چگونه بودی و اگر خواهی عضوی از اعضای من ترا خبر
دهد تا برهان من موکدتر باشد گفت و عضوی سخن گوید گفت نعم ای حسن برخیز اعرابی بچشم
حقارت بوی نگریست و گفت کودک را میفرمائی تا با من سخن گوید گفت بدرستی که تو وی را عالم
یابی بدانچه میخواهی حسن علیه السلم گفت شتاب مکن یا اعرابی که تو از عاجزی و درماندن سوال

کردی و بدستی که تو زبان دراز کردی و از حد خود درگذشتی ولیکن از جای فراتر نشوی تا که
سوس کردی انشاء الله اعرابی بجمارید و گفت یا رتا چه داری حسن علیه السلم گفت شما را انجمن
خود جمع آمدید و از سر جهل و حمق گفتید انچه گفتید و دعوی کردید که محمد ضبو راست و فرزند
عقبی ندارد و عرب همه دشمن وی اند و اگر وی را بکشند کسی ثار وی نطلبد و تو دعوی کردی که وی را
بکشی و قوم خود را مونت وی کفایت کنی پس نیزه بدست گرفتی و روی بدو نهادی و قصد کشتن
وی کردی پس راه بر تو دشوار شد و کار بر تو ملتبس گشت بعاقبت بیامدی از ترس انکه نباید
که قوم تو بر تو استهزا کنند و تو خبر خواسته اند تو از برای آن امدی و من ترا از حال سفر تو اعلام
دهم تو بیرون آمدی در شبی تاریک ناگاه بادی سخت جستن گرفت و میغ آفاق را بپوشانید و هوا سخت تاریک
شد و باران باریدن گرفت و تو متحیر بماندی نه فرا پیش می توانستی رفت و نه باز پس توانستی گردید نه ستاره
پیدا که بدان راه طلبی و نه هوا صافی و روشن که بدان اماراتی یابی چون در هوا باد ترا مضطرب
میکردانید و در زمین خوار ترا پریشان میداشت و ناهمواری زمین و کوه و سنگ ترا مشوش
میکردانید تا عاقبت بنزدیک ما افتادی چشمت روشن شد و مرادت حاصل شد و ماندگی و
خستگی از تو زایل گشت گفت ای غلام این کجا گفتی گویی که از درون دل من خبر دادی و گویی
که تو خود با من بوده و از کار من هیچ بر تو پوشیده نمانده است و گفتی که این علم غیب است ای غلام
مرا اسلام تلقین کن حسن گفت الله اکبر بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله پس وی اسلام آورد اسلامی نیکو و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چیزی از قرآن در وی آموخت پس وی گفت یا رسول الله دستوری هست که با نزدیک
قوم خود شوم و حال ایشان را معلوم کردانم و در ایشان آموزم رسول وی را دستوری
داد و برفت پس باز آمد و جماعتی با وی از قوم وی در اسلام آمدند و مردمان چون حسن را
علیه السلم بدیدندی گفتندی انچه وی را دادند هیچ کس را از آدمیان ندادند **معجزه اخری**
روایت کرد داود بن عیسی از عیسی بن الحسن از صادق علیه السلم که وی گفت مردمان گفتند حسن
بن علی را چرا باید که از معاویه این همه رنج بود بر تو گفت آن بحقیقت محنت نبود از انکه اگر
دعا کنم خدای عراق را شام کرداند و شام را عراق کرداند و مرد را زن کرداند و زن را مرد کند

مردی بو طریق منت گفت که تو اند این حسن علیه السلم وی را گفت برخیز شرم نداری که در میان مردان
نشینی چی بگویست زن شده بود و آلت زنان بدیدار آمده بود و آلت مردان بشده بود و نزد حسن
علیه السلم و برا گفت عیال تو مردی شد و با شام شوی و اندر راه مقاربت کنید و باری بر گیری
تو از وی و کودکی آید ترا خنثی همچنان بود که حسن علیه السلم خبر داده بود انکه بعد از ان بیامدند
و از حسن علیه السلم درخواستند تا دعا کند تا ایشان با حال و صفت خویش شدند **اخری**
روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری از باقر علیه السلم که گفت گروهی مردان بنزدیک حسن
آمدند و گفتند ما را بنمای از ان عجایبها که از پدرت میدیدیم حسن گفت شما بدان ایمان دارید
گفتند بلی همه ایمان داریم که تو حجت خدای و ترا دلیل و برهانست چنانکه پدرت را بود گفت
شما پدرم را شناسید گفتند آری ما در صحبت او بسیار بوده ایم انکه حسن علیه السلم آن یک گوشه
پرده که اندر خانه فرو گذاشته بود برگرفت و گفت بنگرید ایشان بنگریستند امیر المومنین
علیه السلم را دیدند گفتند هذا والله امیر المومنین حقا پس همه گفتند ما گواهی میدهیم که تو فرزند
وی بحق و حجت خدای بر خلقان وی و پدرت ما را ازین عجایبها نموده بود و دلالتهای بسیار
معجزه اخری آورده اند که یکی را از موالی حسن علیه السلم همسایه بود و از ان همسایه
میرنجید و اندوهگین میبود بنزدیک حسن آمد و از وی شکایت کرد و حسن علیه السلم
گفت برو با خانه خود شو که خدای تعالی رنج وی کفایت کرد آن مرد گفت من با خانه شدم هیچ
آواز از ان خانه همسایه بیرون نمی آمد فرا در شدم و در خانه بکوفتم زن همسایه گفت برو که ما
را بر وای تو نیست گفتم چه بوده است شما را گفت من و شوهر طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی
در شوهرم افتاد و بیفتاد دست و پای میزد و میگفت یا علی بن ابی طالب از من چه میخواهی
و من هیچکس را نمی دیدم اما آوازی می شنیدم که میگفت النار اولی بک تا که بمرد **وفات
حسن علیه السلم** معتمد روایت کنند که معاویه کس بجعده فرستاد و صد هزار دینار
بفرستاد که حسن را زهر ده تا من ترا بیزید دهم جعده زن حسن بود زهر داد حسن را چون
حسن را وفات نزدیک رسید حسین را بخواند و گفت یا برادر من بخواهم رفت و بخدای
تعالی خواهم شد و بارها مرا زهر دادند این بار کار افتاد بحق من بر تو که هیچ سخن نگویی از بهر من چون

روح از من جدا شود مرا بشوی و کفن من بجلی آر و مرا بر جنازه نهی و ببر کور رحیم رسول
خدای بر تا عهد را تجدید کنم انکه باز کردان مرا و اندر برجه من فاطمه بنت اسد مرا دفن کن و
بخدای بر تو که بجهت من بمقدار خون حجامتی خون بنریزی انکه وصیت کرد بحسین فرزندانرا
واهل و ترکات و هرجه امیر المومنین بروی وصیت کرده بود و شیعه را بامامت وی تقریر
کرد جون روح از وی جدا شد حسین علیه السلم هرجه فرموده بود بجای آورده وحسن را
آوردند تا باخرش عهد تازه کرداند مروان و بنی امیه کمان بردند که حسن را در بر رسول دفن
خواهند کرد سلاح بر کرفتند و آمدند و بکذاشتند بس عبدالله بن عباس کفت ما حسن را
در اینجا دفن نخواهیم کرد لیکن وصیت وی همین بجا ارم وحسین کفت اکر نه آنستی که ما زاو
کرده است بدیدید که شمشیرهای خدا از شما جون فرا کیرد وحسن را باز کردانیدند و اندر
بقیع دفن کردند و او جهل روز بیمار بود و بیست و هشتم صفر روز وفاتش بود سنه خمسین
من الهجرة و عمرش جهل و هشت سال بود و مدت خلافتش ده سال فصل زیارت
صادق کوید از بدران خویش علیهم السلم که روزی حسین در کنار رسول بود سر بر آورد و
کفت یا ابت ثواب جه بود کسی را که ترا زیارت کند بعد وفات تو رسول کفت هر که مرا زیارت
کند بعد وفات من بهشت ویرا بود و هر که بدرت را زیارت کند بعد از وفات بهشت ویرا بود
و هر که برادرت را زیارت کند بعد وفات وی بهشت ویرا بود و هر که ترا زیارت کند بعد از وفات
تو بهشت ویرا بود معجزات ابی عبدالله الحسین روایتست از جابر بن عبدالله
الانصاری که کفت بنزدیك مولای خود حسین بن علی علیهما السلم بودم مردی از اهل شام
آمد و بار زیت خوش آورد بهدیه از برای وی جون حسین در انجا نکریست کفت ای شامی
این زیت حرامست کفت جرا یا سیدی که این از باکترین زیت اهل شامست کفت از برای انکه
موشی در وی افتاده بوده است و در و مرده و حلال نیست مار اخوردن این جابر کفت بس
حسین علیه السلم فرمود شامی را عطا دادندی و وی روی بشام نهاد جون بشهر خود رسید
انجه باقی مانده بود از ان زیت در و نظر کرد موشی بزرك در و مرده دید شامی کفت اشهد انکم
اهل بیت النبوة و معدن الرسالة بس اسباب و املاك خود بفروخت و عیال خود را برداشت

وبنزدیك حسین آمد و از جمله موالی وی شد معجزه اخری عبدالله بن عباس
کفت بنزدیك حسین بودم اعرابی در آمد و کفت دوش در فلان موضع کم کردم و غیران نداشتم
و تو بسر رسول خدایی و بدرت کم شده را بصاحبش میرسانید و دلالت میکرد بدان حسین کفت
برو بفلان موضع که بینی شترخود را که برابر وی کرکی سیاه ایستاده بود عبدالله بن عباس کفت
اعرابی بتعجیل روی بدان موضع نهاد که حسین ویرا کفته بود جون بانجا رسید اشتر را دید که
همچنانکه حسین ویرا کفته بود و کرکی در برابر وی بس وی روی بامدینه نهاد شادان و بنزدیك
حسین آمد و کفت همچنان بود که کفته بودی یا بن رسول الله معجزة اخری روایت کرد
اسمعیل بن عبدالله السدوسی کفت ما بازارکانی شده بودیم بسواد کوفه بخانه مردی فرود
آمدیم از اهل تجمل و مروت شبانکاه نان بخوردیم سخن قاتلان حسین میکفتیم من کفتم الحمد لله
که از قاتل وی هیج نماند که بنوعی هلاك شد آن مرد کفت من از انم که بقتال حسین رفته بودم و
بسلامت همین زیم و هرکز مرا هیج نکبت نرسید و عیشی خوش میکذارم ساعتی برامدن جراغ تار
شد آن مرد برخواست تا جراغ نیکو کند انکشت او از ان جراغ در انکشت وی افتاد هرجند حیله کرد
اتش بیشتر میشد تا همه تن او آتش کرفت تا جهد کردیم آن اتش نتوانستیم کشت انکه آن مرد خویشتن
را بفرات انداخت آن آتش بر سر وی همی کردید هرکاه که سر از آب بر اوردی اتش اندر روی افتاد
تا انکه که تمام بسوخت معجزه اخری روایت کرد قرع بن اعین که خالد کفت من بنزدیك ابو رجا
عطاردی بودم و مردی اندر آمد که اندر مجلس حسین بوده بود وحسین را جفای همی کفت
خدای دو ستاره بفرستاد تا در ساعت هر دو جشم وی کور کردند معجزه اخری روایت کرد
باسناد از ابی عیاش بن هاشم بن محمد الکوفی از بدرش از جدش که مردی از آبان بن دارم نام مردی
انجا حاضر بود که حسین را علیه السلم قتل کردند آن مرد تیری بحسین انداخت بر کام وی آمد
خون بدست مبارك فرا میکرفت و بسوی اسمان می انداخت و آن جنان بود که حسین آب
خواسته بود که بیاشامد جون لعین آن تیر بینداخت ویرا از آب خوردن باز داشت بس حسین
کفت خدایا ویرا تشنه کردان کفت مرا حدیث کرد کسی که انجا حاضر بود که آن لعین بیمرد و فریاد
میکرد از کرمی و حرارت که در شکمش بود و سرما که در بشتش بود و در بیش وی برف بود و مروحها

ودر پس وی آتش دان و وی میکفت مرا آب دهید تشنکی مرا هلاک کرد پس قدحی بزرک می آوردند
پر سویق وآب وشیر که اکر پنج کس آن بخوردی کفایت بودی ایشانرا پس وی می آشامید دیکرباره
می کفت مرا آب دهید تشنکی مرا هلاک کرد پس شکمش شکافته شد چون اشتر **معجزه اخری**
روایت کرده اند که مردی بود کور وهر دو دست و پای نداشت ومیکفت یارب مرا از آتش نجات
ده ویرا کفتند ترا هیچ عقوبت نمانده است که با تو کرده اند وباز آن آتش نجات میخواهی کفت من با آن
جماعت بودم که حسین را در کربلا بکشتند وچون ویرا بکشتند شلواری در پای وی بود وبندی
نیکو در انجا پس از انکه جامه وی بیرون کرده بودند من خواستم که آن بند بیرون کنم دست راست
برداشت وبر بند نهاد من دست وی از انجا بر نتوانستم کرفت دستش ببریدم پس قصد کردم
که بند بیرون کنم وی دست چپ برداشت وبر ان بند نهاد دست چپش نیز ببریدم انکه قصد کردم
که بند بیرون کنم زلزله شنیدم بترسیدم واو را رها کردم خدای تعالی خوابی بر من غالب کردانید در میان
کشتکان رفتم ودر خواب شدم چنان دیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم می آمد وبا وی بود
علی وفاطمه پس سر حسین بر کرفتند وفاطمه آن سر را بوسه داد وکفت ای فرزند من ترا بکشتند
خدای ایشانرا بکشاد این که کرد با تو کفت شمر مرا بکشت واین خفته دو دست من ببرید واشارت
بمن کرد پس فاطمه کفت خدای ببراد دو دست ترا و دو پای ترا وکور کرداند دو چشم ترا ودر
اتش کناد ترا پس من بیدار شدم وهیچکس ندیدم وهر دو دست وپایها از من بیفتاد واز دعای
وی هیچ باقی نمانده است جز آتش **معجزه اخری** روایت کرد احطب باسناد
متصل که حسن بصری کفت پیری با ما می نشست واز وی بوی قطران می شنیدیم وبرا از ان
پرسیدیم کفت من با آن جماعت بودم که حسین را از آب منع کردند پس در خواب دیدم که
کوبی مردمانرا حشر کردند ومن سخت تشنه شدم وآب طلب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واصحابش وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلم بر حوض بودند من از رسول آب خواستم کفت
ویرا آب دهید ایشان مرا آب ندادند تا کسی بار دیکر کفت کفت یا رسول الله وی با آنان بوده است
که حسین را از آب منع کردند کفت ویرا قطران دهید پس بامداد برخواستم وبجای بول
قطران میکردم وهیچ طعام نمی خوردم الا که از وی قطران میایم وهیچ شراب نمی آشامم الا که

ازوی بوی قطران می یابم ودر دهنم قطران میشود **اخری** روایت ان
بینا که کفت هیچکس نماند از کشندکان حسین علیه السلم که ویرا نکشتند الا که مبتلا
شد بدردی در تنش پیش از انکه بمرد وابن رماح کفت مردی نابینا را دیدم که کشتن
حسین را حاضر بوده بود مردمان پیش وی می آمدند وویرا می پرسیدند از سبب
نابینائی وی کفت ماده کس بودیم که قتل حسین را حاضر بودیم ومن هیچ بر وی تر دم وهیچ
تیر نه انداختم وچون ویرا بکشتند من با منزل خود شدم ونماز بکزاردم وبخفتم در خواب (خفتن)
کسی پیش من آمد وکفت رسول خدایرا اجابت کن کفتم مرا با وی چه افتاد وی کریبان
من کرفت وپیش وی کشید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دیدم در صحرایی نشسته
آستین از ساعدها باز پس کرده حربه در دست ونطعی در پیش وی فرو کرده وفرشته
در پیش وی ایستاده وشمشیری از آتش در دست کرفته آن نه کس که با من بودند
میکشت وهر کاه که شمشیری بزدی آتش در تنهاشان زبانه زدن کرفتی پس من نزدیک
وی شدم ودر پیش وی بزانو درآمدم وکفتم السلم علیک یا رسول الله وی مرا جواب
نداد وساعتی درنک کرد انکه سر برداشت وکفت بردهٔ حرمت من ببریدی و (باعبداسم)
عترت من بکشتی وحق من نکاه نداشتی وچنین وچنین کردی کفتم یا رسول الله بخدای
که من شمشیر ونیزه نزدم وتیر نه انداختم کفت راست کفتی ولیکن تکثیر سواد کردی
واسبوهی ایشانرا زیاده کردی فرا نزدیک من آی نزدیک وی شدم طشتی پر خون
دیدم کفت این خون حسین منست پس از ان خون مرا سرمه کشید من از خواب بیدار
شدم وتا این ساعت هیچ نمی بینم محمد الایمه السرخسی این حدیث آورده است روایت
از ابی عبد الله الحدادی از فقیه ابی جعفر الهندوانی حکایت از عبد الله بن الرماح
تا القاضی الا انکه وی چنین آورده است که هر بار که آن فرشته ایشانرا میکشت ایشان
زنده می شدند وبکار دیکر ایشانرا میکشت ومیکفت ای دشمن خدای حق نبوت من نکاه
نداشتید **فصل زیارت** روایت کرد اخطب خوارزم باسناد متصل از محمد بن
الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم از پدرش از جدش از

علي كيم كفت رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم بزيارت ما آمد وما از براي وي سبو
وابي ساختيم وام ايمن از براي ما قدري شير ومسكه آورد وكاسه خرما بس بيغمبر
صلي الله عليه وآله وسلم ازان بخورد وما نيز با وي خورديم انكه رسول صلي الله عليه وسلم
رادست شويي داديم انكه برخواست وروي فرا قبله كرد ودعا كفت انكه بروي در آمد و
همچون باران اشك باريدن كرفت وهيبت وي مارا مانع بود كه ازوي بپرسيم بس حسين
عليه السلم برجست وكفت يا بدرا امروز ترا مي بينم جيزي ميكني كه بيش ازين نميكردي
كفت اي بسر من امروز بشما شاد شدم شادي كه بيش ازين شادي جنان نبوده است
مرا ودوست من جبرئيل بمن آمد ومرا خبر داد كه شما كشته خواهيد شد وقتلكاههاي
شما براكنده خواهد بود بس دعا كفتم وخدا را از براي شما بخواندم وازان اندوهكين
شدم حسين عليه السلم كفت كه مارا زيارت كند بر براكندكي ما وكه تعاهد كورهاي
ما كند كفت جماعتي از امت من كه بدان بر وصلت من خواهند جون روز قيامت بود
در موقف ايشانرا زيارت كنم وبازوهاي ايشان اكيرم وايشانرا از هولها وسختيهاء
قيامت نجات دهم روايت كرد باسناد از رضا از بدرانش از
علي بن ابي طالب عليهم السلم كه كفت رسول صلي الله عليه وآله وسلم كفت كويي در
كوشكهاي سنكرهكه كرد بركرد كور حسين عليه السلم افراشته باشند وايام ولیالي
بسر شود تا كه آفاق بنزديك وي ميشوند وآن انكاه بود كه بني مروان منقطع شود
وروايت كرد از صادق كه وي را از زيارت كور حسين برسيدند كفت خبر داد مرا بدرم
كفت هركه كور حسين را زيارت كند وعارف بود بحق وي خداي تعالي وي را در عليين
بنويسد انكه كفت بدرستي كه كرد بركرد كور حسين هفتاد هزار فرشته بود كه ابد
موي برو ميكريند تا كه قيامت در آيد مقتله عليه السلم بامر عليه السلم كويد كه
حسين را بطف كربلا صد وبيست واند جراحت بود بنيزه وتير وشمشير جمله اندر
بيش روي وي بود وسر حسين واهل بيتش را جمله بنزديك بسر زياد بردند وبس
زياد سر بيزيد فرستاد وآن روز آفتاب سرخ كرديد وهيچ سنك از بيت المقدس بر

نبرداشتند كه نه خون تازه بود اندر زير آن سنك وبشام اندر دوستان حسين را
بنهان ماتم همي داشتند وهمي كريستند انكه يزيد علي بن الحسين را با زنان بمدينه
فرستاد وسي ودو سوار وچهل بياده بود از لشكر حسين جمله كشته شدند ازان
جمله هشت كس از اهل بيتش بودند وقومي از بني اسد از غاضريه بيامدند وحسين واصحابش را
نماز بر كردند ودفن كردند ايشانرا دران موضع كه معروفست بطف كربلا وآن روز كه حسين را
بكشتند وي را پنجاه وهشت سال بود هفت سال با جد بود وسي وهفت سال با بدر ومدت
خلافتش يازده سال بود مقتل حسين را شرح بسيارست ودران معني كتابها ساخته اند
فصل في ولادة سيد العابدين ابي محمد علي بن الحسين الملقب بالسجاد عليه السلم
وطرف من معجزاته وفضايله ووفاته وولادته بمدينه بود روز آدينه
وكفته اند روز پنجشنبه بود ونيمه جمادي الاخرى وكفته اند كه نهم شب كذشته از شعبان سنه ثمان و
ثلثين من الهجره وكفته اند سنه ست وثلثين وكفته اند سنه سبع وثلثين ونام مادرش
شهربان بود وكفته اند شهربانو وامير المومنين عليه السلم حريث بن جابر الحنفي را بطرفي
از مشرق فرستاده بود دو دختر يزدجرد بن شهريار را بيش وي فرستاد وي از ان يكي را به
حسين بخشيد بس ازو زين العابدين بوجود آمد وديكري را بمحمد بن ابي بكر بخشيد ازو قاسم
بن محمد بن ابي بكر در وجود آمد بس ايشان هردو خاله زادكان يكديكر بودند وصفواني آورده است
كه شهربانو دختر يزدجرد بن شهريار بن نوشيروان بن كسري بود واو بازپسين پادشاهان اكاسره
بود ونام او شهربانو بود واو نبايد كه سيدة الدنيا باشد بس امير المومنين عليه السلم كفت وي را
سيدة الدنيا فاطمه است وتو شهربانويي ومعنيش اين بود كه سيدة شهر خود معجزاته
عليه السلم روايتست از صادق عليه السلم كه كفت محمد بن الحنفيه نزديك علي بن الحسين
آمد وكفت يا علي تو اقرار نميدهي بانكه امام بر تو كفت يا عم اكر من آن دانستمي تر اخلاف
نكردمي وبدرستي كه طاعت من بر تو وبر خلق فريضه است وكفت يا عم ندانسته كه من وصي
بدر خودم وبدرم وصي بدرش بود بس ساعتي با يكديكر خلاف كردند بس علي بن الحسين كفت
كرا بسندي كه ميان ما حاكم بود كفت هركس را كه تو بخواهي كفت رضا ميدهي كه ميان ما وتو

حجر الاسود كفت سبحان الله من ترا با مردمان ميخوانم تو مرا با سنكي ميخواني كه سخن نكويد علي ع
كفت سخن كويد نادانسته كه وي بيايد روز قيامت وي را دو چشم بود وزباني ودو لب بود
كواهي ميدهد بموافات كسي كه بدو آمده بود بس من وتو نزديك وي شويم ودعا كنيم واز خداي
تعالي بخواهيم تا آن سنك را بسخن آرد از براي ما تا كدام است از ما حجت خداي بر خلقش بس ايشان
هردو برفتند ونزديك مقام ابرهيم نماز كردند ونزديك حجر شدند ومحمد بن الحنفيه كفته بود اكر من ترا
اجابت نكنم بالجيزي كه مرا بدان دعوت كردي انكاه من از ظالمان باشم بس علي محمد را كفت فرا
بيش شو يا عم كه تو براداز من مهتري بس محمد سنك را كفت از تو ميخواهم بحرمت خداي وحرمت
رسولش وبحرمت همه مومني كه اكر ميداني كه من حجت خدايم بر علي بن الحسين كه سخن كويي بحق
وآنرا بيدا كني از براي ما بس سنك هيچ جواب نداد انكه محمد علي ع را كفت تو فرا بيش شو وبخواه بس
بس علي ع فرا بيش شد وسخن بنهان بكفت كه مفهوم نشد انكه كفت از تو ميخواهم بحرمت خداي وحرمت
رسولش وحرمت امير المومنين وبحرمت حسن وحسين وفاطمه بنت محمد صلي الله عليه وسلم
اكر ميداني كه من حجت خدايم بر عمم كه بدان معني سخن كويي وآنرا بيان كني از براي ما تا وي
بازكردد ازان راي خود بس سنك كفت بزباني تازي هويدا كه يا محمد بن علي بشنو وطاعت دار
علي بن الحسين را بدرستي كه او حجت خدايست بر خلقش بس انجا محمد كفت شنيدم وطاعت
داشتم وتسليم كردم وخواجه ابو جعفر روايت كرده است باسناد متصل از ابي عبيده و
زراره از باقر عليه السلم كه ايشان هردو بيش حجر الاسود شدند بس علي محمد را كفت ابتدا كن وتضرع
وابتهال كن فرا خداي ورسولش تا حجر را از براي تو بسخن آرد انكه انجه بس محمد در دعا تضرع
نمود واز خداي بخواست انكه حجر را بخواند وي را جواب نداد بس محمد وي را كفت يا ابن اخي دعا كن
تو واز وي سوال كن بس علي بن الحسين خداي را بخواند ودعا كرد بدانچه خواست انكه كفت
اسئلك بالذي جعل فيك ميثاق الانبياء وميثاق الاوصياء وميثاق الناس اجمعين
لما اخبرتنا بلسان عربي مبين من الوصي والامام بعد الحسين بن علي بس سنك بجنبيد و
تا خواست كه از جاي خود بشود انكه خداي تعالي وي را بسخن آورد بزباني تازي هويدا كفت
كه كفت خدايا بدرستي كه وصيت وامامت بعد حسين بن علي ابن فاطمه بنت رسول الله صلي الله

عليه وسلم علي بن الحسين راست بس محمد بن الحنفيه بازكرديد وتولي علي بن الحسين ميكرد
معجزة اخرى روايت كرد عمار بن ساباطي كفت از ابي جعفر شنيدم كه كفت جون حسين
بن علي را بكشتند محمد بن الحنفيه بنزديك علي بن الحسين آمد وكفت جه جيز ترا بر من فضل
نهاد بروايت از تو مهتر مر كفت خداي كواه بس است اي محمد وي را كفت حواله با غايبي كردي كفت
ودر سراي علي بن الحسين ميشي دوشان بود وي كفت خدايا اين ميش را بسخن آر بس ميش كفت
يا علي بن الحسين بدرستي كه خداي تعالي علم ورحمت خود بوديعت فرا تو داده است بس سوده
خاده را فرماي تا مرا علفي دهد بس محمد بن الحنفيه بيهوش بروي در افتاد انكه كفت مرا در
باب مراد رياب يا ابن اخي بس علي دست بر كتف وي زد وكفت اهتدهل الى الله راه يا
خدايت راه نماياد بدانكه اين دليلها ومعجزها كه امام از براي محمد بن الحنفيه اظهار كرده است
از طريق تواردا ادلاست ودليل بس از دليل اظهار كردن از براي اقامت حجت وتبيين
محجه را معجزة اخرى روايت كرد از ابن شهاب از زهري كه كفت من حاضر بودم آن روز كه
علي بن الحسين را اسير كردند تا از مدينه بيش عبد الملك مروان برند بس بندي آهنين كران
برو نهادند وجماعتي را برو موكل كردند بس من از آن جماعت درخواستم تا بروي سلام كويم ووي را
وداع كنم مرا دستوري دادند ومن نزديك وي شدم در خيمه كه بود وبند بر بايش بود وغلها
بر دست بس من بكريستم وكفتم دوست ميدارم كه من بدل تو در بند باشم وتو بسلامت باشي كفت
يا زهري از اينجه بر من وبر كردن من مي بيني بپنداري كه مرا ازان اندوهيست واكر خواستمي
آن نبودي واكر آن ترا واشال ترا سخت نمايد بدرستي كه آن عذاب كور را ياد من ميدهد
انكه دست وپايهاي خود را بيرون كرد از بند وغل انكه كفت يا زهري من با ايشان برين صفت
دو منزل از مدينه بيش نكذرم بس ما درنك نكرديم الا جهار شب انكه موكلان وي باز آمدند و
وي را در مدينه طلب ميكردند ونيافتند من ايشان را ازو برسيدم يكي از ايشان كفت ظن من جنانست
كه وي متبوعست يعني جن سخن وي بدرستي كه وي جاي فرود آمدن بود وما كرد بركرد وي
بوديم نمي خفتيم ووي را نكاه ميداشتيم جون بامداد بود در محل وي جز آهن كه بروي بود نيافتيم
زهري كفت بس ازان من بنزديك عبد الملك شدم ووي مرا از علي بن الحسين برسيد

ووبرا خبر دادم کفت بدرستی که وی بیش من آمد در آرزو زنکه موکلان وبر آکم یافتند وکفت مرا
بانوجه کار کفتم نزدیک من مقام کن کفت من دوست نمیدارم انکه بیرون شد وبخدای که تخم
از وبترس اکنون شد زهری کفت من کفتم یا امیر علی بن الحسین جنان نیست ودران شیوه نیست
که تو می بنداری بدرستی که او بنفس خود مشغولست کفت سخت بسندیدن است ومحبوبست
شغل مثل وی بنکو مشغولی است انس بس هرکاه که علی بن الحسین یاد کردندی زهری بکریستی و
کفتی اوست زین العابدین ابو نعیم حافظ اصفهانی این حدیث آورده است در کتاب حلیة الاولیاء
معجزة اخری روایت کرد باسناد از خواجه ابو جعفر از سفین بن عیینه از زهری که کفت مرا
برادری بود در راه خدای وبرا سخت دوست داشتمی ووی در جهاد روم وفات کرد ومرا
بدو غبطه بود وشاد شدم که وی وفات یافت بشهادت وآرزو داشتم که من نیز شهید شدمی
بس وبرا در خواب دیدم کفتم بروردکار تو با تو جه کرد کفت مرا بسامرزید بجهادی که کردم وبدوستی
من محمد وآل محمد را وزیادت کرد مرا در بهشت مقدار صد هزار ساله راه از هر جانبی از ممالک بشفاعت
علی بن الحسین بس من وبرا کفتم مرا بتو غبطه است وآرزو میداردم که منزله ترا داشتمی بس او مرا
کفت که مرا بتو غبطه زیاده است ومن منزله ترا بیشتر آرزو میخواهم بدرستی که اکر تو با خدای رسی
بدانچه تو بیابی تو برتر بالای من باشی بیشتر از هزار هزار ساله راه کفتم بجه جیز کفت تو فرا پیش علی
بن الحسین میرسی در هر آدینه یکبار برو سلام میکوی وجون روی وی بینی بر محمد و
آل محمد صلوات فرستی انکه روایت کنی ودرین زمان شوم زمان بنی امیه ذکر وی بکنی و
بیان خود را در معرض مکروهی آمکنی ولیکن خدای تراانکاه دارد جون از خواب بیدار
شدم کفتم مکر این اضغاث احلام بوده باشد بس دیکر بار آن مرد را بخواب دیدم کفت مرا
که شک کردی شک مکن که شک کفراست وبدانچه دیدی کس را خبر مده که علی بن الحسین ترا
خبر دهد بدین خواب جنانکه رسول خدای ابو بکر را خبر داد بخوابی که دیده بود در راه شام
بس من از خواب بیدار شدم ونماز کردم رسول علی بن الحسین فرا رسید بس بیش وی شدم مرا
کفت یا زهری دوش جنین خواب دیدی وجنین وهرد وخواب جنانکه دران شب دیده بودم بعینها باز
کفت معجزة اخری روایت کرد مونثی در مصنف خود سیر الائمه باسناد که باقر کودک بود

فرا سر بیاهی خزید که در سرایش بود ودر جاه افتاد ومادرش حس آن یافت فریاد بر آورد وبدین
زین العابدین را بدان خبر داد وزین العابدین در نماز بود نماز نبرید وزود فرا کرفت ودر نماز
مضطرب نشد بس مادر طفل از بیش وی باز کردید وبا سر جاه شد ومیکریست وفریاد میکرد ودر
جاه نظر میکرد وباز دیک بدرش میشد وبا سر جاه می آمد تا که اندوه در نفس وی متمکن شد وضعف
بروی غالب کشت انکه کفت جکونه در شنت جکرهای شما ای جماعت بنی هاشم جون زین
العابدین آنرا بشنید نماز تمام کرد وبسر جاه آمد ودست در جاه کرد وبرا بر کرفت واز جاه بر آورد
ومادرش را کفت فرا کیر وبرا ای ضعیف یقین جون مادر وبرا بدید شاد شد وبخندید از شادی
آن واز آن بکریست که وبرا ضعیف یقین کفت معجزة اخری طاوس یمانی کفت سالی بحج رفتم جون
سعی خواستم کرد وبر صفا شدم جوانی را بدیدم نزار ولاغر با زرد رنک وجامه کهنه بوشیده
ومردی با هیبت بود وباد رجها صفا شده بود وجون کعبه را بدید باسمان نکریست ومیکفت جنانکه
من می شنیدم انا عریان کما تری انا جایع کما تری فما تری یا من یری ولا یری بس ان کفت وی تم
فرا لرزه آمد وبخدای که بیش بود که وی ساعتی سر در بیش افکند تا که دو طبق از هوا فرود آمد
ودو برد بر زبر آن طبقها ودر بیش وی نهاده شد جون آن بدیدم بترسیدم ومرا بنکفت آورد
بس وی علیه السلم بمن نکریست وکفت یا طاوس کفتم لبیک یا سیدی وتعجبم زیادت شد از انکه
وی مرا بشناخت انکه کفت ترا درین هیچ رغبت وحاجت هست انکه جام از سر طبق برداشت
ودر طبق جیزی بود که با نقل خراسان می مانست من کفتم یا سیدی بجامه حاجتم نیست اما بدانچه
در طبقست آری بس شیئی با دوشت از آن برکرفت وفرا من داد دست وبرا بوسه دادم
وآنرا بطرف جامه احرام خود بستم وی از آن دو جامه یکی از آن ازار کرد ودیکر را ردا انکه جامه که داشت
بصدقه بداد انکه بروح شد ومیکفت رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم
بس من از بس وی بشدم وزحمت انبوه میان من ومیان وی جدا کرد بس فرا یکی از صلحا رسیدم
وبرا از آن جوان برسیدم کفت حکایت کن حکایتش کردم بس آواز بر آورد وکفت ویلک
یا طاوس تو وبرا نشناسی کفتم نه کفت بحمد الله این راهب عرب است این آدم دوست این مولانا
علی بن الحسین است زین العابدین بس من همیشه بر فراق وی حسرت میخوردم تا بدو رسیدم

وصحبت وی در یافتم واز وی نفع کرفتم معجزة اخری حماد بن حبیب الکوفی القطان کفت سالی
بحج شدیم بس از زباله رحلت کردیم بادی سیاه تاریک بر آمد بس قافله از هم کسسته شد ومن
دران بیابانها سرکردان شدم بس بوادی خالی رسیدم وشب در آمد بناه با درختی دادم جون
تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سبید بوشیده است با خود کفتم این ولیی است از اولیاء خدای
اکر حس حرکتی یابد از من بترسد وبرمد بس خود را بنهان کردم بس وی فرا موضعی شد واز برای
وی جشمه آب ظاهر شد وضو ساخت وبرخواست وکفت یا من حاز کل شی ملکوتا وقهر کل شی
جبروتا صل علی محمد وآل محمد واولج قلبی فرح الاقبال علیک والحقنی بمیدان المطیعین لک ودر نماز
ایستاد بس من نیز وضو را فرا ساختم ودر بیش وی بایستاد بس محرابی دیدم که دران وقت در بیش وی
باشند وهر کاه که بایتی رسیدی که دران وعد ووعید بودی آنرا باز میکردانیدی بنالیدنی
وکریستنی جون تاریکی کمتر شد برخاست وکفت یا من قصده الضالون فاصابوه مرشدا وامه
الخائفون فوجدوه معقلا ولجاء الیه العابدون فوجدوه موئلا متی راحة من نصب لغیرک
بدنه ومتی فرح من قصد سواک بهمته الهی قد انقشع الظلام ولم اقض من خدمتک وطرا ولا
من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد وآل محمد وافعل بی اولی الامرین بک بس من دست درو
زدم وی کفت اکر توکل تو راست بودی کمراه نکشتی ولیکن از بس من فرا آی واز بس من میرو
دست کرفت بس خیال من جنان آید که زمین در زیر قدم من میکردد وجون عمود صبح ظاهر شد
کفت اینک مکه کفتم تو کیستی بحق انکه امید بدو میداری کفت منم علی بن الحسین معجزة اخری
باقر علیه السلم کفت عبد الملک بن مروان خانه را طواف میکرد وعلی بن الحسین در بیش
وی طواف میکرد وبدو التفات نمیکرد وعبد الملک روی وی نمی دید بس کفت کیست اینک
در بیش ما طواف میکند وبما التفات نمیکند کفتند این علی بن الحسین است بس در جای خود
بنشست وکفت وبرا باز کردانید بس وبرا باز کردانیدند کفت یا علی بن الحسین من کشنده بدرت
نیستم بس جه جیز ترا منع میکند از آمدن نزدیک من علی بن الحسین کفت بدرستی که کشنده
بدرم بدانچه کرد دنیاء خود تباه کرد وبدرم بدان آخرت بروی تباه کرد بس اکر دوست داری که
تو همجون وی باشی جنان باش کفت کلا نخواهم ولیکن بیش ما آی تا از دنیای ما جیزی می یابی بس

[illegible]

زین العابدین علیه السلم بنشست ورداء خود بکسترانید وکفت خدایا فرا وی نمای حرمت دوستان
خود نزدیک تو بس ردای وی بر بود از درها که نور آن دیدها ظاهر بود واثر میکرد انکه کفت
اکسی که نزدیک خدای حرمت او جنین بود محتاج دنیای تو باشد انکه کفت خدایا آنرا فرا کیر که مرا
دران حاجتی نیست معجزة اخری علی بن الحسین روزی کفت مرک مفاجات تخفیفی بود بر مومن
واندوهی بود بر کافر وبدرستی که مومن شناسد غاسل خود را وبردارنده خود را واکر ویرا نزدیک
خدای خیری بودی سوکند برحاملان خود سید هند تا بتعجیل ویرا ببرند واکر نه جنان بود
سوکند بروی سید هند که ویرا ببارند بس ضمرة بن سمره کفت اکر جنان بود که تو میکویی من از
جای فرو جهم وبخندید وقومی را بخنده آورد بس علی علیه السلم کفت خدایا ضمرة بن سمره
بخندید وبخنده آورد از برای حدیث رسول خدای بس تو وبرا فرا کیر کرفتنی سخت بس ضمره بمفاجاه
برد بس مولای ضمره بس از آن بیش علی آمد وکفت اصلحک الله بدرستی که ضمره بمفاجات برد و
بخدای که من آواز وی شنیدم وویرا میشناختم همجنانکه در حال حیاتش میشناختم در دنیا
واو میکفت وای بر ضمره بن سمره همه خویشان از من جدا شدند ومن بدار جحیم فرود آمدم
وقرارکاه من آنست روز وشب بس علی بن الحسین کفت الله اکبر جزای کسی که بخندد وبخنده
آرد از حدیث رسول خدای معجزة اخری روایت کرده اند که زین العابدین بعسفان فرود
آمد وبا وی بوده اند جماعتی بسیار از موالی وآن منزلی باشد میان مکه ومدینه وغلامان
خیمه وی بزدند در موضعی جون وی از آن موضع نزدیک آمد غلامان را کفت جکونه خیمه اینجا
زدید واینجا قومی اند از جن وایشان اولیاء ودوستان ما اند وشیعه ما اند وایشان را از ما رنج بود
وجای بر ایشان تنک بود کفتند ما ندانستیم که جنین است بس هاتفی از جانب خیمه آواز داد که
سخن وی می شنیدیم وشخص وی نمی دیدیم میکفت یا ابن رسول الله خیمه ازین موضع فرا تو مبر که
ما را از آن خللی نیست واحتمال آن میتوانیم کرد واین تحفه ایست که بتو فرستادیم دوست داریم
که تو از آن خوری بنکریستند در جانب خیمه طبقی عظیم دیدند وطبقی دیکر برانجا انکور بود
نار وسیوهای بسیار بس علی بن الحسین علیه السلم جماعتی را که با وی بودند بخواند وهمه
از آن طعام بخوردند ورحلت کردند فضایله ومناقبه علیه السلم روایت کرده اند

کوی علیه السلم روزی باجماعتی نشسته بود فریاد از سرای وی برآمد وی علیه السلم
برخواست و بخانه شد و ایشانرا خاموش کرد انکه بمجلس خود آمد ویرا برسیدند که این فریاد
از برای مصیبتی بود که حادث شد بود کفت آری بس ویرا تعزیت کفتند و از صبر وی تعجب نمودند
کفت ما اهل بیتیم که خدایرا طاعت داریم در انچه واجب بود و وی تعالی بسندد و حمد کوییم ویرا
بر انچه مکروه ما باشد کفت آری بس نصیبی بما فرود آید خدایرا حمد کوییم و ثواب از وی بدو سیم و براکفته عظیم ترین
مردمان بخطر کیست کفت انکه دنیارا خطری نماند در نفس خود و وی علیه السلم شب و روز
بکریستی یا عبادت که میکردی و برا ازان برسیدند کفت مرا ملامت مکنید بدرستی که یعقوب
یکبسر را از دوازده بسر که داشت کم یافت بس بر وی میکریست تا که هر دو چشمش سفید شد
و من ده واند مرد را دیدم از اهل بیت خود که ایشانرا در یک بامداد سر بریدند اکنون کمان برید
که این اندوه من بر ایشان از دل من برود هر کز و یکبار طعام میخوردند و کنیزک کاسه خوردنی بیش
وی آورد بایش در کار بساط آمد بشکوفید خوردنی بر سر و جامه وی ریخت کنیزک کفت الکاظمین
الغیظ کفت خشم فرو خوردم و العافین عن الناس کفت عفو کردم والله یحب المحسنین
کفت تو آزادی از برای خدا و بزنی دهمت بهر که خواهی و جهازت راست کنم انچه خواهی و
روایت کرد اخطب خوارزم باسناد متصل از علی بن ابرهیم بن هاشم از بدرش از حیان
بن سدیر از بدرش از باقر علیه السلم که کفت جون وقت نماز در آمدی علی بن الحسین را
رنک روی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و در زیر آسمان بایستادی و اشک بر روی
میرفتی و بکفتی اکر بنده دانستی که با که مناجات میکند از نماز بنکشتی و روزی بصحرا بیرون
بیرون شد مولای از آن وی از بس وی فرا شد و برا یافت که بر سنکی درشت سجده کرده
بودی و مولای وی کفت من بایستادم و آواز کریستن وی میشنیدم بس بشمردم وی
میکفت هزار بار لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا
و صدقا انکه سر از سجود برداشت و روی و محاسنش در اشک غرق شده بود بس مولای
وی ویرا کفت یا سیدی وقت نیامد که اندوه تو بشود و کریستن تو کمتر شود کفت ویحک
بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بیغمبری بود بسر بیغمبری او را یازده بسر بود بس خدای یکی

ازان

ازان بسر غایب کرد بس موی سرش سفید شد از اندوه و بشتش کج شد از غم و بصرش
بشد از کریستن و بسرش زنده بود در دار دنیا و من دیدم بدر خود را و برادر خود را
و هفده کس را از اهل بیت خود افکنده و کشته بس اندوه من جکونه کم کردد و کریستن جکونه
کم کردد روایت کرد باسناد که حسن بن الحسن بیش علی بن الحسین آمد و ویرا دشنام
داد و وی علیه السلم هیچ نکفت جون حسن باز کردید علی جلیسان خود را کفت شنیدید
انچه این مرد کفت و من دوست میدارم که شما با من بیش وی آیید تا بشنوید از من که
من بوی ردکنم کفتیم جنان کنیم و ما دوست میداشتیم که تو با وی کفته و ما نیز کفتنی بس وی برفت
و میکفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین بس ما دانستیم
که او ویرا هیچ نخواهد کفت بس میرفت تا بسرای حسن رسید آواز داد و کفت ویرا کویید
که علی بن الحسین اینجاست وی بیرون آمد خصومت را فرا ساخته و با خود قطع کرده
که علی بن الحسین بمکافات وی آمده است بر انچه وی کفته است بس علی علیه السلم ویرا
کفت این ساعت بیش من آمدی و جنین و جنین کفتی اکنون اکر جیزی کفتی که در من
موجود است من ازان آمرزش میخواهم از خدای تعالی و اکر جیزی کفتی که در من موجود نیست
بس از آن خدای ترا بیامرزاد بس وی میان دو چشم علی علیه السلم بوسه داد و کفت بلکه
در حق تو کفتم انچه در تو نیست و من اولیترم بدان روایت کرده اند که وی مملوک خود را
بخواند دو بار جواب نداد انکه سوم بار جواب داد علی وی ویرا کفت ای بسر آواز من نشنیدی کفت
شنیدم کفت بس جرا جواب ندادی کفت از تو ایمن بودم کفت حمد خدایرا که مملوک مرا جنان
کرداینده که از من ایمن می باشد و روایت کرد صفوانی از علی بن ابرهیم بن هاشم از بدرش
از محمد بن ابی عمیر از حماد از ابی عبدالله علیه السلم که کفت جون وقت نماز در آمدی علی بن
الحسین برهنه بای شدی و در زیر آسمان شدی و لرزش میکردیدی و همجون شاخ درخت
بباد سخت می لرزیدی و جون ذکر بهشت شنیدی آوازی بکردی جنانکه کویی ویرا از
بهشت بیرون میکنند و جون ذکر دوزخ شنیدی آوازی بکردی جنانکه کفتی ویرا در آنجا
میکنند و هم بدین اسناد روایتست که هفت بوست از موضع سجود علی بن الحسین بیفتاد

همجون سوال اشتر و بسرش ابوجعفر فرمود که آنرا بنهند تا انکاه که وفاتش رسید
آنرا با وی دفن کنند بس جون ویرا وفات رسید ابوجعفر آنرا با وی دفن کرد علیه السلم روایت
کرد از محمد بن قاسم الاستراباذی از جعفر بن احمد از ابی یحیی محمد بن عبدالله بن یزید
المقری از سفین بن عیینه الزهری که کفت نزدیک علی بن الحسین بودم مردی از اصحابش
بیش وی آمد علی ویرا کفت خبر تو جیست کفت یابن رسول الله خبر آنکه جهارصد دینار
وام در دست منست که آنرا وجهی ندارم و عیال بسیار دارم و جیزی ندارم که بر ایشان نفقه
کنم بس علی بن الحسین سخت بکریست ویرا کفتند جرا میکریی یابن رسول الله کفت کریستن
از بهر جه باشد جز از برای مصیبتها و محنتهای بزرک کفتند جنین است یابن رسول الله
کفت اکنون کدام محنت و مصیبت بود عظیم تر از انکه مردی جو مومن در برادر مومن خود
خللی و حاجتی بیند و آن خلل را باز نتواند داشت و درویشی ویرا سد نتواند کرد بس از ان
مجلس متفرق شدند و یکی از منافقان بر علی ابن الحسین طعن زد و کفت عجبا از اینان
که یکبار دعوی میکنند که آسمان و زمین و همه جیز ایشانرا مطیع اند و خدای ایشانرا
رد نکند از هر جه طلب کنند و یکبار اعتراف میارند بعجز از اصلاح حال خواص برادر
ایشان بس صاحب قصه آن بشنید و با نزدیک علی بن الحسین آمد و کفت یابن رسول
الله خبر باش آمد از فلان کس که جنین و جنین کفت و آن سخن وی بر من سخت آمد و
دشوارتر از محنت که مراست علی بن حسین کفت بدرستی که خدای تعالی دستوری
داد در فرج تو انکه کنیزکی را آواز داد که انجه از برای روزه کشادن و از برای سحور مرا
نهاده بیار وی دو قرص بیاورد علی بن الحسین آن مرد را کفت این قرصها فرا کیر
که نزدیک ما جز این نیست و خدای تعالی بواسطه آن و ابرد از تو انده که تراست
و ترا خیر بسیار بدهد بدان بس مرد آن دو قرص فرا ستد و ببازار شد ندانست که باز
آن جکند تفکر میکرد در بسیاری وام و بدحالی عیالش و شیطان ویرا وسوسه
میکرد که بدین دو قرص جه کار تو راست شود بس ماهی فروشی کذر کرد که ماهی بر دست
وی بمانده بود و کاسد شده و بوی کرفته بس وی ماهی فروش را کفت این ماهی تو کاسد

شده است

شده است و بر دست بمانده و این یک قرص من هم با من بمانده است کاسد اکنون در غبت
کنی آن ماهی کاسد خود فرا من دهی و این قرص کاسد من فرا ستانی کفت آری بس
ماهی فرا وی داد و قرص فرا ستد انکه بر مردی دیکر کذر کرد و نمک داشت قدیمی که
کس که دران رغبت نمیکرد ویرا کفت رغبت کنی که این نمک نامرغوب خود فرا من دهی بدین قرص
نامرغوب من کفت آری و جنان کرد بس آن ماهی و نمک بیاورد و کفت این ماهی را بدین نمک
باصلاح آرم جون شکم ماهی بشکافت دو دانه مروارید با قیمت یافت در شکم ماهی خدایرا
حمد کفت دران شادی بود که درش بزدند وی بیرون آمد مرد ماهی و مرد نمک را دید که ویرا
کفتند که ما جهد کردیم تا ما با عیال این قرص بخوریم دندان ما بران کار نکرد و ما کمان نمیبریم الا که
بحالی تو بنهایت رسیده است و درویشی از حد کذشته اکنون این نان با نزدیک تو آوردیم
و ترا حلال کردانیدیم انچه از ما فرا ستدی بس وی قرصها از ایشان فرا ستد و ایشان باز کردیدند
و وی در سرای شد در حال در بزدند رسول علی بن الحسین را دید کفت وی ترا میکوید که خدای
تعالی ترا فرج داد اکنون طعام ما با ما ده کی که آنرا هیج کس نخورد جز ما و مرد آن دو مروارید را
بمال عظیم بفروخت و وام خود از آنجا بکزارد و بس از ان حالش نیکو شد بس یکی از منافقان کفت
جون عظیم است این تفاوت علی بن الحسین قادر نبود که خلل درویشی وی کند تا که ویرا جنان
توانکری عظیم داد بس علی بن الحسین کفت همجنین کفتند حسود قریش بیغمبر را صلی الله علیه
و آله و سلم که جکونه به بیت المقدس میشود از مکه و آثار بیغمبران می بیند آنجا و هم در شب باز می آید
کسی که قادر نیست که از مکه بمدینه رسد الا بدوازده روز و آن انکاه بود که از آنجا هجرت کرد انکه
علی بن الحسین کفت بخدای که ندانستند کار خدای و کار اولیاء خدای با خدای بدرستی که مراتب
بلند را در نیابد جز بتسلیم و کردن نهادن خدایرا جل شانه و اقتراح ناکردن بر و و رضا دادن بانجه
وی تدبیر کار ایشان میکند بدان بدرستی که اولیاء خدای صبر کردند بر محنتها و مکروهها صبری
که کس با ایشان دران برابری نکرد بس خدای تعالی ایشانرا ازان جزا داد بانچه واجب کرد و شد
از برای ایشان همه مطلوب و مراد شان بداد لیکن با آن همه ایشان آرزو نخواهند مکر انچه وی خواهد
از برای ایشان ثابت البنانی کفت که بحج رفته بودم جماعتی از عباد بصره جون ایوب سجستانی و

صالح مردي وعتبه الغلام وحبيب فارسي ومالك دينار آمده بودند چون در مكه شديم آب تنك بود وتشنكي بر مردمان غالب شد وباران اندك شده بود پس اهل مكه وحاجيان پناه با ما دادند ودرخواست ميكردند كه از براي ايشان دعا كنيم وباران خواهيم از خداي تعالي پس ما بكعبه شديم وطواف كرديم وبتضرع وخضوع از خداي تعالي باران خواستيم ما را اجابت نكرد در آن بوديم كه جواني را ديديم كه مي آمد آثار اندوه بر وظاهر وار بسياري غم مضطرب پس كرد خانه طواف كرد وكفت بنزديكهاي اكه روي فرا ما كرد وكفت يا مالك دينار ويا ثابت البناني ويا ايوب السجستاني ويا صالح المري ويا عتبه الغلام ويا حبيب الفارسي ويا سعد ويا عمر ويا صالح الاعمي ويا رابعه ويا سعدانه ويا جعفر بن سليمان كفتيم لبيك وسعديك يا فتي كفت در ميان شما هيچ كس نيست كه خداي وي را دوست ميدارد كفتيم اي جوان مرد بر ما دعاست وبر وي است اجابت كفت دور شويد از كرد ميان شما كس بودي كه خداي وي را دوست داشتي وي را اجابت كردي آنكه بكعبه شد وسجود كرد وشنيديم كه در سجود مي كفت سيدي بحق دوستي تو مر ا كه ايشان را باران فرستي وي اين سخن تمام نكفته بود كه باران در ايستاد همچنانكه از سر مشكها بيرون آيد من كفتم اي جوانمرد از كجا دانستي كه وي ترا دوست ميدارد كفت اكر مرا دوست نداشتي از من زيارت كردن نخواستي وچون از من زيارت خواست دانستم كه مرا دوست ميدارد پس از وسوال كردم بدوستي او مرا اجابت كرد آنكه بيت برما كردانيد وبكفت من عرف الرب فلم تغيره معرفه الرب فهذا شقي ما ضر في الطاعه ما نال العبد في طاعه الله وماذا لقي ما يصنع العبد بغير التقي والعز كل العز للمتقي پس من كفتم با اهل مكه اين جوانمرد كيست كفتند اين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب است وروايت صادق از باقر از علي بن الحسين كه كفت مايم امامان مسلمانان ومايم حجت خداي بر عالميان وسادات مومنان وپيشوايان سفيد رويان وسفيد دست وپايان وموالي مومنان ومايم امان اهل زمين را چنانكه ستارکان امان اهل آسمان اند ومايم آنكه خداي تعالي بما باز دارد آسمان را از آنكه بر زمين افتد مكر بدستوري وي وبما نكاه دارد زمين را از آنكه بكرداند اهل خود وبما فرو فرستد باران وبركات زمين را بيرون آرد واكر نه ما بودي در زمين زمين فرو شدي با اهل آن وكفت وزمين خالي نبود از آنكاه باز كه خداي تعالي آدم را بيافريد از حجتي خدا را ظاهر ومشهور وخالي نباشد تا که قيامت در آيد از حجتي خدا را

در آن واكر نه آن بودي خدا را نپرستيدندي وروايتست از امام حسن بن علي الزكي از پدرانش از باقر عليهم السلام كه كفت محمد بن مسلم بن شهاب الزهري نزديك علي بن الحسين آمد واو اندوهناك بود زين العابدين ويرا كفت چرا غمناكي كفت يا ابن رسول الله غم واندوههاي پياپي بمن مي آيد بسبب آنكه مبتلا شده ام بحاسدان نعمت من وطمع كنندكان در من واز كساني كه بديشان اميد داشته ام وكساني كه با ايشان نيكوئي كرده ام وظنم در ايشان خلاف مي افتد زين العابدين ويرا كفت احفظ عليك لسانك تملك به اخوانك زبان خود نكاه دار تا بيابان برادر خود را مالك شوي زهري كفت يا ابن رسول الله من با ايشان احسان ميكنم بدانچه از زبان من بيرون مي آيد كفت هيهات هيهات حذر كن از آنكه ترا بدان عجب آرد از نفس تو وحذر كن از آنكه سخني كوئي كه دلها انكار كند واكرچه عذر آن نزديك تو بود نه هر كسي كه تو وي را بشنوانيدي ترا امكان دهد كه عذر آن وي را معلوم كرداني آنكه كفت يا زهري هر كه عقلش كاملترين چيزي نباشد كه در وي بود هلاكش از كمترين چيزي بود كه در وي بود آنكه كفت يا زهري چه بود اكر همه مسلمانان را از خود بمنزله اهل بيت خود داري بزرك ايشان را بمنزله پدر داري وخورد ايشان را بمنزله فرزند داري وهمزاد خود را از ايشان بمنزله برادر داري وچون چنان داري كدام از ايشان دوست داري كه بر وظلم كني وكدام را خواهي كه بر وسنجواني وكدام را خواهي كه پرده وي بدري واكر ابليس بر تو عرضه كند كه ترا فضلي است بر يكي از اهل قبله پس تو بنكر اكر از تو مهتر بود بكوي كه وي بايمان وعمل صالح بر من سبقت كرفته پس او از من بهتر بود و اكر كهتر بود از تو بكوي كه من بكناهها بر وپيشي كرفته ام پس او از من بهتر بود واكر همزاد تو بود بكوي كه من بر يقينم از كناه خود ودر شكم از كناه وي پس چرا يقين خود بكذارم از براي شك خود وچون مسلمانان را بيني كه ترا تعظيم وبزرك داشت ميكنند بكوي كه اين فضليست كه ايشان بدان فرا كرفته اند واكر از ايشان جفائي وانقباضي بيني بكوي كه اين بسبب كناهيست كه من كرده ام وچون چنان كني خداي عيش تو بر تو سهل كرداند ودوستانت بسيار شوند ودشمنانت اندك شوند واكر از ايشان نيكوئي بيني بدان شاد شوي واكر جفائي بيني اندوهكين نشوي وبدانكه كرامي ترين مردمان بر ايشان كسي بود كه خيرش بر ايشان بسيار بود واز ايشان

بود واز ايشان مستغني باشد وعفت كزيند وكرامي ترين مردمان پس از وي بر ايشان آنكس بود كه عفت ورزد واز ايشان استغنا نمايد واكرچه بديشان محتاج باشد كه اهل دنيا بر بي مال شوند پس هر كه در آن با ايشان مزاحمت نكند بر ايشان كرامي بود وهر كه در آن با ايشان مزاحمت نكند وايشان را از بعضي از آن تمكين دهد بر ايشان عزيز وكرامي تر باشد روايت كرد خواجه ابو جعفر قمي باسناد متصل از ثابت بن دينار الثمالي از سيد العابدين علي بن الحسين كه كفت حق نفس تو بر تو آنست كه وي را در طاعت خداي بكار داري وكار فرمائي وحق زبان آنست كه وي را از فحش كفتن كرامي داري وبه نيكوئي كفتنش خو فرا كني وترك فضولي كه آنرا فائده نباشد ونيكي كردن با مردمان ونيكو كفتن در حق مردمان وحق سمع آن بود كه وي را منزه داري از غيبت شنيدن وانچه سماع آن حلال نباشد وحق بصر آنست كه وي را فرو خوابانيده داري از آنچه حلال نباشد ترا وعبرت ميكيري بنكريستن بدو وحق دست آن بود كه او را نكسترانی فرا چيزي كه ترا حلال نباشد وحق پايها آن بود كه بدان نروي فرا چيزي كه ترا حلال نبود زيرا كه تو بدان پاي بر صراط خواهي ايستاد پس بنكر تا بجاي ترا نلغزاند كه آنكاه در آتش افتي وحق شكم آنست كه او را وعاء حرام نكني وبر سيري زيادت نكني وحق فرج آنست كه او را از زنا نكاه داري واز آنكه نكاه داري كه بدو نكري وحق نماز آنست كه بداني كه آن پيش خداي شدنست وتو در نماز پيش خداي ايستاده وچون آن بداني در مقام كسي ايستي كه خوار وحقير وراهب وراغب وامید دار وترسان وشكسته وتضرع كننده وتعظيم كننده كسي را كه در پيش وي ايستاده باشد بسكون ووقار ودروي دل فرا نماز كني وار ابحد ود وحقوق آن بجاي آري وحق روزه آن بود كه بداني كه آن حجابيست كه خداي تعالي بديد كرده است بر زبان وسمع وبصر وشكم وفرج تو تا ترا بدان از آتش بپوشد پس اكر روزه را ترك كني پرده كه خداي تعالي بر تو فرو كذاشته بود آنرا درين باشي وحق صدقه آنست كه بداني كه آن ذخيره تو خواهد بود نزديك پروردكار تو وو ديعت تو است كه در ميان وديعت محتاج نيستي كه بر آن كواه كيري وتو واثق تر باشي بدانچه بنهان بوديعت فرا وي دهي از آنچه آشكارا بوديعت فرا وي دهي وبداني كه آن صدقه بلاها وبيماريها از تو دفع كند در دنيا وآتش را از تو دفع كند در آخرت وحق حج آنست كه بداني كه آن زيارت است پيش پروردكار تو وكو

است باوي از كناهان تو ودرست قبول توبه تو وكذاردن فرضي كه خداي بر تو واجب كرده است وحق هدي يعني قربان آنست كه بدان خدا را طلبي وخاص تقرب بدو كني واز براي خلق نكني وغرض آن بود تا خود را در معرض رحمت خداي بداري وروح تو نجات يابد روزي كه باوي رسي وحق سلطان آنست كه بداني كه ترا فتنه كرد اين است يعني امتحان از براي وي واو در كار تو مبتلاست بسلطاني كه خداي ويرا داده است بر تو وبر تو آنست كه خود را در معرض خشم وي ننداري كه آنكاه خود را در تهلكه انداري وشريك وي باشي در بدي كه از وي بتو رسد وحق كسي كه ترا سياست كرده بود بعلم وچيزي فرا تو آموخته بود آنست كه وي را تعظيم كني ومجلس وي را بزرك داري وروي فرا وي كني وپيش وي آواز بلند نكني وكسي را جواب نكوئي كه از وي چيزي مي پرسد تا او خود جواب كويد ودر مجلس وي با هيچ كس سخن نكوئي ونزديك وي هيچكس را غيبت نكني واكر در پيش تو وي را بد كويند تو از و دفع كني وعيبهاي وي پوشي ومناقب وي اظهار كني وبا دشمن وي ننشيني وبا دوست وي دشمني نكني وچون چنان كني فرشتكان خداي بر تو كواهي دهند كه تو قصد وي كردي واز وعلم آموختي از براي خداي تعالي نه از براي مردمان اما حق كسي كه ترا سياست ميكند ونكاه ميدارد بملك آنست كه وي را طاعت داري ودر وي عاصي نشوي مكر در چيزي مكرد كه خدا را بخشم آرد كه طاعت نيست مخلوقي را در معصيت خالق واما حق رعيتي كه تو بر ايشان سلطان باشي آنست كه بداني كه ايشان رعيت تو شدند بسبب ضعفي كه ايشان راست وقوتي كه ترا هست پس واجب بود كه تو در ميان ايشان عدل ورزي وايشان را همچون پدري مهربان باشي وچيزي كه كنند ونادانند آنرا بيامرزي ودر عقوبت شان تعجيل نكني وخدا را شكر كوئي بر قوتي كه ترا بر ايشان داده است واما حق كساني كه رعيت تو باشند بعلم آنست كه بداني كه خداي تعالي ترا قيم ايشان كرد اين است در آنچه ترا داده است از علم واز براي تو كشاده كرد اين است از خزائن حكمت پس اكر تعليم مردمان نيكو كني وبر ايشان سبك ساري وتنك دلي نكني خداي ترا از فضل خود زيادت كند واكر علم خود از مردمان منع كني يا خرق وسبكساري كني چون از تو علم طلبند بر خداي واجب بود كه علم ونيكوئي آن از تو بستاند وجمال تو از دلها بيفكند اما حق زن آنست كه بداني كه خداي تعالي ويرا ام انس وآرامش تو كرده

وبداني كه آن نعمتي است از خداي بر تو پس ويرا كرامي داري وبوي رفق كني واگر چه حق تو بر وي واجب است حقيقت ويرا بر تو كه بروي رحمت كني زيراكه او اسير تواست و ويرا طعام دهي وجامه واگر از سر ناداني كاري كند از و عفو كني وحق در بخريده تو آنست كه بداني كه او آفرين خدايست و پسر پدر ومادر تو است وگوشت وخون تواست تو مالك وي از آن شدي كه ويرا بيافريدي دون خداي نه باچيزي از اعضاي وي آفريدي يا روزيي از براي بديد كرده ليكن خداي تعالى تر ان كفايت كرده است اكه ويرا از براي تو مسخر كردانيده است وترا بر وي امين ساخته است و ويرا بوديعت فرا تو داده است تا از براي تو نگاه دارد چيزي كه باوي كني پس باوي نيكويي كن چنانكه خداي تعالى با تو نيكويي كرده است واگر اورا كراهت داري بدو بدل كيري وحق خداي را عذاب نكني اما حق مادرت آنست كه بداني كه ترا برداشته است انجاكه هيچكس برا كس برندارد وازميوه دل خود بتو داده است انچه هيچكس بكسي ندهد وترا نگاه داشته است بهمه جوارح خود وباك نداشته است كه وي كرسنه بود وترا طعام دهد وتشنه بود وترا سيراب كرداند و برهنه بود وترا بپوشد وترا در سايه دارد وخود در آفتاب باشد واز خواب ببرد از براي تو وترا از سرما وگرما نگاه دارد تا تو ويرا باشي وتو شكر وي نتواني كرد مگر بياري وتوفيق خداي اما حق پدرت آنست كه بداني كه او اصل تست واگر او نبودي تو نبودي پس هرگاه كه در نفس خود چيزي بيني كه ترا بشكفت آرد بدانكه پدرت اصل نعمت بوده است بر تو در آن پس در آن خداي را حمد وشكر گوي بر قدر آن ولا قوة الا بالله اما حق فرزندت آنست كه بداني كه او از تو است واضافت با تو است در عاجل دنيا بخير وشر او وترا خواهند پرسيد از انچه باوي كردي از ادب نيكو كردن وبر خداي دلالت كردن وبر طاعت ويرا ياري دادن پس تو در كار وي عمل كسي كن كه داند كه ويرا ثواب خواهند داد بر نيكي كردن باوي وعقاب خواهند كرد بر بدي كردن باوي اما حق برادرت آنست كه بداني كه او دست تو است وعز وقوت تو است بروي ويرا سلاحي مساز بر معصيت خداي وآلتي مساز از براي ظلم كردن بر خلق خداي وترك آن مكن كه ويرا ياري بر دشمنش و ويرا نصيحت كني پس اگر خداي را طاعت دارد واگرنه بايد كه خداي گرامي تر بود بر تو از وي وتوفيق نيست جز بخداي تعالى اما حق مولاي تو كه بر تو نعمت كرده بوده است آنست كه بداني كه وي مال خود بر تو نفقه كرده است وترا از ذل ووحشت بندگي بيرون آورده است

وتوفيق نيست جز بخداي

وبعز وانس حريت وازادي برسانيده است واز اسيري مملوكي ترا ازاد كرده است وترا از زندان بيرون آورده است ومالك نفس خودت كردانيده است وترا فراغت عبادت خداي حاصل كرده و بداني كه وي اولي ترين مردمانست بتو در حال حيوة ومرگ تو وانكه نصرت او بر تو واجبست بنفس تو وانچه محتاج آن باشد از تو وتوفيق نيست جز بخداي واما حق مولاي تو كه تو بر وي نعمت كرده باشي آنست كه تو بداني كه خداي تعالى ازاد كردن تو ويرا وسيلتي ساخته است ترا فرا نزديك خود و حجابي كردانيده است ترا از آتش واگر تو در دنيا ميراث اوست چون ويرا خويشاوندي نباشد مكافات آنرا كه بر و نفقه كرده از مال خود وثواب تو در آخرت از و بهشت بود واما حق كسي كه با تو نيكويي كرده بود آن بود كه شكر وي بگويي ونيكويي كردن وي بازگويي وذكر نيكويي كردن ويرا كسب كني وميان خود وخداي دعاي خالص كني وچون چنين كني شكر وي كرده باشي و كفته باشي نهان واشكارا پس اگر روزي بمكافات وي قادر باشي ويرا مكافات كني وحق مؤذن آنست كه بداني كه وي خدايرا بياد تو ميدهد وترا با چيزي خوانده است كه نصيب تو در آنست وياري تواست بر گزاردن فرض خداي بر تو پس ويرا شكر گوي بر آن همچنانكه شكر گويي كسي راكه با تو احسان كرده بود وحق پيش نماز آن باشد كه بداني كه او متقلدان شده است كه سفيري ميكند ميان تو وميان پروردگار تو وبه نيابت تو سخن گفته است وتو بنيابت وي سخن نگفتي و وي ترا دعا گفتي و وي ترا كفايت كرد هول مقام پيش خداي تعالى پس اگر نقصاني بود بر و بود دون تو واگر تمام بود تو شريك او باشي واو را بر تو فضلي نباشد پس وي نگاه داشت نفس ترا بنفس خود ونماز ترا بنماز خود پس تو بر قدر آن شكر وي گوي واما حق هم نشين تو آنست كه جانب خود از براي وي نرم داري ودر سخن انصاف وي بدهي واو از مجلس خود بر نخيزي مگر بدستوري وي كسي كه پيش تو نشيند اورا روا بود كه پيش تو برخيزد بيدستوري تو واگر زلتهاي ويرا فراموش كني ونيكيها ويرا ياد آري واو را جز نيكي نشنواني وحق همسايه تو آنست كه چون غايب بود ويرا نگاه داري وچون حاضر بود ويرا كرامي داري ونصرتش كني وچون مظلوم بود وتتبع عورت وي كني واگر بر وي بدي بيني آنرا بپوشي بر وي واگر داني كه نصيحت تو قبول خواهد كرد ويرا نصيحت كني چنانكه ميان تو وميان او باشد وچون در

كاري سخت افتد ويرا فرو نگذاري وعثرت ويرا اقاله كني وگناهش بيامرزي وباوي نيكو زندگاني كني وتوفيق نيست جز بخداي وحق صاحب آنست كه باوي صحبت داري بتفضل كردن وانصاف دادن ويرا كرامي داري كه چنانكه وي ترا كرامي دارد و ويرا نگذاري كه سبقت گيرد فرا مكرمتي واگر پيش دستي كند مكافات كني و ويرا دوست داري چنانكه وي ترا دوست دارد و ويرا زجر كني وباز داري از معصيتي كه قصد كند و بر و رحمتي باشي وعذابي مباش وتوفيق نيست جز بخداي واما حق شريك آنست كه اگر غايب بود كار وي كفايت كني واگر حاضر بود ويرا نگاه داري وفرا وي حكم وي حكمي نكني و برا جابت نكني دار انچه عزيز بود با خار كه دست عنايت خداي برد و شريك بود ما دام كه خيانت نكنند ولا قوة الا بالله واما حق مال تو آنست كه آنرا فرا نگيري جز از حلال ونفقه نكني جز بر وجه آن وبر نفس خود ايثار نكني كسي را كه ترا حمد نگويد ودر ان بطاعت خداي كار كن وبدان بخل مكن كه آنگاه حسرت وپشيماني خوري با تبعه كه از پس در آيد وتوفيق نيست جز بخداي واما حق غريمت كه ترا مطالبه ميكند اگر تو اگر باشي آنست كه حق او بدو دهي واگر درويش باشي اورا بسخن نيكو راضي كني وبوجهي ولطفي جواب باز گرداني وحق خليط كه با تو آميزش دارد آنست كه اگر دعوي حقي ميكند كه گواه وي باشي بر نفس خود و بر وي ظلم نكني وحق وي تمام بدو رساني واگر دعوي باطل ميكند باوي رفق ومدارا كني وجز حرب ونرمي طريقي ديگر نسپري ودر كار وي پروردگار خود را بخشم نياري وتوفيق نيست جز بخداي و حق كسي كه تو بر و دعوي ميكني آنست كه اگر محق باشي در دعوي او وي سخن نيكو گويي وحق ويرا انكار نكني واگر مبطل باشي در دعوي از خداي بترس وتوبه كن وباخداي گردي وترك دعوي كني وحق كسي كه با تو مشورت كند آنست كه اگر در كار وي راي نيكو داري باوي بگويي واگر نداني ويرا دلالت بر كسي كه داند وحق كسي كه باوي مشورت كني آنست كه ويرا متهم نداري در انچه موافق تو نباشد از راي وي واگر موافق تو باشد خداي را عز وجل حمد گويي وحق كسي كه از تو نصيحت خواهد آنست كه نصيحتش كني ونيكو خواه وي باشي وبايد كه مذهب تو رحمت كردن بود بر وي ورفق كردن با او وحق نصيحت گر آن بود كه باوي چرب ونرم باشي وگوش فرا نصيحت وي داري پس اگر صواب گويد خدايرا بران حمد گوي واگر داني موافق نباشد بر وي رحمت كني

ويرا بخورده كار زنگني بي مشورت وصواب وبهروي ومال دي نگاه داري

كه ويرا بفرمي وخيانت نكني وصلاح نياري واز خداي بترسي در كار وي وحق خصمي كه بر تو دعوي ميكند آنست

واورا متهم نداري وداني كه خطا كرد ويرا بدان مواخذه نكني مگر كه مستحق تهمتي بود اگر هيچ جز از كار وي التفات مكن بهيچ حال وتوفيق نيست بجز خداي وحق بزرگ ومهتر برادانست كه ويرا بزرگ داشت واحترام كني از براي سنش واز براي انكه بر تو باسلام سبقت گرفته است ودر خصومت باوي مغالبي نكني ودر راه بروي سبقت نگيري ودر پيش وي بروي و ويرا نادان نشمري واگر با تو ناداني كند آنرا احتمال كني واورا كرامي داري واز براي حق وحرمت اسلام را وحق انكه كه براد كهتر بود آنست كه بروي رحمت كني وچيزي فرا وي آموزي واز و عفو كني وبروي بپوشي وباوي مدارا ورفق كني و ويرا ياري دهي وحق سائل آنست كه ويرا عطا دهي بر وفق حاجتش وحق مسئول آنست كه اگر چيزي دهد از وي قبول كني وشكر وي گويي وفضل وي بشناسي واگر ندهد عذر وي قبول كني وحق كسي كه خداي ترا بدو شاد كردانيده است آنست كه نعمت خدايرا حمد كني انكه ويرا شكر گويي وحق كسي كه با تو بدي كند آنست كه از و عفو كني واگر داني كه عفو ويرا زيان خواهد داشت داد از وي بستاني حق تعالى فرموده است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل وحق ملة تو آنست كه سلامت ايشان خواهي وآن در دل داري وبر ايشان نكني وبايد كه دار ايشان رفيق بر زني والفت جويي و صلاح ايشان طلبي ونيكوكار ايشانرا شكر گويي ورنج از ايشان باز داري وبديشان آن خواهي وايشانرا آن نه پسندي كه خود را نه پسندي وپيران ايشان همچون پدر تو باشند وجوانان ايشان بمنزلة برادر تو باشند وپير زنان ايشان بمنزلة مادر تو باشند وخردان ايشان بمنزلة خواهران تو باشند وحق اهل ذمت آن باشد كه از ايشان قبول كني انچه خداي از ايشان قبول كرده است وبر ايشان ظلم نكني تاكه با خداي وفا ميكنند بعهد خود ولا قوة الا بالله العلي العظيم در وفاته عليه السلام روز دوشنبه بود دوازده شب مانده از محرم سنة خمس وتسعين من الهجرة عمرش پنجاه وهفت سال بود ومدت امامتش سي وپنج سال وگفته اند سي وچهار سال وابو جعفر قمي گفت كه شهيد شد وزهر دادند ويرا از جهت وليد بن عبد الملك مروان فصل في ولادت ابي جعفر محمد بن علي الباقر وطرف من معجزاته وفضايله ووفاته ولادتش بمدينه بود سنه

از خسيه بترس

سبع وخمسین من الهجرة روز آدینه غرهٔ رجب وگفته اند سوم صفر بود پیش از قتل
حسین علیه السلام بچهار سال وگفته اند که ولادتش روز سه شنبه بود ومادرش فاطمه
بود ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام **معجزاته**
روایت کرد شیخ صدوق ابو جعفر قمی باسناد متصل از ابی بصیر که گفت در نزدیک
ابی جعفر علیه السلام شدم وویرا گفتم شما یید وارثان رسول خدای گفت آری گفتم
رسول خدای وارث انبیا بود دانست هرچه انبیا دانستند گفت آری گفتم اکنون
شما توانید که مرده را زنده کنید واکمه وابرص را به کنید گفت آری بفرمان خدای
انگه مرا گفت در نزدیک من آی یا ابا محمد نزدیک وی شدم دست بر چشم ورویم مالید
من افتاب بدیدم وزمین وخانها وهرچه در سرای بود انگه مرا گفت دوست میداری
که همچنین میباشی وترا بود انچه مردمانرا بود وبر تو بود انچه برایشان بود روز قیامت
یا همچنان کردی که بودی وترا بود بهشت خالص گفتم همچنان شوم که بودم وی دست
بر چشم من بسود وهمچنان شدم که بودم **معجزة اخری** روایت کرد باسناد از
حنانه ابو البیه که وی نزدیک ابی جعفر شد وبرا گفت یا حبابه مانع چه بود که دیر آ
که نزدیک ما نیامدی گفت سپیدی بر فرق سرم پدید آمد ازان سخت اندیشه مند شدم
گفت یا حبابه فرا من نمای نزدیک وی شدم وی دست بر فرق سرم نهاد انگه گفت
آینه بدو دهید آوردند دیدم فرق سرم سیاه شده بود من بدان شاد شدم وابو
جعفر نیز بدان شاد شد **معجزة اخری** روایت کرد باسناد از جابر بن یزید از
ابی جعفر علیه السلام گفت ویرا پرسیدم از قول خدای عز وجل وکذلک نری ابرهیم
ملکوت السموات والارض الایه وگفت من سر در پیش افکنده بودم وی دست
بهوا برداشت ومرا گفت سر برادر آوردم سقف را دیدم ازهم باز شده بود تا چشم
نوری درفشنده دید که چشم ازان متحیر شد انگه مرا گفت ابرهیم ملکوت آسمانها
وزمین چنین دید انگه گفت سر برادر آوردم سقف بر حال خود بود انگه دست
من گرفت ومرا ازان خانه بیرون برد ودر خانه دیگر برد وآن جامها که پوشیده داشت

بیرون کرد وجامهای دیگر پوشید انگه مرا گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم گفت چشم باز مکشای
ساعتی درنگ کردم گفت میدانی که کجایی گفتم نه گفت تو دران ظلمتی که ذو القرنین در انجا گذر
کرد گفتم فدای تو بادم مادر وپدرم مرا دستوری ده تا چشم باز کشایم گفت باز کن که تو هیچ نه بینی
چشم باز کشادم در تاریکی بودم که هیچ موضع قدم خود نمیدیدم انگه اندکی برفت وباز ایستاد و
گفت میدانی که کجایی گفتم نه گفت تو ایستاده بر چشمه زندگانی که خضر علیه الصلوة والسلم
ازان آب خورده وبرفتم وازان عالم بعالمی دیگر شدیم ودر انجا برفتیم بعالمی دیدیم بر هیئة
این عالم ما در بنا وساکن آن واهل آن انگه بعالمی دیگر شدیم تا که پنج عالم گذر کردیم انگه گفت مرا
اینست ملکوت آسمانها وزمین وابرهیم علیه الصلوة والسلم آنرا بدید بدرستی که وی ملکوت
آسمانها دید وآن دوازده عالم است هر عالمی برین هیئت که تو دیدی هربار که امامی از ما بگذرد
اندر یکی ازین آسمانها ساکن شود تا که آخر ایشان قایم بود درین عالم که ما ساکنان اییم انگه مرا گفت
چشم فراکن انگه دستم گرفت من دران خانه بودم که ازانجا بیرون آمده بودیم انگه جامه بیرون
کرد وآن جامه که نخست پوشیده داشت در پوشید وبا مجلس خود شدیم پس من ویرا گفتم فدای
تو بادما از روز چندی گذشت گفت سه ساعت **معجزة اخری** روایت کرد باسناد از مفضل
بن عمر که گفت ابو جعفر علیه السلم میان مکه ومدینه بود که فرا جماعتی رسید بر راه مردی
بود از حاجیان دراز گوشش مرده بود ومتاعش متفرق شده ووی میگریست چون ابو جعفر را
بدید روی بدو آورد وگفت یا بن رسول الله دراز گوشم بمرد ودر راه بماندم دعا کن وازخدای
بخواه تا دراز گوشم زنده کند ابو جعفر دعا کرد خدای تعالی دراز گوش وی زنده کرد **معجزة**
اخری روایت کرد باسناد از محمد بن مسلم از ابی عیینه که مردی پیش ابی جعفر آمد وگفت
من مردی شامیم وعبثه تولا بشما میکردم که اهل بیت اید وتبرا از دشمنان شما میکردم که خدای
بر وحدت مکاد تولا بر بنی امیه میکرد وایشان بر شما فضل می نهاد ومن بران وبرا دشمن میداشتم
ووی بر دوستی شما مرا دشمن میداشت ومرا دور میکرد واز مال خود دور میکرد ومحروم میداشت
در حال حیوة وبعد از وفات با من جفا کرد واورا مال بسیار بود وجز من هیچ فرزند نداشت
ومسکنش رمله بود وموضعی داشت که بخلوت در انجا شدی وچون وی بمرد من مالش طلب کردم

ودر هر موضعی بران ظفر نیافتم وهیچ شک نکنم که وی آنرا در موضعی دفن کرده باشد وازمن پنهان
کرده پس ابو جعفر علیه السلم گفت اکنون دوست میداری که ویرا ببینی وازوی بپرسی که مال کجا
نهاده است مرد گفت آری که من محتاج ودرویشم پس ابو جعفر نامه نوشت بر ورقی سپید وآنرا
بانگشتری خود مهر کرد انگه گفت این نامه امشب به بقیع بر ناودی میان شب بقیع سوی انکه ندا ده که
یا درجان نام مردی فرا پیش تو آید این نامه من فرا وی ده وویرا گوی که من رسول محمد بن علی
بن الحسینم هرچه خواهی ازوی بپرس مرد نامه فرا ستد وبرفت ودیگر روز بامداد من باز نزدیک ابو
جعفر شدم منتظر تا حال آن مرد بچه رسید آن مرد بر در سرای ابی جعفر علیه السلم منتظر انکه
دستوری دادند در رفتیم آن مرد گفت خدای داناتر است که علم خود نزدیک که نهد من دوش
نامه تو بردم که بمیان بقیع رسیدم ودر جان را آواز دادم مردی بیامد دستاری در سر ومرا گفت
منم درجان ترا چه حاجت گفتم منم رسول محمد بن علی بتو واین نامه اوست گفت مرحبا برسول حجت
خدای بر خلقش ونامه فرا ستد وبخواند وگفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم آری گفت
از انجا فرا مشو تا ویرا پیش تو آرم که او در ضجنان است وبرفت اندک ساعتی بر آمد باز آمد ومردی با وی
بود رسنی سیاه در گردنش زبان از دهان بیرون میزد پیرهنی سیاه پوشیده مرا گفت اینست
پدر تو ولیکن زبانه آتش ودود جحیم وجرعه حمیم وعذاب الیم ویرا بگردانیده است ویرا گفتم تو پدر منی
بدم گفت آری گفتم چه چیز ترا بگردانید از صورت تو گفت من تولا بر بنی امیه میکردم وایشانرا
تفضیل مینهادم بر اهل بیت رسول خدای پس خدای مرا بران عذاب کرد وتو تولا بر اهل بیت رسول
میکردی ومن ترا دشمن میداشتم بران وترا از مال خود محروم کردانیدم وآنرا از تو نهان کردانیدم و
امروز بران پشیمانم اکنون بدان موضع خاص من شو ودر زیر ان زیتونه زمین بکن ومال برگیر
که آن صد وپنجاه هزار دست پنجاه هزار فرا محمد بن علی ده وباقی ترا است ومن میروم تا آن مال بیارم
ابو عیینه گفت چون سال برآمد من ابو جعفر را گفتم آن مرد چه کرد گفت آن پنجاه هزار دینار
بیاورد ووامی بر من بود ازان بگزاردم وزمینی بخریدم واهل حاجت را از اهل بیت خود ازان
صدقه دادم وبدرستی که آن سودمند بود آن مرده که بشما نخورد از انکه تقصیر کرده بود از دوستی
ما وضایع گذاشته بود حق ما را از برای شادی ونفعی که بمن رسانید **معجزة اخری** روایت کرد

باسناد از حسن بن محبوب از ابی حمزة الثمالی که گفت با ابو جعفر علیه السلم بر نشستم وبحایطی
میشدیم از حایطهاء مدینه وبا ما بود سلیمان بن خالد پس سلیمان ویرا گفت فدای تو بادما
امام داند انچه در روز خواهد بود گفت آری بدان خدای که محمد را برسالت فرستاد واورا بنبوت
اختیار کرد ووی داند انچه در سالش خواهد بود انگه گفت یا سلیمان نمیدانی که روح بر امام فرود
آید در شب قدر تا بداند انچه دران سال خواهد بود تا دیگر شب قدر وهرچه در روز وشب خواهد
بود واین ساعت چیزی انجه دل بدان ساکن شود گفت بخدای که ما نرفتیم الا میلی تا که وی
گفت این ساعت دو تو مرد پیش تو باز آیند که دزدی کرده باشند وبران مصر شده پس نه
رفتیم الا میلی که آن دو مرد پیش ما باز آمدند پس ابو جعفر غلامان خود را گفت این دو دزد
را بگیرید بگرفتند وپیش وی آوردند گفت دزدی کردید سوگند خوردند که دزدی نکردیم
گفت بخدای که اگر از عهده دزدی خود بیرون نیایید که من کس بدان موضع فرستم که دزدی
انجا نهاده اند وآنرا نزدیک صاحب شما فرستم ایشان اباء کردند که مال باز دهند پس ابو جعفر با
غلامان خود گفت ایشان هر دو را استوار کنید وتو با سلیمان برو بدان کوه شو واشارت
بطریق کرد وتو با این غلامان بران کوه شوید که بر سر آن کوه غاریست انچه در انجاست برگیرید وپیش
من آرید سلیمان گفت پس من بران کوه شدم وازان غار دو عیبه اکنده بیرون آوردیم و
پیش ابو جعفر آوردیم وی علیه السلم گفت یا سلیمان فردا زیادت برین عجب چیزی دیگر
روز ابو جعفر دست ما گرفت وما با وی بسرای والی مدینه شدیم وآن مرد که رخت او
دزدیده بودند جماعتی بیگناهانرا آورده بودند وگفت که مال این دزدیده اند ووالی خواست
که ایشانرا عقاب کند پس ابو جعفر علیه السلم گفت آنان مال وی نه دزدیده اند دزدان
که مال وی برده اند نزدیک منند انگه آن مرد را گفت ازان تو چه برده اند گفت آن مرد عیبه
چنین وچنین ودعوی کرد چیزی که ویرا نبود ابو جعفر گفت چرا دروغ میگویی وتو
عالمتر نیستی از من بدانچه ازان تو برده اند پس والی قصد کرد که آن مرد را فرا گیرد ویرا بزند
ابو جعفر ویرا بنگذاشت انگه گفت یا غلام فلان عیبه بیار بیاورد انگه والی را گفت اگر پیش
ازین دعوی کند مبطل ودروغ زن بود ونزدیک من عیبه است ازان مردی دیگر وتا روز

جندان مرد بيايد بيش تو واهل بيت برابر است جون بيش تو آيد او را بمزد فرست واما اين
دو دزد را بس از اينجا فراتر نشوم تا دو دستهاشان ببري بس دزدان را حاضر كرد ايشان
كفتند دستها ما را مي بري وما خود هيچ اعتراف نياورده ايم والي كفت واي بر شما كواهي مي
دهيد بر شما كه اكر بر اهل مدينه كواهي دهد كواهي وي بشنوم و بران حكم كنم دستهاشان
ببريد يكي از ايشان كفت يا ابا جعفر بدرستي كه بحق كواهي دادي ومرا شاد نكرد اند كه خداي تعالي
توبه من جز بر دست تو آرند ومرا مسكني بود بيرون مدينه ومن ميدانم كه شما اهل بيت نبوت
ايد ومعدن علم بس ابو جعفر را بر ور رقت آمد و ويرا كفت تو بر خيري ومرجع تو با خير است اكر
بوالي كريست وجماعتي مردمان وكفت بخداي كه دست وي بر تن وي سبقت كرفت فرا بهشت
بر بيست سال بس سليمان بن خالد ابو حمزة الثمالي را كفت يا ابا حمزة دلالتي عجب تر ازين ديدي
ابو جعفر عليه السلم كفت يا سليمان تعجب در ديكر عجيب است وبخداي كه ما درنك نكرديم الا سه
روز كه آن بربري بيش والي آمد و ويرا خبر داد بقصه عيبه خود ووالي ويرا بنزديك ابو
جعفر فرستاد بس ابو جعفر عليه السلم كفت ترا خبر دهم بان جه در عيبة تست بيش از انكه مرا
خبر دهي بربري كفت اكر تو مرا خبر دهي بانجه دران عيبه است بدانم كه تو امامي كه خداي
طاعت تو فريضه كرداينده است بس ابو جعفر كفت دران جا هزار دينار است آن تو و هزار دينار
آن غير تو وجنين وجنين جامه است دران جا كفت نام آن مرد جيست كه آن هزار دينار
ازان وي است كفت محمد بن عبد الرحمن واو بر در است منتظر تو ميدانم كه حق تو اخبر دادم بر
بربري كفت ايمان آوردم بخداي كه يكي است در خداي وشريكش نيست ومحمد صلي الله عليه وآله وسلم
رسول اوست وكواهي ميدهم كه شما ايد از خانه رحمت كه خداي از شما برده است وشما را پاك
كرداينده بس ابو جعفر كفت اين هدايه است لكن كفتن مشغول باش سليمان كفت بس من بعد
ازان بيست سال بحج شدم آن دست بريده را از اصحاب ابي جعفر ديدم معجزة اخرى روايت
كرده اند كه جواني از اهل شام نزديك ابي جعفر آمدي وبسياري نشستي روزي ويرا كفت
بخداي كه من نزديك تو نه از براي دوستداري تو مي نشينم لكن از فصاحت وفضل تو مي نشينم
وي عليه السلم بكار يد وهيج نكفت بس ازان روزي جند ويرا نميديد ازوي برسيد كفتند

بيمار است انكه يكي بيش وي آمد وكفت يا ابن رسول الله آن جوان شامي كه بيش تو بسيار نشستي
وفات كرد ووصيت كرده است تا تو بر وي نماز كني وي عا كفت جون ويرا بشويند بر سرير بكذارند
وكفتش مكنيد تا كه نزديك من شما آيم انكه برخواست ووضو ساخت ودو ركعت نماز كرد ودعا كفت
وبس ازان سجده دراز كرد انكه برخواست ونعلين در باي كرد وورداي رسول صلي الله عليه
وسلم بر افكند وبرفت وبدان خانه شد كه آن جوان بر سرير خوابانيده بودند وشسته ويرا
نداد نام باش وكفت يا فلان جوان ويرا جواب داد ولبيك كفت وسر بر آورد وبنشست
ووي عليه السلم شربتي سويق خواست وويرا ازان داد انكه ويرا برسيد كه حالت جونست
كفت بدرستي كه روح من قبض كردند دران هيج شك نميكنم وجون روح مرا قبض كردند آواز
شنيدم كه هر كز ازان آوازي نشنيده بودم كه روحش را وي دهيد كه محمد بن علي ويرا از ما
بخواست معجزة اخرى روايتست از عبد الرحمن بن كثير از صادق عليه السلم كه كفت ابو جعفر
بوادي فرود آمد خيمه انجا بزد انكه بيرون آمد ميرفت تا كه باصل درختي خرماي خشك
رسيد خداي را حمد كفت انكه سخني كفت كه مثل آن نشنيده بوديم انكه كفت اي درخت خرما
ما را خرما ده از انجه خداي تعالي در تو بديد كرده است بس خرماء تر ازان درخت افتادن
كرفت سرخ و زرد بس وي ازان بخورد و باوي ابا امية الانصاري بس كفت يا ابا امية اين
آيت ونشان در ميان ماست ومارا ست همجنانكه مريم را بود جون درخت خرما بجنبانيد
خرماي تر بر وي افتادن آمد معجزة اخرى روايت كرد ليث بن سعد كفت بر كوه ابو قبيس
بودم دعا ميكفتم مردي را ديدم ايستاده دعا ميكفت وخداي را عز وجل ميخواند ودر دعا ميكفت
خدايا من انكور ميخواهم مرا آن روزي كن بس ميغي ديدم كه بروي سايه افكند وبروي نزديك
آمد وي دست بدان ميغ كرد وازانجا سله فرا كرفت از انكور ودر بيش خود نهاد انكه دوم بار
دست بر داشت وكفت خدايا من برهنه ام مرا بپوش بس دوم بار ميغ نزديك آمد ووي
دست فرا كرد وجيزي ازان ميغ فرا كرفت در جامه بپيچيد بس بنشست وانكور ميخورد
وآن در وقت انكور نبود من نزديك وي شدم ودست بسله دراز كردم ودانه جند
فرا كرفتم وي بمن نكريست وكفت جه ميكني كفتم من شريك توام درين انكور كفت انكه كفتم

زيرا كه تو دعا ميكفتي ومن امين ميكردم بر دعاي تو ودعا كننده وامين كننده شريكان
باشند كفت بنشين وبخور بس بنشستم وازان بخوردم وجون بخورديم سله بهوا بر شد
بس وي برخواست وكفت ان دو جامه فرا كير كفتم مرا بجامه حاجت نيست كفت بس تو روي
بكردان تا من آن بپوشم من روي بكردانيدم او يكي ازان دو جامه ازار ساخت وديكر ردا و
انجه بوشيده داشت در نورديد ودر دست كرفت واز كوه ابو قبيس فرود آمد جون
نزديك صفا رسيد شخصي بيش وي باز آمد آن جامه فرا وي داد بس من يكي را ازو
برسيدم وكفتم اين كيست كفت اين بسر رسول خدايست ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب عليهم السلم معجزة اخرى روايتست از عيسى بن عبد
الرحمن از بدرش كه كفت ابن عكاشة بن محصن الاسدي نزديك ابي جعفر آمد و
ابو عبد الله نزديك وي ايستاده بود كفت جرا ابو عبد الله را زن نميدهي وبدان
رسيده است كه وقت ترويج است كفت ودر بيش وي صرة بود مهر بر نهاده كفت
بدرستي كه زود بود كه نخاسي آيد از اهل بربر ودر دار ميمون فرود آيد وما از براي
وي بدين صرة كنيزكي خريم بعد ازان روزي در نزديك وي شديم كفت شما را خبر دهم
از نخاسي كه ذكر وي با شما كرده ام كه آمده است برو بد وبدين صرة ازوي كنيزكي خريد كفت
ما بيش نخاسي شديم كفت هر جه داشتم بفروختم الا دو كنيزك بيمار ويكي از ايشان ضعيف تر است
كفتيم حاضر شان كن تا به بينيم بيرون آورد كفتيم اين كه ضعيف ترست بجند ميفروشي كفت
بهفتاد دينار كفتيم بهتر بكوي كفت از هفتاد دينار هيج كم نكنم كفتيم ويرا بدين صره بخريم
جانكه بود ونميدانيم كه دران جند است ونزديك وي مردي بود سر و محاسن سفيد
كفت صرة بكشايد ووزن كنيد نخاس كفت صرة بكشايد اكر از هفتاد حبه كم بود
بفروشم شيخ كفت نزديك آييد نزديك شديم ومهر از صره بركرفتيم ووزن كرديم
وهفتاد دينار بود هيج كم وبيش نه بس كنيزك فرا ستديم وبيش ابي جعفر برديم وجعفر
نزديك وي ايستاده بود ويرا بما ل خبر داديم وي خداي را ياد كرد وحمد وثنا كفت
انكه كنيزك را كفت نامت جيست كفت حميده كفت حميده في الدنيا ومحموده في الآخرة

حميده در دنيا ومحموده در آخرت مرا خبر ده تا بكري يا ثيب كفت بكر كفت اين جكونه است
وهيج در دست نخاسان نيفتد الا كه از اتباه كنند كفت وي نزديك من مي آمد وقصد
من ميكرد وخداي تعالي مردي سفيد موي سفيد محاسن بر وي مسلط ميكرد ودايم
ويرا مي زد تا كه از نزديك من برخواست بارها وي قصد آن ميكرد انكه كفت
جعفر اين كنيزك را با خود كير بس آن كنيزك بزاد بهترين اهل زمين موسى بن جعفر را
معجزة اخرى روايتست از ابو بصير كه كفت از ابي جعفر شنيدم كه فرا مردي
از اهل خراسان ميكفت بدرت جونست كفت نيكست بدرت هلاك شد بعد از انكه
تو بيرون آمدي انكاه كه بجرجان رسيدي انكه كفت برادرت جونست كفت او را سلامت
بكذاشتم كفت همسايه وي ويرا بكشت فلان روز در فلان ساعت بس آن مرد بكريست
وكفت انا لله وانا اليه راجعون جه مصيبت كه مرا رسيد ابو جعفر كفت خاموش
باش كه ايشان بهشت رسيدند وبهشت ايشان را بهتر بود از انجه دران بودند بر در
كفت فداي تو باد ما بسري انجا بكذاشتم سخت رنجور مرا از وي نبرسيدي كفت او بهتر
شد وعمش دختر خود بدو داد وجون تو بدانجا روي او را بسري آمده باشد علي نام
واز شيعه ما باشد واما بسرت از شيعه ما نيست ودشمن ماست بس بعبادت وخشوع
وي مغرور مشو بس آن مرد سر كوفته از نزديك وي برخواست بس من ويرا كفتم فداي تو
تو باد ما اين كيست كفت مرديست از اهل خراسان واز شيعه ماست معجزة
اخرى روايتست از عباد بن كثير المصري كه باقر را عليه السلم كفتم حق مومن
بر خداي جيست وي روي بكردانيد بس سه بار ويرا برسيدم كفت از حق مومن بر
خداي آنست كه اكر كويد آن درخت را بيا بيايد عباد كفت بس من بدان درخت
خرما نكريستم كه انجا بود آن را ديدم كه بجنبيد ورفتن آمد بس وي عليه السلم بدو
اشارت كرد كه قرار كير كه ترا نخواستم معجزة اخرى روايتست از عبد الله
بن عطاء المكي كه كفت من مشتاق شدم فرا ابي جعفر الباقر عليه السلم ومن بمكه
بودم بمدينه آمدم وازانجا آمدم مكر از براي اشتياق وي بس آن شب باراني

وآن مرد بادي معامله ميكرد

وسرمای سخت بمن رسید پس نیم شب بدر سرای وی علیه السلام رسیدم ودران تفکر میکردم
تا در بزنم یا منتظر میباشم تا که صبح برآید ناگاه آوازی شنیدم که میگفت ای کنیزک ابن عطا در باز
کشای که سرما یافته است کنیزک در بازکشاد ومن درون رفتم **معجزه اخری** روایت از ابی
بصیر که گفت در کوفه زنی را قرآن می آموختم با وی مزاحی میکردم پس چون در نزدیک ابی جعفر
شدم با من عتاب کرد وگفت من ارتکب الذنب فی الخلاء لم یعبأ الله هرکه در حال خلا مرتکب گناه
شود خدای بدو باک ندارد چه گفتی آن زن را پس من از شرم روی خود بپوشیدم وتوبه کردم پس ابو
جعفر گفت دیگر مثل آن مکن **معجزه اخری** هم ابو بصیر گفت در مسجد شدم با ابی جعفر ومردمان
در میآمدند وبیرون می شدند مرا گفت بپرس تا مرا می بینند پس من فرا هرکه میرسیدم میگفتم ابو
جعفر را دیدی میگفت نه واو ایستاده بود تا که ابو هرون نابینا در آمد ابو جعفر گفت ازین نیز
بپرس ویرا گفتم ابو جعفر را دیدی گفت نه او ایستاده است گفتم تو چه می بینی گفت وچگونه نبینم
که او نور ساطع است **معجزه اخری** روایت از جابر جعفر جعفی که گفت با ابی جعفر بحج شدم
ومن عدیل وی بودم ودر راه کبوتری بیامد وبر کنار محمل وی نشست وبسرایدن ایستاد
تاوی او را بگیرد ابو جعفر آواز داد مرا که ازوی باز ایست یا جابر که او پناه با ما دارد که اهل بیتیم
گفتم او از چه شکایت کرد که وی مدت سه سال است تا در بن کوه خایه می نهد وماری می آید و
جوجه او میخورد واز من درخواست تا آن مار را سنگ کنم واز خدای بخواهم تا وی را بکشد وچنان کرد
وخدای وی را بکشت انگه برفتیم تا نزدیک سحر بود مرا گفت فرود آی یا جابر فرود آمدم وما هار بسی
کرفتم ووی فرود آمد وبرخاست راه شد انگه قصد مرغزاری کرد در ریکستانی انگه ریک را از
راست وچپ بکرد ومیگفت خدایا ما را آب ده وپاک مان کردان دربن بود که سنگی مربع سپید
بیرون آمد در میان ریک آنرا از جای برکند چشمه آب صافی بدید آمد وضو ساختیم وبیاشامیدیم
ازان انگه رحیل کردیم نزدیک دیهی وخرما بنان رسیدیم پس ابو جعفر علیه السلام نزدیک درختی
خرمای خشک شد وگفت ای درخت ما را طعام ده پس من درخت را دیدم که بدو دمی آمدم
وشاخ فرو میگذاشت تا ما از میوه او بار میکردیم ومیخوردیم واعرابی را دیدیم که میگفت هرگز
جنین ساحری ندیدم پس ابو جعفر علیه السلم گفت یا اعرابی بر ما اهل بیت دروغ مگوی که از

ما ساحر وکاهن نباشد ولیکن در ما آموخته اند نامها از نامهای خدای وبدان میخواهیم
وما را امید هند ودعا میکنیم واجابت ما میکند **معجزه اخری** روایت از ابی بصیر که گفت
ابی جعفر را گفتم من مولای تو وشیعه توام ضعیفم ونابینا مرا بهشت ضمان کن گفت نشان امامت
نرا نو نمایم گفتم چه باشد اگر آن هردو از برای جمع کنی گفت آن دوست میداری گفتم چگونه دوست
ندارم پس وی دست برچشم من بسود هرچه دران کشتی بود که وی درانجا بود بدیدم پس گفت یا با
محمد بنگر تا چه می بینم گفتم بخدای که جز سگ وخوک وگرنه بدیدم گفتم این خلق مسخ چیست گفت این
سواد اعظم است که می بینی اگر برای مردمان پرده برگیرند شیعه ما مخالفانرا جز درین صورت
نه بینند انگه گفت یا ابا محمد اگر خواهی همچنین ترا برین حال بگذارم واگر خواهی بهشت از برای تو
ضمان کنم بر خدای وترا با حال اول کردانم گفتم مرا هیچ حاجت نیست فرا نگریستن درین خلق
سگوش مرا رد کن که بهشت را عوض نیست پس وی دست برچشم من بسود همچنان شد که بودم
فضایله علیه السلم روایت از اسود بن سعید که گفت نزدیک ابی جعفر علیه السلم بودم
وی ابتدا کردی انکه من بپرسم گفت مایم حجت خدای بر خلق ومایم در خدای ومایم زبان خدای
که معنی بود از اوامر ونواهی وی ومایم روی خدای که ازان روی خدای برضای خدای رسند
ومایم چشم خدای در خلقش که بسندیم مابسندیم خدای بود ودین ماکزینه خدای بود ومایم
والیان کار خدای در بندگانش انکه گفت بدرستی که میان ما ومیان هر زمینی همچون رشته ایست
چون امر کنیم آن رشته فرا کیریم پس آن زمین بجلی وبازارهای آن شهرهای آن روی بما نهند تا انقیاد
کنیم دران از حکم خدای تعالی آنرا مسخر کرد این است از برای محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم
روایت کرد باسناد از محمد بن مسلم الثقفی که گفت باقر را علیه السلم پرسیدم از قول خدای
عزوجل که اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما پس وی گفت مومن گناهکار
را روز قیامت بیارند تا در موقف حساب بدارند وخدای تعالی حساب وی کند هیچ آدمی را با آن
اطلاع ندهد وویرا بگناهانش عارف کرداند چون بگناهان خود اقرار دهد خدای تعالی دبیران
کوید سیات او را بحسنات مبدل کردانید وان حسنات فرا مردمان نمایید پس مردمان گویند
این بنده را هیچ سیئه نبود انکه خدای تعالی وویرا بهشت فرماید پس تاویل این ایت اینست و

آنچه فرمایند بدرستی که باد همچنان که مسخر بود سلیمانرا خدای تعالی

ایت در حق گناهکاران است در حق شیعه ما خاص **روایت کرد** باسناد از ابی صیرفی که گفت
از ابی جعفر علیه السلم شنیدم که میگفت خدای بیزار باد از انکس که از ما بیزار شود خدای لعنت
کناد انکس را که ما را لعنت کند خدای هلاک کناد انکس را که با ما دشمنی کند خدایا تو میدانی که ما سبب
راه راستیم ایشانرا وایشان با ما دشمنی میکنند از بهر تو ما را دشمن میدارند پس تو خداوند عذاب
شان ده وبدان منفرد باش **روایت کرد** باسناد از ابی بصیر از خیثمه که گفت از باقر علیه السلام
شنیدم که میگفت مایم جنب خدای ومایم صفوه خدای ومایم کزیدگان خدای ومایم که میراثهای
پیغمبران بودیعت فرا ما داده اند ومایم امینان خدای ومایم حجتان خدای ومایم حبل خدای
ومایم رحمت خدای بر خلقانش ومایم که خدای بما ابتدا کند وکشاده کرد اند وبما ختم کند مایم امامان
هدی ومایم چراغهای تاریکی ومایم نشان راه راست ومایم علم برداشته وافراشته از برای
اهل دنیا ومایم سابقان ومایم آخران هرکه تمسک بما کند در رسد وهرکه از ما باز پس ایستد
غرق شود ومایم پیش روان سفید رویان وسفید دستان وپایان ومایم حرم خدای ومایم
طریق وصراط مستقیم فرا خدای تعالی ومایم از نعمتهای خدای بر خلقش ومایم منهاج حق ومایم معدن
نبوت ومایم موضع رسالت ومایم اصول دین ونزدیک ما بود شد وآمد فرشتگان ومایم
چراغ کسی را که بما روشنی طلبد ومایم سبیل کسی که بما اقتدا کند ومایم راه نمایندگان فرا بهشت
ومایم دست آویز بهشت اسلام ومایم جسور وقناطیر هرکه گذر بر ما کند سبقت کرد وهرکه از
ما باز پس ایستد کم وکاست بود ومایم کواهان عظیمترین ومایم انکه رحمت بما فرود آید وبما
شان باران فرستند ومایم انکه خدای تعالی بواسطه ما عذاب از شما کرداند پس هرکه ما را ببیند
وما را بشناسد وحق ما بشناسد وبامر ما فرا کیرد او از ما بود ومرجعش با ما بود **روایت کرد**
باسناد از عبد الله بن سلیمان که گفت باقر را علیه السلم پرسیدم از زیارت گورها گفت چون روز
ادینه بود ایشانرا زیارت کن هرکه از ایشان در تنگایی بود بروی فراخ کرد اند میان برآمدن
صبح تا برآمدن آفتاب میدانند هرکه بویشان می آید در هر روزی وچون آفتاب برآید مهمل
باشند گفتم میدانند کسی را که بر ایشان می آید وبدو شادی می شوند گفت آری وتنگدل می شوند
چون از ایشان باز گردند **وروایت کرد** باسناد از جابر از باقر علیه السلم که گفت بدرستی که بنده

حکایت در حق ... هشتاد

در آتش درنگ کرد هفتاد سال انگه وی از خدای درخواست بحق محمد واهل بیتش که بر من رحمت
کن پس خدای تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که فرو رو پیش بنده من شو وویرا بیرون آر گفت یا رب چگونه
باتش فرو روم گفت من آتش را فرموده ام تا بر تو سرد وسلامت باشد گفت یا رب من چه دانم که وی
بکجاست گفت وی در چاهی است از سجین پس جبرئیل با آتش فرو شد واو را دید بند برنهاده وبر
روی افتاده وویرا برآورد پس خدای تعالی گفت ای بنده من چند است که در آتشی وسوگند بر من
میدهی گفت یا رب بر نتوانم شمرد گفت بعزت من که اگر نه آن بودی که وسیلت جستی بمن بدانچه جستی
که بدیق دراز ترا در آتش خوار داشتی ولیکن واجب بر من که هیچ بنده از من نخواهد بحق محمد واهل
بیتش الا که از برای وی بیامرزم انچه میان من ومیان وی باشد وبدرستی که ترا امروز بیامرزیدم **روایت**
کرد خواجه مفید باسناد متصل از عبد الله بن عطاء المکی که گفت هرگز علما را ندیدم صغیرتر نزدیک
کسی از انکه نزدیک ابی جعفر محمد بن علی علیه السلم وبدرستی که حکم بن عتیبه را دیدم با جلالت قدر
وی در میان قوم که در پیش وی همچون کودکی بود در پیش معلم وجابر بن یزید الجعفی چون از وی
علیه السلم چیزی روایت کردی گفتی حدیث کرد مرا وصی الاوصیا ووارث علم الانبیا محمد
بن علی ابن الحسین علیه السلم وبدرستی که باقر در کمال وفضل وعلم وزهد وسیادت آیتی بود
در میان اقربا وعشیرت خود که منبع علم وفضل وشرع وورع وسودد بود ند نقد را زهر عظیم تر
وبذکر از همه نبیه تر نزدیک خاص وعام واز هیچکس از فرزندان حسن وحسین علیهما السلم آن
ظاهر نشد است از علم دین وآثار سنت وعلم قرآن وسیرت وفنون آداب که ازوی علیه السلم
ومعادن دین از وی روایت کرده اند بقایای صحابه ووجوه تابعان وروسا وفقها ومسلمانان ودر
فضل علی شد که بدو مثل زدندی واثار واشعار در وصف وی در آفاق بسیار است قرظی در حق وی گفته
است **شعر** یا باقر العلم لاهل التقی ∴ وخیر من ابی علی الاجبل
وامثال این بسیار است واو ست هاشمی از دو هاشمی علوی از دو علوی روایت کرده اند از صادق
علیه السلم که گفت عبد الملک بن مروان بعامل خود بمدینه نامه نوشت که محمد بن علی را پیش من
فرست پس بدرم بشد ومرا با خود ببرد وبرفتیم تا که بمدین شعیب رسیدیم دیری عظیم دیدیم وبر
در آن دیر جماعتی دیدیم جامهای پشمینه درشت پوشیده دیدند پس پدرم مرا جامه درشت پوشید

وخود نيز در بوشيد ودست من كرفت وبرفتيم ونزديك آن قوم بنشستيم وباآن قوم در ديرشديم
پيري راديدم ابروهاير چشمها افتاده ازغايت پيري بس بما نكريست انكه بدرم راكفت تو ازمايي يا
ازين امت مرحومه كفت ازين امت مرحومه كفت ازعلماي ايشاني يا ازجهال ايشان بدرم كفت از
علماي ايشان كفت ترا ازمسئله برسم كفت بپرس كفت مرا خبرده از اهل بهشت چون در انجا شوند
وازنعمت آن خورند ازان كم شود كفت نه شيخ كفت نظير آن در دنيا چه باشد كفت نه توريه وانجيل
وزبور وقرآن ازان همه فرا ميكيرند وهيچ كم نميشود كفت تو ازعلماي آن امتي انكه كفت اهل بهشت
هيچ محتاج باشند ببول وغايط كردن بدرم كفت نه كفت نظير آن چه باشد كفت نه كودك در شكم مادرش
ميخورد وميآشامد وبول وغايط نكند كفت راست كفتي انكه سوالهاي ديكر پرسيد وپدرم جواب داد
انكه آن پير كفت مرا خبرده از دو هم شكم كه ايشان را در يك ساعت زادند ودر يكساعت مردند ويكي
ازايشان صد وپنجاه سال بزيست ويكي ازايشان پنجاه سال زيست ايشان كه بودند وقصه ايشان
چه بود بدرم كفت ايشان عزير وعزيره بودند خداي تعالي عزير را بنبوة كرامي كرد بيست سال ووي را
بميرانيد صد سال انكه وي را زنده كرد ابيد وبعد ازان سي سال بزيست ودر يك ساعت هردو وفات
كردند بس شيخ بيهوش بيفتاد وپدرم برخواست وما از دير بيرون آمديم بس جماعتي از دير پيش ما آمدند
وكفتند شيخ مارا ميخواند پدرم كفت مرا بنيخ شما حاجتي نيست اكر او را با ما حاجتست كو پيش ما آي
بس بازكرديدند انكه شيخ را بياوردند ودر پيش پدرم بنشاندند وپدرم را برسيد كه نامت چيست
كفت محمد كفت محمد نبي تويي كفت من دختر زاده ويم كفت نام مادرت چيست كفت مادرم فاطمه است
كفت بدرت كه بود كه نامش علي بود كفت تو بسر اليايي بعبراني وعلي بعربي كفت آري كفت بس شبري
يا شبير كفت من بسر شبيرم شيخ كفت من كواهي ميدهم كه جز خداي يكي نيست وجد تو محمد رسول خداست
انكه رحلت كرديم تا نزد عبد الملك رسيديم از تخت فرو جست وباستقبال پدرم آمد وكفت مرا سئله
افتاد كه علما آن ندانستند مرا خبرده كه تا چون امت آن امام خود را بكشتند كه وقتي برايشان فريضه
بود چه عبرت خداي فرا ايشان نمايد در آن روز پدرم كفت چون چنان كند هيچ سنك برندارند
الا كه در زير آن خون تازه بيند بس عبد الملك سر پدرم را بوسه داد وكفت راست كفتي پدر من
كه آن روز كه پدرت علي بن ابي طالب را بكشتند بر در سراي پدرم مروان سنكي عظيم بود فرمود

تا آنرا برداشتند در زير آن سنك خون تازه ديدم كه ميجوشيد ومرا نيز حوضي بزرك بود در
بوستانم وبركارهاي آن حوض سنكها بر دارند وبجاي آن سنكهاي سفيد بنهند ودران روز
بود قتل حسين عليه السلم بس خون تازه در زير آن ديدم اكنون نزديك ما مقام كني وترا بود از كرامت
وبزرك داشت انچه خواهي يا باز كردي كفت باز كردم يا نزديك كور جدم بس وي را دستوري داد تا باز
كرديدن وپيش از بيرون آمدن ما نامه پيكي فرستاد تا اهل هر منزلي را فرمود كه مارا طعام ندهند ومارا نكذارند
كه در هيچ شهر فرود آييم تا از كرسنكي بميريم بس بهر منزل كه ميرسيديم مارا راه نميدادند وزاد ما برسيد
تا بمدين شعيب برسيديم وانرا در دربسته بودند بس جدم بر سر كوهي شد كه بر آن شهر مشرف بود
واين آيت برخواند والي مدين اخاهم شعيبا قال يا قوم اعبدوا الله تا آيه انكه آواز برداشت وكفت
والله كه منم بقيه الله بس شيخ خبر دهيد از آمدن ما واحوال ما بس وي را برداشتند وپيش بدرم
آوردند وطعام بسيار پيش ما آوردند ومارا ضيافت نيكو كردند بس والي فرمود تا شيخ را در بند
كردند تا وي را پيش عبد الملك فرستند زيرا كه امر وي را خلاف كرد صادق عليه السلم كفت بس من ازان
غمناك شدم بدرم كفت هيچ باك نيست شيخ را از عبد الملك وبدو نرسد ووي را وفات رسد در اول
منزلي كه از انجا بشود وما رحلت كرديم تا بمحمدي وبحي بمدينه رسيديم وفاتش در ذو الحجه بود
سنه اربع عشر ومايه من الهجره وكويند در ماه ربيع الاول وكويند در ربيع الآخر سنه ثلث عشر
ومايه من الهجره بود مسموم بود از جهت ابرهيم بن وليد بن عبد الملك وعمرش پنجاه وهفت سال
بود ودو ماه بود ومدت امامتش نوزده سال بود ودر روايت صفواني هيجده سال وبعد بدرش كه پنجاه سال
باند ودر ايام امامتش بود بقيه ملك وليد بن عبد الملك وملك سليمان بن عبد الملك وملك
عمر بن عبد العزيز وملك يزيد بن عبد الملك وملك هشام بن عبد الملك وملك ابرهيم بن الوليد
ودر اول ملك ابرهيم شهيد شد وابو جعفر قمي چنين آورده است كه وفاتش در ملك هشام
بن عبد الملك بود وتربت پاكش در مدينه است ببقيع پهلوي تربت پدرش علي بن الحسين وعمش
حسن بن علي عليهم السلام فصل في ولادة ابي عبد الله جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب عليهم السلام وطرف من معجزاته وفضايله ووفاته ولادتش عليه السلم
بمدينه بود روز آدينه وقت صبح هفدهم ماه ربيع الاول من سنه ثلاث وثمانين من الهجره ومادر

سياه بود بس فرمودم تا آن سنكها را [margin note]

كه بقية الله خير لكم ان كنتم مومنين صح [margin note]

امر فروه بود بنت القسم بن محمد بن ابي بكر وام القسم نيز كويند وي را وكنيت صادق عليه السلم
ابو عبد الله است وصادق وفاضل از نامهاي خاصش بود وعالم نيز كويند ونقش نكينش اين بود
انت ثقتي فاعصمني من النار معجزاته روايت كرد ابو الفضل محمد بن علي بن محمد بن شادان القزويني
باسناد متصل از سليمان بن خالد كه كفت ابو عبد الله عليه السلم بسفري شد وابو عبد الله البلخي
با وي بود بس با فراد رختي خرماي خشك رسيديم ابو عبد الله كفت اي درختي كه مطيعي بروردكار
خود را مارا طعام ده از انچه خداي تعالي در تو بديد كرده است كفت بس خرماي تر بلونهاي مختلف
بر ما افتادن آمد وما ازان سير خورديم بس بلخي كفت فداي تو باد ما سنتيست در شما چون سنت مريم
عليه السلم معجزه اخرى روايت كرد باسناد از ابي بصير كه كفت نزديك ابي عبد الله شدم
وميخواستم كه وي دلالت امامت فرا من نمايد همچنانكه ابو جعفر عليه السلم نموده بود بس نزديك وي
شدم ومن دران حال بودم يعني در حال جنابت مرا كفت يا ابا محمد در انچه بودي ترا مشغولي نبود
جنب نزديك امام خود مي آيي كفتم فداي تو باد ما من اين نكردم مكر عمدا كفت هنوز تصديق نكرده
كفتم كرده ام وليكن از براي اطمينان دل را كفت برخيز يا ابا محمد وغسل كن بس چنان كردم ومرا معلوم
شد كه او امامست معجزة اخرى روايت كرد باسناد از سليمان الديلمي از داود بن كثير
الرقي كه كفت نزديك ابو عبد الله عليه السلم بودم ونيز ابو الخطاب ومفضل بن عمر وابو عبد الله
البلخي كه كثير النوادر آمد وكفت اصلحك الله ويد رستي كه اين ابو الخطاب دو كس را دشنام مي
دهد وازايشان تبرا ميكند بس ابو عبد الله با بي الخطاب نكريست وكفت كثير چه ميكويد كفت دروغ
كفت بخداي كه از من نشنيد كثير كفت راست ميكويد از وي نشنيدم وليكن خبر داد مرا ايمان
كسي كه وي را متهم نميدارم بس ابو عبد الله كفت بخداي كه ابو الخطاب كفته باشد انچه تو ميكويي
بدرستي كه وي از كار ايشان دانسته است انچه غير وي نميداند بخداي كه ايشان سيبهاي بدر
ما بكذر آوردند وجاي نشستند كه ما بدان اوليتر بوديم از ايشان بس خداي آن كاه ايشانرا
نيامرزاد وازايشان عفو نكناد بس بلخي مبهوت شد تعجب با بي عبد الله عليه السلم مي نكريست
بس ابو عبد الله وي را كفت يا بلخي كويي كه تو نيز هيچ كاري نمودي از انجا انچه از من شنيدي بلخي كفت
چنين بود كفت چرا از ورع نبود ترا آن شب كه نزديك جوي بلخ بودي بلخي كفت در نهر بلخ چه بود

كفت آن شب كه فلان مرد كنيزك خود را فرا تو داد تا او را از براي وي بفروشي بس چون بر نهر
عبور كردي در زير درختي با كنيزك جمع آمدي بلخي كفت بخداي كه از آنكاه باز چهل سال كذشته
است ومن ازان توبه كرده ام وباخداي كردم ابو عبد الله كفت چون آن بود بر من پوشيده نبود
وخداي توبه تو قبول كند ان شاء الله انكه كفت يا معتب خر مرا زين كن بس وي بر نشست ومانيز
ميرفتيم چون بصحرا آمد بانكي بكرد وي مقرعه برداشت وبر سر خر زد وكفت اخس بس خر ساكن شد
انكه روي فرا ما كرد وكفت بخداي كه او از ايشان بلاي آواز دوزخيان بود چنانكه او از اين خر
بالاي شما شد واهل دوزخ باواز ايشان مي رنجند چنانكه شما باواز اين خر برنجيد انكه در صحراي مرت
بس از راه بكرديد بموضعي شد انجا چاهي بود خر را نزديك چاه راند وبلخي را كفت مارا ازين چاه
آب ده بلخي بچاه فرو نكريست وكفت اين چاه تهي دور دارد ودرو آب نمي بينم بس ابو عبد الله بچاه فرو
نكريست انكه كفت ايها الجب الزاجر السامع المطيع لربه اسقنا مما جعل الله فيك باذن الله داود
كفت بس برچاه نكريستم آب ديدم كه مي جوشيد وبر بالا مي آمد تا كه با روي زمين راست شد بس
ما همه ازان بياشاميديم وچون صادق عليه السلم از سر چاه فرا شد باز آب فرو شد وهمچنان كشت
كه بود بس ابو المفضل كفت فداي تو باد ما بدرستي كه اين سنتي است در شما چون سنت موسي صادق
كفت خداي بر تو رحمت كناد انكه بكذشت تا بجايي رسيد كه انجا درختي خرما بود نزديك درخت خرما
بايستاد وكفت ايتها النخلة السامعة المطيعة لربها اطعمينا مما جعل الله فيك بس خرماي تر از
درخت افشانده شد وما ازان بخورديم بس مفضل كفت واين سنتي است در ميان شما همچون
سنت عيسي بن مريم عليهما السلم كفت خداي بر تو رحمت كناد انكه بكذشت آهويي پيش وي
باز آمد دنبال مي جنبانيد وبانك ميكرد صادق عليه السلم وي را كفت باز كرد كه من آن بكنم آهو
باز كرديد بلخي ازما كفت اين عجبي بود آهو چه ميخواست كفت وي بناه با من داد ومرا خبر داد
كه صيادي جفت وي را شكار كرده است واو را دو بچه خرد است هنوز فرا چرا نيامده اند از من
درخواست كه از ان صياد درخواهي تا وي را رها كند تا بچكانش را شير دهد من آن وي را ضمان
كردم مفضل كفت فداي تو باد واين در شما سنتي است چون سنت سليمان بن داود عليه السلم
انكه اندكي ديكر برفت وروي فرا قبله كرد ودستها برداشت وكفت الحمد لله كما هو اهله انكه

و آل محمد

این آیت برخواند ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة
وآتیناهم ملکا عظیما انکه گفت بخدای که مایم آن مردمان که خدای ایشانرا درین آیت یاد کرده
ومراد بناس مایم وحسد برندگان مایم وچون بازگردیدیم وی بر در سرای خود بایستاد انگه
مارا گفت بازگردید خدای برشما رحمت کناد **معجزه اخری** روایت کرد باسناد ابی بصیر
که گفت ابو عبد الله علیه السلم گفت مرا یا ابا محمد ابو حمزه چه کرد گفتم فدای تو بادم ما بدرستی
که ویرا تن درست دیدم گفت چون باز نزدیک وی رسی ویرا سلام گوی واعلام کن که او فلان
روز از فلان ماه وفات کند ابو بصیر گفت فدای تو بادم ما بدرستی که در وانسی واز شیعه
شما بود گفت راست گفتی یا ابا محمد انچه نزدیک ماست بهترست گفتم فدای تو بادم ما بدرستی که شیعه
شما با شما باشد گفت آری چون از خدای ترسد واحتراز کند با ما بود در درجات ما ابو بصیر
گفت چون بازگردیدیم هیچ زنگ بر نیامد تا ابو حمزه هلاک شد ان ساعت دران روز که وی گفته
بود **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از ابی بصیر که گفت با صادق علیه السلام بحج
شدم چون در طواف بودیم ویرا گفتم یا بن رسول الله خدای این خلق را بیامرزد گفت یا ابا بصیر
بدرستی که بیشتر کسانی که تو می بینی کپیانند وخوکان گفتم ایشانرا فرا من نمای پس وی علیه السلم
سخنی بگفت انگه دست بر چشم من بکد راند پس ایشانرا چنان دیدم که وی گفت پس گفتم دیگر باره
چشم من با من رد کن پس ایشانرا بدیدم همچون نوبت اول انگه گفت یا ابا محمد انتم فی الجنة تحبرون
وبین الطباق تطلبون فلا یوجدون شما در بهشت شادمانه می باشید وشما را در طباق دوزخ
میطلبند ونیابند بخدای که درانجا جمع نیاید از شما سه کس ونه دو کس ونه یک کس **معجزه**
اخری روایت کرد باسناد از سعد بن اسکان که گفت روزی نزدیک ابو عبد الله ع
بودم مردی از کوهسار نزدیک وی آمد وویرا هدیها وتحفها آورد واز آنجمله انبانی بود
درانجا بان قدید وبسته ابو عبد الله علیه السلم آنرا پیش خود فرو کرد انگه گفت این قدید
بر کیر وبسگان ده مرد گفت ان از مردی سلمان خریدم ووی گفت آن کشتار است
پس ابو عبد الله علیه السلم آنرا همچنانکه بود در انبان کرد وسخنی بگفت که من آنرا نشناختم
ونیدانم که آن چه بود انگه مرد را گفت برخیز وآنرا در خانه برو در گوشه بنه مرد جان

بر صادق ع

کرد پس مرد از قدید آوازی شنید که میگفت یا ابا عبد الله مثل مرا فرزندان پیغمبران نخورند
بدرستی که من ذکی وکشتار نه ام پس مرد آن انبان برگرفت وآنرا نزدیک صادق آورد ویرا
گفت تراچه گفت گفت مراخبر داد بدانچه تو مراخبر دادی وگفت که او کشتار نیست پس
صادق ع گفت ندانسته یا هارون که ما دانیم انچه مردمان ندانند گفت بلی فدای تو بادم ما
ومرد بیرون شد وما برپی وی میشدیم تا انرا پیش سگی انداخت وسگ آن همه بخورد
که هیچ ازان نگذاشت **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از حسین بن زید که گفت ابو
عبد الله را گفتم مراخبر ده از انچه خدای تعالی ابرهیم را گفت علیه الصلوة والسلم اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت میخواهی که مثل آن فرا تو نمایم گفت آری گفت یا باز
یا غراب یا طاوس یا حمامه پس این مرغان مصور پیش او دیدم پس وی علیه السلم کارد بر
گرفت وایشان ذبح کرد تا خون دیدم برا گشتایش وآن چهار جزو کرد انید انگه بهم برآمیخت
انگه گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه پس دیدم که بعضی ازان بنزدیک بعضی میشد
تا که همچون ماهیت پیشین شد انگه گفت دیدی مثل انچه ابرهیم دید **معجزه اخری**
روایت کرد باسناد از محمد بن سلیمن از داود الرقی که گفت نزدیک ابو عبد الله ع
نشسته بودم مردی پیش وی آمد وگفت یا بن رسول الله مراخبر ده با علم شما بکجا رسید
گفت مراخبر ده ازین دریا که دران چیست گفت بکوش دوست تر داری یا دیدن
بچشم گفت دیدن پس وی برخواست ودست من گرفت ودست آن مرد وبرفتیم تا که
بکنار دریا رسیدیم ووی قضیبی در دست داشت بر دریا زد انگه گفت ای دریای
موج زننده طاعت دار نزد پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما انچه در تو هست
پس دریا شکافته شد ودریایی دیگر پدید آمد سفید تر از برف ونرم تر از مسکه و
شیرین تر از انگبین گفت فدای تو بادم ما این آب کراست گفت قایم را علیه السلم و
اصحاب ویرا وبدرستی که قایم علیه السلم غایب کرد اند این آب را که بر روی زمین است
تا ازان هیچ نیابند انگه با خدای تضرع کند پس ایشانرا این آب طاهر کند تا ایشان
این آب بیاشامند انگه ما باسمان نگریستیم اسبان دیدیم با زین ولگام وبالها داشتند

کفتم فداي تو بادم ما کرات این اسبان کفت قايم واصحابش را مرد کفت من هیچ یك را ازان برنشینم
کفت اکر ازیاران وي باشي برنشیني کفت ازان آب اشامم کفت اکر از شیعه وي باشي آشامي
انکه بردربازدزد ني بس حال اول شد **معجزه اخري** روایت کرد باسناد از عمر بن عمران
بعضي از اصحابش که کفت ابو عبد الله علیه السلم روزي بضیعتي ازان خود مي شد واصحابش
باوي بودند در بس وي که کرکي روي بوي نهاد جون غلامانش کرك بدیدند قصد او کردند
صادق کفت دست ازوي بداريد که او را حاجتیست بس کرك مي آمد تا که هردو دست بر صادق
نهاد ومیکریست بس صادق علیه السلم سر فراتر نزدیك وي داشت وکرك باوي سخني بکفت
که مردمان فهم نکردند صادق باوي مثل آن سخني بکفت بس کرك باز کردید وميدويد بس اصحاب
ویرا کفتند ما جیزي عجب دیدیم از تو وازین کرك کفت این کرك مرا خبر داد که وي جفت خود را
در بس این کوه در غاري بکذاشته است و ویرا درد زادن کرفته است و بر وي مي ترسد واز من درخواست
کرد که دعا کنم واز خداي بخواهم تا وي خلاص دهد وفرزندي نرینه ویرا روزي کند که ولي ودوست
دار ما بود بس من آنرا از وي ضمان کردم وصادق علیه السلم برفت وما باوي تا بضیعتش رسید
وجند ماه انجا بود او واصحابش انکه از انجا باز کردید در راه آن کرك را دیدند وجفتش را وبجه
با ایشان در بیش صادق بانکي بکردند وي علیه السلم ایشانرا جواب داد بسخني که با سخن ایشان مانست
وبیش ازان صادق اصحاب را کفته بود که کرك را بجه آمد بس جون اصحاب صادق ایشانرا دیدند
دانستند که ایشانند صادق علیه السلم ایشانرا کفت حق است بس ویرا برسیدند که این کرکان جه کفتند
کفت مرا وشما را دعا کفتند واز خداي بخواستند ومن نیز ایشانرا دعا کفتم وفرمودم تا دوستان
واهلبیت مرا نیازارند وازمن قبول کردند انرا **معجزه اخري** روایت کرد باسناد از ابراهیم
بن سعید که کفت صادق علیه السلام یعني جعفر بن محمد را دیدم وماهي نمك فراکرده بیش وي آوردند
وي دست خود بران بسود ماهي فرا رفتن آمد انکه دست بر زمین زد دجله وفرات در زیر قدم
وي دیدیم انکه فرا نمود کشتیها در دریا انکه مطلع ومغرب آفتاب فرا نمود در دزد تر از انکه بکرد
معجزه اخري روایت کرد باسناد از محمد بن سنان از محمد بن صدقه از یونس بن ظبیان
که کفت بیش صادق علیه السلم بودیم وي غلام خود را فرستاد تا کوشت خرد غلام آمد وکوشت

آورد بر طبقي کفت بنه بنهاد غلام را کفت بیرون شو انکه کفت اي کوشت کفت لبیك اي سیدي
کفت تو کیستي کفتا من غلام کفت خداي ترا بجنت مکو باد جه حاجت بود انکه کافر شدي وکویي
امیر المومنین را نشناسم واز وي بیزار شوي واز اوصیا وي کفت بدبختي وخذلان کفت بیرون
شو خداي ترا لعنت کناد بس کربه از طبق بیرون شد ندیستم کوشت ندیدیم **معجزه اخري**
روایت کرد باسناد از صفوان بن یحیي از جابر که کفت نزدیك صادق علیه السلم بودیم بس با
وي بیرون آمدیم مردي را دیدیم که بزغاله بخوابانیده بود تا بکشد بس آن بزغاله بانکي کرد صادق
کفت بهاي این بزغاله جنداست کفت جهار درم وي علیه السلم درم بکشاد وبدو داد وکفت ویرا رها
کن انکه جرعي کذر کردیم که بر دراجي نشسته دراج بانکي کرد صادق بحرغ اشارت کرد باستین
وي از دراج باز ایستاد بس من کفتم فداي تو بادم ما کاري عجب دیدم از تو کفت آري جون آن
مرد کوسفند را بخوابانید وکوسفند ما را دید کفت زنهار میخواهم بخداي وبشما که اهل بیتید
از انجه بمن میخواهند وهمجنین کفت دراج وکر شیعه ما مستقیم بود نیز سخن مرغان ایشانرا
بشنوانیدمي **معجزه اخري** وروایت کرد باسناد از داود بن کثیر الرقي که کفت نزدیك
صادق علیه السلم شدم ویي بس بر بیش وي آمد صادق ویرا کفت جکونه کفت در حفظ خداي
وکنف اویم ودر دفتهاي وي میکردم خوشه انکور وانار سبز آرزو میخواهم داود کفت من
کفتم سبحان الله این زمستانست کفت اي داود بدرستي که خداي بر همه جیزي قادرست در
بستان شو در شدم درختي دیدم بر خوشه انکور وانار کفتم ایمان آوردم بسر وعلانیه شما و
انرا ببریدیم وبیش موسي علیه السلم آوردم وي بنشست وازان میخورد بس کفت یا داود بدرستي
که خداي بر همه جیزي قادرست وبخداي که این فاضلتر است از روزي که خداي بیان خاص
کرد ایند مریم بنت عمران را از افق اعلا **معجزه اخري** روایت کرد باسناد از ابي جمیله
از عبد الله بن سنان که کفت صادق را علیه السلم برسیدم از حوض کفت آري حوضي است
از بصري تا صنعا دوست میداري که آنرا ببیني کفتم آري فداي تو بادم بس دست من کرفت
ومرا بیرون مدینه برد انکه باي بر زمین زد من جویي دیدم که دو کناره آن نمي توانست دید
جز ان موضع نمي دیدم که بر انجا ایستاده بودیم وآن همجون جزیره بود ومن واو ایستاده بودیم

بس جویي دیدم که میرفت از یك جانب آن آبي سفید تر از برف واز دیکر جانب شیري سفید تر از
برف ودر میان ان خمري نیکوتر از یاقوت سرخ وهرکز هیچ ندیده ام نیکوتر از ان خمر میان آن
شیر وآب بس ویرا کفتم فداي تو بادم این آب از کجا مي آید کفت این آن جشمهاست که خداي تعالی
در کتاب خود یاد کرده است که در بهشتست جشمه از آب وجشمه از شیر وجشمه از خمر که در ین
جوي میرود ودو بر دو کناره جوي درختان دیدم بر انجا کنیزکان که نیکوتر از ایشان ندیده ام ودر
دستهاشان آبکامه هرکز ازان نیکوتر ندیده ام از جنس انا هاي دنیا نبود نزدیك یکي ازان کنیزکان شد
وبدست اشارت کرد تا ویرا آب دهد ومن بیان کنیزك نکریستم ووي میل کرد تا آب از جوي
بردارد درخت نیز باوي بجنبید بس آب برداشت وفرا وي داد وي آنرا فرا من داد وبیاشامیدم
وهرکز شرابي ندیده ام ازان نرم تر وخوش تر وکویي بویش بوي مشك بود ودر قدح نکریستم
در وسه نوع شراب بود کفتم فداي تو باد ماهرکز مثل این ندیده ام ومرا ظن نبود که کار جنین
است کفت این کمترین جیزیست که خداي تعالی از براي شیعه ما ساخته است بدرستي که مومن
را جون وفات رسد روحش بدین جوي رسد ودر مرغزارهاي ان مي باشد وان شراب مي آشامد
ودشمن ما را جون وفات رسد روحش بوادي برهوت شود وجاوید در عذاب آن مي باشد
واز زقوم ان میخورد واز حمیم آن ایش میدهند بس بخداي بناه کیرید ازان وادي **معجزه اخري**
وروایت کرد باسناد از ابي بصیر که کفت جون داود بن علي بن معلي بن خنیس را بکشت وبر
دار کرد ان بر صادق دشوار آمد بیش داود بن علي شد وکفت یا داود بن علي بجه جرم کشتي
مولاي مرا وقیم مرا بر مال من وبر عیال من کفت من ویرا نکشتم کفت بس که کشت ویرا کفت بندار
کفت دروغ نیز بکوي بخداي که دانستي جون شدي کری وبرا بظلم وعدوان کشتي تا که برادارش کردي خواستي
که نام وي بلند کرداني بخداي که وي نزدیك خداي جاه وقدر بیشتر از تو دارد واز تو کرامي
ترست وترا از خداي موفقي بود از براي بکن تا بکو خلاص خواهي یافت بخداي که خدا برا
بخوانم وبر تو سه خوانم کفت مرا بدعاي خود مي ترساني سه خوان بر من وصادق علیه السلم
از نزدیك وي بیرون شد جون شب درآمد غسل کرد وجامه دعا بوشید وساعتي بس از ساعتي
با خداي تضرع میکرد مي کفت بروردکارا بتیري از تیرهاي خود برو زن که دل ویرا بشکافي انکه

غلام خود را کفت اي غلام بنوش تا هیچ آواز میشنوي که بر ین فاسق فریاد مي آورد دین بود که فریاد شدکان
فریاد بر آوردند بمرد داود بن علي بس ابو عبد الله بسجود در افتاد ومیکریست تا که صبح برآمد
ودر سجود میکفت شکرا للعزیز شکرا للکریم شکرا للدایم القایم الذي یجیب المضطر ویکشف السوء
جون بامداد بود داود بن علي مرده بود ومردمان بیش صادق آمدند وویرا بمرك داود تهنیت بکفتند
بس صادق علیه السلم کفت بخداي که وي بردین بولهب مرد ومن خدایرا بخواندم وبر وي سه
کردم وخداي دعاي مرا اجابت کرد از خداي خواستم که تیري از تیرهاي خود بدو اندازد مرا اجابت
کرد بدرستي که وي بظلم وعدوان وتعدي بر خداي ورسولش معلي بن خنیس را بکشت وبندات
آن دشمن خداي دعاي مظلوم را اجابت نکند دروغ کفت بدرستي که خداي دعا در حق وي
اجابت کرد واحسان کرد وویرا بتعجیل بهاویه فرستاد **معجزه اخري** روایت کرد باسناد
محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلي بن خنیس که کفت نزدیك صادق علیه السلم بودم مرا
کفت جونست که ترا اندوهناك مي بینم کفتم شنیدم که در عراق ونبایست از عیال خود اندیشه
وي علیه السلم مرا کفت میخواهي که ببیني ایشانرا کفتم آري بخداي فداي تو باد ماکفت روي بکردان
روي بکردانیدم انکه مرا کفت روي فرا کن باز نکریستم صورت سراي خود دیدم در بیش جشم
خود انکه مرا کفت در سراي خود شدم از همه خود وبزرك هیچ کس را کم نیافتم وسراي وهرجه در انجا
بود همه بدیدم انکه بیرون آمدم ووي مرا کفت روي بکردان روي بکردانیدم بنکریستم هیچ
ندیدم **معجزه اخري** روایت کرد باسناد احمد بن النضر از عبد الله بن ابي
لیلي که کفت ابو جعفر ابو الدوانیق کس بابي عبد الله فرستاده بود وویرا آورده بودند وابو
جعفر کس فرستاده بود ومرا خوانده بیش از جعفر بن محمد جون بدو رسیدم شنیدم که میکفت
تعجیل کنید تعجیل کنید ویرا بیار بدخداي مرا بکشد اکر من ویرا نکشم خداي زمین را از خون آب
دهاد اکر من زمین را از خون وي آب ندهم بس حاجب را برسیدم که وي که را میخواهد کفت جعفر
بن محمد را در ین بودیم که جاعتي سرهنکان ویرا آوردند جون بدو رسید بیش از انکه برده بر
کیرند ویرا دیدم که لب مي جنبانید بس جون ابو جعفر بدو نکریست کفت مرحبا یا بن رسول الله
ودایم ویرا نزدیك میکردانید تا که بر بالش خود نشاند انکه طعام خواست من برده برداشتم

مرحبا یا ابن عمي

وي نکریستم که لقمه در دهن وي مي نهاد و حاجتهاي وي روا کرد و فرمود تا بار کردید و چون بیرون آمد ویرا کفتم فداي تو باد ما تو دانسته دوستي و تولاي من بتو و من عجز این مرد شنیدم و چون تو بدو رسیدي لب بجنبانیدي و شك نکنم که چیزي کفتي و دیدم انچه وي با تو کرد اکر صواب بیني آن در من آموزي تا چون پیش ایشان شوم آن میکویم که من مبتلا شدم بشدن در پیش ایشان کفت آري من کفتم ماشاء الله ماشاء الله لا یاتي بالخیر الا ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله لا قوة الا بالله **معجزة اخرى**

روایت کرد ابن شادان القزویني از محمد عمر از محمد بن جریر از عبد الله بن محمد از نعمان بن یزید از ابرهیم بن سعید که کفت صادق را کفتم تواني که افتاب را بدست خود اسال کني و باز داري کفت اکر خواهي انرا از تو حجاب کنم کفتم بکن پس ویرا دیدم که افتاب را بکشید همچنانکه چهارپا بعنان بکشند پس افتاب سیاه کشت و کرفته شد و آن بچشم همه اهل مدینه بود تا که آنرا باز کردانید **معجزة اخرى** روایت کرد باسناد از هرون القسم بن علي الهاشمي از مهران که کفت مردي بود از اهل خراسان از ماوراء النهر و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود و معترف بفضل ایشان و هر سالي حج شدي و بر خود وظیفه کرده بودي آنرا از براي صادق هر سال از مال خود هزار دینار و دختر عمي از ان وي در خانه وي بود و در توانکري و دیانت مثل وي بود پس سالي زن ویرا کفت اي پسر عم امسال مرا با خود بحج بر که من آن دوست میدارم از براي چند خصلت یکي انکه وامي که خدا برمنت قضا کنم دیکر انکه حرم خدا را و حرم رسول خدا را و اولاد رسول را ببینم و با ایشان مواساکنم از مال خود دون مال تو پس ویرا بان اجابت کرد زن ساز حج کرد و از براي عیال و دختران صادق جامها فاخر و جواهر بسیار راست کرد و شوهرش آن هزار دینار که از براي صادق ساخته بود در کیسه نهاد و آن کیسه را در درجي از ان زن خود نهاد که در انجا زینه بود و بویها بکرفتند چون بمدینه رسیدند آن مرد بنزدیك صادق شد و بروي سلام کفت و ویرا اعلام کرد که اهل خود را بحج آورده است و از وي دستوري خواست تا اهل خود را براي وي فرستد تا برجاعت سرایش سلام کوید ابو عبد الله و برادران دستوري داد زن پیش ایشان شد و انچه آورده بود بر ایشان کرد و آن روز نزدیك ایشان بود انکه باز کردید

چون دیکر روز بود شوهر ویرا کفت آن هزار دینار بیار تا بفرزند رسول خداي تسلیم کنم یا بکسي که او فرماید کفت انجا که نهاده بر کیر مرد آن درج بر کرفت و بر قفل و مهر ان نکریست انکه مهر بر کرفت و قفل باز کشاد آن زر در انجا نبود زن را از ان پرسید کفت نهادن علي بیست و با ما کسي متهم نیست و این کاریست که ما را افتاد و لابد این هزار دینار را حیله مي باید کرد هر چون که بود پس مرد زینه و جامه آن زن بر کرفت و نزدیك هم شهري خود برد که با وي بحج آمده بود نهاد و هزار دینار از وي قرض کرد انکه نزدیك صادق علیه السلم شد و قصه با وي بکفت صادق کفت با کي نیست بدرستي که آن هزار دینار بما رسید کفت چکونه است که از هیچ کس نبود جز من و دختر عم من کفت ما را تنك دستي بدید آمد کس فرستادیم تا آنرا بیاورد پس مرد بدان بصیرت زیادت شد و شاد کشت و زر زینه که رو کرده بود باز ستد انکه وي بکاري از منزل خود بیرون آمد تا آنجا شد زن را در حال جان کندن دید از حال وي پرسید کفت ویرا دردي بدل در آمد و چنین شد پس بران حالت بود تا که وفات کرد مرد چشم وي بخوابانید و دهنش بست و ویرا در جامه پیچید و ساز کفن و حنوط و کور کردن کرفت و نزدیك صادق شد و از وي درخواست تا تفصیل کند و بران زن نماز کند پس صادق علیه السلم دو رکعت نماز کرد و دست برداشت و دعا کرد انکه آن مرد را کفت بمنزل خود شو که اهل تو نمرده است و تو او را در منزل خود باي که اسروبي میکند و بسلامت بود مرد بامنزل خود شد زن را جان یافت که صادق کفته بود پس خدا را حمد و شکر کفت و قصد مکه کرد و صادق علیه السلم دران سال بحج شد پس ان زن کرد خانه طواف میکرد که صادق را دید که طواف میکرد و مردمان کرد وي در کرفته آن زن شوهر خود را کفت این مرد کیست کفت اینست ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلم کفت بخداي که آن مرد است که ویرا دیدم دست در ساق عرش زده شفاعت میکرد فرا خداي عزوجل تا که روح من باتن من رد کرد **معجزة اخرى** روایت کرد باسناد از داود رقي که کفت نزدیك ابو عبد الله بودم بمدینه جواني در آمد میکریست کفت اي جوان چرا میکریي کفت خداي مرا فداي تو کناد نذر کرده بودم که اهل خود را بحج برم چون بمدینه رسیدم اهلم وفات کرد کفت برو که وي خرما و موبز میخورد جوان کفت فداي تو باد ما من دهنش بستم

کفت برو که وي خرما و موبز میخورد کفت بخداي که وي وفات کرد و من ویرا در کفن پیچیدم کفت برو که خرما و موبز میخورد داود کفت پس من آن جوان را کفتم مادر نراکم یا باد بر ابي عبد الله رد میکني کفت پس جوان بیرون شد و من بتعجب از پس وي روان شدم پس وي باز کردید خندان و کفت نزدیك آن زن شدم و وي نشسته بود و کاسه خرما و موبز در پیش میخورد پس مرا باز کردید مرا کفت یا داود اولم تؤمن کفتم بلي ولکن لیطمئن قلبي چون روز عرفه بود کفت یا داود من مشتاق شدم فرا خانه خداي باز انکه خانه از من در حجاب نشود کفتم یا سیدي فردا عرفاتست کفت چون نماز خفتن بکنم ناقه مرا مهار و پالان کن چنان کردم پس وي بیرون آمد و قل هو الله احد بر خواند و میرفت انکه بر ناقه بر نشست و مرا ردیف خود کرد پس ساعتي از شب برفتیم انکه کفت یا داود شتر بخوابان کفتم این چه موضعست کفت این خانه خدا است خانه حرام چون صبح بر امد بانك نماز و قامت بکفت بحي علي خیر العمل آل خیر البریه انکه مرا بر راست خود بداشت و در اول رکعت الحمد و والضحي خواند و در دوم رکعت الحمد و قل هو الله احد انکه قنوت بر خواند پس سلام باز داد از پیش روي انکه بنشست چون افتاب بر آمد آن جوان بکذشت و زنش با وي پس زن شوهر خود را کفت این آن جوانست که کفت انکس باکه روح من قبض کرد که خداي تر امر فرمود که روح شبعه ما قبض نکني پیش از وفاي نوزده کفت و بحك این سید مرد مانست جعفر بن محمد پس زن فرا شد تا دستش با بوسه دهد کفت بزرنان نیست الا اشخاص علي بن ابي طالب

معجزة اخرى روایت کرد باسناد از داود رقي که کفت دو برادر از اهل کوفه بزیارت خواستند شد بزیارت در بیابان میرفتند چون بشش فرسنکي کوفه رسیدند یکي از ایشان سخت تشنه شد تا از حرصفا که از تشنکي بمرد و دیکر یك انجا بماند و سخت غمناك شد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و خدا را بخواند و محمد و علي و امامان علیهم السلام تا جعفر و سلت جست و ایشان را میخواند و پناه با وي میداد تا ناکاه مردي را دید ایستاده بکفت قصه توجیست کفت اینك برادرم از تشنکي هلاك شد و انجا دهي نیست و کسي نیست که مرا یاري دهد پس آن مرد پاره عود خوش بوي فرا وي داد و کفت این را در میان دو لب وي نه چنان کردم وي چشم باز کرد و راست باز نشست پس برادرش کفت تو تشنه هستي کفت نه انکه هر دو بر شدند

تا که جعفر میخواند

و کور را زیارت کردند و آن روز انجا بودند انکه با کوفه شدند پس آن مرد که دعا میکفت برنشست و بمدینه شد نزدیك جعفر بن محمد بن علي علیهم السلام شد و برا کفت بنشین حال برادرت چون است کو آن عود بان کفت یا سیدي چون برادرم آن حادثه افتاد من سخت غمناك شدم و چون خداي تعالي جان با برادرم داد من از شادي آن عود را فراموش کردم پس جعفر ویرا کفت آن شب برادرت حضر پیش من آمد که برادر پیش تو فرستادم پاره عود از ساق عرش انکه بالخانی اران خود نکریست انکه ویرا کفت آن سقط پیش من آر پس آن پاره از انجا بیرون کرفت و فرا وي نمود **معجزة اخرى** روایت کرد باسناد از ابي بصیر که کفت ما نزدیك ابي عبد الله بودیم مردي در آمد و کفت یا ابن رسول الله دلالتي فرا من نماي که میخواهم که از ان بشنوم کفت خرما بیارید طبقي از خرما بیاوردند و پیش وي نهادند و ما هیچ کس را ندیدیم که آن آورد پس یك خرما از انجا بر کرفت و کفت سخن کوي اي خرما آن خرما سخن کفت بزباني کشاده فصیح کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك حجة الله علي خلقه پس خرما فرا آن مرد داد کفت بخور و دانسته آن که دارد مرد خرما بخورد و در دانسته آن نکریست بر انجا نوشته بود آل محمد آل الله کفت ان بر زمین انداز بر زمین انداخت زمین شکافته شد پس دایم آن دانه بر زمین فرو مي شد از زمیني بدریاي و از دریاي بزمیني تا که برهوا قرار کرفت و بر جاي آن دانه درختي خرما برست و دایم آن درخت بربالاي مي آمد از زمیني بدریاي و از دریاي بزمیني تا که از زمین دنیا برست پس ویرا کفت سخن کوي اي درخت خرما پس سخن کفت چنانکه بزباني فصیح کشاده کویند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك حجة الله علي خلقه انکه وي درخت را کفت اي درخت میوه دار شو هم در حال خرماء تر پخته بدید شد انکه کفت اي درخت سخن کوي کفت همچون نخست بار انکه کفت بسم الله کلوا و فرا پیش آید و بخورید پس بخداي که همه از ان بخوردیم و هیچ خرما باز نکردیم الا در جاي آن خرماي دیکر بدید امد تا ما سیر خوردیم انکه کفت اي درخت سخن کوي بفرمان خداي درخت سخن کفت همچون دو بار پیشین انکه کفت فرو شو اي درخت پس درخت دایم از

زمینی بدریای فرو می شد و از دریای بزمینی تا که در هوا قرار گرفت چنانکه اول بار بود
و دریاها و زمینها فراهم شد و ما هیچ دلیل نشنیدیم عجب‌تر ازین و مرد برخاست و از ما غایب
شد و ندانیم که بکجا شد و ویرا نشناختیم پیش از آن و نه پس از آن **معجزهٔ اخری** روایت
کرد باسناد از حسین بن مختار از اسمعیل بن جابر که گفت من در سرای ابی عبدالله علیه السلم
ایستاده بودم نزدیک وی بمکه و او طعامی میخورد پس غلام خود را بزمزم فرستاد تا از
برای وی آب آورد غلام دیر بماند انگه بیاورد و آب بیاورد ابو عبدالله ویرا از حال پرسید
گفت صاحب زمزم گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیه السلم گفت خدای اهل
عراق پس صادق علیه السلم روی بقبله کرد و دست برداشت و دعای بگفت انگه گفت
برو بنگر تا چه می بینی غلام برفت انگه باز آمد گفت ویرا مرده یافتم و مردمان ویرا بیرون
آوردند و میگفتند وی برپای ایستاده بود هم چنان برپای بمرد **معجزهٔ اخری**
روایت کرد باسناد از ابی الصامت که گفت نزدیک ابی عبدالله علیه السلام شدم
و با من بود کلید سرای که آنرا گم کرده بودم پس ویرا از چیزی پرسیدم بنگریستم آن کلید با
شیری شده بود گفتم پناه میگیرم بخدای و رسولش و بغفرانند رسولش از خشم وی پس
وی گفت یا ابا الصامت چون یکی از شما در نزدیک عالم آید باید که بنگرد که چگونه از وسوال
میکند کلید خود فراگیر فراگرفتم آنرا کلیدی شده بود **معجزهٔ اخری** روایت کرد
عبدالرحمن بن الحجاج گفت با ابی عبدالله بودم میان مکه و مدینه و او بر استری نشسته
بود و من بر دراز گوشی و با ما هیچ کس نبود دیگر گفتم یا سیدی چه واجبست از بزرگی حق
امام گفت یا عبدالرحمن امام اگر این کوه را گوید برو برود پس من بنگریستم بخدای که
کوه را دیدم که میرفت پس وی بدو بنگریست گفت ترا نخواستم کوه بایستاد و یکی از اصحاب
ما روایت کرد گفت مالی پیش ابی عبدالله ع بردم و من آنرا بسیار می شمردم چون آن پیش
وی بردم غلام را بخواند و طشتی خواست انگه سخنی بگفت و اشارت بدان طشت کرد دینارها
از آن طشت برمی آمد تا که حایل شد میان وی و غلام انگه بمن نگریست و گفت می بینی
که ما محتاجیم فرا چیزی که در دست شماست ما آن از برای آن می ستانیم تا شما را پاک

کنیم

کنیم **معجزهٔ اخری** روایت کرد صبیح بن الاشعث البزاز الکوفی گفت پیش مفضل بودم
که رقعه بدو آمد از مولانا الصادق ع در آنجا نظر کرد و برخاست و بر من تکیه کرد و ما
رفتیم تا در حجرهٔ صادق بن عبدالله بن و ساح بیرون آمد گفت بشتاب تو و این صاحب
یا مفضل پس ما در رفتیم مولانا الصادق را دیدیم بر کرسیی نشسته و زنی در پیش وی
پس گفت یا مفضل این زن را فراگیر و به بیابانی بر بیرون شهر و بنگر تا کار وی چگونه بود
و زود باز نزدیک من آی مفضل گفت پس من امر مولای خود را امتثال کردم و زن را
به بیابان بردم و چون در میان بیابان شدم منادی شنیدم که آواز داد که حذر کن
یا مفضل پس من از بر آن زن فراتر شدم و میغی سیاه برآمد انگه سنگ بر وی بارید
تا از آن زن هیچ حس و اثر ندیدم پس از آن بترسیدم و زود باز نزدیک مولای خود شدم
و خواستم که ویرا حدیث کنم بدانچه دیدم پس وی علیه السلم بر من سبقت کرد و گفت یا
مفضل آن زن را می شناسی گفتم نه یا مولای من گفت این زن فضال بن عمر بود و من
ویرا بفارس فرستاده بودم تا آنجا اصحاب مرا فقه آموزد و چون از خانه بخواست رفت
گفت این زن را که این مولای من ابی جعفر گواهست بر تو مرا خیانت مکن در نفس خود زن گفت
گفت آری اگر ترا خیانت کنم در نفس خود خدای بر من باراناد از آسمان عذابی و اتفاقا هم در
شب خیانت کرد در نفس خود بر وی باراناد انچه وی طلبید یا مفضل چون زن برده خود
ببرد و خدای شناس بود حجاب خدای دریده بود و پشت خود شکسته باشد و عقوبت
بعارفان شتابنده‌تر بود **معجزهٔ اخری** و روایت کرد علی بن ابی حمزه گفت حج بودم با صادق
در راه در زیر درختی خرمای خشک بنشستیم وی لب بجنبانید و دعای گفت که من فهم نکردم
انگه گفت ای درخت خرما ما را طعامی ده از آنچه خدای تعالی در تو پدید کرد از روزی بندگان
گفت پس من بنگریستم و درخت میل کرد بسوی صادق ع بر وی پیدا شده برگها و خرماهای تر پس
گفت نزدیک آی بنام خدای و بخور پس از آنجا بخوردیم خوشتر و پاکیزه‌تر رطبی پس اعرابی
گفت هرگز جادوی ندیدم ازین عظیم‌تر پس صادق علیه السلم گفت ما نیم وارثان انبیا در میان
ما نه ساحر بود و نه کاهن بلکه خدا را بخوانیم و وی ما را اجابت کند و اگر خواهی تا خدا را بخوانم

جران درخت

تا ترا سگی کند که بمنزل خود شوی و باز نزدیک اهل خود و برای ایشان تبصبص میکنی اعرابی
از سر جهل گفت بلی میخواهم پس صادق علیه السلم دعا کرد و خدای بخواند اعرابی در ساعت سگی
شد و سر در نهاد و میرفت پس صادق گفت مرا از پی وی فرا شو از پی وی فرا شدم تا بقبیله خود رسید
و در منزل خود تبصبص میکرد از برای اهل و ولد خود و ایشان عصا برگرفتند و ویرا بیرون
کردند پس من باز گردیدم و پیش صادق ع شدم و ویرا بدان خبر دادم ما در آن سخن بودیم که وی
بیامد و پیش صادق ع بایستاد و اشک از چشمهاش روان می شد و در خاک میگردید و بانگ
میکرد پس صادق ع بر وی رحمت کرد و دعا کرد و از خدای درخواست تا دیگر باره اعرابی شد پس
صادق ع ویرا گفت ایمان آوردی یا اعرابی گفت آری هزار بار و هزار بار **معجزهٔ اخری** روایت
از ربیع حاجب منصور که گفت منصور کس فرستاد و هفتاد مرد را از اهل بابل بخواند و گفت شما
سحر میراث یافتید از پدران خویش از عهد موسی بن عمران باز و جدا میکنید شما میان مرد و زن
و ابو عبدالله جعفر بن محمد ساحرست و کاهنی هم چون شما پس سحری کنید که اگر شما ویرا مبهوت
کنید من شما را عطاهای بزرگ بخشم پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت
بکردند از صورتهای سباع و هر یکی از ایشان در بر صاحب خود نشسته و منصور بر تخت
مملکت نشسته بود و تاج بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت کس با بی عبدالله فرست و وی را
این ساعت حاضر کن پس چون صادق علیه السلم در آمد و منصور و بدان ساحران نگریست و انچه
ساخته بودند از برای وی در خشم شد و گفت وای بر شما مرا میشناسید من آن حجت خدای که سحر
پدران شما را باطل کرداند در عهد موسی بن عمران انگه ندا داد باوازی بلند که ای صورتها هر یک
از شما صاحب خود را بگیرید بفرمان خدای عز و جل پس هر سبعی در جست و صاحب خود را او را هم بر
جای فرو برد و منصور بیهوش از تخت در افتاد چون با هوش آمد گفت الله الله یا با عبدالله
بر من رحمت کن و مرا عفو کن که من توبه کردم که هرگز با مثل این نکردم پس صادق علیه السلم
گفت ترا عفو کردم انگه گفت یا سیدی سباع را بگوی تا آن مردمان را با جای خود رد کنند
گفت هیهات اگر عصای موسی سحر فرعون را رد کرد سباع نیز این ساحران را رد کنند
معجزهٔ اخری و روایت کرد محمد اسقنطوری و او وزیر دوانیقی بود و با ماست دن

گفتی

گفتی گفت روزی پیش خلیفه شدم و او متفکر بود گفتم یا امیر این تفکر چیست گفت بدرستی
که از فرزندان فاطمه هزار را زیادت بکشتم و سید و امام ایشانرا بگذاشتم گفتم او کیست یا امیر
گفت جعفر بن محمد و من دانسته ام که تو بامامت وی می گویی و بدرستی که وی امام من است
و امام تو و امام همه خلق و لیکن این ساعت از وی فارغ شوم ابن الاسقنطوری گفت بخدای
که دنیا بر من تاریک شد از غم انگه فرمود تا خوان بیاوردند چون از طعام و شراب فارغ شد
حاجب را فرمود تا مردمان را بیرون فرستند پس من و وی ماندیم انگه سیافی را از آن خود بخواند
و گفت ویرا که این ساعت جعفر بن محمد حاضر کنم و وی را بسخن مشغول کردانم و چون من عمامه از
سر خود برداریم تو گردن وی بزن سیاف گفت پس من از پس سیاف فرا شدم و ویرا گفتم وای بر تو
یا سیاف پسر رسول خدا را میکشی گفت لا والله آن نکنم گفتم پس چکنی گفت چون جعفر بن محمد
حاضر آید و ویرا بسخن مشغول کند و کلاه از سر بردارد من گردن دوانیقی بزنم و باک ندارم بحجه
رسد گفتم رای اینست پس جعفر بن محمد را حاضر کرد تو بیامد و بر خری مصری نشسته و وی در
موضع خلفا فرود آمدی پس در برده اول بدو رسیدم و وی میگفت یا کافی موسی فرعون
اکفنی شر انکه بدو رسیدم در آن برده که میان وی و میان دوانیقی بود و میگفت یا دایم یا
دایم انگه لبها برهم نهاد و ندانم که چه گفت و من سقف دیدم که موج میزد هم چنانکه کشتی در میان
دریا و دوانیقی را دیدم که در پیش وی مید وید و سر و پای برهم نهاده دندانها برهم میکوفت لرزان
بروی افتاده بازوی گرفت و ویرا بر تخت خود نشاند و در پیش وی بزانو در نشست هم چنانکه
بنده پیش مولای خود نشیند و گفت مولای من چرا آمدی گفت مرا خواندی بیامدم گفت مرا اس
کن بدانچه خواهی گفت از تو میخواهم که مرا نخوانی تا که من پیش تو آیم گفت سامع و مطیع ام فرمان
ترا انگه صادق علیه السلم برخاست و بیرون شد و ابو الدوانیق در واجها و حمود و سنجاب و جامه
خواست و بخفت و جامها بوشید و لون بر اندام او افتاده بود و بیدار نشد تا که نیم شب چون
بیدار شد گفت تو اینجا نشسته گفتم آری گفت این عجب دیدی گفتم آری گفت بخدای که چون جعفر
بن محمد در آمد این قصر خود دیدم که موج میزد هم چون کشتی در میان دریا و اژدهای دیدم دهن
باز کرده لب زیرین را در زیر این قبه من نهاد و آب دو دهن را بر بالای آن نهاده و بزبانی تازی

گفت نم یا سیدی

هو بنا میکفت یا منصور بدرستی که خدای تعالی مرا فرموده است که ترا فرو برم با همه اهل کوشک
اکر حرکتی کنی چون آن بشنیدم عقلم ازجای بشد و دست و پایم لرزیدن آمد من کفتم عورت این یا
امیر المومنین کفت خاموش باش نمیدانی که جعفر بن محمد خلیفه خدایست معجزه اخری
روایتست از سید ابو هاشم اسمعیل بن محمد الحمیری که کفت نزدیک صادق عم شدم و کفتم یا بن رسول
الله خبر من رسید که تو مرا میکوئی که او بر هیچ نیست و من عمر خود بسر آورده ام در هوا داری شما
و از مردمان هجران کزیدم در کار شما صادق علیه السلم کفت تو کفته معجزه اخری
حتی متی و الی متی وکم المدی : یا بن الوصی و انت حی ترزق : تثوی برضوی لایزال ولا تری
و بنا الیک من الصبابة اولق : و میکوئی که محمد بن الحنفیه بشعب رضویست شیری بر راست
وی و پلنکی بر چپ وی روزی وی بدوی میرساند بامداد و شبانکاه وای تو بدرستی که رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم از وی بهتر بودند و شربت
مرک بچشیدند کفت اکنون بران هیچ دلیل هست کفت آری بدرستی که پدرم مرا خبر داد که وی بروی
نماز کرد و دفن کرد و برا و حاضر بود و من نشانی فرا تو نمایم آنکه دست وی فرا کرفت و وی را بسر کوری
برد و دست برا بخارد و دعا کفت و خدایرا بخواند پس کور شکافته شد و مردی ظاهر شد موی سر
و محاسن سفید خاک از سر و روی خود می افشاند و میکفت یا با هاشم مرا می شناسی کفت نه کفت
منم محمد بن علی بن الحنفیه بدرستی که امام بعد از حسین علی بن الحسین است آنکه محمد بن علی آنکه
این مرد آنکه سر را در کور برد و کور فراهم آمد و انجا اسمعیل قصیده بکفت و القصیده طویله اخری
روایت کرد الحسن بن علی بن فضال کفت موسی بن عطیه النشابوری کفت و قد خراسان
از نواحی و علما ان قصد سرای من کردند و علمای شیعه جمع آمدند و مرا اختیار کردند و ابو لبابه
و کهمان و جماعتی دیکر را و همه کفتند ما راضی شدیم و شما را بسندیدیم که بمدینه شوید و بپرسید
تا امام خلیفه و قایم مقام امام کیست تا ما کار خود با کردن وی افکنیم که ما شنیدیم که باقر علیه السلم
در کذشت و نمیدانیم که وی کرا نصب کرد بعد خود از آل رسول از فرزندان علی و فاطمه و صد
هزار درم سیم و زر فرا ما دادند و کفتند تا امام را از برای ما طلب کنید و بشناسید و وی را ساطان
کنید شمشیر ذوالفقار و قضیب و برد و خاتم که در وی بود و اثبات امامان از فرزندان علی و

فاطمه که آن نباشد الا نزدیک امام پس هر که آن نزدیک وی یابید مال بوی تسلیم کنید تا مال
برکرفتیم و بمدینه شدیم و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدیم و در انجا دو رکعت
نماز کزاردیم و برسیدیم که قیام کننده بکار مردان و خلیفه و امام در میان ایشان کیست مارا کفتند
زید بن علی و برادر زاده وی جعفر بن محمد پس ما روی سوی زید نهادیم در مسجدش و بروی سلام
کفتیم جواب داد و کفت از کجا آمدید کفتیم از زمین خراسان تا بشناسیم امام خود را و کسی را که
تقلید کار ما کرده است پس وی کفت برخیزید و در پیش ما برفت تا در سرای خود شد و از برای
ما طعامی حاضر کرد و این بکار بردیم آنکه کفت شما چه خواهید کفتیم میخواهیم که فرا ما نمایی ذوالفقار
و برد و خاتم و قضیب و لوحی که در و بود اثبات ائمه علیهم السلم که آن نباشد مکر نزدیک امام
کفت پس وی کنیزکی را از آن خود بخواند و آن کنیزک سفط شمشیری بیرون کرد در پوستی
ادیم سرخ و کفت اینست ذوالفقار و قضیبی بیرون آورد و درجی خواست از سیم و از انجا
انکشتری بیرون آورد و بردی و آن لوح بیرون نیاورد که اثبات امامان علیهم السلم در
انجا باشد پس ابو لبابه از نزدیک من برخواست و کفت برخیزید تا بامداد با نزدیک مولای
خود شویم و انچه ما محتاج آنیم تمامه طلب کنیم و انچه نزدیک ماست بتمامت بدو دهیم کفت بر قفتیم
تا نزدیک جعفر بن محمد شویم ما را کفتند او بحایطی از آن خود رفته است یک ساعت درنک
کردیم و وی بیامد و کفت یا موسی بن عطیه النشابوری و یا البابه و یا طهمان و ای جماعت
اینکان از خراسان پیش ما آیید آنکه کفت یا موسی بدکانی تو بپرورد کار خود و با امام خود
آن سیم که با تو بود چرا بمی دیکر آشکار کردی و آن زر که داشتی چرا بزری دیکر بیامیختی خواستی که امام
خود را امتحان انجا کنی و بیا انچه نزدیک ویست در ان و جمله مال صد هزار درم است موسی بن عطیه
کفت چون از وی شنیدم بیجی در افتادم خدایرا و دانستم که اوست صاحب دین خدای
عز و جل و ولی او پس مرا کفت سر بردار یا موسی بن عطیه که زمین و هر چه بر زمین است خدای
و رسول ویرا و امام را بعد از رسولش پیش عم زیدی و وی از برای شما سفط بیرون آورد
انچه دیدید شما از نزدیک برخواستید تا پیش من آیید آنکه کفت یا موسی بن عطیه وای ولیکن
اهل شهر شما فرستاده اند تا امام را بشناسید و ویرا مطالبت کنید بشمشیر خدای ذوالفقار

که رسول خدایرا صلی الله علیه و آله و سلم فضل نهادند و امیر المومنین عم را بدان نصرت و تایید کردند
پس زید پیش شما آورد انچه دیدید آنکه بدست اشارت کرد فرا نکین انکشتری از ان وی و آن
نکین برکند آنکه کفت باک آن خدایرا که در خیرها بود بعث داد فرا ولی خود و نایب خود در میان
خلقان تا مقدم خود فرا ایشان نماید و حجت بر ایشان لازم بود تا چون ایشانرا بر آتش عرضه دارند
پس از آنکه امیر و بر اختلاف کرده باشند و کویند این حق نیست جواب دهند ایشان که بلی و ربنا
بس حق تعالی فرماید فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون سزای کفر خود بچشید و جزای آن بیابید
آنکه از میان انکشتری بیرون آورد و برد و قضیب و لوحی که در و بود اثبات امامت آنکه کفت
باک آن خدایرا که مسخر کردانید از برای امام همه چیزرا و کلیدهای آسمانها و زمینها بدو داد تا
نایب خدای بود در خلقش تا ثابت بود که امام حجت خدایست آنکه کفت در سرای آی تو و کسی که با تو
تواست باخلاص و یقین و ایمان کفت پس من و کسانی که با من بود ندد در رفتیم آنکه کفت یا موسی
آن رکوی می بینی که در کوشه سرایست کفتم آری کفت پیش من آر بیاوردم آنرا در پیش خود نهاد
و سر وجه برکرفت و بر آن رکوی زد و سخنی نهان کفت پس دایم دینارها از انجا بر می آمد تا چندان
شد که میان ما و میان وی حایل شد آنکه کفت یا موسی بن عطیه بسم الله الرحمن الرحیم
لقد کفر الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء بدرستی که کافر شدند آنانکه کفتند که خدای
درویش است و ما توانکرانیم ما مال شما را از آن سبب خواستیم که ما درویشانیم و نخواستیم آنرا
الا از برای آنکه تا تفرقه کنیم بر اولیای ما که درویش اند که آن فریضه است که خدای بر شما
واجب کرد اینست حق تعالی فرموده ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله و فرمود الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه
راجعون اولیک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولیک هم المهتدون آنکه بدان دینار ها
نکریست آن برون زن خانه بیرون رفتن آمد آنکه کفت احسان کنید با برادران مومن خود و
بدیشان بپیوندید و از ایشان مبرید که اکر بدیشان بپیوندید از ما باشید و با ما باشید و ما را باشید
و بر ما باشید اکر از ایشان ببرید عصمت میان ما و میان شما منقطع شود و سبب وصلت
از میان بشود پس مال را با اصحاب آن رد کن و فرا کیر سیمی که بران سیم نهادی و زری که بران

و در میان ایشان
امامت کند حدود
ویرا فرموده باشد
تا حجت خدای بر خلقش

زر نهادی و ایشانرا فرمای تا با آن اولیا و شیعه ما رسانند از درویشان که آن بما
رسد و مکافات آن ما کنیم آنکه کفت یا موسی بن عطیه ترا اصلع می بینم نزدیک من آی
نزدیک وی شدم دست بسرم فرود آورد و همه رستن آورد و هموار شد و کفت این نخستین بود
با تو و کفت نزدیک من آی یا ابا لبابه و نقطه در چشمش بود خود وی در چشمش انداخت
آن نقطه زایل شد و این دو حجت است چون سایلی بر سد کویید امام ما با ما این کرد پس
ما را وداع کرد و ما ویرا وداع کردیم و اوست امام ما تا دو زنعت و آن زر و سیم با شهر بردیم
معجزه اخری و روایتست از سدیر صیرفی که کفت ابو عبد الله علیه السلم با در از کوشی
از آن خود نشسته بود بمدینه خواست رفت بر کله کوسفندی که در کرد میشی از ان
کله باز ایستاد و بر پی در از کوش او دوان شد پس آن میش فریادی کرد صادق علیه السلم
آن در از کوش بداشت تا آن میش بدو رسید و بسر سوی وی اشارت کرد میش کفت
یا بن رسول الله داد و انصاف من از این شبان بستان کفت و بجه چه بوده است ترا که
از ایشان ترا که از شبان انصاف میخواهی کفت یا بن رسول الله وی با من فجوری میکند
پس انجا بداشت تا که شبان نزدیک آمد ویرا کفت وای بر تو با این کوسفند فجور میکنی شبان
بدو نکریست و کفت از شیاطینی تو یا از پری یا از فرشتکان یا از انبیا یا از مرسلان
کفت و یلک من نه از شیاطینم و نه پری و نه فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل و لیکن من از
فرزندان رسول خدایم اکر توبه کنی آمرزش خواهم و اکر با کنی دعا کنم و خدایرا بخوانم تا هم
در ساعت خشم و لعنت بر تو فرو فرستد کفت یا بن رسول الله بدرستی که توبه کردم
از انچه در آن بودم پس مرا آمرزش خواه از خدای تعالی پس کوسفند را کفت ای کوسفند
با کله و چرا از خود شو که وی ضمان کرد که دیکر باره با تو آن عمل نکند معجزه اخری
و روایت کرد داود رقی کفت نزدیک ابو عبد الله علیه السلم شدم و کفتم عدد طهارت
چند است فدای تو بادم کفت انچه خدای واجب کرده است یکی است و رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم یکی با ان اضافت کرده است و هر که وضو سه بار کند او را نماز
نباشد من با وی درین سخن بودم که داود بن زربی بیامد و در کوشه بنشست و ویرا برسید

صادق عم

از آنجا من پرسیدم در عدد طهارت گفت سه سه باید کرد و هر که کم از آن کند وی را نماز
نیست گفت لرزه بر من افتاد و شیطان نزدیک بود که بر من دست کند پس ابو عبدالله
بمن نگریست و رنگم کردیده بود گفت ساکن شو یا داود این یا کفرست یا کردن زدن پس
از نزدیک وی بیرون آمدم و ابن زربی در جوار بستان ابی جعفر منصور بود و به ابی جعفر
انهاده بودند که داود زربی رافضی است و به نزدیک جعفر بن محمد میشود و ابو جعفر گفته
بود که من گوش دارم اگر وضو همچون جعفر بن محمد میکند و مرا تحقیق شود براکنم پس
داود را گوش داشت در وقت وضو از آنجا که داود را معلوم نبود و داود وضو سه بار کرد
چنانکه ابو عبدالله فرموده بود پس وضو تمام نکرده بود که ابو جعفر منصور کس فرستاد
و وی را بخواند داود گفت چون نزدیک وی شدم مرا مرحبا گفت و گفت بر تو دروغ گفته اند
و تو چنان نیستی و من بر طهارت تو مطلع شدم تو طهارت رافضیان نمیکنی مرا بحل کن و مرا صد
هزار درم فرمود داود رقی گفت پس و داود زربی نزدیک ابو عبدالله ع جمع آمدیم
داود زربی گفت خدای مرا فدای تو گرداند خون ما نگاه داشتی در دار دنیا و امید دارم
که بیمن و برکت تو در بهشت شویم ابو عبدالله گفت خدای این بکرد در حق تو و حق برادران
تو از مؤمنان آنگه داود را گفت داود رقی را حدیث کن بدانچه بتو رسید تا دلش ساکن شود
و وی آن حال با من بگفت آنگه گفت یا داود بن زربی وضو بدو آب کن و بران زیادت
مکن که اگر بران زیادت کنی نماز نباشد معجزه اخری و روایتست مشهور درست
از امام علی بن محمد النقی ع از پدرش از جدش موسی بن جعفر الکاظم علیهم السلام
که گفت من با ابو عبدالله الصادق نشسته بودم که بعضی از اولیا ما در آمد و
گفت اصلح الله الامام بر در جماعتی سوارانند قومی بسیار و میخواهند که ترا ببینند
وی مرا گفت بنگر تا بر در کیست بنگریستم اشترهای بسیار دیدم و صندوقها و
تنکهای بسیار بر آنجا نشسته و قبه سبز بر او افکنده مردی بر اسب سوار گفتم این
مرد کیست گفت از بلاد سند و هند آمده ام امام جعفر بن محمد را میخواهم من در رفتم
و وی را اعلام کردم بدان گفت آن پلید خاین را دستوری مده که او امین نیست پس او

یکسال بر در مقیم بود دستوری میخواست و وی را دستوری نمیدادند بعد از یکسال محمد بن سلیمان
و یزید بن سلیمان الشیبانی را شفیع آورد نزد جعفر بن محمد پس وی را دستوری داد اندر آمدند
و در سرا جامها و گلیمها بگسترانیده بودند فرمود تا آنرا در نوردیدند آنگه دستوری داد تا هندی
در آمد و پیش وی بزانو در آمد و گفت اصلح الله الامام من مردی ام از شهر هند از نزدیک پادشاه
آن ولایت آمده ام مرا فرستاده است و نامه سر بمهر تا آنرا بتو رسانم و جواب بستانم و من یکسال
تمامست تا بر در مانده ام دستوری ندادی که من چه بوده پیغمبر زادگان چنین کنند پس وی علیه السلام
سر در پیش افکند آنگه سر برداشت و گفت و لتعلمن نبأه بعد حین بعد از مدتی خبر آن شما معلوم شود
ای پلید مثل تو با بر مجلس انبیا و اولاد انبیا نهد موسی علیه السلم گفت پس مرا فرمود که نامه از
وی فرا ستدم و بگشادم وی آنرا برخواند در آنجا نوشته بود من ملک الهند الی جعفر بن محمد
الطاهر من کل نجس اما بعد خدای تعالی مرا هدایت کناد بر دست تو بدرستی که بعضی از عاملان
من کنیزکی بهدیه بنزدیک من فرستاد که از و نیکوتر ندیده ام و صاحب جمال تر و بخطر عظیمتر
و عاقلتر و کاملتر تا سزا از و فرزندی بود که ملک وی را بود بعد از من پس در وی نگریستم و کار وی
مرا شگفت آورد و یکشبانه روز پیش من بود در وی نیکو بنگریدم و در جلالت وی هیچکس را اهل
و لایق وی ندیدم جز ترا پس او را نزدیک تو فرستادم با چیزی از زرینه و جوهر و بوی آنگه
همه وزیران خود را و عمال و امینان را جمع کردم و از ایشان هزار مرد اختیار کردم و از هزار صد و
از صد ده و از ده یکی و او میزاب بن حباب است در مملکت خود او با هیبت تر و بزرگتر و امین و صالح
تر یافتم پس بدست وی این هدیه فرستادم و این کنیزک پس امام جعفر بن محمد گفت باز گرد ای
خاین از آنجا که آمدی و هدیه خود ببر گفت اصلح الله الامام بعد از مسافت دور و مشقت عظیم و
مقام بر در یکسال تمام مرا ردی کنی و هدیه من قبول نکنی گفت نزدیک من جواب نیست و من آن
کنیزک قبول نکنم گفت چرا اصلح الله گفت زیرا که تو خیانت کرده در آنچه ترا امین ساخته اند گفت
بخدای که من ترا خیانت نکردم و ملک را خیانت نکردم و وی که مرا بدین کنیزک و رسالت امین
ساخت هیچکس نزدیک وی از من معتمدتر نبود پس جعفر بن محمد علیه السلم گفت آن کنیزک را بیارید
کنیزک را از قبه بیرون آوردند از آن نیکوتر ندیده بودم جعفر صادق گفت آن مرد را نترسیدی

که خدای تعالی ترا بر من فرو بود و مرا خیانت کردی درین کنیزک گفت من ترا خیانت نکردم درین
کنیزک و نه در چیزی که ملک با من فرستاد و این کار امینان نباشد پس جعفر بن محمد گفت اگر
بر تو گواهی دهد بعضی از جامهای تو بدانچه خیانت کردی خدا را بر خود گواه گیری که گواهی دهی برانکه
جز خدای تعالی خدای نیست و محمد رسول خدایست گفت مرا از آن معاف داری و بعد از آن
هر چه خواهی از من بر یعنی صادق علیه السلم گفت احکم الحاکمین ترا از اهل این دین ندید و لیکن
بصاحب تو نویسم بدانچه تو کردی هندی گفت اگر چیزی میدانی بدو نویس پس صادق علیه السلم
فرمود که پوستینی در بر هندی از برش بیرون کردند و از او در میان سرای فرو کردند آنگه صادق
برخاست و دو رکعت نماز کرد و رکوع و سجود دراز کرد و شنیدم که در سجود میگفت اللهم
انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک
و امینک فی خلقک ان تاذن لفرو هذا الهندی ان یتکلم بلسان مبین یسمعه من فی المجلس من
اولیائک لیکون ذلک عندهم من آیات اهل البیت فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم آنگه سر از سجود
برداشت و نوری بر وی روشن [illegible] و راست باز نشست و گفت ای پوستین آگه بر ... کا
مطیعی بدانچه میدانی ازین هندی و ما را بگوی خیانتی که وی کرد موسی علیه [illegible] پوستین
از هم باز باشد آنگه باهم آمد تا همچون کبشی شد و هر که در مجلس [illegible] پوستین شنیدند
که میگفت یا ابن رسول الله الصادق ملک این مرد را پیش تو [illegible] و او را امین ساخت برین
کنیزک و آنچه با اوست و وی را وصیت کرد بحفظ و نگا[illegible]ت آن و دایم بران بود تا که بصحرای
رسیدیم و باران باریدن آمد تا که هر چه داشت [illegible] پس در آن موضع بجائی تمام مقام کردیم تا که
آفتاب برآمد و باران باز ایستاد و جامها از درختان در آویختیم و خادمی با این کنیزک بود که وی را
خدمت میکرد بشر نام این هندی وی را آواز داد و گفت یا بشر درین شهر شو و ما را طعامی آر تا چون
این جامها خشک شود ما نیز از طعام این شهر خورده باشیم و درمها فرا وی داد و خادم بشهر شد و وی را
این کنیزک را گفت ازین خیمه بیرون آی و برین درختان نظاره کن و برین شهر که ما بران مطلعیم
کنیزک بیرون آمد و بر زمین وحل بود جامه از ساق برداشت و مقنعه نیز از سرش بیفتاد و این
خاین بدو نگریست و حسن و جمال وی بدید نفس وی طلب داشت کنیزک و وی را اجابت کرد پیرون

کرد و بر زمین گسترانید و با کنیزک فجور کرد و خیانت کرد یا ابن رسول الله قصه ایشان این بود و
من از تو میخواهم بدان خدای که از برای تو جمع کرده است خیر دنیا و آخرت که از خدای بخواهی تا
مرا باتش دوزخ عذاب نکند بفجوری که ایشان بر من کردند و مرا نجس کردند موسی علیه السلم گفت پس
صادق بگریست و من و هر که در مجلس بودند همه بگریستند و رنگهاشان زرد شد پس میزاب
بترسید و لرزی عظیم بر وی افتاد و خوف بر وی غالب شد و بسجود در افتاد و گفت دانی که جدت بر
مردمان رحیم و مهربان بود پس بر من رحمت کن خدای بر تو رحمت کناد و اقتدا کن باخلاق جدت و ملک
را بحال من اعلام مکن که خطا کردم گفت هرگز بر تو رحمت نکنم مگر که اقرار دهی بجرمی که کردی پس
هندی اقرار داد بدانچه پوستین بدان اقرار داد پس و بر امر بود تا پوستین در گردن وی افتاد
و حلقش بیفشارد تا رویش سیاه شد پس صادق علیه السلم وی را گفت ای پوستین وی را رها
کن پوستین گفت از تو میخواهم بحق آنکس که ترا امام کرده است که مرا دستوری دهی تا وی را
بخایم گفت این پلید را رها کن تا با نزدیک صاحب خود شود که وی بدو اولیترست که ما پس پوستین
از حلق وی جدا شد و بر نشش راست گشت پس صادق علیه السلم هندی را گفت کنیزک و هدیه
با نزدیک صاحب بر گفت لله را بر کار من نظری فرمای که اگر تو هدیه با کنیزک رد کنی ترسم
که ملک آنرا بر من انکار کند که او غوری بعید دارد پس صادق علیه السلم گفت هدیه قبول
کردم کنیز با نزدیک وی بر چون وی با نزدیک ملک گشت از ماهی چند جواب رسید نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم من ملک الهند الی جعفر بن محمد الامام اما بعد
بدرستی که ترا کنیزک بهدیه فرستادم و خواستم که از آن کنیزک ذکری حاصل آید پس تو قبول
کردی چیزی که آنرا قیمتی نیست و کنیزک را رد کردی پس دلم آنرا انکار کرد و دانستم که
پیغمبر زادگان را فراستی روشن بود پس رسول نگریستم بچشم خیانتی و کتابتی انشا کردم و وی را
اعلام کردم که از تو نامه بمن رسد بفجور و خیانت وی و سوگند خوردم بپدران خود و پادشاهان
که پیش از من بوده اند که وی را جز راستی از من نرهاند پس اقرار آورد بدانچه کرده بود و کنیزک
نیز بمثل آن اقرار آورد و حدیث پوستین حکایت کرد پس من از آن تعجب کردم و ایشان
هر دو را گردن بزدم و من گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدای نیست یگانه است در خدای

ومحمد بنده ورسول اوست اورا بحق فرستاد بشارت دهنده وبیم کننده وخواننده با خدای
بفرمان وی وچراغی روشن کننده وبدانکه من برا اثر نامه ام وبس از نزدیکی اندک ملک هند رها
کرد وبیامد ومسلمان شد واسلامش نیکو بود ومومن کشت سوی علیه السلم کفت چون من آن
بدیدم سجده کردم خدایرا عز وجل وا از خدای درخواستم تا مرا بهترین خلقی کرد اند پس از وی پس
مرا فرمود سر از سجده برآر که من دعا کردم وا از برای تو از خدای خواستم انچه تو خواستی
فضایله علیه السلم روایت کرد باسناد از مفضل بن عمر که کفت نزدیک مولای خود
ابو عبدالله علیه السلم شدم وبنشستم وی بکاری بعضی سرای آمد من نکریستم ووی در آفتاب
ایستاده بود ووی را سایه نبود پس من تفکر میکردم در نفس خود پس وی مرا آواز داد که یا مفضل ما نوریم
وما را سایه نباشد وهر که تسلیم کند از برای ما با ما بود در بهشت والله اعلم وروایت کرد
باسناد از ابان بن تغلب که کفت بامدادان از منزل خود بیرون آمدم در مدینه بپیش صادق علیه السلم
خواستم شد چون بدر سرای وی رسیدم قومی را دیدم که از نزدیک وی بیرون آمدند که هرکز قومی
بزی وسیما از ایشان نیکوتر ندیده بودم کفتی مرغ بر سرهاشان نشسته بود از وقار وسکون ایشان
پس برفتند وغایب شدند تا کوئی زمین ایشان را فرو برد پس چون نزدیک صادق علیه السلم شدم و
ویرا بدان خبر دادم کفت ایشان زایران من بودند از فرشتکان وبدرستی که بزیارت کور حسین
هم شدند روایت کرد ابو بصیر از صادق علیه السلم که کفت من وپدرم بیرون شدیم تا میان کود
وپس شدیم جماعتی را دیدیم از شیعه بر ایشان سلام کفت انکه کفت بخدای که من بوی شما وارواح
شما را دوست میدارم اکنون مرا بدان یاری دهید بورع واجتهاد وبدانکه ولایت ما را در نیابند
جز بعمل واجتهاد هر که از شما بر بنی اقتدا کند کو بعمل وی کار کن شما اید شیعه خدای وشما اید انصار
خدای وشما اید سابقان پیشین وشما اید سابقان بازپسین سبقت کیرندکان دنیا فرا ولایت ما وسبقت
کیرندکان در آخرت فرا بهشت بدرستی که ما ضمان کردیم شما را بهشت بضمان خدای وضمان رسولش
بر درجات بهشت هیچ کس ارواح بیشتر از شما نباشد پس رغبت نمایید در فضایل درجات الطیبون
شما اید والطیبات زنان شما اند هر زنی مومنه یکی بود از حور عین وهر مومنه صدیقه بود وبدرستی
که امیر المومنین علیه السلم قنبر را کفت ابشر وبشر واستبشر با بشارت باش وبشارت ده وشاد باش

که رسول خدای صلی الله علیه وسلم وفات کرد ووی بر امت خود خشمناک بود الا بر شیعه بدرستی
که هر چیزی را عروه ودستاویزیست وعروه اسلام شیعه اند وبدرستی که هر چیزی را شرفی است وشرف اسلام
شیعه است وبدرستی که هر چیزی را امامی است وامام زمین زمینی است که ساکنانش شیعه اند و
بخدای که اکر شما در زمین نبودید که خدای بر اهل خلاف شما نعمت نکردی وایشان طیبات نیافتندی
وایشان را نیست در دنیا ونه در آخرت نصیبی هر ناصبی را واکرچه تعبد واجتهاد کند نسبتش با
این آیت بود عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام الا من ضریع
لا یسمن ولا یغنی من جوع هر ناصبی که عمل واجتهادی کند عملش هبا بود شیعه ما بنور خدای عز وجل
بنکرند ومخالفانشان فرا وا ای کردند بخدای که هیچ بنده نبود از شیعه ما که بخسبد الا که خدای تعالی
روحش با سمان برد پس اکر اجلش فرا رسیده بود روحش در کنجهای رحمت ومرغزارهای جنة
خود وسایه عرش خود بدارد واکر در اجلش تاخیری بود آنرا با امین خود از فرشتکان بفرستد
تا با تنش رد کند تا در انجا می باشد بخدای که حاجیان وعمره کنندکان شما خاص خدا اید و
درویشان شما اهل توانکری اند وتوانکران شما اهل قناعت وقنوع اند وشما اهل دعوت خدای واهل
اجابت وید ابو بصیر کفت ابو عبدالله را علیه السلم کفتم فدای تو باد مرا تحویفی کن کفت یا ابا محمد
بدرستی که اهل دوزخ پوستهاشان بدل کنند ودوزخ جوشی برآورد واهل خود را برآرد تا که
بزوران رسند فرشتکان تبرزینهای آهنین بر ایشان زنند هر کاه که سر برآرند پس چون بقعر
دوزخ رسند دوزخ زفیری بکند وایشان را بالا برآرد مسافت هفتاد ساله راه وان قول خدای است
کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها وذوقوا عذاب الحریق وبدرستی که ایشان از جوع وکرسنکی
شکایت کنند وکویند یا مالک الجوع الجوع پس ان معنی با خدای کرد د کوید ایشان را ضریع
برید نوعی از خار وکیاه ناخوش ایشان را انجا برند بدهن فرا خوردن کیرند چنانکه بهایم خورند
وهر کاه که از ان خوردنی بخورند باز آن بهمه استخوان درویشان بیرون اید انکه کفت بدرستی که
اهل دوزخ تشنه شوند وتشنه در کور شوند وتشنه شان برانکیزند وتشنه در دوزخ شوند
پس قریبان ایشان را که از اهل بهشت باشند از برای ایشان بردارند واهل دوزخ ایشان را
کویند ایا بما دهید یا چیزی از انچه خدای شما را روزی کرده است جواب کویند که خدای آنرا

بر کافران حرام کرده است وبدرستی که صراط باریکتر بود از موی وتیزتر بود از شمشیر از ایشان
بعضی بود که چون برق بکذرند وبعضی بود که مثل اسب میدوند وبعضی بود که بخیزند وبعضی بود
که دست در وی زده بود از وچیزی فرا میکرد وچیزی رها میکند کفتم مرا بس است فدای تو بادم مرا
مشتاق کردان کفت یا ابا محمد فرا سار زندکانی دراز را وزنان پاک را انکه کفت یا ابا محمد بدرستی
که بوی بهشت از هزار ساله راه بیابند کفتم زیادت کن مرا کفت یا ابا محمد بدرستی که مرد مومن را
هشتصد زن بکر بود وچهار هزار ثیب ودو از حور عین کفتم هشتصد بکر کفت هیچ جز از ایشان
نطلبد الا بیابد وحیضشان نباشد ورشکشان نباشد وصلف وبغضشان نباشد کفتم حور عین
را از چه آفرین باشد کفت از چه وبدرستی که مغز ساقشان بر بیند از ورای هفتاد حله کفتم
فدای تو بادم ما ایشان را سخنی بود کفت آری سخنی میکویند که خلایق در نیکوئی مثل آن نشنیده باشند
کفتم چه کویند کفت میکویند ما ایم جاویدان که نمیریم وما ایم خوش عیشان که خشم نکیریم وما ایم مقیمان
که سفر نکنیم وما ایم انها که اکر نوریکی از ما در هوا ابدا شتندی نور او همه جهانرا بپوشیدن کردی
سخن ایشان بود در بهشت کفتم فدای تو بادم ما میخواهم که چیزی برسم از تو وازان شرم میدارم کفت
بپرس کفتم در بهشت غنا وآواز خوش باشد کفت در بهشت درختی بود خدای تعالی او را امر کند
تا ببیند پس آن درخت آوازی کند که خلایق در خوشی ونیکوئی مثل آن نشنیده باشند انکه کفت
یا ابا محمد این کس را بود که در دنیا ترک سماع کرده بود از ترس خدای کفتم فدای تو بادم مرا زیادت
کن یا ابا محمد در بهشت جوئی بود بر دو سوی آن جوی کنیزکان رسته باشند وچون مومن بر
کنیزکی از ایشان بکذرد ومطلع شود وبرا بکفت آرد ان کنیزک خدا از ان موضع برکند وخدای
بجای آن کنیزک کنیزکی بدل دهد کفتم فدای تو بادم مرا زیادت کن مرا کفت بدرستی که باز پسین
کسی که در بهشت شود انکس وی سخن ماستان بردارند در خلیقه اول بود از زنان وجویهای
روان ومیوها انچه خدای خواهد وچون وی در انجا شود وخدا بر احد کوید ویرا کویند سر
دار سر برداند بحدیقه دوم نکرد کوید یا رب این میخواهم آن نیز بدو دهند وچون در انجا شود
وساکن شود وخدا بر احمد کوید ویرا کویند سر بردار وبخلیقه دیکر نکر وی بد انجا نکرد در انجا
بود از میوها وجویهای روان وزنان انچه درین دو پیشین نباشد وی کوید یا رب این میخواهم ویرا کویند

تو اند بود که اکر این را بتو دهند دیکری خواهی کفت بخواهم پس او نیز بدو دهند چون در انجا شود
وساکن شود وخدا بر احمد کوید بهشت از برای وی کشاده کرداند وی کوید ما شاء الله پس ویرا
کویند نه تو کفتی که من چیزی بخواهم کوید من چه کفتم من کفتم ما شاء الله ویرا کویند وجه مسئله بود
فاضلتر بود از ما شاء الله وی کوید یا رب مرا در بهشت کن وبصالحانم در رسان پس ویرا در
بهشت کند انکه کفت بدرستی که فروترین کسی منزلت از اهل بهشت کسی بود که اکر پری وآدمی
بر وی فرود آیند ایشان را طعام وشراب دهد که از انچه نزدیک وی کم نشود بدرستی که مومن نکیه
زند ومقعد بدنیا بخورد روایت کرد از عبدالله بن فضاله از صادق علیه السلم یا از باقر
که کفت از وی شنیدم که میکفت چون پسر ساله شود ویرا کویند هفت بار بکوی لا اله الا الله
انکه دست از وی بدارند تا که سه سال وهفت ماه وبیست روزش تمام شود پس ویرا کویند بکوی
محمد رسول الله هفت بار ودست از وی بدارند تا که چهار سالش تمام شود انکه ویرا کویند هفت
بار بکوی صلی الله علی محمد وآله انکه دست از وی بدارند تا که پنج سالش تمام شود انکه ویرا کویند
دست راستت کدام است ودست چپت کدام چون آن بشناسد رویش فرا قبله کنند وویرا کویند
که سجود کن انکه دست از وی بدارند تا شش سالش تمام شود انکه نماز کنند ورکوع وسجود در ابوی
آموزند تا که هفت سالش تمام شود ویرا کویند روی ودستها بشوی چون ان بشوید ویرا کویند نماز کن
انکه ویرا رها کنند تا که نه سالش تمام شود پس اکاه وضو در آموزند وبر انش بزنند وبنمازش
فرمایند وبران وبر ان بزنند وادب کنند وچون وضو ونماز فرا آموزد خدای تعالی پدر ومادر
ویرا بیامرزد ان شاء الله وفاتش علیه التحیة والسلم نیمه رجب بود روز دوشنبه وکویند
در شوال سنه ثمان واربعین ومایه وعمرش شصت وپنج سال بود با جد وپدر بود دوازده سال
وبعد از جد با پدر بود نوزده سال وبعد از پدرش مدت امامتش سی وچهار سال بود ودر ایام
امامتش بود بقیه ملک هشام بن عبد الملک وملک ولید بن یزید بن عبد الملک که لقبش
ناقص بود وملک ابرهیم بن الولید وملک مروان بن محمد الحمار انکه ابو مسلم ظاهر شد با اهل
خراسان سنه اثنین وثلثین ومایه پس ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
که لقبش سفاح بود ملک شد چهار سال وهشت ماه انکه برادرش ابو جعفر منصور پادشاه

شد بیست ویکسال ویازده ماه وروزی چند وبعد ده سال از ملکش صادق علیه السلم شهید
شد و با رضوان ومغفرت خدای کرد بد علیهم السلم مسموم از جهت منصور وتربتش بمدینه
است ببقیع در پهلوی پدر وجدش علی بن الحسین وعمش حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلم

فصل فی ولادة العبد الصالح ابی ابرهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهم السلام وطرف من معجزاته وفضایله ووفاته وولادته

ولادتش بابوا بود وان منزلی بود میان مکه ومدینه روز یکشنبه وکفته اند که روز سه شنبه هفت کذشته از صفر سنه ثمان وعشرین ومایه وکفته که ولادتش بمدینه بود ووی را ابو الحسن نیز کنیت بوده است معجزة اخری روایت
کرد شیخ محمد بن علی بن محمد بن علی الشادان القزوینی باسناد متصل از علی بن المسیب که
کفت مر او بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلم از مدینه بیرون بردند تا که به بغداد
آوردند ووی را او مر امحبوس کردند ومدت حبسم دراز کشید واهل واولاد خود را یاد میکرد
بس عبد الصالح امام علیه السلم بدانست انجه در دل من اثر کرد مرا کفت یا ابن المسیب
همانا که مشتاق شدی فرا مخلفه خود در مدینه بس من کراهت داشتم که از وی بنهان کنم
کفتم بلی یا ابن رسول الله بس مرا کفت در بن بوشش شو وغسل کن وبرخواست ودو رکعت
نماز کرد ومن بر اثر وی نماز کردم انکه کفت بکوی بسم الله ودست فرا من ده وچشم بخواباند
که من می بینم انجه تو نمی بینی من دست فراوی دادم کویی زمین مرا برداشت انکه مرا کفت
چشم باز کن چشم باز کردم بر سر کور حسین علیه السلم بودم بس مرا کفت اینست کور جدم ودو
رکعت نماز کرد ومن بر اثر وی نماز کردم انکه دست من کرفت ومن چشم برهم نهادم بس وی
کفت چشم باز کن چشم باز کردم بر سر کور امیر المومنین علیه السلم بودم کفت این کور جد
منست بس دو رکعت نماز کرد ومن بر اثر وی نماز کردم انکه کفت دست فرا من ده دست
فراوی دادم وچشم برهم نهادم بس کفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بودم کفت اینست کور جدم واینک سرای تو بس در سرای خود شدم وعهد
بدیشان تازه کردم وتعجیل باز نزدیک وی آمدم مرا کفت دست فرا من ده دست فرا
وی دادم وچشم برهم نهادم بس کفت چشم باز کن چشم باز کردم خود را بر کوهی سبز دیدم

وآبی از آسمان

وآبی از آسمان بران ریخته می شد بس وی بدان آب وضو کرد ومن نیز وضو کردم انکه
عبد صالح بانک نماز کفت من ناکاه جمعی مرد را دیدم که در بیش وی بایستادند وی ایشانرا
امامی کرد بدو رکعت نماز انکه مرا کفت یا ابن المسیب اینست کوه قاف وایشان اولیا و
اصفیا اند که همیشه باخدای تضرع میکردند که جمع کند میان من ومیان ایشان انکه قوم را
وداع کرد ومرا کفت دست فرا من ده دست فرا وی دادم وچشم برهم نهادم مرا کفت
چشم باز کن چشم باز کردم بدان خدای که جد وی را بحق فرستاد که باز در ان زندان بودم

معجزة اخری روایت کرد باسناد از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که کفت از
عبد صالح علیه السلم شنیدم که مردی را خبر مرکش میداد من با خود کفتم وی می داند مرک
مردان شیعه وی بس وی همچون خشمناکی بر من نکریست وکفت یا اسحاق بدرستی که رشید
هجری از مستضعفان بود واو میدانست علم منایا وبلایا بس امامی که حجت بود بدانستن
آن اولیتر بود انکه کفت یا اسحاق بن عمار بکن انچه خواهی کرد که عمر تو برسید وتو نامدت
دو سال وفات کنی وبرادران واهل بیت بعد تو غاستد الا مدتی اندک تا که کلمه ایشان
متفرق شود وبعضی از ایشان بعضی خیانت کند وچنان شوند که برادران وآشنایان
ایشانرا بر ایشان رحمت آید وقومی بدایشان شماتت کند این در دل تو آمد کفت من
آمرزش میخواهم از خدای تعالی از انچه در دلم آمد بس اسحاق بس از ان نماند الا دو
سال تا که وفات کرد وبس بر نیامد تا فرزندان عمار مفلس شدند افلاسی سخت وهرچه
ابو الحسن در حق وی واهل بیتش کفته بود حرفا بحرف همه راست شد معجزة اخری
روایت کرد باسناد از ابرهیم بن اسحاق بن راشد از علی بن یقطین که کفت من بیش
رشید ایستاده بودم که وی را هدیها آوردند از نزدیک ملک روم ودرمیان آن
دراعه دیبا بود سیاه زربفت که هیچ از ان نیکوتر ندیده بودم بس رشید بمن نکریست
ومن بدان دراعه می نکریستم مرا کفت یا علی این دراعه ترا بکفت آورد کفتم آری
والله یا امیر المومنین کفت فراکیر از من آنرا فرا ستدم وبخانه خود شدم وانرا در
جای بستم وبمدینه فرستادم بس شش ماه یا هفت ماه بر آمد من روزی از بیش هرون

بخانه خود آمدم خادمی که جامه من فرا میکرفت ازاری بیش آورد ونامه که مهرش تر بود وکفت این
ساعت مردی این بیش من آورد وکفت هم در ساعت فرا مولای خود ده چون در آمد من بهر
باز کشودم ونامه برخواندم در انجا نوشته بود که یا علی این آن وقتست که ترا بدراعه حاجت
من کشاد از روی باز کرفتم در حال خادمی از ان هرون فرا رسید کفت اجابت کن کفتم چه حادث شد
کفت نمیدانم بیش وی شدم عمرو بن بزیع ایستاده بود واو از غایت خشم میلرزید بس کفت یا علی
ان دراعه که ترا بخشیدم کجا شد کفتم امیر مرا دراعه بسیار بخشیده است از کدام دراعه میپرسد
کفت ان دراعه سیاه زربفت کفتم چون منی با چنان دراعه چکند چون از سرای امیر باز کردم
آن دراعه در خواستم وبوشیدم ودو رکعت نماز کردم یا چهار رکعت وامیر المومنین را دعا کردم
وبدرستی که این ساعت رسول بیش من آمد ومن آن دراعه خواستم تا بیجان کنم بس وی بعمرو
بن بزیع نکریست انکه باسن نکریست وکفت یا علی کس بفرست تا آنرا بیاورد خادمی بفرستادم
تا آنرا بیاورد چون آن بدید ساعتی سر در بیش افکند انکه سر برداشت وخشمش ساکن شده بود و
کفت یا عمرو نشاید که بس از این بر علی چیزی قبول کند انکه مرا بنجاه هزار درم فرمود ومن آن مال
با آن دراعه بیش امام علیه السلم فرستادم معجزة اخری روایت کرد باسناد از
اسحاق بن ابی عبد الله واز مولای از ان ابی عبد الله که کفت ما با ابی الحسن علیه السلم بودیم
انکه که وی را بصره می بردند چون نزدیک مداین رسیدیم در دریا نشستیم وموج بسیار
برخاست ودر بس کشتی بود وزنی در انجا بود که بخانه شوهرش میبردند بس آوازی از میان
آن قوم بر آمد از ان برسیدیم کفتند آن عروس برفت تا آب از دجله بردارد دستبرنجنی ازدست
از دستش بیفتاد وی بانکی کرد بس امام علیه السلم کفت بدارید وملاح را کوید تا بدارد بس کشتی بداشتند
وی علیه السلم بر کنار کشتی بایستاد واندک بخنی کفت آهسته انکه کفت ملاح را کوید تا
بیرون شود ودست برنجن بر کیرد بس ما بنکریستیم دست برنجن بر روی زمین دیدیم وآبی
اندک بود بس ملاح فرو رفت ودست برنجن بر کرفت وی علیه السلم کفت فرا آن زن ده
ووی را بکوی تا خدای را حمد کوید انکه برفتیم بس برادرش اسحاق وی را کفت فدای تو بادما من جان
تو امر کفت مکوی چه بود نرا کفت آن دعا که بکفتی فرا من آموز کفت آری بیاموز بوفرا کیری بیاموز

که اصل آن نباشد مکر فرا کسی که آن شیعه ما باشد کفت بنویس واملا کرد یا سابق کل فوت ویا سامعا لکل
صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد الموت لا یغشاک الظلمات الحندسة ولا تشابه علیک
اللغات المختلفة ولا یشغلک شی عن شی یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء عن دعوة
داع دعاه من الارض ولا یشغله دعوة داع من الارض عن دعوة داع دعاه من السماء یا من
له عند کل شی من خلقه سمع سامع وبصر نافذ یا من لا یغلطه کثرة المسایل ولا یبرمه الحاح الملحین
یا حی حین لا حی فی دیمومیة ملکه وبقایه یا من سکن العلی واحتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت
بنوره دجی الظلم اسئلک باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها
صل علی محمد واهل بیته انکه حاجت بخواهی معجزة اخری روایت کرد باسناد از محمد
الرافعی که کفت بسر عمی داشتم حسن بن عبد الله نام واز عابدترین اهل روزکار خود بود و سلطان
از وی احتراز کردی وبسیار بیش سلطان سخن درشت کفتی ووی را پند دادی وبمعروف
فرمودی وسلطان آن از وی تحمل کردی از برای صلاحش ودایم حالش همچنین بود تا روزی
ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلم در مسجد شد ووی را دید اشارت بدو کرد انکه کفت یا ابا علی
چون دوست داشته است مرا انچه تو در انی ومن شادمانم بتو الا انکه ترا معرفتی نیست
اکنون برو ومعرفتی طلب کن کفت فدای تو بادم معرفت چیست کفت برو وفقه بیاموز و
حدیث طلب کن کفت از که کفت از انس بن مالک واز فقهاء اهل مدینه انکه حدیث بر من عرض
کن بس برفت واز ایشان حدیث بنوشت انکه بیش وی آمد وبر وی خواند ان همه را بینکند
وکفت برو ومعرفتی طلب کن ومرد را در دین کرفته بود منتظر می بود تا که ابو الحسن علیه السلم
بضیعتی از ان خود رفت از بی وی برفت در راه بدو رسید کفت فدای تو بادم در بیش خدای
بر تو حجت آرم مرا دلالت کن بر معرفت بس وی را خبر داد بکار امیر المومنین علیه السلم وبکار
شیخین وی آنرا قبول کرد وانکه کفت اکنون که بود بعد امیر المومنین کفت حسن انکه
حسین واما مان را بر می شمرد تا که بخود رسید انکه خاموش شد کفت فدای تو بادم امروز
امام کیست کفت اکر ترا خبر دهم قبول کنی کفت اری فدای تو بادم کفت منم کفتم فدای تو باد
ما جیزی میخواهم که دلیل سازم کفت نزدیک ان درخت شو واشارت بدرختی کرد از ام غیلان

وبرا بکوی که موسي بن جعفر ترا میکوید یا من پیش آن درخت شدم بخدای که ویرا دیدم که
زمین می برید و میخزید تا که پیش وی علیه السلم آمد درخت را اشارت کرد درخت باز کردید
بس مرد بدو اقرار کرد وانکه خاموشي را لازم کرفت وهیچ کس ویرا ندیدی بس ازان که سخن کفتي
و پیش ازان خوابهاي نیکو میدید واز براي وي میدیدند ان خواب ازو منقطع شد شبي
ابوعبدالله را علیه السلم بخواب دید با وي شکایت کرد ان خواب نادیدن ویرا کفت غمناك
مباش که مومن چون در ایمان راسخ شود خواب ازو بردارند معجزه اخري و روایت
کرد باسناد از ابن ابي عمیر از هشام بن الحکم که کفت چون ابوعبدالله علیه السلم بکذشت
وعبدالله بن جعفر دعوي امامت کرد واو مهترین فرزندانش بود موسي بن جعفر کوی
بکند و ویرا بخواند وهیزم در انجا فکند و آتش ونفط در انجا زد و کفت اي برادر اکر تو مرد
این کاري بس تو دست درین آتش کن دست در آتش نکرد وابوالحسن علیه السلم در آتش در
آتش کرد بس ازانکه همه سوخته شد وآن آتش رامي بسود معجزه اخري روایت کرد
باسناد از عبدالله بن المغیره که کفت العبد الصالح علیه السلم در منا بر زني کذر کرد
وآن زن میکریست وکودکانش میکریستند و ماده کاوي ازان زن مرده بود بس امام پیش
آن زن شد و کفت چرا میکریي یا امة الله کفت یا عبدالله من کودکان یتیم دارم ومرا ماده کاوي
بود که معیشت من و کودکانم ازان بود وآن کاو بمرد ومن و کودکانم بي برك ماندیم وهیچ حیلت
ندانم کفت یا امة الله خواهي که آن کاو را از براي تو زنده کردانم زن کفت اري یا عبدالله
بس وي ع بایك سو شد ودو رکعت نماز کرد انکه ساعتي دست برداشت ولب بجنبانید
انکه بدان کاو که در کرد و باي فراوي زد کاو برخاست وراست بایستاد چون زن کاو را زنده
دید فریاد بر آورد که عیسي بن مریم است بخداي کعبه بس امام ع بمیان مردمان در شد و بکذشت
معجزه اخري روایت کرد باسناد از هشام بن منصور از رشق مولاي رشید که کفت
رشید مرا فرستاد تا موسي بن جعفر را بیارم تا ویرا بکشد ویرا بیاوردم موسي عصا
برداشت و در دست کرفت وبجنبانید عصي در دست وي افعي شد وهرون را تاب بکرفت
وافعي در کردن وي افتاد تا که مرا فرمود که ویرا رها کنم بس ویرا رها کردم معجزه اخري

وبرا بخواند

روایت کرد باسناد از ابن فضال از ابن ابي حمزه که کفت مردي بود از موالي ابوالحسن ع
و دوست من بود وابوالحسن ع ویرا دوست داشتي روزي من در سراي وي بودم وحدث
سنعه بیرفت وي مرا کفت من ترا حدیثي بکویم عجب از سید خود روزي از منزل خود بیرون
آمدم زني صاحب جمال را دیدم و زني دیکر با وي من از بس آن زن فرا شدم و کفتم با من نکاح
متعه کني زن با من بکریست و کفت اکر مرا بار خواهي داشت ترا در من هیچ طمع نباشد واکر باز
نخواهي داشت ما را بیر کفتم ترا با زنان بس آن زنان با من بیامدند و در خانه شدیم چون وي
یك پاي از موزه بیرون کرد یکي در بزد بیرون آمدم موفق را دیدم کفتم چه بوده است کفت
خیر است ابوالحسن ترا میکوید که این زن که با تو در خانه است ویرا بیرون کن و دست فرا وي
مکن بس من در سراي شدم و زن را کفتم موزه در کن و بیرون شو وي بیرون شد و موفق را دید
بر در سراي کفت این از تو مولاي تست ویرا جواب نداد و موفق مرا کفت در بربند در بستم
بخداي که وي بیرفت الا اندکي و من در بس در بودم کوش میداشتم که مردي فرا آن زن رسید
و کفت چرا زود بیرون امدي نه من ترا کفتم که بیرون میاي تا که من بیایم زن کفت بدرستي که
رسول ساحر بیامد و ویرا فرمود که مرا بیرون کند بس شنیدم که آن مرد میکفت اولي لمجون
شر بدو نزدیك بود وآن قوم در مال من طمع کرده بودند آن مکر ساخته بودند چون شبانکاه
بود پیش ابوالحسن علیه السلم شدم و سلام کفتم مرا کفت در ابتدا دیکر مثل آن مکن که آن زنیست
از بني امیه شوهر دار ملعونه و جماعتي ویرا نخانه تو فرستاده بودند تا ویرا در خانه تو بکیرند
بس خدا بر انجه کفتم اکر با منزل خود شدم و پنج هزار درم پیش ابوالحسن علیه السلم بردم دیکر
روزي وي علیه السلم مرا کفت برو دختران فلان کس را بخواه مولاي ابوایوب البخاري که هر
مولودت از کار دنیا و آخرت در ان دختر جمع است از جمال و دین معجزه اخري
روایت کرد باسناد از ابن فضال از علي بن ابي حمزه که کفت ابوالحسن ع مرا بکاري فرستاد
چون باز امدم معتب بر در بود ویرا کفتم مولاي مرا اعلام کن که من انجایم معتب در رفت
و نیز بس بکذرد من کفتم اکر نه آن بودي که معتب در رفته است و مولاي مرا اعلام کرده
بحضور من انکه بس این زن شدمي وبا وي متعه کردمي بس معتب بیرون آمد و مرا کفت

از اهل بیت لعنه

جهد کن برانکه ویرا از تو بکرداند بس من جداي را مه [?]

درای در رفتم و وي علیه السلم بر مصلي نشسته بود نهالچه در زیر آن مصلي دست کرد و سي
از زیران نهالچه بیرون آورد و فرا من داد و کفت نزدیك آن زن شو که او بر دکان علاف
بقیع منتظر تو بس آن سیم فرا ستدم و هرچه وي علیه السلم با من کفتي با وي نکردیدمي بس بقیع
امدم آن زن را دیدم که از دکان علاف برخواست و روي بمن نهاد و کفت یا عبدالله مرا باز
داشتي کفتم آري کفتم برخیز بس ویرا ببردم و با وي متعه کردم و دیکر روز پیش ابوالحسن شدم
کفت یا علي چکونه دیدي انچه در ان بودي کفتم فداي تو بادم ما دیدم هرچه دوست داشتم
معجزه اخري روایت کرد باسناد از قسم بن علاء از یاسین الدواني از کسي که بدو واثق
بود که هارون رسولي با ابوالحسن بن موسي بن جعفر فرستاد و ویرا با طعام خواند و جماعتي
ندیمان نزدیك وي بودند و مشعبدي نزدیك وي بود چون رسول برفت جماعت ذکر ابو
الحسن کردند و شرح علم و فضل وي دادند بس آن مشعبد هرون را کفت اکر من شمار ا ازان
آدم مرا چه دهي کفت چکونه ما را از وي بخندانی آري کفت چون وي بطعام بنشیند چیزي بکویم
که نان و چیزي که پیش وي نهاده باشند بالا بر شود و بسقف باز رسد و پیش وي خالي ماند
و شما بخندید کفت و تو این تواني کرد کفت آري و چون ابوالحسن بیامد و در جاي خود بنشست
طشت و آب بیاوردند وي علیه السلم دست بشست و چون خان پیش ایشان نهادند وي
علیه السلم دست فراز کرد تا طعام برکیرد مشعبد انچه وعده داده بود بکرد و طعامي که در پیش
ابوالحسن ع بود بالا بر شد و قوم بخندیدند بس ابوالحسن بمشعبد نکریست و بالشي بر جانب
وي بود صورت شیري بر وي بیان شیر اشارت کرد که برخیز و این مرد را فرو بر صورت بالش بر جست
و ان مرد را فرو برد و صورت با جاي خود و هرون متحیر بماند و پشیمان شد از انچه کرد
انکه کفت یا ابا الحسن آن مرد را باز آر ابوالحسن ع کفت یا چون سي ان کند بخداي که وي
هرکز باز نیاید اکر انچه عصاي موسي فرو خورد از رسنها و عصاها باز آمد این مرد نیز باز
باز آید وآن مرد برفت و باد دید نیامد معجزه اخري روایت کرد محمد بن اسمعیل از
محمد بن الفضل که کفت روایت مختلف شد میان اصحاب ما در مسح پایها در وضو که ابتدا از کتفان
مي باید کرد تا کعبین یا از کعبین تا سر انکشتان بس علي بن یقطین با بي الحسن موسي نامه نوشت

که فداي تو ما بدرستي که اصحاب ما خلاف کردند در مسح پاي اکنون اکر صواب بیني بخط خود بمن نویس
انچه بر ان عمل میکنم چنان کني انشاء الله تعالی بس ابوالحسن علیه السلم بدو نبشت که فهم کردم انچه یاد کردي
از اختلاف در وضو نوشته بودي و انچه من ترا بدان مي فرمایم آنست که سه بار آب در دهن
کیري و سه بار در بیني و روي بشوي سه بار و موي خلال کني و هر دو دست بشوي سه بار
و همه سر را مسح کني و ظاهر و باطن کوشها مسح کني و پایها تا کعبین بشوي سه بار و این را خلاف
مکن که کفتم و بغیر این عمل مکن چون نامه بعلي بن یقطین رسید تعجب کرد از انچه ویرا فرموده بود از
انچه همه طایفه برخلاف آن بودند انکه کفت مولاي من بهتر داند و دانا تر است بدانچه کفت و
من امر ویرا امتثال کنم بس وضو برین وجه میکرد و خلاف میکرد انچه همه شیعه بران بودند
امتثال امر امام را علیه السلم و علي بن یقطین را بر رشید غمز کردند و کفتند او رافضي است و مخالف
تست بس رشید یکي را کفت از خواص خود که سخن در حق علي بن یقطین نزدیك من بسیار شد در
تهمت کردن وي بر اختلاف ما و میل کردن وي برفض و من در خدمت وي تقصیري نمي بینم و اورا
بارها بیازموده ام هیچ ازو ظاهر نشد از انچه ویرا تهمت مي نهند و اکنون دوست میدارم که کار
وي استبرا و امتحان کنم از انجا که وي نداند تا از من احتراز نکند ویرا کفتند یا امیر که بدرستي که
رافضیان در وضو با جماعت خلاف میکنند و دران تخفیف میکنند و پایها نشویند بس ویرا
امتحان کن بدانکه بر وضوي وي واقف شوي از انجا که وي نداند کفت اري ازین روي کار وي
ظاهر شود انکه مدتي ویرا بکذاشت و در سراي شغلي بدو تفویض کرد تا که وقت نماز در آمد و
علي بن یقطین در سراي در خانه شد از براي وضوي نماز چون وقت نماز در آمد رشید از
بس دیوار حجره بایستاد چنانکه علي او را نمیدید و او علي را میدید بس علي آب خواست و سه
بار مضمضه کرد و سه بار استنشاق و روي بشست و محاسن خلال کرد و دستها بشست
تا وارن سه بار و کوشها و سر را مسح کرد و پایها بشست و رشید بر و نظاره میکرد و چون ویرا
چنان بدید مالك نفس خود [illegible] تا که بر و مطلع شد چنانکه ویرا میدید بانکه نداد که دروغ کفت
یا علي بن یقطین هر که دعوي کرد که تو از رافضیاني و حالش نزدیك رشید نیك شد و نامه
ابوالحسن علیه السلم بدو رسید با بتداي انکه وي چیزي نویسد که از اکنون باز یا علي بن یقطین

وضو کن چنانکه خدای تعالی ترا فرموده است روی بشوی بکار فریضه را و دیگر بار اسباغ
وضو را و هر دو دست بشوی از وارن همچنانکه روی و مسح کش پیش سر را و پشت پایها را از بهر
تمام وضو تو که بدرستی که زایل شد آنچه بر تو از آن می ترسیدند **معجزه اخری** روایتست از
علی بن ابی حمزه که گفت موسی بن جعفر روزی دست من گرفت و از مدینه بیرون شدیم بصحرا
مردی را دیدیم مغربی بر راه میگریست و خری مرده پیش وی و بارش افتاده موسی ع ورا گفت
حال تو چیست گفت من با همراهان بودم بحج خواستم شد پس خرم اینجا بمرد و من اینجا بماندم و اصحابم
برفتند و من متحیر بماندم هیچ چهارپای ندارم که بار کنم پس موسی علیه السلم گفت تواند بود
که وی نمرده باشد گفت اخر بر من رحمت نمیکنی یا با من بازی میکنی موسی علیه السلم گفت آخر
من افسونی نیکو دانم مرد گفت مرا این بس نیست که من بدان گرفتار شده ام تا تو بر من استهزا
میکنی پس موسی علیه السلم بنزدیک در از گوش شد و دعای بگفت که من نه شنیدم و چوبی بجا
انداخته بود برگرفت و فرا آن خر زد و بانگ بر وی زد خر برجست درست و با سلامت پس گفت
با مغربی اینجا هیچ استهزای بینی برنا با اصحاب رسی و ما برفتیم و ورا بگذاشتیم علی بن ابی حمزه گفت
پس من روزی بحج بر سر چاه زمزم ایستاده بودم آن مغربی را دیدم مرا بشناخت پیش من آمد
و دستم را بوسه داد و شادان و خندان بود گفتم حال در از گوشت چونست گفت بخدای که درست
و بسلامت است و نمیدانم که از کجا بود آن مرد که خدای تعالی بواسطه وی منت بر من نهاد
و خر مرا زنده کرد ابد پس از آنکه مرده بود گفتم تو بمراد و حاجت خود رسیدی پس از چیزی بپرسی
که بمعرفت آن نرسی **معجزه اخری** روایت کرده اند از حشام بن حاتم الاصم از پدرش
که گفت شقیق بن ابرهیم البلخی مرا گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدم بر مردمان
نظاره میکردم در زینتی که داشتند و بسیاری که بودند پس جوانی را دیدم نیکو روی گندم
گون جامه زور پیش از صوفی بود گلیمی بخود گرفته نعلین در پای تنها نشسته با خود گفتم او از
صوفیانست میخواهد که بار خود بر مردمان نهد بخدای که پیش وی شوم و ورا سرزنش کنم
پس نزدیک وی شدم چون مرا بدید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ان
پشتری از ظن دور باشد که بعضی از ظن گناهست آنگه برفت من با خود گفتم اینچه در دل من

هوای

بود وی بگفت این نیست مگر بنده صالح و از چشم غایب شد چون بواقصه فرود آمدیم
وی را دیدم نماز میکرد و اعضای وی مضطرب بود و اشک بر رویش میرفت گفتم این صاحب
منست پیش وی شوم و از وی بحلی خواهم پس صبر کردم تا که بنشست روی بدو نهادم وی
گفت یا شقیق برخوان و انی لغفار لمن تاب من آمرزنده ام کسی را که توبه کرد گفتم بدرستی
که این جوان از ابدالست دو نوبت بگفت آنچه در سر من بود چون بزباله فرود آمدیم آن
جوان را دیدم بر سر چاه ایستاده رکوه در دست میخواست که آب بردارد پس رکوه از دستش
در چاه افتاد من ویرا دیدم که باسمان نگریست و می شنیدم بگفت که توبی سیرابی من چون
از آب تشنه شوم و توبی قوت جان من چون طعام خواهم سیدی جز آن ندارم از ادراکها
مکدار شقیق گفت بخدای که در چاه می نگریستم و آبش بر بالا آمد و وی دست فراز کرد
و رکوه برگرفت و پر آب کرد و وضو ساخت و رکعتی چند نماز کرد آنگه بنزدیک تل ریک شد
و بدست ریگ میگرفت و در رکوه می انداخت و از آن می جنبانید و می آشامید پس نزدیک
وی شدم و بر وی سلام کردم و گفتم مرا طعام ده از فضل آنچه خدای بدان بر تو نعمت کرد گفت
یا شقیق دایم نعمت خدای بر ما بود اشکارا و نهان پس تو ظن نیکو بر پروردگار خود آنگه
رکوه فرا من داد از آن بیاشامیدم در وی پست و شکر بود بخدای که هرگز از آن خوشتر
نیاشامیده بودم پس سیر طعام و سیر شراب شدم و روزها بماندم که مرا اشتهای طعام نبود آنگه
وی را ندیدم تا که در مکه شدیم پس شبی وی را دیدم در پهلوی قبه الشراب در نیمه شب نماز
میکرد بخضوع و خشوع و ناله و گریستن و دایم همچنان بود تا که شب درگذشت چون
صبح بدید در مصلی بنشست تسبیح میگفت آنگه برخواست و نماز بامداد کرد آنگه گرد
خانه هفت بار طواف کرد و برفت من از پس وی فرا شدم و ورا خدم و موالی دیدم وی
برخلاف آن حالت بود که در راه دیده بودم مردمان گرد وی در گرفته بودند بر وی
سلام میگفتند یکی را از آنانکه بوی نزدیک بود گفتم این جوان کیست گفت این موسی
بن جعفر است گفتم بدرستی که من تعجب کردم که آن عجایب بود الا مثل این شده ا
والسلام **فضایله علیه السلم والتحیة** روایت کرد از شیخ ابی عبدالله محمد بن احمد

الصفوانی از علی بن ابرهیم بن هاشم از پدرش از ابی اسحاق الکاتب گفت از وی بشنید
که گفت من با موکلان بودم که بر ابی الحسن ع موکل بودند در حبس رشید و اگر پس از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بودی موسی بن جعفر بودی از آنکه وی قادر بود از عباد
برانچه نشنیدم هیچ کس را که بران قادر بود از اولین و آخرین گفتم عبادتش چه بود گفت
چون نماز بامداد بگزاردی در تعقیب بنشستی ساعتی تا که آفتاب برآمدی بسجده کردی
و دایم در سجده بودی تا زوال شب چون شب در گردیدی برخواستی و در آفاق آسمان نگریستی و
تا آب از اخر آل عمران برخواندی آنگه در نماز شب ایستادی و دایم در دعا و اجتهاد و گریستن
بودی تا که شب زایل شدی برین حال بماندی در زندان یک سال بروز روزه بگشادی و شب
نخفت و در سجود میگفتی بامذل کل جبار و معز کل ذلیل قد وحقک بلغ مجهودی فصل علی محمد و آل
محمد و فرج عنی و چون ورا علیه السلم وفات رسید رشید مرا بخواند و گفت و یحک موسی بن جعفر
در حبس هیچ سخن بگفت گفتم نه والله الا روزی مرا گفت چه بودی برین صاحب تو اگر اسم ولد مرا
دستوری دادی تا مرا خدمتی میکردی تا کار مرا آسانتر بودی و من از غایت خشم تو بر وی بری
نکردم که آن سخن او با تو بگویم **روایت** کرد خواجه معتمد باسناد از محمد بن عبدالله البکری
گفت بمدینه شدم تا از کسی وامی کنم و عاجز ماندم چیزی بدست نیامد با خود گفتم پیش ابو الحسن موسی
بن جعفر شوم و با وی شکایت کنم و وی بضیعتی از آن خود بود پیش وی شدم مرا از حال پرسید
قصه خود با وی بگفتم برخواست و لحظه برامد بیامد و غلام خود را گفت برو آنگه دست سوی من
کرد و صره فرا من داد سیصد دینار در آنجا بود و من برنشستم و باز گردیدم بدرستی که کاظم علیه
السلم عابدترین و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین اهل روزگار خود بود و جماعتی از اهل علم گفته اند
که وی دویست و سیصد دینار بخشیدی و صرهای موسی مثل شده بود و مردمان از وی روایتها
بسیار میکردند و خوبی که ورا بود و غایت قصدی که متسلطان عصر وی بدو میکردند از بوجه
بود و حافظترین ایشان بود کتاب خدا را و خوش آوازترین ایشان بود قران خواندن و چون
قران خواندی با اندوه و گریستن بودی و شنوندگان بگریستندی و مردمان بمدینه ورا
زین المجتهدین خواندندی و کاظمش نام نهادند از برای خشم فرو خوردن وی و صبر کردن

تا که آفتاب بگردیدی و چون
آفتاب بگردیدی برخواستی و
نماز پیشین بگزاردی و در آن
تطویل بکردی آنگه ساعتی
در تعقیب بنشستی آنگه
و رکعتی ... و نماز
شام بگزاردی و چهار رکعت
پس از آن و روزه بگشادی
و شربتی آنگه نماز خفتن
بکردی و ساعتی در تعقیب
بنشستی آنگه سجده کردی
و دایم در سجده بودی

با ظالمان

با آن ظالمان بر وی میکردند تا که در بند و زندان ایشان کشته با جوار حق شد **سبب قتل**
کاظم علیه السلم روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از علی بن محمد بن سلیمان النوفلی
از صالح بن علی بن عطیه که گفت سبب افتادن موسی بن جعفر علیه السلم ببغداد آن بود که
هرون الرشید خواست که عهد خلافت کند از برای پسرش محمد بن زبیده و او چهارده پسر داشت
از ایشان سه را اختیار کرد محمد بن زبیده را و ورا ولی عهد خود کرد و عبدالله المامون را و خلافت
ورا نام زد کرد بعد از زبیده و القسم الموتمن و خلافت او را نهاد بعد از مامون پس خواست که
کار در آن محکم کرداند و آنرا چنان مشهور کرداند که خاص و عام بران واقف شوند پس در سنه
تسع و سبعین و مایه بحج شد و بهمه آفاق نامه نوشت فقها و علما و قرا و امرا را فرمود که در ایام موسم
بمکه حاضر آیند و او راه مدینه گرفت والله اعلم **روایت** کرد باسناد از علی بن محمد بن سلیمان
النوفلی که گفت از پدرم شنیدم که میگفت چون رشید موسی بن جعفر را علیه السلم بگرفت و او
در بالین تربت رسول الله صلی الله علیه السلم بود در نماز ایستاده نماز بر وی ببریدند و ورا
برداشتند و وی میگریست و میگفت الیک اشکو یا رسول الله ما القی یا تو شکایت میکنم
یا رسول الله آنچه بمن میرسد و مردمان از هر جانبی همی آمدند و میگریستند و فریاد میکردند
و چون ورا پیش رشید بردند ورا دشنام داد و جفا کرد و چون شب درآمد بفرمود تا دو
خانه بساختند و موسی بن جعفر را نهاد در یک خانه بردند و ورا فرا حسان السروی داد و
فرمود تا ورا در قبه بصره برد و او را بعیسی بن جعفر بن ابی جعفر تسلیم کرد و او امیر بصره
بود و قبه دیگر اشکارا بروز بسوی کوفه برد تا جماعتی تا کار موسی علیه السلم بر مردمان پوشیده کرداند
پس حسان بصره رسید پیش از ترویه بیک روز و ورا بروز اشکارا بعیسی بن جعفر بن ابی
جعفر تسلیم کرد آن معروف شد که کار وی شایع گشت پس عیسی ورا حبس کرد در خانه از خانهای
مجلسش که در آنجا می نشستی و در خانه قفل کرد و عید و برا از و مشغول کرد و در بار نکشادی
مگر وقتی که طهارت خواست کردی یا وقتی که طعام پیش وی خواستی برد بعد از آن موسی بن جعفر را
علیه السلم ببغداد آوردند و حبس کردند آنگه رها کردند آنگه دیگر باره حبس کردند و بر و تنگ
فراهم گرفتند آنگه رشید زهر بر و فرستاد در رطب کرده و سندی را فرمود تا آنرا پیش وی برد و

الزامش کند تا ازان تناول کند پس تناول کرد و وفاتش رسید رضوان الله علیه **روایت** کرد باسناد
از ثوبانی که ابو الحسن موسی بن جعفر باده و اند سال چنان بود که هر روزی چون آفتاب روشن
شدی سجده کردی تا وقت زوال و هرون هر روز که بر بام شدی بدان زندان مطلع شدی که موسی را
در آنجا محبوس کرده بوده بودند و ویرا در سجده دیدی پس ربیع را گفت یا ربیع آن جامه چیست که هر
روزی دران موضع می بینم گفت یا امیر آن جامه نیست او موسی بن جعفر است او را هر روز سجده
بود از بر آمدن آفتاب تا وقت زوال ربیع گفت پس هرون گفت مرا که بدرستی که او رهبان
بنی هاشم است گفتم پس چرا بروی تنگ فرا گرفته در حبس گفت هیهات چاره نیست ازان **روایت**
کرد باسناد از عمر بن واقد که گفت بدرستی که هرون الرشید چون دلتنگ شد بدانچه ویرا
ظاهر شد از موسی بن جعفر و آنچه بدو میرسید از قول شیعه بامامت وی اختلاف داشتند و
شد و آمد کردن ایشان نزدیک وی بود در سر بروز و شب از وی ترسید بر نفس و ملک پس تفکر
در آنکه ویرا بزهر کشد پس رطب خواست و ازان بخورد آنگه جبینی فرا گرفت و بیست رطب بر وی
نهاد و رشته فرا گرفت و ازان در زهر مالید و در سوراخ سوزنی کشید و یک رطب ازان برگرفت
و آن زهر را بدان رشته دران رطب میگردانید و میکشید تا که بدانست که زهر دران رطب
حاصل شد و آن بسیار کرد آنگه آن رطب را بر میان دیگران نهاد و خادم خود را آن طبق پیش
موسی بن جعفر برو و ویرا بگوی که امیر ازین رطب بخورد و بعضی ازان پیش تو فرستاد که بی تو ازان
منغص بود و سوگند بر تو می دهد بحق وی که آن همه بخوری که من از بدست خود اختیار کرده ام
از برای تو و ویرا مگذار که ازان چیزی بگذارد و هیچکس دیگر ازان مده پس خادم آن پیش وی آورد
و پیغام برسانید که علیه الصلوه والسلام گفت خلال پیش من آر خلالی فرا وی داد و بر پیش وی برپای ایستاد
و وی ازان رطب بخورد و رشید سگی داشت که بروی عزیز بود و ویرا زنجیری ساخته بود
از زر و جواهران سگ تنخ بر کند و زنجیر میکشید تا پیش موسی بن جعفر علیه السلام خلال بدان
رطب زهر آلود فرو زد و پیش آن سگ انداخت سگ بخورد و خود را بر زمین زدن گرفت و
فریاد میکرد تا که پاره پاره شد و وی علیه السلام باقی رطب بخورد و غلام طبق برگرفت و پیش
رشید برد رشید گفت رطب همه بخورد گفت آری یا امیر پس ویرا گفت چگونه دیدی گفت هیچ

بادشاه وی علیه السلام

منکر ندیدم آنگه خبر سگ بدو رسید و مردن وی رشید بدان سخت مضطرب شد و آنرا عظیم شمرد و
نزدیک سگ شد سگ را چنان یافت بزهر پاره شده پس خادم را حاضر کرد و شمشیر و نطع خواست
و گفت حدیث رطب را راست بگوی و الا ترا بکشم گفت بدرستی که من رطب پیش موسی علیه السلام بردم و سلام
تو بدو رسانیدم و پیش وی بایستادم و وی از من خلالی خواست بدو دادم از یک یک رطب فرو می
نشاند و میخورد که سگ اینجا که ذکر کرد وی خلالی بر رطبی فرو برد و پیش سگ انداخت سگ آن رطب
بخورد و وی باقی بخورد پس چنین شد که تو می بینی پس رشید گفت ما هیچ سود نکردیم جز آنکه ویرا
رطب خوب دادیم و زهر خود ضایع کردیم و سگ خود را بکشتیم در کار موسی هیچ حیله نیست و روایت
کرد که موسی علیه السلام مسیب را بخواند و آن پیش از وفاتش بود به سه روز و او بر وی موکل بود و گفت
یا مسیب گفت لبیک یا مولای گفت امشب بمدینه خواهم شد بمدینه جدم رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم تا با پسر خود علی گویم آنچه پدرم با من گفته است و مرا او را بستاده بر نهاده است و او را
وصی و خلیفه خود کنم و بامر خود ش فرمایم مسیب گفت گفتم یا مولای من چگونه مرا می فرمایی که از
برای تو در باز گشایم و قفلهای آن و حارسان با من بر در ها آمد گفت یا مسیب ضعیف است یقین تو
در خدای عز و جل و در ما گفتم نه یا سیدی گفت پس چه میگویی باز ایست گفتم یا سیدی دعا کن تا
خدای مرا ثابت کرداند گفت اللهم ثبته آنگه گفت بدرستی که من خدای عز و جل را بخوانم بدان
نام مهین وی که آصف ویرا بدان خواند تا تخت بلقیس بیاورد و پیش سلیمان نهاد پیش از آنکه چشمش
بگردید تا خدای میان من و میان پسرم علی بمدینه جمع کند مسیب گفت پس شنیدم که دعا گفت
و ویرا از مصلای وی گم یافتم و من دایم بر پای میبودم تا که ویرا دیدم که بجای خود آمد و آهن
را در پای خود کرد پس من بسجده در افتادم خدا برا از برای شکر آنکه بر من نعمت کرد از شناخت
وی آنگه مرا گفت سر بردار یا مسیب و بدانکه من از امروز تا سه روز با نزدیک خدای خواهم شد
پس بگریستم گفت مگری یا مسیب که بدرستی که علی پسر امام و مولای تست بعد من پس تمسک بولا
او کن که تو گمراه نشوی مادام که و برا لازم گرفته باشی پس من گفتم که الحمد لله آنگه سید علیه السلام
مرا بخواند در شب روز سوم و گفت من بر آنم که ترا آشنا کرداندم از رحیل کردن با خدای پس
چون شربتی آب خواهم و بیاشامم و تو بینی که منتفخ و آماسی در من پدید آید و شکم بر آید و رنگم زرد شود

و سرخ و سبز و رنگها بگردد تو طاغی را بوفات من خبر ده و چون ایشان بر من بینی ازان بر حذر کن که کسی
را بر من اطلاع ندهی و بر کسی که نزدیک من بود مگر بعد وفات من مسیب بن زهیر گفت پس من و علی
ویرا منتظر میبودم تا که وی علیه السلام شربتی آب خواست و بیاشامید آنگه مرا بخواند و گفت یا مسیب
بدرستی که این رجس پلید سندی بن شاهک زود بود که دعوی کند که او مرا بشوید و دفن کند و
هیهات آن هرگز نباشد و چون مرا بگورستان برند که معروفست بمقابر قریش مرا در اینجا لحد
کنید و گور من برمدارید بیش از مقدار چهار انگشت گشاده و از تربت من هیچ فرا مگیرید تبرک را که
همه تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین بن علی علیه السلام که خدای تعالی آنرا شفای گردانید
از برای شیعه و اولیاء ما گفت آنگه شخصی را دیدم مانند ترین اشخاص بدو با جانب وی نشسته
و من سیدم رضا را علیه السلام دیده بودم دران حال که در حد غلامی بود پس خواستم که از وی سوال
کنم سیدم موسی علیه السلام بانگ بر من زد و گفت نه تراانهی کردم یا مسیب پس صبر کردم تا که وی در
گذشت و آن شخص غایب شد و خبر برشید رسانیدم پس سندی بن شاهک بیامد و بخدای که
ایشانرا دیدم بچشم خود و ایشان گمان می بردند که ویرا می شویند و خود دست ایشان بوی نمیرسید
و بوی نداشتند که ویرا حنوط و کفن میکنند و میدیدم که با وی هیچ نمیکردند و آن شخص را دیدم
که ویرا می شست و حنوط و کفنش میکرد و او چنان فرا می نمود که ایشانرا یاری میکند و ایشان
ویرا نمی شناختند و چون از کار وی فارغ شد آن شخص مرا گفت یا مسیب در هر چه شک کنی در
من شک مکن که منم امام تو و مولای تو و حجت خدای بر تو بعد پدرم یا مسیب مثل من مثل یوسف
صدیق است و مثل ایشان مثل برادران اوست آنگاه که نزدیک وی آمدند و وی ایشانرا بشناخت
و ایشان ویرا نشناختند آنگاه موسی را بر داشتند تا در مقابر قریش دفن کردند و گورش
ازان بلندتر نکردانیدند که وی فرموده بود آنگه پس ازان گورش افراشته کردند و بران بنا
ساختند **وفاتش ببغداد** بود در حبس سندی بن شاهک پنج شب مانده از رجب و گفته اند
که روز آدینه پنج شب گذشته از رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه و عمرش آنروز پنجاه و پنج بود
سال بود و گفته اند پنجاه و چهار سال و مادرش مادر فرزندی بود او را حمیده البربریه گفتند
و مدت امامتش سی و پنج سال بود و چون بکار قیام کرد بیست ساله بود و در ایام امامتش بود بقیه

ملک منصور ابی جعفر آنگه پسرش مهدی پادشاه شد ده سال و ماهی آنگه پسرش هادی موسی بن
محمد ملک شد یکسال و یکماه آنگه هارون بن محمد که لقبش رشید بود پادشاه شد و چون پانزده سال
از ملکش بگذشت کاظم علیه السلام وفات شد بزهر کشته و گفته اند که سیماب بگوش وی فرو کردند
و بدان سبب شهید شد در زندان سندی بن شاهک که معروف بود بدار المسیب بباب الکوفه
و سندی در اینجا بود و ملک رشید بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود و امام را علیه السلام
بمدینه السلام دفن کردند و در جانب غربی باب التبن در گورستانی که معروفست بمقابر قریش
فصل فی ولادة ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و طرف من معجزاته و فضایله
و وفاته ولادتش علیه السلام روایت کرد ابو جعفر از تمیم بن عبد الله بن تمیم القرشی از پدرش از
احمد بن علی الانصاری از علی بن هیثم از پدرش که گفت از مادر شنیدم که گفت از نجمه مادر رضا
علیه السلام شنیدم که میگفت که چون بپسرم علی حامله شدم ثقل حمل بنیافتم و در خواب از شکم
خود تسبیح و تهلیل و تحمید می شنودم و مرا ازان هول و ترس پدید می آمد و چون بیدار می شدم
هیچ نمی شنیدم و چون وضع حمل بود وی بزمین رسید دست بر زمین نهاده سر باسمان برداشته
لبها میجنبانید چنانکه گویی سخن میگفت پس پدرش موسی بن جعفر علیه السلام در نزدیک من آمد
و گفت گوارنده بادت را یا نجمه کرامت پروردگار تو پس پسر را فرا وی دادم در خرقه سفید وی با
بانگ نماز در گوش راستش گفت و اقامت در گوش چپ و از آب فرات خواست و بکامش بدان آورد
آنگه مرا بمن باز داد و گفت فرا گیر ویرا که بدرستی که اوست حجت خدای در زمینش و روایت کرد
از غنا بن اسید که گفت از جماعتی از اهل مدینه شنیدم که میگفت رضا علیه السلام را ولادت
آمد بمدینه یازده شب گذشته از ربیع الاول سنه ثلاث و خمسین و مایه از هجرت بعد از وفات
ابی عبد الله الصادق **معجزاته** روایت کرد شیخ ابو الفضل محمد بن علی بن محمد بن
علی شادان القزوینی باسناد از سعید بن سلام که گفت نزدیک علی بن موسی الرضا آمدیم
و مردمان در کار وی خوض کرده بودند بعضی میگفتند که وی صلاحیت امامت ندارد که
پدرش با وی وصیت نکرد و ده مرد بازایستادند و آنگه ما نزدیک وی شدیم و با وی سخن
گفتیم پس شنیدیم از مرکبی که وی بر نشسته بود که میگفت که اوست امام من و امام همه

جیزی وبدرستی که وی در مسجد مدینه شد مدینه ابی جعفر من دیوارها وجوبها دیدم که با
وی سخن میکفتند وبرو سلام میکردند **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از ابی القسم
الجعفری از ابرهیم بن موسی که کفت الحاح بر ابی الحسن الرضا علیه السلم کردم در چیزی که از وی
طلب داشتم و وی مرا وعده داده بود پس روزی بیرون شد باستقبال والی مدینه ومن با وی
بودم پس در زیر درختی فرود آمد وما با هیچکس دیکر نبود من وبرا کفتم فدای تو بادم که این عید
نزدیک آمد وبخدای که من مالک یکدرم نیستم کفت پس وی بتازیانه خود زمین بخارید
بنانکه دست فرا کرد وسبیکه زر برکرفت وکفت این را بکیر وبدان نفع کیر وانجه دیدی
بوشیده دار **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از عثمان بن زید که کفت علی بن موسی الرضا
را علیه السلم دیدم وفرزندان عباس جمع آمده بودند برو وبر مامون تا وبرا از ولایت عهد
عهد بکرداند پس من وبرا دیدم که با مامون سخن میکفت ومیکفت ای برادر مرا بدین حاجت
نیست ومن طالما نرا بازوی خود بکیرم وبر جانب راست وی شیری بود وبر جانب چپش افعی
وحمله می بردند بر کسی که کرد بر کرد وی بود پس مامون کفت شما مرا ملامت میکنید در دوستی
این مرد انکه وبرا دیدم که از دیواری ابجر تر بیرون آورد وایشانرا امان داد **معجزه اخری**
روایت کرد باسناد از احمد بن عبد الله ارغفاری که کفت مردیرا از فرزندان ابی رافع
مولی النبی صلی الله علیه وآله وسلم طلبی نام بر من حقی بود مرا تقاضا کرد وبر من الحاح کرد تا در
مسجد همی ستادی وفریاد میکردی واز من شکایت می کردی ومیکفتی غفاری مال من بخورد
پس مردمان بر ما جمع می آمدند چون آن بدیدم روزی نماز بامداد بکزاردم در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انکه روی سوی رضا آوردم و وی آنروز مریض بود چون نزدیک سرای
وی رسیدم وی بیامد بر در از کوچی با پیرهنی وردائی چون بدو نکریستم از وی شرم داشتم
چون فرا من رسید بایستادم وی فرا من نکریست برو سلام کفتم وآن در ماه رمضان بود پس
من کفتم خدای مرا فدای تو کناد پس بدرستی که مولای تو طلبی را بر من حقیست وبخدای که وی
مرا مشهور کرد ومن با خود میکفتم که وی ورا کوید تا ترک من کند وبخدای که وبرا نکفته بودم
که او را بر من چنداست وهیچ نام نبرده بودم پس مرا کفت بنشین تا من باز آیم ومن آنجای بودم

تا که نماز شام بکزاردم وروزه داشتم ودلتنک شدم وخواستم که باز کردم پس وی علیه السلم از
رسید ومردمان کرد بر کرد وی نشسته بودند و وی ایشانرا صدقه میداد پس برفت ودر خانه شد
انکه بیرون آمد ومرا بخواند پیش وی شدم وبا وی در رفتم وبنشستم ومن وبرا حدیث میکردم
از ابن المسیب واو امیر مدینه بود ومن وبرا از وحدیث بسیار کردمی چون از سخن فارغ
شدم کفت چنان بندارم که هنوز روزه نکشاده کفتم چنین است پس طعام خواست از برای
من وپیش من نهاد وغلام را فرمود تا با من بخورد وچون از طعام فارغ شدیم مرا کفت ان بالش
بردار وانجه در زیر آنست برکیر بالش برداشتم دینارها در زیر آن بود از آن در آستین کردم
و وی چهار کس را فرمود از بندکان خود تا با من باشند تا که مرا بخانه خود رسانند من کفتم فدای
تو بادم اکر عسس بسبب میکردد ومن کراهت میدارم که فرا من رسند وبندکان تو با من باشند
کفت صواب کفتی خدای ترا بر صواب دارا داد انکه ایشانرا فرمود که باز کردند پس چون من ایشانرا
باز کردانیدم وبرفتم چون نزدیک سرای خود رسیدم وانبی یافتم وبا خانه خود شدم وچراغ
خواستم ودران نظر کردم چهل وهشت دینار بود وحقی که آن مرد را بر من بود بیست وهشت دینار
بود ودر میان آن یکدینار بود که می تابید ومرا بنکوی آن بشکفت آورد من انرا بر کرفتم وچراغ
فرا آن داشتم نقشی روشن بران بود که حق آن مرد بیست وهشت دینار است وانچه باقیست
تراست وبخدای که من فرا وی نکفته بودم که آن مرد را بر من چیست وحمد خدایرا که ولی خود را
عزیز کردانید **معجزه اخری** روایت کرد از سهل بن زیاد از علی بن محمد بن القاسانی
که کفت جرداد مرا یکی از اصحاب ما که کفت مالی خطیر پیش ابو الحسن الرضا می بردم وبرا بان
شادان نیافتم از ان غمناک شدم وبا خود کفتم چنین مالی پیش وی آوردم و وی بدان شاد نشد
پس وی کفت یا غلام طشت وآب بیار پس بر کرسی نشست وبدست اشارت کرد وغلام را کفت
آب بر دستم ریز پس نزد بدیدم که همچون آب از دست وی در طشت میرفت انکه با من نکریست وکفت
کسی که چنین بود بدانچه تو آوردی مبالات نکند **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از
عثمان بن زید که کفت در صحبت علی بن موسی الرضا علیه السلم بودم تا بمکه وغلامی از ان من با من همراه بود
در راه بیمار شد وانکور آرزو خواست وما در بیابانی بودیم پس رضا علیه السلم کس بمن فرستاد که

چون من از پیش وی بیرون شدم تاریخ روز وماه وسال نوشتم پس بر نیامد که نامه کوفیان رسید
بوفات علی بن ابی حمزه در ان روز انکه وبرا دفن کرده بودند در ان ساعت که ابو الحسن ع
مرا کفته بود **معجزه اخری** روایت کرد ابو جعفر از ابی الحسن محمد بن القسم
المفسر از یوسف بن محمد بن زیاد وعلی بن محمد سیار از پدران ایشان هر دو از امام
حسن العسکری از پدرش از جدش علیهم السلم که رضا چون مامون وبرا ولی عهد خود
کردانید باران نمیبارید پس بعضی از خدم مامون وآنها که با رضا بتعصب بودندی
کفتند که بنکرید که ما را چه آمد علی بن موسی والی عهد باشد پس خدای از ما باران باز
داشت وآن خبر بمامون رسید بروی سخت آمد پس رضا را کفت باران از ما باز ایستاد
اکر دعا کنی واز خدای عز وجل بخواهی تا مردمانرا باران فرستد رضا علیه السلم کفت
آری کفت کی کفت آنروز آدینه بود کفت روز دوشنبه که بدرستی که رسول خدای صلی
الله علیه وآله وسلم دوش در خواب نزدیک من آمد وامیر المومنین علی با وی ومرا کفت
ای پسر روز دوشنبه را منتظر می باش پس بصحرا شو وباران خواه که خدای عز وجل ایشانرا
باران فرستد وایشانرا خبر ده بدانچه خدای فرا تو نماید از انچه حال آن بدانند تا
زیادت شود علم ایشان بفضل تو وبمنزلت تو از پروردکار تو عز وجل پس چون روز دو
شنبه بود وی بصحرا شد وخلایق بیرون شدند بنظاره پس بر منبر شد وخدایرا حمد وثنا
کفت انکه کفت پروردکارا تو عظیم کردانیدی حق ما را که اهل بیتیم پس وسیله بما جستند
چنانکه تو فرمودی وفضل ورحمت تو بدو رسیدند وچشم داشتند پس ایشانرا
باران فرست باران نافع عام نه چنانکه دایر آید ونه چنانکه زیانکار باید که باران پس از
باز کردیدن ایشان بود از اینجا تا منزل ایشان کفتند بدان خدای که محمد را بحق پیغمبری
فرستاد که باد در هوا میغ بدید آورد ورعد وبرق ظاهر شد ومردمان در جنبش
آمدند تا از باران احتراز کنند پس رضا کفت ای مردمان ساکن باشید که این میغ شما را
نیست این اهل فلان شهر راست پس میغ بکذشت انکه میغی دیکر بدید آمد تا رعد وبرق
ایشان در جنبش آمدند کفت ساکن باشید که این میغ نیز شما را نیست این اهل فلان شهر راست

پس همچنین بود تا که ده میغ بکذشت ورضا هر یکی را میکفت ساکن باشید این شما را نیست این
اهل فلان شهر راست انکه میغ یازدهم بیامد وی علیه السلام کفت ای مردمان این میغیست که
خدای تعالی از برای شما فرستاد پس خدایرا شکر کوئید بر فضلی که با شما کرد وبرخیزید وروی با
خانهای خود نهید که این میغ بر سر شما ایستاده خواهد بود وبخواهد بارید تا که شما بر مقر خود
رسید انکه بشما آرد چیزی که لایق باشد جز بکرم خدای جل جلاله واز منبر فرود آمد ومردمان
باز کردیدند ومیغ ایستاده بود نمی بارید تا که ایشان نزدیک منازل خود رسیدند انکه باران
بزرک قطره باریدن کرفت چنانکه همه وادیها وحوضها وغدیرها وبیابانها را بر کردانید پس مردمان
میکفتند کوارنده باد فرزند رسول خدایرا کرامات خدای پس رضا بیرون آمد وجماعتی بسیار
از ایشان حاضر آمدند وکفت ای مردمان از خدای بترسید در نعمتهای که خدای با شما کرده است
پس آن نعمتها را از خود برمانید بمعصیتهای وی بلکه ان نعمتها را دایم دارید بطاعت وی وبشکر نعمة
وی وبدانید که شما خدایرا شکر کوئید بچیزی پس از ایمان بخدای از انکه یاری دهید برادران
مومنان خود را بر دنیای ایشان که کذرکاه ایشانست فرا بهشت پروردکارشان هر که آن کند او از
خاصان خدای بود وبدرستی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دران معنی سخن کفته است که
هیچ عاقل را نشاید که رغبت بکرداند در فضلی که خدایراست بروی دران اکر تامل کند وبدان کار کند
کفتند یا رسول الله فلان کس هلاک شد که فلان وفلان دران کناه میکند رسول صلی الله علیه وآله
وسلم کفت بلکه او نجات یافت وخدای عمل او ختم نکند جز به نیکی ومیشود که خدای سیئات را از و
محو کند وانرا باحسنات بدل کند وبدرستی که وی بکاری در راهی میرفت موسنی را دید که عورتش
برهنه شده بود ونمیدانست او عورتش بپوشید و وبرا بدان خبر نداد از ترس انکه خجل شود پس
از ان آن مومن را معلوم شد وبرا کفت خدای ثواب تو بزرک کرداناد وباز کشت تو کرامی کناد و
در حساب تو مناقشه مکناد پس خدای تعالی دعای وی در حق او اجابت کرد پس خدای تعالی این
بنده را اخر بخیر ختم کند بدعای آن مومن پس این سخن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدان مرد رسید و
توبه کرد وباز کرد وروی بر طاعت خدای آورد پس هفت روز بیش بر نیامد تا که وی چهار پایان
بغارت بردند پس رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را بر اثر ایشان بفرستاد وآن مرد با ایشان بود

ودوستی خدای ح

انکور ارزو خواست اکنون تو در مقابل خود بنکر بنکریستم رزی دیدم که هرکز ازان نیکوتر ندیده بودم
و درختان نار بس انکور و نار باز کردم و پیش غلام آوردم و زاد برکرفتم تا بمکه و از انجا باز کردیدم تا بغداد
و من لیث بن سعد و ابرهیم بن سعید الجوهری را حکایت آن کردم ایشان هر دو پیش رضا شدند و ویرا
بدان خبر دادند رضا علیه السلم کفت و آن از ثمار درخت ایلنا ایجات بس ایشان بستانی دیدند
که در وی بود از هر نوعی انکور بس ازان بخوردند و ذخیره کرفتند **معجزه اخری** روایت کرده
باسناد از حسن بن محمد النوفلی که کفت چون رضا ع بطوس آمد با مامون سخت مشتاق بود مرا
ابی جعفر علیه السلم بس پیش مامون شد و ویرا کفت جان پدر ازانکه هفت روز مرا معاف
داری از آمدن پیش تو که من دارو خواهم خورد و بچشمه کرم آب خواهم شد و باید که رسولان تو بابن
نیایند مامون کفت بسر و چشم جان کنم چون خواهی که اکرچه مرا از تو صبر نباشد بس رضا علیه السلم
آنرا بساخت و بار و بنه و خیمه برکرفت و با حشم خود بچشمه شد و انجا خیمها بزدند بر سر چشمه و با مو
با مهتران و لشکرکشان بتشییع وی شدند تا بچشمه و چون رضا علیه السلم انجا فرود آمد خاصکان
فرمود که هیچ کس بیرون نشوند و کرد چشمه نکردند هفت روز و نوالی خود فرمود که بر در خیمه ملازم
باشند و هیچکس را در انجا نکذارند و در انجا نشوند انکه وی علیه السلم بمدینه شد و فرا والی مدینه
رسید و در منزل وی مقیم شد انکه از انجا بمکه شد و والی مکه را دید انکه باطوس آمد و مامون
روز بشمرد چون روز هشتم بود مامون برنشست و نزدیک وی شد انکه برنشستند و هر دو
با لشکرکاه شدند بس برنیامد که نامه عبید الله بن عبد الله الهاشمی برسید بر دست یکی شتابان
که علی بن موسی بنزدیک ما آمد انکه روی بمن نهاد و من خواستم که امیر المومنین را بران اعلام
کنم و داود عامل مکه نامه نوشت که علی بن موسی بمکه مقیم است و آن ساعت کس بمن رسید خبر
وی فرستادم چون مامون آن نامها بدید آن شب نخفت در کار وی تفکر میکرد و ازان تعجب
مینمود و چون بامداد بود آن نامها با بی الحسن علیه السلم فرستادی وی در ان نظر کرد و بخندید
انکه مامون هم در ساعت برنشست و پیش ابو الحسن امد و من در پیش ابو الحسن علیه السلم
برکرسی نشسته بودم و ابو الحسن بکفت حال شما چکونه بود در وقت غیبت من من کفتم فدای تو
باد ما بحدای که اندوهکین و غمناک بودیم که سبا فرود آمد و کفت مامون آمد کفت در او ویرا
در بی بودیم

ابی چون

بس چون نزدیک آمد رضا علیه السلم برخواست و بپای بایستاد مامون کفت لا والله که در
نیایم تا که تو بنشینی بس بنشست و مامون در آمد و با وی بر مصلاه وی نشست انکه
با ما نکریست و با هیچکس از جلسای ابی الحسن سخن نکفت جز من مرا کفت یا نوفل سبک آید بر تو
که ساعتی فراتر سوی بس من برجستم و بیرون شدم و هر که حاضر بودند همه بیرون شدند
و دایم مامون با وی سخن میکفت و ما از خنده مامون می شنیدیم انکه مامون بیرون
آمد و رضا کس بما فرستاد و ما با نزدیک وی شدیم بس مرا کفت یا حسن کفتم لبیک کفت
تعجب بنکنی از دوست تو ای محمد حفظه الله تعالی کفتم چکونه فدای تو باد ما کفت که با من
کفتی بچشمه خواهم شد و دارو خواهم خورد مرا هفت روز معاف دار تا انکه بمدینه و مکه شدی
و بدرستی که ترا علمی عظیم داده است و من برادر و ابن عم توام و با خدای می رسم بولایت تو
و ولایت مدت بر جان نیست ازانکه حرفی فرا من اموزی و بدان نفع کیرم کفتم ای حیلها
که غلامان تهامه و حجاز ساخته اند و اکر من خضر بودمی بر ان قادر نبودمی فکیف که یکی ام
از رعیت تو بس وی بقهقهه بخندید و کفت بخدای که ان کردی و بخدای که تو حجت
خدای و ولی است **معجزه اخری** روایت کرد باسناد از حسن بن علی الوشا
که کفت ابو الحسن الرضا کس بما فرستاد و ما بخراسان بودیم روزی بس انماز دیکر
بس نزدیک وی شدیم مرا کفت یا حسن علی بن ابی حمزه البطائنی امروز وفات کرد و این
ساعت دفنش کردیم انکه دو فرشته کوربد و آمدند و ویرا کفتند پروردکار تو کیست کفت
خدای کفتند پیغمبر تو کیست کفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کفتند دین تو چیست کفت
اسلام کفتند کتاب تو چیست کفت قران کفتند ولی تو کیست کفت علی بن ابی طالب علیه
السلام کفتند بس ازوی کفت انکه حسن کفتند بس ازوی کفت حسین کفتند بس که کفت
علی بن الحسین کفتند انکه که کفت محمد بن علی کفتند انکه بس که کفت جعفر بن محمد کفتند
بس که کفت موسی بن جعفر کفتند بس که سخنش مضطرب و متنافی شد دیکر بار ازوی
برسیدند خاموش شد کفتند بس موسی بن جعفر ترا بدین فرمود انکه کلوخ کوبی بر سر وی
زدند که در کورش آتش برافروختند و آن آتش می افروزد تا روز قیامت حسن کفت

و در میان ایشان شهید شد امام محمد تقی کفت و خدای که برکتی عظیم کرد ایند در شهرها بدعای
رضا علیه السلم و بدرستی که مامون را کسان بودند که میخواستند که ولیعهد او باشند دون رضا
و حاسدان رضا بودند بس یکی از ایشان مامون را کفت باز داشت میخواهم ترا بخدای که تو تا دیخ
خلفا باشی در انکه این شرف عمیم و فخر عظیم از خاندان عباس با خاندان علی نقل کنی بدرستی که تو
بر نفس خود و اهل خود یاری دادی این ساحر ساحرزاده آوردی و خمیل بود ظاهرش کردی و
وضیع بود رفیعش کردی و فراموش بود مذکورش و نهان بود معروفش کردی تا دنیا بر مخرقه کرم
و باران خود تیر کرد بدین باران که نزدیک دعای بارید و من سخت ترسانم که این کار از فرزندان عباس
با فرزندان علی کردد بلکه ترسانم که وی بسحر خود نعمت تو زایل کرداند و مملکت فرو کیرد هرکز
هیچ کس با خود و مملکت خود این کرد که تو کردی مامون کفت بدرستی که این مرد نهان از ما با خود دعوت
میکرد بس ما خواستیم که ویرا ولیعهد خود کنیم تا دعوت وی با ما بود و اعتراف آورد بملک و خلافت
از برای ما و تا کسانی که بدو فتنه شده اند اعتقاد کنند که وی ازانچه دعوی میکند بر هیچ نیست و این
کار ماراست دون او ترسیدیم که اکر ویرا بران حال بکذاریم که بر ما کشاده شود از وی بدی که سد
آن نتوان کرد و بما رسد چیزی از و که طاقت ان نداریم و اکنون چون کردیم با وی انچه کردیم و خطا
کردیم در کار وی انچه کردیم و از بزرک داشت و تعریف وی مشرف هلاکت شدیم در کار وی
تهاون نشاید و لیکن طریق آنست که اندک اندک از قدر وی کم میکنیم تا که ویرا بصورتی فرا ز
نماییم که ویرا مستحق این کار نیست انکه تدبیری بسازیم که ماده های بلا را از ما برین کرد اند آن مرد کفت
بس مرا با وی در مجادله کن تا من ویرا و اصحاب ویرا منقطع کردانم و آن قدر وی کم و اکر نه هیبت تو بودی
در دل من من ویرا در منزلش فرود آوردمی و سر دمار ایدا کردانیدمی که وی قاصر است و اهلیت
ندارد آن منصب که تو ویرا بدان بداشتی و بدان رسانیدی مامون کفت هیچ چیز بمن دوستتر ازین
نیست کفت بس جماعت معارف اهل مملکت خود را جمع کن از قایدان و قاضیان و اخیار فقیهان
تا من نقصان وی پیدا کردانم در حضور ایشان تا باز بس داشتن تو ویرا آن منزلتی که بدانش رسانیده
بر وجهی بود که ایشان ترا در ان مصیب دانند کفت بس مامون فاضلان رعیت خود را جمع کرد و
خود حاضر امد و رضا علیه السلم حاضر کرد در مرتبتی که ویرا نهاده بودند انکه آن حاجب که در رضا

قوم مرا

تعریض میکرد افتتاح سخن کرد و ویرا کفت بدرستی که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و در وصف
تو غلو کردند و نمی بندارم که اکر تو بران واقف شوی با ایشان ازان تبرا کنی تا دید ند که دعا
کردی و از خدای خواستی بارانی که عادت رفته است باریدن آن و آنرا آیتی و معجزه ساختند
از برای تو و بنابران حکم کردند که ترا نظیری نیست در دنیا و این امیر المومنین که خدای ملک
و بقای وی دایم داراد هیچکس با وی برابری ننهند الا که ویرا ابج آید و ترا بدین محل رسانید است
که میدانی و حق وی بر تو اقتضا نکند که قول دروغ زنانی را که از برای تو و بر تو دروغ میکویند
و فرا می باشد روا داری و بدان رضا دهی بس رضا علیه السلم کفت من بندکان خدا را ازان منع
نکنم که یاد کنند نعمتی که خدای بر من کرده است و اکرچه نظر بکبر ننمایم و از طریق خود بتجسم واما
انچه کفتی که صاحب تو مرا ابن منزلتی رسانیده است بدرستی که وی مرا فرو نیاورده است الا در
ان محل که ملک مصر یوسف صدیق را فرود آورد و حال ایشان آن بود که تو دانستی بس آن حاجب
در خشم شد و کفت ای بسر موسی بدرستی که تو از حد خود درکذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بانکه
خدای تعالی بارانی فرستاد مقدر بوقتی که بیش ازان نیاید و باز بس نیفتد و انرا آیتی ساختی که
بدان استطاله می نمایی و بجمله میاریی تا کویی که تو مثل معجزه ابرهیم خلیل علیه الصلوة و السلم
آورده انکاه که سر مرغان بدست کرفت و اعضای آنرا که پراکنده بر سر کوهها نهاده بود بخواند
بر هم بتعجیل پیش وی آمدند و با سرها پیوستند و در جنبش آمدند و بپریدند بفرمان خدای
بس اکر تو راست میکویی در انچه بمی نمایی این دو شیر را زنده کردان و ایشانرا بر من مسلط
کن و اشارت بدو شیر کرد که بر مسند مامون صورت کرده بودند تا انکاه آن ایتی و معجزه بود
نه ما بارانی که عادت رفته باشد تو اولیتر نباشی بدانکه آن بدعای تو بارندی شود از غیری که بچون
تو دعا کفته باشد بس رضا در خشم شد و بانک بران دو صورت زد که فرا کیرید این دو فاجر را و
ویرا مزبیه و طعمه خود سازید و از وی اثری بمکذارید بس آن دو صورت دو شیر بیرون جستند
وان حاجب را فرا کرفتند و خردش در هم نکستند و بخوردند و خونش بلیسیدند و قوم ازان بتحیر
می نکریستند و چون ازان فارغ شدند روی فرا رضا کردند و کفتند ای ولی خدای در زمینش
فرمای ما را که با این کنیم و اشارت بمامون کردند که با وی همان کنیم که با ان یک کردیم بس مامون ازان

سخن ایشان بهوش بیفتاد پس رضا علیه السلم گفت بایستید شیران بایستادند انگه رضا گفت
گلاب بر وی زنید وبوی بردارید از برای وی چنان کردند وشیران دیگربار میگفتند مارا
دستوری میدهی که ویرا با یار صاحبش در رسانیم گفت نه خدایرا درو تدبیریست که آنرا امضا
کند گفتند مارا پس چه میفرمایی گفت باقرارگاه خود شوید جایی که بودید پس گفت شیران باز
شدند و دو صورت شیر شدند چنانکه بودند پس مامون گفت حمد آن خدایرا که مرا از شر حمید بن
مهران کفایت کرد یعنی آن مرد که شیران ویرا بخوردند انگه رضا علیه السلام گفت یا ابن رسول الله
این کار جد شما رسول الله محمد راست صلی الله علیه وآله وسلم انگه شما را واگر خواستمی من ازین کار دور
شدمی و بتو تسلیم کردمی پس رضا گفت اگر خواستی مرا با تو مناظره نبودی و از تو نخواستمی و بدرستی
که خدای تعالی مرا داده است از طاعت داری همه خلقش مثل آنچه تو دیدی از طاعت این دو صورت
مگر جاهلان بنی آدم که ایشان واگرچه نصیبهای خود زیان کردند خدایرا در ایشان تدبیریست
بدرستی که مرا فرموده است که ترک اعتراض کنم بر تو و اظهار کردن آنچه اظهار کردم از عمل کردن
از دست تو چنانکه یوسف را علیه الصلوة والسلام فرمود بعمل کردن از دست فرعون مصر
پس مامون آن دایم در دل داشت تا که با رضا کرد آنچه کرد **معجزه اخری** روایت کرد
خواجه ابو جعفر از محمد بن احمد السنانی از محمد بن ابی عبد الله الکوفی از محمد بن خلف از هرثمه
بن اعین که گفت نزدیک سیدم رضا علیه السلم شدم در سرای مامون و در سرای مامون خبر
ظاهر شده بود که رضا را وفات رسید و این سخن درست نشده بود من بشدم تا ویرا ببینم و
در میان معتمدان خدم مامون غلامی بود صبیح الدیلمی نام و بنده تولا کردی بسیدم ابن صبیح پیش من
آمد چون مرا بدید گفت یا هرثمه بدرستی که مامون مرا بخواند و سی غلام را که امینان وی بودند
بسر و علانیه وی در ثلث اول از شب پس نزدیک وی شدم و شبش همچون روز بود از بس شمعها
که حاضر بود و در پیش وی شمشیرها کشیده برکرده و زهر دار پس یک یک غلام را میخواند و
عهد و میثاق فرا می ستد و جز ما هیچ کس دیگر نبود از خلق خدای انگه گفت این عهد لازم است
شما را اگر کنید آنچه شما را فرمایم و در آن خلافی نکنید پس سوگند خوردیم انگه گفت هر یک از شما
شمشیری بدست گیرید و نزدیک علی بن موسی الرضا شوید در حجره وی و بر وی حال که ویرا

بیابید با وی سخن مگویید و شمشیرها در وی نهید تا گوشت و خون و موی و استخوان و مغز
وی بهم بر آرید انگه در میان بساطش کردانید و با نزدیک من آیید و چون این کنید و نهان
دارید هر یکی را از شما نزدیک من ده بدره سیم و ده ضیاع گزین بود و نزدیک من بهره مند باشید
تا زنده باشم پس ما شمشیرها بر گرفتیم و در حجره وی شدیم ویرا یافتیم بر یک پهلو خفته بدست اشارت
میکرد و با غلامی سخن میگفت که ما ویرا نشناختیم پس غلامان بدو شتافتند و شمشیرها بر و
بستند و من شمشیر بنهادم و بر پای بودمی نگریستم و گفتی وی دانسته بود که ما نزدیک وی
خواهیم شد و چیزی پوشیده بود که شمشیرها بر و کار نکرد انگه ایشان بساط بر وی نوردیدند و با
نزدیک مامون شدند گفت چه کردید گفت آنچه ما را فرمودی گفت باز مگویید چیزی از آنچه
بود و چون صبح شد مامون بیرون شد و در مجلس خود بنشست و سر برهنه و بندها گشاده و خبر
وفات وی بداد و بر تعزیت نشست انگه برخواست پای و سر برهنه تا بشود و رضا را ببیند
و من در پیش وی بودم چون در حجره وی شد همهمه شنید لرزه بر مامون افتاد انگه گفت نزدیک
وی کیست گفتم ندانم گفت بنشاید و بنگرید صبیح گفت من بشتاب بخانه در شدیم سیدم در
محراب نشسته بود نماز میکرد و تسبیح میگفت گفتم یا امیر المومنین اینک شخصی بینم در محراب وی
نماز میکند و تسبیح میگوید پس لرزه بر مامون افتاد گفت شما مرا بفریفتید خدای شما را لعنت کناد
انگه با من گریست از میان جماعت گفت یا صبیح تو ویرا میشناسی بنگر تا کیست نزدیک وی نماز
میکند صبیح گفت من برفتم و مامون برگردید چون من باستان در رسیدم وی مرا گفت یا صبیح
من گفتم لبیک یا مولای من و بر روی در افتادم گفت برخیز رحمت خدای بر تو باد میخواهند که نور
خدا را فرو کشند بدهنهای خود و نور خود خدای تمام کردانید واگرچه مشرکان کاره آن باشند
پس من با نزدیک مامون شدم روی وی همچون شب تاریک یافتم گفت یا صبیح چه دیدی گفتم بخدای
که او در حجره خود نشسته است و مرا آواز داد و چنین و چنین گفت پس وی بندهای خود
در بست و فرمود تا درها فرا کردند و گفت بگویید که ویرا غشی آورده بود با هوش آمد هرثمه گفت آن
سخن که صبیح گفت مگوی الا با کسی که خدای دلش را امتحان کرده بود بحجت و ولایت ما گفتم آری یا
سیدی انگه گفت بخدای که کید ایشان ما را هیچ ضرر نرساند تا که کتاب باجلش رسد هرثمه یا بان

معجزه اخرى روايتست از ابي الصلت عبد السلام بن صالح الهروي الفقيه كه كفت جون
رضا از نيشابور بيرون شد تا بنزديك مامون شود ونزديك ده سرخ رسيد ويرا كفتند يا بن
رسول الله آفتاب بكرديد نماز نكنيم وي فرود آمد وكفت آب بياريد كفتند با ما آب نيست وي عليه السلم
بدست خود خاك از زمين باز كرد جشمه آب ظاهر شد ووي با جماعت وضو كرد وجشمه هنوز باقيست
كه آنرا جشمه رضا خوانند ويكي آن جشمه را بكند تا آب روان شود وبران مزرعه سازد بس آب از آن
منقطع شد اكنون خاك وا فرا كردند آب باديد آمد وآن موضع معروفست معجزه اخرى محمد بن زيد
الرازي كفت در خدمت رضا بودم جون مامون ويرا ولي عهد كرد بس مردي از خوارج بيش وي
آمد وكاردي زهر داده در آستين كرفته بود ويا اصحاب خود كفته كه بخداي كه بنزديك اين
مرد شوم كه دعوي ميكند او بسر رسول خدايست ودر كار اين طاغي شد جنانكه بس ويرا از بهشتش برم
اكر او را حجتي بود مردمان را از وي راحت دهم بس بيامد ويرا از وي دستوري خواست كه اكر او را دستوري دادند
بس ابو الحسن عليه السلم كفت مسئله ترا جواب دهم بشرطي كه تو بدان شرط وفا كني كفت آن شرط
جيست كفت اكر ترا جواب دهم بجوابي كه ترا خرسند كرده اند وبه بندي ابجه در آستين داري
بشكني وبه اندازي بس خارجي متحير ماند وكارد از آستين بيرون آورد وبشكست انكه كفت مرا
خبر ده از انكه تو در كار آن طاغي شدي وايشان نزديك كفار ند وتو از فرزند رسول خداي جيز
زابرين داشت ابو الحسن عليه السلم كفت جكويي نزديك تو ايشان كافر ترند يا عزيز مصر واهل
مملكتش ايشان بر حالتي اند كه دعوي ميكنند كه ايشان موحدانند وآن جماعت بتوحيد معترف
نبودند وخدا را نشناختند ويوسف بن يعقوب بن اسحق بيغمبر بسر بيغمبر بود وآن عزيز
كافر بود يوسف ويرا كفت اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم مرا بر خوانهاي زمين اين
كشور بس نكاه دارنده دانايم ووي در مجلس فراعنه مي نشست ومن مردي ام از فرزندان رسول
خداي ووي بر جبر واكراه مرا برين كار داشت اكنون توجه منكر ديدي وبر من جه كينه ورشدي
كفت بر تو هيچ عيب نيست كواهي ميدهم كه تو فرزند رسول خداي وتو راستكويي معجزه اخرى
شيخ ابو عبد الله الحافظ النيشابوري در كتاب مفاخر آورده است روايت از علي بن محمد
بن يحيى الحافظ از ابي الفضل بن ابي نصر الحافظ كه كفت در كتاب علي بن موسى العماني خواندم

كه روزي رضا عليه السلم بيش مامون شد ونزديك وي بود زينب كذابه دعوي ميكرد كه او دختر
علي بن ابي طالبست وعلي ويرا دعا كرده است تا باقي ماند تا روز قيامت بس مامون كفت رضا
برخاهرت سلام كوي كفت بخداي كه او خواهر من نيست واو را ولادت از علي بن ابي طالب نيست
مامون كفت مصداق قول تو جيست كفت ما اهل بيتيم كه كوشتهاي ما حرامست بر سباع بس اكر
وي راست كوي بود سباع كوشت وي نخورد بس زينب كفت ابتدا بشيخ كن مامون كفت
انصاف بداد بس در بركه باز كشادند كه سباع در انجا بود ورضا عليه السلم در انجا شد جون
سباع ويرا بديدند تبصيص كردن كرفتند ودنبال بجنبانيدند وبجود ويرا اشارت كردند
ورضا در ميان ايشان دو ركعت نماز كرد واز انجا بيرون آمد بس مامون زينب را فرمود تا فرا
شود فرا نمي شد بس ويرا در بيش سباع انداختند بس ويرا بخوردند از ان سبب مامون بر
رضا عليه السلم حسد كرد ودر كتب اهل بيت حديث زينب كذابه با علي نقي عليه السلم آورده اند
در عهد متوكل وممكن كه اين نيز زينبي ديكر بوده باشد والله اعلم فضايله عليه السلم
روايت كرد باسناد از مخزومي كه كفت ابو الحسن موسى كس بما فرستاد وما را جمع كرد انكه
كفت ميدانيد كه جرا شما را جمع كردم كفتيم نه كفت كواه باشيد كه بسرم وصي منست وقيم با مر
من وخليفه از بس من هركه او را بنزديك من وامي بود كو آن از بسرم فراستاند وهركه ويرا
جايي بنود از ديدن من كو مرا سپس جز بكتاب وي روايت كرد خواجه ابو جعفر قمي را
باسناد متصل از احمد بن محمد بن ابي نصير البزنطي كه كفت ابو جعفر محمد بن علي بن موسى عليه السلم
كفتم كه بدرستي كه قومي دعوي ميكنند كه بدرت عليه السلم رضا مامون نام نهاد جون ويرا
بسنديد از براي ولي عهدي خود وي عليه السلم كفت بخداي كه دروغ كفتند وفاجر شدند
بلكه خداي تعالى ويرا رضا نام نهاد زيرا كه وي عم بسنديده خداي بود در اسمانش وبسنديده رسول
وامامان بود در زمين او بعد رسول صلى الله عليه وآله وسلم كفتم نه هريكي از بدرانت كه كذشته اند
بسنديده خدا ورسول بودند كفت بلي كفتم بس جرا بدرت را از ميان ايشان رضا نام نهاد
كفت زيرا كه رضا دادند بدو مخالفان از دشمنانش جنانكه رضا دادند بدو موافقان از دوستانش
وآن هيچ كس را نبود از بدرانش از براي آن ويرا رضا نام نهادند روايت كرد محمد بن الفضل

دهركه ويرا از ديك من
وعده بود كو يا از وي طلب

الهاشمی که چون موسی بن جعفر را وفات رسید من بمدینه آمدم و پیش رضا علیه السلم شدم و برو
سلام کردم و اینجه داشتم بدو رسانیدم و گفتم پیش خواهم شد و میدانم که در میان مردمان اختلاف
بسیار شده است و خبر وفات موسی بدیشان رسید و شک نکنم که ایشان مرا پرسند از برهانهای
امام اگر از آن چیزی فرا من نمودی رضا علیه السلم گفت این بر من پوشیده نبود با اولیای ما رسان
پیش و غیر پیش که من نزدیک ایشان خواهم آمد ولا حول ولا قوة الا بالله اگر از برای من بیرون آوردهم
از آن پیغمبر نزدیک امامان بود از برد وی و قضیب و سلاحش و غیر آن پس گفتم تو کر برایشان
رسی گفت از پس رسیدن تو و در بصره شدن به سه روز پس چون من بصره رسیدم ایشان مرا از
حال بپرسیدند گفتم بدرستی که من پیش موسی بن جعفر شدم پیش از وفاتش بیک روز وی گفت من
خواهم مرد لا محاله چون مرا در لحد نهی مقام مکن و این ودیعتهای من بمدینه بر پسرم علی رسان
که او وصی منست و صاحب الامر است بعد من پس چنان کردم که وی فرمود مرا و ودیعتها بدو
رسانیدم و او از امروز تا سه روز دیگر نزدیک شما آید هر چه خواهید از وی پرسید پس عمرو بن الهذاب
از میان قوم آغاز سخن کرد و او ناصبی بود میل بزیدی کردی و اعتزال میکرد و گفت یا محمد بدرستی
که حسن بن محمد مردیست از افاضل اهلبیت در ورع و زهد و علم و سنتش و او چون جوانیست
چون علی بن موسی که تواند بود که اگر وی را از معضلات احکام بپرسند در آن متحیر شود پس حسن
بن محمد گفت و او در آن مجلس حاضر بود ای عمرو بدرستی که از علم و فضل چنانست که وی
صفت کرد و اینک محمد بن الفضل میگوید که وی تا سه روز اینجا خواهد آمد بر ترا این دلیل بس
بود و ایشان متفرق شدند پس چون سیوم روز بود رضا علیه السلم فرا رسید و بمنزل حسن
بن محمد شد و سرای از برای وی خالی کرد و در پیش وی بایستاد و با مر و نهیش قیام میکرد پس مرا
گفت یا محمد حاضر کن آن سه قوم را که حاضر آمده بودند نزدیک محمد بن الفضل و غیر ایشان و شیعه
ما را و جاثلیق انصاری و راس الجالوت را نیز حاضر کن و ایشان را فرمای تا بپرسند از هر چه خواهند
پس من ایشان را حاضر کردم و زیدیان و معتزله را نیز حاضر کردم و ایشان نمیدانستند که حسن بن
محمد ایشان را از برای چه میخواند چون همه حاضر آمدند بالشی نهادند از برای رضا علیه السلام
و وی اینجا نشست آنگه گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته میبایدکه چرا ابتدا بسلام کردم

با شما کنند گفت ناطقین و ساکن باشید گفتند تو کیستی رحمت خدا بر تو باد گفت منم علی بن موسی
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و فرزند رسول خدای امروز نماز بامداد
در مسجد رسول خدای گزاردم با والی مدینه و پس از آنکه نماز بامداد بگزاردیم وی بر من خواند
بمن نمود نامه که صاحبش بدو نوشته بود و با من مشورت کرد در کاری از کارهای خود و من با
وی بگفتم حظ و نصیب وی در آن بود و او را بشارت و وعده دادم که امروز پس از نماز دیگر باز نزد
وی آید تا جواب نامه صاحبش نزدیک من نویسد و من وفا کنم وی را بدانچه وعده کرده ام ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس جماعت گفتند یا بن رسول الله ما باز این دلیل و برهانی
نخواهیم بیشتر از این و تو نزدیک ما راست گویی و برخواستند تا باز گردند پس رضا علیه السلم
گفت باز مگردید که من شما را از برای آن جمع کرده ام تا مرا بپرسید از آنچه خواهید از آثار نبوت
ایشان را گفت آنرا باید الا نزدیک ما اهلبیت اکنون رسولها بیارید پس عمرو بن الهذاب گفت بدرستی
که محمد بن الفضل الهاشمی از تو چیزها یاد کرد که دلها آنرا قبول نکند رضا علیه السلام گفت آن
چیست گفت ما را خبر داد از تو که تو می شناسی هر چه خدای فرو فرستاده است و همه زبانها
و لغتهای شناسی رضا گفت راست گفت محمد بن الفضل و من وی را بدان خبر دادم اکنون بیایید
و بپرسید گفت ما را نخستین بیازماییم بزبانها و لغتها و اینک رومی و هندی و فارسی و ترکی
را حاضر کرده ایم گفت که سخن گویند بدانچه خواهید تا هر یکی را ایشان بزبان وی جواب دهم
ان شاء الله پس هر یکی از ایشان مسئله پرسیدند بزبان و لغت خود و وی ایشان را جواب داد از
آنچه پرسیدند بلغتهای ایشان مردمان متحیر شدند و در تعجب ماندند و اقرار دادند که او فصیح
تر است از ایشان بلغتهای ایشان آنگه رضا با بن هذاب نگریست و گفت اگر من ترا خبر دهم
بآنکه ترا مبتلا کرده اند درین روزها خویشاوندی از آن تو تصدیق کنی گفت نه که غیب جز
خدای نداند گفت نه خدای میگوید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
پس رسول خدای نزدیک خدای مرتضی است و بندیم و ما یم فرزندان آن رسول خدای
وی را مطلع کرد بر آنچه خواست از غیبش پس دانستیم آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا روز
قیامت بدرستی که آنچه ترا خبر دادم یا بن هذاب خواهد بود تا پنج روز پس اگر درست نشود آنچه

تراکنم در بن مدت من دروغ زن باشم واگر درست شود تو دوکنم بر خدای و رسولش
وترا دلیلی دیگرست بدرستی که روزی بود که ترا عظیمت مصیبت رساند و نابینا شوی و
هیچ نه بینی این خواهد بود پس از ایامی وترا دلیلی دیگرست وآن آنست که تو سوگند
دروغ خوری پس به پیسی مبتلا گردانند محمد بن الفضل گفت بخدای که آن همه باین هنا ب
فرود آمد پس ویرا گفتند رضا راست گفت یا دروغ گفت بدرستی که در آن وقت که وی
مرا بدان خبر داد دانستم که آن خواهد بود و لیکن جلدی می نمودم انگه رضا بجاثلیق
نگریست و گفت هیچ دلیل کرده است انجیل بر نبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت
اگر انجیل بران دلالت کردی ما آنرا انکار نکردیمی گفت پس مرا خبر ده که سکینه جیست
که شمارات در صفر سیوم جاثلیق گفت نامیست از نامهای خدای که روا نبود ما را که
آن اظهار کنیم پس رضا گفت اگر ترا مقرر کنم که آن نام و ذکر محمد است و اقرار عیسی بان
وانکه وی بشارت داد بنی اسرائیل را بمحمد تو بدان اقرار دهی و ترک انکار کنی گفت
اگر این کنی اقرار دهم که من انجیل را رد نکنم و آنرا انکار نکنم رضا گفت پس صفر سیوم برین
فرا گیر که در وست ذکر محمد و بشارت عیسی بمحمد جاثلیق گفت بیار پس رضا آن صفر
از انجیل خواندن گرفت تا که بذکر محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت یا جاثلیق
کیست این پیغمبر که صفت وی کرده اند جاثلیق گفت صفتش بگوی گفت نگفتم الا بانچه
خدای صفت وی کرده است اوست صاحب ناقه و عصا و کسا آن پیغامبری که وی را می
یابند نزدیک ایشان نوشته در توریة و انجیل ایشانرا بمعروف می فرماید و از
منکرشان نهی میکند و حلال میکند از برای ایشان طیبات و حرام میگرداند بر ایشان
جنایت و گران باری و تکلیفهای شاق که بر ایشان نهد راه می نماید ایشانرا براه
راسترین و طریق مبین و راسترین از تو می پرسم یا جاثلیق بحق عیسی روح الله و کلمه
وی که می یابی این صفت در انجیل پیغمبر را جاثلیق دیر ساعتی سر در پیش افکند و
دانست که اگر انجیل را انکار کند کافر شود گفت آری این صفت در انجیل است
و بدرستی که عیسی این پیغمبر را یاد کرده است و درست نشده است نزدیک ترسایان

که او صاحب شماست پس رضا علیه السلم گفت چون کافر نشدی بانکار کردن انجیل و اقرار
دادی بدانچه درانجاست از صفت محمد پس صفر دوم فرا گیر بر من که فرا تو نمایم ذکر وی و ذکر
وصی وی و ذکر دخترش و ذکر حسن و حسین پس چون راس الجالوت و جاثلیق آن بشنیدند
دانستند که رضا عالم است بتوریة و انجیل گفتند بخدای که بما آمد چیزی که ما را ممکن نیست
دفع آن کردن الا بانکار کردن توریة و انجیل و زبور و بدرستی که موسی و عیسی هر دو بدو
بشارت داده اند و لیکن مقرر نشده است نزدیک ما بدرستی که این آن محمد است و لیکن نامش
محمد است و ما را روا نبود که بنبوت او اقرار دهیم با شک در انکه او محمد شماست یا غیر او پس رضا
گفت در شک گریختید اکنون خدای تعالی هرگز پیغمبری فرستاده است از فرزندان آدم از
عهد وی تا عهد ما که نامش محمد بوده است یا در کتابی می یابید از کتب خدای که پیغمبران فرستادم
جز این محمد پس از جواب وی امتناع نمودند و گفتند ما را روا نبود که اقرار دهیم شما را که او
محمد شماست زیرا که اگر ما اقرار دهیم بمحمد و وصی او و دختر و پسرانش چنانکه تو یاد کردی شما
ما را بکره در اسلام آرید پس رضا گفت پس تو یا جاثلیق امنی در ذمت خدای و ذمت رسولش که از
ما هیچ بتو نرسد از انچه میترسی و کراهت میداری گفت چون مرا امن گردانیدی و امان دادی
بدرستی که آن پیغمبر که نامش محمد است و آن وصی که نامش علی است و آن دختر که نامش فاطمه است
و آن دو سبط که نامهاشان حسن و حسین است در توریة و انجیل و زبور ذکر ایشانست
پس رضا گفت اکنون انچه یاد کردم در توریة و انجیل و زبور از نام این پیغمبر و این وصی
و این دختر و این دو سبط راستست یا دروغ گفت راستست و خدای جز حق نگفت چون رضا
اقرار جاثلیق بدان فرا گرفت راس الجالوت را گفت اکنون بشنو یا راس الجالوت فلان
صفر از زبور داود گفت بیار برکت کناد خدای بر تو و بر کسی که ترا از و بوجود آورد پس رضا
صفر اول از زبور خواندن گرفت تا که بذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید پس گفت
بر تو سوال میکنم یا راس الجالوت بحق خدای که این در زبور داود هست و تراست از امان
و ذمت و عهد انچه جاثلیق را هست بود داده ام راس الجالوت گفت آری این بعینه در زبور
یافتم بنامهای ایشان پس رضا گفت بحق آن ده آیت که خدای بر موسی بن عمران فرو فرستادم

درتوریه که توصفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بی بابی در توریه که ایشانرا باعلا
و فضل نسبت داده اند کفت آری و هرکه آنرا انکار کند کافر بود بپروردکار خود و بپیغمبرانش
پس رضا کفت اکنون بر من فرا کیر فلان صفر از توریه و خواندن کرفت و راس الجالوت تعجب
میکرد از خواندن و بیان و فصاحتش بزبان وی تا که بذکر محمد رسید راس الجالوت کفت آری
اینست احماد و الیا و شبرا و شبیرا و تفسیر آن بتازی محمد است و علی و حسن و حسین پس رضا
ان صفر را تمام برخواند جون از ان فارغ شد راس الجالوت کفت یا محمد اکر نه ریاست بودی
که مرا بر جهودان حاصل شده است بتو ایمان آوردمی و امر ترا متابعت کردمی و بدان خدای
که توریه بر موسی فرو فرستاد که من ندیده ام قاری توریه و انجیل و زبور نیکوتر از تو بیان
و تفسیر و فصاحت این کتابها را پس دایم رضا علیه السلم دران بود با ایشان تا وقت زوال
انکاه ایشانرا کفت من نماز کزارم و بامدینه شوم از برای وعده که والی مدینه را داده ام تا جواب
نامه خود را بنویسد و من بامداد باز نزدیک شما آیم ان شاء الله پس عبدالله بن سلیمان بانک نماز
و قامت بکفت رضا فرا پیش شد و مردمانرا امامی کرد و قرائت سبک خواند و رکوع کرد
بسنت تمام و باز کردید و جون بامداد بود بان مجلس خود آمد پس کنیزکی رومی را پیش آوردند
رضا بزبان رومی ویرا کفت کدام را دوستر داری محمد را یا عیسی را کفت پیش ازین که محمد را
نمیشناختم عیسی را دوستر میداشتم و اکنون که محمد را شناختم ویرا دوستر میدارم از
عیسی و از همه پیغمبران پس جاثلیق کنیزک را کفت جون در دین محمد امدی عیسی را دشمن میداری
کفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و بدو ایمان میدارم و لیکن محمد بمن دوستر است
پس رضا علیه السلم جاثلیق را کفت تفسیر انجه کنیزک کفت فرا این جماعت بکوی و انجه
تو باوی کفتی و انجه ترا بدان جواب داد پس جاثلیق آن همه با ایشان بکفت انکه جاثلیق کفت
یا ابن محمد اینجا مردیست سندی ترسا و وی بزبان سندی مناظره و سخن کوی باشد کفت
ویرا حاضر کن ویرا حاضر کرد پس بزبان سندی با وی سخن کفت و با وی حجت می آورد
ترسایی ویرا از جیزی با جیزی نقل میکرد بزبان سند پس از سندی شنیدیم که بزبان خود
میکفت شطی شطی شطله پس رضا علیه السلم کفت خدا را یکانکی یاد کرد بزبان سندی انکه

درعیسی

درعیسی و مریم با وی سخن کفت و دایم ویرا از حالی بحالی میبرد تا که با وی بزبان سندی کفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله انکه کمری برمیان داشت زناری در زیر آن ظاهر شد
کفت یا ابن رسول الله تو این زنار را بدست خود ببر پس رضا علیه السلم کاردی خواست و آنرا ببرید
انکه محمد بن الفضل الهاشمی را کفت این سندی را بحمام بر و اورا پاک کن و اورا و عیال را کسوتی
بپوش و ایشانرا بمدینه بر و جون از خطاب آن قوم فارغ شد کفت بدرستی که نزدیک شما
درست انچه محمد بن الفضل بشما میرسانند از من کفت داری بخدای که مارا ظاهر شد از تو زیادت
از ان با ضعاف آن بدرستی که محمد بن الفضل مارا کفته است که تو بخراسان میبرند کفت راست الا
انکه مارا باکرام و تعظیم و تبجیل برند محمد بن الفضل کفت پس آن جماعت ویرا بامامت کواهی دادند
و آن شب نزدیک ما بود جون بامداد بود جماعت را وداع کرد و مرا وصیت کرد بدانچه خواست
و برفت و من بتشییع وی شدم تا جون بمیان بیابان رسیدیم و وی از راه بایک سو شد و جهار
رکعت نماز کرد انکه کفت یا محمد باز کرد در حفظ خدای جشم فراهم کن جشم برهم نهادم کفت باز کشای
باز کردم بر در خانه خود بودم ببصره و رضا ندیدم و سندی و عیال ویرا بامدینه بردم در وقت
موسم محمد بن الفضل کفت و از انچه رضا مرا بدان وصیت کرده در وقت باز کردیدنش از نصیبین
آن بود که کفت بکوفه شو و انجا شیعه را جمع کن و ایشانرا اعلام کن که من بنزدیک ایشان خواهم
آمد و مرا فرمود که در سرای حفص بن عمیر الیشکری فرود آیم پس من بکوفه شدم و شیعه را اعلام
کردم که رضا علیه السلم بنزدیک شما خواهد آمد پس من روزی بنزدیک نصر بن مزاحم بودم که سلام
خادم رضا بر من کذر کرد پس بدانستم که رضا آمده است پس بشتافتم و بسرای حفص بن عمیر شدم
وی علیه السلم در انجا بود بروی سلام کفتم انکه مرا کفت طعامی بساز از برای شیعه کفتم آن ساخته ام
حمد خدایرا بر توفیق تو پس ما شیعه را جمع کردیم کفت یا محمد کیست که در کوفه است از متکلمان و علماء
ایشان را حاضر کن ایشانرا حاضر کردم پس رضا کفت ایشانرا میخواهم که شمارا از خود نصیبی کنم جنانچه
اهل بصره را نصیبی کردم و بدرستی که خدای در من آموخت هر کتابی که وی فرو فرستاده است
انکه روی فرا جاثلیق کرد و او معروف بود بجدل و علم و انجیل خوانده بود و کفت یا جاثلیق هیچ
می شناسی علی را صحیفه که دران پنج نام بود از ان ازکردن خود در اویخته جون بمغرب بودی

الیشکری

وخواستی که بمشرق شود آن صحیفه را بازکشادی وسوکند برخدای دادی بیک نام از ان پنج نام
پس خدای از برای وی زمین در نوردیدی پس او از مغرب بمشرق شدی واز مشرق بمغرب
در لحظه جاثلیق کفت من آن صحیفه ندارم اما ان پنج نام با وی بود وچون بدان یا بیکی از ان از
خدای چیزی خواستی وبر ابدادی کفت الله اکبر چون نامها را انکار کردی باکی نیست اکر بصحیفه
اقرار کنی یا انرا انکار کنی بر قول وی کواه باشید انکه کفت ای مردمان نه منصف ترین مردمان
آن باشد که حجت آرد بر خصم خود بملت او وکتاب او وپیغمبران او وشریعت او کفتند آری رضا ع
کفت پس بدانید که امام نیست بعد محمد صلی الله علیه وآله وسلم الا انکس که قیام کرد بدانچه محمد بدان
قیام کرد تا انکه کار بدو رسید وامامت نشاید الا انکس را که حجت کوید با اسان پیرها نها براست
راس الجالوت کفت این دلیل چیست بر امام کفت انکه عالم بود بتوریة وانجیل وزبور وقرآن
حکیم پس حجت آرد با اهل توریة بتوریة ایشان وبا اهل انجیل بانجیل وبا اهل قران بقران ایشان
وانکه عالم بود بهمه لغتها تا بر وی پوشیده نماند بکزبان پس با هر قومی حجت آرد بکفت ایشان انکه با این
خصلتها پرهیزکار بود وباک از همه عیبی وعادل ومنصف وحکیم ومهربان وبردبار ورحیم ومشفق
وآمرزنده وراست کوی ونیکوکار وامین وکارکن ودر داود وز ابن نصر بن مزاحم برخواست وکفت
یا بن رسول الله چه کوئی در حق جعفر بن محمد کفت چه کویم در حق امامی که همه است محمد کواهی دادند
که او عالمترین اهل روزکار خود بود کفت چه کوئی در حق موسی بن جعفر کفت همچون پدر بود
کفت پس چه درستی که مردمان در کار وی متحیر شدند کفت بدرستی که موسی بن جعفر بدتی
عمر یافت وبا نبطیان با زبان ایشان سخن میکفت وبا اهل خراسان دری میکفت وبا اهل روم
رومی وبا عجم بزبانهای ایشان سخن میکفت وبدرستی که بنزدیک او می آمدند از آفاق علما جهودان
وترسایان ووی بکتابها وزبانهای ایشان با ایشان حجت میکفت پس چون مدتش بسر آمد و
وقت وفاتش بود مولای وی پیغام وی آورد که میکوید ای پسر بدرستی که اجلم برسید
ومدت بکذشت ونبی وصی بدرست وبدرستی که چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
وفات رسید نزدیک آمد علی را بخواند ووصی خود کرد وآن صحیفه مرا وی داد که درانجا
بن رسول خدای بدان خاص کردانیده بود انبیا واوصیارا انکه کفت یا علی نزدیک من آی

پس رسول خدای [illegible] خود بر علی فرا کرفت انکه کفت زبان بیرون کن زبان بیرون کرد پس آنرا
بخاتم خود مهر کرد انکه کفت یا علی زبانم را در دهن کیر وانرا ببلع وانچه در دهن بابی فرو بر پس
علی علیه السلم چنان کرد انکه کفت بدرستی که خدای تعالی ترا تفهیم کرد انچه مرا تفهیم کرد وترا
بینا کردانید وبداد ترا انچه مرا بداد از علم الا نبوت که پس از من پیغمبر نباشد انکه همچنین بود امامی
بعد امامی پس چون موسی علیه السلم بکذشت ومن دانستم هر زبانی وهر کتابی والحمد لله رب
العالمین سبب قتلش علیه السلام روایت کرد باسناد از عمار بن زید که کفت
مامون سخت رنجور شد پس وی علیه السلام در نزدیک وی شد مامون کفت یا ابا الحسن دانی تا
مرا وفات خواهد رسید کفت ترا وفات نرسد تا که بر من متغیر شوی ودوستی تو مرا دشمنی
کردد ومرا در انکور زهر دهی ومرا فرا پیش شیر اندازی ومرا بزمین خراسان افکنی مامون
کفت بخدای که آن هرکز با تو نکنم علی علیه السلم کفت بخدا که آن خواهد بود همچنانکه با تو میکویم
روایت کرد باسناد از جماعتی از ابی الصلت عبد السلم بن صالح الهروی که کفت خدمت
رضا ع میکردم بطوس چون وفاتش نزدیک آمد مرا کفت در روز یکشنبه شب دوشنبه یا با
الصلت درین قبه شو وخاک او پیش من آر از چهار موضع از نزدیک در واز نزدیک بالین وی
واز نزدیک پایینش واز نزدیک قبله واز انجا که از بنزدیک من آ کفت من برفتم واز ان چهار
موضع چنانکه وی کفته بود خاک بیاوردم چون پیش وی بایستادم کفت فرا من ده این خاک که
در دست داری وآن از نزدیک در بود فرا وی دادم آنرا فرا کرفت وبینداخت انکه کفت
فردا مرا درین موضع کوری بکنند پس سختی پدید آید که اکر هر کلنک که در طوس است بران
جمع کنند آن برکنده نشود آن خاک فرا من ده که از پایین بر کرفتی فرا وی دادم آنرا بستد وبینداخت
انکه کفت فردا مرا درین موضع کوری بکنند وسختی پدید آید که اکر کلنک وبیل که در طوس است
بران جمع کنند آن برکنده نشود ان دیکر خاک فرا من ده که این خاک منست پس آن فرا کرفت
وبینداخت وکفت فردا از برای من درین موضع کوری بکنند ایشانرا فرمای تا هفت پایه بکنند
وفرمای تا کوری بی لحد کنند واکر اباکنند کو لحد کنند وطولش بکذ وشبری کنند ودر عرض
بکذ ولع وفتری در عمق بکذ راع که بدرستی که آنرا از برای من فراخ کنند وزود بود که بر بالین

کور من نمی‌بینی پس از کلمات بگوی که من در تو آموزم و زود بود که آبی در وی پدید آید که لحد از
بر شود و دران آب ماهیان خرد بینی نانی که ترا دهم از برای آن ماهیان پاره کن تا آنرا بخورند
و ماهی بزرگ بینی که آن ماهیان خرد را برچیند تا که غایب شود پس تو دست بران آب نه و کلماتی
که من در تو آموزم بگوی تا آن آب بزمین فرو شود و آن مکان جز در حضور مامون و زود بود
که من بامداد نزدیک این مرد شوم پس اگر از نزدیک وی بیرون آیم و سر خود را پوشیده باشم تو با
من سخن بگوی و اگر سر پوشیده باشم تو با من سخن گوی تا ترا جواب دهم چون روز دوشنبه بود مولای
من عمامه در بست و برخواست تا پیش مامون شود غلامان پیش وی باز آمدند و ویرا گفتند بدرستی
که مامون ترا میخواند پس وی علیه السلم برفت و من بر پی وی می شدم تا که در پیش مامون شد
و در پیش مامون طبقی انگور نهاده بود و خوشه انگور ازان در دست گرفته ازان میخورد
چون سیدم سلام گفت ونشست مامون آن خوشه که در دست داشت فرا وی داد
سیدم علیه السلم گفت ای مرد بدرستی که کار نزدیک آمد و ازان زود ترا است که کار بی
بی بری و اگر خواستی بخدای نرسیدی بدانچه میخواهی که با وی رسی پس مامون ویرا گفت
بخدای که من هیچ نکردم از انچه تو گمان میبری و سوگندهای بسیار یاد کرد پس سیدم علیه
السلم چون وی سوگند بسیار یاد کرد ازان انگور یک دانه فرا گرفت و در دهن نهاد انگه برخاست
سر پوشیده تا بیرون آمد و من بر پی وی می شدم تا که در سرای شد و مرا اشارت کرد که در
در بند من در در بستم و او با بستر خود شد و جامه در خود پیچید و من نزدیک در بایستاد
جوانی را دیدم بگور وی دو حله پوشیده که او را مشابه کرد بعلی علیه السلم گفتم که ترا در بن
سرای مرا در آورد گفتم تو کیستی گفت منم حجت خدای بر خلقش و بر تو ازین بین فرا ای از
پی وی فرا شدم وی نزدیک رضا علیه السلام شد پس سیدم بدو میل کرد و برو سلام کرد و
دایم با وی راز میگفت پنهان از من انگه سر بر جامه وی در نزدیک سینه وی سخن میگفت
انگه دست بیرون کرد و در دستش چیزی سفید بود چون موی سفید آنرا در دهن وی
انداخت وی آنرا فرو برد پس گفتی جان علی دران موی بود و وی علیه السلم وفات کرد انگه
آن جوان مرا گفت برخیز یا ابا الصلت و در خزانه سفطی مهر بر نهاده انجاست پیش من آر

سرای آورده / گفت صاحب

که کفن بدیدم انجاست و من آن سفط دران موضع ندیده بودم پس در خزانه شدم سفطی دیدم در
میان خانه ازان پیش آوردم انگه گفت در شو و غسل بیار رحمت یعنی چنان گفتم یا سیدی انجا غسل نیست
تا کسی را بیاریم که آن را راست کند چنان کن که ترا فرمایم پس من در خزانه شدم غسلی دیدم در میان
خانه نهاده پیش وی آوردم انگه گفت برخیز و ازین آب برگیر و بر دستم ریز تا بدر را بشوییم
گفتم آب گرم کنیم وی گفت باز نگر نگرستم دیگی اهنین دیدم که میجوشید بی انکه در زیر آن آتشی
بود که آنرا بر افروزد انگه رضا علیه السلم را دیدم بر نعش و هیچ کس را ندیدم که ویرا بر داشت
پس وی علیه السلم برخواست و جامه از رضاء بیرون کرد و ویرا بشست و کفن کرد و حنوط
و نماز کرد و من نیز با وی نماز کردم انگه ویرا فرا گرفت و در تابوت نهاد و ویرا بسوی سقف خانه
برداشت پس سقف شکافته شد و تابوت بر هوا بر شد سوی آسمان پس من گفتم سیدی مامون
علی را از من طلب کند من چگویم گفت خاموش باش که وی این ساعت با اینجا آید هیچ پیغمبر که
در مشرق یا در مغرب وفات کند الا خدای تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع کند
وی هنوز تمام نگفته بود که سقف شکافته شد و تابوت فرو د آمد و ابو جعفر علیه السلم آنرا فرا گرفت
و در پیش خود بنهاد انگه برخواست و ندانستم که ازانجا بیرون شد و مرا گفت از برای مامون در
باز گشای باز نگرستم او را ندیدم آواز غلامان شنیدم که در میکوفتند در باز گشادم و مامون را
دیدم مرا گفت رضا چه کرد گفتم وفات کرد انگه وی جامه بشکافت و گفت وا اماماه و استیداه
پس بعضی از وزیرانش گفتند ویرا سبحان الله پس اگر چنان بود وی را چرا کشتی انگه مامون گفت
از برای وی نزدیک در گوری کنید گفت من از پس قوم فرا شدم چون گور کندن گرفتند زمینی
سخت پدید آمد مامون را خبر کردند ندیمان گفت با این گورش بکنید هم سختی پدید آمد و ویرا بدان
خبر دادند گفت بر بالین گورش کنید چنان کردند هم سختی پدید آمد پس ویرا بدان خبر دادند انگه
وزیر ویرا گفت او امام است و امام نباشد جز در پیش قوم پس از برای وی در قبله کندن گرفتند
پس من گفتم بدرستی که رضاء با من چنین و چنین گفته است وی گفت چنان کنید که ابا الصلت
شما را بدان می فرماید و از برای لحد کن پس من گور بکندم چنانکه مرا فرموده بود و ماهیان خرد دیدم
نزدیک بالینش و نمی بدید آمد پس آن کلمات بگفتم لحد پر آب شد پس من نان پیش ماهیان انداختم

باکی بود که آنرا بر افروزد

آنرا بخوردند ناکه ماهی بزرک بدید آمد وآن ماهیان خرد را برچید وغایب شد وس آن کردم الا
درحضور مامون ووزیرانش بس مامون کفت بدرستی که رضا علیه السلم در زمان حیوة ازعجایب
فراماینمود وبس از وفاتش نیزفرا مانمود بس وزیرش ویرا کفت میدانی چه مثل است که از برای تو
بزد کفت نه کفت رضا ترا اعلامی کند وفرا تو می آموزد که عدد شما که فرزندان عباسید بسیار
بس چون مدت شما بکردد حق تعالی بر شما مسلط کند مردی را از آل محمد علیه السلام که زمین را
از شما باك کرداند و شما همه را هلاك کرداند بس فرمود تا ویرا بروی بکشیدند انکه مرا کفت
یا ابا الصلت آن سخن که کفتی فراموش کردم کفتم بخدای که آن از یادم بشد کفت دروغ کفتی انکه
سه روز مرا حبس کرد وعدابم میکرد بس شبی دعا کفتم واز خدای تعالی فرج خواستم او از هاتفی
شنیدم باز نکریستم مردی را دیدم ایستاده مرا کفت بیرون شو یا ابا الصلت که بر تو هیچ خوف
نیست که ما مامون را نه بینی واو ترا نه بیند بس بیرون شدم وهیچ کس ندانست ومامون را
ندیدم ومامون مرا ندید تا این غایت **وفاتش علیه التحیة والسلام** بطوس بود در دهی که
انرا سناباد کویند از روستای نوقان ودفنش کردند در سرای حمید بن قحطبة الطائی در قبه
که در انجا بود کور هرون رشید بجانب از واز ان سو که باقبله دارد در ماه رمضان بود در تاریخ
از روز آدینه سنه ثلاث ومائتین وعمرش چهل ونه سال وشش ماه تمام شد از آنجمله با بدرش
موسی بن جعفر بود بیست ونه سال ودو ماه وبعد پدرش مدت امامتش بیست سال وچهار ماه
بود وبکار قیام کرد واو را بیست ونه سال ودو ماه رسیده بود ودر ایام عمرش بقیه ملك رشید
بود وبس از رشید محمد بن زبیده معروف بامین بادشاه شد سه سال وبیست وبنج روز انکه محمد بن
زبیده را از بند بیرون کردند ودوم بار ویرا بیعت کردند ودر ملك بنشست یکسال وشش ماه
وبیست وسه روز انکه مامون بادشاه شد بیست سال وبیست وسه روز بس بیعت ستد از
اهل ملك خود از برای علی بن موسی الرضا بعهد مسلمانان برضای وی وآن بس از ان بود
که ویرا بکشتن تهدید کرده بود وبر وی الحاح کرد بارها ووی علیه السلم آنرا ابا می کرد تاکه
از ابا کردن آن مشرف بهلاك بود انکه کفت خدایا تو مرا نهی کرده از انکه خود را بدست خود
در تهلکه اندازم ومن از قبل عبد الله مامون بر شرف کشتنم اکر ولایت عهد وی قبول نکنم و

امین را معزول کردند وعمش ابرهیم را خلیفه بنشاندند چهارده روز که

وبدرستی که مرا باکراه داشتند ومضطر کردانیدند چنانکه یوسف ودانیال را علیهما السلم
مضطر کردانیدند تا هر یکی از ایشان ولایت قبول کردند از طاغی روزکار خود خدایا عهدی نیست
جز عهد تو وولایتی نیست جز از قبل تو بس مرا توفیق ده تا دین ترا اقامت کنم وسنت ترا زنده
دارم که توی مولای ویار من نعم المولی وانت النصیر وولایت نداد وهیچکس را معزول نکرد
وسنت بنکردانید شریک بود از دور ومامون از برای وی بیعت ستد بر
مردمان خاص وعام ایشان انکه هر بارکه مامون را از فضل وعلم وسیرت خوب وتدبیر نیك
رضا علیه السلم چیزی ظاهر شدی از ان در وی حسد بردی وکینه ورشدی تا که دلش از و تنك
شد وباوی غدر آورد وبزهر بکشت ووعلیه السلم بارضوان وکرامت خدای کردید
فصل فی ولادة ابی جعفر محمد بن علی الجواد التقی علیه السلم وطرف من معجزاته
وفضائله ووفاته وولادته خواجه ابو جعفر قمی کفت ولادت امام محمد بن علی التقی علیه السلام
روز سه شنبه بود ودر روایتی دیکر است که ولادت وی بمدینه بود روز نوزده شب
کذشته از رجب سنه خمس وتسعین ومایه وکویند هژده شب کذشته از ماه رمضان
شب آدینه وکفته اند نیمه ماه ونام مادرش سکینه بود وکویند صفیه واو از جهینه بود
وکویند نامش خیزرانه بود ونیز کفته اند نامش درة بود رضا علیه السلم ویرا خیزران نام
نهاد واو را او فرزندان امام علی النقی بود وعقب او را وموسی واو را عقبی بود واز دختران
حدیجه بود وحکیمه وام کلثوم از امهات اولاد بودند **معجزاته علیه السلام** روایت
کرد محمد بن علی بن محمد شاذان القزوینی باسناد متصل از محمد بن حسان از علی بن خالد واو
زیدی بود که کفت من بعسکر بودم شنیدم که آنجا مردی محبوس است ویرا در بند از ناحیه
شام آورده اند وکفتند که وی دعوی بیغمبری کرده است علی بن خالد کفت بس من بدر زندان
شدم وبا دربانان وحاجبان مدارا کردم تا که بدان مرد رسیدم مردی بافهم وکیاسه دیدم
ویرا کفتم قصه وکار تو چیست کفت من بشام بودم خدای را می برستیدم در موضعی که آنرا
راس الحسین علیه السلم کویند من در عبادت بودم که شخصی بیامد ومرا کفت برخیز من بدی
برخواستم باز نکریستم باوی در مسجد کوفه بودم بس مرا این مسجد کفت بشناسی کفتم آری

ابن مسجد کوفه است پس وی نماز کرد و من باوی نماز کردم انکه باز نکریستم خود را باوی در
مسجد رسول دیدم بمدینه پس بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کفت و نماز کزارد و من
نیز باوی نماز کردم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد انکه باوی بودم ناکاه
خود را در مکه دیدم و انجا باوی مناسک حج بکزاردم باز نکریستم خود را دران موضع دیدم که
خدای را در انجا می پرستیدم بشام و آن مرد برفت و چون دیکر سال بود ان مرد را دیدم همچنانکه
سال اول کردم چون از مناسک فارغ شدیم و وی مرا بشام برد خواست که من ازانجا شود
ویرا کفتم از تو میخواهم بحق انکس که ترا قادر کردانیده است بر انچه من دیده ام که مرا خبر دهی که تو
کیستی کفت منم محمد بن علی بن موسی علیه السلم کفت پس این خبر فاش شد تا که بمحمد بن عبد الملک الزیات
رسید کس بمن فرستاد و مرا بکرفت و بند آهنین بر نهاد و مرا بعراق آورد کفت پس من ویرا
کفتم اکنون قصه بنویس بمحمد بن عبد الملک کفت کفت که از برای من آلت قصه آرد من دوات
و کاغذ آوردم ویرا قصه بنوشت بمحمد بن عبد الملک محمد بر قصه توقیع کرد که بکوی انکس را که ترا بیک شب
از شام بکوفه آورد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برد تا ترا از زندان بیرون برد
علی بن خالد کفت پس من از ان غمناک شدم و باوی رفق کردم و ویرا بصبر فرمودم انکه دیکر
روز بامداد با انجا شدم حارس و زندان بان و لشکر و خلق بسیار دیدم کفتم این چه حالتست
کفتند این مرد را که از شام آورده بودند و دعوی پیغمبری کرده بود دوش کم یافتند و ندانستند
تا زمین فرو شد یا مرغ ویرا بهوا برد **معجزهٔ اخری** روایت کرد باسناد از عبد الله
بن محمد که ابن زید کفت محمد بن علی دیدم و کاسه چینی در پیش وی مرا کفت یا عماره ازین عجب بینی
کفتم آری پس وی دست بر انجا نهاد آن کاسه بکداخت تا آب شد انکه آنرا جمع کرد و در قدحی
کرد و دست بران بسود کاسه همچنانکه بود **معجزهٔ اخری** روایت کرد باسناد از محمد
بن اورمه که کفت از برای من چنین یاد کردند که معتصم جماعتی را از وزرای خود بخواند
و کفت از برای من بر محمد بن علی بن موسی کواهی دهید و بنویسید که وی خواست که خروج
کند انکه ویرا بخواند و کفت تو خواستی که بر من خروج کنی کفت بخدای که ازین هیچ نکردم کفت
بدرستی که فلان و فلان و فلان بر تو کواهی میدهند و آن جماعت را حاضر کردند کفتند آری

این نامها ما فرا ستدیم از بعض غلامان تو و وی در رواق نشسته بود پس ابو جعفر علیه السلم
دست بر آورد و کفت خدایا اکر بر من دروغ کفتند ایشانرا فرا کیر پس ما دیوار و سقف و آن
موضع را دیدیم که بجنبش آمد و هر بار که یکی از ایشان برخواستی بیفتادی پس معتصم ویرا کفت
یا بن رسول الله من توبه کردم از انچه کفتم از خدای تعالی بخواه تا این را ساکن کند کفت خدایا
آنرا ساکن کن که تو میدانی که ایشان دشمنان تو اند و دشمنان من پس موضع ساکن شد **معجزهٔ اخری**
روایت کرد باسناد از محمد بن عمر الحوموی که کفت محمد بن علی الرضا را علیه السلم دیدم که دست
بر منبر می نهاد پس هر چوبی از جنس خود برک بیرون می آورد و ویرا دیدم که با کوسفندی سخن
میکفت و کوسفند ویرا جواب میداد **معجزهٔ اخری** روایت کرد باسناد از عمارة بن
زید که کفت ابرهیم بن سعید کفت محمد بن علی بن موسی را علیه السلم دیدم که دست فرا برک
زیتون میکرد در دست وی سیم می شد و من بسیاری از ان سیم فرا ستدم و در بازارها
نفقه کردم و هیچ تغیر نکرد **معجزهٔ اخری** روایت کرد باسناد از محمد بن حسان که کفت مرا
درد چشمی پدید آمد چنانکه بنابینائی نزدیک بود و چون شبانکاه بودی چشمهای من نزاب
شدی و بی طاقت و مضطرب می بودمی پس نزدیک ابو الحسن علیه السلم شدم و کفتم فدای
تو بادم ما بر من رحمت بکنی می بینی که چشم چونست کفت وی کاغذ و دوات بر کرفت و نامه
نوشت و در پیچید و مهر کرد و فرا من داد و کفت نزدیک ابی جعفر شو و خود را بدو ده و مال
و از وی درخواه تا ترا دعا کند ابو جعفر علیه السلم آن روز شانزده ماهه بودش نزدیک
وی شدم و دایه ویرا بر کرفته بود و روی و چشم بدو در ساییدم و نامه فرا وی دادم و
کفتم این ابو الحسن علیه السلم بتو فرستاده است و مرا کفته که از ابی جعفر درخواه تا ترا
دعا کند وی نامه از من فرا ستد انکه روی و دست سوی آسمان کرد و در ساعتی خاموش
بود که از وی هیچ سخن نمی شنیدم و بخدای که دست و چشم از آسمان بنکردانید تا چشم باز شد
و روشن شد و به شد **معجزهٔ اخری** روایت کرد باسناد از عمارة بن زید که
کفت ابرهیم بن سعید کفت من نزدیک محمد بن علی علیه السلم نشسته بودم که اسپی یاد
کرد کرد وی کفت اسب این اسب کره نزاید سوی پیشانی پس من ان اسب را کوش میداشتم

آن شب کره آورد همچنانکه وی صفت کرده بود پس دیکر روز پیش وی شدم مرا کفت ابن سعید
شک کردی در انچه دی ترا کفتم بدرستی که کسی که در خانه دارای آبستن است پسری بچشم
و بخدای که پسر محمد را ولادت بود و بچشم بود پس من ترک کفتن آل ابو طالب کردم **معجزهٔ
اخری** روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی باسناد متصل از محمد بن علا که کفت شنیدم از
یحیی ابن اکثم قاضی القضاه که میکفت پس انکه بسیار بکوشیدم و بارها باوی مناظره کردم
و محاوره فت و لطفها کردم و ظرایف بهدیه پیش وی بردم و او را می پرسیدم از علوم آل
محمد و انچه از ایشان روایت میکنند پس وی کفت ترا خبر دهم بچیزی آنرا پوشیده دار تا
که من زنده باشم انکه تو دانی باز آن من روزی بمدینه بودم پس در مسجد شدم بر تربت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم طواف میکردم محمد بن علی الرضا را دیدم طواف میکرد مرا مسئلها
بود دران باوی مناظره کردم دران همه جواب من بکفت انکه ویرا کفتم بخدای که میخواهم
که از تو سوالی کنم و شرم از ان میدارم کفت من ترا بدان خبر دهم پیش از انکه تو مرا از ان بپرسی
از امام کفتم بخدای که سوال من این بود کفت منم انکه تو میطلبی کفتم نشان میخواهم و وی عصا
در دست داشت آن عصا سخن کفت و کفت بدرستی که مولای من امام این روزکار است و او
حجت خدای **معجزهٔ اخری** روایت کرد محمد بن ابرهیم الجعفری از حکیمه
بنت الرضا که وی کفت چون برادرم محمد بن رضا را وفات رسید من روزی نزدیک زنش
ام الفضل شدم بکاری پس ذکر محمد رفت وی بکفت یا حکیمه من ترا خبر دهم از ابی جعفر علیه السلم
بچیزی عجیب که کس مثل آن نشنیده باشد و آن چنان که بود که بسیار بودی که وی مرا رشک
فرمودی وقتی بکنیزکی و وقتی بزنی و من بارها با مامون از وی شکایت میکردم مرا کفتی ای دختر
تحمل کن که او فرزند رسول خدایست شبی نشسته بودم زنی را دیدم چون شاخ درخت تر
و تازه ویرا کفتم تو کیستی کفت زن ابی جعفرم کفتم ابی جعفر کیست کفت محمد بن الرضا علیه
و من زنی ام از فرزندان عمار یاسر پس مرا چندان رشک بدید آمد که بر نفس خود مالک نبودم
هم در ساعت برخواستم و پیش مامون شدم و او مست شراب خورده بود و از شب ساعتها
کذشته و ویرا بحال خود خبر دادم کفتم او دشنام میدهد مرا و ترا و عباس و فرزندانش را

و چیزها کفتم که نبود پس وی ازان سخت در خشم شد و از مستی بر خود مالک نبود پس شتاب
برخواست و شمشیر بر کرفت و سوکند خورد که بدان شمشیر ویرا پاره پاره کند تا کر از وی چیزی
می ماند و نزدیک ام الفضل کفت پس من نزدیک آن پشیمان شدم و با خود کفتم چه کردم هلاک شدم
و دیکر یرا هلاک کردم انکه از پس وی بدویدم تا بنکرم که چه میکند وی در رفت محمد خفته بود
شمشیر بر وی نهاد و ویرا پاره پاره کرد انکه شمشیر بر حلقش نهاد و سرش باز برید و من در وی می نکریستم
و یاسر خادم و باز کردید همچون اشتر مست کف بر دهن آورده چون آن بدیدم بخویشتن روی
بخانه خود نهادم و شبی کذاشتم که البته خوابم نبود تا چون وقت صبح بود پیش مامون شدم و او از
مستی بهوش آمده بود نماز میکرد ویرا کفتم میدانی که امشب چه کردی کفت لا و الله چه کردم کفتم نزدیک
پسر رضا شدی و وی خفته بود و ویرا پاره پاره کردی و سرش ببریدی و بیرون آمدی کفت ویلک
چه میکویی کفت انچه کردی پس فریاد بر آورد که یا سر این ملعونه چه میکوید کفت راست میکوید انا
لله و انا الیه راجعون هلاک شدیم ویلک یا یاسر تعجیل نزدیک وی شو و مرا از وی چیزی آر
پس برفت و زود باز آمد و کفت بشارت آوردم در رفتم و وی مسواک بکار میداشت و پیرهنی
و دواجی پوشیده بود پس من در کار وی متحیر ماندم انکه خواستم تا در تن وی نکرم تا در وی هیچ اثری
هست کفتم این پیرهن که پوشیده داری میخواهم که بمن بخشی تا بدان تبرک کنم وی بمن نکریست و
بخندید چنانکه کویی مراد من بدان میدانست کفت ترا کسوتی فاخر بپوشم کفتم جز این پیرهن نمیخواهم
پس وی پیرهن بیرون کرد و بخدای که بر تن وی هیچ اثر ندیدم پس مامون بسجده در افتاد و یاسر را
هزار دینار بخشید و کفت حمد خدایرا که مرا بخون وی مبتلا نکرد انکه کفت یا یاسر آمدن این ملعونه
و کریستن وی پیش من یادم می آید فاما رفتن نزدیک محمد یادم نمی آید یا سر کفت بخدای که دائم تو
شمشیر بر حلقش نهادی و حلقش ببریدی و کفت بر دهن آمده بود مثل اشتر پس وی کفت
الحمد لله ام الفضل کفت پس مرا کفت بخدای که اکر پس ازین باحری کردی از انچه رفت که ترا کفتم
انکه یاسر را کفت ده هزار دینار پیش وی بر و فلان اسب و درخواه تا بر نشیند و نزدیک ما آید
و کس بفرست بهاشمیان و اشراف و قایدان تا بر نشینند و ابتدا بمحمد کنند انکه باوی نزدیک
من آیند پس یاسر چنان کرد و یاسر در نزدیک وی شد وی کفت عهد میان من و میان و عاین

بوده است کفت من کفتم یا ابن رسول الله این وقت عتاب نیست بحق محمد و علی که وی ازان هیچ نیندانست
پس همه اشراف را دستوری داد تا در آمدند جز عبد الله و حمزه پسران حسن را زیرا که ایشان
هر دو نزدیک مامون قدح وی کرده بودند و بارها غمز کرده اکنه با آنجماعه برنشست و پیش مامون
آمد مامون پیش وی باز آمد و بوسه بر چشمهای وی بازداد و او را بر صدر دست خود نشاند و
مردمان را فرمود تا بر طرفی بنشستند و خود خالی با وی بنشست و در وعظ میخواست پس ابو جعفر
کفت ترا نصیحتی کنم از من بشنو کفت بیا کفت ترک شراب مسکر کن کفت بسر عمت فدای تو باد نصیحت
تو قبول کردم **معجزه اخری** روایت از محمد بن علی الهاشمی که کفت در نزدیک ابی جعفر شدم بامدادی
که دران شب ام الفضل بنت المامون را بخانه برده بود و من آن شب دارو خورده بودم چون نزدیک
وی بنشستم مرا تشنکی بدید آمد و کراهت داشتم که آب خواهم پس ابو جعفر علیه السلم در روی من
نکریست و کفت ترا تشنه می بینم کفتم اری غلام را کفت ما را آب ده من با خود کفتم این ساعت آبی آرد
که در و زهر بود پس غلام آب آورد ابو جعفر در روی من تبسمی کرد اکنه غلام را کفت آب فرا من ده و فرا
ستد و بیاشامید و بمن داد و نزدیک وی دیر بماندم دیکر باره تشنه شدم پس وی آب خواست و
همچون نخستین باز بیاشامید و بکار برد و فرا من داد محمد بن حمزه کفت محمد بن علی الهاشمی کفت مرا
بخدای که من کمان میبرم که ابو جعفر میداند بچه در دلهاست چنانکه رافضیان می کویند
معجزه اخری ابو الصلت الهروی کفت در مجلس امام محمد بن علی بن موسی الرضا
حاضر بودم و نزدیک وی بودند جماعتی از شیعه و غیر ایشان پس مردی برخواست و کفت یا سید
فدای تو بادم او وی علیه السلم کفت تقصیر نکند بنشین اکنه دیکری برخواست و کفت یا مولای
فدای تو بادم او وی علیه السلم کفت اکر کسی نیاید آب انبار که آن بدو رسد پس آن مرد بنشست
چون اهل مجلس باز کردیدند من کفتم یا سیدی فدای تو بادم ما چیزی عجب دیدیم کفت اری این
دو مرد خواهی پرسید کفتم آری یا سیدی کفت اما اول مرد که برخواست مرا از ملاح خواست
پرسید که در کشتی تقصیر کند کفتم نه زیرا که کشتی بمنزلت خانه اوست او از انجا بیرون نشده است
و اما دیکر بخواست مرا پرسید از زکوه که اکر یکی را نیاید از شیعه ما بچه دهد کفت کفتم اکر کسی را
نیابی در آب انبار که آن با اهل آن رسد **معجزه اخری** محمد بن میمون کفت من با رضا

وازان غمناک شدم

بودم در مکه پیش انکه وی بخراسان شد و برا کفتم من بمدینه خواهم شد نامه نویس با ابی جعفر علیه السلم
وی بخندید و نامه نوشت پس من بمدینه شدم و چشمم بشن بود پس خادم ابو جعفر بیرون آورد
وا را مهدش برداشت پس وی نامه فرا ستد و موفق خادم را کفت نامه را مهر بردار و باز کن چنان کرد
وی دران نظر کرد اکنه کفت یا محمد حال چشمت چیست کفتم یا ابن رسول الله چشمهای من درد شد
و ازان سبب نابینا شد چنین که می بینی پس دست وی بمالید و بچشم بسود چشم بینا شد همچنانکه بود
پس من دست و پایش را بوسه دادم و بینا از نزدیک وی باز کردیدم **معجزه اخری** روایت کرد
محمد بن قبیسه از مودبی که ابو جعفر را علیه السلم بود که کفت وی علیه السلم روزی در پیش
من بود در لوح چیزی میخواند ناکاه لوح از دست بینداخت و ترسان از جای برخاست و میکفت
انا لله و انا الیه راجعون بخدای که پدرم درکذشت کفتم این از کجا میکویی کفت از بزرکی خدای
و عظمت وی چیزی بر من آمد که از ان بی بودم کفت پس بکذشت کفت دست ازین بدار دستوری ده تا
بخانه شوم و باز نزدیک تو آیم و از من عرض خواه از قران هر جا که خواهی تا ترا بحفظ آن وفا کنم پس وی در
خانه شد و من نیز از پس وی بر فتم از برای شفقت که مرا بود پس از و پرسیدم کفت او درین خانه شد و در
فرا کرد و کفت هیچکس را بر من دستوری مدهید تا که من بیرون ایم پس وی بیرون آمد متغیر شده و می
کفت انا لله و انا الیه راجعون بخدای که پدرم بکذشت کفتم فدای تو بادم ما در کذشته ات کفت آری وی را
شستم و کفن کردم و آن جز من کسی نکند اکنه مرا کفت این رها کن از من عرض خواه هر جا که خواهی از قران
تا ترا بحفظ وفا کنم کفتم برخوان وی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کفت اکنه برخواند
بسم الله الرحمن الرحیم و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم من
کفتم المص کفت این اول سورت است و این ناسخ است و این منسوخ و این محکم است و این متشابه
و این خاص است و این عام و این آنست که نویسندکان دران غلط کرده اند و این آنست که بر مردمان
مشتبه شده است این حال در مدینه بود و پدرش علیهما السلم بطوس از خراسان **معجزه اخری**
و فضایله علیه السلم روایت کرد خواجه مفید باسناد از صفوان بن یحیی که کفت
رضا را علیه السلم کفتم ما ترا می پرسیدیم پیش از انکه خدای تعالی ترا ابو جعفر بداد و تو میکفتی
بخشید خدای پسری فرا داد و چشم ما روشن کرداند و خدای فرا ما نمایاد روز ترا اکنون اکر

کاری بود انجا با که کنیم وی بدست اشارت فرا ابی جعفر کرد و او در پیش وی ایستاده بود کفتم
فدای تو بادم این سه سالاست کفت و برا ازان چه زیان و بدرستی که عیسی حجت اقامت کرد و
او کم از سه سال بود روایت کرد باسناد از ابی یحیی الصنعانی که کفت نزدیک ابی الحسن علیه السلم
بیاوردند و او خرد بود کفت این مولود است که مولودی را ولادت بوده است برکت عظیمتر بر شیعه ما
ازو روایت کرد باسناد از محمد بن علی که کفت نزدیک ابو جعفر شدم و میخواستم که از وی مسائل پرسم از هیبت
و جلالت وی آن مسائل از یاد بشد و نمیتوانستم که چشم ازو بر کنم و جز در دین بدو بنکریستم پس وی هم
ابتدا کرد بجواب مسایل من انکه ازو دعا خواستم مراد عا کفت روایت کرده اند که مامون پیش از انکه دختر ام
الفضل را با ابی جعفر علیه السلم داد و در مجلس حاضر بود ابو جعفر و یحیی بن اکثم و جماعتی بسیار
نزدیک وی بودند پس یحیی بن اکثم ابو جعفر را کفت چه کویی یا ابن رسول الله دران خبر که روایت کرده اند
که جبرئیل علیه السلم برسول فرود آمد و کفت یا محمد بدرستی که خدای ترا سلام میکوید و میکوید که از
ابی بکر بپرس که او از من راضی هست که من ازو راضیم ابی جعفر علیه السلم کفت من فضل ابی بکر را
منکر نیستم و لیکن واجب بود بر صاحب این خبر که فرا کیرد مثال آن خبر که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم کفته است در حجة الوداع که دروغ زنان بر من بسیار شدند و زود بود که بسیار شوند
پس هر که متعمدا بر من دروغ کوید کو جای خود را از آتش فرا کیر و چون حدیثی بشما رسد از من عرضه دارید
بر کتاب خدای و سنت من پس انچه موافق کتاب خدای و سنت من بود بدان فرا کیرید و انچه مخالف
کتاب خدای و سنت من بود بدان فرا مکیرید و این خبر موافق کتاب خدای نیست حق تعالی فرموده است
و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید ما مردم را افریدیم
و اندیشه وی میدانیم و از رک کردنش بدو نزدیک تریم اکنون رضا ابی بکر بر خدای پوشیده بود تا
از نهانی سر وی بپرسد که او راضی است یا ساخط این محالست در عقلها انکه یحیی اکثم کفت و روایت
کرده اند که مثل ابو بکر و عمر مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان کفت درین سخن نیز واجبست که نظری کنند
زیرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته اند مقرب خدای را که هرکز در و عصیان نیاورده اند و از طاعت وی
مفارقت نکرده اند و ایشان هر دو بخدای پس محال بود که ایشان را تشبیه کنند بدان دو فرشته یحیی
کفت و نیز روایت کرده اند که ایشان سیدان اهل بهشتند دران چه میکویی کفت این نیز خبر

بودم پیش
ابو جعفر را هم

و بخدای شرک اورده اند
و اکرچه بعد از شرک
اسلام آورده اند
پس پیش امام ایشان
شرک برده است صحه

محالست زیرا که اهل بهشت همه جوانان باشند و در میان ایشان کهل نباشد و این خبر بنو امیه
نهاده اند مضاده این خبر را که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در حق حسن و حسین علیهما السلم
فرمود که ایشان دو سیدان جوانان اهل بهشتند پس یحیی بن اکثم کفت و روایت کرده اند که عمر
بن الخطاب چراغ اهل بهشت است کفت این نیز محالست از برای انکه در بهشت فرشتکان مقربند
و آدم و محمد و همه پیغمبران و مرسلان و بهشت بنورهای ایشان روشن نمیشود تا بنور عمر روشن
شود یحیی کفت و روایت کرده اند که سکینه بر زبان عمر ناطق بود کفت من منکر نیستم فضل عمر را و
لکن ابو بکر فاضلتر است از عمر و او بر سر منبر کفت همانا بدرستی مرا شیطانیست که بمن فرود میاید
پس چون من میل کنم شما مرا راست کردانید یحیی کفت که روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کفت اکر مرا نفرستادندی یعنی بپیغمبری عمر را فرستادندی وی علیه السلم کفت کتاب خدای
راست تر است ازین حدیث خدای تعالی و در کتاب خود میفرماید و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم
و منک و من نوح و بدرستی که خدای تعالی میثاق پیغمبران فرا ستده بود پس چکونه ممکن بود که میثاق
خود بدل انکند و پیغمبران طرفة العینی بخدای شرک نیاوردند پس چکونه پیغمبری فرستد کسی را
که شرک آورده بود و اکثر ایامش با شرک بوده باشد بخدای و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کفته است که مرا نبوت دادند و آدم میان روح و جسد بود پس یحیی کفت و روایت کرده اند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم کفت هر کز وحی از من باز نه ایستاد الا کمان بردم که بر آل خطاب فرود امد وی
علیه السلم کفت این نیز محالست زیرا که نشاید که پیغمبر در نبوت خود شک کند حق تعالی فرمود الله
یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس خدای اختیار کند از فرشتکان رسولان را و از مردمان پس
چکونه ممکن که نبوت انتقال کند از کسی که خدای تعالی و برا اختیار کرده بود با کسی که بوی شرک
آورده بود یحیی کفت و روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم کفت اکر عذاب فرود آمدی
ازان نجات نیافتی جز عمر کفت این نیز محالست زیرا که خدای تعالی میکوید و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون پس وی سبحانه و تعالی خبر داد که وی
را عذاب نکند مادام که رسول خدای در میان ایشان بود و مادام که ایشان از خدای تعالی آمرزش
میخواهند این جمله ازان مفتریاتست که بر پیغمبر افترا کرده اند حق تعالی عذاب انکس را مضاعف

کرداناد که بامثال این احادیث باخدای رسیده است وانکس نیز که حق داند وباین اعتقاد کند
وفاته علیه السلام والتحیة خواجه ابو جعفر قمی رحمه الله گفت وبرا علیه السلم بیست وپنج سال
وسه ماه بود وگویند بیست ودو سال با پدر بود هفت سال وچهار ماه ودو روز بعد پدر ایام
امامتش هشتده سال بود بیست روز کم وگفته اند که وی با پدر نزدیک نه سال وسه ماه وبعد پدر
ایام امامتش بود بقیه ملک مامون انکه معتصم ملک شد هشت سال وماهی چند انکه هرون الواثق
بادشاه شد پنج سال ونه ماه وروزی چند ووی بود که شهر سر من رای بنا کرد وترکان را حلب کرد
ودر اول ملک واثق شهید شد ولی خدا محمد بن علی علیه السلم در ذی القعده سنه عشرین
ومائتین من الهجرة وتربتش بمدینة السلم است در جانب غربی بباب التبن در مقابر قریش بپهلوی
جدش موسی بن جعفر وصاحب کافی آورده است که لقبش زکی بود وسبب وفاته وام الفضل
بنت مامون ویرا زهر داد بعد مقاربتش تا خود را بدان خشک کند وآنرا زهرآلود کرده بود وخود را
بدان مسح کرد وحس آن بیافت بس چیزی سنه خواند وگفت خدای ترا مبتلا کرداند بدردی که آنرا
دوا نباشد بس چنین در فرجش افتاد وگویند مامون ویرا بدان فرموده بود وگویند معتصم فرموده
بود **فصل فی ولادة ابی الحسن علی بن محمد النقی علیه السلم وطرف من معجزاته
وفضائله ووفاته ولادته** روز سه شنبه بود سیزده شب گذشته از رجب سنه اربع عشر ومائتین وماده
سین بود وگفته اند ام ولدی بود اورا سفوسه المغربیه گفتند وگفته اند نامش سمانه بود وگفته اند نامش عائشه
بود واو از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب بود ودرست تر آنست که مادرش ام ولدی بود سمانه نام و
کنیتش ابو الحسن بود ولقبش امین وگویند نجیب وگویند هادی وگویند فتاح وعسکری وعالم ودلیل وراشد
وموضح وسدید **معجزاته** روایت است از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابی الحسن شدم
وگفتم فدای تو بادم در هر کاری خواستند که نور ترا بکشند وترا کم داشت کنند تا ترا درین خان
صعالیک فرود آوردند گفت اینجایی تو یا سعید انکه بدست اشارت کرد وگفت بنگر بنگرستم مرغزارهای
خوش دیدم ودر انجا زنان نیکوی خوش بوی وغلامان همچون لؤلؤ مکنون ومرغان وآهوان وجویهای
روان بس بصرم متحیر شد وچشم خیره گشت بس وی علیه السلم گفت اینجا که مائیم این از برای ما
ساخته بود ما در خان صعالیک نیستیم **معجزة اخری** روایت است از محمد بن القسم از یوسف

شانزده سال ودوازده روز بود در ایام امامتش

ازاری جوادی داد

بن زیاد از امام ابی محمد بن الحسن بن علی علیهم السلام که گفت مردی نزدیک ابی الحسن علی بن
محمد علیه السلام آمد ومیگریست ووی لرزید وگفت یا بن رسول الله صلعم که والی پسر مرا گرفته است واورا
بولاء تو متهم کرده است وحاجب را فرموده تا ویرا بفلان موضع برد واز کوهی در اندازد ودر زیر
این کوه دفنش کند بس علی علیه السلام ویرا گفت اکنون توچه میخواهی گفت یا بن رسول الله آن میخواهم
که بدر مشفق که یک فرزند دارد بدان فرزند خواهد گفت برو که پسرت فردا وقت شبانگاه
با نزدیک تو آید وترا خبر دهد بکاری عجب از خدای تعالی بس مرد شادان باز گردید دیگر روز
شبانگاه پسر را دید که فرا رسید در نیکوترین صورتی وهیئتی گفت حال وقصه تو چون است
پسر گفت ای پدر بدرستی که فلان حاجب مرا باین کوه برد وشبانگاه هم درین وقت آنجا بود
بران عزم که شب آنجا باشد انگه بامداد بر سر آن کوه شود ومرا از آنجا در گرداند وگوری بکند
از برای من ومن میگریستم وقومی بر من موکل بودند ومرا انگاه میداشتند بس ده کس پیش من
آمدند که من از ایشان نیکوروی تر ندیده بودم وجامه پاکیزه وبوی خوشتر وموکلان من
ایشان را نمیدیدند ومرا گفتند چیست این گریستن وجزع وخواری وبیچارگی نمودن گفتم نمی
بینید گوری کنده وکوهی بلند وموکلانی که رحمت نمیکنند ومیخواهند که مرا ازین کوه
در اندازند ودرین گور دفن کنند گفتند چه گویی اگر ما چونین حاجب را مطلوب کنیم وبر آن کوه در
کردانیم ودر گورش دفن کنیم تو بر خود لازم کنی که خدمت گور محمد علیه السلم اختیار کنی وخادم
آن باشی گفتم بلی والله بس ایشان آن حاجب را فرا گرفتند ومیکشیدند ووی فریاد میکرد و
اصحابش نمیشنیدند ونه میدانستند انگه ویرا بر کوه بردند واز آنجا در انداختند وبزمین نرسید
تا که بندبندش جدا شد وپاره پاره گشت بس اصحابش بیامدند وفریاد بر آوردند ومیگریستند
واز من مشغول شدند بس من برخاستم وآن ده کس مرا فرا گرفتند ودرین ساعت پیش تو آوردند
وایشان ایستاده اند منتظر من تا مرا بگور محمد صلی الله علیه وآله وسلم برند تا خادم آن باشم و
برفت بس مرد بنزدیک محمد بن علی علیه السلام آمد وویرا بدان خبر داد بس دیری نگذشت تا که خبر آمد که قومی
آن حاجب را بگرفتند واز آن کوهش در انداختند واصحابش ویرا دران گور دفن خواستند
کرد بگریخت بس علی بن محمد آن مرد را گفت بدرستی که ایشان نمیدانستند آنچه ما میدانیم ومیخندید

معجزه اخری المنتصر بن المتوکل گفت بدیم درخت موز زد بگشت بسیار در بستانی چون آن درخت
و بکوشد فراشان را فرمود تا جامه از برای وی باز افکندند در دکانی در میان بستان و من بر
سر وی ایستاده بودم سر برداشت و بر من نگریست و گفت ای رافضی برو در کار سیاه خود را
بپرس ازین درخت زرد که او را چه بوده است از میان این درختان که زرد شده است و بدرستی
که تو دعوی میکنی که او عیب میداند و من دیگر روز بامداد پیش ابو الحسن علیه السلم شدم و
وی را بدان خبر دادم مرا گفت ای پسر تو برو و آن درخت که زرد شده است زمینش بکن که در
زیر آن بینی کاسه سری بوسیده و زردی آن درخت از بخار و کند آن سر است پس چنان
کردم همچنان یافتم که وی گفته بود پس مرا گفت ای پسر هیچ کس را بدین خبر مده مگر کسی را که ترا
بمثل آن خبر دهد معجزه اخری روایت کرد الحسن بن محمد جمهور العمی از سعید صغیر حاجب که
گفت نزدیک سعید بن صالح الحاجب شدم گفت یا ابا عثمان من از اصحاب تو شدم و سعید
شیعی بود گفتم دور است این گفت بلی والله گفتم چگونه است این گفت متوکل مرا فرستاد و فرمود
تا علی بن محمد بن الرضا را ناگاه فرا گیرم و در سرایش او فتم و بنگرم تا چه میکند من چنان کردم
وی را یافتم که نماز میکرد من بر پای ایستادم تا که فارغ شد چون از نماز باز گردید روی فرا من کرد و گفت
یا سعید جعفر ترک من نکند تا که وی را پاره پاره کنند در شوو پوست ایشان کرد پس من ترسان
بیرون شدم و از هیبت چندان در دل من آمد که صفت آن نتوانستم کرد پس چون باز نزدیک
متوکل آمدم آواز فریاد شنیدم از آن پرسیدم گفتند متوکل را بکشتند پس من با مقالت تو گردیدم و آن
مذهب گرفتم معجزه اخری جماعتی از اهل اصفهان که از ایشان ابو العباس محمد بن النضر و
ابو جعفر بن محمد علویه گفتند با اصفهان مردی بود او را عبد الرحمن میگفتند و شیعی بود و
را گفتند چه سبب بود که تو بامامت علی بن محمد النقی گفتی و از غیری از اهل این روزگار گفت
مشاهده کردم آنچه بر من واجب کرد این است و آن چنان بود که من مردی درویش بودم و
زبان و دلیری داشتم پس اهل اصفهان سالی مرا با قومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم
روزی بدرگاه وی بودیم پس کسی بیرون آمد که میگویند علی بن محمد الرضا را حاضر کنید یکی از
حاضران گفت این چه کس است که وی را میخواهند گفتند مردی علوی است که رافضیان بامامت

وی گویند و گفتند چنان بندادیم که متوکل وی را از بهر کشتن میخواهد من گفتم از اینجا فرا تر نشوم
تا که این مرد را بنیم که چه مرد است پس وی می آمد بر اسبی نشسته و مردمان دو صف باستادند
از راست و چپ راه در روی می نگریستند و چون من وی را بدیدم دوستی وی در دل من آمد و با خود
وی را دعا گفتم تا خدای شر متوکل از وی دفع کند پس در میان آن مردمان میراند نظر در گردن
اسب میداشت که از راست و چپ نمی نگریست و من دایم وی را دعا میگفتم چون بمن رسید روی فرا
من کرد و گفت خدای دعای ترا اجابت کناد و عمرت دراز کناد و مال و فرزندت بسیار کناد
پس لرزه بر من افتاد و در میان اصحاب خود باستادم پس ایشان مرا پرسیدند و میگفتند ترا
چه بود میگفتم خیر است و ایشان را بدان خبر ندادم و پس از آن باصفهان شدیم و خدای از جند
وجه مال بر من گشاده کرد اینک تا حدی که امروز در سرای من قیمت هزار هزار درم است دون
مالی که مرا است بیرون این سرای و ده فرزند داد مرا و عمرم بهفتاد رسیده است و من بامامت
این مرد میگویم که بدانست آنچه در دل من بود و خدای تعالی دعای وی در حق من اجابت
کرد معجزه اخری یحیی بن هرثمه گفت متوکل مرا گفت سیصد کس اختیار کن از آنان که میخواهی
و بکوفه شوید و بار و رخت خود آنجا بگذارید و از آنجا براه بادیه بمدینه شوید و علی بن محمد
الرضا را نزدیک من آرید بزرگ داشت و اکرام پس برفتیم و در اصحاب من قایدی بود از شراه
یعنی از خوارج و مرا دبیری بود شیعی و من بر مذهب حشویان بودم و آن خارجی با آن دبیر
مناظره میکرد و مرا مناظره ایشان خوش آمدی که مرا راه بدان بریده می شد چون بمیان راه رسیدیم
خارجی دبیر را گفت نه از قول صاحب شما علی بن ابی طالب است که از زمین هیچ بقعه نیست
الا که اینجا گوری باشد یا اینجا گوری پدید کنند اکنون درین بیابان نگر کجا بود چندان خلق که در
اینجا بمیرد تا خدای این را بر گور کرداند چنانکه شما دعوی میکنید پس من آن دبیر را گفتم این از
قول شما است گفت آری گفتم راست گفت کجا بود چندان خلق که این بیابان عظیم را پر کنند
و ساعتی بخندیدیم و دبیر در دست ما منقطع شد و برفتیم تا در مدینه شدیم و من پیش ابی الحسن
علی بن محمد الرضا علیه السلم شدم و نامه متوکل عرضه داشتم برخواند و گفت فرود آیید و از
جانب من خلافی نیست و چون دیگر روز نزدیک وی شدیم و آن فصل گرما بود نزدیک

وی در ری دیدیم جامهای درست چون خفتانهایی بربد از برای وی و از برای غلامانش انکه در ری
تا کفت جامهی چند زیادتر حاضر کن وچنان سازکه امروز از ان فارغ شوی و بامدادهم درین وقت
آنرا بانزدیك من آری انکه بمن نکریست و کفت یا یحیی امروز کاری که در مدینه داری بکن و چنان
سازکه فردا درین وقت رحیل کنیم کفت من از نزدیك وی بیرون آمدم و از و تعجب میکردم از ان
خفتانها و با خود میکفتم که ما در فصل تموزیم و کرمای حجاز و میان ما و عراق ده روزه راهست
وی این جامها چه میکند انکه با خود کفتم این مردیست که سفر نکرده است و او تقدیر میکند
که این سفر نیست که درو بدین جامها حاجت و عجب از رافضیان که بامامت این میکویند با
فهمی که او راست پس دیکر روز در ان وقت که بانزدیك وی شدم آن جامها حاضر کرده بودند پس
وی غلامان خود را کفت در شوید و لبادها و سر کلاهها از برای ما بر کیرید انکه کفت رحیل کن یا یحیی
من با خود کفتم این حال از پیشین عجبتر است اما میترسد که در راه زمستان در آید تا این لبادها
و سر کلاهها بر کرفت پس من بیرون آمدم و فهم وی اندك میشمردم پس برفتیم تا در ان موضع رسیدیم
که کرکو دها مناظره میکردیم میغی بر آمد و سیاه شد و رعد و برق پدید آمد تا که بر سرها با یستاد و تکرکی
باریدن کرفت همچون سنکها و وی علیه السلم خفتانها بر خود و غلامان خود بست و لبادها و
کلاهها بوشیدند انکه غلامان خود را کفت لبادی مرا یحیی دهید و کلاهی مراد بر و ما مجتمع شدیم
و تکرکی بر ما بارید و بر ما میکوفت تا که هشتاد مرد را از اصحاب من بکشت انکه میغ زایل شد
و کرما باهمان شد که بود انکه مرا کفت یا یحیی فرود آر آنان را که مانده اند از اصحاب تو تا دفن کنند آنان را
که بمردند و همچنین خدای این بیابان را بر کور کرداند کفت پس من خود را از مرکب در انداختم و در وعذر
خواستم و رکاب و پایش را بوسه دادم و کفتم که کواهی میدهم که خدای نیست جز خدای تعالی و محمد
بنده و رسول اوست و شما خلفا خداید در زمینش و بدرستی که من کافر بودم و اکنون مسلمان
شدم بر دست تو ای مولای من پس شیعی شدم و خدمت وی را لازم شمردم تا که با جوار حق شد
معجزه اخری هبة الله بن ابی منصور الموصلی کفت بد یار ربیعه دبیری بود ترسا و او از اهل
کفرتوثا بود و نامش یوسف بن یعقوب و میان او و پدرم دوستی بود پس وی بیامد و نزدیك
پدرم فرود آمد و ویرا پرسید که سبب آمدنت چه بود درین وقت کفت مرا با حضرت متوکل

خوانند

خوانند و نمیدانم که از من چه میخواهد الا انکه من بخریدم خود را بصد دینار که با خود آورده ام
از برای علی بن محمد الرضا پس پدرم کفت ویرا ترا درین توفیق دادند و بحضرت متوکل شد و چون
روزی چند بر آمد با نزدیك ما آمد شادان پدرم ویرا کفت حال خود با ما بکوی کفت من بسر من
رای شدم و هرکز انجا نرسیده بودم و در سرای فرود آمدم و کفتم این صد دینار بپسر رضا باید
رسانید پیش از انکه بدرکاه متوکل شدم و پیش از انکه کسی بداند که من آمده ام پس مرا معلوم شد
که متوکل ویرا منع کرده است از برون نشستن و او در سرای خود ملازم است پس من کفتم چون
کنم مردی ترسا مرا بسرای پسر رضا نشان میخواهم من نباشم که ان خبر انها کند و او زیادتی سببی
او فتد در انچه من از ان حذر میکنم ساعتی در ان تفکر کردم پس در دلم آمد که بر خر نشینم و ویرا
بکذارم تا در شهر میشود انجا که میخواهد تواند بود که بر سرای وی واقف شوم بی انکه از کسی
برسم پس آن دینارها در کاغذ کردم و در آستین نهادم و بر خر نشستم و سرش بدادم تا در کوچها
و بازارها می شد انجا که میخواست تا که بدر سرای رسیدم خر بایستاد جهد کردم تا فراتر شود
نشد پس غلام را کفتم بپرس که این سرای از ان کیست کفتند این سرای پسر رضاست کفتم الله
اکبر بخدای که این دلیلی مقنع است پس خادمی سیاه دیدم که بیرون آمد و کفت توی یوسف
بن یعقوب کفتم آری کفت فرود آی فرود آمدم مرا در دهلیز بنشاند و برفت من با خود کفتم
این دلیلی است دیکر این خادم از کجا داند نام من که درین شهر هیچ کس نیست که مرا شناسد و من
هرکز اینجا نرسیده ام پس خادم بیرون آمد و کفت آن صد دینار که در آستین داری در کاغذ بیار
فراوی دادم کفتم این سیم دلیلست انکه باز آمد و کفت در آی در رفتم و او تنها نشسته بود کفت
یا یوسف آخر وقت در نیامد ترا کفتم ای مولای من بدرستی که مرا پیدا شد از برهان انچه در ان
کفایت کسی را که کفایت کند کفت هیهات بدرستی که تو مسلمان نشوی ولیکن فلان پسرت
زود بود که مسلمان شود و او از شیعه ما باشد یا یوسف بدرستی که اقوامی دعوی میکنند
که دوستی ما سودی ندارد امثال ترا بخدای که دروغ کفتند بدرستی که آن نفع رساند امثال ترا
در انچه از ان ترسی امن که بدرستی که آن بینی که دوست داری کفت پس من بدرکاه متوکل شدم و
یافتم انچه خواستم یافتم و باز کردیدم هبة الله کفت پس من پس از ان پسر ویرا دیدم و او مسلمان

شده بود و شیعی نیکو بود و مرا خبر داد که پدرش ترسای مرد و وی مسلمان شد پس از مرگ
پدرش و میگفتی که ببشارت مولای خودم **معجزهٔ اخری** ابوهاشم جعفری گفت که مردی
از اهل سرمن رای برصی پدید آمد و عیش بر وی منغص کرد پس روزی با ابی علی الفهری نشست و با
وی از حال خود شکایت کرد وی برا گفت اگر نزدیک ابی الحسن بن علی بن محمد الرضا شوی و از وی
درخواهی تا ترا دعا کند امید دارم که این از تو زایل شود پس روزی در راه نشست در آن وقت
که وی علیه السلم از سرای متوکل می آمد چون وی برا بدید برخواست تا نزدیک وی شود و آن از وی
وی بخواهد و وی علیه السلم گفت دور شو خدای ترا عافیت دهاد این سه بار بگفت مرد آنجا
بماند و نتوانست که نزدیک وی شود و بازگردید و فرا فهری رسید و حال و مقالت با وی
بگفت گفت بدرستی که از برای تو دعا گفت پیش از آنکه از وی بخواهی برو که زود بود که ترا عافیت
دهند پس مرد با خانه خود شد چون نزدیک روز بود بر تن خود از آن هیچ اثر ندید **معجزهٔ اخری**
ابوالقسم بن ابوالقسم البغدادی روایت کرد از زرافه حاجب متوکل که گفت مردی مشعبد
افتاد از ناحیه هند پیش متوکل حقه بازی میکرد که مثل او ندیده بودند و متوکل بازی گر بودی
پس خواست که علی بن محمد الرضا را خجل کرداند آن مرد را گفت اگر وی را خجل کردانی ترا هزار دینار
دهم پس وی فرمود تا نانها سبک بختند سبک سنک و بر خوان نهادند و علی النقی را از برای
طعام حاضر کردند و آن مرد را در پهلوی وی نشاندند و بالشی بر دست چپ علی علیه السلم
نهادند که صورت شیری بر آنجا بود و آن بازی گر برد یکی جانب بالش نشست پس علی دست
فراز کرد تا نان برگیرد آن مرد آن نان را به پراند و مردمان بخندیدند وی دست بدیکری کرد
آنرا نیز بپراند و جماعت بخندیدند پس علی علیه السلم دست بران صورت زد که بر بالش
بود و گفت فراگیر وی را پس آن صورت از بالش بجست و آن مرد را فرو برد و باز در صورت
غایب شد چنانکه بود پس جماعت متحیر شدند پس علی بن محمد برخواست پس متوکل گفت از
تو میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آری گفت بخدای که وی را نه بینی بعد ازین تو دشمنان
خدا برا اولیاء خدای مسلط میکنی و از نزدیک وی بیرون شد و آن مرد را پس از آن
ندیدند **معجزهٔ اخری** روایت کرده اند که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار مرد سوار

ادم

بودند از ترکان که در سرمن رای ساکن بودند تا هر یکی از ایشان توبره اسپی گل سرخ بر گیرند
و صحرا تعیین کرد تا آنجا فرو کنند ایشان چنان کردند چون کوهی عظیم شد و وی بر بالای آن شد
و ابوالحسن را علیه السلم را بخواند و با خود برآنجا برد و گفت ترا از برای آن آوردم تا بر سواران
من نظاره کنی و ایشان را فرموده بود تا برکستوان پوشیده بودند و سلاحها بر گرفته و در نیکوترین زینتی
و نیکوترین عدتی و عظیمترین هیبتی ایشان را عرضه داشتند و غرضش آن بود تا آن شکسته کردانند
کسی را که بروی خروج خواهد کرد و خوفش از ابی الحسن علیه السلم بود که یکی را از اهل بیت خود
فرماید که بر خلیفه بیرون آید پس ابوالحسن علیه السلم وی را گفت و من لشکر خود را بر تو عرض
کنم گفت آری پس دعا کرد و از خدای بخواست پس میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان
دیدند تمام سلاح پس خلیفه بیهوش شد چون با هوش آمد ابوالحسن علیه السلم گفت وی را که
ما با شما منافسه نمیکنیم در دنیا که ما مشغولیم بکار آخرت بر تو هیچ باکی نیست از آنچه گمان میبری
معجزهٔ اخری روایتست از محمد بن حمدان از ابرهیم بن بلطون از پدرش که گفت من حاجب
متوکل بودم پس او را پنجاه غلام بهدیه آوردند از خزر مرا فرمود که ایشان را فرا ستان و با
ایشان احسان میکنم پس چون یکسالی بر آمد من در پیش وی ایستاده بودم که ابوالحسن علی
بن محمد التقی علیه السلام در آمد چون بجای خود بنشست مرا فرمود که آن غلامان را از
خانها شان بیرون آرم بیرونشان آوردم چون ایشان ابوالحسن را بدیدند همه بسجده
در افتادند پس متوکل مالک خود نبود در آنکه برخواست پای میکشید تا که در پس پرده پنهان شد
آنگه ابوالحسن علیه السلم برخواست چون متوکل آن بدانست بیرون آمد و گفت ویلک
یا بلطون آن چه بود که این غلامان کردند گفتم بخدای که نمیدانم گفت از ایشان بپرس پس من
ایشان را پرسیدم از آنچه کردند گفتند این مردیست که هر سال نزدیک ما آید و دین بر ما عرضه
کند و نزدیک ما ده روز مقام کند و او وصی پیغمبر مسلمانانست پس مرا فرمود تا ایشان
همه را سر ببریدند چون وقت نماز خفتن بود من با نزدیک سیدم ع شدم خادمی بر در بود
چون مرا بدید گفت در آی در رفتم و وی نشسته بود گفت یا بلطون آن قوم چه کردند گفتم
یا بن رسول الله که ایشان همه را ذبح کردند گفت یا بلطون همه را گفتم آری والله گفت دوست میداری

کە ایشان را مي بيني گفتم آري يا ابن رسول الله پس بدست اشارت کرد که در پس آن پرده شو در
شدم قومي را ديدم نشسته و در پيش ايشان سبو نهاده مي خوردند معجزه اخري روايت
از ابرهيم بن محمد الطاهري که گفت متوکل را دملي شد از خوارجي که وي را بر آمد و بر شرف هلاکت شد
و هيچ کس دليري نکرد که آهن فرا آن کند پس مادرش نذر کرد اگر وي را عافيت دهند مالي بزرگ
از مال خود نزديک ابو الحسن علي بن محمد ع فرستد و فتح بن خاقان متوکل را گفت اگر کسي بدين
مرد فرستي و از وي درخواهي خالي نباشد از آنکه نزديک وي چيزي باشد که بدان فرجي بود پس
کس بدو فرستاد و علت با وي بگفت رسول باز آمد که کسب گوسفند بگلاب حل کنند و بر آنجا
نهند چون رسول اين بگفت ايشان بر آن استهزا کردند گفتند پس فتح گفت بخداي که او
دانا تر بود بدانچه گفت و کسب حاضر کرد و چنان کردند که وي فرموده بود و بر آنجا نهاد پس خواب
بر وي غالب شد و ساکن گشت انگه آن جراح گشاده شد و آنچه در آنجا بود بيرون آمد و مادرش
را بشارت دادند بعافيت وي ده هزار دينار در صره مهر کرد و بنزديک علي عليه السلم فرستاد
و چون متوکل بهتر شد بطحاي علوي علي را عليه السلم بدو غمز کردند که مالها و سلاحها
پيش وي مي آرند پس سعيد حاجب را گفت بشب ناگاه در سراي وي شو و هرچه در نزديک
وي يابي از مالها و سلاح برگير و نزديک من آر ابرهيم بن محمد گفت پس سعيد حاجب مرا گفت
من بشب بسراي وي شدم با نردباني و بر بام بر شدم و چون در تاريکي بر بعضي درجها فرود
آمدم ندانستم که چگونه در سراي شوم پس وي مرا ندا داد که يا سعيد هم آنجا باش تا شمع
پيش من آورند و فرو شدم و ويرا ديدم جبه صوف پوشيده و کلاهي هم از آن و سجاده
از حصير در پيش وي و هيچ شک نکردم که وي نماز ميکرده است پس مرا گفت در خانها شو
در شدم و بجستم هيچ نيافتم الا آنکه وي گفت بدره مهر نهاده بمهر مادر خليفه و کيسه مهر بنهاده
و مرا گفت مصلي بردار آن را بر داشتم شمشيري يافتم در نيامي نا پوشيده پس آن را بر گرفتم و
نزديک متوکل شدم چون مهر مادر خود ديد بر بدره آن را بنزديک مادر فرستاد مادر
نزديک وي آمد و يکي از خدم خاص متوکل مرا خبر داد که مادر وي را گفت من در علت تو
نذر کرده بودم چون از تو نوميد شدم که اگر ترا عافيت دهند از مال خود ده هزار دينار

بدو فرستم پس بفرستادم اين مهر هست که بر کيسه و ديگر کيسه باز گشاد در آنجا چهار
صد دينار بود پس بدين ديگر با آن ضم کرد و گفت مود تا آن را نزديک وي بردم و شمشير و کيسه
نزديک وي بردم و وي را گفتم يا سيدي بر من سخت دشوار بود آمدن در سراي تو بي دستوري
تو و ليکن من مامور بودم وي عليه السلم گفت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
زود بود که ظالمان بجاي خود بدانند معجزه اخري روايت کرد ابو القسم البغدادي از زراقه
گفت متوکل خواست که در روز سلام ابو علي بن محمد الرضا عليه السلم پياده رود پس وزيرش
وي را گفت درين شناعتي بود بر تو و بد گويند ترا اين مکن گفت چاره نيست از اين گفت اگر لا بد
اين خواهي کرد فرماي تا قايدان و اشراف همه پياده باشند تا مردمان گمان نبرند که ترا درين
غرض او بوده است خاص دون غير او پس چنان کرد و وي عليه السلم برفت و آن در فصل
تابستان بود پس وي عليه السلم بدهليز رسيد عرق کرده بود گفت من فرا وي رسيدم و وي را در
دهليز بنشاندم و باز از وي عرق مي ستردم و گفتم ببرت عمت را بدرستي که درين قصد تو بود
درين خاص از وي خبري در دل مگير گفت دست ازين سخن بدار تمتعوا في داركم ثلثة ايام ذلك
وعد غير مكذوب سه روز در خانه تمتع گيريد که آن وعده است که دروغ نيست زراقه گفت
نزديک من معلمي بود شيعي و من با وي بسيار مزاح کردمي و او را رافضي خواندمي پس من
وقت نماز خفتن با سراي شدم و وي را گفتم يا رافضي بيا تا ترا حديثي گويم بخبري که امروز شنيدم
از امام شما گفت چه شنيدي وي را خبر دادم بدانچه گفت گفت يا حاجب تو اين شنيدي از علي بن محمد
گفتم آري گفت حق تو بر من واجبست بحق خدمتي که ترا کردم که نصيحت من قبول کن گفتم
بيار گفت اگر علي بن محمد اين گفت پس تو احتراز کن و آنچه داري محرز دار که متوکل بمرد
يا ويرا بکشند بعد سه روز پس من بروي خشم گرفتم و او را دشنام دادم و از پيش خودش
براندم چون خالي شدم تفکر کردم و گفتم مرا چه زيان دارد اگر احتياط کنم اگر کاري بود باري
احتراز کرده باشم و اگر نبود مرا زيان ندارد پس بر نشستم و بسراي متوکل شدم و هرچه مرا
در آنجا بود بيرون آوردم و هرچه در سراي من بود نزديک معتمدان فرستادم جز حصيري
که بر وي نشستم و چون شب چهارم بود متوکل را بکشتند و من سلامت يافتم و مالم بسلامت

ماند پس من شیعی شدم و نزدیک وی علیه السلم شدم و خدمت وی را لازم گرفتم و از وی دعا در
خواستم تا مرا دعا گوید و بدو تولا کردم چنانکه حق آن باشد **معجزه اخری** روایت کرد ابو هاشم
جعفری که متوکل را مجلسی بود در آنجا شبکها ساخته چنانکه بر دیوارهای آن میکردندی
و در آنجا مرغان بداشته بودند و چون روز بار بودی سخن کسی نتوانستی شنید از آواز مرغان
و چون علی بن محمد الرضا علیه السلم در آنجا شدی آن مرغان ساکن و خاموش شدندی و از ایشان
هیچ آوازی نشنیدندی تا که وی بیرون شدی و چون بدر بیرون شدی مرغان بانگ کردن گرفتندی
و گفت نزدیک وی چند کبک بود خود بر بالای بلند نشستی و کبکان را بر جنگ کردندی و وی
نظاره میکردی و میخندیدی تا که وی باز گردیدی چون وی باز گردیدی ایشان با سر جنگ
خود شدندی **معجزه اخری** روایت کرد ابو سلیمن از ابن اورمه که گفت در ایام متوکل بسر
من رای شدم پس نزدیک سعید حاجب شدم و متوکل ابو الحسن را بوی فرا داده بود تا وی را
بکشد چون نزدیک شدم گفت دوست میداری که در خدای خود نگری گفتم سبحان الله خدای
را ابصار در نیابد گفت اینک شما دعوی میکنید که او امام شماست گفتم مرا کار آن نیست گفت
بدرستی که مرا فرموده اند که وی را بکشم و فردا آن بخواهم کرد و نزدیک وی است صاحب البرید
چون وی بیرون آید تو در شو پس وی بیرون آمد مرا گفت در شو پس من در رفتم در ان سرای
که وی محبوس بود در آنجا پس او را دیدم و برابر وی گوری دیدم که میکندند پس بر وی سلام کردم و سخت
بگریستم گفت چرا میگریی گفتم از برای آنچه می بینم گفت از برای آن مگری که ایشان را آن تمام نشود
من ساکن شدم پس وی گفت بدرستی که وی درنگ نکند بیشتر از دو روز تا که خدای تعالی خون
وی و خون صاحبش بریزد آن صاحبش که تو دیدی گفت بخدای که جز دو روز نگذشت تا که
وی را بکشتند پس من ابو الحسن را علیه السلم گفتم حدیث رسول خداست که با ایام دشمنی
مکنید که ایام با شما دشمنی کند گفت آری بدرستی که حدیث رسول خدا است ایام ما اهل بیت اما شنبه
رسول خداست و یکشنبه امیر المومنین و دوشنبه حسن و حسین و سه شنبه علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و پنجشنبه
شنبه پسر من حسن است و آدینه قایم است از ما اهل بیت **فضایله علیه السلم** روایت کرد

چون علی بن محمد حاضر آمدی آن کبکان در پهلوی دیوار جهیدندی و بر خود بجنبیدندی

خواجه

خواجه ابو جعفر قمی از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس العطار از علی بن محمد بن قتیبه النیشابوری
از حمدان بن سلیمان از صقر بن ابی دلف که گفت از ابی جعفر محمد بن علی الثانی علیه السلم شنیدم
که میگفت امام بدرستی که پس از من پسر من علیست امر او امر منست و قول او قول منست و طاعت
او طاعت منست و امام بعد از و پسرش حسن است و امر او امر پدرش است و قول او قول پدرش است
و طاعت او طاعت پدرش است انگه خاموش شد پس وی را گفتم یا ابن رسول الله چرا وی را قایم نام نهادند
گفت زیرا که وی قیام کند بعد از آن که ذکرش مرده بود و اکثر کسانی که با مامت وی قایل باشند مرتد
شوند گفتم چرا وی را منتظر نام نهادند گفت زیرا که وی را غیبتی بود که ایام آن بسیار بود و
مدتش دراز بود پس مخلصان منتظر خروج وی باشند و شکاکان آنرا انکار میکنند و جاحدان بذکر وی
استهزا میکنند و وقت نهندگان در ان دروغ گویند و شتاب نمایندگان در ان هلاک شوند
و تسلیم کنندگان در ان نجات یابند روایتست از یعقوب بن السکیت که گفت متوکل مرا امر فرمود
تا مسئله چند راست کنم که بدان ابو الحسن علی بن محمد الرضا علیه السلم سوال کنم چنانکه جواب
آن دشوار باشد و غرضش آن بود تا مگر وی را شکستی بود و میان خاص و عام بدان خجل شود
پس چون روز موکب بود و مردمان در مرتبه خود بنشستند پس از اواخر صف برخواستم
و گفتم یا ابا الحسن دستوری دهی که در سوال پس وی بدانست که مرا بدان فرموده اند گفت
سوال کن اگر خواهی گفتم خبر ده مرا که چرا موسی را عم مخصوص کرد در معجزه بعصا و ید بیضا
و آلت سحر و عیسی را فرستاد با که و ابرص بر کردن و مرده زنده کردن و محمد را علیه الصلوة
والسلم بیان و فصاحت گفت زیرا که خدای تعالی موسی را در روزگاری فرستاد که
غالب بر اهل آن روزگار سحر بود پس آن عصا و ید بیضا چیزی فرا ایشان نمود که مثل آن
در وسع ایشان نبود و بدان سحر ایشان باطل کرد و حجت بر ایشان لازم گردانید و عیسی را
در عهدی فرستاد که غالب بر اهل آن عهد بیماریها و طب بود پس بدیشان آورد از که
و ابرص بهتر کردن و زمن و آفت رسیده گان را و مرده گان را زنده گردانیدن بچیزی که از
طب ایشان زاید آمد و بر علم ایشان غالب شد و مثل آن در وسع ایشان نبود تا حجت
بر ایشان لازم گردید و آن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در روزگاری فرستاد که غالب

پس امام کیست بعد حسن وی بسخت بگریست انگه گفت از بعد حسن پسرش بود قایم منتظر گفتم یا ابن رسول الله

بر اهل دو رکار شعر بود و خطب و کلام و جدل و خصومت چنانکه در حق ایشان فرمود
بل هم قوم خصمون پس قرانی عظیم بر ایشان فرستاد که در وست قصص و اخبار
متقدمان و شرح احوال متاخران و بیان همه چیزی و موعظتها و انواع سخن که اگر جهد
کردندی و خود را برنجانیدندی تا سوره‌ای مثل آن بیارند نتوانستندی پس بر ان
حجت بر ایشان لازم و ثابت کردانید کفتم بخدای که من مثل این سخن نشنیده ام اکنون
حجت بر خلق چیست کفت عقل که بدان شناسند آنرا که بر خدای راست کوید تا ورا
تصدیق کند و انرا که بر خدای دروغ کوید تا ویرا تکذیب کند و بصارت و بینایی بدو
حاصل شود و از برای آن فرمود حق تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة وکفت لا یواخذکم
الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم کفتم بخدای که جواب اینست
پس آن خبر یحیی بن اکثم القاضی رسید متوکل را هیچ نکردی الا انکه ابن رافضیان را بر
ما قوی کردانیدی و فضل صاحب ایشان ظاهر کردی ابن السکیت را با مسایل دین
چکار روا و مردیست که شعر و نحو شناسد پس متوکل ویرا کفت اکنون تو درین جمه
رای می بینی کفت اگر مراد ستوری دهی از برای وی مسئلها راست کنم که ویرا
از آن پرسند در ان درماند همچنانکه ابن السکیت درو خجل ماند کفت چنان کن روایتست
از موسی بن محمد برادر علی نقی ع که کفت پس من در سرای عامه فرا یحیی بن اکثم رسید
وی کاغذی فرا من داد بر انجا نوشته سوالها وکفت ابو الحسن را ازین بپرس کفت پس
من نزدیک برادرم شد و ویرا بدان خبر دادم کفت چرا جوابش ندادی کفتم جواب
آن نزدیک من نبود کفت بیا را آنرا بروی عرضه داشتم کفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
خدای رشد ترا الهام کاد نامه تو بما رسید بدانچه تو مرا امتحان کردی از سر فتنت
تا کر راهی یابی فرا طعن بر ما اگر از جواب آن عاجز ایم و خدای که ترا جزا دهاد بر نیت
تو و بد رستی که ما مسایل ترا شرح دادیم و روشن کردانیدیم فهم فرا آن ده و بدل
آنرا اصغا کن که حجة بر تو لازم شد باذن الله و مشیة پرسیدی از قول خدای عز و جل
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک که پیغمبر خدای

سلیمان

سلیمان محتاج بود فرا علم کسی که از وی کم بود و سلیمان آنروز حجت خدای بود بر خلقش چه بدرستی
که آن مرد آصف برخیا وزیر او بود و سلیمان عاجز نبود از شناخت انچه آصف دانست
ولکن دوست داشت که امت خود را شناسا کرداند از جنی و انسی که آصف حجتست و ان
هم از علم سلیمان بود که بودیعت فرا آصف داده بود بامر خدای تعالی و خدای تعالی آصف
را ان مفهوم کردانیده بود تا در امامت و دلالت وی خلاف نکنند همچنانکه سلیمان را تفهیم کرد در
حال حیوة داود تا نبوة و امامت وی بدانند بعد داود تا حجت بر خلق موکد بود و نا امت بر وی
مختلف نشوند بعد داود و اما انچه پرسیدی از قول خدای تعالی که خروا له سجدا و چکونه
انبیا یوسف را سجده کنند بدرستی که سجود یعقوب و فرزندانش یوسف را نبود ولکن
شکر خدای را بود بر انکه برا کندکی ایشان را بجمعیت مبدل کرد و یوسف را نبوة و ملک داد
و اما قول خدای تعالی فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فسئل الذین یقرؤن الکتاب
من قبلك و انکه اگر خطاب با پیغمبرست پس وی شك کرده بود و اگر مخاطب غیر اوست پس
کتاب بر غیر وی فرو فرستاده باشند پس چکونه سوال کند رسول الله را که پیش از وی
کذشته باشند بدرستی مخاطب بدان رسول خدای بود و وی در شك نبود ازان ولکن
جاهلان کفتند چکونه خدای تعالی فرشته برسولی بما نفرستاد که ما فرق با هم میان وی
و میان خود در مستغنی بودن از طعام و شراب و رفتن در بازارها پس خدای تعالی پیغمبر
خود را صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که بپرس از انان که کتاب میخوانند بحضور آن
جاهلان که هرگز خدای تعالی رسولی نفرستاد پیش از تو الا انکه آن رسول طعام میخورد
و در بازارها میرفت پس ترا بدیشان اقتدا هست و انکه کفت اگر تو در شکی وی علیه
الصلوة و السلام در شك هر نبود ولیکن آن از منصفات کلامست چنانکه در ایت مباهله
کفت ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بپی اگر دعا کنیم و بدروغ لعنت کنیم زنان و دانست که دروغ
زنان آن قومند و کفت که بر ایشان لعنت کنیم تا ایشان با مباهله اجابت کنند و از مسجد
حرام بمسجد اقصی بردند یعنی بر بیت المقدس و از برای وی پیغمبران و رسل را جمع کردند
و خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا بانك نماز و قامت بکفت دو کانه انکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله

فرمود تا از براي ايشان امامي كند اكه فرمود تا از ايشان سوال كرد وايشان كواهي دادند كه
خداي ورسالت وي كفتند ميثاق آن از ما فرا ستدند وايشانرا برسيد از كساني كه ايشانرا
تصديق وتكذيب كردند از اشيا ايشان پس وبراخبر دادند و بشناخت هرچه بود وخواست بود
انكار ايشان وشكي كه ياد كرد از شك منافقان بود در نبوت محمد صلي الله عليه وآله وسلم و
ايجه وز حق وي كفتند وباعرش نسبت كردند پس خداي تعالي قول ايشان باطل كردانيد
وحجت ايشان لازم كردانيد بمعجزات وبراهين وآيات ودلايل كه پيغمبر خود را داد وخداي
تعالي دانست كه پيغمبر وي اداء رسالت كند ودروغ نكويد وليكن دوست داشت كه از نفس خود
انصاف دهد واما ايجه برسيدي ازين آيت ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر
يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله اين كلمات چيست واين اقلام ومحل اين هفت
دريا كجاست ازين بدرستي كه هم چنانست كه حق تعالي فرمود اكر درختان دنيا همه قلمها
بودي وهفت درياي ديكر آنرا مدد بودي تا از زمين چشمها روان شدي چنانكه در ايام
طوفان روان شد وان همه مداد كشتي كلمات خداي بسر رسيدي وكلماتي كه فضل آن نيابند
چنان خدايند درخلقش در زمين وايشان وبند بر وجيش كه هركه دون ايشانست عود علم
ايشان در نيابند واما ان دريا ها محل آن ازين است وآن عين الفرات وعين الكبر وعين
البرهوت وعين ناحروان وجمه ما سبدان وبحيره الطبريه وجمه افريقيه واما ايجه برسيدي
از قول خداي تعالي أو يزوجهم ذكرانا واناثا چكونه ذكرانرا تزويج كند وخداي تعالي برآن
عقوبت كرده است در دنيا وايشانرا بران سرزنش كرده در كتاب خود انجاكه فرمود أتأتون
الذكران من العالمين معاذ الله كه خداي تعالي آن خواسته بود كه تو برخود تلبيس كرده وتاويل
آن طلب رخصت كرده در ارتكاب حرامي وهركه آن كند كاهي كرده بود عذابش مضاعف بود
روز قيامت وجاويد در عذاب بود روز قيامت مكر كه توبه كند وايمان آرد وعمل صالح كند
واكر برهدايت بود بماند وليكن خداي تعالي زن دهد مرداني را كه مطيع وي باشند از دنياني
از زنان آدمي واز حور عين وزناني را كه مطيع باشند شوهران دهد از مرداني آدميان
كه مطيع وي باشند پس بر خداي جز حق مكوي واكرنه ترا در دوزخ انداز مستوجب ملامت و

دور از جنت

دور از جنت واما ايجه برسيدي از قول خداي وفيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وخداي
مشتهيات از براي ايشان آفريد وايشانرا اباحت كردانيد پس چرا ايشانرا بران عقوبت كرد
بدرستي كه آن درخت كه ادم را از ان نهي كردند درخت خوردني نبود بلكه درخت حسد
بود خداي تعالي ايشانرا فرموده كه بچشم حسد بكسي تنكرند خداي تعالي وبرايشان فضل
نهاده بود وخنثي نكويند كه نباشد پس ادم آن فراموش كرد ونكريست وعزم كفت و وبراعزم
بي نداشت واينجه فرمود كه از ان درخت نخورند مراد آنست كه دران سخن كفتند لشنيد
قول خداي انجاكه فرمود ونهي كرد از غيبت وسخن بد وكفت أيحب احدكم ان ياكل لحم
اخيه ميتا يعني نحس كويد در حق برادر مومن خود واما ايجه برسيدي در حكم علي بن ابي
طالب عليه السلم در خنثي كه آن چكونه داند وكه در خنثي نكردكه وي بول ميكند باز اكه
اين نباشند از انكه وي مرد بود يا زن پس نه مرد ونه زن در فرج وي تواند نكريست بدرستي
كه چون چنان بود وخنثي را برهنه فرمايند وجماعت كواهان هريكي با آينه بايستند وخنثي
برهنه در پس ايشان بايستد وفرج برهنه بول كند وايشان آينه مقابل آن بدارند وصورت
وي در آينه ببينند وبران حكم كنند واما ايجه برسيدي از مردي كه كله كوسفند شد
راعي را ديد كه با ميشي جمع آمده بود چون صاحب كوسفند را بديد او را رها كرد وكوسفند
درميان كله شد اكنون با ان كوسفند چكند اكر باز شناسد بدرستي كه اكر ان كوسفند باز
شناسد وي را بكشد وبسوزد واكر او را باز نشناسد كوسفند كله را بدو قسم كند وقرعه
زنند بر ايشان تو آن قسم كه قرعه بروافتد ديكربار قسمت كنند وقرعه زنند وهمچنين ميكند
تا كه دو كوسفند قرعه زنند پس هركدام از ان دو كه قرعه بروافتاد او را بكشند وبسوزند بدرستي
كه سهم امام از جهت خداي تعالي بود وسهم خداي خطا نشود واما ايجه برسيدي از قول علي
در حق ابن جرموز كه بشارت ده كشنده پسر صفيه را بآتش پس علي عليه السلم چرا وي را نكشت
ودر دست او بود وعلي امام بود وحقي از حقوق خداي ضايع كذاشت بدرستي كه رسول صلي الله
عليه وآله وسلم اين جرموز را بدوزخ از ان بشارت داد كه دانست وعلي را خبر باز داده بود
كه وي از در فتنه اصحاب نهروان كشند وهركرا انجا كشند از ان جماعت او از اهل دوزخ بود

وحكسته اكر باز نشناسند

بماند الكه ميان از دو كوسفند

وابجا قصاص واجب بودی علی تفصیل کردی واما انچه برسیدی که در نماز بامداد قرآن بجهر
میخوانند وآن از نماز روزست بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله این نماز بگاه کردی بتاریکی انجا
که خدای فرمود وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا که فرشتگان شب وروز انجا حاضر اند پس
قرات از شب بود واگرچه نماز از روز بود واما انچه برسیدی از حکم علی علیه السلم در اهل
جمل وانکه نفرمود که از پس هزیمتی نشوند وجراحت رسیده را نکشند وهرکه در خانه خود در بست
او امنست وهرکه صلاح بگذاشت او امنست وحکمش در اهل صفین نه چنین بود که هزیمتیان
ایشان را کشتن فرمود وجراحت رسیده را نیز واز پس هزیمتیان شد پس اگر ازین دو حکم یکی
صواب بود دیگر یک خطا بود بدرستی که فرق میان ایشان از آن بود که امام اهل جمل را کشته
بودند وایشان را مرجعی نبود که با وی گردند پس از کشتن امامشان بلکه آن قوم با منازل خود
شدند ترک جنگ کرد وحیله وتجسس دباقی کرده وبدان راضی شد که ترک ایشان گند پس
از برای این شمشیر از ایشان گرفت وبر ایشان منت نهاد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بر اهل مکه منت نهاد روز فتح واهل صفین را مرجعی بود که با وی میگردند ومقتدای بود
که تیمار کار ایشان میداشت وساز کار ایشان راست میکرد تا باسر جنگ می شدند پس حکم
در ایشان آن بود که جنگی وهزیمتی را از ایشان بکشند هم چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
چون آیت فرود آمد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس آن دو فرقه در
حکم برابر نبودند واگر حکم علی علیه السلم در اهل جمل وصفین نبودی حکم عاصیان اهل توحید نشناختندی
اما انچه برسیدی از حکم علی علیه السلم در حق انکه پیش وی آمد وگفت لواطه کرده ام مرا
پاک کردان گفت یکی از سه خصلت اختیار کن یا شمشیر بزنم یا دیواری بر تو افکنم یا با آتش
بسوزم گفت از آن سه کدام سخت تر است گفت عذاب آتش گفت پس من سخت ترین عذاب اختیار
میکنم پس علی علیه السلم فرمود تا آتش برافروختند وبرا فرمود تا در انجا شود مرد بدانجا
شتافت چون درانجا خواست شد گفت از تو عفو کردم اکنون چه عذر بود وبرادرانکه حدی
از حدود خدای فرو گذارد بدرستی که چون امام از قبل خدای بود ویرا بود که عفو کند وست
نهد از قبل خدای تعالی نشنیدی انچه خدای تعالی سلیمان را علیه السلم گفت هذا عطاؤنا فامنن

او امسک بغیر حساب پس ابتدا بمنت کرد پیش از منع وبدرستی که ترا پا کاها نیدم از همه سایل
پس تو آن بدان خدای ترا اگاه دارا د چون نامه یحیی رسید آنرا بر متوکل عرضه داشت وی
آن سوالها باتفاق متوکل نوشته بود متوکل گفت نشاید که از پس این مرد را چیزی پرسند که
وی انهرچه پرسند جواب دهد وبدان بر دل مردمان غلبه کند وفاته علیه السلم
امام علیه السلم چهل سال بزیست از آن جمله شش سال وپنج ماه با پدر بود وبعد بدر ایام امامتش
سی وسه سال وهفت ماه بود در ایام امامتش بود بقیه ملک واثق انگه جعفر متوکل پادشاه
شد انگه مستنصر بن متوکل پادشاه شد انگه احمد بن محمد بن المعتصم المستعین انگه زبیر بن المتوکل که
معتز لقبش بود ودر آخر ملک معتز ولی خدای علی بن محمد علیه السلم شهید شد زهر داده
وآن روز شنبه بود سه شب گذشته از رجب سنه اربع وخمسین ومایتین وگفته اند که پنج شب
مانده از جمادی الاخر بمیره روز نزدیک وی هیچ کس نبود جز پسرش ابو محمد وبرده ها فرو گذاشته
بود وابو الحسن علیه السلم پیش از آن بساعتی متوضا شده بود وآب برخود ریخته وغسل
کرده وبیرون آمد ازاری وشاخ کرده وبامجلس فراش خود شد وپس درنگ نکرد که ابو محمد
علیه السلم نزدیک وی بیرون آمد پیرهن برخود شکافته وبوفات وی اعلام کرد ودر سرای
ویش بسر من رای دفن کردند فصل فی ولادة ابی محمد الحسن بن علی الزکی علیه السلم
وطرف من معجزاته وفضائله ووفاته ولادته ع خواجه ابو جعفر قمی گوید ولادت
امام الحسن بن علی علیه السلم روز آدینه بود هشت شب گذشته از ربیع الاول سنه احدی
وثلثین ومایتین ومادرش را نام غزال بود واو نوبیه بود وگویند سوسن نام بود واو را از فرزندان
خلف بود وموسی وگویند جعفر بود وابرهیم واز دختران عایشه وفاطمه ودلالة معجزاته
علیه السلم روایت کرد سعد بن عبد الله الاشعری از ابی هاشم داود بن القسم الجعفری
که گفت من نزدیک ابو محمد علیه السلم بودم پس از گم ستوری خواستند مردی را از اهل
یمن پس مردی درآمد طویل وجسیم وبرو سلام گفت بولایه من با خود گفتم کاشکی بدانستمی که این
کیست پس ابو محمد علیه السلم گفت این از فرزندان آن اعرابیست که آن سنگ بیاورد
که پدرانم بر آن مهر نهادند ومهر برو ظاهر شد انگه گفت آن سنگ بیار پس آن سنگ بیرون آورد

ودربك جانب ازو موضعي هموار ونسو بود بس وي عليه السلم مهر برانجا نهاد ونقش برانجا نهاد
ونقش درو پیدا شد وکویی این ساعت نقش خاتم وی میخوانم الحسن بن علي ومرد برخواست
وبکفت رحمت خداي وبرکاتش برشما بادای اهلبیت ذریة بعضها من بعض کواهي میدهم که حق
توحق واجبست همچون وجوب حق امیر المومنین وامامان وبتو رسید حکم وولایت وبتو
ولي خدا که هیچ عذر نیست کسی را در نادانستن تو من ویرا از نامش برسیدم کفت نامم حبع بن
الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم آن زن اعرابیه یمانیه که سنك بان بیش امیر
المومنین علیه السلم برد ووی بران مهر نهاد ونام آن زن سعاد بود از بني سعد بن بکر بن زید
بن مناه وبدرستی که جز این زن که ام غانم است دو زن دیکر بوده است که سنك را از برای
ایشان مهر نهاده اند یکی ام الندی حبابه بنت جعفر الوالبیه الاسدیه از اسد بن خزیمه
ودیکر ام اسلم بود که بیش پیغمبر صلي الله علیه واله وسلم آمد در منزل ام سلمه وام سلمه را از
پیغمبر صلي الله علیه واله وسلم برسید کفت وي بکاري بیرون شده است واین ساعت بیاید
بس منتظر می بود تا که رسول صلي الله علیه واله وسلم بیامد انکه کفت بدر ومادرم فداي تو
باد یا رسول الله بدرستي که من کتب خوانده ام ودانسته ام هر که پیغامبري بود وصي است موسي
را وصي بود در حال حیوتش ووصي بود در بعد وفاتش همچنین عیسي اکنون وصي تو
کیست یا رسول الله کفت یا ام اسلم وصي من در حال حیوة من وبعد وفات من یکي است
انکه کفت یا اسلم هر که مثل فعل من کند او وصي من بود در حال حیوة من وبعد وفات من
بس ام اسلم از نزدیك وي بیرون شد وبیش امیر المومنین علیه السلم شد وکفت بدر و
مادرم فداي تو باد توي وصي رسول خداي کفت آري یا ام اسلم انکه سنك ویرا بازبر
کرفت وآنرا همچون آرد کرد انکه آن آرد را خمیر کرد وبا انکشترین خود آنرا مهر برنهاد انکه کفت یا
ام اسلم هر که مثل فعل من کند او وصي من باشد بس نزدیك حسن علیه السلم شدم واو کودك بود
کفتم یا سیدي توي وصي بدرت کفت آري یا ام اسلم وسنك بازکرفت وهمچنان کن که
بدرش کرده بود بس از نزدیك وي بیرون آمد ونزدیك حسین علیه السلم شد
واو نیك خرد بود بس ویرا کفت اي بسر توي وصي وبرادرت کفت یا ام اسلم وهمان کرد

کبرادرش انکه فرا علي بن الحسین علیه السلم بس از قتل حسین انکاه که باز کردید ووي را برسید
که توي وصي بدرت کفت آري انکه همچنان کرد که ایشان کرده بودند **اخری** روایت
کرد سعد از داود بن القسم الجعفري که کفت نزدیك ابي محمد بودم علیه السلم وي کفت چون قائم
قیام کند فرماید تا منارها ومقصورها که در مسجدهاست خراب کنند کفت من با خود کفتم
این چرا میکند معني کند بس وي علیه السلم کفت معني این آنست که محدث ومبتدع است
معجزة اخری روایت کرد خواجه ابو جعفر طوسي از جماعتي از ابي المفضل الشیباني
از ابي الحسین محمد بن بحر بن سهل الشیباني الرهني که کفت بشر بن سلیمان النخاس مرا کفت و
او از فرزندان ابو ایوب انصاري بود موالي ابي الحسن وابي محمد علیهما السلم بود وهمسایه
ایشان بسر من راي که کافور خادم بنزدیك من آمد وکفت مولاي بن ابي الحسن علي بن محمد
العسکري ترا میخواند بیش وي شدم چون نزدیك وي شدم مرا کفت یا بشر تو از فرزندان انصاري
واین موالات ودوستي دایم در میان شما بوده است خلف از سلف از میراث مي یافته اند
وشمائید ثقات ومعتمدان ما اهلبیت ومن ترا تزکیه میکنم وشرف میکردانم بفضیلتي که بدان
برشوید سبقت کیري در موالات ما بسری که ترا بران مطلع کردانم وترا بفرستم تا کنیزکي
بخري انکه نامه لطیف بنوشت بخطي رومي ولغتي رومي وبا انکشترین خود مهر نهاد ودستارچه
زرد بیرون آورد دویست وبیست دینار زر بر انجا وکفت این را فرا کیر وبه بغداد شو وبمعبر
فرات حاضر آي چاشتکاه از فلان روز وچون زورقها بانجا رسد که بردکان در انجا باشند
دبیرکان را بیني در انجا جماعتي را بیني خریداران از وکلاي مهتران بني العباس وقومي از جوانان
عرب وچون آن بیني از دور مطلع شود بر کسي که نامش عمر بن یزید النخاس بود وکوش میدار همه
روز تا که کنیزکي عرضه دارد بر خریدکان صفتش چنین وچنین بود وجامه خز درشت
پوشیده دارد از عرضه داشتن امتناع نماید ونکذارد که کسي ویرا بساید واواز
رومي شنوي از بس برده تنك بس تو بدان که وي میکوید واهتك ستراه فریاد از برده
... بس یکي از خریداران کوید که او بسیصد دینار برمنست که عفت وي مرا در وي
... زیادت کرد ... آن کنیزك بتازي ویرا کوید اکر در زي سلیمن داود بیرون آي

و بر شبه ملک وی مرا در تو هیچ رغبت نباشد پس بر مال خود شفقت کن پس نخاس گوید که حیله
چیست و چاره نیست از فروختن تو کنیزک گوید این شتاب چیست و چاره نیست از اختیار
خریداری که دلم بدو ساکن بود و بوفا و امانت وی پس آنگاه تو نزدیک عمرو بن یزید النخاس شو
و با وی بگوی که با تو نامه ایست لطیف از یکی اشراف که از نبشته است بلغتی رومی و خطی
رومی و در آنجا صفت کرم و وفا و نبل و سخاء خود کرده است اکنون آن نامه فرا آن کنیزک ده
تا در آن تامل کند و اخلاق صاحب آن بداند پس اگر در وی میل کند و او راضی شد من وکیل ویم
در خریدن وی بشر بن سلیمان گفت پس من امتثال کردم و فرمان بردم هر چه مولای من ابو
الحسن علیه السلام مرا فرموده بود در کار کنیزک پس چون کنیزک در آن نامه نگریست سخت بگریست
و عمرو بن یزید را گفت مرا بصاحب این نامه فروش و سوگندهای مغلظه خورد که اگر او را بدو نفروشی
که خود را بکشد پس دایم در بهای وی مباحثه میکردم تا که بر آن مبلغ قرار گرفت که مولای من
فرموده بود پس آن زر را از من فرا ستد و کنیزک از وی فرا ستدم خندان و شادان و وی را
با خود بردم ببغداد و هنوز در حجره خود قرار نگرفته بود مرکه آن نامه مولانا از گریبان
فرا گرفت و بوسه میداد و بر چشم و روی می نهاد و بر خود می مالید من تعجب وی را گفتم نامه بوسه
میدهی و صاحب آن نمی شناسی گفت ای عاجز ضعیف معرفه بمحل و منزلت اولاد پیغمبران گوش
فرا من دار و دل حاضر کن منم ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک روم و مادرم از فرزندان
حواریانست و نسبتش با وصی مسیح شمعون است و من ترا خبر دهم بچیزی عجب بدرستی که جدم
قیصر خواست که من برادرزاده خود دهد و من سیزده ساله بودم پس در کوشک خود جمع
از نسل حواریان از قسیسان و رهبانان سیصد مرد و از خداوندان خطر از ایشان هفتصد
مرد و از قایدان و امیران لشکر و نقیبان و قایدان و ملکان چهار هزار و تختی بیرون آورد
از خزانه و از اصناف جواهر کرده در میان کوشک و آن را بر زور چهل پایه نهادند و چون بر
زاده وی بر آنجا شد و صلیبها از گرد وی در آوردند و اسقفان بایستادند و سفرهای
باز کردند صلیبها از بالا در افتاد و بر زمین آمد و پایهای عرش از جای بشد و لرزه بر ایشان
افتاد پس مهترین ایشان جدم را گفت ایها الملک ما را معاف دار از فرا رسیدن این نحس

وان برادر زاده بر تخت افتاد و بیهوش شده در یک اندرون اسقفان نشد

که دلالت میکند بر زوال دولت دین مسیح و مذهب ملکانی پس جدم از آن فال بد گرفت
فال گرفتنی سخت و اساقفه را گفت این عمودها را راست کنید و این صلیبان بر دارید و برادر
این مدبر بدبخت ثانی را بیارید تا این کودک را بدو دهیم تا از شما دفع کند این نحوستهای وی را
بسعادتهای خود پس چون چنان کردند بر دوم همچنان حادث شد که بر اول و مردمان متفرق شدند
و جدم قیصر برخاست غمناک و در منزل زنان شد و پردها فرو گذاشتند و من آن شب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در کوشک جدم جمع آمدند و منبر نهادند از نور که با
آسمان مباراه میکرد در بلندی در آن موضع که جدم عرش خود در آنجا بپای کرده بود و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نزدیک ایشان آمد و داماد و وصیش و جمعی از فرزندانش پس عیسی صلوات الله
علیه فرا پیش شد دست بگردن وی فرا کرد پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت یا روح الله
من نزدیک تو آمدم تا خواستگاری کنم از وصی تو شمعون فتاة وی را ملیکه از برای پسرم این که می
بینی و بدست اشارت فرا ابی محمد علیه الصلوة و السلم کرد پسر صاحب این نامه پس مسیح بشمعون
نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمد اکنون رحم خود به پیوند برحم آل محمد گفت بدرستی که
چنان کردم پس ایشان بر آن منبر شدند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطبه کرد و مرا بپسر
خود داد و مسیح بر آن گواه بود و حواریان و چون من از خواب بیدار شدم ترسیدم که این
خواب فرا پدرم و جدم بگویم از ترس آنکه مرا بکشند و آن را پنهان می داشتم و با ایشان نمی گفتم و
دوستی ابی محمد برد لم نقش آمد و ملازم گرفته شد تا از طعام و شراب امتناع نمودم و نفسم ضعیف
شد و شخصم باریک گشت و سخت بیمار شدم و در شهرهای روم هیچ طبیب بنماند الا که جدم وی را
حاضر کرد و از دوای من بپرسید چون از آن نومید شد مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزو
در دل تو می آید در دنیا تا من آن را از برای تو حاصل کنم گفتم ای جد من بدرستی که من درهای
فرج بر خود بسته می بینم اکنون اگر تو عذاب برداشتی از زندانیان خود که اسیران مسلمانانند
و بند از ایشان بر گرفتی و ایشان را خلاص داده امید میدادم که مسیح و مادرش مرا عافیت
دادندی چون وی چنان کرد من جلدی نمودم و اندک تن درستی از خود اظهار کردم و اندکی
طعام تناول کردم پس وی بدان شاد شد و اسیران را اکرام و اعزاز کردن گرفت و من نیز پس

ازچهارده شب بخواب دیدم که سیدهٔ زنان عالم فاطمه بزیارت من آمد و با وی مریم بنت عمران
وهزار از کنیزکان بهشت و مریم مرا گفت اینست سیدهٔ زنان عالم مادر شوهرت ابی محمد پس
من خنگ در وی زدم و میگریستم و با وی شکایت میکردم از نا آمدن ابی محمد علیه السلم بزیارت
من پس فاطمه سیدة النساء گفت بدرستی که پسرم ابو محمد بزیارت تو نیاید و تو شرک آورده بخدای
و بر مذهب ترسایانی واینک خواهرم مریم بنت عمران تبرا میکند با خدای از دین تو اگر تو
میل کنی با رضای خدای تعالی و رضای مسیح و زیارت کردن ابی محمد ترا پس بگوی اشهد ان
لا اله الا الله وان ابی محمد رسول الله پس چون من این کلمه بگفتم سیدهٔ زنان عالم مرا بسینه خود
باز نهاد و دلم خوش کردانید و گفت اکنون چشم میدار زیارت ابی محمد را علیه السلم که من ویرا
نزدیک تو فرستم پس من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد چون دیگر شب بود
ابی محمد دیدم گویی که من ویرا می گفتم چرا با من جفا کردی یا حبیب من پس از آنکه دلم مشغول
کردی بجوامع حب خود گفت تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو و چون مسلمان شدی
من هر شبی بزیارت تو می آیم تا خدای تعالی شمل ما جمع کند در عیان و از آنگاه باز زیارت وی
از من منقطع نشد تا این غایت بشر گفت بجوهری و ویرا گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی
گفت ابو محمد علیه السلم مرا شبی از شبها خبر داد که جد تو زود بود که در فلان روز لشکری
بجنگ مسلمانان فرستد آنکه خود از پس ایشان بشود باید که تو متنکروار بر پی وی بشوی
با جماعتی غلامان در هیئة و زی خدمتکاران از فلان راه پس من چنان کردم و طلایع مسلمانان
بر ما افتادند تا کار من باینجا رسید که بدرستی که آن شیخ که من در غنیمت نصیب افتادم
مرا از نام پرسید با وی نگفتم و گفتم نام نرجس است وی گفت نام کنیزکانست پس من ویرا
گفتم عجب آنکه تو رومیه و زبانت عربی است گفتم جدم چنان مولع بود و مرا بر ادب آموختن
سیافت کنی ترجمان راست کرده بود تا بامداد و شبانگاه نزدیک من می آمد و عربیه
فرا من می آموخت تا زبانم بر آن مستمر و مستقیم شد بشر گفت و چون من ویرا بسر من رای بردم
پیش مولای من ابو الحسن علیه السلم ابو الحسن فرا وی گفت چگونه فرا نمود خدای تعالی عز
اسلام و خواری نصرانیه و شرف محمد و اهل بیتش گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول الله

نور بدید و نما این عجایب
هیچکس بندانست که
من دختر ملک روم
جز تو که تا من با تو
بگفتم و ص

ابحد تو بمان عالمتری ازمن اکنون گفت من دوست میدارم که ترا گرامی کردانم کدام دوستتر داری
ده هزار دینار یا بشارتی ترا بشرف ابد گفت بلکه بشارت گفت بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه
دنیا شود در شرق و غرب و زمین را بر عدل و داد کند چنانکه بر جور و ظلم شده باشد گفت از
که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدای ترا در فلان شب در فلان ماه از فلان سال برومی
گفت از مسیح و وصیش گفت مسیح و وصیش ترا که دادند گفت به پسرت ابی محمد گفت تو او را می
شناسی گفت هرگز شبی نگذشت که وی مرا زیارت نکرد از آن شب باز که من مسلمان شدم بدست
سیدهٔ زنان پس مولای ما گفت یا کافور خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت این آنست
حکیمه دیر ساعتی دست در گردن وی کرد و بسیار بی وبر ابرسید پس ابو الحسن ع گفت این را با
سرای خود بر و فرایض و سنن در وی آموز که اوست زن ابی محمد و مادر قایم **معجزة اخری** روایت
کرد احمد بن محمد بن جعفر الشریف الجرجانی گفت سالی بحج شدم نزدیک ابی محمد ع شدم بسر من رای
واصحاب ما مالی فرا من داده بودند خواستم که از وی بپرسم که آن را فرا که دهم پس پیش از آنکه من گفتم
وی علیه السلم گفت مالی که با تو است فرا مبارک خادم من ده چنان کردم و گفتم شیعه تو ترا بگرگان
ترا سلام میگویند گفت باز نخواهی آمد چون از حج فارغ شوی گفتم بلی گفت بدرستی که تو با جرجان
رسی از امروز تا صد و نود روز در روز آدینه در انجا شوی سه شب گذشته از ماه ربیع الاخر
در اول روز پس ایشان را اعلام کن که من در آخر روز نزدیک ایشان آیم و تو برو بر راه راست که خدای
ترا و هرچه داری بسلامت بدارد با اهل و ولد خود رسی و پسرت شریف را پسری آمده باشد تو وی را الصلت
بن الشریف نام کن و خدای ویرا بحد بلوغ رساند و او از اولیاء ما شود گفتم یا بن رسول الله بدرستی که
ابرهیم بن اسمعیل الخلنجی واو از شیعه تو است با اولیای تو بسیار خیر میکند بر ایشان میرساند در هر
سالی زیادت از صد هزار درم و وی سالی نیکو دارد و خدای نعمتی تمام بدو داده است گفت خدای
سپاس داری کناد ابو اسحق بن ابرهیم بن اسمعیل را احسانی که با شیعه ما میکند و گناهان وی
بیامرزاد و ویرا پسری روزی کناد راست و تمام خلق معترف بحق پس ویرا بگوی که حسن بن علی
ترا میگوید که پسرت را احمد نام کن پس من از نزدیک وی باز گردیدم و حج کردم و خدای مرا بسلامت
داد تا که با گرگان رسیدم روز آدینه در اول روز چنانکه وی علیه السلم گفت و اصحاب ما بتهنیت بنزدیک ما

آمدند و من ایشان را اعلام کردم که امام مرا اعلام وعده داده است که نزدیک شما خواهد آمد
در آخر این روز پس ساخته باشید آنچه را که محتاج آیند و سوالها و حاجتهای دیگر که دارید هم
راست کنید پس ایشان چون نماز پیشین و دیگر بگزاردند همه در سرای من جمع آمدند بجدای که
ما را خبر نبود تا که ابو محمد علیه السلام فرا رسید و نزدیک ما آمد و نخستین بر ما سلام گفت
پس ما پیش وی باز شدیم و دستش بوسه دادیم آنگه گفت بدرستی که من وعده داده بودم
جعفر بن محمد الشریف را که در آخر این روز بنزدیک شما آیم پس نماز پیشین و دیگر بکردم پس برین
رای پیش شما آمدم تا عهد نا نکنم و اکنون آمدم پس جمع کنید سوالها و مهمانی که شما راست پس اول
کسی که سوال کرد النضر بن جابر بود گفت یا ابن رسول الله بدرستی که بدرم جابر را چند ماه است
تا بصر از پیش است از خدای تعالی بخواه تا چشمها با وی دهد گفت حاضرش کن پس دستها بر
چشمهاش بسود بینا گشت آنگه یک یک مرد فرا پیش آمدند و از حاجتها میخواستند و وی
ایشان را اجابت میکرد تا که حاجت همه شان روا کرد و ایشان را دعای خیر گفت و هم در روز بازگردید
معجزه اخری حدیث کرد علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی گفت در صحبت ابی محمد بودم
از سرای عامه تا بمنزل وی چون وی با سرای رسید و من باز خواستم گردید گفت بایست و در
سرای شد آنگه مرا دستوری دادند در رفتم و مرا صد دینار داد و گفت این در بهای کنیزکی کن
که کنیزک تو فلانه وفات کرد و من از خانه بیرون آمده بودم و آن کنیزک از آنکه در همه روزها از
درست تر و بنشاط تر بود چون باز آنجا شدم غلام گفت کنیزک تو فلانه این ساعت وفات کرد گفتم
حالش چه بود گفت آب بیاشامید در گلوش گرفت و بمرد **معجزه اخری** روایت کرده اند که در
ری ترسای طبیب بود مرعیدا نام و وی را صد و اند سال رسیده بود گفت من شاگرد بختیشوع
بودم طبیب متوکل و مرا اختیار کردی پس بدو زی حسن بن علی محمد الرضا علیهم السلام کس بدو
فرستاد تا خاصترین اصحاب خود را نزدیک وی فرستد تا فصد کند و بر او وی اختیار کرد و
گفت ابن الرضا از من کسی طلب کرده است که وی را فصد کند تو نزدیک وی شو و او امروز عالم ترست
از هر که زیر آسمانست پس حذر کن از آنکه بروی اعتراض کنی در آنچه ترا فرماید پس نزدیک وی
شدم و وی مرا با جوی فرستاد و گفت اینجا میباش تا که من ترا طلب کنم و آن وقت که من نزدیک

وی شدم نزدیک من وقتی نیکو بود ستوده فصد را پس وی مرا بخواند در وقتی که از برای فصد
ستوده نبود و طشتی عظیم حاضر کرد و از رگ اکحل فصد کردم و خون بیرون می شد تا که طشت
پر شد آنگه مرا گفت ببند ببستم پس از آنکه دست بشست مرا با جوی فرستاد و طعام بسیار آوردند
از گرم و سرد و آنجا بماندم تا نماز دیگر آنگه مرا بخواند و طشت خواست و گفت بگشای بگشادم
و خون بیرون می شد تا طشت پر شد آنگه گفت ببند ببستم و مرا با جوی فرستاد و شب آنجا
بودم تا بامداد بود و آفتاب برآمد مرا بخواند و طشت خواست و گفت رگ بگشای خون بیرون
کردم چیزی همچون شیر از دستش بیرون شد تا که طشت پر شد آنگه گفت باز گیر بازبستم دست
بشست و تختی جامه و پنجاه دینار پیش من نهاد و گفت این برگیر و معذور دار و باز گرد پس آن
برگرفتم و گفتم سید مرا خدمتی فرماید گفت آری صحبت نیکو کن با کسی که با تو صحبت نیکو دارد
از دیر عاقول پس من با نزدیک بختیشوع شدم و قصه با وی گفتم گفت حکما اتفاق کرده اند که بیشترین
خون که در تن مردم بود هفت من بود و اینچه تو حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شدی عجب نبودی
و از آن عجبتر این شیر است که بیرون آمده است پس ساعتی تفکر کرد آنگه سه شبانه روز کتابها
میخواندیم تا این رگ زدن را ذکری یابیم و نیافتیم آنگه وی گفت امروز در دین ترسایان هیچکس
عالمتر بطب از راهبی بدیر عاقول نیست پس بدو نامه نوشت و در آنجا یاد کرد آن ماجرا و من برفتم بدان
دیر و ویرا آواز دادم راهب بربام دیر آمد و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه وی
داری گفتم آری پس زنبیل فرو گذاشت و من نامه در آنجا نهادم وی آنرا برداشت و نامه برخواند
در ساعت فرود آمد و گفت تو آن مرد را رگ بزدی گفتم آری گفت خنک تو و اشتری بر نشست
و ما بسر من رای آمدیم و ثلثی از شب مانده بود گفتم کجا م دوستر داری سرای استاد ما یا سرای
آن مرد گفت سرای آن مرد پس ما بدر سرای وی شدیم پیش از بانگ نماز نخستین در باز
گشادند و خادمی سیاه بیرون آمد و گفت کدام است از شما راهب دیر عاقول گفت منم فدای
تو بادم گفت فرود آی خادم مرا گفت هر دو شتر نگاه دار و دست وی گرفت و هر دو در رفتند
و من بایستادم تا که روز بالا گرفت آنگه راهب بیرون آمد و جامه رهبانیت بینداخته بود
و جامه سپید پوشیده بود و مسلمان شده مرا گفت اکنون مرا بسرای استاد بر پس با سرای

بخشوع شدم جون ویرا بدیدم پیش وی شتافت وکفت جه جیز ترا از دین تو بکردانید کفت مسیح را یافتم پس بر دست وی مسلمان شدم کفت مسیح را یافتی کفت یا نظیر ویرا بدرستی که در عالم این قصد هیچ کس نکرده است جز مسیح و این مرد نظیر اوست در آیات و براهینش انکه با تو دید و یک ملازم خدمتش میبود تا که بمرد **معجزه اخری** روایتست از علي بن زید علي بن الحسین بن زید که کفت روزی نزدیک ابي محمد شدم ونزدیک وی نشسته بودم که بیادم آمد که ازار روی دا بود پنجاه دینار بر انجا بسته بودم که نماز سبب مضطرب شدم وهیچ اظهار نکردم و هیچ نکفتم از انجه در دلم آمد پس ابو محمد کفت بالذی بعث النبي تا براد ربهمین تشت از تو بفتاد انکاه که برخواستی وی آن را بر کرفت وان محفوظست ان شاء الله پس من باخانه شدم براد رآن باز داد **معجزه اخری** روایت کرده اند که ابو محمد علیه السلام خرد بوده در جاه آب افتاد و ابو الحسن در نماز بود و زنان فریاد بر آوردند جون سلام باز داد کفت باکی نیست و ابو محمد را دیدند بر سر آب بازی میکرد و آب بر سر جاه آمد **معجزه اخری** علي بن محمد بن حسن بن شابور کفت قحطی بدید آمد بر سر من رای در روزکار مولانا الحسن بن علي بن خلیفه حاجب و اهل مملکت را فرمود که باستسقاء شوند پس سه روز بیابی بنمازکاه مي شدند و دعا میکردند و باران میخواستند و باران نمیامد پس در روز سیوم جاثلیق بصحرا شد و ترسایان و رهبانان باوی و راهبي در میان ایشان جون وی دست دراز کرد باران از آسمان روان شد و روز دوم نیز بیرون شد باران همجنان در ایستاد پس بیشتر مردمان در شک افتادند و تعجب مینمودند و بادین ترسایی میل مینمودند جون این بدیدند پس خلیفه کس بابي محمد فرستاد و وی محبوس بود ویرا از حبس بیرون کرد و کفت امت جدت را دریاب که هلاک شدند و وی علیه السلام کفت من فردا بیرون شوم و شک زایل کنم ان شاء الله پس جاثلیق سیوم روز بیرون شد و رهبانان باوی و مولانا الحسن بن علي با جماعتی از اصحابش بیرون شدند و جون راهب را بدید که دستها بر آورد مملوکی را از آن خود کفت تا دست راست وی بکیرد وانجه در میان دو انکشت اوست فرا کیرد جنان کرد و از میان دو انکشت سبابه وی استخوانی سیاه بیرون کرد و مولانا علیه السلام آن را فرا کرفت انکه کفت اکنون باران خواه و در آسمان میغ بدید آمده بود میغ باز شد و آفتاب روشن ظاهر کشت پس خلیفه کفت یا با محمد این استخوان جیست وی علیه السلم

کفت این مرد بکوری از آن پیغمبری از پیغمبران بکذشته است این استخوان بدست وی افتاده است و هرکز استخوانی پیغمبری ظاهر کند الا که آسمان باران باز ایستد کیرد **فضائله علیه السلام** بدرستی که وی علیه السلام با امامتش از کریمترین و نجیبترین مردمان بود و روایت کرده خواجه مفید از جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد الاشعري و محمد بن یحیی و غیر ایشان که کفتند احمد بن عبید الله بن خاقان متولی ضیاع و خراج بود بقم روزی در مجلس وی ذکر علویان رفت و مذاهب ایشان و او در عداوت و انحراف از اهل بیت سخت بود در وزی کفت من ندیده ام و نشناخته ام بسر من رای مردی از علویان مثل الحسن بن علي بن محمد الرضا در بین و سکون و عفاف و بزرکی و بزرکواری نزدیک اهل بیتش و نزدیک همه بني هاشم و تقدیم کردن ایشان ویرا بر پیران و اصحاب خطر از ایشان و همجنین بود حال وی نزدیک همه سران لشکر و وزیران و همه مردمان و من روزی بر سر پدرم ستاده بودم و آن روز بار بود حاجبانش در آمدند و کفتند ابو محمد ابن الرضا بر در است پس وی باوازی بلند کفت ویرا دستوری دهید پس تعجب کردم از آن و از دلیری کردن ایشان برانکه در حضرت پدرم کسی را بکنیه یاد کنند و نزدیک وی بکنیه یاد کرده نشدی مکر خلیفه را یا ولی عهدی را یا کسی را که سلطان بکنیه وی فرموده بودی پس مردی در آمد کندم کون نیکو بالای نیکو روی نیکو جشم جوان او را بود جلالتی و هیبتی نیکو پس جون پدرم بدو نکریست برخواست و کامی جند پیش وی باز شد و نمیدانم که این با هیچ کس کرده بود از بني هاشم و سپهتران جون نزدیک وی آمد دست بکردنش فرا کرد و روی و سینه اش بوسه داد و دستش کرفت و ویرا بر مصلی خود نشسته بود بنشاند و در پیش وی بنشست و باوی سخن میکفت وی کفت فدای تو باد ما و من تعجب میکردم از آن پس حاجب در آمد و کفت موافق آمد و موفق جون نزدیک پدرم آمدی حاجبان و قایدانش در پیش بیامدندی و از مجلس پدرم تا بدر سرای دو سماط بایستادندی تا که وی در آمدی و بیرون شدی پس پدرم دایم روی برابي محمد آورده باوی سخن میکفت انکه بغلامان خاصش نکریست انکه ابو محمد را کفت اکر خواهی خدای مرا فدای تو کناد انکه حاجبان را کفت ویرا پیش سماطین ببرید تا این ویرا نه بیند یعنی موفق پس وی برخواست و پدرم برخواست و دست بکردن وی

را کرد و وی برفت پس من حاجبان و غلامان پدرم را گفتم ویلکم این کیست که شما او را بکنیه
یاد کردید در حضرت پدرم و پدرم با وی این کرد گفتند این علویست که او را الحسن بن علی
گویند معروف بابن الرضا پس من تعجب زیادت کردم و دایم این روز مضطرب می بودم و
متفکر در کار وی و کار پدرم تا که شب درآمد و عادت پدرم آن بود که چون نماز خفتن کردی
بنشستی و نظر کردی در آنچه محتاج آن بودی از مؤامرات و آنچه بر سلطان عرضه خواستی
داشت پس چون نماز بکرد بجای خود بنشست من پیش وی بنشستم و نزدیک وی هیچکس دیگر
نبود پس مرا گفت یا احمد ترا حاجتی هست گفتم آری ای پدر اگر دستوری دهی از آن سوال
کنم گفت دستوری دادم گفتم ای پدر این مرد که بود که بامداد پیش تو بود و وی را اجلال و اکرام
و تبجیل کردی و نفس خود و پدرت و مادرت را فدای وی کردی گفت ای پسر او امام رافضیان
الحسن بن علی معروف بابن الرضا آنگه ساعتی خاموش شد آنگه گفت ای پسر اگر امامت از خلفای
ما بنی العباس زایل شدی از بنی هاشم هیچکس مستحق نبودی جز وی بسبب فضل و عفاف و
سیرت خوب و صیانت و زهد و عبادت وی و اخلاق نیکو و صلاح وی و اگر پدرم وی را دیدی مردی
بزرگ و فاضل را دیدی پس اضطراب و تفکر من زیادت شد و خشم بر پدر از آنچه شنیدم از وی
و آنچه دیدم که با وی کرد پس مرا پس از آن هیچ همت نبود الا پرسیدن از خبر وی و بحث کردن از
کار وی پس هیچ کس را نپرسیدم از بنی هاشم و قایدان و دبیران و قاضیان و فقیهان و دیگر مردمان
الا که وی را نزدیک ایشان در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع یافتم و ذکر خوب و وی را بر همه اهل بیتش
و بر مشایخش تقدیم میکردند پس قدرش نزدیک من بزرگ شد چون هیچ دوست و دشمن وی را
نیافتم الا که وی را نیکو میگفتند و بر وی ثنا میکردند پس یکی از حاضران مجلس از اشعریان گفت حال
برادرش جعفر چیست تا از خبر او پرسند یا او را بحسن قرین کنند جعفر اظهار کننده است بفسق
فاجریست خمرخواره کمترین کسی که دیده ام از مردان و پرده درترین ایشان نفس خود او را قدر و
وزنی نیست و بدرستی که در وقت وفات حسن بن علی بسلطان و اصحاب سلطان رسید آنچه
از آن من تعجب کردم و در گمانم نبود که چنان بود و آن چنان بود که وی چون رنجور شد سلطان
کس نزدیک پدرم فرستاد که ابن الرضا رنجور شده است پس هم در ساعت برخواست و بدار

جعفر چون بود و منزلتش از منزله او چگونه باشد گفت

الخلافه

الخلافه شد آنگه بتعجیل باز آمد و با وی پنج کس از خدم امیر المؤمنین همه از معتمدان و خاصگیان
وی و نحریر درمیان ایشان بود و ایشان را فرمود تا در سرای حسن ملازم باشند و خبر و
حال وی معلوم میدارند و کس بقاضی القضاة فرستاد و وی را حاضر کرد و فرمود تا ده کس را
اختیار کند از آنانکه بدین و ورع و امانت ایشان واثق باشند و ایشان را حاضر کرد و بسرای
حسن علیه السلم فرستاد و فرمود تا شب و روز ملازم وی باشند و دایم چنان بودند تا که
وی را وفات رسید و چون خبر وفات شایع شد یکبار فریاد از سر من رای برآمد و بازارها
معطل گذاشتند و بنو هاشم و قایدان برنشستند و همه مردمان بجنازه وی آمدند و سر من
رای آن روز همچون قیامت بود چون از کار وی فارغ شدند سلطان کس بابی عیسی بن المتوکل
فرستاد و فرمود تا بر وی نماز کند و چون جنازه بنهادند از برای نماز عیسی نزدیک وی شد
و روی وی برهنه کرد و وی را عرضه داشت بر بنی هاشم از علویان و عباسیان و قایدان و دبیران
و قاضیان و معدلان و گفت اینست حسن بن علی بن محمد الرضا براه خود بمرد بر بستر خود و
نزدیک وی حاضر بودند از خدم امیر و معتمدانش فلان و فلان و از قضاة فلان و فلان و از
طبیبان فلان و فلان آنگه روی وی بپوشید و بر وی نماز کرد و فرمود تا وی را برداشتند چون
وی را دفن کردند جعفر بن علی برادرش پیش پدرم آمد و گفت مرا مرتبه برادرم بده و من
هر سالی بیست هزار دینار بتو میرسانم پس پدرم وی را زجر کرد و سخن ناخوش گفت و گفت یا
احمق سلطان که بقاش دایم باد شمشیر در آن جماعت نهاده بود که دعوی کردند که برادرت
و پدرت امامان بودند تا که ایشان را از آن باز دارند و آن وی را میسر نشد پس اگر تو نزدیک
شیعه پدرت و برادرت امام باشی ترا هیچ حاجت نبود بسلطانی که ترا در مراتب ایشان بنشاند
و نه بغیر سلطان و اگر تو نزدیک ایشان بدین منزلت نباشی بواسطه آن نیابی پس پدرم
چون آن بدید وی را اندک شمرد و فرمود تا وی را از آن حجاب کنند و پس از آن وی را دستوری
نداد که در پیش وی آید تا که پدرم وفات کرد و ما بیرون آمدیم و وی بران حال بود و سلطان
تا امروز اثر فرزند حسن بن علی طلب میکند و فرا آن هیچ راه نمی یابد و شیعه بران مقیم اند که
وی وفات کرد و فرزندان خلف گذاشته که قایم مقام وی است در امامت وفاته علیه السلم

ویرا علیه السلام بیست وپنج سال عمر بود از انجمله بیست وسه سال با پدر بود و بعد پدرش ایام امامتش
شش سال بود و بکار قیام کرد و بروایتی بیست وسه سال بود و در سالهای امامتش بود بقیه ملك
معتز ما هی چند انکه مالك شد واثق که معروف بمهتدی یازده ماه و بیست و هشت روز
انکه احمد المعتمد بن جعفر المتوکل پادشاه شد بیست سال و یازده ماه و بعد از انکه پنج سال از
عمرش بگذشت خدای ولی خود حسن علیه السلام قبض کرد مسموم از جهت معتمد و موسی بن ابرهیم
بن موسی بن جعفر بن محمد گرد و مشهدش پس من رای راست و خواجه مفید اورده است که وفاتش
روز ادینه بود هشتم گذشته از ماه ربیع الاول سنه ستین و مایتین او را بیست و هشت
سال بود و در مونس الحزین آورده است که امام علیه السلم شهید شد و مسموم بمرد از جهت مستعین

فصل فی ولادة امام الثانی عشر حجة الله فی خلقه وکلمته الباقیة لدینه فالموعود
باستخلافه فی ارضه وتمکینه امعابعد خوفه القایم بقسطه والناطق بامر الله والمنتظر
لحکم الله والخلف بحجة الله علیه السلام وطرف من الاخبار الوارده فی ذلك

روایتست مارا از خواجه ابو جعفر طوسی از ابن ابی جید از محمد بن الحسن الولید از صغار از
محمد بن الحسن القمی از ابی عبد الله المطهری از حکیمه بنت علی محمد بن علی الرضا که گفت ابو محمد ع
کس بمن فرستاد سنه خمس وخمسین ومایتین در نیمه شعبان وگفت ای عمه امشب نزدیك باسناد
من روزه گشای که خدای تعالی زود بود که ترا شاد کرداند بولی خود و حجة خود بخلقش خلیفه
بعد من حکیمه گفت پس مرا از ان شادی عظیم آمد پس من جامهای خود برگرفتم و هم در ساعت بیرون
آمدم تا که پیش ابی محمد علیه السلم رسیدم و او در صحن سرایش نشسته بود و کنیزکانش گرد بر
گرد وی پس گفتم ای فدای تو بادم یا سیدی خلف از که خواهد بود گفت از سوسن حکیمه
گفت پس من در ان کنیزکان نگریستم هیچ کنیزك را ندیدم که بدو اثری بود جز سوسن حکیمه گفت چون
نماز شام وخفتن بگزاردم خوان پیش من آوردند و من و سوسن بهم روزه گشادیم و بیت
مع باوی در یك خانه بودیم پس اندکی مرا خواب شدم انکه بیدار گشتم و دایم در اندیشه آن بودم
که ابو محمد علیه السلم مرا وعده داده بود از کار ولی خدا پس برخواستم پیش از انکه هر شب برخواستمی
از برای نماز شب و نماز شب بگزاردم تا که بوتر رسیدم سوسن برجست ترسان و بیرون شد

دو مرئی

و وضوی تمام کرد انکه باز آمد و نماز شب بگزارد و بوتر رسید و در دلم آمد که صبح نزدیك آمده بود
برخواستم تا بنگرم فجر اول بر آمده بود پس شك در دلم آمد از وعده ابی محمد علیه السلم پس وی مرا
آواز داد از حجره که شك مکن که گوئی این ساعت ویرا دیدی ان شاء الله حکیمه گفت پس من از ابی محمد
شرم داشتم از انچه در دلم آمد و بخانه شدم با خجالت که سوسن نماز ببرید و ترسان از خانه بیرون آمد
و من در خانه باوی رسیدم گفتم مادرم بپدرم فدای تو باد هیچ حس می یابی گفت آری یا عمه بدرستی
که کاری سخت می یابم گفتم بر تو خوفی نیست ان شاء الله پس بالشی برگرفتم و در میان خانه بینداختم
و ویرا بر انجا نشاندم و در پیش وی بنشستم پس وی دست من فرا گرفت سخت انکه بنالید و کلمه شهادت
بگفت من بنگریستم ولی خدا را دیدم سواضعی که در سجده بر زمین نهند بر زمین نهاده پس من دست
بکتفهای وی کردم و در کنار خود دش نشاندم و وی پاکیزه بود و از و فارغ شده بودند پس ابو محمد ع
ندا داد که یا عمه پسر مرا نزدیك من آر پیش وی بردم و بدو دادم و وی زبان خود بر چشمهاش
بسود چشم باز کرد انکه زبان در دهنش کرد و بر انجنك کرد انکه در گوشهای وی کرد انکه ویرا
بر دست راست خود نشاند پس ولی خدا علیه السلم راست بنشست انکه دست بسرش فرود
آورد و گفت ای پسر سخن گوی بفرمان خدای عز وجل وی علیه السلم گفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما
کانوا یحذرون وصلوات و درود فرستاد بر رسول خدای و امیر المومنین و ایمه یك یك
تا که بپدرش رسید انکه ابو محمد ویرا فرا من داد و گفت یا عمه ویرا فرا مادرش ده تا چشمش بدو روشن
شود و اندوهگین نگردد و تا بداند که وعده خدای حق است پس ویرا با مادرش دادم و فجر دوم
بر آمده بود پس فریضه بگزاردم و تعقیب گفتم تا که آفتاب بر آمد انکه ابو محمد را وداع کردم و با منزل
خود شدم و چون بعد از سه شب بود من مشتاق شدم مر ولی خدای پس نزدیك ایشان شدم
و ابتدا بدان حجره کردم که سوسن در انجا بود هیچ ذکر نشنیدم پس کراهت داشتم که برسم و نزدیك
ابی محمد علیه السلم شدم و شرم داشتم که ابتدا کنم بسوال از و پس وی ابتدا کرد و گفت یا عمه او ست
در کنف و حرز و ستر و غیب خدای تا که خدای ویرا دستوری دهد پس چون حق تعالی مرا غا[ب]

کرداند و مرا وفات رسد و تو شیعه مرا بینی که اختلاف کردن گیرند و تو ثقاة و معتمدان را خبر
ده از ایشان و باید که نزدیک تو و نزدیک ایشان نوشته باشد که بدرستی که ولی خدای ابتلا
از خلق پوشیده کرداند و از بندگان خودش در حجاب برد تا که جبرئیل از برای وی اسبش را
پیش وی آرد تا کار ده کرد اند خدای کاری که کرده خواهد شد و در روایتی دیگر است از جماعتی
از شیوخ که حکیمه این حدیث کرد و گفت مادرش نرجس بود و روایتست از محمد بن ابرهیم بن
اسحق از حسن بن علی بن زکریا از ابی عبدالله محمد بن خیلان که گفت حدیث کرد مرا پدرم از
پدرش از جدش از غیاث بن اسید که گفت مهدی را ولادت بود روز آدینه و مادرش ریحانه
بود و ویرا نرجس گویند و صیقل گویند و سوسن گویند الا آنکه صیقلش بسبب حمل گویند و روا
کرد ابو جعفر ثقفی از حسن بن احمد بن ادریس از پدرش از محمد بن اسمعیل از محمد بن ابرهیم الکوفی
از محمد بن عبدالله الطهوری که گفت قصد کردم بسوی حکیمه بنت محمد علیه السلم پس از آنکه ابو
محمد ع درگذشت تا ویرا از حجت پرسم و آنچه مردمان در آن خلاف کردند از حیرتی که ایشان
در اند پس وی مرا گفت بنشین بنشستم آنگه گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی زمین را خالی
نکند که از حجتی ناطقه یا صامته و او را در دو برادر ننهاد و بعد از حسن و حسین از برای تفضیل
ایشان و منع داشتن ایشان از آنکه ایشان را نظیر و عدیل وی بود در زمین زیرا که خدای تعالی
خاص کرداند فرزندان حسین را چنانکه خاص کرداند فرزندان هرون را بر فرزندان موسی و
اگرچه موسی حجت بود بر هرون پس فضل فرزندان اوراست تا روز قیامت و چاره نیست امت را
از حیرتی که مبطلان در آن حیرت بشک افتند و محقان در آن خالص شوند پس بدرستی که آن
حیرت لابد خواهد بود پس از گذشتن حسن علیه السلم گفتم یا مولاتی حسن را عقبی بود پس
حکیمه بخندید آنگه گفت حسن را چون عقبی نبود پس حجتی پس از وی که باشد و من ترا خبر دادم که
امامت نیست دو برادر را پس از حسن و حسین پس گفتم یا سیدتی مرا حدیث کن بولادت
مولای من و غیبتش گفت آری مرا کنیزکی بود و ویرا نرجس میگفتند پس برادرزاده من بزیارت
من آمد آن کنیزک حاضر بود وی در آن کنیزک نگریست گفتم یا سیدی مگر ویرا دوست داشتی
تا ویرا دوست داشتی بنزدیک تو فرستم گفت نه یا عمه ولیکن تعجب میکنم از وی گفتم و چه چیز ترا تعجب آورد

گفت

گفت زود بود که از وی فرزندی در وجود آید که گرامی بود بر خدای عز و جل بدو زمین را پر از قسط و
عدل کند همچنانکه پر جور و ظلم کرده باشد پس من گفتم ویرا بنزدیک تو فرستم یا سیدی گفت در آن از
پدرم دستوری خواه گفت پس من جامه در پوشیدم و بنزدیک ابی الحسن آمدم و بنشستم پس وی
ابتدا کرد و مرا گفت یا حکیمه نرجس بنزدیک پسرم فرست من گفتم یا سیدی من از برای این پیش تو آمدم
تا از تو در آن دستوری خواهم گفت ای مبارکه زن بدرستی که خدای تعالی دوست داشت که ترا اجر
کند در مزد و نصیبی کند در خیر حکیمه گفت پس من درنگ نکردم در آنکه با منزل خود شدم و آن کنیزک
را بیاراستم و بابی محمد بخشیدم و میان ایشان جمع کردم پس ابو محمد روزی چند نزدیک من مقام
کرد آنگه با نزدیک پدر شد و من کنیزک با وی فرستادم و ابوالحسن علیه السلم گذشت و ابو محمد بجای پدرش
بنشست و من بزیارت وی شدم همچنانکه بزیارت پدرش میشدم پس روزی نرجس بیامد تا موزه من
بیرون کند و گفت یا مولاتی موزه فرا من ده من گفتم بلکه تو سیده و مولاة منی بخدای که موزه فرا تو
ندهم که بیرون کنی و تو مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت کنم بدیده خود پس ابو محمد علیه السلم آن بشنید
گفت خدای ترا جزای خیر دهاد یا عمه پس نزدیک ابی محمد بودم تا وقت فرو شدن آفتاب آن کنیزک
را گفتم جامه من بیار تا بروم ابو محمد گفت نروی یا عمه بلکه امشب نزدیک ما باش که امشب ولادت
خواهد بود مولودی را که گرامیست بر خدای عز و جل و خدای بواسطه وی زمین را زنده کرداند بعد
از آنکه مرده شده باشد گفتم از که باشد آن مولود و بر نرجس هیچ نشان آبستنی نیست گفت جز از نرجس
نباشد من برجستم و حال نرجس باز جستم و در وی تامل کردم هیچ اثر آبستنی ندیدم پس با نزدیک ابی محمد
شدم و ویرا بدان خبر دادم بخندید آنگه گفت چون وقت فجر بود آبستنی ویرا ظاهر شود زیرا که مثل وی
چون مثل مادر موسی است آبستنی بر وی ظاهر نشد و هیچکس ندانست تا وقت ولادتش زیرا که فرعون
شکم آبستنان میشکافت در طلب موسی و این نظیر موسی است حکیمه گفت پس من با نزدیک نرجس
شدم و ویرا بدان خبر دادم و از حالش پرسیدم گفت یا مولاتی من در خود هیچ از این نمیبایم حکیمه
گفت همه شب پس من ویرا گوش میداشتم و منتظر میبودم تا وقت طلوع فجر و نرجس پیش من خفته
بیفکید تا چون وقت برآمدن فجر بود برجست ترسان من ویرا با سینه خود باز نهادم و نام خدای
میگفتم پس ابو محمد آواز داد انا انزلناه بر وی خوان من آن خواندن گرفتم و ویرا از حال پرسیدم گفت

بنزل

برمن ظاهر شد ایشه مولای من ترا بیان خبر داد و من همچنان میخوانده‌ام که مرا فرموده بود پس کودك دیکر
نکش همچنان خواندن کرفت که من میخوانده‌ام و بر من سلام کفت حکیمه کفت پس من بترسیدم پس ابو
محمد مرا آواز داد که تعجب مکن از کار خدای که خدای تعالی مارا در حال خردی بسخن آرد و در حال
بزرکی حجت کرداند در زمین پس این سخن تمام نشده بود که نرجس را از من غایب کردانیدند و من
وی را نمی‌دیدم چنانکه کوئی میان من و میان وی حجابی بدید کردند کفت من پس نزدیک ابی محمد
دویدم فریادکنان مرا کفت بازکرد یا عمه که تو نرجس را هم برجایش یابی پس با جای شدم پس درنك
برنیامد که آن حجاب زایل شد و من وی را دیدم و بر وی اثر نوری ظاهر شده بود که بر نور چشم غالب
میشد و کودك را دیدم بر سجود شده زانوها بر زمین انکشت سبابه سوی آسمان کرده و میکفت اشهد
ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المومنین الخ را برشمرد تا که بخود رسید
انکه کفت خدایا وعده که مرا داده روا کن و کار من تمام و قدم مرا ثابت دار و زمین را من بر عدل و
قسط کردان پس ابو محمد علیه السلم مرا آواز داد و کفت یا عمه وی را فرا کیر و بیارش پس وی را پیش او
بردم و بر دست کرفته پیش وی بایستادم بر بدرش سلام کفت پس حسن علیه السلام وی را از من فرا ستد
و مرغان بر سر وی بر وانمیزدند و بدر زبان در دهنش کرد و وی آن را می‌مکید انکه کفت وی را باز دل
مادرش بر پس بردم تا مادر وی را شیر داد و باز نزدیک ابو محمدش آوردم و مرغان بر سر وی پر وا
میزدند پس یك مرغ از آن مرغان آواز کرد امام علیه السلم وی را کفت وی را بر دار و نکاه دار و در
هر چهل روز با نزدیک ما بیار پس آن مرغ وی را فرا کرفت و بهوا در برد و مرغان دیکر از پس وی شدند
و من از ابی محمد شنیدم که میکفت بود بعد سپردم ترا فرا کسی که مادر موسی موسی را بود بعد فرا وی
داد پس نرجس کریست امام وی را کفت ساکن باش که خوردن بر وی حرامست جز از پستان تو و زود
بود که وی را با نزدیک تو آرند چنانکه موسی با مادر موسی رد کردند چنانکه حق تعالی فرمود فرددناه
الی امه کی تقر عینها ولا تحزن حکیمه کفت کفتم این مرغ چیست کفت روح القدس است که موکل بود
بر ایمه علیهم السلم و ایشان را تسدید میکند و براستی و استقامتشان میدارند و بعلمشان تربیت
میکند حکیمه کفت چون پس از چهل روز بود آن غلام را باز آوردند و برادر زاده من کس پیش من فرستاد
و مرا بخواند نزدیک وی شدم کودك را دیدم در حرکت آمده پیش من میرفت کفتم سیدی این دوساله

وی علیه السلم بچارید الخ کفت بدرستی که اولاد انبیا و اوصیا چون امامان باشند بی بالند خلاف
انکه دیکران بالند و چون بدرستی که کودك چون از ما یکماهه شود همچون یکساله بود و بدرستی که کودك
از ما چون در شکم مادر بود سخن کوید و قرآن خواند و خدای را عبادت کند نزدیک شیر خوردن و
فرشتکان وی را طاعت دارند و بامداد و شبانکاه برو فرو می‌آیند حکیمه کفت پس دایم آن کودك را می
دیدم هر چهل روز تا که وی را دیدم مردی شده پیش از کذشتن ابی محمد بروزی چند اندك و وی را
بشناختم پس برادر زاده خود را کفتم این کیست که مرا پیش وی میفرمائی نشست کفت این پسر
نرجس است و خلیفه منست از بعد من و پس برنیاید که مرا کم یابید پس وی را سامع و مطیع باش حکیمه
کفت پس ابو محمد پس از آن بروزی چند اندك وفات کرد و مردمان متفرق شدند چنین که می
بینی و بخدای که بامداد و شبانکاه وی را می‌بینم و او مرا خبر میدهد از آنچه مرا می‌پرسند تا بدان
خبر میدهم و بخدای که من خواهم که وی را از چیزی بپرسم که وی از آن چیز ابتدا کند و من کمتر کیرد و
مرا کاری پیش آید در ساعت جواب آن از وی بمن رسد بی آنکه من بپرسم و بدرستی که دوش مرا
خبر داد بچیزهای که هیچ کس بر آن مطلع نبود جز خدای عز و جل پس دانستم که او عدل و صدق است
از خدای و آنکه خدای ایشان را مطلع کردانیده است بر آنچه هیچکس را از خلق خود بر آن مطلع نکرده
والله اعلم فصل فی طرف من فضایله و معجزاته علیه السلام روایت مارا باسناد سابق از
خواجه ابو جعفر طوسی کفت خبر داد مارا جماعتی از ابی محمد هرون بن موسی التلعکبری از احمد
بن علی الرازی که کفت حدیث کرد مرا شیخی که بری آمد نزدیک ابی الحسین محمد بن جعفر الاسدی
پس از برای وی یاد و حدیث روایت کرد در صاحب الزمان و من آن دو حدیث شنیدم از وی چنانکه
چنانکه وی شنید و ظنم چنانست که آن پیش از سنه ثلثمایه بود یا نزدیک بود از آن کفت حدیث
کرد مرا علی بن ابرهیم الفدکی کفت اودی کفت من در طواف بودم شش طواف کرده بودم و طواف
هفتم خواستم کرد خلق دیدم از راست کعبه و جوانی نیکو روی خوش بوی باشکوه و با هیبت و با هیبتی
که داشت بمردم نزدیک بود سخن میکفت که از آن نیکوتر ندیده ام و از خوش زبانتر باشیرین
نیکو پس برفتم تا با وی سخن کویم و مردمان مرا زجر کردند یکی را پرسیدم که آن کیست کفت پسر
رسول خدای هر سالی از برای خاصکیان خود ظاهر شود و با ایشان سخن کوید پس من کفتم بطلب ارشاد

وراه داشت بتو آمدم مرا راه نماي وي سنك بان فرا من داد من روي بكردانيدم يكي از خدمتكاران
مرا كفت جيست كه فرزند رسول خداي فرا تو داد كفتم سنك باره پس دست باز كردم ان سبيكه بود
از زر واو را ديدم كه بمن رسيد وكفت حجت بر تو ثابت شد وحق ترا ظاهر كشت وكوري ضلالت
از تو زايل كشت مرا ميشناسي كفتم نه كفت انا المهدي انا قايم الزمان انا الذي املاها عدلا كما مليت
جورا منم آنكس كه زمين را بر عدل كنم جنانكه آنرا بر جور كرده باشند بدرستي كه زمين خالي نباشد از
حجتي ومردمان باقي نمانند در فترتي جنانكه بني اسرائيل وبدرستي كه ظاهر شد ايام خروج
من واين امانتي در كردن تو حديث كني بان برادران خود را از اهل حق روايت كرد ابو جعفر
قمي باسناد از حبيب بن محمد بن يونس بن شاذان الصنعاني كه كفت نزديك علي بن ابرهيم بن مهزيار
شدم باهواز پس او را پرسيدم از آل ابي محمد عليه السلم كفت اي برادر بدرستي كه پرسيدي از كاري
عظيم بيست بار حج كردم دران بارها طلب ميكردم كه امام بينم وهيچ راه نمي يافتم فرا آن پس شبي در خواب
خود خفته بودم يكي ديدم كه ميكفت يا علي بن ابرهيم بدرستي كه خداي ترا دستوري داد در حج پس
آن شب زنده داشتم ونخفتم تا وقت صبح ودر كار خود تفكر ميكردم وشب وروز موسم را منتظر
ميبودم جون وقت موسم بود كار خود بساختم وروي بمدينه نهادم وجون بيثرب رسيدم از
آل ابي محمد پرسيدم واو را هيچ اثر نيافتم وهيچ خبر نيافتم ونشنيدم ودر كار خود متفكر مي بودم تا
انديشه بيرون شدم بسوي مكه پس من در جحفه شدم وروزي اينجا بودم واز اينجا بسوي غدير شدم
وآن بر مسافت جهار ميل بود از جحفه جون در مسجد شدم نماز كزاردم وروي در خاك نهادم ودر دعا
اجتهاد نمودم وتضرع كردم وبديشان فرا خداي وسيله جستم وبيرون آمدم تا بعسفان شوم ومي
رفتم تا بمكه رسيدم وروزها اينجا بودم خانه را طواف ميكردم ومعتكف مي بودم شبي در طواف
بودم جواني نيكو روي خوشبوي را ديدم كه ميخراميد وكرد خانه طواف ميكرد از وجيزي در
دلم آمد برخواستم ونزديك وي شدم وبحث حال كردم وكفت انكجايي كفتم از اهل عراق كفت
از كدام عراق كفتم از اهواز كفت ابن الخصيب را ميشناسي كفتم رحمه الله ويرا بخواندند واجابت كرد
يعني با جوار حق شد كفت خداي برو رحمت كناد جون دراز بودي شب او يعني در عبادت وجون
بسيار بودي عبادت وكريستن وي پس كفت علي بن ابرهيم بن مهزيار را ميشناسي كفتم منم علي

بن ابرهيم كفت خداي ترا تحيت كوياد يا ابا الحسن جه كردي با ان نشان كه ميان تو وميان
ابي محمد الحسن بن علي بود كفتم با منست كفت بيرون آر من دست در جيب كردم وآنرا بيرون آوردم
جون آنرا بديد اشك از چشمهاش روان شد وباواز بكريست تا جامهاش تر شد آنكه كفت اكنون
ترا دستوري دادند يا ابن المهزيار بار رحل خود شو وكار خود ساخته دار تا جون شب در آيد و
تاريك شو بشعب بني عامر شو كه تو مرا انجا يابي جون آن وقت نزديك آمد من فرا هم آمدم و
بار بر راحله نهادم وميراندم تا كه بشعب شدم آن جوانرا ديدم ايستاده ندا ميداد كه نزديك
من آي جون نزديك وي شدم بسلام ابتدا كرد وكفت بران يا برادر رودايم با من سخن ميكفت و
من با وي سخن ميكفتم تا كه از جبال عرفات بكذشتيم وبجبال منا رسيديم وفجر اول بر آمد وما در
ميان كوههاي طايف بوديم پس انجا وي مرا كفت فرود آي ونماز شب بكن بكردم ومرا بوتر فرمود
وتر كردم وآن فايده بود از و مرا بسجود فرمود وبروي بر خاك نهادن آنكه از نماز فارغ شدم وبر
نشستم وبرانديم تا كه ببالاي طايف رسيديم مرا كفت هيچ مي بيني كفت توده ريك مي بينم بر وخيمه
از بر وشم كه نور از آن خيمه مي افروزد وجون آن بديدم دلم خوش شد پس مرا كفت اينجاست
امل ورجاء انجه مي بدوستي واميد ميداري آنكه برفتيم تا وي از ان بالا بنشيب رسيد آنكه كفت
فرود آي كه اينجا دليل شود هر صعبي وخاضع شود هر جباري آنكه كفت دست از مهار شتر
بدار كفتم ناقه را بكه رها كنم كفت اين حرم قايم است در و نيايد جز مومني وازان بيرون نيايد جز
مومني پس من دست از مهار شتر بداشتم او برفت من با وي نيز برفتم تا كه نزديك در خيمه
رسيد پيش از من در رفت ومرا فرمود كه بايستم تا كه وي بيرون آيد آنكه مرا كفت در اي كه
اينجاست سلامت در شدم ويرا ديدم نشسته بردي وشاح كرده وديكري ازار ساخته و
طرف آن بر دوش افكنده واو همجون اقحوان وارجوان كه قطرها برو نشسته بود يا جون
شاخ بان وقضيب ريحان سخي وكريم وكشاده وپاك وپرهيزكار نه دراز بقد ونه كوتاه
سري مدور پيشاني هموار كمان ابرو تند بيني رخان كم كوشت بر رخ راستش خالي همجون مشك
بر روي زر يا عنبر جون ويرا ديدم برو سلام كفتم سيدي جلباب ذلة وخواري در ايشان
پوشيده اند وايشان سان قوم ذليلا شده پس مرا كفت يا بن المهزيار بدرستي كه شما بر ايشان

جواب داد بر نيكوترين
وجهي ودر دي فرا من
كرد ومرا از اهل
عراق پرسيد كفتم

ملك شويد جنانكه ايشان برشما ملك شوند وايشان آنروز ذليل وخوار باشند كفتم ياسيدي
بدرستي كه انجه حاجت ماست انما دورست وراه مطلب دراز كفت يا بن الماذيار بدرستي
كه پدرم ابو محمد عليه السلم مرا فرموده است كه مجاورت نكنم با قومي كه خداي برايشان خشم كرده
وايشانرا بلعنت كرده است خزي در دنيا وآخرت وايشانراست عذابي اليم ومرا فرموده است
كه ساكن نباشم از كوهها الا جايهايي كه درست بود واز بلاد و زمينها الا جايي كه خالي بود
وخداي مولاي شماست تقيه را ظاهر كرد وآنرا برمن موكل كرد ايد پس من در تقيه ام كه روزي
كه مرا دستوري دهند تا خروج كنم كفتم ياسيدي كي بود اين كار جون جدايي افكند ميان شما
وميان راه كعبه پس آفتاب وماه جمع آيند وكواكب ونجوم بديشان هر دو بكردند كفتم كي بود
يابن رسول الله كفت در فلان وفلان سال دابة الارض بيرون آيند از ميان صفا ومروه
باوي نيز بود عصاي موسي وخاتم سليمان مردمانرا ميراند تا محشر كفت پس دو روز نزديك
وي مقيم بودم ومرا دستوري داد در رفتن وبعد از انكه استقصا كردم از براي خود
سوي منزل خود رفتم وبخدايي كه از مكه بكوفه رفتم با من بود غلامي كه مرا خدمت ميكرد
وجز خير نديدم روايت از ابي الاديان كه كفت من ابو محمد را خدمت ميكردم ونامهاي وي
بشهرهايي بردم پس در نزديك وي شدم ودر بيماريي كه وفاتش از ان بود پس نامه نوشت ومرا
كفت اين بمداين بر وبدرستي كه پانزده روز غايب باشي وروز پانزدهم در سر من راي آيي وازسراي
من فرياد ستوري ومرا برتن شوي يا ابي الاديان كفت كفتم ياسيدي جون جنان بود ملجاء
كه باشد انكه جواب نامهاي من از تو طلب كند او بود قايم مقام من كفتم زيادت كن كفت انكه برمن نماز
كند كفتم زيادت كن مرا كفت هر كه هميان طلب كند او بود قايم بعد من انكه هيبت وي مرا منع كرد
از انكه وي را برسم از انجه در هميان بود ونامها بمداين بردم وجوابهاي آن بازستدم وباسر من راي
آمدم روز پانزدهم جانكه وي عليه السلم كفته بود پس فرياد شنيدم از سراي وي واورا بر مغتسل
ديدم وبرادرش جعفر بن علي را ديدم بدر سراي وشيعه كرد بر كرد وي ويرا تعزيت وتهنيت
ميكفتند پس من با خود كفتم اكر امام اينست پس امامت باطل شد زيرا كه من شناخته بودم كه
نبيذ مي آشاميد ودر كوشك قمار ميكرد وطنبور مي ميزد پس من فرا پيش شدم وويرا تعزيت وتهنيه

كفتم وويرا هيچ سؤال نكرد انكه عقيل بيرون آمد وكفت ياسيدي برادرت را كفن كردند برخيز
وبرو نماز كن پس جعفر بن علي برفت وشيعه كرد بر كرد وي وجون در سراي شديم حسن را عليه السلم
برنعش كفن كرده پس جعفر بن علي فرا پيش شد تا بر برادر نماز كند جون قصد تكبير كرد كودكي بيرون
آمد روي كندم كون موي پشك دندانها كشاده پس رداء جعفر بن علي بكشيد وكفت ياعم باز پس آي كه من اولي ترم
بنماز كردن بر پدرم پس جعفر باز پس آمد ورنك وريش همجون خاك شد پس آن
كودك فرا پيش شد وبروي نماز كرد ودفنش كردند در جانب كور پدرش انكه كفت يا بصيري بيار جوابها
نامها كه با تست پس من آن فرا وي دادم وكفت اين دو نشان كه ظاهر شد همي ماند انكه پيش جعفر
بن علي شديم واو زفير وبانك ميكرد حاجزوشا ويرا كفت كه بود آن كودك تا حجت بروي اقامت
كند كفت بخداي كه هركز ويرا نديده ام وويرا نشناسم پس ما نشسته بوديم كه قومي از قم فرا رسيدند
واز حسن عليه السلم پرسيدند ايشانرا بوفات وي خبر دادند كفتند پس از وي كيست مردمان
اشارت فرا جعفر كردند پس ايشان بر وسلام كفتند وويرا تعزيت وتهنيت كفتند وكفتند با ما
نامهاست ومالي اكنون تو بكوي كه نامها از ان كيست ومال چنداست پس وي برخواست جامه
مي افشاند وميكفت ميخواهند از ما كه غيب دانيم پس خادم بيرون آمد وكفت با شماست نامهاي فلان
وفلان وهمياني در وست هزار دينار از ان طلا كرده است پس نامها ومال فرا وي دادند وكفتند
انكس كه ترا فرستاد از براي ستدن مال وست امام پس جعفر بن علي پيش معتمد شد وآن حال
ويرا ظاهر كرد پس معتمد خدم خود را فرستاد تا صيقل جاريه را بكرفتند وويرا كودك مطالبت
كردند پس وي انكار كرد ودعوي كرد كه وي آبستن است تا حال كودك بپوشد پس ويرا با بن
ابي الشوارب تسليم كردند وخبر بديشان رسيد كه عبيد الله بن يحيي بن خاقان مفاجا تمرد وصاحب
زنج بيصره خروج كرد پس ايشان بدان آن كنيزك مشغول شدند وكنيزك از دست ايشان
بيرون شد والحمد لله رب العالمين روايت كرد خواجه ابو جعفر قمي از ابي العباس احمد الحسين
بن عبد الله بن محمد بن مهران الازدي العروضي بمرو از ابي الحسين بن زيد بن عبد الله البغدادي از
ابي الحسن علي بن سنان الموصلي از پدرش كه كفت جون ابو محمد را عليه السلم وفات رسيد از قم
وجبال وفدها آمدند ومالها آوردند بر رسم معهود وايشانرا از وفات حسن عليه السلم خبر نبود

چون بسر من رای رسیدند از وی پرسیدند گفتند او مفقود شد گفتند وارث او کیست گفتند
برادرش جعفر پس از وی پرسیدند گفتند بتنزه بیرون شده است و در زورقی نشسته در دجله
شراب میخورد و مغنیان با وی اند پس قوم تشویر خوردند گفتند این صفت امام نیست و بعضی از
ایشان بعضی را گفت باز گردید تا این مالها با صحاب آن دهیم پس ابو العباس جعفر بن محمد الحمیری
القمی گفت بایستید تا این مرد باز آید و تحقیق کار وی بدانیم پس چون جعفر باز آمد نزدیک وی
آمدند و بر وی سلام کردند و گفتند یا سیدنا ما از اهل قمیم در میان ما جماعتی از شیعه و غیر ایشان
و ما مالها پیش سیدنا ابی محمد علیه السلام می آوردیم گفت آن مالها کجاست گفتند با ماست گفت
پیش من آرید گفتند بدرستی که این مالها را خبری طریقست گفت آن چیست گفت بدرستی که
آن مالها را جمع کنند و در و بود از عامه شیعه یکدینار و دو دینار آنکه آن را در کیسه کنند و مهر بر وی
نهند و ما چون مال بیاوردیمی سیدنا گفتی جمله مال چندین دینار است از نزدیک فلان چندین
و از نزدیک فلان چندین تا که نامهای مردمان همه بگفتی و بگفتی آنچه بر نقش مهرها بودی پس جعفر
گفت دروغ گفتند بر برادرم چیزی گفتند که آن نکرد این علم غیب است پس چون قوم سخن جعفر
بشنیدند دیگر بدیگر نگریستند پس جعفر ایشان را گفت مال نزدیک من آرید گفتند ما مزدوران و
وکیلانیم و مال تسلیم نکنیم مگر بنشانها که شناخته ایم از سیدنا الحسن ع اکنون اگر تو امامی برهانی
نمای از برای ما و اگر نه این مالها با نزدیک اصحاب آن بریم تا آنچه خواهند با آن کنند پس جعفر
نزدیک خلیفه شد و وی بسر من رای بود و از ایشان تظلم داشت خلیفه را بر ایشان بیج کرد
چون ایشان را حاضر کردند خلیفه گفت این مال پیش جعفر برید قوم گفتند ما اجیران و وکلاء
از آن خداوندان این مال و این مال از آن جماعتی است و ما را فرموده اند که این را تسلیم نکنیم
مگر بعلامتی و دلالتی و عادت بدین رفته است با ابی محمد علیه السلم خلیفه گفت این دلالت
چه بود که با ابی محمد بود قوم گفتند وی دینارها را صفت میکرد و اصحاب آن را و مالها را و آنکه
مال چندست و چون چنین کردی بدو تسلیم کردیمی و ما بارها پیش وی آمده ایم و نشان ما با
وی این بوده است و دلالت ما و وی متوفی شد پس اگر این مرد صاحب این کار است گو ظاهر
کن از برای ما آنچه برادرش ظاهر میکرد و اگر نه مالها با نزدیک خداوندان آن بریم پس جعفر گفت

ایشان دروغ زنانند و بر برادرم دروغ میگویند و این علم غیب است خلیفه گفت این قوم
رسولانند و ما علی الرسول الا البلاغ المبین پس جعفر مبهوت شد و هیچ جواب نداد
پس آن قوم گفتند امیر تفضیل کند و ما را بدرقه فرماید تا ازین شهر بیرون شویم پس نقیبی
از برای ایشان فرمود تا ایشان از شهر ببرد و چون از شهر بیرون شد غلامی پیش ایشان آمد
از نیکوروی ترین مردمان گویی خادمی بود پس ندا داد که یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان
اجابت کنید مولای خود را ایشان وی را گفتند تو مولای مایی گفت معاذ الله من بنده مولای شمایم
پس بروید تا نزدیک وی گفتند پس ما با وی برفتیم تا که در سرای مولانا الحسن بن علی علیه السلم شدیم
پس پسرش قایم سیدنا بر تختی ایستاده بود چون پاره ماه جامه سبز پوشیده بر وی سلام کردیم جواب
سلام باز داد آنگه گفت جمله مال چندین و چندین دینار است از آن فلان کس چندین و فلان کس
چندین و همچنین صفت میکرد تا که همه مال را صفت کرد و جامها را و رختهای ما را و چهارپایان را
صفت میکرد تا که همه را صفت میکرد پس ما بسجده در افتادیم خدای را عز و جل و در پیش وی زمین را
بوسه دادیم آنگه وی را بپرسیدیم از آنچه خواستیم و جواب داد پس مالها پیش وی بردیم و ما را فرمود
که پس از آن هیچ مال بسر من رای نبرید و آنکه وی از برای ما مردی را ببغداد نصب کند تا
مال پیش وی بریم و از نزدیک وی توقیعات بیرون می آید پس ما از نزدیک وی بیرون آمدیم
و وی را ابو العباس محمد بن جعفر الحمیری را حنوط و کفن داد و وی را گفت خدای عظیم کند مزد
ترا در نفس تو گفت پس ابو العباس بعقبه همدان نرسید تا که وفات کرد و پس از آن مالها
ببغداد میبردند پیش ابوابی که آنجا نصب کرده بودند و توقیعها از نزدیک ایشان بیرون
می آمد   از ابی القسم جعفر بن محمد بن قولویه که گفت چون ببغداد رسیدم
از برای حج و آن در آن سال بود که قرامطه حجر را با جای آن رد کردند از خانه اکثر همت بر آن
مقصور بود که حجر را که بر آنجا خواهد نهاد زیرا که در اثناء کتب میکردند قصه فرا گرفتن حجر و
آنکه آن را در جایش نصب کند کسی که در آن وقت حجت بود چنانکه در عهد حجاج زین العابدین
آن را بر جای نهاد و قرار گرفت پس مرا علتی صعب پدید آمد که از آن بر نفس خود بترسیدم و آنچه
قصد آن کردم مرا میسر و مهیا گشت پس معروف بن هشام را نایب خود کردم و رقعه فرا وی

دادم مهر بر نهاده و در آن رقعه پرسیدم از مدت عمر و تا درین علت مرا وفات خواهد بود یا نه و گفتم همت و قصدم آنست که این رقعه بکسی رسانی که حجر را در جایش بنهد و جوابش باز ستاند و ترا از برای این خواندم پس معروف بن هشام گفت چون من بمکه شدم و عزم کردند که حجر بر جای آن نهند من خادمان خانه را چیزی مراد ادم تا مرا بگذارند که جائی باشم که ببینم آنکس را که حجر بر جای خود نهد و از ایشان قومی با خود بداشتم تا زحمت مردمان از من باز دارند پس هر بار که یکی عزم کردی که حجر نهد حجر مضطرب شدی و راست نه ایستادی پس غلامی گندم گون نیکو روی بیامد و حجر فرا گرفت و بجایگاه آن نهاد پس راست بایستاد چنانکه گوئی از انجا زایل نشده است و مردمان بانگ بر آوردند از برای آن و نعره برداشتند انگه وی باز گردید از در بیرون شد و من برخواستم و از پس وی فرا شدم و مردمانرا از راست و چپ خود دفع کردم تا گمان بردند که مرا اختلاط عقلی بدید آمد و مردمان مرا راه میدادند و چشم از وی جدا نمیشد تا که وی از مردمان منقطع شد و من تعجیل بر پی وی میدویدم و وی با هستگی و آرام میرفت و من بدو نمیرسیدم پس چون بدانجا رسیدم که هیچکس ویرا نمیدید جز من بایستاد و با من نگریست و گفت بیار انچه با تست پس من آن رقعه فرا وی دادم پس مرا گفت بی آنکه در آن رقعه نگریست ویرا بگوی که بر تو هیچ خوف نیست درین علت و انچه از آن چاره نیست پس از سی سال بود گفت پس چون جدری در اعضای من آمد که نمیتوانستم جنبید و مرا رها کرد و برفت ابو القسم گفت پس وی مرا بدین جمله اعلام کرد و چون آن مدت در رسید ابو القسم بن [...] بیمار شد و در کار خود نظر کردن گرفت و تجهیز خود بکرد و وصیت خود بنوشت و در آن معنی جد بنمود ویرا گفت این خوف چیست و ما امید میداریم که خدای تفضل کند با تو بسلامت و بر تو خوفی نیست گفت این آن سالست که مرا در آن تخویف کرده اند و در آن علت وفاتش در رسید

روایت کرده اند که ابو محمد را ابن عجلی را دو پسر بود و وی از گزیدگان اصحاب ما بود و احادیث سماع داشت و یک پسرش بر طریقه مستقیم بود و نامش ابو الحسن بود و مرده کا نرا شستی و او را پسری دیگر بود که طریقه جوانان رفتی در پیشه عی و حجی ترا ابی محمد داده بودند که بنیابت صاحب الزمان بکند و آن عادت شیعه بودی در آن وقت وی چیزی از آن مال فرا

آن پسر ش داد که بفساد مذکور بود و حج شد و چون باز گردید حکایت کرد وی بموقف ایستاده بود جوانی را دید نیکو روی گندم گون با دو دو اسر بتضرع و ابتهال بدعا و عبادت مشغول و چون نزدیک بود که مردم باز خواستند گردید بمن نگریست و گفت یا شیخ شرم نمیداری گفتم از چه چیز یا سیدی گفت حجی ترا تو دهند از انکس که تو میدانی پس چیزی از آن فرا فاسقی دهی که خمر میخورد نزدیک که این چشمت بشود و اشارت بچشم کرد و من تا این ساعت از آن میترسم و ابو عبد الله محمد بن النعمان را آن حکایت از وی شنیده بود گفت پس چهل روز بر نگذشت بعد از باز آمدن تا که در آن چشمش که اشارت بدان کرد فرحه بدید آمد و آن چشم بشد معجزات وی بسیارست و فضایل وی بیشمار و این قدر که نوشتیم مومنان و معتقدان را کفایت اما کسانی که در دلهاشان نیغ و نفاقست باین و امثال این بسنده نکنند و معترف نباشند مگر که چون وی علیه السلم ظاهر شود و بمعاینه از وی به بینند و بسیار نیز باشد که عند آن حال معترف نشوند تا که ایشانرا نزدیک پیشوایان شان فرستند فریاد بر آرند یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا فصل فی وقت خروجه و طرف من العلامات التی یظهر قبل خروجه علیه السلم بدرستی که وقت و خروج وی بتفصیل ما را معلوم نیست بلکه از ما مغیب است تا که خدای دستوری دهد بفرج چنانکه روایتست از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که گفت لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی فیملاها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و روایتست از خواجه ابو جعفر طوسی از حسین بن عبد الله از ابی جعفر محمد بن سفیان البزوفری از علی بن محمد بن الفضل بن شادان از احمد بن محمد بن [...] بن هشام از کرام آل فضیل که گفت ابو جعفر را علیه السلم پرسیدم که این کار را وقتی هست گفت کذب الوقاتون سه بار بگفت روایت کرد خواجه ابو جعفر طوسی باسناد متصل از سیف بن عمیره [...] که گفت نزد یک ابو جعفر منصور بودم از وی شنیدم که ابتدا کرد و گفت یا سیف بن عمیره [...] جان نیست از منادی که ندا دهد از آسمان بنام مردی از فرزندان ابی طالب گفتم یکی از مردان این روایت میکند گفتم بدان خدای که جانم بدست اوست که گوشم از و شنید که میگفت جان نیست منادی که ندا دهد

بنام مردی از آسمان کفتم بدرستی که من این هرکز نشنیده ام کفت چون آن پیا شد ما باشیم اول کسی
که اجابت کند بدرستی که او بود یکی از پسران عمان ماکفتم از کدام پسر عم شما کفت مردی بود از
پسران فاطمه علیها السلم انکه کفت یا شیخ اکر نه آنستی که من از ابی جعفر محمد بن علی شنیدم اکر
حدیث کردی مرا بدان اهل دنیا از ایشان قبول نکردیمی ولیکن اوست محمد بن علی روایت
باسناد از حسن بن محبوب از ابی حمزة الثمالی که کفت ابو عبد الله را علیه السلم کفتم بدرستی
که ابو جعفر میکفت خروج سفیانی محتوم است که قطعا خواهد بود و ندا محتوم است وچیزها
دیکر میکفت آن لابد خواهد بود و ندا محتوم است و بر آمدن آفتاب مغرب از محتوم است و ابو
عبد الله میکفت آری اختلاف فرزندان فلان کس از محتوم است و کشتن نفس زکیه از محتوم است و
خروج قایم از محتوم است کفتم وچکونه بود ندا از آسمان کفت منادی از آسمان ندا دهد در آن
روز باواز هر قومی آنرا بزبانهای خود و لغات خود بشنوند که حق با علیست و با شیعه او انکه
ابلیس ندا دهد در آخر روز از زمین بدرستی که حق در عثمان است و شیعه او پس انجا مبطلان
در شک افتند و روایت کرد فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر از ثعلبه بن بدر بن
خلیل الازدی که کفت ابو جعفر علیه السلم کفت دو نشان خواهد بود پیش از قایم که آن
نبوده است از انکاه باز که آدم بزمین آمده است آفتاب بکیرد در نیمه از ماه رمضان و ماه در
آخر آن پس مردی کفت یا ابن رسول الله آفتاب بکیرد در آخر ماه و قمر نیمه آن ابو جعفر کفت علیه السلم
بدرستی که من عالم ترم بدانچه تو میکویی ولیکن آن دو آیتست که نبوده است از انکاه باز که آدم
علیه الصلوة والسلم فرود آمده است و هم روایت کرد از حسن بن علی فضال از ثعلبه از شعیب
الحداد از صالح که کفت از صادق علیه السلم شنیدم که میکفت نباشد میان قیام قایم و کشتن
نفس زکیه جز پانزده شب روایت کرده اند از اسمعیل بن مهران از عثمان حبله از عمر بن
ابان الکلبی از ابو عبد الله علیه السلم که کفت کوییی که در سفیانی مینکرم یا در صاحب سفیانی
که رحل خود بیفکنده باشد در رحبه شما کوفه پس منادی وی ندا دهد که هر که سر مردی بیارد
از شیعه علی او را بود هزار درم پس همسایه بر همسایه خود جهد و کوید این از ایشانست و
کردنش بزند و هزار درم فرستانند بدرستی که عماران شما آن روز نباشد الا فرزندان زنان

بی سامان کار و کویی می نکرم در صاحب برقع که باشد کفتم صاحب برقع که باشد کفت
مردی بود از شما بقول شما میکوید برقع بوشد شما را پی شناسد شما ویرا نمی شناسید یك
یك را از شما غمازی میکند بدرستی که وی نباشد الا پسر زناکستن و فضل روایت کرد
باسناد از جابر از ابی جعفر علیه السلم که کفت رایتهای سیاه که از خراسان بیرون آید
بکوفه نزول کند پس چون مهدی ظاهر شود اصحاب آن بیعت بدو فرستند و هم فضل روایت
کند از ابن محبوب از علی بن ابی حمزه از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلم که کفت قایم
خروج نکند الا در وتر از سالها تسع و ثلاث و احد و خمس و روایت کرد باسناد از ابی
الجارود زیاد بن المنذر از باقر علیه السلم از پدرانش از امیر المومنین علیهم السلم که بر منبر
کفت خروج کند مردی از فرزندان من در آخر الزمان سپیدی سرخ فام شکم پهن و فراخ
رانها پهن استخوانها دوش بزرکی بر پشتش دو نشان بود یکی نشان همرنك پوستش و دیکر
همرنك نشان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا دو نام بود یکی پوشیده دارند و یکی ظاهر کنند
اما انکه پوشیده دارند احمد بود و اما انکه ظاهر کنند محمد و چون رایت خود بجنباند بدان روشن
کردد انچه میان مشرق و مغرب بود و دست بر سر بندکان خدای نهد پس هیچ مومن نماند
الا سخت تر شود دلش از پاره آهن و خدای عزوجل ویرا قوت چهل مرد بدهد و هیچ مرده مومن
نماند الا که در کور وی آن شادی برود و یکدیکر را بشارت میدهند بقیام قایم علیه السلم
و روایت کرده اند که بقایم علیه السلم آنست که کویند ویرا السلام علیك یا بقیة الله فی ارضه و روا
کرده اند باسناد از ابی بصیر که کفت ابو جعفر علیه السلم کفت قایم خروج کند روز شنبه
روز عاشورا آن روز که حسین علی را علیهما السلم بکشتند و هم از ابی بصیر روایت کرد که مردی
از اهل کوفه صادق را علیه السلم پرسید که چند کس خروج کند با قایم علیه السلم که ایشان
میکویند که وی خروج کند با مثل عدد اهل بدر سیصد و سیزده مرد کفت وی خروج نکند الا
با اولوا القوة کم تر از ده هزار نباشد و روایت کرد باسناد از عبد الله بن عجلان کفت ما ذکر
خروج قایم علیه السلم کردیم نزدیك ابی عبد الله پس من کفتم ما آن چکونه بدانیم کفت یکی از شما
بامداد برخیزد و در زیر سرش صحیفه بود بر او نوشته که طاعت معروفه فصل فی ذکر طرف

من صفاته و منازله و سیرته علیه السلم روایت کرد محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری
از پدرش از محمد بن علی از محمد بن عطا از سلام بن ابی عمره که ابی جعفر علیه السلم کفت صاحب
این کار را خانه بود آنرا خانه حمد کویند در آنجا چراغی بود که مید رخشد و روشنی مید هد از آن
روز باز که ویرا ولادت بوده است تا آنروز که بشمشیر قیام کند و روایت کرد خواجه ابو
جعفر طوسی از جماعة از التلعکبری از علی بن علی از جعفر بن محمد بن مالك از احمد بن ابی
نعیم از ابرهیم بن صالح از محمد بن غزال از مفضل بن عمر که کفت ابی عبد الله علیه السلم کفت
که صادق علیه السلم کفت شنیدم که میکفت بدرستی که قایم ما خروج کند زمین روشن شود بنور
پروردکارش و مردمان مستغنی شوند و مرد را در ملك وی عمر دهند تا که ویرا هزار پسر بوده
در میان ایشان دختر نباشد و در ظهر کوفه مسجدی بنا کند که آنرا هزار در بود و خانهای کوفه
متصل شوند و بدو نهر کربلا و بحره تا که مردی بیرون آید در روز آدینه بر اشتری سرخ موی قصد
جمعه دارد و جمعه در نیابد روایت کرد علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی
الجارود که کفت ابو جعفر علیه السلم کفت بدرستی که قایم پادشاه شود سیصد و نه سال چندانکه
درنك کردند اهل کهف در کهف و زمین را بر عدل و قسط کند چندانکه بجور و ظلم کرده باشند
و خدای کشاده کرداند شرق و غرب زمین را بدو و مردمان را بکشد تا که نماند الا دین محمد
صلی الله علیه و آله و سلم سیرود بسیرت سلیمان بن داود روایت کرد باسناد از ابی الجارود
که کفت ابو جعفر علیه السلم کفت چون قایم از مکه بیرون آید منادی ندا کند از آن وی که باید
که هیچکس طعام و شراب برنکیرد و سنك موسی بن عمران با خود بردارد و آن یك شتروار بود پس
در هیچ منزلی فرو نیاید الا که چشمها از آن روان شود پس هر که کرسنه بود سیر شود و هر که تشنه
بود سیراب کردد و چهارپایان ایشان سیراب شوند تا که بنجف فرود آیند از ظهر کوفه و
روایت کرد باسناد از ابان بن تغلب که کفت صادق علیه السلم کفت بدرستی که اول کسی که
قایم را بیعت کند جبرئیل بود فرود آید در صورت مرغی سفید پس ویرا بیعت کند آنکه پای بر
خانه حرام نهد خانه خدای و یك پای بر بیت المقدس آنکه ندا دهد باوازی کشاده فصیح که همه
خلایق بشنوند که اتی امر الله فلا تستعجلوه و هم روایت کرد از ابان بن تغلب که کفت صادق ع

کفت چون قایم قیام کند در پیش وی هیچ کس برنخیزد از خلق خدای الا که او ویرا بشناسد که صالح
یا طالح زیرا که آیت متوسمان و هی سبیل مقیم بدین اشارات و هم بدین اسناد از ابان بن تغلب
که صادق علیه السلم کفت کویی در قایم می نکرم بر ظهر نجف مستوی شود بر اسبی ادهم ابلق
نشیند و براند پس هیچ از اهل شهری بنماند الا که کمان برند که او با ایشانست در بلاد ایشان چون
رایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشر کند سیزده هزار و سیزده فرشته با قایم باشند از
آسمان فرود آیند و ایشان آنان باشند که با نوح در کشتی بوده اند و با ابرهیم خلیل بوده باشند
آنکاه که ویرا در آتش انداختند و با عیسی بوده باشند آنکاه که ویرا باسمان رفع کردند و چهار هزار
فرشته نشان کرده و سیصد و سیزده فرشته که روز بدر از برای نصرت رسول خدای علیه
الصلوة و السلم فرود آمدند و چهار هزار که از آسمان فرود آمدند در کربلا روز قتل حسین علیه
السلم که قتال کند و ایشان را دستوری ندادند باز بر آسمان رفتند که دستوری خواهند فرود
آمدند حسین علیه السلم را کشته بود پس ایشان شکالیده موبان کرد فرو کرفتکان بنزدیك کور
حسین علیه السلم میکریند تا روز قیامت و میان کور حسین و آسمان موضع شد و آمد فر
شتکانست روایت کرد باسناد از محمد بن الفیض از ابی جعفر علیه السلم کفت
عصای موسی ادم را بود علیهما الصلوة و السلم پس بشعیب رسید پس بموسی عمران افتاد و آن
عصا نزدیك ماست و این ساعت او را دیدم سبز چنانکه آن ساعت که از درختش باز کرده
باشند و بدید شود همچنین و آن سخن کوید چون از وی پرسند و آنرا ساخته اند از برای قایم
و بدو آن کند که موسی میکرد و آن کند ویرا که فرماید و هر جا که ویرا بیفکند هر جادویی و دروغ
که فرا یافته باشند از زبان خود فرو برد و دوسه حکایت نکرد اما شوخ بود معذور فرماید
روایت کرد محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری از پدرش از محمد بن علی از محمد بن عطا
از سلام بن ابی عمره که کفت ابو جعفر علیه السلم کفت صاحب این کار را خانه بود آنرا خانه
حمد کویند در آنجا چراغی بود که می درفشد و روشنی میدهد از آن روز باز که ولادت
بوده است تا آن روز که بشمشیر قیام کند و روایت کرد باسناد از ابی مفضل از ابی عبد الله
که کفت میدانی که پیراهن یوسف چه بود بدرستی که چون از بهر ابرهیم خلیل آتش بر افروختند

وجبرئیل جامه پیش آورد و ورا از جامهای بهشت و در وی پوشانید پس ورا بدان پیراهن
زیانی نرسانید هیچ گرما و سرما چون ابراهیم را وفات نزدیک آمد پیراهن با تعویذی کرد و بر
اسحق بست و اسحق آنرا بر یعقوب بست و یعقوب آنرا بر یوسف بست بر بازوی وی تا بود از
کار وی و چون یوسف در مصر آن پیرهن از تعویذ فرا گرفت یعقوب بوی آن بیافت خدای
حق تعالی گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون پس آن پیراهن بود که از بهشت آورده بود
گفتم فدای تو بادم اکنون آن پیراهن کجاست گفت با اهلش و آن با قایم ما بود چون خروج کند
و گفت هر پیغمبری که میراث یافت علی یا غیر آن با محمد رسید و روایت کرد باسناد از مولای
بی باز از ابی جعفر علیه السلم که گفت چون قایم قیام کند دست بر سر بندگان نهد پس عقلهای
ایشانرا بدان جمع و حلمهاشان بدان کامل شود و در کتاب سوس الحرب آورده اند که چون قایم
اندر دنیا بشود چهل روز عالم بماند و هرج و مرج در تحیر و برک پدید آید و علامت خروج مردگان
و قیام قیامت و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی محمد و آله اجمعین روایت کرده اند
باسناد متصل که امام جعفر بن محمد الصادق ع نشسته بود و قومی حاضر بودند وی علیه السلم
خبرهای صدق خویش املا میکرد محمد بن زید الکوفی البراد برسید که سالی چند ماه است گفت
دوازده ماه گفت امام چند است گفت بعدد فرزندان یعقوب علیه الصلوة والسلم گفت برج
آسمان چند است گفت دوازده گفت آخرین امام را نام چیست گفت هم نام جدم محمد صلی الله
علیه و آله وسلم و هم نام پدرم باقر گفت کنیت وی چه باشد گفت ابو القاسم و مهدی و قایم و
حجت آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و روا نبود که ورا بنام خوانند تا که خروج کند و ورا دو
غیبت بود یکی چنین که کس باشد که ورا بیند و دوم چنین که کس ورا نبیند تا وقت قیام
ظهور وی گفت یا ابن رسول الله این سیصد و سیزده تن چگونه باشند و از کجا باشند گفت
چهار تن از پیغمبران باشند یکی عیسی مریم و یکی ادریس سوم خضر چهارم الیاس علیهم الصلوات
والتسلیمات و چهار تن از فرزندان حسن بن علی ع باشند و دوازده تن از فرزندان حسین گفت
دیگران از کجا باشند گفت وقت نماز فریضه تنگ در پیش است رها کن تا فردا و نماز بخواند
و چون دیگر روز بود محمد بن ابی زید دوات و کاغذ در آستین نهاد و بخدمت امام آمد صادق ع

کفت

گفت یا محمد بنویس نام آن قوم که با فرزندم خروج کنند که از کجا باشند و گفت یا ابا محمد روشنی
میخواهی گفت نیکو بود و او با صادق علیه السلم گستاخ بود صادق دعائی بگفت طشتی سیمین
از زمین برآمد شمعی در وی افروخته و پر نور شد و بوی مشک و عنبر در مسجد پدید آمد
بکمال قدرت آفریدگار و اهل مسجد بر مصطفی صلوات دادند صادق گفت این همه از برکات
فرزندمنست که باخر الزمان خروج کند ای محمد اگر خواهی بنویس که چهار تن از مکه باشند
و چهار تن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و هفت تن از یمن و سه تن از آذربایجان و سه
تن از بنی ضبه و سه تن از بنی عرو و چهار تن از بنی تمیم و دو تن از بنی اسد و چهار تن از عقیلی
و هفت تن از بغداد و چهار تن از واسط و هفت تن از بصره و شش تن از ناحیه بصره و چهار
تن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلمان و هفت تن از گیلان
و دوازده تن از طالقان و شعیب و صالح از طالقان اسفهدار لشکر قایم باشند و چهار تن از
جرجان و هفت از مازندران و چهار تن از ری و دوازده تن از قم و سیزده از ناحیه قم و یک
تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یکتن از مکران و سه تن از موالیه و سه تن از مرو و پنج
تن از هندوستان و سه تن از غزنین و سه تن از ماوراء النهر و سه تن مرد حبشی و دوازده
تن از کوفه و چهار تن از کوهسار سامره و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت
تن از طوس و ناحیه طوس و سه تن از دامغان و چهار تن از خاوری و پنج تن از کوهپایه ری
و چهار تن از مصر و هفت مرد از شیراز و دو مرد از طبرستان و سه مرد از حلب و چهار مرد از کرکر
این جمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی باشد و تن و مال خویش فدای
یکدیگر کنند گفت یا ابن رسول الله خروج از کجا کند گفت از خانه خدای عز و جل و وی سعید بود و
دو انگشترین در انگشت دارد یکی از آن حسن علی علیه السلم و یکی از آن حسین علی علیه السلم
بر انگشترین حسن نوشته بود انی واثق برحمتك و بر انگشترین حسین نوشته بود انا
مستجیر بك یا امان الخایفین پس محمد گفت کدام روز خروج کند گفت روز پنج شنبه پدید آید
و روز آدینه وقت نماز پیشین خروج کند سیصد هزار مرد با وی نماز کنند گفت او را چه معجزه
باشد صادق گفت هر معجزی که جمله پیغمبران بود خدای عز و جل بر دست وی ظاهر کند اما در

عهد وی کارها باشد که هرکز جان بیش نباشد اول آن باشد که هفتصد هزار مرد بروی کرد آیند دوم
آن باشد که هر جا که لشکرگاه او باشد اکر در بیابان باشد و اکر بر سر کوه هفتاد هزار چشمه پدید آید از عنایت
خدای تعالی سوم هر سنکی که نام وی هموار انکشتری بروی نهد نقش کیرد و چهل میل لشکرگاه وی
باشد و در لشکر وی طرار و مخنث و فاسق و نمام نباشد و هفتاد هزار جا لشکرگاه وی قرآن
خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و هر که از پس فرزند من نماز کند هر حاجت که از خدای تعالی خواهد
روا شود و جمله کیتی را زمین عدل کیرد کفت یا محمد جنک کند کفت بذو الفقار امیر المومنین و قضیب
پیغمبر و درق حمزه و زره جعفر طیار با وی باشد و عمود وی چهل رطل باشد و هفتاد علمدار بود
و بر او سه علم ازین میراث رسول خدای بود که بفاطمه داد کفت این علمهای فرزندت باخر
الزمان خروج کند و کین آبا و اجداد تو باز خواهد از ظالمان شرق و مغرب و بر آن علمها نوشته
بود بر یکی این بود که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر دیکری نوشته الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر سیوم بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله الحسن والحسین و تسعه من ولد الحسین حجج الله علی
خلقه صلوات الله علیهم اجمعین ائمه و ساده و قاده و بر علمهای دیکر بر هر یکی آیتی از قرآن نوشته
بود کفت بر براق پیغمبر که شب معراج بروی بر آسمان شد وی در زمین باشد تا وقت خروج وی
کفت وی چکونه مردی باشد کفت زبانی خوش دارد و شیرین سخن باشد با پیران پیری کند و
پیر باشد و با کودکان زندکانی نیکو کند بخلق محمد مصطفی بود و بسخاوت علی مرتضی بود و بزهد
حسن و بشجاعت حسین و بورع زین العابدین باشد مردی اشعر سرش کرد پیشانی فراخ دارد
ابروی پیوسته و بازوها قوی و کف با سخاوت و زبانی فصیح هیچ سخن نکوید مکر بحجت و شصت
سال بر عمر پیغمبر را و زیادت شده است کفت درین روزکار عمر کسی چندین بوده است کفت
یا محمد تزویج فاطمه علیها السلم کردند با امیر المومنین در زیر درخت طوبی جبرئیل بیامد و
کفت یا محمد فاطمه را و علی را عقد بستم و فاطمه بعلی دادیم من که جبرئیلم خاطب بودم و ایزد تعالی
کواه کرفت ملایکه را که در هفت آسمان اند و جمله شادی کردند و نثار کردند و صد و بیست
و چهار هزار ارواح پیغمبران نثار کردند مکر خضر و الیاس و چون مصطفی نماز کردندی و هیچ کس

ایشانرا

ایشانرا ندیدی جز مصطفی و امیر المومنین و آنروز خضر و الیاس بنماز نیامده بودند بلال
بانک نماز کفت مهاجر و انصار حاضر آمدند پیغمبر کفت امیر المومنین را مبارک باد امروز عقد
فاطمه با تو بسته اند در زیر درخت طوبی و جمله پیغمبران نثار کردند چون خضر و الیاس و
چون ایشان حاضر آمدند پیغمبر کفت ای برادران کجا بودید که امروز عقد علی و فاطمه بستند
جمله پیغمبران نثار کردند مکر شما خضر کفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بنبوت و علی را امامت
بر سر همه خلق بر کزید که من بیابان اندلس بودم که قومی راه کم کرده بودند ایشانرا براه آوردم
و از برای آنکه حاضر نبودم برای نثار ایشان سیصد سال از عمر خویش بفرزندان باز پسین خویش
دادم که ویرا قایم کویند و الیاس کفت بدان خدای که یکی است که من بدریای قلزم بودم و چهل
بان کشتی را از غرق نکاه داشتم بامر خدای تعالی و من نیز سیصد سال از عمر خود بوی دادم نوا
خضر را رسول خرم و شاد شد آنکه محمد بن زید کفت عجب دانم که با این سیصد و سیزده مرد
جهان چکونه راست کند صادق علیه السلم کفت این سیصد و سیزده مرد حاکمان و عالمان و
فقیهان باشند از دست وی علیه السلم و جبرئیل علیه السلم ناصر ایشان بود و اسرافیل رفیق
ایشان بود و عزرائیل و فرشتکان آسمان با ایشان باشند کفت یا بن رسول الله علامت خروج
وی چه باشد کفت بعضی از بغداد آب ببرد و عالم پیشتر ویران کند و پادشاهان قدیم نیست
کردند و پادشاه درم خریده پدید آید و درم عزیز کردد و معامله کاسد شود و سه سال در مصر
قحط شود و قلعها ویران کنند و شهرها استوار کنند و در عراق و عجم خراج بسیار پدید آید
و از خراج مردمان را رنج رسد و ترک و عرب با یکدیکر بشورند و پادشاه ترک باشد و عرب
از کوه بروی بیرون آید و کشته شوند و جهان نا ایمن شود و دزدان کرد عالم میکردد و در کوهستان
و خراسان طعام فراخ بود و در عراق شهر طعام ایشان با رنج بود و در بادیه آن سال فراخ بود
و در آسمان ستارکان پدید آیند که کس ندیده باشد مردان بشکل زنان شوند و زنان بسیرت
و شکل مردان شوند و زنا و ربا آشکار کردد و دانشمندان دروغ زن باشند و قاضیان
میل کنند و رشوت کیرند و مسجدها آشکار کنند و بلند کردانند محمد بن زید کفت هیچ علامت
از قایم معجز خواهد کفت هفت تن از وی معجز خواهند یکی از ماوراء النهر کوید و یکی از اصفهان

ویکی از فارس ویکی از آذربایجان ویکی از جان ودو دیگر اما آنکه از ماوراء النهر باشد که
من معجز الیاس میخواهم فرزند من برود که قدمش تر نشود و بزبان گوید ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه آنکس گوید این جادویست فرزند من گوید ای آب بگیر ویرا آب ویرا بگیرد و
هفت روز بر سر آب میرود ومیگوید این جزای آنکس است که امام را باور ندارد وآن اصفهانی
معجز ابرهیم خلیل علیه الصلوة والسلم خواهد و وی بفرماید تا آتش کند و در آنجا شود و گوید
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون آن مرد گوید آن مرد گوید این جادویست
هو بنا آتش ویرا بگیرد و میسوزد ومیگوید این جزای آنکس است که امام را باور ندارد وآن مرد
فارسی عصایی دارد ومعجز موسی خواهد فرزند من گوید والق عصاك فاذا هی ثعبان
مبین آن عصا ثعبانی گردد آن مرد گوید جادوی کرد عصا ویرا فرو برد چنانکه سر ودهان
وی بیرون بود گوید که این سزای آنکس بود که امام بحق را انکار کند وآن مرد که از آذربایجان
بود بان استخوان بیارد وگوید اگر تو امامی معجز فرا من نمای فرزند من گوید منها خلقناکم و
فیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری خدای آن استخوان بسخن آرد تا گوید ای امام معصوم
هزار سالست تا من بعذاب خدای گرفتارم دعا کن تا خدای عذاب از من بردارد دعا کند
عذاب از وی بردارند مرد گوید جادوی کرد فرزند من بفرماید تا هفت روز ویرا بردار
کنند بر سر دار گوید این سزای آنکس است که امام بحق را باور نکند پس آن مرد عمانی عمود جهل من
بر دست او گوید معجز داود میخواهم فرا وی نماید وگوید جادوی کردی فرزند من آن عمود
بر گردن وی اندازد و وی در جهان میگردد ومیگوید این جزای آنکس است که امام صادق را
دروغ زن داند وآن دیگر معجز ابرهیم واسمعیل خواهد و فرزند من کاردی بوی دهد هفتاد
بار بر گلوی مولای خود مالد بقوت تمام نبرد آن کارد بر زمین زند کارد بفرمان خدای تعالی
خود را بر سینه وی زند وبدوزخش فرستد وآن دیگر که معجز مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
خواهد کس بفرستد تا هفت شیر بیایند و در پیش وی روی بر زمین مالند و وی غلطند
و فرزند من گوید اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم آن شیران مرد را در
لشکرگاه می تازند تا بکشند انکه آن دوازده تن را از فرزندان حسن بن علی هر یکی را بولایتی

بولایتی

بولایتی فرستد شمشیر در نگار نهد ومخالف چندان بکشد که عدد آن خدای داند وجهان
راست چنانکه گرگ با میش آب خورد وشهری در بادیه بنا کند و بمدینه رسول آید چون
صادق علیه السلم این همه تقریر کرد محمد بن زید گفت یا ابن رسول الله این جمله علم غیب است
گفتی صادق دست در آستین مبارک خود کرد ونسخی که بخط امیر المومنین علیه السلم
بیرون آورد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بروی املا کرده بود چون محمد بن زید
آن نسخه بدید در پیش صادق علیه السلم تضرع وزاری کرد وگفت مرا معاف دار یا ابن رسول الله
درك تاوب کردم ومرا علم الیقین حاصل بود فاما علم الیقین باشد اکنون توبه کردم یا
ابن رسول الله مرا عفو فرمای صادق علیه السلم ویرا بنواخت وآن نسخه در جهان فاش
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

وسلم تسلیما کثیرا کبیرا

تم الکتاب بعون الله

الملك الوهاب

۳